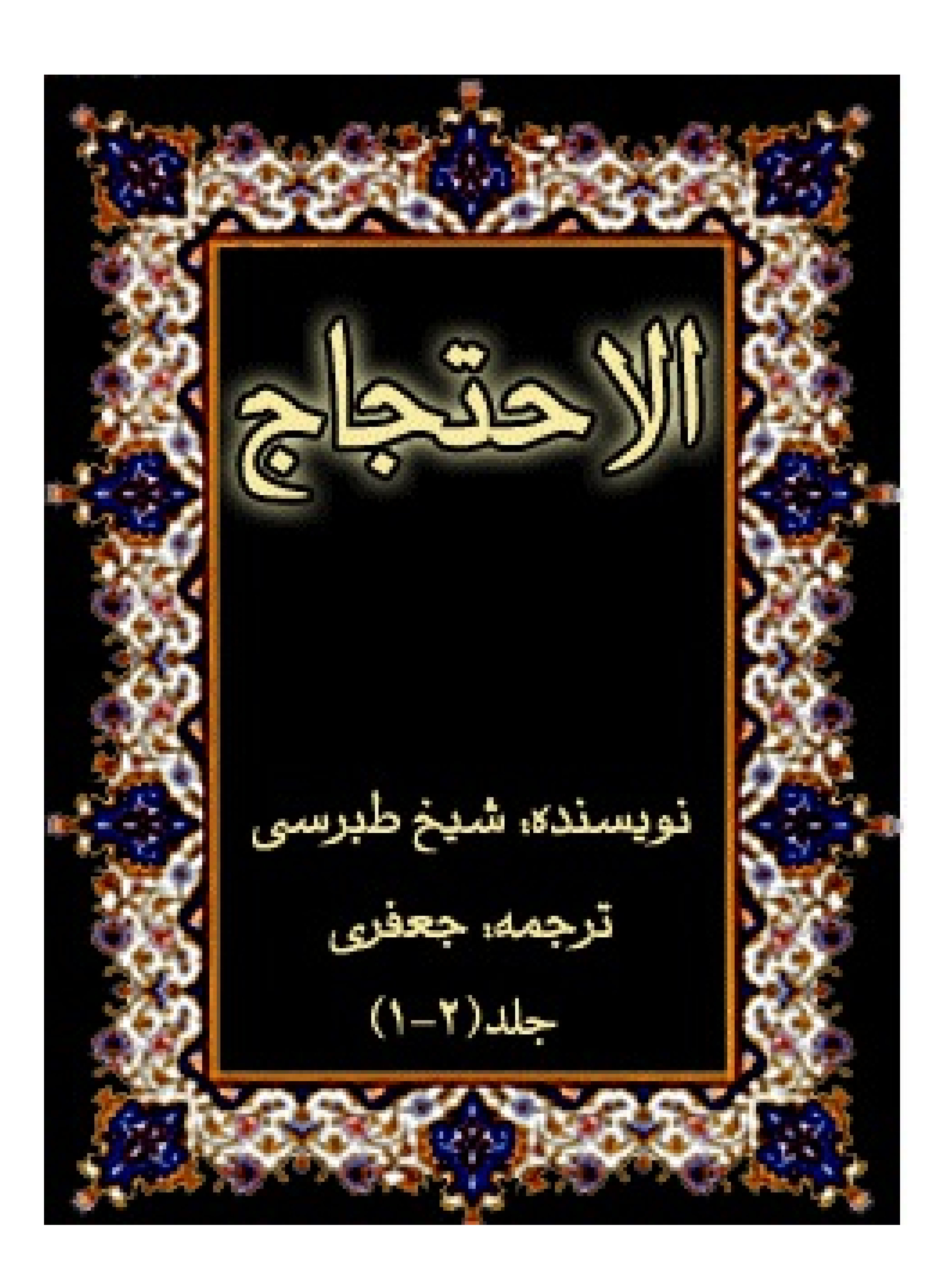

الاحتجاج
نویسنده: شیخ طبرسی
ترجمه: جعفری
جلد(۲-۱)


بسم الله الرحمن الرحیم

احتجاج - ترجمه جعفری

نویسنده:

طبرسی ، ابومنصور احمد بن علی (صاحب احتجاج)

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

الاحتجاج (ترجمه جعفری)

مشخصات کتاب

سرشناسه : طبرسی احمد بن علی قرن ۶ق

عنوان قراردادی : الاحتجاج علی اهل اللجاج . فارسی

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه و متن کتاب شریف احتجاج تالیف ابومنصوراحمدبن علی بن ابی طالب طبرسی مترجم بهراد جعفری

مشخصات نشر : تهران دار الکتب الاسلامیه ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ۲ ج : نمونه

شابک : دوره : ۹۶۴-۴۴۰-۲۹۲-۸؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج ۱ : ۹۶۴-۴۴۰-۲۹۰-۱ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج ۲ : ۹۶۴-۴۴۰-۲۹۱-X

یادداشت : ج. ۱ (چاپ دوم: ۱۳۸۵).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : شیعه -- احتجاجات

موضوع : اسلام -- احتجاجات

شناسه افزوده : جعفری بهراد، ۱۳۴۵ - ، مترجم

رده بندی کنگره : BP۲۲۸/۴ /طالف ۱۴۰۳ ۲۱۸۳۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۴۰۶۸۸

سخن مترجم

اشاره

سخن مترجم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

کتابی که در اختیار خواننده گرامی قرار دارد متنی تصحیح شده و ترجمه ای ساده و روان از کتاب شریف «الاحتجاج علی أهل اللّجاج» تألیف دانشمند فاضل و فقیه پرهیزگار و شیخ جلیل أبو منصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب طبرسیّ- أعلی اللّه مقامه الشّریف- از علمای قرن ششم است.

این مرد بزرگوار از جمله مفاخر علما و دانشمندان امامیّه بوده و شخصیت او از کتاب پربار و ذی قیمتش نیک هویدا است، کتابی که حاوی بخشهای گوناگون از احتجاجات چهارده معصوم، از رسول گرامی اسلام تا وجود مبارک حضرت صاحب العصر و الزّمان- صلوات اللّه علیهم أجمعین- می باشد.

روش مؤلّف قدس سرّه در کتاب بدین صورت است که ضمن ایراد عقاید حقّه از لسان معصومین علیهم السّلام شیوه بحث با مخالفین

چه از أهـل لجـاج و چه دیگران را گوشـزد می کنـد، و بطور کلّی مجموعه کتـاب روش صـحیح احتجـاج و بحث را تعلیم می کند، و مرحوم مؤلّف در مقدّمه کتاب استناد به آیه کریمه ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ نموده و روش نیکوی مجادله را گوشزد می کند.

در این باب مرحوم علّامه شعرانیّ در زیرنویس تفسیر أبو الفتوح مطلبی را نگاشته اند که برای روشن شدن مطلب آن را عینا از همان جا نقل می کنم، ایشان فرمایـد: «حکما گوینـد: اقسام علم منطق از جهت ماده پنـج است: أوّل آنکه ببرهان و دلیل یقینی مطلبی را بر دیگری ثـابت کننـد. دوم آنکه بـدلیل ظنّی و مرغوب. سوم آنکه بمسلّمات خصم وی را مجاب کننـد بوجه نیکو. چهارم آنکه

الاحتجاج، مقدمه، ص: ۴

مغالطه کننـد و بسـخنان باطل بر خصم فائق گردنـد، پنجم آنکه بشـعر و تخییل حجّت آورند. خداوند بسه وجه أوّل امر فرمود، چون مغالطه و شـعر مناسب اثبات اصول و فروع دین نیست. أوّل فرمود: سوی پروردگار خویش خوان بعقل و دلیل و حکمت، و آن را حکمـا برهـان گوینـد، دوم بـدلیل ظنّی و مرغوب و موعظه و پنـد، و آن را حکمـا خطابه گوینـد، و از این دو گذشـته مجادله در سخن و اسکات مخالف را بوجه نیکو کن، و آن را حکما جدل گویند، و این از معجزات علمی قرآن است».

بـاری این کتاب شـریف از ابتـدای تألیف تاکنون گذشـته از محتوا به جهت اینکه مؤلّف آن اسـتاد ابن شـهر آشوب رحمه اللّه صاحب مناقب) شخصیت بزرگوار جهان تشیّع بوده، پیوسته مورد توجّه همگان قرار داشته است.

متن کتاب

همچنان که در مقدّمه مؤلّف بزرگوار نیز مذکور است جهت جلوگیری از اطناب، عاری از سند حدیث و سلسله روات و بطور کلّی نقل سند می باشد، بجز احادیث منقول از تفسیر امام حسن عسکریّ علیه السّلام، ولی متن آن منقول از مصادر بحار الأنوار می باشد.

باری در ترجمه این کتاب شریف از تمام امکانات کمال استفاده را بردم، امکاناتی همچون نسخه های متعدّد، نفس مصادر، شرح علمای امامیّه، و در آخر، از همه تعلیماتی که از محضر استاد معظّم علی أکبر غفّاری- أیّده اللَّه تعالی- آموخته بودم کمال بهره را بردم و همچنان که از ابتدا آرزوی من بود تمامی آنها را در ذیل أحادیث نگاشتم، چه آنها که در محضر ایشان تعلیم دیده بودم و چه آنها که در ذیل کتب حدیثی نگاشته بودند.

در اعراب و ضبط لغات و مفاهیم متن عربی از نکاتی که در بیانات مرحوم علّامه مجلسیّ در بحار الأنوار یا مرآه العقول یا در کتب دیگر آمده بود غافل نشدم و همه را منظور داشتم.

الاحتجاج، مقدمه، ص: ۵

در این ترجمه تا حدّ امکان در توضیح مطالب و روان و ساده و شیرین بودن عبارات و الفاظ کوشیده ام، و در این راه در مکانهای مختلف آن گونه که مقتضی بود هم کلمه به کلمه ترجمه نمودم و هم برای بیان مطلب و توضیح مقصود و روشن کردن حقیقت بطور کلّی مطلب را شرح دادم، و در هر کجا نیازی به بیان و توضیح بود در میان پرانتز () یا در زیرنویس بعنوان شرح و توضیح نقل نمودم، تا اجمال و تعقیدی باقی نماند و تنها به ترجمه متن حدیث اکتفا نکردم، ضمنا

مطالبی که مرحوم علّامه شعرانیّ در اصول عقاید ذیل شرح مرحوم ملّا صالح مازندرانی بر اصول و روضه کافی نگاشته بودند در حدّ امکان از آن بهره برده و مطالب را بصورت مترجم در زیرنویس آوردم، و ذکر این نکته قابل توجّه است که در معدودی از موارد که مطالبی علمی بود و مربوط به دسته ای خاصّ، اجبارا آنها را به عربی در زیرنویس آوردم.

و در موارد مختلف اعمّ از اعراب و متن حدیث از فاضل گرانقدر جناب آقای حسین استاد ولیّ- للّه درّه- پرسش نمودم و ایشان نیز دریغ نداشتند، با این همه از تمام مطالعه کنندگان گرامی تقاضا دارد که اگر خطا یا لغزشی در ضبط کلمات یا در ترجمه دیدند بر ما منّت گذاشته و آگاه فرمایند، چرا که امر خطیر بود و بضاعت من ناچیز.

در خاتمه خدا را از صمیم جان شکر می گویم که توفیق خدمت در این راه را به من ارزانی داشت، امید که حقّ این سپاس را بدرستی بجای آورم تا مشمول زیادتی که وعده الهی است گردم و خدمات بیشتری را به انجام برسانم. آمین یا ربّ العالمین.

بهراد جعفری ۲۱ دی ماه ۱۳۸۱ ش ۷ ذو القعده ۱۴۲۳ ق

الاحتجاج، مقدمه، ص: ۶

گفتار علماء پیرامون شخصیت مؤلّف و ارزیابی کتاب

گفتار علماء پیرامون شخصیت مؤلّف و ارزیابی کتاب

صاحب کتاب الذّریعه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانیّ رحمه اللّه در ذیل عنوان کتاب می نویسد: «الاحتجاج على أهل اللّجاج تألیف شیخ جلیل أبو منصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسیّ، استاد رشید الدّین محمّد بن علیّ بن شهر آشوب السّرویّ است که او در سنه ۵۸۸ وفات یافته، پس مؤلّف از دانشمندان قرن پنجم است

که أوائل قرن ششم را نیز درک نموده است- تا آنجا که فرماید:- تمام مرسلات در کتاب از احادیث مستفیض مشهور اجماعی بر مخالف و موافق می باشد، و کتاب فوق الذّکر از جمله کتب معتبره ای است که معتمد تمام علمای اعلام همچون علّامه مجلسیّ رحمه اللّه و محدّث حرّ عاملیّ رحمه اللّه و مانند آن دو بزرگوار می باشد».

در کتاب شریف امل الآمل در بخش ثانی آن می گوید: «أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسیّ دانشمند فاضل و فقیه پرهیزگار و مؤلّف کتاب احتجاج بر أهل لجاج، که کتاب خوب و کثیر الفوائدی می باشد، و مرحوم مؤلّف روایت می کند از سیّد عالم و عابد أبو جعفر مهدی بن أبی حرب الحسینیّ المرعشیّ، و او

الاحتجاج، مقدمه، ص: ۷

از شیخ بزرگوار أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن أحمد دوریستی «۱»، و او از پدرش محمّد بن أحمد دوریستی، و او از شیخ صدوق محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه القمّیّ، و برای مؤلّف در نقل حدیث طرق دیگر، و هم تألیفات دیگری نیز هست».

و در مستدرک الوسائل می نویسد: «ابن شهر آشوب روایت می کند از شیخ جلیل أبو منصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسیّ که از تألیفات او است:

کتاب احتجاج معروف، ضمنا شاگرد او ابن شهر آشوب در معالم العلماء می گوید: «شیخ و استاد من أحمد بن علیّ الطّبرسیّ تألیف نموده است کتاب «کافی را در علم فقه» (کافی در فقه شیعه) و آن کتاب خوبی است و همچنین «کتاب احتجاج» و «مفاخره الطّالبیّه» و «تاریخ الأئمّه علیهم السّلام» و فضائل الزّهراء علیها السّلام و «کتاب الصّلاه»».

یکی دیگر از تألیفات او «تاج الموالید» است

که آن را تنها صاحب أعیان الشّیعه نقل کرده و گفته است: «از او سیّد نسّابه أحمد بن محمّد بن المهنا بن علیّ بن المهنا العبیدلی معاصر علّامه حلّی رحمه اللَّه در کتاب خود «تذکره النّسب» نقل می کند، ولی شیخ أحمد بن أبی ظبیه البحرانیّ در کتاب خود «عقد اللآل فی مناقب النّبیّ و الآل» آن را منسوب به أمین الإسلام أبی علیّ فضل بن حسن طبرسیّ صاحب تفسیر می کند، و این اشتباه یا از عبیدلی سرزده است یا از بحرانیّ، و اینکه این خطا از عبیدلی که معاصر با مؤلّف می باشد بسیار بعید و دور است.

و صاحب روضات الجنّات می نویسد: «شیخ فاضل و محدّث مبرور أبو منصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسیّ از بزرگان و اجلّاء علمای متقدّمین شیعه است، و او از أهل ساریه مازندران است، چنان که شاگرد او ابن شهر آشوب به همان بلد منسوب می باشد»،

الاحتجاج، مقدمه، ص: ۸

و در ادامه در مورد کتاب احتجاج گوید: «کتاب احتجاج در میان طائفه شیعه مشهور و معروف و معتبر است، و مؤلّف محترم آنچه را که از احتجاجات رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و حضرات أئمّه علیهم السّلام جمع آوری نموده را در این مجموعه شریفه ضبط کرده است».

و سیّد بزرگوار ابن طاوس (متوفّی سنه ۶۴۴ ه) در فصل ۵۶ کتاب کشف المحجّه مطالعه آن را به پسرش توصیه نموده و می گوید: «و کتاب الاحتجاج لأبی منصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسیّ».

اشتباه در انتساب کتاب

اشتباه در انتساب کتاب

صاحب کتاب «لؤلؤه البحرین» می نویسد: «برخی از متأخّرین أصحاب ما در نسبت دادن کتاب احتجاج به أبو علیّ طبرسیّ رحمه اللَّه

مؤلّف تفسیر مجمع البیان اشتباه نموده اند، و از جمله ایشان: محدّث أمین استرآبادیّ، و پیش از او صاحب رساله مشایخ الشّیعه، و پیش از او دانشمند متقدّم محمّد بن أبی جمهور أحسائیّ در کتاب غوالی اللّئالی است». و از جمله اشخاصی که در این باره اشتباه و غفلت نموده اند: دانشمند معظّم قاضی نور اللَّه شهید در مجالس المؤمنین است، در این کتاب (مجلس پنجم در ذیل حالات أبو حمزه ثمالیّ) می نویسد: «و شیخ أبو علیّ طبرسیّ در کتاب احتجاج از أبو حمزه نقل نموده که او گفت .....- تا آخر.

الاحتجاج، مقدمه، ص: ۹

معرّفی نسخه هایی که در تصحیح کتاب از آنها استفاده شده

معرّفی نسخه هایی که در تصحیح کتاب از آنها استفاده شده

۱- نسخه خطّی آستان قدس رضویّ علیه السّلام، خطّ نسخ ۲۲ سطری، سال تحریر ۸۸۴ هجری قمری، عدد اوراق ۲۱۶، واقف آن شخصی به نام ملّا علیّ طول ۲۵، عرض ۱۸ سانتیمتر، که با تلاش برادر عزیز و گرامی جناب آقای عبد اللَّه غفرانیّ بدست این حقیر رسید، خداوند توفیقش را افزون فرماید.

۲- نسخه خطّی کتابخانه مرحوم ملك، به شماره ۲۱۶۴، مربوط به سنه ۱۰۶۹.

۳- نسخه ای به خطّ کرمعلی بن محمّد باقر کرمانی پاریزی سیرجانی مشهدی، به خطّ نسخ، مربوط به سنه ۱۳۱۸ ق، دارای حواشی به خطّ نستعلیق است که متعلّق به کتابخانه مرحوم ملك می باشد.

۴- نسخه خطّی مربوط به کتابخانه ملك، به خطّ نسخ به قلم محمّد بن محمّد علی خاوری، مربوط به سنه ۱۰۶۹ قمری می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱

جلد اول

مقدمه مؤلف

[مقدمه مؤلف

(۱) بنام خداوند بخشاینده مهربان

حمد و ستایش خداوندی را سزاست که از صفات موجودات برتر، و از وصف شارحان منزّه، و از مراتب مخلوق (ناتوانی، نیاز، محدودیّت) و هر آنچه در خور یکتایی او نیست بدور است، به موجب خدائیش زوال و فنا ندارد، آن هیبتی که سراسر هستی را وادار نموده تا بر نعمتهای بی پایان، و پیوستگی حسن تدبیر، و تناوب احسان و نعمات او را شکر و سپاس کنند. همان

نعماتی که از شمار خارجند و آگاهی از آنها محال است.

و شـهادت می دهم که هیچ معبودی نیست جز اللَّه، یکتا است و بی انباز. آن شهادتی که ترازوی اهل معرفت در روز جزا بدان سنگین، و رویشان سفید گردد. و شهادت می دهم که محمّد (صلّی اللَّه

علیه و آله) بنده برگزیده و فرستاده منتخب، و خاتم رسولان و انبیاء، و آقا و سیّد همه خلائق و انتخاب شدگان و اصفیاء است. و نیز گواهی می دهم که وصیّ او علیّ ابن أبی طالب بهترین وصیّ و امامی است که به رهبری و ولایت سفارش و وصیّت گردیده. و اینکه عترت پاکیزه او- که بهترین خاندانند- سرپرستان هدایتگر؛ همان دوازده پیشوای راهنمایند. آنان امین خداوند در زمین و حجّتهای او بر بندگانند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲

توسّط ایشان نعمت را بر ما تمام کرده و کلمه و سخنش را بر ما چیره ساخته است. آنان را برای ما برگزیده تا لطف و حکمتش را بر همه نمایان، و بیرقهای عدل و رحمتش را آشکار و روشن سازد. پس توسّط ایشان علّت و دلیل بندگان دور شد، و باطل هر متکبّر سرکشی رو به نابودی گرائید. آری خداوند برای حفظ دستورات دین، مصلحت- اندیشی، و دغدغه ای که برای گناهکاران داشت، امامان را مقام عصمت بخشید تا مانع ظلم و دشمنی و جور و یورش شده، و آمادگی لازم در برابر متکبّران و دشمنان را داشته، مانع تبلیغ داعیان شیطان شوند.

(۱) و خداوند بندگانش را بیهوده و بی حجّت نگماشته، و همیشه در میان آنان حجّتی است ظاهر و مشهور، یا غایب و پنهان، تا مردم را بر خدا هیچ بهانه ای نباشد، و راه راست دینش مشکوک و ملتبس نگردد. و انتخاب خود را به آنان وامگذاشت، زیرا می دانست که از اسرار او بی خبرند، و خداوند بدور از هر فعل ناروایی همچون تکلیف بندگان بدان چه راهنمایی نشده اند می باشد، و خود را در انتخاب و گزینش از

شریک منزّه ساخته، در آنجا که فرماید: «و پروردگار تو آنچه خواهد می آفریند و برمی گزیند [امّا] آنان را [توان برگزیدن نیست. پاک و منزّه است خدای، و از آنچه انباز می گیرند برتر است- قصص: ۶۸».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳

باری آنچه مرا به تألیف این کتاب واداشت، عدول و فروگزاری گروهی از اصحاب از بحث و گفتگو و جدال به حقّ بود، با این استدلال که «پیامبر و ائمّه (علیهم السّلام) هرگز بحث و جدل نکرده، و آن را بکار نبستند، و شیعیان نیز در آن مجاز نبوده بلکه ایشان را از آن نهی کرده و عیب داشته و انتقاد نموده اند». در نتیجه به تألیف کتابی پرداختم که حاوی خلاصه ای از گفتگوهای ایشان (علیهم السّلام) در فروع و اصول با مخالفان و اهل فضل باشد، که در آن با شیوه ای نیکو و درست در کلام مجادله شده، و به پایان برده اند. و فقط ممنوعیّت ایشان مشمول ضعفا و مساکینی می شود که گفتارشان در بیان دین قاصر است، نه افراد مبرّز و برتر در بحث و فاتحان میادین احتجاج با اهل لجاج. زیرا این افراد از طرف آن بزرگواران (علیهم السّلام) مأمورند که در برابر دشمنان مقاومت نموده و بحث کنند. پس بدین سبب مقام و منزلتشان برتری یافته و درجات و اعتبارشان رفیع گشته و فضائلشان انتشار یافت.

(۱) باری من مقدّمه را با فصلی آغاز نمودم که شامل تعدادی از آیات قرآن است که انبیاء مامور به احتجاج با بدخواهان شده اند. و نیز کتاب مشتمل بر شماری اخبار در فضیلت مدافعان از دین قویم خدا و راه مستقیم او با دلائل پیروزمندانه و براهین

خیره کننده است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴

سپس به قسمتی از مجادلات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و ائمّه علیهم السّلام پرداختم، و گاهی بین کلام آن بزرگواران، به اقتضای حال، گفتار تنی چند از شیعیان به میان آمد.

(۱) و اسناد بسیاری از اخبار را بدلائلی چون اجماع، عقل، و تواتر در کتب فریقین نیاوردم. بجز احادیث امام حسن عسکری علیه السّلام که در حدّ تواتر باقی احادیث نبود، هر چند از نظر محتوی مانند آنها است. و إسناد آن را فقط در اوّلین جزء آن آوردم، چون اسناد باقی احادیث وارده از آن امام همان اسناد اوّلی بود که از تفسیر آن جناب نقل نمودم.

و خداست که باید از او بر آنچه قصد نموده ام یاری خواست، و او ما را کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵

متن کتاب

آیاتی از قرآن که دستور به بحث و مجادله به شیوه ای نیکو داده و از آنان طرفداری نموده

آیاتی از قرآن که دستور به بحث و مجادله به شیوه ای نیکو داده و از آنان طرفداری نموده

(۱) خداوند تبارک و تعالی در قرآن خطاب به پیامبر خود فرموده: «و با آنان به شیوه ای که نیکوتر است مجادله و گفتگو کن- نحل: ۱۲۵». و نیز فرموده: «و با اهل کتاب جز به شیوه ای که نیکوتر است مجادله مکنید- عنکبوت: ۴۶».

و نیز فرموده: «آیا ننگریستی به آن کس که با ابراهیم در باره هستی پروردگارش گفت و گو و ستیزه می کرد- بقره: ۲۵۸».

و همچنین در داستان ابراهیم- وقتی بر پرستندگان ستاره زهره و ماه و خورشید احتجاج به زوال و انتقال و طلوع و افول آنها نمود که اینها نشان از حدوثشان دارد و اینکه آنها را موجب و آفریننده ای است- فرموده: «و بدینسان

ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین می نمودیم [تا گمراهی قوم خود و یگانگی پروردگار را دریابد] و تا از اهل یقین باشد- انعام: ۷۵»، تا آنجا که فرموده: «و اینها حجّت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم- انعام: ۸۳». و آیات دیگری که در آن امر به گفت و گو و احتجاج فرموده، که بخواست خداوند متعال شرح هر کدام از آنها در جای خود خواهد آمد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶

[احادیثی در فضیلت علمای شیعه

[احادیثی در فضیلت علمای شیعه

(۱) ۱- از پیامبر گرامی اسلام صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده که فرمود: ما در تبلیغ دین خدا به زبان هفتاد پیامبر مجادله کننده ایم.

و امّا خبرهایی که در فضل دانشمندان آمده از شمار خارج است، ولی ما متذکّر قسمتی از آنها می شویم.

(۲) ۲- و از این موارد روایتی است که شیخ بزرگوار صدوق رحمه اللَّه به اسناد مذکور در متن از امام حسن عسکری علیه السّلام از پدران گرامش از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آورده که فرموده:

«ناگوارتر از یتیمی فرد بی مادر و پدر، یتیمی آن کسی است که از امامش دور افتاده، و توان وصول به او را ندارد، و پاسخ مسائل مورد نیازش را نمی داند، پس بدانید که شیعه ما دانای به علوم ماست، و افرادی که- به دلیل عدم دیدار- از علم ما بی خبر مانده اند همچون یتیمی در کنف حمایت ایشانند. بدانید جایگاه کسی که هدایت و ارشاد نموده و دستورات و شرائع ما را تعلیم می کند همراه ما در گروه انبیاء در اعلی علّیین خواهد بود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷

(۱) ۳- به سند مذکور

در متن از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل است که فرموده: هر که پیرو و شیعه ما بوده و عالم به دستورات ما باشد، و پیروان ضعیف و ناتوان ما را از تاریکی جهل و نادانی به نور علم و دانشی که به او عطا نموده ایم خارج سازد، روز قیامت تاجی از نور بر سر دارد و تمامی اهل آن ساحت را روشن سازد، و نیز جامه ای دارد که تمام دنیا با ذرّه ای از رشته و نخ آن برابری نمی کند. سپس نداکننده ای فریاد برآورد: ای بندگان خدا این فرد دانشمند، یکی از شاگردان علمای آل محمّد است!!.

و بدانید افرادی که در این سرا با توسّل به نور دانش او از حیرت جهل و نادانی برون رفته اند در آن سرا نیز به کمک نور او از تمام عرصه ها به بهشت های دور رهنمون شوند. پس به هر که در دنیا خیری آموخته، و قفل جهل و نادانی از قلبش گشوده، یا شبهه ای را برایش روشن و آشکار ساخته، همه و همه را از آن عرصه ها خارج می سازد.

(۲) ۴- به سند مذکور در متن از امام حسن علیه السّلام نقل است که فرموده: فضیلت کسی که یتیمی از آل محمّد را- که از والیانش دور افتاده و گرفتار حیرت جهل شده- کفالت و سرپرستی کرده و از تاریکی جهل بیرون سازد و مشتبهات او را برطرف نماید، همچون فضیلت خورشید بر «سها»- کم سوترین ستاره- است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸

(۱) ۵- به سند مذکور در متن از امام حسین علیه السّلام نقل است که فرموده: هر کس کفالت یتیمی از ما- که رنج غیبت، ارتباطش را از

ما بریده- را بر عهده گیرد و با علوم ما او را همراهی و کمک کند تا ارشاد و هدایت شود، خداوند عزّ و جلّ به او فرماید: «ای بنده کریم من! که به برادرت یاری نمودی، من به کرم از تو سزاوارترم، ای فرشتگانم برای او در بهشتها به تعداد هر حرفی که تعلیم داده هزار هزار قصر قرار دهید. و در خور آن قصرها نیز از سایر نعمتها بدان بیافزاید.

(۲) ۶- به سند مذکور در متن از امام باقر علیه السّلام نقل است که فرموده: عالم همچون شمع- بدستی است که به مردم روشنی می بخشد. و مشمول دعای خیرشان گردد. فرد عالم دارای شمع علم و حکمتی است که تاریکی جهل و حیرت را نابود می سازد، پس هر که بکمک آن روشنی، از جهل رهیده و از اسارت آن خلاصی یابد، به حساب فرد عالم از آزادشدگان آتش است، و خداوند به تلافی آن به تعداد هر تار موی کسی که آزاد نموده، بیشتر و بهتر از صدقه صد هزار قنطار کسی که در غیر راه خدا خرج نموده به او دهد، بلکه این صدقه برای صاحبش موجب وبال و گرفتاری است، ولی خداوند به او چیزی عطا فرماید که از پاداش صد هزار رکعت نماز در مقابل کعبه برتر و بهتر باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹

(۱) ۷- به سند مذکور در متن از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرموده: علمای شیعه ما همچون مرزداران، مانع یورش شیاطین به شیعیان ناتوان شده، و جلوی غلبه ناصبان شیطان صفت را می گیرند. پس بدانید هر که این گونه در مقام دفاع

از شیعیان ما برآید فضیلتش از جهادکننده با روم و ترک و خزر، هزاران بار بیشتر است، زیرا آن از کیش پیروان ما دفاع می کند و این از جسم آنان.

(۲) ۸- و به اسنادی که گذشت از امام کاظم علیه السّلام نقل است که فرموده: فقیهی که در پی نجات یتیمی از ایتام ما- که نه ما را دیده و نه به ما دسترسی دارد- برآید، و او را در حدّ نیازش آموزش دهد، [تحمّل این یک فقیه بر ابلیس سخت تر از هزار عابد است. زیرا فرد عابد فقط برای نجات خودش تلاش می کند، ولی فقیه علاوه بر خود به فکر تمام بندگان خدا می باشد، تا آنان را از دست ابلیس و یارانش نجات دهد، به همین خاطر [مقام او] نزد خداوند از هزار هزار زن و مرد عابد برتر است.

(۳) ۹- و به اسنادی که گذشت از امام رضا علیه السّلام نقل است که فرموده: روز قیامت به عابد گویند: «آفرین! چه آدم خوبی! خودت را نجات دادی و هیچ کاری به دیگران نداشتی.

پس داخل بهشت شو. آگاه باشید که فقیه کسی است که خیرش را به همه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰

مردم می رساند، و از دست دشمنانشان می رهاند. و برای آنان نعمتهای بهشت خدایی را تمام و کمال دریافت می کند، و رضوان الهی را برایشان بدست می آورد. و به فقیه گفته شود:

ای سرپرست ایتام آل محمّد، دوستدار ضعفای شیعه و موالی آنان، بایست تا شفاعتت را مشمول هر که از تو تحصیل کرده و دانشی آموخته، نمایی، پس می ایستد و گروه گروه؛ تا ده گروه صد هزار نفری را وارد

بهشت می کند، و ایشان همان افراد علم آموخته و شاگرد او تا روز قیامتند، حال تفاوت میان دو جایگاه [عابد و فقیه را بنگرید!.

(۱) ۱۰- و به اسنادی که گذشت از امام جواد علیه السّلام نقل است که فرموده: بدرستی هر که سرپرستی یتیمان آل محمّد- همانها که از امامشان دور افتاده و در حیرت جهل غوطه ور و در دستان دشمنان ناصبی ما اسیرند- را بر عهده گیرد و ایشان را نجات داده و از سرگردانی برهاند، و شیاطین را با دفع وسوسه هایشان مغلوب سازد، و بر ناصبیان [دشمنان اهل بیت علیهم السّلام توسّط حجّتهای پروردگار و دلائل امامانشان چیره شود، مقام و منزلتش نزد خداوند به بهترین وجهی بر شخص عابد برتری و فضیلت یابد، فضیلتی بمراتب بالاتر از فضل آسمان بر زمین و عرش و کرسی و پرده های آسمان، و برتری این جماعت بر گروه عابدان همچون فضیلتی است که ماه شب بدر بر کم سوترین ستاره آسمان دارد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱

(۱) ۱۱- و به اسنادی که گذشت از امام هادی علیه السّلام نقل است که فرمود: اگر در پس غیبت امام قائم علیه السّلام علمائی نبودند که داعی بسوی او بوده و اشاره به او کنند، و با براهین الهی از او دفاع نمایند، و بندگان مستضعف خدا را از دام ابلیس و اعوانش برهانند، و از بند نواصب (دشمنان اهل بیت) رهایی بخشند، همه مردم از دین خدا دست کشیده و مرتدّ می شدند. لکن علماء کسانی هستند که زمام قلوب شیعیان ضعیف ما را در دست داشته و مهار می کنند، همچون ناخدای کشتی که سکّان آن را

در دست دارد. این گروه همان شخصیتهای برتر و افضل در نزد خداوند با عزّت و جلال می باشند.

(۲) ۱۲- و به اسنادی که گذشت از امام حسن عسکری علیه السّلام نقل است که فرموده: روز قیامت علمای شیعه ما عهده دار محبّین و اهل ولایت ناتوان ما می باشند، و در حالی پا در آن ساحت گذارند که نور از تاج سرشان می تابد، و بر سر هر کدام تاجی زیباست، و این انوار در تمام عرصه و سرای قیامت تا مسیر سیصد هزار سال پخش می شود، و پرتو نور آن تاجها، تمام صحنه قیامت را در بر می گیرد. و در آنجا تمام یتیمانی که کفالتشان را بر عهده داشته، و از تاریکی جهل رهایش ساخته، و از حیرت گمراهی خارجشان کرده، با پرتوی از آن نور مرتبط شده، و چنگ انداخته و بالا روند تا روبروی بالای بهشت رسند، آن وقت هر کدامشان را در منازل از پیش تعیین شده در کنار اساتید و معلّمینشان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲

فرو آورده، و به خدمت امامانی که بسوی آنان می خوانند حاضر نمایند. و پرتو نور این تاجها، دشمنان اهل بیت را کور و کر و لال نموده و به سوی آتش سوق دهد.

(۱) ۱۳- و به اسنادی که گذشت از امام عسکری علیه السّلام نقل است که فرموده: جمعی از دوستداران آل محمّد علیهم السّلام [از نظر علمی مسکین و فقیرند، همان گروهی که در برابر دشمنان ما ناتوان بوده، و مورد اعتراض و ملامت و طعن مخالفان واقع می شوند، بنا بر این یاری و مساعدت نمودن به این فقرا افضل و برتر از کمک

کردن به فقرای معمولی بی مال و ثروت است. و هر که از این جماعت دستگیری نموده، و با سلاح علم و برهان در برابر دشمن نیرو بخشد، و فقر و عجز آنان را برطرف نموده و بر دشمن چیره گرداند، خداوند متعال نیز آنان را پیوسته در مقابل دشمنان- از شیاطین انس و جن- پیروز نموده، و عجز و ناتوانی را بر مخالفینشان مستولی فرماید.

(۲) ۱۴- و به اسنادی که گذشت از امام عسکری علیه السّلام نقل است که أمیر المؤمنین علیه السّلام فرموده: هر کس بنده عاجز از علم و معرفتی را تقویت نموده و در برابر دشمن تجهیز و غالب نماید، خداوند نیز به وقت بازپرسی در قبر، این کلمات را به او تلقین

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳

فرماید: اللّه پروردگار من، و محمّد پیغمبر او، و علی بن أبی طالب جانشین پیغمبر است، و کعبه، قبله من، و قرآن مایه سعادت و خوشبختی من است، و اهل ایمان برادران من هستند.

آنگاه از جانب خداوند خطاب می رسد که: سخن حقّ را اظهار کردی و اعتقاد صحیحت را بیان نمودی، پس مقام و منازل رفیع بهشت را برایت واجب نمودم. در این حال قبر او تبدیل به یکی از باغهای خوش منظره بهشت می گردد.

(۱) ۱۵- و به اسنادی که گذشت از امام عسکری علیه السّلام نقل است که فرموده: روزی دو زن که با هم در مسأله ای مذهبی اختلاف داشتند بخدمت حضرت فاطمه علیها السّلام رسیده و نظرشان را اظهار نمودند، آنگاه آن حضرت علیها السّلام دلیل و برهان خود را مطابق عقیده آنکه اعتقادش صحیح و ادّعایش درست بود اقامه نمود،

و پس از مشاهده سرور و خوشحالی زن مؤمنه بدو فرمود: خوشحالی فرشتگان به سبب ظهور و غلبه حقّ، بیش از شادی تو بوده، و حزن و اندوه شیطان و یارانش بیش از حزن و اندوه آن زنی است که در عقیده باطل خود مغلوب شده، و پروردگار به فرشتگان دستور می دهد به جهت این عمل برای فاطمه هزار هزار برابر آنچه تهیّه دیده بودم مهیّا کنند. و این قانونی است همیشگی برای هر که موجبات پیروزی و غلبه بنده ام را [بر معاند و ناصب فراهم کند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴

(۱) ۱۶- و به اسنادی که گذشت از امام عسکری علیه السّلام نقل است: امام حسن مجتبی علیه السّلام به کسی که هدیّه ای برایش آورده بود فرمود: آیا مایلی در مقابل آن، بیست برابرش بتو بدهم، یا مطالبی به تو بیاموزم که بر فلان فرد ناصبی چیره شده و گروهی از مردم گمراه و ساده لوح را از تبلیغات شوم او نجات دهی؟ و اگر حسن انتخاب داشته و آن را که بهتر است برگزینی برایت هر دو را جمع می کنم. و گر نه در تشخیص بهتر خطا کنی، و در هر حال در انتخاب یکی از آن دو مخیّر خواهی بود. آن مرد گفت: آیا اجر و ثواب من در غلبه بر دشمن حقّ، و نجات مردم از شرّ تبلیغات و سخنانش به اندازه ارزش بیست هزار درهم است؟ حضرت فرمود: نه، بلکه ارزش آن عمل برابر با هزار هزار قیمت همه دنیا است. گفت: پس چطور امر بی ارزش و پست تر را برگزینم، بلکه آن دیگر را انتخاب می کنم. امام علیه السّلام فرمود:

در اختیـاری که داشتی بهترین را برگزیـدی. پس آن مطـالب را به او آموخته و بیست هزار درهم نیز بـدو عطا فرمود. باری آن مرد، پس از بازگشت به شـهر خویش با آن فرد ناصبی مباحثه و جـدال نموده و او را ساکت و مجاب کرد. خبر این پیروزی به امام علیه السّلام رسیده و در ملاقات بعدی به او فرمود: هیچ کس مانند تو در عمل و کسب سود نبرد، کاری کردی که موجب محبّت خدا، و پیامبر، و جانشینان اطهار او، و

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵

فرشـتگان مقرّب، و برادران مؤمن به تو شـد، و بهره ای که تو بردی به اندازه تمام اهل ایمان و کفر، و بیش از مقدار هزار برابر دنیـا بـود. پس این نعمت بزرگ بر تو گوارا و خوش بـاد! (۱) ۱۷- و به اسـنادی که گذشت از امام عسـکری علیه السّـلام نقل است که: حضـرت صادق علیه السّـلام فرموده: هر که تمام کوشـش و تلاشـش این باشد که شـرّ مخالفین ما را از سـر دوسـتان ناتوان ما کوتاه کند و ما را در شـکست و کشف نقائص و نقاط ضـعفشان یاری و حمایت نموده، و مقام پیامبر خدا و اهل بیت پـاکش را تجلیـل و تعظیم نمایـد، خداونـد نیز به فرشـتگان بهشت فرمـان دهـد که در سـاختن قصـرها و عمارات ویژه او همّت گماشـته، و به عدد هر سـخنی که با دشمنان خدا احتجاج می کند، جمعی از فرشتگان مقتدر و توانا در بنای قصرهای او کار و فعالیّت کنند، و آنقدر برای او عمارت و قصر مهیّا شود که مقدار آن را جز خداوند متعال نمی داند!.

(۲) ۱۸- و

به اسنادی که گذشت از امام عسکری علیه السّلام نقل است که حضرت رضا علیه السّلام فرموده: بهترین توشه ای که شخص دانشمند دوستدار ما برای روز فقر و نیاز و ذلّت خود ذخیره می کند، حمایت علمی از دوستان ناتوان ما، و نجات ایشان از چنگال دشمنان خدا و رسول او است. [در این صورت وقتی از قبر برخیزد صفوف فرشتگانی را مشاهده کند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶

که از محلّ قبر تا جایگاهش در بهشت برین صف کشیده اند، و او را با بالهای خود بلند نموده و به عمارت مخصوصش در بهشت حمل کرده و به او می گویند: آفرین بر تو! خوش باد تو را، ای کسی که دشمنان خوبان را مقهور ساخته و از ائمّه اطهار خود حمایت و طرفداری می نمودی!.

(۱) ۱۹- و به اسناد گذشته نقل است: روزی گروهی از محبّین آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نزد امام حسن عسکری حاضر شده و گفتند: ای زاده رسول خدا، در همسایگی ما فردی از دشمنان اهل بیت زندگی می کند که پیوسته موجب آزار ما شده و در تفضیل خلفای ثلاثه بر أمیر المؤمنین علیه السّلام دلائلی ذکر می کند که ما در پاسخ آنها می مانیم.

امام علیه السّلام فرمود: فردی را به سوی شما می فرستم تا او را مجاب کرده و دلائلش را باطل نماید. سپس یکی از شاگردانش را مأمور ساخت تا در مجلس بحث آنان با فرد مزبور حاضر شده و به گفتارشان گوش دهد، و هنگامی که از او تقاضای سخن نمودند تا حدّ امکان در بطلان سخن و پوچی اعتقاد آن فرد کوشیده و کاملا مجابش کند.

او نیز از

جای برخاسته و بهمراه آنان در مجلس بحثشان حاضـر گشـته و بهمان شـیوه امام علیه السّـلام وارد بحث شـده و او را بسـختی شکست داده و مجاب نمود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷

از این پیروزی اصـحاب و دوسـتان اهل بیت بقـدری خوشـحال شدنـد که جز خـدا نداند، و به همان اندازه مخالفین و معاندین محزون و شکسـته گشـتند. و وقتی نزد امام بازگشتند فرمود: اهل آسمان به جهت شکست و مغلوب شدن آن دشمن خدا بیش از شما مسرور شدند، و ابلیس و یاران مستکبرش چندین برابر مخالفین، محزون و مغموم گشتند، و فرشتگان آسمانها و عرش و کرسـی برای این شخص غالب طلب رحمت و مغفرت نموده، و برای آن دشمن مخالف لعن و نفرین کردند، و خداوند همه را مستجاب فرمود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸

قسمتی از فرمایشات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله پیرامون جدال و احتجاج و مناظره با مخالفان اسلام

اشاره

قسمتی از فرمایشات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله پیرامون جدال و احتجاج و مناظره با مخالفان اسلام

(۱) ۲۰- از امام حسن عسـکری علیه السّـلام نقل است: روزی در محضـر امام صادق علیه السّـلام بحثی به میان آمـد که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله از مجادله و مباحثه در دین نهی نموده است. امام علیه السّـلام فرمود: رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله بطور مطلق از مجـادله نهی نفرموده است، بلکه از آن سـخن و گفتگویی که نیکوتر نیست منع نموده، آیا این فرمایش خـداوند را نشنیده اید که فرموده:

«و بـا اهل کتاب جز به شـیوه ای که نیکوتر است مجادله مکنیـد- عنکبوت: ۴۶»، و بـاز فرموده: « [مردم را] بـا حکمت- گفتار درست و استوار- و پند نیکو به راه پروردگارت بخوان، و با

آنان به شیوه ای که نیکوتر است مجادله و گفتگو کن- نحل: ۱۲۵»، و علما و دانشمندان مذهبی جدال احسن را از لوازم دین شمرده و گفتگوی غیر احسن را ممنوع دانسته اند. و خداوند همان را بر شیعیان ما حرام داشته است. و چطور ممکن است مطلق مجادله و بحث را ممنوع فرموده باشد؟ در حالی که خود فرموده: «و گفتند: هرگز به بهشت نرود مگر کسی که یهودی یا نصرانی باشد»، و در ادامه فرموده: «اینها آرزوهای آنان است، بگو: اگر راستگوئید برهان و دلیل روشن خویش بیاورید- بقره: ۱۱۱»،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹

پس در این آیه شریفه مناط راستگویی و اثبات دعوی را آوردن برهان قرار داده است، و پر واضح است که برهان همان مجادله و احتجاج احسن می باشد. گفتند: ای زاده رسول خدا، از شما تقاضا می کنیم معنای مجادله احسن و غیر احسن را بیان فرمائید.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مجادله غیر احسن مجادله ای است که به سبب آن حقّی را انکار و به باطلی معترف شوی و از خوف آنکه مطلوب او ثابت شود حرف حقّ و صحیحش را ردّ کنید، و یا بخواهید سخن باطل را با جمله ای نادرست و باطل دیگری جواب دهید. و این گونه مجادله که موجب گرفتاری پیروان ناتوان ما و نیز اهل باطل است حرام و ممنوع می باشد. امّا اهل باطل آن نقطه ضعف را هنگام بحث با افراد ناتوان از شما حجّت و دلیلی بر پوچی او قرار می دهند. و افراد ناتوان شما از مشاهده این وضع دلگیر و محزون می شوند.

(۱) و امّا مجادله احسن همان گونه است که خداوند به پیامبرش در

بحث بـا منکرین حشـر آمـوخته که: «و برای مـا مثلی زد- در زنـده کردن مردگـان- و آفرینش خـود را فرامـوش کرد؛ گفت: کیست که اسـتخوانها را در حالی که پوسـیده و خاک شده زنده می کند- یس: ۷۸»، و خداوند در ردّ آنان فرموده: «بگو- ای محمّد- همان خدای که نخستین بار آفریدش

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰

زنـده اش می کنـد، و او به همه آفرینش- یا آفریدگان- داناست. همان خدای که برای شـما از درخت سبز آتشـی پدید کرد، پس آنگاه از آن آتش می افروزید- یس: ۷۹- ۸۰».

بـدین ترتیب خداونـد از پیـامبرش خواسـته تا با مخالفین حشـر و قیامت مجادله کنـد و به او فرموده: بگو: همان که نخستین بار آفریـدش زنـده اش می کنـد. آیا خداونـد از برگردان آنکه در آغاز آفریـدش پس از پوسـیده شـدن عاجز و ناتوان می شود؟! بلکه به نظر شما آغاز خلقت مشکل تر از برگردان آن است.

سپس فرمود: «همان خدای که برای شـما از درخت سبز آتشی پدید کرد» یعنی وقتی خداوند آتش داغ را در درخت- سبزتر و تازه- پنهان کرده و سـپس آن را بیرون نمود و پدیـد آورد، با این کار به شـما فهمانـد که همو بر اعاده خلقت و احیای [ثانوی آنچه پوسیده شده نیز قادر و توانا است.

(۱) سپس فرمود: «آیا آن که آسمانها و زمین را آفرید بر آفریدن مانند اینها توانا نیست؟

چرا توانـا است، و اوست آفریـدگار دانا- یس: ۸۱»، یعنی: وقتی در نظر و توان شـما خلقت آسـمانها و زمین مشـکلتر از احیای استخوان پوسیده و اعاده حیات آن است، چگونه خلق جهانی با این همه شگفتی که نزد شما دشوارتر است را از

خداوند جایز می شمارید ولی احیای استخوان پوسیده که نزد شما آسانتر است را روا نمی دارید؟!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱

امام صادق علیه السّلام فرمود: این معنای مجادله احسن است، که در آن جای هیچ عذر و بهانه ای برای مخالف باقی نمی گذارد، و شبهه و اعتراضش مطابق فهم او پاسخ داده می شود.

و امّا جدال غیر احسن این است که منکر حقّی شوی که تمیز حقّ و باطل طرف بحث را از تو سلب می کند، و با این کار تنها او را از باطلش دور می سازی نه به حقّ نزدیک، و این شیوه ممنوع و حرام است، زیرا هر دوی شما منکر حقّ می باشید.

(۱) سپس امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: یکی از حضّار پرسید: آیا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نیز مجادله می فرمود؟ امام صادق علیه السّلام پاسخ داد: هر گونه در باره رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می اندیشی مبادا فکر کنی که آن بزرگوار از فرمان و دستور خداوند سرپیچی کرده باشد، خداوند دستور می دهد که: «و با آنان به شیوه ای که نیکوتر است مجادله کن- نحل: ۱۲۵» و در پاسخ اعتراض منکرین حشر فرماید: «همان خدای که نخستین بار آفریدش، زنده اش می کند- یس: ۷۹»، با این حال فکر می کنی پیامبر از فرمان خدا کوتاهی و مخالفت نموده و مطابق مأموریت الهی مجادله نکرده و دیگران را از آن فرمان آگاه نساخته است؟! سپس حضرت صادق علیه السّلام بواسطه پدران گرامش از أمیر المؤمنین علیهم السّلام به نقل حدیثی از پیامبر گرامی اسلام پرداخت که: جمعی از پیشوایان پنج فرقه: یهود،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲

نصاری، دهری، ثنویّه و مشرکان عرب (بت

پرستان) طی یک تبانی و قرار در محضر آن حضرت حاضر شده و شروع به مجادله و احتجاج نمودند.

یهودیان گفتنـد: اعتقاد ما این است که عزیر پسر خـداست، و نزد تو آمـده ایم که در این باره مذاکره کنیم و نظر تو را بدانیم. اگر با ما هم عقیده شدی حقّ تقدّم با ما است، و گر نه با اعتقاد ما مخالف بوده و ما نیز خصم تو خواهیم شد.

و نصاری گفتنـد: ما عقیده داریم که مسیح پسر خدا است، و خدا با او متّحد شده، و نزد تو آمده ایم تا نظرت را بدانیم، و در صورت توافق، ما حقّ تقدّم خواهیم داشت و گر نه با تو مخاصمه خواهیم کرد.

سپس دهریّه گفتنـد: ما معتقدیم موجودات جهان را آغاز و انجامی نیست و جهان قدیم و همیشگی است، و در این موضوع با تو بحث خواهیم کرد، اگر با ما هم عقیده باشی البتّه برتری ما ثابت می شود و اگر مخالفت کنی با تو دشمنی خواهیم کرد.

(۱) و ثنویّه مـذهبان گفتند: اعتقاد ما این است که تدبیر جهان از دو مبدء نور و تاریکی سرچشـمه می گیرد، و نزدت آمده ایم تـا در این عقیـده بـا شـما وارد بحث و مجادله شویم. اگر با ما موافق بودی که حقّ تقـدّم خواهیم داشت و در صورت مخالفت خصم تو خواهیم شد.

و در آخر بت پرستان اظهار نمودند: ما معتقدیم این بتها خدایان ما هستند، و آمده ایم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳

تـا در این عقیـده با تو بحث کنیم. اگر با ما توافق کردی تقـدّم ما ثابت خواهـد شـد، و در صورت اختلاف نظر، ما نیز همچون دیگران خصم

تو خواهیم شد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خداوند بی شریک و انباز مؤمن، و به هر معبودی جز او [همچون بت و طاغوت کافرم. خداوند مرا برای همه جهانیان مبعوث فرمود تا مردم را بشارت دهم و از عذاب او بترسانم تا بر تمام ایشان حجّت و دلیل باشم. و مرا در همه جا حفظ فرمود، و شرّ دشمنان و مخالفین مرا دفع نمود.

سپس رو به جماعت یهود کرده و فرمود: آیا نزد من آمده اید تا بی دلیل عقیده اتان را بپذیرم؟ گفتند: نه.

فرمود: پس براساس چه دلیلی معتقدید که عزیر [نبیّ پسر خداست؟

گفتند: چون کتاب مقدّس تورات را پس از متروک شدن احیا نمود، و این کار را جز در مقام پسر خدا بودن انجام نداد.

(۱) فرمود: با این استدلال موسی به فرزندی خدا سزاوارتر از عزیر است. زیرا تورات توسّط او نازل شده، و معجزات بسیاری که خود بر آنها واقفید از او مشاهده گردیده، و بر اساس منطق شما باید موسی نیز دارای مقامی بالاتر از مقام عزیر- پسر خدا بودن- باشد.

و دیگر اینکه اگر منظور شما از پسر خدا بودن اینست که خداوند متعال همچون پدران دیگر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴

با جفت خود نزدیکی نموده و در اثر این مقاربت، پسری مانند عزیر متولّد شده، در این صورت شما پروردگار جهان را یکی از موجودات مادّی و محدود جهان پنداشته و به او صفاتی چون صفات مخلوقین داده اید.

گفتند: مراد ما [از ولادت این معنی نیست، زیرا آن بنا به گفته شما کفر و نادانی است. بلکه مقصود ما از پسر خدا بودن احترام و عظمت است.

هر چند ولادتی در کار نباشد، چنان که شخص عالم و استاد به شاگردش می گوید: «ای پسر من» یا «تو پسر من هستی»، و نظر او از این تعبیر تنها اظهار محبّت است و احترام نه اثبات ولادت. و این سخن را به کسی می گوید که هیچ نسبتی میانشان نیست. و به همین تعبیر خداوند عزیر را از نظر شرافت و عظمت پسر خود برگزید نه بر اساس ولادت.

(۱) فرمود: با این توجیه نیز پاسخ شما همان بود که در ابتدا گفتم، زیرا بر اساس این تعبیر، موسی علیه السّلام برای این مقام شایسته تر بوده است. بدرستی که خداوند با اقرار اهل باطل آنان را رسوا می کند، و حجّت را بر علیه ایشان برمی گرداند، این توجیهی که بدان استدلال نمودید شما را به راهی دشوارتر از آنچه گفتید می اندازد. زیرا شما گفتید: یکی از بزرگانتان بدون اثبات ولادت به غریبه ای می گوید: «ای پسر من» و «تو پسر من هستی»، و نیز به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵

دیگری می گوید: «تو شیخ و استاد و پدر من هستی»، و بدیگری می گوید: «تو آقای من هستی» و «ای آقای من»، و هر چه احترامش بیشتر باشد آن سخن محترمانه تر خواهد شد. و بر اساس این عقیده لازم است موسی بن عمران برادر یا استاد یا پدر یا مولای خدای باشد، تا فضیلت آن حضرت نسبت به عزیر فهمیده شود. و به نظر شما آیا صحیح است این سخنان در باره موسی- که از عزیر بالاتر است- نسبت به خدا داده شود؟! یهودیان از پاسخ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مات و مبهوت شده و گفتند:

ای محمّد، اجازه بده در باره سخنت تحقیق و تفکّر کنیم.

فرمود: امیدوارم با قلب پاک و راه انصاف در گفتار و عقیده اتان فکر کنید، تا خداوند متعال حقیقت را به شما بنمایاند.

(۱) سپس رو به جماعت نصاری کرده و فرمود: شما معتقدید که خداوند ازلی و قدیم، با پسر خود؛ حضرت مسیح متّحد گشته است، از شما می پرسم منظورتان در این گفتار مبهم چیست؟ آیا مرادتان این است که خدای ازلی و قدیم با اتّحاد با یک موجود حادث تنزّل کرده؟ و یا اینکه حضرت مسیح که موجودی محدود و حادث است بواسطه اتّحاد با

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶

پروردگار قدیم و ابدی ترقّی نموده و برابر و یکی شده است؟ و یا اینکه این نهایت تعظیم و تکریم حضرت عیسی است؟

دو صورت اوّل بر اساس برهان عقلی محال است، زیرا قدیم چگونه حادث می شود، و یا حادث چگونه ممکن است به قدیم تغییر نماید، بنا بر این حادث از هر جهت ضدّ، بلکه نقیض قدیم است، و اجتماع آن دو ممتنع و محال خواهد بود. و در صورت آخر پر واضح است که مسیح یکی از مخلوقات و بندگان برگزیده خداوند بوده و حادث خواهد شد. و به هر شکل پسر خدا بودن مسیح و اتّحاد خداوند با او محال و باطل است.

نصاری گفتند: ای محمّد، مقصود ما این است که خداوند در مورد مسیح- به جهت الطاف خاصّه و توجّه بی پایان به او- معجزات شگفت انگیزی را بدست او جاری فرموده، و بهمین جهت موضوع پسر خدا بودن عیسی تنها جنبه احترام و تجلیل دارد و بس.

(۱) پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله

فرمود: حتما سخنی که به یهودیان گفتم شنیدید. سپس گفتار خود در باره پسر خدا بودن عزیر نبیّ (علیه السّلام) را تکرار فرمود. و جماعت نصاری همه ساکت و مجاب شدند، مگر یکی از آنان که رو به آن حضرت کرده و گفت: ای محمّد! مگر شما

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷

ابراهیم را «خلیل اللّٰه» نمی دانید؟ فرمود: همین طور است، پرسید: پس چرا با این عقیده ما که عیسی ابن اللّٰه است مخالفید؟

فرمود: این دو هیچ شباهتی با هم ندارند. اینکه ابراهیم خلیل خدا است، خلیل از مادّه خلّه- بفتح یا ضمّ أوّل و تشدید دوم- بمعنی احتیاج و فقر است، و حقیقت معنای خلیل:

شخص نیازمند و محتاج و فقیر است، و چون ابراهیم علیه السّلام در نهایت استغنای نفس، از دیگران دوری گزیده و تنها بسوی خداوند متعال روی آورده، لقب خلیل را به او دادند، و این معنی آنجا به اوج خود می رسد که او را در منجنیق گذاشته و می خواستند به سوی آتش پرت کنند، در اینجا جبرئیل علیه السّلام از جانب خدا مأمور شد تا او را یاری کند، ولی حضرت ابراهیم علیه السّلام در جواب گفت: هیچ حاجتی به غیر خدا ندارم و یاری او مرا بس است، به همین دلیل ملقّب به خلیل شد.

(۱) و اگر لغت خلیل را از مادّه خلّه- به کسر اوّل و فتح و تشدید ثانی- بگیریم معنایش:

تحقیق در خلال معانی و توجّه به لطائف و حقائق و اسرار می شود، و در این صورت نیز هیچ ارتباطی با استدلال شما نخواهد داشت، که مستوجب تشبیه نمودن خداوند به خلق باشد. (زیرا تشابه و تناسب در

صفات و عوارض است نه در ذات و حقیقت) آیا نمی بینید

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸

اگر حضرت ابراهیم علیه السّلام به سوی خدا منقطع نشده بود، و بر اسرار و حقائق علوم دست نمی یافت خلیل خدا نمی شد؟! ولی در موضوع توالد و تناسل به عکس است، زیرا رابطه پدر و پسر یک امر حقیقی و ذاتی است هر چند پدر فرزند را دشنام دهد و از خود دور سازد، زیرا معنای ولادت، قائم به اوست (پدر برای همیشه مبدء تکوّن و ذاتا پدر آن فرزند است) سپس اگر دلیل شما برای پسر خدا بودن حضرت مسیح، اینست که حضرت ابراهیم خلیل خداست، لازم به این اعتقاد است که حضرت موسی نیز پسر خداست. زیرا معجزاتی توسّط او ظاهر شده که کمتر از معجزات حضرت عیسی نبوده است، پس بگویید: «موسی پدر خداست». بلکه همان طور که در احتجاج با یهود بیان شد جایز است بگویید: «موسی پدر، آقا، عمو، رئیس و أمیر خداست».

یکی از نصاری گفت: حضرت مسیح خود در انجیل می فرماید: «من بسوی پدر خود می روم».

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: در صورت عمل به این کتاب، این جمله در آن این گونه آمده:

«من بسوی پدر خود و شما می روم»، پس لازم است اعتراف کنید که تمام مخاطبان عیسی پسر خدا هستند. و از همین جمله معلوم می شود که اطلاق «ابن اللَّه» به حضرت عیسی هیچ اختصاص و ویژگی نداشته و تمام اصحاب و شنوندگان کلامش پسر خدایند. در

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹

صورتی که آنان فاقد این امتیازات بودند. و شما خود این جمله را نقل می کنید ولی از مضمون

آن غافلید و بر خلاف گفته آن بزرگوار سخن می گویید.

و اگر مراد شما معنای ظاهری و لفظی کلمات «پدر» و «پسر» است، پس چرا نمی گویید مراد از کلمه پدر: حضرت آدم، یا حضرت نوح است. زیرا آن دو پیامبر گرامی پدران حقیقی حضرت مسیح و دیگرانند. و چطور می توانید این معنی حقیقی را نفی کرده و آن تصوّراتی که خود اراده کرده اید باثبات رسانید؟!.

(۱) مسیحیان پس از این استدلال پیامبر ساکت شده و گفتند: ما تا امروز هیچ کس را در مقام بحث و جدل چون تو [ماهر و زبردست ندیده بودیم، فرصتی بده تا در این موضوع اندیشه کنیم. سپس آن حضرت رو به دهریه نموده و فرمود: روی چه اصلی معتقدید که همه اشیاء و موجودات جهان، قدیم و همیشگی بوده و آغاز و انجامی ندارند؟

گفتند: ما تنها چیزی را می پذیریم که ببینیم، و چون برای اشیاء نه ابتدائی دیده و نه فنا و انقضایی، حکم می کنیم که موجودات همیشگی بوده و خواهند بود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا شما با چشم خود همیشگی بودن موجودات و قدیم و ازلی بودن آنها را دیده اید؟ اگر بگویید آری لازم است با همین عقل و قوای بدنی، ابدی و ازلی باشید تا بتوانید تمام موجودات را به صفت قدیم و ازلی بودن ببینید، و این خلاف حسّ و عیان، و مخالف شهود همه عقلای بشر است. [و البتّه چنین ادّعایی نخواهید کرد] دهریّه گفتند: آری، ما قدیم بودن و بقای موجودات را ندیده ایم.

فرمود: پس چرا حکم به قدیم بودن و بقای موجودات می کنید، با اینکه بنا

به اعتقاد خودتان نه حدوث اشیاء را مشاهده کرده اید و نه قدیم بودنشان را؟ و چگونه می توانید یک طرف را برگزیده و طرف دیگر را نفی کنید؟ آیا گردش شب و روز را نمی بینید که هر یکی پشت سر دیگری در جریان است. گفتند: آری.

فرمود: آیا این گردش و ترتیب در میان شب و روز از زمانهای گذشته بوده و خواهد بود؟ گفتند: آری. فرمود: آیا ممکن است [این تناوب بهم ریزد و] شب و روز در یک جا جمع شوند؟ گفتند: نه؛ ممکن نیست.

(۱) فرمود: در این صورت، از هم جدا و منفصلند، وقتی زمان یکی گذشت، دیگری بدنبال آن جریان می یابد. گفتند: آری همین طور است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱

فرمود: پس با این اعتراف، به حادث بودن آنچه که از شب و روز تقدّم و سبقت می گیرد بدون مشاهده حکم نمودید. پس منکر قدرت خداوند مشوید.

سپس فرمود: به عقیده شما آیا شب و روز ابتدا و پایانی دارد؟ یا ازلی و غیر متناهی است؟. در صورت نخست عقیده ما مبنی بر حدوث ثابت می شود. و در صورت دوم، چگونه ممکن است چیزی که پایان دارد از جهت آغاز نامتناهی باشد؟.

گفتند: درست است.

فرمود: شما که به قدیم بودن عالم معتقدید و منکر حدوث آن می باشید، آیا پیرامون آن تحقیق و تأمّلی کرده اید؟ گفتند: آری. فرمود: آیا نمی بینید که تمام اشیاء و موجودات جهان به هم محتاج و مرتبط، و در وجود و بقاء به یک دیگر نیازمندند؟ مگر نمی بینید در برقراری یک عمارت لازمست تمام اجزاء- از خاک و سنگ و آجر و آب و غیره- دست بدست هم دهند تا ساختمانی برقرار

گردد؟ و همین طور است سایر اشیاء جهان.

(۱) پس چنانچه این احتیاج و ارتباط در تمام موجودات جهان حاکم است، چگونه می توانیم آنها را قدیم و ثابت بدانیم؟ و معنی حادث چه می شود، و آیا اینها که می گوئید قدیمند؟ اگر حادث بودند چه میشد؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲

جماعت دهریّه در برابر استدلال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مبهوت و حیران شده و از شرح معنای حادث درماندند. زیرا هر وصفی در بیان حادث با مشخّصات موجوداتی که- به نظر آنان- قدیم بودند تطبیق می کرد. و به همین خاطر از خشم، زبانشان بند آمده و گفتند: در این باره بدقّت فکر و تأمّل خواهیم کرد.

سپس رسول گرامی اسلام رو به جماعت ثنویّه- معتقدان به تدبیر نور و ظلمت- کرده و فرمود: از چه نظر به این معنی معتقد شدید؟

گفتند: ما معتقدیم که جهان روی دو قسمت تشکیل شده: یا خیر و نیکو، یا شرّ و بدی، و دریافتیم که این دو ضدّ و مخالف یک دیگرند. پس از اینجا حکم می کنیم که خالق «خیر» غیر از خالق «شرّ» است، زیرا یک خالق، دو عمل ضدّ هم را انجام نمی دهد.

بلکه هر کدام را خالقی است. چنان که برف نمی تواند ایجاد حرارت کند، همان طور که آتش محال است مبدء اثر سردی هم باشد. بنا بر این معتقد شدیم که نور و ظلمت دو خالق قدیم جهان و جهانیان هستند.

(۱) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا این همه رنگهای متنوّع- از سیاه و سفید و سرخ گرفته تا زرد و سبز و کبود- را نمی بینید؟ مگر قبول ندارید هر کدام از

آنها ضدّ و مخالف دیگری است، پس دو نوع از آنها در یک مورد جمع نمی شوند، چنان که گرما و سرما ضدّ همدیگرند؟ گفتند: آری.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳

فرمود: پس برای چه به تعداد هر رنگی به خالق قدیمی معتقد نشدید؟ و بنظر شما آیا هر ضدّی محتاج خالق مستقلّی نیست؟ دهریّه ساکت شدند.

سپس فرمود: بنا به اعتقاد شما چگونه ممکن است نور و ظلمت در اداره تشکیلات جهان دست به دست هم داده باشند، در حالی که نور بنا به طبعش میل به صعود دارد و ظلمت تمایل به نزول و هبوط؟ آیا دو نفر که در خلاف هم پیوسته در حال حرکتند می توانند در یک جا بهم رسند و ملاقات کنند؟ گفتند: نه امکان ندارد.

فرمود: پس لازم است که نور و ظلمت نتوانند باهم اجتماع کنند، چرا که آن دو مخالف هم بوده و پیوسته در جهت خلاف هم در حرکتند. بنا بر این استدلال آیا ممکن است جهان از اجتماع دو ضدّ و مخالف حادث و متشکّل شده باشد؟

جماعت دهریّه گفتند: به ما مهلتی ده تا کاملا در کارمان اندیشه کنیم.

(۱) سپس رو به مشرکان عرب (بت پرستان) کرده و فرمود: چرا بتان را پرستش کرده و از پروردگار جهان دست کشیده اید؟ گفتند: با این کار به خداوند تقرّب می جوییم.

فرمود: مگر این بتان شنوا بوده و از خدایشان اطاعت نموده و او را عبادت می کنند تا شما بواسطه تعظیم آنها به خداوند تقرّب جویید؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴

فرمود: مگر شما خودتان آنها را نتراشیده اید؟ گفتند: آری. فرمود: باین ترتیب اگر آنها شما را عبادت کنند شایسته تر است تا شما

آنها را. (چون بتان مخلوق و شما خالقید) در این صورت خدایی که عارف به مصالح و عواقب، و حکیم در تعیین تکلیفتان می باشد آیا شما را به این عبادت امر کرده است؟! بت پرستان پس از این کلام باهم اختلاف کرده و گروهی گفتند: خداوند در پیکرهای مردانی حلول کرده که به شکل این بتان بودند. و بر این اساس آنها را صورتگری نمودیم.

و منظور ما از توجّه به این بتان تعظیم همان هیاکل است.

و جمعی دیگر گفتند: این بتان مطابق صورت اقوام گذشته ای هستند که پرهیزگار و عابد بودند، و نظر ما از عبادت آنها تعظیم و تجلیل خداوند می باشد.

(۱) و گروه دیگری گفتند: آنگاه که خداوند آدم را آفریده و فرشتگان را امر نمود تا او را سجده کنند ما از این امر که وسیله تقرّب به پیشگاه خداوند بود محروم شدیم، پس برای جبران آن صورت آدم را به شکلهای مختلفی ساختیم و در مقابلش به قصد تقرّب بخداوند سجده می کنیم. همچون سجده فرشتگان بر آدم، که به قصد تقرّب به خدا بود، چنان که سجده شما در محرابهای مسجد، به قصد آن است که به محاذات کعبه اید. و در مقابل کعبه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵

نیز به نیّت پروردگار با عظمت و جلال عبادت و سجده می کنید، نه خود کعبه.

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: همه شما راه خطا پیموده و از راه حقیقت منحرف شده اید.

سپس رو به گروه نخست کرده و فرمود: این سخن شما که خداوند در پیکرهای جمعی که به شکل این بتان بودند حلول کرده، در نهایت ضعف است، چرا که

با این کلام می باید خداوند مانند مخلوقات: محتاج، محدود و حادث باشد. و با این حلول، آیا خداوند جهان در چیزی محدود و محاط نخواهد شد؟ و در صورت حلول هیچ وجه تمایزی میان پروردگار و سایر خصوصیاتی که در اجسام حلول می کند: همچون رنگ و طعم و بو و نرمی و زبری و سنگینی و سبکی، پدیدار خواهد شد؟ و چگونه می شود که آن جسم محیط: حادث، و آنچه در محیط او واقع شده قدیم باشد؟ و باید بعکس باشد، یعنی محیط قدیم و محاط [همان که محدود به او شده حادث باشد. و چگونه می شود پروردگاری که آفریننده همه موجودات است، محتاج به محلّ (جای حلول) باشد؟ در حالی که خداوند با عظمت و جلال، ازلی و ابدی است، (یعنی: خداوند پیش از محلّ و پیش از موجودات جهان، برخوردار از هستی و غنا بوده است)، و چون خداوند را به واسطه حلول کردن او با صفات پروردگار در معرض زوال و حدوث قرار دهید، و در نتیجه معلوم است آنچه زائل و حادث شود فانی است. آری حالّ و محالّ (هر چه در چیزی حلول می کند و آنچه در آن حلول می شود) با این صفات (حدوث، تغییر، زوال و فناء) متّصف می شود، و اینها همه کاشف از تغییر ذات شی ء است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶

و اگر شما بر این اعتقادید که حلول موجب تغییر نیست، باید حرکت و سکون، و سیاه شدن و سفید و رنگارنگ شدن را نیز موجب تغییر ندانید و عارض شدن هر یک از حالات را تجویز نموده، و خداوند را با صفات ممکنات وصف کنید، در

نتیجه از ابراز این عقیده که پروردگار جهان حادث و محدود و محتاج و ضعیف است هیچ ابائی نخواهید داشت. هر چند عزّت و عظمت خداوند از این پیرایه ها برتر و متعالی است.

(۱) سپس فرمود: بنا بر این وقتی اعتقاد «حلول خدا در چیزی باطل شود، پایه و اساس گفتارتان رو به فساد و تباهی گراید.

گروه نخست از بت پرستان با شنیدن استدلال پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله ساکت شده و گفتند: در این موضوع خوب فکر می کنیم [آنگاه پاسخ شما را می دهیم .

سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روی به گروه دوم کرده و فرمود: اگر شما معتقدید که به نیّت صورتهای گذشتگان خداپرست خود سر بر آستان بتها گذاشته و آنها را تعظیم می کنید، پس دیگر چه جایی برای اظهار بندگی پروردگار جهانیان باقی می نهید!؟

مگر نمی دانید که از جمله اسباب و لوازم تعظیم و عبادت خداوند این است که او را در این صفات با بندگان مساوی ندانیم؟! مثلا اگر شما از سلطان مقتدری به اندازه تعظیم و خضوعی که از نوکران او بجا می آورید تجلیل کنید، به او اهانت نموده اید، و اگر فرد بزرگی را از نظر احترام و تعظیم با فرد کوچکی برابر بدانید، آیا به آن شخص توهین نکرده اید؟! گفتند: آری.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷

فرمود: پس شما با برابر قراردادن خضوع و عبادت خداوند با بتان آیا به مقام عظمت و جلال پروردگار توهین نکرده اید؟! آنان گفتند: در کار خود اندیشه خواهیم کرد. و سپس ساکت شدند.

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به گروه سوم از بت پرستان فرمود: شما جماعت مسلمان

را با خودتان مقایسه نمودید، در حالی که ما همچون شما نیستیم. زیرا ما بندگان خدا، آفریده و دست پرورده اوئیم، گوش بفرمان و تسلیم نواهی او هستیم، و خداوند را همان گونه که اراده فرموده عبادت می کنیم، و چون ما را به کاری امر فرمود همان را انجام دهیم و نباید از آن اوامر تجاوز کرده و بنا بر میل و تشخیص خودمان عمل کنیم، زیرا در این صورت ممکن است با آن خصوصیات پسندیده واقع شود ولی امکان دارد با نحوه دیگر در نهایت درجه کراهیت یا حرمت قرار گیرد. با اینکه ما را از اظهار نظر در مقابل دستوراتش نهی فرموده است.

آری چون فرموده است هنگام عبادت به جانب کعبه متوجّه باشیم، امتثال امر نموده و اطاعت می کنیم، سپس فرموده در سایر شهرها نیز به محاذات کعبه او را عبادت کنیم ما نیز پذیرفتیم و از حدود اوامر او تجاوز نکردیم. و در مسأله سجده فرشتگان بر آدم، خداوند متعال سجده را بر خود آدم امر فرمود نه بر صورت او، و از آنجا که سجده را بر فرشتگان فرض نموده این تکلیف بر آنان بوده نه بنی آدم، پس هر مقایسه ای بیجا است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸

و چه می دانید شاید از این عمل خودسرانه شما ناراضی باشد.

(۱) آنگاه پیامبر فرمود: اگر کسی شما را در روز معیّنی به خانه اش دعوت کند، آیا این حقّ را دارید که پس از قبول دعوت در روز دیگری به خانه او بروید؟ و یا به خانه دیگر او بی دعوت بروید؟ و یا اگر کسی به شما لباس، یا برده، یا مرکبی عطا کند می توانید

بر گیرید؟ گفتند: آری. فرمود: آیا می شود لباس، برده، یا مرکب دیگر او را تصرّف خیر، زیرا معلوم نیست در قسمت دوم مانند قسمت نخست مجاز باشیم.

فرمود: آیا تصرّف بی اجازه در امور خداوند بدتر است، یا در امور بندگان خدا؟

گفتند: بلکه خداوند مقدّم و اولی است که بی اجازه او در امورش تصرّف نکنیم.

فرمود: پس برای چه این گونه عمل می کنید و چه زمان شما را امر به سجده این صورتها نمود؟! بت پرستان گفتند: در کار خود بدقّت می اندیشیم، و لب فرو بستند.

امام صادق علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند، هنوز سه روز بر این جماعت بیست و پنج نفره نگذشته بود که همگی به محضر پیامبر حاضر شده و مسلمان شدند و گفتند: این گونه استدلالی را نشنیده بودیم، و گواهی می دهیم که تو فرستاده و رسول خدائی.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹

(۱) ۲۱- سپس امام صادق از امیر المؤمنین علیهما السّلام نقل نمود که فرموده: خداوند آیه شریفه:

«سپاس و ستایش خدای راست که آسمانها و زمین را بیافرید و تاریکیها و روشنی پدید کرد، سپس [با این همه نشانه ها] کسانی که کافر شدند [بتان را] با پروردگار خویش برابر می کنند- برای خدا همتا می گیرند- انعام: ۱» را بعنوان ابطال و ردّ سه عقیده از عقائد ملل نازل فرموده است. جمله نخست: «سپاس و ستایش خدای راست که آسمانها و زمین را بیافرید» اشاره بر ردّ و ابطال دهریّه است که معتقد به قدیمی و ازلی بودن موجوداتند، و قسمت دوم آیه: «و تاریکیها و روشنی را پدید کرد» اشاره به ابطال نظر ثنویّه [یا همان مشرکان است که معتقدند تدبیر جهان بدست نور

و ظلمت است.

و قسمت آخر آیه: «سپس [با این همه نشانه ها] کسانی که کافر شدند [بتان را] با پروردگار خویش برابر می کنند- برای خدا همتا می گیرند-» اشاره بر ردّ و ابطال مشرکان بت پرست دارد. سپس خداوند سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را نازل فرمود، که اشاره بر ردّ جماعتی است که برای خداوند متعال مثل و نظیر یا ضدّ و ندّی قائلند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام ادامه داد که: سپس رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله رو به اصحاب کرده و فرمود: بگویید: «ایّاک نعبد» یعنی: خداوند یگانه را عبادت و پرستش می کنیم، نه همچون اعتقاد دهریّه که می گویند اشیاء همه قدیم و همیشگی اند، و نه مانند ثنویّه که معتقدند: نور و ظلمت، جهان را تدبیر می کند، و نه چون بت پرستان که می گویند: «بت ها خدایان ما هستند»، پس هیچ چیز را با تو شریک نمی گیریم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰

و جز تو خدائی را نمی خوانیم، همچون اعتقاد این کفّار، و نه مانند یهود و نصاری که برایت قائل به فرزندند، خداوندا تو از تمام این پیرایه ها برتری [برتری بزرگ!].

آری خداوند می فرماید: «و گفتند: هرگز به بهشت نرود مگر کسی که یهود یا نصاری باشد» و گروهی از کفّار نیز سخن دیگری بافتند. خداوند در قرآن خطاب به پیامبر فرموده:- ای محمد- «اینها آرزوهای آنهاست» همان آرزوهای بی حجّت و دلیلی که در دل انداختند «بگو: برهان خویش بیاورید» و دلائل بر دعوی خویش اقامه کنید «اگر راستگوئید» همان طور که محمّد نیز دلائل خود را- که شنیده اید- آورد. سپس در ادامه آیه فرمود: «آری، هر کسی روی خود را به خداوند متعال سپارد (با

اخلاص به خـدای روی آورد)» یعنی: همچون اهل ایمان که پس از شـنیدن براهین رسول خـدا بـدو معتقـد شدند، «و نیکوکار باشـد» در کردارش، «مزد و پاداش او نزد پروردگار اوست»، و بهنگام برپایی ترازوی عدالت، همان زمان که کافران از مشاهده عقـاب و مجـازات بخود می لرزنـد «نه بیمی بر آنهـاست»، و نه به وقت مرگ «انـدوهگین می شونـد». زیرا همـان وقت بشارت بهشت به ایشان داده شود.

(۱) ۲۲- از امام عسکری نقل است که فرمود: از پـدرم امام هادی پرسـیدم: آیا پیامبر با مشـرکان و جهودان هنگامی که مورد ملامت قرار می گرفت احتجاج و مجادله می نمود؟!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱

فرمود: آری، بسـیار. از جمله آنها حکایتی است که خداونـد از قول آنان در این آیه فرموده: «و [مشـرکان گفتنـد: این پیامبر را چیست که غـذا می خورد و در بازارهـا راه می رود؟ چرا فرشـته ای بر او فرو نیامـده» تا آنجا که « [کفّار مکّه گفتنـد: «چرا این قرآن بر مردی بزرگ- از نظر جاه و مال- از این دو شـهر- مکّه و طائف- فرو فرستاده نشده است؟- فرقان: ۳۱». و نیز این آیه که: «گفتند: هرگز تو را باور نداریم تا برای ما از زمین [مکّه چشـمه ای روان سازی» تا: «ما کتابی فرو آری که آن را بخوانیم- إسراء: آیات ۹۰ تا ۹۳». سـپس در احتجـاجی دیگر به رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله گفتنـد: اگر تو پیـامبر هسـتی، همچون موسـی در مقابـل خواسـته ما از آسـمان صاعقه ای نازل می کردی، زیرا درخواست ما از تو سـنگین تر از پیشـنهادی بود که از موسی کردیم.

و ماجرای این احتجاج بدین قرار است که روزی

رسول خـدا بـا جماعتی از اصـحاب خود در نزدیکی خانه کعبه نشسـته بود و به آنان احکام خـدا و حقایق آیات کتابش را می آموخت، در این هنگام گروهی از سران قریش، مانند: ولید بن مغیره مخزومی، و أبو البختری عاص بن هشام، و أبو جهل عمرو بن هشام، و عاص بن وائل و عبد اللَّه بن- حذیفه مخزومی، و گروهی دیگر باهم اجتماع نموده و گفتند: کار محمّد بالا گرفته، و امر او وسعت و رواج یافته، بیائید تا او را مورد توبیخ و سرزنش قرار داده و محدودش سازیم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲

و نظراتش را باطل نمائیم، تا نزد اصـحابش زبون و کوچک شود، شاید دست از گمراهی و سرکشی و طغیانش بردارد، در غیر این صورت با شمشیر برّان پاسخش گوئیم!.

(۱) أبو جهل گفت: چه کسـی با او مجادله می کنـد؟ عبد اللَّه مخزومی گفت: من برای مجادله کردن با او حاضـرم، آیا مرا در مجاب کردن او کافی و سزاوار نمی دانید؟ أبو جهل گفت: آری.

پس قرشیان به اتّفاق نزد رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله آمـده و عبـد اللَّه مخزومی رشـته کلام را بـدست گرفته و گفت: تو ادّعـای بزرگی کرده ای! و دعوی حیرت انگیزی نموده ای! پنداشـته ای که تو رسول و فرسـتاده پروردگـار جهانیان هستی، در صورتی که در خور ربّ- العالمین و خالق همه موجودات جهان نیست که همچون توئی- کهماننـد ما می خورد و می نوشد و چون دیگران در بازارها راه می رود- رسول و فرسـتاده او باشـد. آیا پادشاه روم و سـلطان فارس، نماینده و رسولانش را جز از طبقه ثروتمند، و برخوردار از مقام، و قصر و خانه و

نوکر و خدمتکار انتخاب می کنند، و پر واضح است که ربّ العالمین ما فوق همه بندگان است، اگر تو نماینده خدایی همو باید بسوی ما فرشته ای می فرستاد تا در حضور ما تو را تصدیق می کرد، با همه اینها اگر خدا قصد ارسال نماینده ای را داشت باید فرشته ای را بعنوان نماینده اش بسوی ما می فرستاد نه بشری عادی مانند ما، و این را بدان ای محمّد که تو در نظر ما نه تنها نبیّ نیستی، که فردی جادو شده و مسحوری! فرمود: آیا سخنت پایان یافت؟ گفت: آری، اگر خدا می خواست برای ما رسولی مبعوث کند می بایست او بیش از همه ما عزّت و حرمت و ثروت داشت، چرا این قرآن که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳

بعقیده ات از جانب خدا به سوی تو نازل شده- بر دو مرد بزرگ مکّه و طائف: ولید بن- مغیره و عروه بن مسعود نازل نشد؟ (۱) رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: آیا چیزی از کلامت باقی مانده؟ مخزومی گفت: آری، ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه از زمین خشک و سنگلاخ و کوهستانی مکّه چشمه آبی جاری سازی، زیرا ما سخت نیازمند آبیم، یا تو را [در این سرزمین لم یزرع باغ سبز و خرّمی از درختان خرما و انگور باشد که از وسط آنها آب بگذرد تا تو و ما همگی از میوه های آن بخوریم، و یا آسمان را تکّه تکّه کرده و بر سر ما اندازی، همان طور که تو خود [این آیه را] بر ما خوانده ای: «و اگر بینند که پاره ای از آسمان فرو می افتد گویند:

ابری است توده شده- طور: ۴۴» شاید

پس از آن تو را تصدیق کنیم.

سپس افزود: هرگز بتو ایمان نمی آوریم مگر اینکه خدا و فرشتگان را رویاروی ما- برای گواهی درستی گفتار خود- بیاری، یا تو را خانه از زر باشد که از آن باندازه ای بما طلا دهی که بی نیاز گشته و طغیان کنیم، چنان که خود می گویی: «آری، هر آینه آدمی سرکشی می کند و از حدّ می گذرد. از آن رو که خود را بی نیاز و توانگر بیند- علق: ۶ و ۷»، سپس گفت: یا در آسمان بالا روی- و بالا رفتن و صعودت را هرگز باور نداریم-

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴

تا بر ما نوشته ای فرو آری که آن را بخوانیم که [در آن نوشته باشد]: از خدای عزیز و حکیم به عبد اللَّه بن أبی امیّه مخزومی و همراهانش، به رسول من محمّد، ایمان بیاورید و سخنانش را تصدیق کنید که او از جانب من است. تازه پس از انجام این اعمال و مشاهده این آثار معلوم نیست که آیا بتو ایمان آوریم یا خیر، بلکه در نهایت خواهیم گفت: تمام این معجزات را از راه شعبده و سحر ما انجام داده ای؟! (۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای عبد اللَّه آیا چیزی از کلامت باقی مانده؟

گفت: ای محمّد! آیا آنچه برایت گفتم کافی نبود؟ آری سخنم پایان یافت، حال اگر در مقابل آنها دلیل و برهانی داری بی پرده بیان کن.

پیامبر عرضه داشت: خدایا تو هر صدایی را می شنوی و به هر چیزی عالمی، سخنان بندگانت را دریافتی!. در این هنگام این آیه شریفه نازل شد که: «و [مشرکان گفتند:

این پیامبر را چیست که غذا می خورد و در

بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای بر او فرو نیامده تا با وی بیم کننده باشد. یا چرا گنجی [از آسمان به سویش افکنده نمی شود، یا چرا او را بوستانی نیست که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: جز مردی جادو زده را پیروی نمی کنید- فرقان: ۷ و ۸». سپس خداوند فرمود: «بنگر که چگونه برای تو مثلها زدند، پس گمراه شدند و از این رو راه نتوانند یافت- إسراء: ۴۸»، باز فرمود: «بزرگ و بزرگوار است آن [خدای که اگر خواهد تو را بهتر از این دهد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵

بوستانهایی که از زیر [درختان آنها جویها روان باشد و برای تو قصرها پدید کند- فرقان: ۱۰». سپس این آیه نازل شد:- ای محمّد- «پس شاید از اینکه [کافران مکّه می گویند: چرا گنجی بر او فرو نیامده، یا فرشته ای با او نیامده، برخی از آنچه را به تو وحی می شود فروگذاری و سینه ات از آن تنگ شود؛ جز این نیست که تو بیم دهنده ای، و خدا بر هر چیز نگاهبان است- هود: ۱۲».

و این آیه خطاب به پیامبر نازل شد: «و گفتند: چرا فرشته ای بر او فرو نیامده؟ و اگر فرشته ای می فرستادیم همانا کار گزارده می شد- هلاک می شدند- و دیگر مهلت نمی یافتند. و اگر او را فرشته ای می کردیم بازهم او را [به صورت مردی می ساختیم و آنچه را [اکنون بر خود و دیگران پوشیده می دارند بر آنان پوشیده می داشتیم- انعام: ۸ و ۹».

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به عبد اللَّه مخزومی فرمود: جواب اینکه- که من همچون شما غذا می خورم؛ و این با رسول خدا

بودن هیچ منافاتی ندارد- این گونه است که انتخاب نماینده و رسول فقط در اختیار خداست و بس، و هر چه کند محمود و پسندیده است، و هیچ کس را نشاید که لب به اعتراض گشوده و «برای چه» و «چگونه» گوید، مگر نمی بینی بعضی را فقیر و نادار نموده، و برخی را دارا و غنی، و گروهی را عزیز و محترم فرموده، بعضی را خوار و ذلیل، و جماعتی را مریض و بیمار، و دسته ای را تندرست و سالم، و گروهی را شریف، و جماعتی را خوار فرموده است، و همه آنان غذا می خورند.

با این حال هیچ کدام در حکم خدا حقّ اعتراضی ندارند، که فقیر و نادار یا غنی و دارا، وضیع یا عزیز، یا افراد زمین گیر حقّ گله داشته و به درگاه خداوند متعال عرضه نمایند:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶

چرا ما را بدین حال در آوردی و دیگران را سالم و سلامت!. و وضعیت باقی گروههای اجتماعی از قبیل ذلیل و عزیز، زشت و زیبا، به همان منوال سابق است، و چنانچه هر کدامشان در برابر حکم خدا لب به اعتراض گشایند در این صورت مخالف و معترض مقرّرات، و کافر به احکام الهی خواهند شد. و پاسخ پروردگار متعال به آنان این خواهد بود که: «من سلطان جهان هستم، پائین- برنده و بالا برنده ایم، فقر و بی نیازی بدست من، و عزّت و ذلّت در ید قدرت من است، منم که مریض می کنم و سلامتی می بخشم، و شما همه بندگان من بوده و باید [در برابر تقدیر و حکم من تسلیم و مطیع باشید، در این صورت بندگان مؤمن من خواهید

بود، و إلّا عاصی و کافر بوده، و به مجازات من هلاک گردید.

(۱) سپس این آیه بر آن حضرت نازل شد که: «بگو من آدمیی هستم همچون شما» که غذا می خورم «که به من وحی می شود که خدای شما یگانه است- کهف: ۱۱۰». یعنی: به آنان بگو من در ساختار بشری مانند شما هستم، جز آنکه پروردگارم مرا به مقام نبوّت اختصاص فرموده، همان طور که برخی از انسانها را به ویژگی خاصّی اختصاص داده، و همان گونه شما حقّ اعتراض به هیچ یک از آنان- غنی، سالم، زیبا- را ندارید، نسبت به مقام نبوّت من نیز حقّ اعتراض نداشته و باید مطیع و تسلیم باشید.

سپس رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله افزود: امّا پاسخ این گفتارتان که: «سلاطین روم و فارس- به فراخور حالشان- فرستادگان خود را جز از افراد صاحب جاه و مال انتخاب نمی کنند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷

و پروردگار جهانیان از این لحاظ فوق بشریّت است، و شایسته تر به رعایت این اصل» این است که: تدبیر و حکم، مخصوص خود خداوند بوده، و بنا به پیشنهاد و فکر و حساب شما عمل نمی کند، بلکه هر طوری که خود تشخیص دهد عمل کرده و حکم می نماید، و در تمام این اعمال محمود و پسندیده است.

(۱) ای عبد اللَّه! خداوند رسول خود را تنها برای این مبعوث ساخته تا به مردم آداب دینی آموخته و ایشان را به سوی خداپرستی دعوت کند، و در این راه تمام تلاش خود را شبانه روز مصروف دارد، در این حال آیا مأموریّتی به این سنگینی از عهده کاخدار و صاحب نوکر و خدمتگار بر

می آمد؟ که صد البتّه رسالت؛ تباه، و کار؛ عقیم می ماند، چرا که قصرنشین پیوسته درون قصرش محجوب و بواسطه خدم و حشم از دسترس مردم دور مانده و میان او و مردم فاصله می افتاد، و همین فاصله و حجاب- که طبع پادشاهان است- فساد و تباهی را- از آنجا که نمی دانند و درک نمی کنند- در مملکت و میان مردم جاری می سازد.

ای عبد اللَّه! بی شکّ خداوند مرا که هیچ مالی ندارم، به مقام نبوّت برگزید تا قدرت و قوّت خود را به شما بفهماند، زیرا همو یار و حامی رسول خود است، که نه می توانند او را به قتل رسانند، و نه مانع رسالت و مأموریّت او شوند، و این خود روشنترین دلیل بر قدرت خدا و ناتوانی شماست، و در آینده مرا بر شما غالب و چیره ساخته و بر شهرهای شما مسلّط می گرداند، و أهل ایمان و مخالفان مذهب شما را بر تمام بلاد حاکم می فرماید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: امّا پاسخ این مطلب که می گوئید: «اگر تو پیامبری باید همراهت فرشته ای می بود که تو را تایید نموده و ما هم او را مشاهده کنیم، بلکه باید خود پیامبر از جنس فرشتگان باشد نه از جنس بشر» این است که: باید دانست که فرشته با حواسّ ظاهری قابل رؤیت نیست، چرا که از جنس بشر نبوده و از جنس لطیفی مانند هوا است. و چنانچه در قوّه بینایی شما افزوده شود که بتوانید آن را رؤیت کنید، قهرا خواهید گفت: این بشر است و فرشته نیست. زیرا ظاهر شدن فرشته برای شما فقط بصورت

بشری خواهد بود که با آن مأنوسید، تا گفتارش را درک کرده، و خطاب و مرادش را دریابید، در این حال چگونه صدق گفتار آن فرشته را دریافته و حقّ سخنانش را تشخیص می دادید؟ بلکه خداوند تنها بدین منظور موجودی از نوع بشر را برای نبوّت برگزید، معجزاتی را که در طبع و سرشت آدمی نیست- همان طور که خود قبول دارید- بدست او جاری ساخت تا خود گواهی بر صدق گفتار او از طرف خدا باشد، و اگر این خوارق عادات آدمی را فرشته ای به شما نشان می داد، هیچ جای تشخیصی به معجزه بودن آن برای شما باقی نمی ماند، زیرا این اعجاز در صورتی محقّق می شود که فرشتگان دیگر از آوردن مثل آن عاجز باشند، همان طور که پرواز پرنده، برای همنوعانش معجزه نیست، ولی پرواز بشر، برای دیگر انسانها معجزه است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹

بنا بر این خداوند متعال کار را بر شما آسان نموده، تا در شناخت رسول دچار زحمت نشده، و براحتی بتوانید با او تماس گرفته و گفتگو نمایید.

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: امّا اینکه گفتی: «تو آدم سحرشده ای» چگونه این سخن در باره من درست است، در حالی که خود معترفید که من در کمال صحّت و سلامتی جسمی و روحی بوده و هستم، و در تمام این مدّت چهل سال که از عمر من می گذرد، کوچکترین خطا و لغزش و کج اندیشی، یا خیانت و دروغی در سخنان من ندیده اید. آیا گمان می کنید- کسی در طول این چهل سال- با نیروی اراده و قدرت خود توانسته در نهایت درستی و امانت خود

را حفظ و تامین کند، یا این کار تنها در اثر حمایت و توجّه و عنایت خداوند جهانیان بوده؟ و این همان فرمایش الهی است که فرموده: «بنگر که چگونه برای تو مثلها زدند- چگونه تو را وصف کردند- پس گمراه شدند و نتوانند که راهی بیابند- فرقان: ۹». تا آنجا که برای اثبات دعوی باطل خود- که هیچ بر تو پوشیده نیست- دلیل و برهانی ندارند.

سپس رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امّا اینکه گفتی: «چرا این قرآن بر دو مرد بزرگ مکّه و طائف: ولید بن مغیره، و عروه بن مسعود؛ نازل نشد؟» باید دانست که جاه و مال نزد خداوند متعال؛ آنچنان که در نظر تو ارزش و اعتبار دارد نیست، و اگر تمام دنیا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰

نزد خداوند بقدر پر مگسی قیمت داشت ذرّه ای از آن را به کافر و مخالف خود عطا نمی کرد، بلکه باید دانست که تقسم رحمت بدست خداوند بوده و تنها اوست که هر چه بخواهد در باره بندگان انجام می دهد، و آن طور که می خواهد نظر خود را اعمال می فرماید، و در این راه بر خلاف شما از هیچ کس ترس و واهمه ندارد و ملاحظه ای نداشته، و مال و جاه و تمامی عناوین دنیوی در برابر اراده خداوند کوچکترین تأثیری نخواهد داشت. پس بدین خاطر به نبوّت او پی بردید. و شما در انتخاب پیامبر به مال و جاه او طمع کرده و هر دو را در اختصاص آن دخیل دانستید، و بهمین منوال درستی و دلدادگی را در تقدیم کسی که سزاوار این مقام نیست داخل می کنید، و ملاک خداوند

با همه اینها متفاوت است.

(۱) و رفتـار خداونـد متعال تنهـا بر اساس عـدالت و حقیقت بوده، و فقط کسـی را برای این مقام برمی گزینـد که در طاعت و خدمتگزاری او، از برترین و پرتلاش ترین مردم باشد، و نیز کسی را وامی گذارد که در طاعت و فرمانبرداری او از همه کندتر باشد.

و چـون ویژگی خداونـد این گونه است که هیـچ توجّهی به مـال و جـاه نـدارد- که هر دوی آنهـا از تفضّـل اوست- و در این تفضّل و عنایت هیـچ وجوب و ضـرورتی نیست که چون به بنـده ای عنایت فرمود مجبور باشد که او را مشـمول نعمت دیگری چـون مقـام رسـالت سـازد، و در این امر کسـی را نشایـد که او را بر خلاـف میلش وادار نمـوده و در انعـامش الزام نمایـد، که خداوند پیش از آن، همه بندگان را غرق نعمات خود ساخته است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱

(۱) ای عبد اللَّه! آیا مشاهده نمی کنی که چطور کسی را ثروت داده و چهره اش را زشت ساخته؟ و دیگری را زیبا نموده ولی از مـال دنیـا فقیرش سـاخته؟ و شخصـی را مقام و رتبه داده ولی بروزگار بینوایی انـداخته، و دیگری را نعمات ظاهری بخشـیده ولی در مقـام و رتبه تهی داشـته؟ سـپس هیـچ یـک از افراد این گروههـا نمی توانـد دعوی نعمت دیگری را کرده و از نبودش شکایت کنـد، مثلا: ثروتمنـد جمال و زیبایی دیگری را بخواهد، و از زشتی صورت خود گله کند، یا زیبارو، ثروت دیگری را بخواهد و از فقر بنالد، و فرد شریف و معتبر چشم براه ثروت دیگری بوده و از نبودش شکایت کند. بلکه در تمامی این امور

حکم تنها از آن خداونـد جهانیان است و بس. هر گونه که بخواهد تقسـیم می کند و هر طور اراده نماید عمل می کند، او در افعال حکیم است و پسـندیده، و این همان فرمایش خداونـد متعال است که: «و گفتند: چرا این قرآن بر آن دو مرد بزرگ مکّه و طائف نازل نشد؟» در پاسخشان فرمود: ای محمّد «آیا آنان رحمت پروردگار تو- نبوّت- را بخش می کنند؟» «مائیم که میان آنـان مایه گـذرانشان را در زنـدگی دنیا بخش کرده ایم- زخرف: ۳۱ و ۳۲» پس آنـان را از لحاظ مراتب ظاهری طبقه بنـدی کردیـم: جمـاعتی را محتـاج دیگری سـاختیم، گروهی را بـه مـال دیگری، و آن دیگر را به متـاع و خـدمتش نیازمنـد نمـودیم، همچنان که می بینی پادشاهان بزرگ و ثروتمندترین مردم دنیا محتاج تهیدست ترین افراد به لحاظ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲

متاع و نیروی کار و فکر و تدبیر و علم آنانند، و پادشاهان تا زمانی که به مطلوبشان برسند دست بدامن همین شخص فقیرند، و فقیران نیز محتاج مال و ثروت پادشاهند.

و هیچ کدام از این گروهها حقّ ندارند از آنچه به ایشان رسیده گله و شکوه داشته و زبان به اعتراض گشایند.

(۱) سـپس در ادامه آیه شـریفه فرمـود: «و پـایه هـای برخی را بر برخی برتر داشـته ایم- در روزی و جـاه- تـا برخی دیگر را به خـدمت گیرنـد»، سـپس افزود: ای محمّـد به آنان بگو: «و بخشایش پروردگار تو از آنچه گرد می آورنـد بهتر است- زخرف: ۳۲»، یعنی:

از تمام آنچه از اموال دنیا فراهم کرده اند بهتر است.

سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: امّا این سخنت که: «هرگز تو را باور نداریم تا برای

ما از زمین [مکّه چشمه ای روان سازی» تا آخر کلامت، همه ناشی از جهالت و غفلت شما است که این چنین سفارشاتی به محمّد رسول خدا نمودید. زیرا:

[۱-] جاری شدن چشمه آب در زمین مکّه و وقوع آن هیچ دلیلی بر نبوّت من نخواهد بود، شأن و مرتبه فرستاده خدا بالاتر از آن است که جهل جاهلان را مغتنم شمرده و با یاوه و باطلی بر آنان احتجاج کند.

[۲-] و تکّه شدن آسمان و فرو ریختن آن موجب هلاک و نابودی تو است، و خداوند معجزات را برای الزام بندگان به تصدیقش می آورد نه برای نابودی و هلاکشان، ولی تو با این درخواست موجب مرگ خود می شوی، و پروردگار جهانیان مهربانتر به بندگان،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳

و داناتر به مصالح ایشان است، که به خواسته شما آنان را نیست و نابود نماید.

(۱) [۳-] و دیگر آنکه معجزاتی که تو خواستی محال و دور از عقل است، ولی رسول ربّ العالمین آن را بتو می فهماند، و حجّت و بهانه ات را باطل ساخته، و راه مخالفت را بر تو می بندد، و در آخر با حجّت و براهین الهی تو را مجبور به قبول آن می سازد.

[۴-] و دیگر آنکه تو- همچنان که خود معترفی- فرد سرکش و معاندی هستی که نه حجّتی را می پذیری و نه به برهانی گوش می دهی، و دوای چنین فردی تنها عذاب آسمانی است که خداوند فرو فرستد، و یا آتش جهنّم، یا در آخر پذیرای شمشیر دوستان او است.

ای عبد اللَّه! امّا این گفته ای که: «ما بتو ایمان نمی آوریم مگر اینکه از زمین مکّه چشمه آبی جاری سازی

تا غبار از زمینش شسته و آن را گود نماید که ما به آن محتاج و نیازمندیم»، ناشی از غفلت و جهالت شما به حجّت و دلائل خداوند متعال است.

ای عبد اللّه! آیا تو فکر می کنی انجام آن معجزات، دلالت به مقام رسالت من می کند؟ گفت: نه. فرمود: مگر تو در شهر طائف صاحب باغ و بستان نیستی؟ آیا پیش از این زمینهای آنجا سخت و سنگلاخی نبوده و تو آن را با زحمت اصلاح نموده و باغ و بستانی ترتیب داده و چشمه های آب در روی زمینش جاری ساخته ای؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴

(۱) فرمود: و آیا کسان دیگری نیز چون تو این اصلاحات را انجام نداده اند؟ گفت: آری.

فرمود: آیا با این اصلاحات تو و آنان می توانید دعوی نبوّت کنید؟ گفت: خیر.

فرمود: پس جاری کردن آب، و داشتن باغ و بستان نمی تواند دلالتی بر مقام رسالت من داشته باشد، و این پیشنهاد مانند اینست که بگویید: «ما بتو ایمان نمی آوریم مگر اینکه در میان مردم و چون دیگران راه روی و غذا بخوری».

امّا این سخنت که «یا تو را [در این سرزمین لم یزرع باغ سبز و خرّمی از درختان خرما و انگور باشد که از وسط آنها آب بگذرد تا تو و ما همگی از میوه های آن بخوریم» مگر شما در طائف باغ انگور و خرما ندارید که از وسط آنها آب می گذرد، که هم خود از آن می خورید و هم به دیگران می دهید؟ آیا شما با داشتن این امکانات می توانید دعوی نبوّت کنید؟ گفت: نه.

فرمود: پس این چه درخواست و سفارشی است که به فرستاده خداوند می کنید، با اینکه

به تصـدیق خود شـما نمی تواند دعوی نبوّت بر شـما باشد، بلکه انجام آنها نشان از کذب او دارد. زیرا او در آن زمان به باطل احتجاج نموده، و ناچار عقل و دین ضعفا را می فریبد. و رسول ربّ العالمین برتر و منزّه از این رفتار است.

امّا این سخنت که گفتی: «یا از آسمان، چنان که دعوی کردی، پاره هایی فرو افکنی،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵

(۱) زیرا تو خود گفتی: «و اگر بیننـد که پاره ای از آسـمان فرو می افتـد [باز هم ایمان نیارند و] گویند: ابری است توده شده»، البتّه شـما خود می دانید فرو آمدن آسـمان موجب هلاکت و مرگ شـماست، و این با مقصود بعثت و رسالت مغایر است، زیرا رسول ربّ العـالمین مهربـانتر از آن است که چنین کاری کنـد، بلکه او تنها به اقامه حجّت و دلائل خداونـدی می پردازد، و پر واضـح است که این اقـامه برهـان فقـط در اختیـار پروردگار متعال بوده، و مردم را در آن انتخاب هیـچ گونه حقّی نیست، زیرا مردم غالبا در صـلاح و فساد خود جاهل و بی خبرنـد و خواسـته هایشان مختلف و متضادّ است، تا آنجا که وقوع آن ناممکن و ناشدنی است. و در صورتی که خواسـته هاشان واقعی باشد ممکن است گروهی فرو افتادن آسـمان را پیشـنهاد کنند و دیگران تقاضای بالا رفتن زمین به آسـمان و افتادن روی آن را کنند، و این خواسته باهم متضادّ بوده و منافات دارد یا وقوع آن محال و ناممکن است، و تدبیر خداوند با عزّت و جلال به محال و ناممکن تعلّق نمی گیرد.

سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای عبد اللَّه، آیا تا بحال سابقه

داشته که طبیبی داروهای مریضهایش را مطابق دلخواه آنان تجویز کرده باشد؟! پر واضح است که تجویز دارو تنها بنا بر صلاحدید خود طبیب می باشد، چه مریض را خوش آید یا مکروه دارد.

و در این مثال شما مریض، و خداوند طبیب حاذق شما است. اگر به دستوراتش عمل کنید شما را شفا بخشد، و در صورت نافرمانی بیمار و مریضتان کند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶

(۱) ای عبد اللّه! کی دیده ای که شخص مدّعی حقّی در جایگاه اقامه شاهد و دلیل مجبور شود که از نظر طرف مقابل خود پیروی کرده و طبق درخواست او برهان بیاورد؟ که در چنین صورتی حقوق مردم پایمال شده و دیگر هیچ تفاوتی میان ظالم و مظلوم، صادق و کاذب نخواهد بود.

سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عبد اللّه! امّا این سخنت که «یا خدا و فرشتگان را رویاروی ما- برای گواهی درستی گفتار خود- بیاری و ما آنها را ببینیم» از جمله امور محال و ناممکنی است که در نهایت سستی و ضعف می باشد. زیرا پروردگار جهانیان از تمامی صفات مخلوقین از قبیل حرکت و محسوس بودن و مقابل شدن و آمدن منزّه است، پس درخواست شما ریشه در این امور محال و ممتنع دارد، و جز این نیست که شما خداوند را با بتان ضعیف و ناقص خود- که عاری از شنوایی و بینایی وادار کند و هیچ نیازی را از شما برطرف نمی کنند- مقایسه نموده و چنین پیشنهادی را نموده اید.

ای عبد اللّه! مگر تو در مکّه و طائف باغ و زمین و ملک نداری و برای آنها مباشری قرار نداده ای؟ گفت: آری.

فرمود: آیـا امور مربوط به آن املاـك را خودت مسـتقیما رسـیدگی می کنی یا از طریق نماینـدگانت به آن امور می پردازی؟ گفت: توسّط نمایندگانم.

فرمود: فکر می کنی اگر روزی کارگران و مباشرانت در آنجا به نمایندگان تو بگویند:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷

«ما این نماینـدگی را از شـما نمی پـذیریم مگر اینکه خود عبد اللّه مخزومی را بیاورید تا در حضور او گفته هایتان را بشـنویم» چه خواهی کرد، آیا قبول می کنی، و آیا حقّ چنین رفتاری را دارند؟ گفت: نه.

(۱) فرمود: پس نماینـدگانت چه کنند؟ آیا نباید از طرف تو علامت و نشانه ای داشـته باشـند تا دعوی آنان را تصدیق نموده و اقداماتشان را نافذ بدانند؟ گفت: آری.

فرمود: حال بگو ببینم اگر نماینده ات پس از شنیدن سخن آنان نزد تو بازگشته و بگوید: «برخیز و با من بیا، چون آنان پیشنهاد کرده اند که تو با من حاضر باشی»، این مخالف امر تو نیست، و تو نخواهی گفت: تو فقط رسول و فرستاده منی، مشیر و آمر؟

گفت: آری [همین را می گویم .

فرمـود: پس چطـور پیشـنهادی را که بر کـارگران و مباشـرانت جـایز نمی دانی بر رسول ربّ العـالمین روا می داری؟ از رسول پروردگار جهانیان چه انتظاری داری؟ نکنـد می خواهی با امر و نهی بر مولای خود عیب گیری کنی، حال اینکه تو خود چنین رفتاری را از نماینـده ات نه می پسـندی و نه آن را روا می داری، و أصـلا آنان حقّ چنین رفتاری را دارند؟ گفت: خیر. فرمود: ای عبد اللّه این حجّت و دلیل قانع کننده ای است که پاسخ تمام پیشنهادات تو را روشن و مبرهن می سازد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸

(۱) و امّا این سخنت- ای عبد اللّه- که: «یا

تو را خانه ای از زخرف- که همان طلاست- باشد»، بگو ببینم مگر سلطان مصر خانه های پر از طلا ندارد؟ گفت: آری. فرمود: آیا بخاطر این طلاها می تواند ادّعای نبوّت کند؟ گفت: نه، نمی تواند. فرمود: پس طلا داشتن محمّد نیز نمی تواند بر نبوّت و صدق دعوی او دلالت کند. و محمّد هرگز از جهل تو برای اثبات نبوّت خود استفاده نخواهد کرد.

و امّا این سخنت- ای عبد اللّه- که: «یا در آسمان بالا روی»، سپس گفتی: «و بالا رفتنت را هرگز باور نداریم تا بر ما نوشته ای فرو آوری که آن را بخوانیم»، حال اینکه بالا رفتن به سوی آسمان بمراتب دشوارتر از پایین آمدن است، و چون اظهار نمودید که در صورت صعود نیز شما ایمان نخواهید آورد، بطور قطع پس از نزول کتاب نیز تسلیم نخواهید شد.

سپس گفتی: «تا بر ما نوشته ای فرو آری که آن را بخوانیم» و تصریح نمودی که «پس از آوردن این نیز حاضر به ایمان آوردن نبوده و اطمینان حاصل نمی کنی» پس با این رفتار تو معاند و منکر حجّت و دلائل خداوندی بوده و در نتیجه هیچ چاره ای بجز عذاب و فشار و گرفتاری به دست اولیای خداوند یا ملائکه مأمور جهنّم نداری. و خداوند حکمت رسا و جامع را بر من نازل فرموده تا پوچی و بطلان تمام پیشنهاداتت را اثبات نمایم. سپس خداوند [در پاسخ سخنان باطلتان فقط] فرموده:- ای محمّد- «بگو پاک و منزّه است پروردگار من- که کسی بر او تحکّم کند- مگر من جز آدمی پیامبری هستم؟»، منزّه است

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹

پروردگارم که مطابق میل و خواهش و دلخواه جاهلان کار

کنـد، و من نیزماننـد شـما بشـر هسـتم، جز آنکه از جانب خداوند جهانیان مأمور به ابلاغ مطالبی شده ام، و دلیل و علامت من همانست که به من عطا فرموده، و من نمی توانم تکلیفی برای پروردگارم معیّن نموده و او را از کاری منع و پیشـنهادی کنم، و چنـانچه به سـخنانتان گوش بسـپارم ماننـد همـان نماینـده پادشاه به سوی مخالفین می شوم که پس از مواجهه با آنان و شـنیدن پیشنهادات جدیدشان بسوی سلطان بازگشته و او را ملزم کند که مطابق میل و خواهش آنان رفتار کند.

(۱) در اینجـا ابـو جهـل گفت: اینجـا یـک سؤال بـاقی می مانـد، و آن اینکه مگر تو خود نگفـتی که قوم موسـی هنگـامی که درخواست دیدن خدا را نمودند با نزول صاعقه سوختند؟

فرمود: آری. گفت: در این صورت اگر تو پیامبر بودی ما نیز دچار سرنوشت آنان شده و می سوختیم، زیرا درخواست ما بسیار سنگین تر است، قوم موسـی گفتنـد: «آشـکارا به ما نشان بده» و ما گفتیم: «هرگز بتو ایمان نیاوریم تا اینکه خدا و فرشـتگان را رویاروی ما بیاری و ما آنها را ببینیم»؟.

رسول گرامی اسـلام فرمود: ای ابو جهل آیا قصّه ابراهیم؛ هنگامی که به مقام ملکوت بالا رفت را در این آیه شـنیده ای که: «و بـدینسان ابراهیم را ملکوت آسـمانها و زمین می- نمودیم [تـا گمراهی قوم و یگـانگی خـدایش را دریابـد] و تـا از أهـل یقین باشد- انعام: ۷۵»؟،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۰

خداونـد چون او را به آسـمان بالاـ برد قـدرت بینایی و دیـدش را قوی گردانیـد، تا آنجا که ابراهیم بر زمین و بر اعمال ظاهر و پنهان مردم مطّلع گردید. در پی آن

به مرد و زنی نگریست که مرتکب عمل فحشا بودنـد. با دیـدن این صـحنه بر آن دو نفرین کرده و در دم هلاک شدند. سـپس همین ماجرا تا سه بار برای افراد مختلفی رخ داد و او نیز نفرین نموده و هلاک شدنـد، در این هنگام خداوند به او وحی فرمود که: «ای ابراهیم دست از نفرین کردن بنـدگانم بردار! زیرا من پروردگـاری مهربـان و بخشاینـده و حلیم هسـتم، گنـاه بنـدگانم ضرری بحـال من نـدارد همچنـان که طاعتشان مرا سودی نمی رسانـد، و من آنان را برای تشـفّی خاطر مجازات نمی کنم، پس خود را در نفرین نمودن بندگانم نگه دار، زیرا [وظیفه تو فقط انذار است و] مرا در حکومت و سلطنت جهان شریکی نیست، و هر گونه اختیار بنـدگان و جهانیان در دست من است، و عاقبت بنـدگان گنهکارم از سه حال خارج نیست: (۱) یا توبه کرده و من می پذیرم و گناهانشان را بخشیده و آن را می پوشانم.

و یـا بسـبب نسل مؤمنی که در آینـده از آنان بوجود می آیـد عـذابم را از ایشان باز می دارم، و والـدین کافرشان را مهلت می دهم. و همین که آن نسل از اصلابشان خارج شود آنان را عذاب نموده و مشمول گرفتاری و بلایم می سازم.

و در غیر آن دو گروه، اگر بنده ای مرتکب گناه شود، در دنیا از عذابش صرف نظر کرده و او را بعذاب سخت و آتش سوزان قیامت وامی گذارم. که قهر و عذاب من باندازه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۱

جلال و عظمت خودم می باشـد. ای إبراهیم میـان من و بنـدگانم را واگـذار، زیرا من به آنـان بیش از تو مهربـانم! میـان من و ایشان را واگذار

که من جبّار و حلیم، دانا و حکیم هستم، صلاح بندگانم را تشخیص داده، و قضا و قدر خود را بر آنان اعمال می کنم».

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای ابو جهل بدان که خداوند تنها بدین خاطر عذابش را از تو بازداشته که می داند از صلب تو نسل پاکیزه ای چون پسرت عکرمه «۱» بدنیا آید. و کار مسلمین بجایی رسد که در صورت اطاعت خدا و رسول او نزد پروردگار عزیز و محترم گردند و گر نه عذاب بر آنان نازل گردد.

و همچنین است کار سائر افراد قریش، با این پیشنهاداتشان فقط مهلت داده شده اند، زیرا خداوند می داند در آینده برخی از آنان به محمّد ایمان آورده و خوشبخت می شوند.

و پروردگار متعال مانع این سعادت نشده و از آنان دریغ نمی فرماید. و یا بخاطر اینکه شاید فرزند مؤمنی از او متولّد شود، پدر را مهلت دهد تا فرزند به سعادت رسد، و اگر رعایت این نکته نبود عذاب بر همه آنان نازل می شد. ای ابو جهل به آسمان بنگر!. او چشم خود به آسمان دوخت و ناگهان دربها گشوده گشت و آتشهایی به خطّ راست به سمت آنان فرود آمد، بطوری که همه آنان خصوصا ابو جهل حرارتش را حسّ کرده و از ترس بخود لرزیده و مضطرب شدند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۲

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: نترسید، خداوند نمی خواهد شما را به این عذاب آسمانی هلاک کند، و فقط آن را برای عبرت شما ظاهر فرموده است.

سپس جماعت مشرکین همچنان که سر به آسمان داشتند متوجّه شدند انواری از پشت آنان به سوی

آتش یورش آورده و آنها را به آسمان راندند. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:

برخی از این انوار که مشاهده نمودید، نورانیّت گروهی است که از میان شما به من ایمان خواهد آورد و خداوند او را خوشبخت می نماید، و بعضی از آن انوار، نورانیّت جماعتی از شماست که در آینده نزدیک از نسل پاک شما ظاهر شده و از میان کافران مؤمن می شوند.

(۲) ۲۳- و از امام عسکریّ علیه السّلام نقل است که از حضرت علیّ (علیه السلام) سؤال شد: ای أمیر مؤمنان آیا برای رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و سلّم) معجره ای چون معجزه حضرت موسی علیه السّلام- بلند کردن کوه و نگه داشتن آن در بالای سر مخالفین- بوده است؟ أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آری، قسم بخدایی که او را به پیامبری مبعوث فرمود؛ هیچ معجزه ای برای پیامبری از پیامبران گذشته تا امروز نبوده است مگر اینکه نظیر همان و بالاتر از آن برای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ظاهر شده است. هنگامی که پیامبر گرامی در مکّه دعوت خود را اظهار نموده و خواسته خداوند را آشکار ساخت، اعراب او را با سخت ترین عداوت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۳

و انواع نیرنگ متّهم ساخت، در همان ایّام روزی قصد آن بزرگوار را کردم- زیرا من نخستین مسلمان بودم، پیامبر در روز دو شنبه مبعوث شد و من فردای همان روز سه شنبه پشت سر آن حضرت نماز خواندم، و تا هفت سال پیوسته با او نماز می خواندم، تا اینکه گروهی دیگر مسلمان شدند، پس از آن خداوند دین او را تایید فرمود- (۱) مشرکان

نزد آن حضرت آمده و گفتند: ای محمّد، تو خیال می کنی فرستاده پروردگار جهانیانی، و به این مقدار بسنده نکرده می پنداری از تمام پیامبران افضل و برتری؟! اگر چنین است تو نیز معجزه ای روکن، و بنا به گفته خودت انبیای گذشته نیز همه دارای آیت و معجزه ای بوده اند. مانند نوح نبی که مخالفینش در آب غرق، و او و پیروانش در کشتی نجات یافتند. و آتش برای ابراهیم سرد و سلامت شد. و کوه بالای سر قوم موسی نگه داشته شد تا اینکه تمام مخالفین در برابر دعوتش سر تسلیم فرود آوردند. و عیسی که مردم را از آنچه در خانه هایشان می خوردند و پنهان می ساختند خبر می داد.

در این هنگام مشرکان چهار گروه شدند، و هر کدام معجزه یکی از انبیای نامبرده را تقاضا نمود.

پیامبر فرمود: وظیفه من فقط انذار و بشارت آشکار شماست. و برای اثبات دعوی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۴

خود، معجزه ای آشکار همچون قرآن را آورده ام، و با اینکه به زبان خود شماست همه نوع بشر از عرب و غیر عرب از ایستادگی و مخالفت در برابر آن عاجز و ناتوانید، و بهمین خاطر قرآن حجّتی آشکار بر شماست. و پس از آن هیچ سفارشی به خدا نمی کنم، و بر پیامبر جز رساندن آشکار پیام به معترفین به حجّت صدق و آیت حقّ او نیست، و پس از اتمام حجّت، دیگر رسول حقّ ندارد بدلخواه دیگران و مطابق هوی و هوس مردم از خداوند معجزات دیگری بخواهد، و در راه اثبات دعوی خود از مخالفین تبعیّت کند.

(۱) در این هنگام جبرئیل علیه السّلام نازل شده و گفت: ای محمّد! خداوند والامقام پس

از ابلاغ سلام می فرماید: من تمام معجزات درخواستی قوم را ظاهر می کنم، تا جای هیچ عذر و بهانه ای باقی نماند، اگر چه اینها- جز گروهی که خودم حفظشان کنم- بر کفر و عناد خود باقی خواهند ماند.

پس به درخواست کنندگان معجزه نوح بگو: به جانب کوه ابو قبیس روید، و در دامنه همان کوه، معجزه را خواهند دید، و هنگام رسیدن مرگ دست بدامن این و دو کودکی که روبرویش هستند شوید. «۱»

و به طالبان معجزه ابراهیم علیه السّلام بگو به هر سمت از اطراف شهر مکّه که خواستند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۵

بروند، در همان جا معجزه ابراهیم و آتش را خواهید دید، و هنگام اصابت بلا در آسمان زنی را خواهید دید که قسمتی از روبندش را رها نموده. پس به آن چنگ زنید تا شما را از مرگ نجات داده و آتش را از شما دور سازد.

(۱) و به گروه سوم که از تو معجزه موسی را خواستند بگو: رهسپار سایه کعبه شوند، در آنجا معجزه موسی را خواهند دید، و در همان جا عمویم حمزه آنان را نجات خواهد داد.

و به گروه چهارم- به سرکردگی ابو جهل- بگو: ای ابو جهل نزد من بمان تا اخبار این سه گروه به تو واصل شود، زیرا معجزه درخواستی تو در نزد من می باشد.

پس ابو جهل به آن سه گروه گفت: برخیزید [به همان مکانها که گفت پراکنده شوید تا پوچی گفته محمّد برایتان آشکار و واضح شود.

پس به همان ترتیب گروه اوّل به کوه ابو قیس، و گروه دوم به صحرای لم یزرع، و گروه سوم به سوی سایه کعبه رفتند، و همان

را که خداوند با عزّت و جلال وعده داده بود دیدند، و همگی مؤمن به سوی رسول خدا بازگشتند، و هر کدام از آنان که مشاهداتش را بازگو می کرد، او را به اعتراف و ایمان به خدا ملزم می ساخت.

در اینجا ابو جهل تا رسیدن گروه آخر از پیامبر مهلت خواست.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۶

[مؤلّف کتاب گوید:] «بجهت آنکه ادامه حدیث را در کتاب «مفاخر فاطمیّه» آوردم در اینجا بخاطر ایجاز و اختصار در کلام از ذکر باقی حدیث صرف نظر نمودم».

(۱) [ادامه حدیث:] أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: وقتی گروه سوم آمدند و مشاهدات عینی خود را باز گفتند، همگی به خدا و رسول مؤمن شدند، در این حال پیامبر به ابو جهل فرمود:

این هم گروه سوم، اکنون نزدت بازگشته و تو را از مشاهداتشان مطّلع نمودند.

ابو جهل گفت: من که از راست و دروغ بودن سخنشان مطمئنّ نیستم، آیا مشاهداتشان واقعی بوده یا به خیالشان آمده؟ و من فقط زمانی ایمان خواهم آورد که معجزات عیسی را مشاهده نمایم، و گر نه هیچ الزامی به تصدیق این گروهها نخواهم داشت.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابو جهل، اگر تو در پذیرش این جماعت انبوه، که در راه بدست آوردن مشاهداتشان رنج بسیار برده اند هیچ الزامی نداری، چگونه نقل افتخارات اجداد و معایب دشمنان گذشته ات را پذیرفته و آنها را باور می کنی؟

و چگونه اخبار منقول از چین و عراق و شام را تصدیق می نمایی؟ و آیا ناقلان آن

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۷

اخبار به هر شکلی پایین تر از این جماعتی نیستند که مشاهداتشان را از آن معجزات برایت باز

گفتند؟ همان گروهی که برای اثبات باطلی، متوسّل به دروغ نمی شوند، مگر اینکه در برابرشان کسی باشد که دروغ تحویلشان دهد، و مطالبی مخالف اخبارشان بگوید.

آگاه باشید هر گروهی به آنچه مشاهده نموده قانع شده است، و تو ای ابو جهل از کسی که دیده و مشاهده نموده، شنیدی و قانع شدی.

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله درخواست او را مبنی بر معجزات عیسی علیه السّلام، از اینکه در خانه چه خورده و چه چیز را ذخیره و پنهان نموده، و زنده کردن پرنده بریان شده- به دست با عظمت خداوند-، و بزبان آوردن همان پرنده که ابو جهل با آن چه کرده، همه و همه را به انجام رسانید. ولی ابو جهل هیچ یک از آنها را قبول نکرد و نپذیرفت، بلکه تمام سخنان پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله را تکذیب و انکار نمود، تا آنجا که دست آخر پیامبر به او فرمود: ای ابو جهل، آیا آنچه دیدی برایت کافی نبود؟ ایمان بیاور تا از عذاب خداوند در امان بمانی.

و ابو جهل در جواب گفت: من گمان می کنم که تمام آنها خیالات و اوهام بوده است.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: آیا هیچ فرقی بین مشاهدات و شنوایی خود از مرغ بریانی که خداوند متعال بزبانش آورد و آنچه خود و دیگران از گروه قریش و اعراب دیدند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۸

و کلام آنان را شنیدی قائل نیستی؟ گفت: نه.

فرمود: پس از کجا در می یابی تمام آنچه که با حواست درک کرده ای خیال و اوهام نبوده؟ گفت: آنها تصوّر و اوهام نبوده است.

رسول خدا صلّی اللَّه

علیه و آله فرمود: آنها خیال و اوهام نبوده، و گر نه چگونه به مشاهدات خود در جهان اعتماد می نمودی؟

نامه ابو جهل به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از هجرت به مدینه و پاسخ آن حضرت به نقل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام

نامه ابو جهل به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از هجرت به مدینه و پاسخ آن حضرت به نقل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام

(۱) ۲۴- آن نامه را با لحنی تهدیدآمیز این گونه شروع کرد: ای محمّد، افکار و اندیشه های نادرست و پریشانت، شهر مکّه را برایت تنگ نمود و تو را به سوی یثرب روانه ساخت، و پیوسته آن افکار، و تجاوز از حدود، تو را به سمت فساد و هلاکت سوق داده و مردم یثرب را به بیابان فناء و هلاکت کشانده و در آتش سوزان خواهد سوزاند و جز این نمی بینم که عاقبت، مردان قریش برای نابودی و محو آثار و دفع زیان و گرفتاریت با هم متّحد شده بر تو می شورند، و تو همراه اطرافیان نادانت که فریب حرفهایت را خورده اند با آنان روبرو خواهی شد، و یارانت از ترس مرگ خود و أهل و عیال و فقر و بیچارگی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۹

پس از هلاکت ناگزیر به تو کافر شده و دشمنی می کنند، زیرا باور دارند که دشمنانت پس از شکست تو و ورود جابرانه به شهرشان دیگر بین دوست و دشمنت تفاوتی قائل نبوده و همه را از لب تیغ بگذرانند، و خانواده و اموالشان را- همچون أهل و عیال و اموال تو- به اسارت و غنیمت خواهند برد. در مقام اتمام حجّت می گویم که با این بیان واضح دیگر جای هیچ بهانه ای نمی ماند.

و این نامه هنگامی به رسول خدا صلّی اللَّه

علیه و آله ابلاغ شد که آن حضرت در بیرون شهر مدینه با جماعت مسلمین و یهود اجتماع کرده بودند، و حامل نامه این گونه مأموریّت داشت که در حین ترساندن أهل ایمان، جماعت کافر و مشرک را به شورش بر علیه پیامبر تحریک کند.

(۱) پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حامل نامه فرمود: آیا گفتارت تمام شد و نامه ات به پایان رسید؟ گفت: آری.

فرمود: حال، پاسخش را بشنو. ابو جهل مرا با مرگ و هلاکت و سختی تهدید می کند و پروردگار جهانیان با یاری و پیروزی وعده ام می دهد. و البتّه فرمایش خداوند صحیحتر و پذیرش وعده الهی مقبول تر است. و پس از نصرت الهی و بخشایش و کرم خداوند، دیگر تنها شدن یا مخالفت و دشمنی با محمّد، هرگز زیانی به او نخواهد رسانید.

به ابو جهل بگو: نامه نگاریت با من روی اوهام و القاءات شیطانی بوده، و من با

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۰

القاءات رحمانی پاسخت را می دهم. بدان که تا بیست و نه روز دیگر جنگی میان ما و شما درخواهد گرفت و خداوند توسّط یکی از ضعیف ترین اصحابم تو را خواهد کشت، و تو در چاه بدر با اجساد دوستانت: عتبه و شیبه و ولید و فلانی- تا چندین نفر را نام برد- ملاقات خواهی کرد، هفتاد نفر از شما کشته و هفتاد تن اسیر خواهید شد، و در مقابل آزادی آنها غرامت سنگینی را متحمّل خواهید شد. سپس آن حضرت خطاب به تمام حاضران، از مؤمن و یهودی و نصاری و دیگر از افراد فرمود: آیا مایلید محلّ مرگ هر یک از آنان را نشانتان دهم گفتند:

آری، فرمود: پس رهسپار بدر شویم، زیرا همان جا میدان کارزار و اجتماع و بلای بزرگ خواهد بود، تا دقیقا و بی هیچ کاستی و فزونی قدم بر محل هلاکتشان گذارم.

این سخنان بر تمامشان گران آمد و جز وجود مبارک حضرت أمیر علیه السّلام که گفت:

بسیار خوب، بسم اللّه، بقیّه مسلمین نالیده و گفتند: برای رفتن به محلّ بدر به اسب و اسلحه نیاز داریم، و بدون آنها ممکن نیست بدان جا- که یک روز راه است- برسیم.

(۱) سپس پیامبر به یهودیان فرمود: شما نظرتان چیست؟ گفتند: ای محمّد ما میخواهیم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۱

در خانه هایمان بمانیم و هیچ نیازی به دیدن آنچه تو ادّعا می کنی نداریم.

پس فرمود: در راه رسیدن به آنجا هیچ زحمتی بر شما نیست، من تنها یک قدم برمی دارم، و خداوند زمین را جمع نموده و در قدم دوم شما را به آنجا می رسانم.

(۱) أهل ایمان گفتند: رسول خدا راست گوید! پس باید به این معجزه مشرّف شویم.

و أهل کفر و نفاق ابراز نمودند: بزودی این کذّاب را خواهیم آزمود! تا دیگر محمّد بهانه ای نداشته باشد، و ادّعایش بر زبان خودش بکار رود. و در دروغی که بافته رسوا شود.

آنان نیز قدم اوّل را برداشته و پس از قدم دوم ناگاه خود را کنار چاه بدر دیدند و از این واقعه بسیار شگفت زده شدند. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده و فرمود: چاه را نشان قرار دهید و چند ذراع از آن جلو روید. و چند ذراع که رفتند به آنان فرمود: اینجا محل کشته شدن ابو جهل است. فلان مرد انصاری او را مجروح و

عبد اللّه بن مسعود- كه از ضعيف- ترين افراد من است- كار او را تمام مى كند. سپس فرمود: چند ذراع به سمت ديگر چاه برويد و از آنجا به سمت ديگر، و همين طور راهنمايى كرده و آدرسهاى گوناگونى اعلام نمود و در آخر فرمود: اين محل قتل عتبه، و اينجا شيبه، و اينجا وليد. و محل هلاكت يك يك آنها را تا هفتاد تن نمايانـد. و نام تمام اسيران را تا هفتاد تن با ذكر نام پدران

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۲

و اوصافشان و تمام قوم و خويش منسوبين به آنها را تا آخر نام برد.

(۱) سپس فرمود: آيا به هر آنچه شما را خبر دادم واقف شديد؟ گفتند: آرى.

فرمود: اين واقعه از جانب خدا بوده و حقّ است، و مسلّما پس از بيست و هشت روز اتّفاق خواهد افتاد. و در روز بيست و نهم وعده خداوند عملى خواهد شد. آن قضايى حتمى و لازم است.

سپس خطاب به مسلمانان و يهود فرمود: از آنچه شنيديد يادداشت برداريد.

گفتند: اى رسول خدا شنيديم و بخاطر سپرديم و فراموش نمى كنيم.

فرمود: نوشتن برتر است و براى يادآورى شما بهتر مى باشد.

گفتند: اى رسول خدا ما كه ابزارى براى نوشتن نداريم. فرمود: اين بعهده فرشتگان است، اى فرشتگان پروردگارم آنچه از اين واقعه شنيديد مكتوب داشته، و در جيب هر كدام از ايشان يادداشتى از آن قرار دهيد.

سپس فرمود: اى گروه مسلمان آن صفحات را بيرون آوريد و مفاد آن را خوانده و در باره اش انديشه كنيد. آنان نيز اطاعت امر كرده و با كمال تعجّب همه آنچه رسول خدا فرموده بود بى هيچ كم و كاستى در آن

نوشته یافتند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۳

بعد پیامبر فرمود: آن نوشته ها را در جای خود حفظ نمایید تا بعد از این برای شما حجّت و دلیل و برای أهل ایمان مایه شرف و آبرو، و برای دشمنانتان اتمام حجّت باشد.

باری هنگامی که روز بدر فرا رسید پیشگوییهای آن حضرت بی هیچ کم و کاستی واقع شد و همه آن را دیدند، و پس از مقابله با نوشته های ملائکه همه را مطابق آن یافتند، و ظاهر مسلمانان آن را تصدیق نموده و باطن خود را به خدا سپردند.

احتجاج رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با یهودیان در جواز نسخ شرایع و غیر آن

اشاره

احتجاج رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با یهودیان در جواز نسخ شرایع و غیر آن

(۱) ۲۵- از امام حسن عسکری علیه السّلام نقل است که فرموده: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تا وقتی که در مکّه اقامت داشت مأمور بود در نماز به سوی بیت المقدس بایستد و تا حدّ امکان در جایی نماز بخواند که کعبه و بیت المقدس در یک راستا قرار گیرد. و گر نه فقط به سمت بیت- المقدس ایستد. و در تمام مدّت سیزده سال ایّام بعثت در مکّه همین گونه رفتار کرد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۴

و پس از هجرت به مدینه به مدّت هفده یا شانزده ماه نیز به سمت بیت المقدس نماز گزارد و از خانه کعبه منحرف شد. بهمین خاطر گروهی از یهود مدینه از سر مباهات و افتخار، یاوه سرایی کرده و گفتند: بخدا قسم، محمّد نماز خود را درک نکرد تا اینکه روی به قبله ما آورده و به سبک عبادت ما عبادت نمود!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۵

(۱) چون این سخن بگوش آن حضرت

رسـید بر او گران آمـده و به قبله آنان بی رغبت، و به جانب کعبه راغب شـد، و در سـخنی که با جبرئیل نمود ابراز داشت که: آرزو می کنم که خداونـد مرا از قبله بیت المقـدس به سـمت کعبه بر گردانـد، زیرا خاطرم از بابت آن یاوه سـرایی یهود آزرده شده است.

جبرئیل گفت: از پروردگارت بخواه تا دعایت را اجابت فرمایـد، و قبله را تحویل نمایـد که البتّه خواسـته ات را ردّ نمی کنـد و نومیـدت نمی سازد. چون دعای پیامبر به آخر رسـید جبرئیل برای بار دوم نازل شـد و اظهار نمود: ای محمّد این آیه را بخوان: «ما گردش روی تو را در آسـمان [به انتظار وحی می بینیم، و هر آینه تو را به قبله ای که آن را می پسندی بگردانیم؛ پس روی خود را سوی مسـجد الحرام- نمازگاه شکوهمند- بگردان، و هرجا که باشید رویتان را سوی آن بگردانید- بقره: ۱۴۴»، در این موقع یهودیان گفتند:

«چه چیز آنـان را از قبله ای که بر آن بودنـد- یعنی بیت المقـدس- بگردانیـد؟- بقره: ۱۴۲»، و خداوند به بهترین وجهی پاسـخ فرمود: «بگو: مشـرق و مغرب همه ملـک خـداست» او ملزم به روی گردانـدن به جـانبی است، همچون تحویـل شـما «هر که را خواهد به راه راست راه می نماید- بقره: ۱۴۲» و هموست دانا به مصالح ایشان، و دست آخر، اطاعت امر پروردگار، آنان را به سمت بهشتهای پر نعمت سوق دهد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۶

(۱) در اینجا از امام عسکریّ علیه السّلام نقل است که ادامه فرمود: گروه دیگری از یهودیان بخدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حاضر شده و گفتند: ای محمّد تو مدّت چهارده سال

به سوی بیت- المقدس عبادت نمودی، و اکنون از آن روی گردان شده ای، اگر ترک آن، حقّ و درست بوده، عمل به آن باطل و نادرست، و تنها باطلی با حقّ مخالفت نموده است، و چنانچه ترک قبله ما باطل و نادرست بوده، در تمام آن مدّت تو در باطلی بسر برده ای، بنا بر این چگونه مطمئن باشیم که اکنون نیز همچون گذشته بر باطل نباشی؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کدام از آنها در جای خود صحیح و حقّند، خداوند می فرماید: «بگو مشرق و مغرب از آن خداست هر که را بخواهد براه راست هدایت می کند» هر گاه صلاح شما بندگان را در عبادت به سمت مشرق بداند به آن جانب امر می کند، و اگر مغرب یا جهت دیگر را صلاح بداند به همان سمت فرمان می دهد. بنا بر این در برابر تدبیر پروردگار جهان نباید مخالفت و عناد نمود.

سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنان فرمود: آیا شما نبودید که کار روز شنبه را تعطیل کردید، و سپس در روزهای دیگر هفته مشغول کار شدید؟ کدامیک از آن دو حقّ بود؟

مطابق استدلال شما [در تحویل قبله اگر ترک کردن حقّ بود باید مشغولیّت در ایّام دیگر هفته باطل باشد، یا برعکس، یا هر دو باطل، و یا هر دو حقّ باشد، و شما هر جوابی که دهید پاسخ من نیز به اعتراض شما همان خواهد بود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۷

(۱) گفتند: ترک روز شنبه حقّ بود و مشغولیّت در باقی هفته نیز حقّ بود.

آن حضرت نیز فرمود: پس همین طور قبله بیت المقدس و

کعبه هر کدام در زمان خود حقّ و درست بوده است.

گفتند: آیا هنگام تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه برای خداوند امر جدید و تازه ای حادث شد که از رای سابق خود بر گشته و فرمان جدیدی به شما داد؟

فرمود: این طور نیست، چرا که پروردگار جهانیان دانا به پایان امر و توانا بر مصالح است. نه خطایی از او سرمی زند تا جبران کند، و نه عقیده اش عوض می شود تا خلاف رای سابق عمل کند. و نه چیزی می تواند مانع مقصد و عمل او باشد، و بدای واقعی همان بود که گفتم، و خداوند با عزّت و جلال از تمامی این پیرایه ها منزّه و برتر است «۱».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۸

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خطاب به یهودیان فرمود: آیا قبول دارید که خود خداوند بیمار می سازد و هموست که بهبودی می بخشد؟ و دوباره هموست که مریض می نماید یا اینکه زنده می کند یا می میراند؟ آیا گردش شب و روز را نمی بینید که هر کدام از پی هم در رفت- و آمدند و همه تحت نظر خداوند است؟ آیا در این صورتها برای خداوند امر تازه و پیش- آمد تازه ای حادث شده که از رأی سابق بر گشته و امر جدیدی فرماید؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۷۹

(۱) فرمود: به همین ترتیب نیز در موضوع قبله، خداوند زمانی بیت المقدس را قبله قرار داده و در زمانی دیگر خانه کعبه را تعیین فرمود، و در این تغییر و تحوّل هیچ بدایی برای خداوند رخ نداده است. و همچنین است موضوع تغییر فصلها، آمد و شد تابستان و زمستان هیچ ربطی به

مسأله بدا ندارد.

فرمود: و همچنین در تغییر قبله نیز هیچ بدایی صورت نگرفته است.

سپس فرمود: مگر خداوند شما را در زمستان برای احتراز از سرما ملزم به پوشیدن لباس ضخیم نکرده؟ و به همین ترتیب در فصل تابستان امر به پیشگیری از گرما فرموده، آیا در این باید و نبایدها تضادّ و بدایی در امر پروردگار پیش آمد نموده؟ گفتند: نه.

فرمود: بنا بر این خداوند روی صلاح بینی و تشخیص مصلحت به اقتضای زمان، امر به کاری می فرماید یا منع می کند، پس در صورت اطاعت امر خداوند در هر دو حالت شایسته و در خور ثواب و پاداش پروردگار قرار می گیرد. و در این موقع آیه شریفه: «مشرق و مغرب خدای راست؛ پس به هر سو که روی آرید همان جا روی خداست- بقره: ۱۱۵»، یعنی: چون به آن جایی که خدا امر فرموده متوجّه بشوید قصد او را نموده و آرزوی ثوابش را دارید، بر آن حضرت نازل شد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۰

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای بندگان خدا، شما مانند افراد بیمارید، و ربّ العالمین همچون طبیب است، و صلاح بیمار در اطاعت دستورات طبیب، و عدم اعتنا به خواهشهای نفسانی و تمایلات شخصی است. ای بندگان خدا تسلیم امر پروردگار شوید تا پیروز و کامیاب گردید.

در اینجا یکی از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام پرسید: چرا خداوند در ابتدا قبله را بیت المقدس مقرّر فرمود؟ امام پاسخ فرمود: خداوند در این آیه توضیح می دهند که: «و قبله ای را که بر آن بودی- بیت المقدس- قرار ندادیم مگر برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی

می کند از کسی که بر پاشنه های خود می گردد- روی می گرداند- معلوم کنیم- بقره: ۱۴۳» یعنی: مگر برای آنکه به وجود پیروانت پی ببریم، پس از علم ما به اینکه در آینده نزدیک آشکار می شوند.

و این بدین خاطر بود که توجّه کردن به بیت المقدس برای أهل مکّه و قریش بسیار سخت و دشوار بود، همچنان که توجّه به سوی خانه کعبه نیز برای جماعتی از اهل مدینه از یهود و نصاری مشکل بود، و این تغییر قبله برای هر دو گروه امتحان بزرگی بشمار می آمد، تا بوسیله آن، گروه حقّ پرست و هوسران از هم تشخیص داده شوند.

سپس خداوند در ادامه آیه فرموده: «و هر آینه [قرار دادن قبله- مسجد الأقصی جز بر آنان که خداوند ایشان را راه نموده است دشوار بود» یعنی: توجّه به بیت المقدس

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۱

در آن زمان جز برای کسی که خداوند هدایتش فرموده سخت و دشوار بود، بنا بر این معلوم می گردد که اطاعت خدا در مخالفت هوی و هوس است، تا بنده را در آنچه درست نمی دارد بیازماید.

(۱) از حضرت عسکری علیه السّلام روایت است از قول جابر عبد اللَّه انصاری نقل فرموده که عبد اللَّه بن صوریا- برده ای یهودی و کوژچشم که بنا به عقیده آنان در تورات و دانش انبیا متخصّص بود- از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سؤالات بسیاری نمود تا آن حضرت را به مشکل اندازد، و آن حضرت در مقام پاسخ به آنها به گونه ای عمل نمود که هیچ راه گریزی برای انکار پاسخها برایش باقی نماند.

او پرسید: ای محمّد، چه کسی این اخبار را از خدا

به تو می رساند؟ فرمود: جبرئیل.

گفت: اگر جز او مثلا میکاییل حامل وحی بود به تو ایمان می آوردم، زیرا جبرئیل در میان ملائکه دشـمن ما است. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چرا جبرئیل را دشمن می دارید؟

گفت: زیرا توسّط او بلا و سـختی ها بر قوم بنی اسرائیل نازل شد، همو بود که دانیال را از کشتن بخت نصّر منصرف ساخت تا کارش قوّت گرفت، و یهودیان را از لب تیغ گذرانـد، و خلاصه هر بـدبختی و سـختی را فقط جبرئیل نازل می کنـد، در حالی که میکاییل وسیله نزول رحمت است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۲

(۱) فرمود: وای بر تو! آیا نسبت به حقیقت امر پروردگار جاهل و بی خبرشـده ای؟! گناه جبرئیل در اطاعت فرمان خداوند در باره شـما چیست؟ آیا در باره فرشـته مرگ اندیشیده اید؟ آیا به جهت قبض روح مردم- که شما هم گروهی از آنانید- دشمن شما شده؟

آیا اجبار پدر و مادر به فرزند در اسـتفاده از دارویی تلخ که به صـلاح اوست، آن دو را در زمره دشمنان فرزند در می آورد؟! نـه مسلّما این طـور نیست، بلکه شـما به حقیقت امر خداونـد جاهـل، و از حکمت و تـدبیر او غافلیـد. من شـهادت می دهم که جبرئیـل و میکاییـل هر دو عامـل به امر خـدا، و مطیع فرمان اوینـد. و من معتقـدم که دشـمنی با یکی از آن دو ملزم به عـداوت دیگری اسـت، و کسـی که فکر می کنـد یکی از آن دو را دوست می دارد و از دیگری بیزار است بی شـکّ کـافر و دروغگو است.

و بهمین ترتیب همان طور محمّد و علی همچون دو برادرند که جبرئیل و میکاییل، پس هر کس آن دو

را دوست بـدارد از اولیاء اللّٰه است، و هر که دشـمنشان بـدارد از اعـداء اللّٰه است و هر کس یکی از آن دو را دشـمن بـدارد و پنـدارد که دیگری را دوست دارد کـاذب و دروغگـو است، و آن دو از او بیزارنـد، [و همین طور هر که یکی از مـا را دشـمن بدارد و فکر کند دیگری را دوست دارد بی شکّ کاذب است، و هر دوی ما از او بیزاریم و خداوند متعال و فرشتگان و خوبان خلق خدا از او بیزارند.

() ۲۶- از امام عسکری علیه السّلام نقل است که فرمود: سبب نزول این آیه: «بگو: هر که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۳

دشـمن جبرئیل باشـد، پس [بدانـد که او آن (قرآن) را به فرمان خدا بر قلب تو فرو آورده، که کتابهای پیشـین را باور دارنده و مؤمنان را راهنما و مژدگان است. هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکاییل باشد، پس خدا هم دشمن کافران است- بقره: ۹۷ و ۹۸»- سـخنان زشت و حرفهای نامناسبی بود که دشـمنان خدا یعنی یهود و ناصبیها، در باره جبرئیل و میکاییل و سایر فرشـتگان خداوند بر زبان می آورند. امّا جهت دشـمنی ناصبیها با فرشتگان الهی این بود که رسول خدا (صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم) هر فضیلت و منقبتی از أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام ذکر می نمود پیوسته می گفت: «آن خبر را جبرئیـل از خداونـد متعـال به من رسانـد»، و در برخی از آنهـا می فرمود: «جبرئیـل از جـانب راست علی علیه السّـلام، و میکاییل از جانب چپ، و اسرافیل از پشت

سر، و عزرائیل در پیش روی او در حرکتند، و جبرئیل به جهت اینکه در سمت راست علی است به میکاییل افتخار می کند، و میکاییل هم به اسرافیل و عزرائیل مباهات می نماید، چنان که در میان ندمای پادشاه آنکه در جانب راست او می نشیند بر ندیم سمت چپی افتخار می کند».

(۱) و همچنین رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله می فرمود: شریفترین ملائکه نزد خدا کسی است که بیشتر اظهار محبّت در باره علی می کند. و سوگند ملائکه در میان خودشان این جمله است:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۴

«سوگند به آنکه علی را پس از محمّد بر جمیع خلائق شرافت بخشید».

و باز می فرمود: فرشتگان آسمان و پرده ها اشتیاق شدیدی به زیارت علی بن- أبی طالب دارند، چنان که مادر مهربان علاقمند به دیدن اولاد صالح خود است.

باری با شنیدن این سخنان بود که ناصبیان می گفتند: تا کی محمّد از قول جبرئیل و میکاییل و سایر فرشتگان مطالبی را در فضائل و مناقب علی بن أبی طالب نقل خواهد کرد؟! و تا چه وقت خداوند متعال تمام توجّهش به علی است؟! ما از خدا و ملائکه و جبرئیل و میکاییلی که بعد از محمّد تنها علاقه آنها به علی بن أبی طالب است بیزاریم! از تمام پیامبرانی که علی را پس از محمّد بر دیگران برتری می دهند تبرّی می جوییم!! و امّا حال و هوای یهودیان- دشمنان خدا- بدین قرار بود که: چون رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله به شهر مدینه مهاجرت نمود، جماعت یهود نزد عبد اللّٰه بن صوریا آمده و او را بخدمت آن حضرت آورده و او از پیامبر پرسید: خواب شما

چگونه است، زیرا ما در باره خواب پیامبر آخر الزّمان مطالبی را شنیده ایم؟ (۱) فرمود: چشمانم بخواب می رود ولی قلبم بیدار است. گفت: راست گفتی ای محمّد.

پرسید: فرزند متولّد شده از [مواد] پدر است یا مادر؟ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۵

استخوان و عصب و رگهای بچّه متکوّن از پدر است، ولی گوشت و خون و موهای او از مادر است. گفت: راست گفتی ای محمّد.

(۱) باز پرسید: چرا شباهت فرزند به عموهایش می رود و در آن هیچ شباهتی به دایی ها ندارد؟ و فرزند دیگری به دایی های خود شبیه می شود و در آن هیچ شباهتی به عموهایش پیدا نمی کند؟ فرمود: در هنگام انعقاد نطفه، آب هر کدام از زن و مرد که بر دیگری غلبه پیدا کند فرزند شبیه کسان او می گردد. گفت: راست گفتی. باز پرسید:

برای چه از نطفه یکی فرزند متولّد می شود و از نطفه دیگری نمی شود؟ رسول خدا فرمود:

چنانچه نطفه ای روسرخ باشد فاسد بوده و قابل تولید نیست، و اگر صاف و روشن شود قابلیّت تولید پیدا می کند. باز [گفت: صحیح است پرسید: اوصاف پروردگارت را برشمار؟. در این وقت سوره مبارکه توحید نازل شد که: «بگو: حقّ این است که خدا یکتا و یگانه است. خدا تنها بی نیازی است که نیازها بدو برند. نزاده و زاده نشده است. او نظیر و مثلی ندارد». ابن صوریا گفت: راست گفتی ای محمّد، فقط یک سؤال مانده که اگر پاسخ آن را بدهی بتو ایمان آورده و گفته ات را خواهم پذیرفت. کدامیک از فرشتگان خداوند بتو وحی می رساند؟ فرمود: جبرئیل. ابن صوریا گفت: آنکه از میان

فرشتگان دشمن ما است!!. توسّط اوست که مرگ و میر و سختی و جنگ بر ما نازل می شود. فرشته مورد نظر ما میکاییل است که نعمت و سرور و رحمت می آورد، اگر میکاییل

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۶

حامل وحی به تو بود، همه ما بتو ایمان می آوردیم، زیرا اوست که همیشه ضامن بقای ملک ماست، و جبرئیل بر خلاف او پیوسته موجب خرابی و ویرانی سلطنت ما بوده و بهمین خاطر دشمن ما می باشد.

(۱) در اینجا سلمان فارسی از او پرسید: چگونه عداوت او برای شما آشکار شد؟ گفت:

بسیار خوب سلمان، آری؛ چندین بار با ما عداوت ورزیده است، و از جمله مواردی که سخت به ضرر ما اقدام نموده در این ماجرا هویدا است: خداوند به انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاده بود که شهر بیت المقدس بدست مردی بنام بخت نصّر خراب خواهد شد.

و در زمان خود او نیز از وقت خرابی آن مطّلع شده بودیم، و خداوند پس از هر کار، کار دیگری پدید آرد، و آنچه را خواهد از میان ببرد و [یا] برجای و استوار بدارد.

و به محض اطّلاع از خبر ویرانی شهر بیت المقدس بزرگان بنی اسرائیل پس از مذاکره و مشاوره شخص قوی و فاضل و محترمی بنام دانیال را که از زمره انبیا بود مأمور قتل بخت نصّیر نمودند، و برای این کار مقدار زیادی مال به او دادند تا در این راه صرف کند، هنگامی که رهسپار شهر بابل شد بخت نصّر را پسر ضعیف و فقیر و عاجزی یافت، و همین که خواست او را بکشد جبرئیل نازل شده و به دانیال گفت: اگر این پسر همان است

که خداوند خبر داده، البتّه نخواهی توانست بر او چیره شده و او را به قتل رسانی، و در غیر این صورت برای چه او را می کشی؟!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۷

حضرت دانیال نیز حرف او را پذیرفته و از قتلش صرف نظر نمود و به بیت المقدس بازگشت و جریان امر را به ما گزارش داد. بعدها همان پسر ضعیف رفته رفته قدرت یافته و به حکومت رسید و به جنگ ما شتافت و شهر بیت المقدس را ویران نمود، و بهمین خاطر است که جبرئیل را دشمن می داریم، و میکاییل دشمن جبرئیل [و دوست ما] است.

(۱) سلمان گفت: ای ابن صوریا همین اعتقاد موجب گمراهی و انحراف شما شده است، مگر گذشتگان شما توسّط انبیای خود و کتابهای آسمانی از جانب خدا در نیافته بودند که بخت نصّر به حکومت رسیده و بیت المقدس را ویران خواهد کرد؟ و آیا قصد آنان از فرستادن دانیال و قتل بخت نصّر تکذیب فرمایش خداوند و ردّ اخبار انبیا بوده و یا غلبه بر خواست و اراده پروردگار متعال؟! آیا آن گذشتگان [در صورت حقیقت ماجرا] با این عمل به خداوند کافر نشدند؟ و در این حال چگونه جایز است با جبرئیل که مخالف غلبه بر خواست خدا بوده و مانع تکذیب امر خدا شده عداوت و دشمنی نمود؟

ابن صوریا گفت: خداوند خبر خروج بخت نصّر را به انبیای خود داده بود ولی خود پروردگار آنچه را خواهد محو می کند یا برجای و استوار می دارد.

سلمان گفت: بنا بر این شما نیز به مطالب تورات اعتماد ننموده و بدستورات آن عمل نکنید؟ زیرا ممکن است خداوند برخی از آیات آن

را محو و برخی دیگر را اثبات کرده باشد.

و شاید با این اعتقاد حضرت موسی و هارون (علیها السّلام) را از مقام نبوّت عزل کرده باشد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۸

و خلاصه هر چه از آن دو بزرگوار به شما رسیده خلاف آن درست باشد، و شما در نهایت به هیچ یک از آنها؛ به وعد و وعید و ثواب و عقاب الهی نمی توانید اطمینان نمایید. و براستی شما شعار «خدا آنچه را خواهد از میان ببرد و یا برجای استوار بدارد» را به جهل کشانده و آن را عوضی فهمیده اید. و بهمین خاطر است که شما به خدا کافر و به اخبار غیبی او منکر، و از دین او جدا شده اید.

(۱) سپس سلمان گفت: من معتقدم دشمن جبرئیل: با میکاییل هم دشمن است، و آن دو باهم، با دشمنانشان دشمن، و با دوستانشان دوست می باشند.

در این هنگام خداوند در تأیید سخن سلمان؛ آیه: «قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ را در تأیید سخن سلمان و حمایت او و از دوستان خدا بر علیه دشمنان، و بجهت نقل فضائل ولیّ خدا علی علیه السّلام نازل فرمود، و نیز آیه فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ یعنی جبرئیل این قرآن را نازل نموده، و جمله «به اذن خدا بر قلب تو فرو آورده- یعنی به امر خدا- که کتابهای پیشین را- از بین سایر کتابهای الهی- تصدیق؛ و مؤمنان را راهنما از گمراهی و بشارت و مژدگان است به نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و ولایت علی علیه السّلام، و امامان پس از او که حقّا اولیای خدایند، در صورتی که أهل ایمان بر موالات و دوستی محمّد و علی

و خاندان پاک آن دو بمیرند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۸۹

(۱) سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خطاب به سلمان فرمود: براستی خداوند گفته ات را تصدیق و با نظرت موافقت فرمود، و جبرئیل از جانب حقتعالی به من گفت: سلمان و مقداد دو برادرند که در دوستی تو و علی- برادر، وصی و همدمت- پاک و خالصند، و آن دو در میان اصحابت همچون جبرئیل و میکاییل در میان فرشتگانند، با هر که به آن دو فرشته بغض ورزد دشمن، و با هر که با آن دو و محمّد و علی دوستی نمایند دوستند. و چنانچه تمام أهل زمین، سلمان و مقداد را همچون دوستی فرشتگان آسمانها و پرده ها و کرسی و عرش به آن دو، محض خاطر محبّتشان به محمّد و علی و دوست داشتن دوستانشان و دشمنی دشمنانشان، آن دو را دوست می داشتند البتّه خداوند هیچ کس را عذاب نمی کرد.

(۲) ۲۷- از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرموده: وقتی آیه: «پس از آن دلهاتان سخت شد همچون سنگ یا سخت تر، و همانا از برخی سنگها جویها روان شود و برخی از آنها بشکافد و آب از آن بیرون آید، و برخی از آنها از بیم خدا [از کوه فرو ریزد، و خدا از آنچه می کنید غافل نیست- بقره: ۷۴» در شأن یهود و ناصبیها نازل شد؛ مفادّ آن که حاوی سرزنش پیامبر بر یهودیان بود بر آنان گران آمد، پس گروهی از سران و خطیبانشان به رسول خدا گفتند: ای محمّد تو از ما بدگویی نمودی و به دلهای ما نسبت خلاف دادی، که خداوند بر

آن واقف است، بتحقیق که در دلهای ما خیرات بسیاری

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۰

نهفته است، زیرا ما پیوسته روزه می گیریم و صدقه می دهیم و از فقرا دستگیری می کنیم.

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: اعمال خیر زمانی مطلوب است که برخوردار از دو ویژگی باشد: اوّل اینکه تنها برای خدا باشد و دوم مطابق امر او صورت گیرد. و اعمالی که از سر ریا و خودنمایی و بقصد مخالفت و دشمنی با رسول خدا و اظهار ثروت و شرافت و دارایی انجام می گیرد عاری از هر خیر و صلاحی است، بلکه سراسر شرّ و فساد و موجب بدبختی صاحب آن صفات بوده و خداوند نیز او را به شدیدترین وجه عذاب می نماید.

یهودیان گفتند: ای محمّد، تو این گونه فکر می کنی، ولی ما معتقدیم که تمام اموالمان را صرف باطل نمودن امرت و دفع ریاستت و پراکنده ساختن اصحابت از گردت می نماییم و این خود جهادی بزرگ است، و امید داریم به سبب آن به اجر جمیل و ثواب بزرگی از جانب خدا نائل آییم، و کمترین حالت و وضع ما این است که در مرافعه و دادخواهی با تو شبیه و یکسانیم، پس دیگر تو چه فضیلتی بر ما داری؟! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای برادران یهودی، درست است که در مرافعه و دادخواهی أهل حقّ و باطل با هم شبیه و یکسانند، ولی شواهد و حجّتهای الهی میان آن دو را متمایز ساخته و أهل باطل را رسوا و حقیقت امر حقّ گویان را آشکار می گرداند. و رسول خدا محمّد نه از جهل شما استفاده می کند

و نه بی حجّت و دلیل، شما را مجبور به پذیرش خود می نماید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۱

بلکه حجّت و دلیلی از طرف خدا به شما ارائه می کند که نه قادر به دفع آن بوده و نه تاب امتناع از تصدیق آن را داشته باشید. اگر محمّد به انتخاب خود برایتان معجزه ای می کرد به شک افتاده و می گفتید: آن اتّفاقی، ساختگی و شعبده و متداول، یا از سر تبانی بوده است. ولی هنگامی که مطابق خواست شما معجزه ای نشان می دهم دیگر هیچ یک از آن حرفها جایی برای گفتن پیدا نمی کند.

(۱) پس بدانید که ربّ العالمین مرا وعده فرموده که خواسته هایتان را به شما نشان دهد تا جای هیچ عذر و بهانه ای برای کافرین شما باقی نگذارد، و در بینش و دید مؤمنین شما بیافزاید.

یهودیان گفتند: از روی انصاف سخن گفتی. پس اگر به وعده هایت از سر انصاف وفا نمودی که هیچ، و إلّا تو اوّلین فردی خواهی بود که از دعوی نبوّت منصرف شده و به میان مردم خواهی رفت، و به سبب عجز از جواب ما و آشکار شدن پوچی ادّعایت در آنچه خواسته بودی تسلیم حکم تورات می شوی.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: راستی و درستی گویای شما است؛ نه تهدید. هر پیشنهاد و سفارشی دارید بدهید تا دیگر هیچ عذر و بهانه ای برایتان نماند.

گفتند: تو معتقدی که در دلهای ما هیچ نشانی از دستگیری فقرا، و یاری ضعیفان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۲

و قدرت ابطال باطل و احقاق حقّ نیست، و اینکه سنگها نرمتر از دلهای ما و در برابر خدا مطیعترند، پس ما را بنزد یکی از این کوهها

ببر و آن را در تصـدیق خود و تکذیب ما به گواهی و شـهادت بخواه، اگر به تصدیق تو زبان گشودند تو بر حقّی، و ما را ملزم به پیروی تو می نمایـد، و چنـانچه زبـان به تکـذیب تو گشود یا هیـچ جوابی نـداد، با این کار بـدان که تو در ادّعایت کاذب و دشمن جان خود می باشی.

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: بسیار خوب، بیایید باهم بسراغ هر یک از این کوهها که می خواهید برویم تا یکی از آنها را به گواهی گیریم تا به سود من و زیان شما شهادت دهد.

پس بسـراغ ناهموارترین کوه رفته و گفتند: ای محمّد این کوه را به شهادت طلب! پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله نیز خطاب به کوه فرمود: به حقّ جاه و مقام محمّد و آل پاکش که توسّط ذکر نام آنان خداوند سـنگینی عرش را بر گرده انبوه فرشتگان- که جز خـدا تعـدادشان ندانـد- سـبک سـاخت، به حقّ جـاه و مقـام محمّـد و آل پـاکش که توسّط ذکر نام آنان خداونـد توبه آدم را پذیرفت و از خطایش درگذشت و به جایگاه سابقش باز گرداند، بحقّ محمّد و آل پاکش که توسّط ذکر نامشان و حرمتی که در درگاه خداونـد دارنـد ادریس نبی در بهشت به مقام بلنـدی نائل گشت، از تو می خواهم، گواهی و شـهادت به حقیقت امر محمّـد دهی، و او را همان طور که خداوند به تو سپرده؛ در ذکر قساوت قلب یهودیان تصدیق نمایی و انکار آنان را بر رسالت محمّد تکذیب کنی.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۳

(۱) ناگهان کوه جنبیده و به لرزه افتاد و با

جاری شدن آب از آن و ندا داد: ای محمّد، گواهی می دهم که تو رسول پروردگار جهانیان، و آقا و سرور همه خلائقی، و شهادت می دهم که دلهای این یهودیان- همان گونه که وصف نمودی- سخت تر از سنگ است که هیچ خیری از آن خارج نمی شود، و چه بسا از برخی سنگها سیل یا آب جاری شود، و شهادت می دهم به اینکه این جماعت در بهتان به تو- که بهتان به خدا است- کاذب و دروغگویند.

سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خطاب به کوه فرمود: آیا خداوند تو را امر فرمود که در خواسته هایم به جاه محمّد و آل پاکش- که توسّط آنان نوح را از اندوه عظیم (طوفان و غرق) رهانید، و آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت ساخت، و او را در میان آتش بر چنان تخت و سریر و فراش مستقرّ نمود که مانند آن را طاغوت زمانش برای هیچ یک از پادشاهان زمین ندیده بود، و اطرافش را درختانی سرسبز و خرّم و شکوفا و انواع شکوفه های چهار فصلی رویانید- مرا اطاعت کنی؟

کوه پاسخ داد: آری ای محمّد، برای تو گواهی می دهم به این امور، و شهادت می دهم که هر چه بخواهی انجام می دهم: از تبدیل انسانها به خوک و میمون، یا فرشته و ملک، یا آتش به یخ یا یخ به آتش، یا آسمان را به زمین پایین کشم یا زمین را به آسمان بالا برم، یا اطراف شرق و غرب و درّه ها را مانند کیسه سربسته ای نمایم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۴

(۱) و خداوند زمین و آسمان را مطیع تو ساخته، و کوهها و دریاها به

امر تو رفتار می کنند، و سائر مخلوقات خداوند، از بادها و صاعقه ها و تمام اعضاء و جوارح انسان و حیوان مطیع و فرمانبردار تواند، و هر چه دستور دهی انجام دهند.

یهودیان گفتند: ای محمّد، آیا ما را فریب داده و به خطا می اندازی؟ آنچه شنیدم صدای گروهی از اصحابت بود که پشت این کوه نشسته اند، و آنان بودند که این سخنان را گفتند، و فکر می کنی ما صدای آنان را از صدای کوه تشخیص نمی دهیم؟ گول این کارها را فقط جماعت ناتوان و سبک مغزت می خورند، اگر راست می گویی تو به مکان کوه برو و به آن امر کن تا از ریشه در آید و به جای تو بیاید، وقتی این طور شد و ما آن را دیدیم آن وقت دستور بده که کوه از اطاق به دو نیم شود، سپس نیمه پایینی روی نیمه بالایی رود، و نیمه بالایی به زیر نیمه پایینی فرود آید، که در این حالت ریشه کوه قلّه آن گردد، و قلّه اش ریشه آن، تا یقین کنیم که آن معجزه بوده و از جانب خدا است، و شبیه آن همکاری و همراهی، از هیچ شعبده باز و ساحر گستاخی ساخته نیست.

سپس سنگ کوچکی به دستور آن حضرت غلطید و به جلو آمد آنگاه پیامبر به یهودی فرمود: این سنگ را نزدیک گوش خود ببر، همه آنچه از کوه شنیدی برایت تکرار می کند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۵

زیرا این قسمتی از آن کوه است.

(۱) او نیز سنگ را نزدیک گوش خود ساخت، و همان حرفهای کوه را تکرار نمود، ابتدا گفته پیامبر را در قساوت قلوب یهود تصدیق نمود، سپس در تایید

سخن آن حضرت اعلام نمود: هر آنچه مال و ثروت در محو اسم محمّد خرج کنند، پوچ و باطل بوده و آسیب و زیانش متوجّه خودشان است.

دست آخر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شنیدی؟ آیا پشت این سنگ کسی بود که سخن می گفت و تو را به اشتباه می انداخت؟ یا آن خود سنگ بود؟ گفت: نه، آن معجزه ای که در باره کوه سفارش دادم برایم بیاور.

رسول خدا نیز به سمت محیط بازی دور شده سپس کوه را ندا داد و گفت: بحقّ محمّد و آل پاکش- همانهایی که توسّط مقامشان و به جهت درخواست بندگان خدا به واسطه ایشان بود که پروردگار بر عاد؛ قوم هود نبیّ، تندبادی سرد و سخت آواز و از حدّ گذشته فرستاد، بطوری مردم را هلاک ساخت که گویی تنه های پوسیده و افکنده درختان خرمایند. و به جبرئیل دستور داد تا در میان قوم صالح فریاد سهمگینی کشد تا همچون کاهی که برای گوسفندان آماده شده خرد و درهم شکسته شدند- از تو می خواهم که از بیخ و بن کنده شده و نزد من آیی، آنگاه دست مبارکش را در برابر خود بر زمین نهاد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۶

(۱) امام عسکری علیه السّلام فرمود: در این زمان کوه به لرزه افتاد و همچون مرکبی تیزپای بحرکت در آمده و تا مقابل انگشتان آن حضرت رسید، آنگاه فریاد کشید: بله قربان، گوش بفرمان و مطیع اوامر شمایم ای رسول پروردگار عالمیان، و علی رغم این دشمنان هر چه خواهی دستور فرما! آن حضرت فرمود: این جماعت از من خواسته اند که به تو دستور دهم تا از بیخ و

بن کنـده شـده و نصف گردی، سـپس قلّه ات به پایین افتـد، و قاعـده ات به بالا رود، و دست آخر قلّه و قاعده ات باهم جابجا شود.

نـدا آمـد: آیـا مرا به این کار امر می فرماییـد ای رسول ربّ العالمین؟ فرمود: آری. پس در آن واحـد تمام دسـتورات پیامبر را امتثال نمود.

سپس کـوه فریـاد برآورد: ای یهودیـان آیـا اینهـا که دیدیـد پـایین تر و غیر از معجزات موسـی بود، همو که می پنداریـد به او مؤمنیـد؟! جمـاعت یهود به هم خیره شـده و یکی از آنـان گفت: کارمان تمام است! و دیگری گفت: محمّـد آدم خوش اقبالی است و هر چه خواهد برایش انجام شود و از فرد خوش شانس هر کار خارق العاده ای سـر می زند! مبادا این مشاهدات شما را بفریبد!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۷

(۱) پس از این سـخنان ندایی سهمگین از کوه برآمد که: ای دشمنان خدا! شما با همین عقیده بود که معجزات حضرت موسی علیه السّـلام را نیز پوچ و باطل نمودیـد، مگر شـما نبودید که به موسـی گفتید: تبدیل عصا به اژدها، و شـکافته شدن دریا و باز شدن راهها در آن، و وقوف کوه بالای سرمان همچون سایبان، همه این معجزات ناشئ از خوش اقبالی توست و آنچه دیدیم ما را فریب نمی دهـد!! سـپس بواسـطه این گفتـار کوه و صـخره ها آنان را به کام گرفته و این گونه به حجّت پروردگار جهانیان ملزمشان ساختند.

(۲) ۲۸- و از معمّر بن راشد نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود:

یک روز فردی یهودی بخدمت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله رسیده و در مقابل آن حضرت ایستاده و به

او خیره شد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: چه می خواهی؟ گفت: آیا تو افضلی یا موسی؛ که خداوند با او صحبت کرد و کتاب مقدّس تورات و عصا، و معجزاتی چون شکافته شدن دریا و سایبان ابر بر او نازل فرمود؟! فرمود: برای آدمی تعریف از خود قبیح و ناپسند است، ولی ناگزیر می گویم: وقتی آن خطا از حضرت آدم سرزد با این جملات به سوی خداوند توبه نمود: «خداوندا به حقّ محمّد و آلش به درگاهت التماس می کنم که مرا ببخشی!»، خداوند نیز از خطایش درگذشت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۸

(۱) و نوح نبی علیه السّلام وقتی سوار کشتی شد و از غرق شدن ترسید این گونه دعا کرد: «خداوندا به حقّ محمّد و آلش از تو درخواست می کنم مرا از غرق شدن نجات بخشی»، پس خداوند با عزّت و جلال نیز او را نجات داد.

و حضرت ابراهیم وقتی در آتش افتاد گفت: «خدایا به درگاهت التماس می کنم که به حقّ محمّد و آلش مرا نجات دهی» خداوند نیز آتش را بر او سرد و سلامت ساخت.

و حضرت موسی چون عصایش را بر زمین انداخت- و با مشاهده آن- در دلش ترس و بیمی یافت این گونه دعا کرد: «بار الها! به حقّ محمّد و آلش به درگاهت التماس می کنم که آسوده خاطرم فرمایی!»، و خداوند متعال نیز فرمود: مترس که همانا تو برتری.

ای مرد یهودی! اگر موسی علیه السّلام مرا درک کرده و به من و نبوّتم ایمان نمی آورد، ایمان و نبوّت او هیچ سودی برایش نداشت. ای یهودی! «مهدی» از نسل من است، همو که چون خروج کند؛

عیسی بن مریم به یاری و کمکش نازل شود و پشت سر او نماز بخواند.

[احتجاج رسول خدا- صلی الله علیه و آله- با یهودیان مدینه

[احتجاج رسول خدا- صلی الله علیه و آله- با یهودیان مدینه

(۲) ۲۹- و از ابن عبّاس نقل است که: چهل نفر از مردان یهودیّ از مدینه خارج شده و گفتند: بیایید نزد این کاهن دروغگو رویم تا او را در روبرو توبیخ نموده و تکذیب کنیم، چرا که او ادّعا می کند [أفضل رسولان الهی است، و چگونه چنین سخنی صادق است که تمام انبیاء همچون آدم و نوح- و تمامشان را نام بردند- به مناسبتی از او برتر و بهترند؟!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۹۹

(۱) پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به عبد اللَّه بن سلّام فرمود: تورات میان من و شما [حاکم باشد]. یهود نیز پذیرفت، و یکی از آنان گفت: حضرت آدم از تو بهتر و برتر است، زیرا خداوند با دست قدرت خود او را آفرید و از روح خود در کالبد او دمید و فرشتگان را به سجده او واداشت.

پیامبر فرمود: آدم نبی، پدر من است، ولی آنچه بمن داده شده افضل و برتر است از آنچه به آن حضرت داده شده. گفتند: آنها چیست؟ فرمود: منادی در هر روز پنج بار ندا می کند که: «شهادت می دهم معبودی جز اللَّه نیست و محمّد فرستاده او است» و نمی گوید:

«آدم رسول خدا است». و لوای حمد در روز قیامت به دست من است نه آدم.

گفتند: راست گفتی ای محمّد، این مطلب در تورات آمده. فرمود: این یک مورد.

گفتند: موسی از تو برتر است. فرمود: از چه لحاظ و برای چه؟ گفتند:

زیرا خداوند چهار هزار کلمه [بی واسطه با او سخن گفته، در حالی که این گونه با تو مکالمه نفرموده.

فرمود: من بهتر از آن عطا شده ام. گفتند: آن چیست؟ پاسخ داد: این آیه ای که خداوند در باره من نازل فرمود: «پاک و منزّه است آن خدایی که بنده خود- محمّد- را شبی از مسجد الحرام به مسجد الأقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم برد- إسراء: ۱».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۰

و من روی بال جبرئیل قرار گرفته تا به انتهای آسمان هفتم رسیدم، و از آنجا گذشته تا به «سدره المنتهی» وارد شدم که در آنجا «جنّه المأوی» است، و تا آمدم از ساق عرش آویزان شوم این ندا از آنجا در آمد که: «منم خدای یکتا که جز من خدایی نیست، منم ایمنی بخش بندگان، نگاهبان بر همه چیز، توانای بی همتا، بر همه چیره، درخور کبریا و بزرگی، دلنواز و مهربان». و خداوند را با چشم دل نه با چشم سر مشاهده کردم، پس آیا این مقام بالاتر از مکالمه حضرت موسی نیست؟ (۱) گفتند: ای محمّد راست گفتی، این قسمت نیز در تورات نوشته شده است.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این هم مورد دوم.

گفتند: نوح علیه السّلام از تو برتر است. فرمود: به چه علّت و برای چه؟ گفتند: زیرا او سوار بر کشتی شد و بر کوه جودی نشست.

فرمود: به من بهتر از آن عطا شده. گفتند: آن چیست؟ فرمود: براستی که خداوند با عزّت و جلال مرا نهری در آسمان عطا فرموده که از عرش جاری است، و در اطراف و سواحل آن هزاران قصر است که آجرهایش

یکی در میان از طلا و نقره بوده، گیاهان آن رود از زعفران و سنگریزه هایش از درّ و یاقوت، و خاک زمینش از مشک سفید است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۱

پس این عطای الهی برای من و امّتم بهتر است. و این مطلب اشاره به آیه کریمه: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ دارد. گفتند: راست گفتی ای محمّد، این مطلب نیز در تورات نوشته شده، و این بهتر و برتر از آن است.

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: این هم مورد سوم.

باز گفتند: ابراهیم از تو بهتر و برتر بود. فرمود: برای چه و به چه علّت؟ گفتند: زیرا خداوند او را خلیل خود اختیار کرده بود. فرمود: اگر ابراهیم نبیّ، خلیل خداوند بود من نیز حبیب خدایم، و نامم محمّد است.

گفتند: چرا به این اسم نامیده شدی؟ فرمود: خداوند مرا به این اسم نامیده، و نام مرا از اسم مبارک خود مشتقّ فرموده، او «محمود» و من «محمّد»؛ و امّت من- در هر حالی- «حامد» می باشند.

گفتند: راست گفتی ای محمّد، این نیز در تورات مکتوب است. آری فضیلت تو بالاتر است.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: این هم مورد چهارم.

گفتند: عیسی از تو برتر بود. فرمود: برای چه؟ گفتند: روزی حضرت عیسی در

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۲

عقبه بیت المقدس بود که شیاطین به قصد آزار به سوی او آمدند، خداوند نیز جبرئیل را مأمور ساخت که با بال راست خود شیاطین را براند و به آتش اندازد، پس با بالهای خود به صورتشان زد و آنها را به آتش انداخت.

(۱) فرمود: به من بهتر و برتر از آن فضیلت عطا

شده است. گفتند: آن چیست؟ فرمود:

در راه بـاز گشت از جنـگ بـدر، من بسـیار گرسـنه بودم، هنگام ورود به مـدینه با زنی یهودی روبرو شـدم که بر سـرش کاسـه بزرگی حاوی بره بریان شده، و در کیسه اش مقداری شکر بود. آن زن گفت: خدا را شکر که سلامتیت ارزانی داشت، و نصر و ظفر بر دشـمنان عطایت فرمود: من برای خدا نذر کرده بودم که اگر شما از این جنگ با سلامتی و غنیمت باز گردید این بره را ذبح کرده و بریانش کنم و به شما پیشکش نمایم.

پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله فرمود: من نیز از مرکب خود پیاده شـده و خواسـتم دست به غذا ببرم که ناگاه آن بره بریان شده به اذن و فرمان خداوند به روی پا ایستاد و گفت: ای محمّد! از من چیزی مخور که من مسموم شده ام.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۳

یهودیان گفتند: راست گفتی، این فضیلت بهتر و برتر از آن است.

(۱) پیامبر گرامی اسلام فرمود: این هم مورد پنجم.

گفتند: فقط یک مورد مانده، و سپس از خدمتتان مرخص خواهیم شد. فرمود:

بگویید. گفتند: سـلیمان از تو بهتر و برتر بود. فرمود: در چه فضـیلت؟ گفتند: زیرا خداوند با عزّت و جلال تمام شیاطین و انس و جنّ و پرندگان و بادها و حیوانات وحشی را گوش بفرمان و مسخّر او ساخته بود.

رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله فرمود: خداونـد نیز براق را مسـخّر من سـاخت و آن عطـا از همه دنیا بهتر و بالاتر است، و آن مرکبی از مراکب بهشت است که چهره اش همچون صورت آدمی، و سم هایش چون سم اسبان، و دمش مانند دم

گاو، از حمار بزرگتر و از قاطر کوچکتر است. زین آن از یاقوت سرخ و رکابش از درّ سفید، و آن را هفتاد هزار لگام از طلا است، دو بال دارد که با درّ و یاقوت و زبرجد تزیین شده است، و بر پیشانیش این جمله نوشته شده:

«لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له، محمّد رسول اللّه»

. یهودیان گفتند: ای محمّد راست گفتی، و آن در تورات نوشته شده است، و این فضیلت از آن برتر است. ای محمّد همگی ما شهادت به یگانگی خدا و رسالت تو می دهیم.

پس پیامبر فرمود: نوح نبی علیه السّلام در میان قومش به مدّت نهصد و پنجاه سال

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۴

مشغول تبلیغ و دعوت بود، (۱) سپس خداوند آنان را در کمی و قلّت تعداد مؤمنینشان این گونه فرمود: «و جز اندکی با او ایمان نیاورده بودند- هود: ۴۰». و مرا در مدّت کوتاهی که مأمور به دعوت شده ام بیش از حضرت نوح در تمام عمر طولانی اش به من ایمان آورده و دعوتم را پذیرفته اند، و در بهشت یک صد و بیست صف تشکیل می شود که هشتاد صف آنها از امّت و پیروان من محسوب می شوند. و خداوند با عزّت و جلال قرآن را ناسخ همه کتب آسمانی گذشته و بی همتا قرار داده است، برخی از امور ممنوع در ادیان گذشته را حلال و برخی از امور حلال را ممنوع نمودم. مثلا- حضرت موسی حکم به تحریم صید ماهی در روز شنبه کرده بود، و به حدّی این ممنوعیّت تأکید داشت که خداوند به گروهی که در صید روز شنبه از حدّ بگذشتند فرمود: «پس

بوزینگان شوید، و خوار و رانده باشید- بقره: ۶۵»، و تمام آنان بصورت بوزینه مسخ شدند. ولی در شریعت اسلام این حرمت برداشته شده تا آنجا که به نصّ صریح این آیه: «شکار دریا و خوراك آن برای شما حلال شده است- مائده: ۹۶» حکم به تجویز و حلّیت آن صادر گشت.

و دیگر اینکه شریعت من همه شحوم (چربی های گوسفند و غیره) را که از خوردنش پرهیز می کردید حلال و تجویز نمود.

سپس خداوند در کتاب عزیزش این گونه بر من صلوات فرستاده است: «همانا خدای و فرشتگان او بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید- یعنی بگویید: اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد- و سلام گویید- احزاب: ۵۶».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۵

(۱) سپس مرا در قرآن به دلنوازی و رحمت این گونه وصف فرموده: «هر آینه شما را پیامبری از خودتان آمد که به رنج افتادنتان بر او گران و دشوار است؛ به [هدایت شما دلبسته است، و به مؤمنان دلسوز و مهربان است- توبه: ۱۲۸».

و همچنین خداوند برای حفظ احترام من اصحابم را فرمود که با من مکالمه ای نکنند مگر پس از آنکه صدقه ای بدهند، در این آیه: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون [خواهید که با پیامبر راز گویید، پیش از راز گفتن خود صدقه ای بدهید- مجادله: ۱۲». سپس خداوند از سر رحمت این حکم را- پس از آنکه واجب ساخته بود- از آنان برداشت.

[پاسخ رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به سؤال مرد یهودی

[پاسخ رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به سؤال مرد یهودی

(۲) ۳۰- از ثوبان نقل است که گفت: فردی یهودی بخدمت رسول خدا آمده

و گفت: ای محمّد از تو سؤالی دارم و تقاضا می کنم پاسخ فرمایید. ثوبان با پای خود به او زده و اشاره کرد که بگو: یا رسول اللَّه. یهودی گفت: جز به اسمی که در میان قوم خود نامیده شده او را صدا نمی کنم! سپس با قراءت این آیه: « [در] روزی که زمین غیر این زمین گردد و آسمانها [نیز غیر این آسمانها شود]- ابراهیم: ۴۸» گفت: مردم در آن روز کجا خواهند بود؟

فرمود: مردم پیش از رسیدن به محشر در محیطی تاریکند خواهند بود. پرسید: نخستین غذای بهشتیان هنگام ورود به بهشت چه چیزی خواهد بود؟ فرمود: جگر ماهی بزرگ.

پرسید: سپس چه می خورند؟ فرمود: جگر گاو نر. پرسید: سپس چه می آشامند؟

فرمود: سلسبیل (روان و گوارا). گفت: درست گفتی، اجازه می فرمایید از شما سؤالی کنم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۶

که پاسخش را جز انبیاء ندانند؟ فرمود: آن چیست؟ پرسید: از شباهت فرزند به پدر و مادرش.

فرمود: نطفه مرد در بیشتر موارد سفید و غلیظ، و نطفه زن زرد و رقیق است.

و چون نطفه هر کدام بر دیگری برتری و تفوّق یابد به اذن و فرمان خداوند فرزند به او شبیه می شود.

سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست پاسخ هیچ کدام از سؤالات تو را نمی دانستم تا اینکه خداوند عز و جلّ در همین مجلس توسّط برادرم جبرئیل به من آموخت.

«احتجاج رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر منافقین» «در جریان مکر آنان در راه تبوک در شب عقبه»

«احتجاج رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر منافقین» «در جریان مکر آنان در راه تبوك در شب عقبه»

(۱) ۳۱- از امام عسکری علیه السّلام نقل است که فرمود: گروهی

از منافقین در شب عقبه، قصد کشتن رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را داشتند، و گروهی دیگر در مدینه کمر به قتل حضرت علی علیه السّلام بسته بودند، ولی قادر به مغالبه و ستیزه جویی پروردگار نبودند و خوشبختانه موفّق نشدند، و مطلبی که آنان را وادار به این توطئه نمود حسادتشان به اظهارات پیامبر در تمجید و تجلیل علی بن أبی طالب علیه السّلام بود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۷

از آن جمله: هنگام خروج پیامبر از مدینه به سمت تبوک وقتی علی علیه السّلام را جانشین خود در شهر نمود بدو فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمّد، علی أعلی ضمن ابلاغ سلام می فرماید: یا تو از مدینه خارج شو و علی را بر شهر بگمار، و یا خود در شهر بمان و علی خارج شود. و هیچ گریزی از آن نیست. و علی را نیز مأمور به پذیرش یکی از آن دو ساخته ام، هیچ کس به حقیقت بزرگی و عظمت کسی که مرا در مورد آن دو اطاعت نماید و به پاداش عظیمش واقف نیست و نمی داند.

(۱) پس هنگامی که او را جانشین خود در مدینه قرار داد موج زخم زبان و بدگویی منافقین به اوج خود رسید، که پیامبر از علی دلتنگ و ملول؛ و از مصاحبت و رفاقتش بیزار گشته، و برای همین او را در مدینه گذاشته و بهمراه خود نبرده. و حضرت علی علیه السّلام از شدّت ناراحتی و حزن، از مدینه خارج شده و به خدمت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله رسید.

پیامبر در مواجهه با علی فرمود: چرا از مدینه خارج شدی؟ و

آن حضـرت جریان واقعه را باز گفت. پیامبر فرمود: آیا خوشنود نیستی که نسبت به من مانند نسبت هارون به موسی باشی، جز آنکه پس از من هیـچ پیامبری نخواهـد بود؟! با شـنیدن این کلام حضـرت علی علیه السّلام به مدینه بازگشت. و تیر منافقین به سنـگ خـورد. بنـا بر این نقشه ای در خصوص قتـل أمیر المؤمنین علیه السّلام کشـیدند، بـدین ترتیب که در سـر راه او گودال عمیقی کنده و روی آن را با حصیر و خاک پوشانیدند تا چون

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۸

آن حضـرت از آنجا عبور کند با مرکبش در آن گودال بیافتد. زمین اطراف گودال، سـنگلاخ بود، و قصد داشتند جهت استتار روی گودال را با سنگ بپوشانند تا با زمین اطراف یکسان شده و آن حضرت را بکشند.

(۱) وقتی أمیر المؤمنین علیه السّلام نزدیک آنجا شد، اسب آن حضرت به قدرت خدا بزبان آمده و سر خود را کج نمود و رو به سوار خود نموده و جریان امر را بازگفت و حضرت را از حرکت باز داشت.

آن حضرت نیز ضمن دعای خیر برای او حرکت نمود تا به گودال سر پوشیده رسید.

در اینجا اسب از بیم عبور از آن مکان ایستاد.

حضـرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: به اذن و فرمان خدا صـحیح و سالم بگذر، و آن مرکب با معجزه ای دیگر صحیح و سالم از روی آن همچون زمین سفت و محکم عبور نمود.

و عرضه داشت: پروردگار جهانیان چقدر رعایت حال تو را می کند! تو را از روی این گودال عبور داد.

آن حضرت فرمود: خداوند به جهت خیرخواهی تو بود که مرا از روی آن گذراند.

سپس همچنان

که روی اسب به عقب برگشته و مشغول صحبت بود، منافقین در

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۰۹

اطراف او مخفی شـده بودنـد که ناگاه اسب نـدا کرد: از این مکان دور شویـد. همه رفتنـد و کسـی نمانـد، و پس از آن زمانی نگذشت که همه آنان به درون آن گودال افتادند، و صدای ناله و فغانشان بپا خاست و همه از آنچه دیده بودند متعجّب شدند.

(۱) پس حضـرت أمیر علیه السّـلام به آنان فرمود: آیا نمی دانیـد چه کسـی این توطئه را ترتیب داد: گفتند: نه، نمی دانیم. پس روی به مرکب خود کرده و پرسید: این توطئه چگونه و بدست چه کسی شکل گرفت؟ گفت: ای أمیر المؤمنین، وقتی خداوند چیزی را که مردم نادان قصـد تکـذیبش را دارنـد تأییـد می فرمایـد، و بالعکس چیزی را که قصـد تأییدش را دارند تکذیب و نقص می کنـد، پس تنها خداوند پیروز و همه خلق مغلوب و شـکست خورده اند. آری این توطئه بدست فلانی و فلانی- تا ده نفر- و با همدستی فلانی و فلانی، تا بیست و چهار نفر را نام برد. و گروه دوم توطئه گران همراه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در سفرند و عزمشان را بر قتل آن حضرت در راه عقبه جزم کرده اند، در حالی که خداوند با عزّت و جلال پشتیبان و حامی پیامبر است و هیچ کافری قادر به شکست ولی خدا نیست.

پس برخی از یـاران حضـرت أمیر علیه السّـلام به او پیشـنهاد نمود که از طریق نـامه توسّـط پیـک سـریعی پیامبر را مطّلع سازد، حضرت فرمودند: پیک خدا به رسولش سریعتر، و نامه اش به او پیشتر است، ناراحت نباشید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۰

(۱) از آن طرف هنگـامی که پیامبر به نزدیکی آن عقبه رسـید- همان جا که در مقابلش جماعت منافق و کافر رسوا شدنـد- و همان جا پیاده شـد و اصـحاب را جمع نموده و فرمود: فرشـته وحی جبرئیل به من خبر داد که علی در مـدینه مورد سوء قصدی قرار گرفته و خداونـد بـا الطـاف و معجزاتش وی را نجـات داد، و مـاجرا از این قرار بـوده:- و جریـان آن توطئه را تـا آخر بـاز گفت، و فقط قسمت آخر سخن حضرت علی علیه السّلام که مربوط به سوء قصد نسبت به خودش بود را مخفی داشت.

بـاری چون فرمایشات پیامبر به اینجا رسـید آن گروه بیست و چهار نفره از منافقین با هم وارد سـخن شدنـد، یکی گفت: بطور حتم از مـدینه پیکی رسـیده و خبر کشـته شـدن علی را آورده است. و محمّـد با زرنگی قصـد دارد خبر را وارونه جلوه دهد تا دلهای اصـحابش را تسکین و تثبیت نموده و ایشان را از اضطراب و اختلاف محفوظ بدارد. پس باتّفاق آراء قرار شد به محضر رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله رفته و از سـالم مانـدن علی اظهـار شـادی و خرسـندی نموده، و برای جلب توجّه و اطمینـان و علاقه آن حضرت سخنانی گویند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۱

(۱) پس نزد آن حضـرت رسـیده و او را بخـاطر سـلامتی علیّ علیه السّـلام از خطر تهنیت گفته سـپس گفتنـد: آیـا علیّ بن أبی طالب افضل امّت است یا فرشتگان مقرّب خداوند؟ فرمود:

آیا شرافت فرشتگان جز به حبّ و دوستی محمّد و علی و پذیرش ولایت آن دوست؟

و بالاتر از آن اگر یکی از

محبّین و دوستداران علی دلش را تزکیه نموده و از گناهان بپرهیزد و از ریا و غشّ و دغل خود را حفظ نماید از فرشتگان پاکتر و برتر خواهد بود.

و آیا نمی دانید که خداوند فرشتگان را جز بخاطر خودبینی آنان مأمور به سجده آدم نساخت؟ زیرا تصوّر فرشتگان چنان بود که هیچ مخلوقی که سزاوار جانشینی آنان باشد در دنیا یافت نخواهد شد، و خودشان را از لحاظ علم و دین و معرفت و فضل بالاتر می دیدند.

و بر همین اساس خداوند اراده فرمود که آنان را به خیال خام و اعتقاد باطلشان واقف فرماید، پس آدم را آفرید و تمامی اسماء را بدو آموخت، سپس اسماء را به فرشتگان عرضه فرمود، و آنان از درک معرفت آن عاجز و درمانده شدند، پس در این هنگام آدم را مأمور فرمود تا اسماء را بر ملائکه تعلیم نماید و ایشان را به برتری علمی خود آگاه نماید.

سپس از صلب آدم نسل او را خارج نمود، و در میان آنان انبیاء مرسلین و بندگان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۲

برگزیده خداوند، و افضل آنان محمّد و آل و اصحاب و امّت نیکوکارش می باشند، (۱) و به فرشتگان فهماند که آنان برتر از ایشانند، زیرا که با وجود صدها ابتلاءات و پیش آمدهای ناملایم از زحمت تأمین معاش خود و عیال و اهلش گرفته تا تحمّل ترس و خوف از دزدان و امرای ستمگر، و استقامت در برابر امراض و سختیها، و مشقّت اغواء و اضلال شیاطین [و] انس و جن، و سختی زندگانی دنیوی، باز هم با هوا و خواهشهای نفسانی مبارزه کرده و برای اطاعت و امتثال اوامر و

تکالیف الهی استقامت بخرج داده و پیوسته در مقابل تمایلات و شهوات فطری خود از حبّ نساء و لباس و شهرت و دوستی دنیا و دیگر لذّات آن مجاهده نموده، رو به سوی حقّ و حقیقت می آورند، و با خلوص نیّت و صفا و صدق باطن، در پی تحصیل علم و معرفت و قرب و منزلت قدم برمی دارند.

خداوند عزیز فرمود: ای فرشتگانم! شما از تمامی این گرفتاریها و علائق مادّی و دنیایی دورید، نه تمایلات جنسی شما را می آزارد، و نه شهوت خوردن سست و ناتوانتان می سازد، و نه خوف و هراس از دشمنان دین و دنیایتان دلهای شما را می لرزاند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۳

و نه شیطان و اعوانش قادرند فرشتگانم را- همانها که از خطا و لغزش محفوظ و معصومشان داشته ام- وسوسه نمایند.

(۱) ای فرشتگانم! اینست که اگر هر یک از بنی آدم سرگرم عبادت و اطاعت شده و با آن گرفتاریها و علائق، توجّه و خلوص قلب خود را حفظ کند، البتّه قدم بلندتری را برداشته و عملی را انجام داده است که شما از آوردن آن عاجز و ناتوان خواهید بود.

و چون خداوند جلیل مقام رفیع آدم را برای ملائکه معرّفی فرمود به آنان امر نمود که به آدم سجده کنند، زیرا او شامل همان خلائق برتر و افضل و افراد برجسته و خصوصا شخصیتهایی چون پیامبر اسلام و علی بن أبی طالب و اهل بیت طهارت بود و گویی تمام آنان در صلب او صف آرایی می کردند.

و سجده فرشتگان ظاهرا به سوی آدم، ولی در واقع برای خداوند جهانیان بود. و آدم در این قضیّه مانند قبله (خانه کعبه) بوده است،

که مردم هنگـام عبادت خـدا به آن طرف متوجّه می شونـد. آری آن سـجده ای که برای خداونـد صورت می گیرد برای هیچ کسی جایز و روا نیست، و نیز کسی را نشاید که از آفریده خدا به آن اندازه تجلیل نماید که در خور تجلیل پروردگار جهانیان است. و اگر قرار بود کسی را این گونه امر به سجده غیر خدا کنم، حتما شیعیان ناتوان و مکلّفین را می گفتم که افراد میانه رو در علم علی- وصیّ رسول خدا- را سجده کنند، و این کار را فقط بخاطر دوستی بهترین خلق خدا «علی»- پس از رسول خدا- انجام دهند، همو که تمام سختی و بلاها را در اظهار حقوق الهی بجان خرید، و هیچ حقّی را که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۴

در انتظارش بود- که یا نمی دانست یا از یاد برده بود- انکار نکرد.

(۱) سـپس فرمود: در طی این جریان کار ابلیس به عصـیان و نافرمانی کشـید، و چون عصیانش از سر تکبّر و خودستایی بود به هلاـکت افتـاد، و آدم نیز خداونـد را بواسـطه خوردن از درخت ممنوعه عصـیان نمود ولی چون عـاری از تکبّر بر محمّـد و آل پاکش بود سالم مانـد. و آن خلاصه فرمایش خداونـد است بر او که: «ای آدم! ابلیس بواسـطه تو به من عصـیان ورزید، و بر تو تکبّر کرد و هلاك شد، و اگر سر به فرمانم نهاده و مرا حرمت می نهاد به هر ترتیبی به رستگاری می رسید، و تو نیز با خوردن درخت ممنوعه مرا مخالفت نمودی ولی بواسـطه تواضع بر محمّد و آل او مرا تعظیم نمودی، پس رسـتگار گشتی و عیب و عار لغزش از تو

زایل شد، پس به حرمت و حقّ محمّد و آل پاکش مرا بخوان». پس خدا را به حقّ آنان خوانده و بواسطه تمسّک به ریسمان اهل بیت به نیکوترین وجهی رستگار گشت.

سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دستور فرمود که همه مهیّای حرکت و کوچ شوند و به فردی گفت که ندا سر دهد که: بدانید که همه باید پشت سر پیامبر حرکت کرده و هیچ کس نباید جلوتر از آن حضرت قدم برداشته و پای به عقبه کوه بگذارد، تا خود پیامبر از آن بگذرد.

سپس به حذیفه دستور فرمود در پای کوه نشسته و مراقب باشد چه کسی پیش از پیامبر به سوی عقبه کوه حرکت می کند، و در ضمن پشت سنگی پنهان شود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۵

(۱) حذیفه گفت: ای رسول خدا، من شرّ و بدی را در چهره برخی از فرماندهان سپاهت بخوبی در می یابم، و از این بابت بیم آن دارم که اگر در آنجا بنشینم تبهکاران منافق مرا ببینند، و پس از آگاهی از قصدم، مرا بکشند.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: هنگامی که به پایین عقبه رسیدی به سمت سنگ بزرگی که در آنجاست رفته و به آن می گویی که رسول خدا تو را امر می کند که برایم باز شوی تا من به داخل تو آیم، و نیز روزنه ای که از آن مراقب اوضاع باشم، و همچنین هوایی داخل آید تا زنده بمانم. زیرا آن صخره مو به موی این فرامین را به اذن پروردگار جهانیان انجام دهد.

باری حذیفه نیز آن را گفت و داخل سنگ شد، ناگاه آن گروه بیست و چهار نفره

سوار بر شتر و پیاده سر رسیدند و یکی از آنان گفت: هر که را در اینجا دیدید فورا بکشید تا مبادا به محمّد خبر دهد و او برگردد، و یا تصمیم بگیرد که فقط در روز از این عقبه عبور کند که در این صورت نقشه ما بهم بخورد. در این حال همه مذاکراتشان را حذیفه شنید، و آنان هر چه گشتند کسی را نیافتند، و خداوند حذیفه را توسّط آن سنگ از دیدشان پنهان نمود تا اینکه هر کدام مطابق نقشه و تدبیر سویی که داشتند در یک سوی کوه پراکنده شدند در حالی که می گفتند: هلاک محمّد را خواهید دید! و به خیال خام خود کار پیامبر را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۶

یکسره می دیدند، و خداوند تمام آن یاوه سرایی ها را از دور و نزدیک به گوشهای حذیفه می رسانید، و او نیز همه را به خاطر می سپرد.

(۱) هنگامی که همه تبهکاران در جاهای خود مستقرّ شدند، آن صخره به زبان آمده و به حذیفه گفت: به سمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برو و آن حضرت را از جریان امر آگاه کن.

حذیفه گفت: چگونه از تو خارج شوم که اگر آنان مرا ببینند از ترس جانشان مرا بخاطر این خبرچینی خواهند کشت! از کوه ندا آمد: همو که تو را در من جای داد و هوا را از همان روزنه به تو رسانید هموست که تو را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانده و از دست دشمنان نجات می دهد.

پس حذیفه برخاست تا خارج شود که صخره به قدرت خداوند متعال گشوده شد و به فرمان او تبدیل به

پرنده ای شد و به هوا پر کشید و اوج گرفت تا اینکه در مقابل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرود آمد، سپس به همان صخره تبدیل گشت، سپس حذیفه آن حضرت را در کمّ و کیف ماجرا از آنچه دیده بود و تمام شنیده هایش قرار داد.

فرمود: آنان را شناختی؟ گفت: ابتدا نقاب زده بودند و تنها آنان را از روی مرکبشان شناختم، و وقتی همه جا را گشتند نقابهایشان را برداشتند، و من همه را دیدم و با ذکر اسامی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۱۷

شناختم.- و همه بیست و چهار نفر را نام برد-. آنگاه پیامبر به حذیفه فرمود: اگر خداوند موجب تأیید محمّد است؛ در این صورت نه آنان و نه هیچ مخلوقی قادر به از بین بردن او نخواهد بود، همانا خدا کار خود را در باره محمّد رساننده است، هر چند کافران را خوش نیاید.

(۱) سپس به حذیفه فرمود: تو و سلمان و عمّار همراه من برخیزید و بر خدا توکّل کنید تا از گردنه سخت کوه که گذشتم به مردم خبر دهید که دنبال ما براه بیافتند. و خود سوار بر شتری شد و حذیفه افسار آن را گرفت و سلمان و عمّار نیز اطراف آن حضرت مواظب بودند، و منافقین نیز سواره و پیاده در اطراف آن گردنه کمین نشسته بودند، و گروه بالای جادّه دبّه های پر از سنگی را مهیّا نموده بودند تا از بالا به پایین بغلطانند تا شتر پیغمبر رمیده و آن حضرت را به درّه پرت کند.

باری هنگامی که آن دبّه ها نزدیک شتر پیامبر شد به امر خداوند بالا رفته بحدّی و از بالای

مركب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله ردّ شد و تماما به سمت ديگر افتاد، و حركت و صداى آنها هيچ تغييرى در حالت اشتر ايجاد نكرد. سپس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله به عمّار فرمود: به بالاى كوه برو و با عصايت به صورت مركبهاى منافقين بزن و از آنجا دور كن. عمّار همين كار را كرد و آنان متفرّق شده و برخيشان بزمين افتاده و دست و پايشان شكست، و اثر اين

الاحتجاج، ج ١، ص: ١١٨

جراحات بحدّى بود كه تا زمان مرگ بر آنان باقى ماند.

و بهمين خاطر پيامبر در باره حذيفه و حضرت على عليه السّلام فرمود: «آن دو داناترين مردم به منافقينند» چون تمام توطئه و نقشه منافقين را از نزديك مشاهده نموده بودند.

بارى خداوند در اين ماجرا رسول خود را از شرّ و مكر منافقين در امان داشت و آن حضرت سالم به مدينه بازگشت و جامه خوارى و خفّت را بر تن جماعتى نمود كه قصد كشتن پيامبر و على را داشتند، و هر دو آنان را حفظ فرمود.

احتجاج رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله در روز غدير خمّ بر تمام مردم- در ولايت علىّ بن أبى طالب و ساير فرزندانش از امامان معصوم عليهم السّلام-

احتجاج رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله در روز غدير خمّ بر تمام مردم- در ولايت علىّ بن أبى طالب و ساير فرزندانش از امامان معصوم عليهم السّلام-

(١) ٣٢- به اسناد مذكور در متن از امام باقر عليه السّلام نقل است كه: پيامبر صلّى اللّه عليه و آله در موسم حجّ عازم مكّه بود- در حالى كه تمام شرايع و قوانين را بجز حجّ و ولايت ابلاغ فرموده بودند-

الاحتجاج، ج ١، ص: ١١٩

كه فرشته وحى جبرئيل نازل شده و از جانب پروردگار متعال ابلاغ

سلام نموده و گفت:

ای محمّد! خداوند می فرماید من هیچ پیامبری از پیامبران گذشته را قبض روح نکردم مگر پس از کمال دین و اتمام حجّتم، و برای تو تنها دو موضوع باقی مانده که باید آن دو را به مردم ابلاغ نمایی، یکی حکم حجّ و دیگری موضوع ولایت و خلافت است. زیرا من تا بحال زمین را خالی از حجّت قرار نداده ام و هرگز هم خالی نخواهم گذاشت، زیرا خداوند عزّ و جلّ تو را مأمور فرموده تا خود و سایر مردمان- از اقصی نقاط مدینه و اطراف آن که تمکّن و استطاعت لازم برای انجام حجّ دارند- را به مکّه سوق دهی و تمام اصول و قوانین آن را همچون نماز و زکات و روزه به ایشان آموزش دهی.

(۱) پس منادی را فرمود تا اعلام کند که رسول خدا آهنگ سفر حجّ دارد و مأمور به تعلیم این عبادت بزرگ همچون سایر شرایع و مقرّرات سابق است.

باری رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله همراه هفتاد هزار نفر از اهالی مدینه و اطراف آن عازم مکّه شده و از مدینه خارج شدند- مانند همان تعداد که حضرت موسی از آنان برای هارون بیعت گرفت و عهدشکنی کردند و در آخر از گاو و سامری تبعیّت نمودند- و همه جماعت مسلمین در طول این سفر قدم به قدم از تمام اعمال آن حضرت پیروی می کردند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۰

(۱) باری عاقبت این بیعتی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله برای خلافت علی علیه السّلام از مسلمانان گرفت در نهایت نعل بالنّعل شبیه به عهدشکنی قوم موسی در بیعت با هارون

و تبعیّت از گاو و سامری گردید.

جماعتی که مسافت مدینه تا مکّه را طی می کردند فضای کوه و درّه و بیابان را مشحون از ندای لبّیک لبّیک خویش ساخته و به آنجا حال و هوای باشکوهی دادند.

و چون مسافتی را طی کردند جبرئیل نازل شده و خطاب به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله گفت: خداوند پس از ابلاغ سلام می فرماید: زمان وفات تو نزدیک شده و مدّت رسالتت رو به پایان است، و بدان که من تو را بی هیچ چاره و گریزی فرا می خوانم، پس عهد خود بنما و سفارشت را ایراد کن، و آنچه علم داری از خود و میراث علوم انبیای پیش، و سلاح و تابوت و آثار و آیات رسالتت را به وصی و خلیفه ات؛ و حجّت بالغه بر خلقم؛ علی بن- أبی طالب بسپار، و او را همچون نشانه ای برای مردم برپا کن و عهد و میثاق او را تجدید نما، و به ایشان تمام عهود، و نیز پیمانی را که از ولایت علی بن أبی طالب ولی خود و مولای آنان و همه مرد و زن مؤمن بسته ام به ایشان یادآوری کن.

زیرا همه انبیایم را پس از اکمال دین و حجّتم و اتمام نعمتم به ولایت دوستانم و دشمنی دشمنانم قبض روح نمودم، و این همان کمال توحید و دین و اتمام نعمت من است که مقرون

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۱

پیروی و طاعت ولیّ من می باشد. و باید مردم بدانند که من هیچ گاه زمین را خالی از ولی و سرپرست قرار نمی دهم تا حجّت بر مردم و خلقم باشد، پس امروز دین شما را به کمال رساندم

و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را- به واسطه ولایت ولی خود و سرپرست مردان و زنان مؤمن: «علی» بنده ام و وصیّ پیامبرم و خلیفه پس از او و حجّت بالغه بر خلقم- دین شما پسندیدم. و طاعت و امتثال امر او مقرون طاعت من است. اطاعت او امتثال امر من، و عصیان او مستلزم مخالفت من است، او را علم و نشانه ای میان خود و مردم قرار دادم، هر کسی مقام او را شناخت مؤمن، و منکر او کافر است. و هر کس در بیعت او کسی را شریکش سازد مشرک می باشد، و هر کس با ولایت او بمیرد به بهشت رود و دشمنان او به جهنّم روند.

(۱) پس ای محمّد، «علیّ» را علم و راهنمایم قرارده، و از آنان برایش بیعت بگیر، و عهد و پیمانی که با آنان بسته ام را تجدید کن، زیرا من جانت را ستانده و نزد خود فرا می خوانم.

و از این سو چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت به قوم خود و مخصوصا از منافقین امّت خائف و ترسان بود که مبادا پراکنده شده و به جاهلیّت و کفری دیگر بازگردند، و همچنین از عداوت و بغض درونی آنان نسبت به علی آگاه بود، به همین خاطر توسّط جبرئیل از خداوند درخواست نمود که او را از شرّ و کید و مکر منافقین حفظ فرماید. بنا بر این

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۲

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله انجام این امر را تا مسجد خیف در مراجعت از مکّه به تأخیر انداخت. پس در آن منزل بار دیگر جبرئیل نازل شده

و تکلیف سابق را راجع به معرّفی علیّ ابن أبی طالب تجدید نمود ولی راجع به درخواست آخر پیامبر مبنی بر عصمت و نگهداری او از شرّ منافقین هیچ پیامی را نیاورد تا اینکه به «کراع الغمیم» در بین راه مکّه و مدینه رسید.

در همین منزل جبرئیل برای بار سوم نازل شده و موضوع معرّفی علی بن أبی طالب را متذکّر شد، ولی بازهم خبری از جواب درخواست پیامبر در حفظ و عصمت پیامبر نبود.

پس پیامبر خطاب به جبرئیل گفت: از آن می ترسم که مردم مرا تکذیب نموده و سخنم را در باره علی بن أبی طالب نپذیرند.

(۱) باری از آنجا نیز حرکت کرده تا به غدیر خم؛ سه میلی «جحفه» رسیدند، جبرئیل در همان جا ساعت پنج پس از آفتاب نازل شده و پیامی حاوی منع و سرزنش و عصمت و حفظ از مردم بدین مضمون آورد که: «ای محمّد: خداوند متعال سلامت رسانده و می فرماید: ای پیامبر، آنچه را از سوی پروردگارت بر تو فرو آمده برسان و اگر این نکنی پیام او را نرسانده باشی و خدا تو را از [فتنه و گزند] مردم نگاه می دارد- مائده: ۶۷».

باری پیش رفتگان در نزدیکیهای جحفه بودند، و گروهی نیز هنوز به غدیر خمّ نرسیده بودند، پس با فرمان پیامبر همه آنان را برگرداندند و عقب ماندگان را جمع نمودند و همه را در منزل غدیر خمّ دور هم گرد آورده و مقدّمات تعریف و توصیه و خطابه خود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۳

را فراهم آورد.

(۱) و در آن مکان درختهایی بود که بدستور رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله زیر آنجا جاروب

شده و از سنگها به شکل منبر استفاده گردید تا آن حضرت بر روی آن رفته و بر همه مشرف باشد.

و تمام مسلمین از پیش و روی راه در آن مکان اجتماع کرده و سر تا پا گوش شدند تا پیامبر به بالای منبر رفته و پیام آسمانی و الهی و سخن شیرین خود را آغاز نماید. پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از حمد و ثنای الهی گفت:

حمد و ستایش درخور پروردگاری است که شریک و نظیری نداشته و بی همتا و یگانه است، و حکومت او سراسر هستی را فرا گرفته، و علم و توجّه به او همه موجودات را احاطه نموده است، و همه در پیشگاه قدرت و توانایی او خاضع و خاشعند. و پیوسته محبوب و محمود عالمیان است، خالق آسمانها و زمین و پروردگار روح و ملائکه و جهان هستی، همه و همه غرق احسان و نیکویی و رحمت و فضل بی منتهای اویند، کریم و حلیم و صبور و شکیبا و بردبار است، برای انتقام و عذاب گنه کاران شتاب نمی کند، سرائر و ضمائر بندگان بر او پوشیده نمی شود، افکار و نیّات و خاطره های مردم پیش او روشن و آشکار

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۴

است، هیچ عجز و کوتاهی و نیاز و ناتوانی بمقام عظمت او راه نیابد، ادراك و عقول مردم از درك و شناخت کنه ذات و صفات کبرایی او عاجز و قاصرند، برپا دارنده قسط و عدل است، هیچ معبودی جز او نیست، عزیز و حکیم است، بالاتر از آن است که چشمها او را دریابند، و او چشمها را دریابد، و اوست لطیف و آگاه به

آشکار و نهان، هیچ کس با دیدن پی به وصف او نبرد، و نه سرّ و آشکار او را دریابد مگر خود خداوند راهنمایی فرماید.

(۱) و شهادت می دهم که قدس و پاکی خداوند متعال همه طبقات دهر را پر کرده است.

و نور مقدّس او ابدیّت را پوشانیده است، خدایی که بی هیچ یار و یاوری و شریک و مشاوری تقدیر و امر خود را ایجاد می فرماید، آنچه را که بخواهد لباس هستی می پوشاند و کوچکترین زحمت و تکلّفی در کارهای او در مقام خلق و تکوین کائنات دیده نمی شود، کارهای او محکم و منظّم و متقن است، کمترین خلل و سستی و جور و تجاوز و ظلمی در او نیست، خداوند کریم است و مهربان، و بر گشت همه به سوی او خواهد بود.

و شهادت می دهم همه چیز در پیشگاه با عظمت و قدرت او خاضع و متواضعند، خورشید و ماه و ملک همه در تحت تسخیر و نفوذ او هستند، اوراق و صفحات تکوین بدست توانای او پیوسته در تغییر و تبدّل بوده، و روز و شب و زندگی و مرگ و فقر و غنی و خوشی و گرفتاری و گرما و سرما و رنگهای گوناگون پدیدار می شود، درهم کوبنده هر مخالف و معاندی است، و نابودکننده هر شیطان نافرمان و سرکشی است، عاری از هر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۵

حریف و همتایی است، (ضدّ و ندّی ندارد) یکتا و یگانه است، تنها بی نیازی است که نیازها بدو برند، نزاده و زاده نشده است، و هیچ کس مر او را همتا و همانند نبوده و نباشد، معبودی واحد و پروردگاری بزرگوار است، هر چه می خواهد اجرا

می کند و آنچه اراده می کند انجام می دهد، می داند پس به شمار آورد، و می میراند و زنده می کند، و فقر و غنی، شادی و حزن، و منع و عطاء، همه و همه بدست با عظمت اوست، پادشاهی از آن اوست، نیکیها به دست او، و او بر هر چیزی توانا است.

(۱) با افزودن و کاستن شب را در روز در می آورد و روز را در شب، هیچ معبودی جز او نیست، عزیز است و غفّار، همو که دعای بندگان اجابت و با سخاوت عطا می کند، شمارنده نفسها، و پروردگار جنّ و انس، هیچ چیزی برای او مبهم و پیچیده نیست، و ناله دردمندان او را بستوه نیاورد، و پافشاری اصرارکنندگان طاقتش را طاق نکند، حافظ صالحان، و توفیق دهنده رستگاران، و آقا و سرور جهانیان است، همو که شایسته شکر و حمد همه خلائق است.

حمد و ستایش می کنم او را در همه حال، در حال وسعت و تنگدستی، و در حال عافیت و شدّت، و ایمان دارم به او و به ملائکه و کتابها و پیغمبران او، مطیع اوامر او بوده و در هر چه موجب رضای اوست شتاب می کنم، و از سر میل در اطاعتش و خوف از مجازاتش تسلیم حکم و قضای او هستم، چرا که «اللّٰه» همان خدایی است که از نیرنگش ایمنی نیست و در نهایت عدالت و دادگری است، معترف به بندگی او می باشم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۶

و به خدائیش شهادت می دهم، و هر آنچه وحی شده ام را می رسانم، تا مبادا مشمول قهر و عذاب و غضب او شوم که در این صورت هیچ کس نتواند جلوی اراده او را

بگیرد.

(۱) هیـچ معبودی جز او نیست، همو مرا آگاه فرموده که در صورت عدم ابلاغ دسـتورات او مأموریتم ناتمام و ابتر بماند، و نیز خداوند متعال متعهّد شده مرا در این تبلیغ محافظت فرماید، زیرا خداوند کفایت کننده ای کریم است.

از جـانب خداونـد بـه من وحی رسـیده است که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ: ای پیـامبر، آنچه را از سـوی پروردگـارت به تـو فرو آمـده- در باره خلافت علی بن أبی طالب- برسان و اگر این نکنی پیام او را نرسانده باشـی، و خدا تو را از [فتنه و گزند] مردم نگاه می دارد.

ای گروه مردم! شاهد باشـید که من در رساندن فرمان خداوند هیچ کوتاهی نکردم، بدانید که جبرئیل در این سـفر سه مرتبه از جانب خداوند بر من نازل شده و پس از ابلاغ سـلام الهی مرا مأمور کرده است که در مقابل همگان سـفارش او را ابلاغ نموده و بگویم: علی بن أبی طالب برادر و وصـی، و خلیفه و امام بعد از من است، و او در نزد من همان جایگاه هارون در نزد موسی را داراست، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود.

و او پس از خدا و رسول، ولی و سرپرست شماست و خداوند متعال در این خصوص آیه ای بدین مضمون بر من نازل فرموده که: «همانا دوست و سرپرست شما خدا است و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده اند، آنان که نماز را برپا می دارند و زکات

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۷

می دهنـد در حالی که در رکوعند- مائده: ۵۵». و آن همـان علی بن أبی طالب است که نماز بپای داشـته و زکات پرداخته در حالت رکوع، و اوست که

پیوسته و در همه حال متوجّه خداوند بوده و در تمام امور او را در نظر می گیرد.

(۱) و نیز بدانید که من در ابتدای امر از جبرئیل خواستم مرا از ابلاغ این مطلب به شما معذور بدارد زیرا به این نکته واقف بودم که تعداد اهل نفاق و دغل و دورویی بر پرهیزگاران امّتم غالبند، و مسخره کنندگان اسلام را می شناختم، همانها که در کتاب خدا این گونه وصف شده اند که: چیزی با دهانهایشان می گویند که در دلهایشان نیست، و آن را [سخنی کوچک و آسان می پنداشتند و حال آنکه در نزد خداوند، بزرگ و عظیم است، و شدّت آزارم را بدان جا رساندند که مرا اذن (سراپا گوش) نامیدند، و دلیل این نامگذاری این بود که می پنداشتند من شنوای هر سخنی می باشم، تا اینکه خداوند این آیه را نازل فرمود که: «و از آنان کسانی اند که پیامبر را می آزارند و می گویند: او [سراپا] گوش است- شنوای سخن هر کسی است- بگو: گوش نیکوست برای شما،- یعنی برای کسانی که می پنداشتند او اذن است- به خدا ایمان دارد و مؤمنان را باور دارد- توبه: ۶۱».

و اگر بخواهم می توانم نامهای یکایک آنان را بشمارم، و خصوصیات کامل و تفصیل امورشان را ذکر بکنم، ولی بخدا قسم که این کار نه شایسته حال من و نه مورد پسند خداست که جز آنچه وحی شده ام را نگویم، سپس این آیه را خواند: «ای پیامبر آنچه را از سوی پروردگارت به تو فرو آمده- در باره علیّ بن أبی طالب- برسان و اگر این نکنی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۸

پیام او را نرسانده باشی، و خدا تو را

از [فتنه و گزند] مردم نگاه می دارد.

(۱) پس ای گروه مردم بدانیـد که: خداوند متعال علی بن أبی طالب را بر شـما ولی و امام قرار داده، و اطاعت او را به نیکویی بر تمام گروههای مهاجر و انصار و تابعین آنان، و بر حاضـر و غائب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و عبـد و آزاد و بر هر خداپرست واجب فرموده است، او فرمانش قابل اجرا، و سخنش مقبول، و امرش نافذ است، مخالف او ملعون، و پیرو او مشمول رحمت خداوند است، و هر کس او را تصدیق کند و بدو گوش بسپارد و از او اطاعت کند مشمول غفران خداوند گردد.

ای گروه مردم! اینجـا آخرین محـلّ گردهمـایی و گفتگوی من بـا شـما است، پس امر پروردگارتان را نیک بشـنوید و اطاعت کنیـد و امتثـال نماییـد، زیرا خداونـد مولی و معبود شـما است، و پس از او فرسـتاده اش محمّـد، در برابرتـان ایسـتاده و شـما را خطاب می کند، و پس از من به امر پروردگار متعال؛ «علی» ولیّ خدا و سرپرست شماست و پس از او تا پایان عمرتان اولاد و ذرّیّه او مولی و امامنـد. حلاـل همـان است که خـدا فرموده، و حرام همان که ممنوع داشـته، حلال و حرام را به من آموخت، و من تمام علوم افاضه شده از خداوند- از قرآن و حلال و حرام- را به علی دادم.

ای گروه مردم! خداوند متعال تمام علوم را بمن عطاء فرمود، و من هم تمام آنها را به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۲۹

علی بن أبی طالب؛ پیشوای پرهیزگاران و امام مبین تعلیم نمودم.

(۱) ای گروه مردم! از

علی غافل نشوید و او را ترک مکنید، و از ولایتش خودداری مکنید، او راهنمای به حقّ و راستی و عامل به آن است، باطل و پوچ را نابود و از آن منع می کند، و در راه خدا از ملامت دیگران متزلزل نمی شود، او اوّلین مؤمن بخدا و رسول و فدایی پیامبر است، او در حالی با رسول خدا به عبادت خداوند پرداخت که همه شما بت پرست بودید.

ای گروه مردم! علی را بزرگ و محترم شمارید که خداوند او را تفضیل و تکریم فرموده است و بدو روی آورید که خداوند او را به این مقام منصوب فرموده است.

ای گروه مردم! او از جانب خداوند امام و رهبر است، و منکر ولایت او از پذیرش و غفران الهی بدور، و بطور قطع و یقین مشمول عذاب الهی و آتش سوزان است.

از مخالفت با او برحذر باشید و گر نه به آتشی روید که سوخت و هیمه اش آدمیان و سنگهایند، و برای کافران مهیّا شده است.

ای گروه مردم! همه انبیاء و مرسلین گذشته به نبوّت من بشارت داده شده اند، و من خاتم انبیاء و مرسلین، و حجّت خدا بر همه أهل آسمان و زمین هستم، پس هر کس در این مورد تردید کند همچون کفر دوران جاهلیّت کافر است. و هر کس در باره قسمتی از گفتار من شک نماید به همه گفتارم تردید نموده است و مستحقّ آتش خواهد بود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۰

(۱) ای گروه مردم! این فضیلت و نعمتی است که خداوند متعال مرا اعطا فرموده، هیچ معبودی جز او نیست، او را پیوسته حمد و سپاس گفته و از انعام و

احسان خداوند برای همیشه تشکّر می کنم.

ای گروه مردم! علی را تفضیل دهید که او پس از من افضل همه مردم است، بوسیله ما است که مردم مشمول نعمت و رحمت خداوند قرار می گیرند، و جبرئیل مرا خبر داده است که خداوند متعال می فرماید: هر که با علی مخالفت و دشمنی کند ملعون و مغضوب بوده و از رحمت من دور می شود. و هر کسی باید بنگرد که برای فردای قیامت چه پیش فرستاده است، و بترسید از اینکه دوباره دچار لغزش شوید که خداوند بدان چه می کنید آگاه است.

ای گروه مردم! بدانید که علی بن أبی طالب جنب پروردگار است، و او مصداق این آیه است: «تا کسی نگوید: دریغا بر آن کوتاهی که در باره خدا کردم- زمر: ۵۶».

ای گروه مردم! در باره قرآن بیاندیشید، و از آیاتش سر درآورید، و همیشه به محکمات آن ناظر باشید، و نباید از آیات متشابه پیروی کنید، و قسم بخدا که کسی نمی تواند حقائق و دقائق قرآن را تفسیر و بیان کند مگر علی بن أبی طالب که برادر و وصیّ من است- و همزمان دست علی را گرفته و بالا برد؛ بحدّی که زیر بازوی آن حضرت هویدا شد- و من به شما اعلام می کنم: «کسی که من مولای اویم علی مولای او است، و موالات او

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۱

از جانب خداوند با عزّت و جلال بر من نازل شده است.

(۱) ای گروه مردم! علی و أولاد پاکش ثقل اصغرند، و قرآن مجید ثقل اکبر است.

و هر کدام از آن دو مؤیّد و موافق دیگری خواهد بود، و هرگز از همدیگر جدا نخواهند شد

تا روزی که در جانب حوض بمن رسند، آنان امنا و حکمای خداوند در روی زمینند.

ای گروه مردم! آگاه باشید، همه و همه آگاه باشید که من تمام این مطالب را ادا نمودم و ابلاغ کردم و به گوش همه رساندم، همه و همه کلام خدا بود و من از جانب او گفتم، که بجز برادرم علی بن أبی طالب کسی سزاوار منصب امارت و امامت نیست، و پس از من کسیرا نشاید که عنوان امیر المؤمنین را بجز او به دیگری نسبت دهد.

سپس دست مبارک خود را دراز کرده و از بازوی علی بن أبی طالب علیه السّلام گرفته و بلند نمود تا آنجا که پاهای آن حضرت در موازات زانوی پیامبر قرار گرفت و فرمود:

ای گروه مردم! این علی است، که برادر و وصیّ، و حافظ علم من، و جانشینم بر امّت است، او مفسّر قرآن و داعی بسوی خدا و عامل به مرضات الهی است، با دشمنان خدا در جنگ؛ و طرفدار طاعت؛ و نهی کننده از نافرمانی او است، او جانشین پیامبر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۲

و امیر مؤمنان و پیشوای هدایتگر است، و با عهدشکنان و ستمکاران و خارج شدگان از حقّ به اذن و فرمان خدا می جنگد، حال گفتاری بزبان آورم که به امر پروردگارم هر سخنی را تغییر دهد: (۱) پروردگارا، دوستدارانش را دوست بدار، و با دشمنانش عداوت کن، و منکر او را لعن، و به هر که حقّش را پایمال کند غضب فرما.

پروردگارا، بنا بر همانچه خود فرمودی اعلام داشتم که امامت پس از من برای علی ابن أبی طالب است و او را به این مقام منصوب نمودم،

تا شـریعت خود را برای بندگانت به کمال رسانی، و نعمت خود را بر ایشان تمام کنی، و اسـلام را دین آنان بپسندی، که خود در قرآن فرمـوده ای: «و هر کس که جز اسـلام دینی بجویـد هرگز از او پـذیرفته نشود و او در آخرت از زیانکـاران است- آل عمران: ۸۵». پروردگارا! تو را به گواهی می گیرم و تو را در این شهادت بس که تبلیغ خود را انجام دادم.

ای گروه مردم! بی شکّ خداونـد دین خود را با امامت او به کمال رساند، پس کسـی که از او پیروی نکند و به خلفای پس از او- که همه تـا روز قیـامت از فرزنـدان صـلبی مننـد- اقتـدا ننمایـد، کارهـا و اعمالشان تباه و نابود شود و برای همیشه در آتش بماند، و عذابشان سبک نشود و مهلت نیابند.

ای گروه مردم! این علی است، که در همه موارد از شما بالاتر است، در یاری

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۳

رسانـدن و شایسـتگی، و نزدیکی و قرب، و عزّت در نزد من برتری دارد، و خـدا و رسـولش از او راضـی و خشـنودند، و تمـام آیـات رضـایت و خشـنودی در بـاره او نازل شـده است، و خداونـد تمام خطاب های یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا در قرآن را به او آغاز نموده است «۱»، و تمـام آیـات مـدح در کتـاب خـدا قرآن کریم در بـاره اوست، و سوره هـل أتی برای اوست؛ که اعتراف به بهشت نموده، و جز در شأن او نازل نشده، و هیچ کس جز او بواسطه این سوره مدح نشده است.

(۱) ای مردم! او کمک کار دین خدا، و مدافع رسول است، او تقی، نقی، هادی و

مهدیّ است، پیامبر شما بهترین پیامبران، و وصیّ او بهترین اوصیا و فرزندانش بهترین جانشینانند.

ای گروه مردم! نسل هر پیامبری از پشت اوست، و نسل من از پشت علی است.

ای گروه مردم! براستی، ابلیس به واسطه حسادت بود که آدم را از بهشت بیرون فرستاد، پس حسد نورزید که اعمالتان تباه شده و در نهایت منحرف گردید، زیرا تنها یک خطا موجب شد آدم صفوه اللّه از بهشت به زمین هبوط نماید، در حالی که او برگزیده خداوند بود، تا چه رسد به شما که گروهی عباد اللّه و گروهی اعداء اللّه هستید، بدانید که مبغض علی تیره بخت و دوستدار او تقیّ و خدا ترس است. و جز اهل ایمان به او اعتماد ندارد، و قسم بخدا که سوره و العصر در باره علی نازل شده، که: «به نام خدای بخشاینده مهربان.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۴

سوگند به روزگار [پیروزی حقّ بر باطل . که هر آینه آدمی در زیانکاری است. مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند و یک دیگر را به راستی و درستی اندرز دادند و یک دیگر را به شکیبایی سفارش کردند».

(۱) ای گروه مردم! نقل قول خداوند نمودم و پیام خود را به شما رساندم، و بر پیامبر جز رساندن آشکار پیام نیست.

ای گروه مردم! ترس از خدای را چنان که شایسته ترس از اوست پیشه کنید، و ممیرید مگر در حالی که مسلمان باشید.

ای گروه مردم! به خدا و پیامبرش و نوری که با او نازل شده- قرآن- ایمان بیاورید پیش از آنکه چهره هایی را محو و ناپدید کنیم آن گونه که آنها را به

پشت سرشان بگردانیم.

ای گروه مردم! نور خداونـد در من راه یافته، سپس در علی، و پس از آن در نسل او تا قائم مهـدی جاری خواهد بود، مهدی، همو که حقّ خـدا و هر حقّی را می گیرد از ماست، زیرا خداوند ما را حجّتی بر اهل تقصـیر و عناد و خلاف و خیانت و گناه و ستم و خلاصه بر همه جهانیان قرار داده است.

ای گروه مردم! شـما را انذار می کنم که من فقط پیامبر و رسول خدا هستم، که پیش از او پیامبران و فرستادگان گذشتند، پس اگر من بمیرم یا کشـته شوم آیا شما به دوران جاهلیّت- پیش از اسلام- برخواهید گشت؟ و هر کس که عقبگرد کند هرگز به خدا گزند و زیانی نرساند، و زودا که خدا سپاسگزاران را پاداش دهد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۵

(۱) بدانید در این سوره علیّ موصوف بصبر و شکر شده، و پس از او فرزندانش که از صلب منند.

ای گروه مردم! بواسـطه اسلامتان بر خداوند منّت مگذارید که مشمول خشم خدا گردید و شما را عذاب کند زیرا او در کمین گاه است.

ای گروه مردم! پس از درگذشت من پیشوایانی ظهور کنند که شما را به سوی آتش جهنّم می خوانند، و در روز رستاخیز هیچ یاری و کمکی نشوند.

ای گروه مردم! براستی که خداوند و من از آنان بیزارم.

ای گروه مردم! آنان و تمام انصار و اعوان و پیروانشان در فروترین طبقه دوزخنـد و براستی بد است جایگاه گردنکشان! بدانید که آنان اصحاب صحیفه اند، پس باید هر یک از شما در صحیفه اش نظر کند.

راوی حدیث، امام باقر علیه السّلام فرمود: جز گروهی اندک بقیّه مردم؛ ماجرای

صحیفه را فراموش کردند.

ای گروه مردم! من امامت را در ذرّیّه خودم تـا روز قیامت باقی گذاشـتم، و من هر آنچه گفتنی بود گفتم و مأموریتم را کاملا به انجام رسانـدم، تا آنجا که برای هیـچ کس؛ چه حاضـر و چه غایب، چه آنان که متولّـد شده اند و چه آیندگان جای عذر و بهانه ای باقی نمانـد، پس سـفارشات مرا به دیگران ابلاغ کنیـد، حاضـر به غایب، و پدر به فرزند خود تا روز قیامت برسانند. و امامت را ظالمانه غصب کرده و بصورت سلطنت در خواهند آورد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۶

(۱) ألا لعنت خـدا بر آن دو گروهی که این مقام را بزور سـتانده و غصب نمودند، ای پریان و آدمیان، زودا که به حساب شـما پردازیم و بر شما پاره ای از آتش و دودی- یا مسی گداخته- فرستاده شود که نتوانید از یک دیگر دفاع کنید! ای گروه مردم! براستی خداوند پیوسـته شما را غربال می کند تا پاکدلان و خوبان را از بدکرداران جدا نماید، و خداوند شما را از غیب با خبر نمی سازد.

ای گروه مردم! هیچ قریه و شـهری را خداوند جز به جهت تکذیبشان نابود نکرد، و همچنین شهرهائی را که ظلم و ستم در آن رسوخ نماید، ویران و خراب می کند، و این فرد «علی» است که امام و سـرپرست شـماست، او از وعده های الهی است، و البتّه خداوند متعال به عهد و وعده های خود عمل خواهد کرد.

ای گروه مردم! بسـیاری از گذشـتگان شـما گمراه شدند، و بهمین خاطر بدست خداوند هلاک شدند، پس پسینیان نیز مشمول آن هلاک گردند، خداوند متعال فرموده:

«آیا پیشینیان را هلاک نکرد. سپس پسینیان-

مانند کفّار مکّه- را از پی آنها درآریم.

با بزهکاران چنین می کنیم. در آن روز وای بر دروغ انگاران- مرسلات: ۱۶- ۱۹».

ای گروه مردم! خداوند مرا امر و نهی فرموده، و من نیز علی را، پس او امر و نهی را از پروردگارش دریافته، بنا بر این به سخنانش گوش دهید تا سالم بمانید، و او را اطاعت کنید تا هدایت شوید، و از نواهیش دست بردارید تا براه راست افتید، و مطابق میل او

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۷

حرکت کنید تا مبادا راههای مختلف شما را از راه او بازداشته و متفرّق و پراکنده شوید.

(۱) ای گروه مردم! من همان صراط مستقیم و راه راستی هستم که خداوند به شما امر فرموده از آن پیروی کنید.

و بعد از من علی بن أبی طالب، سپس فرزندان من از صلب او صراط مستقیم اند.

همان پیشوایانی که مردم را به راه حقّ هدایت می نمایند، و بدان وسیله دادگری می کنند.

سپس آیات مبارکه سوره حمد را تلاوت نمود: «سپاس و ستایش خدای راست.

پروردگار جهانیان. آن بخشاینده مهربان. خداوند و فرمانروای روز پاداش. تو را می پرستیم و بس، و از تو یاری می خواهیم و بس. ما را به راه راست راه بنمای. راه کسانی که به آنان نعمت دادی- نیکویی کردی- نه راه خشم گرفتگان بر آنها و نه راه گمراهان»، و اشاره فرمود به اینکه این آیات شریفه در حقّ من و در باره آنان نازل شده است، آنان دوستان خدایند، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند، بدانید که براستی گروه خدا پیروزند، بدانید که دشمنان «علی» همان اهل شقاق و نفاقند، آنان دشمن و مخالف و از حدّ گذشتگانند،

آنان برادران شیطانند، همانهایی که برخی شان به برخی دیگر با گفتار آراسته و فریبنده پیام نهانی می فرستند تا فریب دهند.

بدانید که دوستان آنان در قرآن مذکورند، آنجا که فرماید: «مردمی را نیابی که به خدای و روز واپسین ایمان آورند در حالی که با کسانی که با خدای و پیامبرش دشمنی و مخالفت کرده اند دوستی بدارند، اگر پدران با پسران یا برادران یا خویشانشان باشند، ایناننـد که [خداونـد] ایمـان را در دلهاشـان نوشـته- پایـدار سـاخته- است و ایشـان را به روحی از نزد خـویش نیرومند گردانیـده و به بهشـتهایی در آورد که از زیر آنها جویها روان است، در آنجا جاویداننـد، خـدا از آنها خشـنود است و ایشان از خدا خشنودند، ایشانند گروه خدا؛ آگاه باشید که گروه خدا رستگارانند- مجادله: ۲۲».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۸

(۱) بدانیـد، دوسـتان آنـان در این آیه نیز مذکورنـد که فرموده: «کسـانی که ایمان آوردنـد و ایمانشان را به سـتمی نیامیختنـد، ایشانند که ایمنی دارند و آنان راه یافتگانند- انعام: ۸۲».

بدانید، دوستان آنان به سلامت در بهشت در آیند، و ملائکه با سلام به پیشبازشان آیند [و گویند:] «خوش باشید پس به بهشت در آییـد [و در آن جاودانه باشـید- زمر: ۳۹». بدانیـد، دوسـتان آنان همان گروهی هسـتند که خداوند در باره اشان فرموده: «به بهشت در آیند و در آن بی حساب روزی داده شوند- غافر: ۴۰».

بدانید، دشمنان آنان به آتش افروخته دوزخ درآیند.

بدانید، دشمنان آنان در حالی که جهنّم می جوشد، آوازی دلخراش مانند صدای خران از آن بشنوند.

بدانید، دشمنان آنان در این آیه مذکورند: «هر گاه که گروهی [بر جهنّم در آید گروهی همکیش خود را نفرین

کند، تا چون همگی در آن به هم رسند گروه پسین (پیروان) در باره گروه پیشین (رهبران) خود گویند: خداوندا! اینان ما را گمراه کردند، پس آنها را دو چندان عذاب آتش بده، خدای فرماید: هر کدام را [عذاب دو چندان است و لیکن نمی دانید- اعراف: ۳۸».

بدانید، دشمنان آنان در این آیه مذکورند که: «هر گاه گروهی در دوزخ افکنده شوند، نگهبانانش [به نکوهش و سرزنش از آنها پرسند: مگر شما را بیم کننده ای نیامد؟.

گویند چرا، همانا ما را بیم کننده آمد، ولی تکذیب کردیم و گفتیم: خدا هیچ چیز فرو نفرستاده است، شما جز در گمراهی بزرگ نیستید- ملک: ۸ و ۹».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۳۹

(۱) بدانید، دوستانشان آنانند که از پروردگارشان در نهان می ترسند، آمرزش و مزد بزرگ دارند.

ای گروه مردم! چقدر فاصله زیادی است در میان جهنّم و بهشت، دشمنان ما مشمول ذمّ و لعن خدایند و دوستانمان مورد مدح و دوستی پروردگارند.

ای گروه مردم! بدانید که من انذارکننده و علی هدایت کننده است، ای گروه مردم! من نبی و علی وصی است. بدانید که خاتم امامان: قائم مهدی، از ما است، بدانید که او مسلّط و قاهر در دین است. بدانید، او از ستمکاران انتقام خواهد گرفت. بدانید، او فاتح قلعه ها و شهرها است. بدانید او مشرکان و دشمنان دین را نابود می کند. بدانید، او خونبهای اولیای خدا را می گیرد، بدانید، او یاری رسان دین خدا است، بدانید، او از دریای وسیع حقیقت و معرفت می نوشد، بدانید، که او هر کس را به فراخور حال و استعداد و کردارش مقام و رتبه می دهد، بدانید، او برگزیده و منتخب خداوند است. بدانید،

او وارث علوم [انبياء] و محيط بر [حقائق آن است. بدانيد، او مخبر پروردگار و معرّف ايمان به او است، بدانيد، او صاحب عقل سليم و ثبات در رأى و عمل است. بدانيد، امور دين الهى به او واگذار مى شود، بدانيد، كه پيامبران گذشته به وجود او بشارت داده انـد. بدانيـد، او حجّت باقى خدا است و پس از او حجّتى نيست، و حقّ تنها با اوست، و نور تنها نزد او مى باشد. بدانيد، او هميشه پيروز است و شكست در او راهى ندارد.

بدانيد، او ولىّ خدا در زمين، و حاكم او در ميان بندگان، و امين به اسرار و ظواهر خدا است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۰

(۱) اى گروه مردم! من مطالبى را بيان نموده و به شما فهمانـدم، و پس از من وظيفه على بن أبى طالب است. بدانيـد، پس از پايان خطبه ام شما را دعوت مى كنم با من بيعت نموده و با من دست دهيد، سپس همه با على دست داده و بيعت نماييد، «پس هر كه پيمان بشكند، بى شك به زيان خود قدم برداشته، و هر كه بدان چه بر آن با خداى پيمان بسته است وفا كند پس او را مزدى بزرگ خواهد بود- فتح: ۱۰».

اى گروه مردم! «صفا و مروه از نشانه هاى خداست، پس هر كه قصد حجّ كند يا عمره گزارد، بر او ناروا و گناه نيست كه به گرد آن دو بگردد، و هر كه كار نيكى به خواست خويش كند خداوند سپاسدار و داناست- بقره: ۱۵۸».

اى گروه مردم! آهنگ خانه كنيد [حجّ را بجا آوريد]، هر كس كه حجّ رود ثروتمند شده، و هر فرد با

استطاعتی که از آن تخلّف کند فقیر و بی چیز شود.

ای گروه مردم! هیچ کس در موقف حجّ نمی ایستد جز آنکه خداوند گناهان گذشته اش را تا آن موقع می آمرزد، و در پایان مراسم حجّ حساب اعمالش مجدّدا آغاز می گردد.

ای گروه مردم! حاجیان در این راه مساعدت شوند، و هزینه هایشان پس داده شود، و خداوند پاداش نیکوکاران را تباه و ضایع نمی کند.

ای گروه مردم! حجّ خانه خدا را با رعایت آداب دینی و شرایط لازمه بجای آورید، و بازگشت از آنجا حتما با توبه خالص و ترک شهوات و تمایلات مادّی همراه باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۱

(۱) ای گروه مردم! همان گونه که خداوند فرموده نماز را بپای دارید و زکات را بپردازید، پس چنانچه زمان بر شما دراز گشت و کوتاهی نموده یا فراموش کردید، علی بن أبی طالب پاسخگوی شما می باشد، او سرپرست شما، و پس از من شارحی منصوب از طرف خدا برای شما است، و منتخب الهی از من است و من از اویم.

بدانید! که حلال و حرام بیش از آن است که به شمار آید و آنها را بشناسم، پس در یک مکان امر به حلال نمودم و از حرام بازداشتم، و بهمین ترتیب از طرف خداوند مأمور شده ام که از شما برای علی بن أبی طالب و امامان پس از او که از من و اویند از شما بیعت بگیرید، آنان تا روز قیامت امام و پیشوایند، و مهدی امّت من که به حقّ داوری می کند از آنان است.

ای گروه مردم! هر آنچه از حلال و حرام که تا امروز برایتان گفتم برای همیشه برقرار و ثابت خواهد بود. و

من از آنها برنگشته و هیچ تغییر و تبدیلی در آنها ندادم. پس باید آنها را خوب حفظ کرده و در رعایت آن کوشیده و به یک دیگر سفارش کنید.

بدانید که من بار دیگر شما را به اقامه نماز و پرداخت زکات و امر به معروف و نهی از منکر سفارش می کنم. بدانید که در رأس امر به معروف و نهی از منکر این است که سخنانم را در نظر بگرید و سفارشاتم را رعایت کنید، و به دیگران رسانده و از مخالفت با آنها پرهیز کنید، زیرا آن فرمان خداوند و دستور من است، و هیچ امر بمعروف و نهی از

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۲

منکری جز با حضور امام معصوم تحقّق نمی یابد.

(۱) ای گروه مردم! قرآن معیّن نموده که امام پس از علی و فرزندان اویند، و من نیز به شما خبر دادم که آنان از صلب من و اویند، آنجا که فرموده: «و آن را در فرزندان خود سخنی پاینده کرد- زخرف: ۲۸»، و من نیز گفتم: و تا زمانی که دست بدامن قرآن و عترت باشید گمراه نخواهید شد.

ای گروه مردم! رعایت تقوا! رعایت تقوا! از روز جزا پروا کنید، همان گونه که خداوند فرموده: «که زلزله رستاخیز چیزی است بزرگ- حجّ: ۱». پیوسته و همیشه مرگ و حساب و میزان و حساب کشی در برابر پروردگار جهانیان و ثواب و عقاب را به یاد آورید و متذکّر باشید، که هر کس کار نیک آورد پاداش برد، و هر کس که بدی آورد هیچ نصیبی از بهشت نخواهد داشت.

ای گروه مردم! تعداد شما بیش از آن است که با من دست بیعت

دهیـد، و خداوند مرا مأمور فرموده تا از شـما در باره امارت علی بن أبی طالب و امامان پس از او که همه از صـلب من و اویند اقرار زبانی بگیرم، پس همگی بگویید: «گفته هایت را شـنیدیم و به و به نصب علی بن أبی طالب و فرزندان صلبی او به امارت مسـلمین راضـی و فرمانبرداریم، و با تو در این باره با قلبها و جان و زبان و دسـتهایمان بیعت می کنیم، بر این عهـد زندگی می کنیم و می میریم و برانگیخته خواهیم شد، و نه تغییر و تبدیلی در آن دهیم، و نه هیچ شکّ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۳

و تردیـدی در آن کنیم. و از عهد خود باز نگردیم و زیر پیمان خود نزنیم، و تا آخر مطیع خداوند بوده و گوش بفرمان شـما و علی امیر المـؤمنین و امامـان از نسـل تـو و صـلب علی پس از حسن و حسـین خـواهیم بود». همـان دو شخصـیتی که شـما را از جایگاهشان در نزد خود با خبر نمودم و از منزلتی که در نزد خـدا دارنـد آگاه ساختم، پس همه آنها را به شـما رسانـدم، و آن دو آقـا و سـرور جوانـان بهشتی می باشـند، و آن دو پس از پـدرشان علی؛ امام و پیشواینـد، و پیش از علی من پـدر آن دو می باشم.

(۱) و نیز بگوییـد: «در تمـام مـواردی که گفـتی خـدا را اطـاعت می کنیم و گـوش بفرمـان تـو و علی و حسن و حسـین و ائمّه هستیم، این عهد و پیمانی است که برای امارت مسـلمین با قلب و جان و زبانمان نمودیم و با دست بیعت کردیم، هر که آن دو را

درک نمود بـا دست و زبان به مقامشان اعتراف نمایـد. و جویای هیـچ تبـدیلی در آن نبوده و از جانب خود تا قیامت بجای آن قائل به نیرو و قدرتی نخواهیم بود، خدا را به گواهی گیریم و خدا گواهی بسنده و کافی است، و تو در این موضوع بر ما گواه باشـی، و نیز همه مطیعان، و فرشـتگان و لشـکرها و بنـدگان خداونـد، همه و همه گواهی می دهنـد، و گواهی خداونـد از همه بزرگتر است».

ای گروه مردم! چه می گوییـد؟ خداونـد از هر صـدایی بـا خبر است و از ضـمائر قلوب آگـاهی دارد، «پس هر که راه یافت به سود خود اوست، و هر که گمراه شـد جز این نیست که به زیـان خود گمراه می شود- زمر: ۴۱»، و هر که بیعت کند مانند آن است که با خدا بیعت می کند، «دست خدا بالای دستهاشان است- فتح: ۱۰».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۴

(۱) ای گروه مردم! از خـدا پروا کنیـد، و با علی امیر المؤمنین و حسن و حسـین و امامان- کهماننـد سـخن پاکیزه و پایدارنـد- بیعت کنیـد، و بدانیـد خداوند پیمان شـکنان را هلاک می کند، وفاداران را مشـمول رحمتش قرار می دهد، «پس هر که پیمان بشکند جز این نیست که به زیان خویش می شکند- فتح: ۱۰».

ای گروه مردم! همان که به شـما گفتم بگویید، و به علی با کلمه أمیر المؤمنین سـلام کنید و بگویید: «شـنیدیم و فرمان بردیم، پروردگـارا، آمرزش تو را خواهانیم و بازگشت [ما] به سوی توست- بقره: ۲۸۵»، و بگویید: «سپاس و ستایش خدای راست که ما را بدین جایگاه راه نمود و اگر خدا ما را راه ننموده بود

راه نمی یافتیم- اعراف: ۴۳».

ای گروه مردم! براستی فضائل علی بن أبی طالب نزد خداوند است و آنها را در قرآن نازل فرموده، و از شمار خارج است، پس هر که شما را بدانها خبر داد و آگاه ساخت او را باور نموده و تصدیق کنید.

ای گروه مردم! هر کس خداوند را اطاعت نموده و پیامبر و علی و امامانی که ذکر نمودم فرمان برد براستی به کامیابی و پیروزی بزرگی دست یافته است.

ای گروه مردم! پیشی گیرندگان! پیشی گیرندگان به بیعت و دوستی او و سلام کنندگان به او به کلمه امیر المؤمنین، آنان رستگارانند، در بهشتهای پر نعمت.

ای گروه مردم! آنچه موجب خشنودی خدا از شماست بگویید، که اگر شما و همه عالم کافر شوید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۵

خدا را هیچ گزند و زیانی نرساند، پروردگارا گناهان مؤمنان را ببخشای، و بر کافران غضب نما، و حمد و ستایش خدای راست، پروردگار جهانیان.

(۱) پس ندا از جماعت برخاست: با قلب و زبان و دستهایمان فرمان خدا و رسول او را شنیدیم و اطاعت نمودیم، سپس به سوی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و علی هجوم آورده و با زدن دست به دست پیامبر با او بیعت نمودند، و نخست اوّلی و دومی و سومی و چهارمی و پنجمی و پس از آنان دیگران بنا بر مقام و منزلتشان بیعت کردند. و این کار تا اقامه نماز مغرب و عشاء که با هم خوانده شد تا سه بار ادامه یافت، و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در اثنای هر بیعت می فرمود: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که ما را بر همه مردم برتری

داد» و از همین جا زدن دست هنگام بیعت سنّت و رسم شد، و چه بسا این سنّت را کسی انجام داد که در آن بیعت هیچ حقّی نداشت!! و از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرموده: وقتی پیامبر این خطبه را بپایان رسانید در میان جماعت مردی خوش سیما و معطّر ظاهر شده و گفت: بخدا سوگند هیچ وقت محمّد را مانند امروز ندیده بودم که تا این اندازه در معرّفی پسر عمویش علی بن- أبی طالب و برای تثبیت وصایت و ولایت او اصرار و تأکید و پافشاری نماید، و براستی جز کافر به خدای عظیم و پیامبرش هیچ کس قادر به مخالفت با آن قرارداد نیست، غم و اندوه طولانی و دراز بر کسی که پیمانش بگسلد!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۶

امام صادق علیه السّلام فرمود: عمر بن الخطّاب از هیئت و طرز سخن آن شخص شگفت زده گشته و رو به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله کرده عرض نمود: آیا شنیدی آن مرد چه گفت؟

چنین و چنان گفت، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای عمر آیا فهمیدی او که بود؟ گفت: خیر، فرمود: او روح الأمین جبرئیل بود، پس مبادا ولایت علی را نقض کنی که در این صورت خداوند و پیامبر و فرشتگان خدا و همه مؤمنان از تو بیزار شوند!.

تعیین ائمّه اطهار پس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و احتجاج خداوند متعال به جایگاه ایشان بر تمام مردم

[حدیث لوح فاطمه- سلام اللّه علیها-]

[حدیث لوح فاطمه- سلام اللّه علیها-]

(۱) ۳۳- أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده که آن حضرت فرمود: پدرم امام باقر به جابر بن عبد اللَّه انصاری فرمود: با تو کاری دارم، چه وقت برایت راحت تر است که تنها نزد من

آیی تـا مطلبی را از تو بپرسم؟ جـابر گفت: هر وقت که شـما بخواهی. پس یـک روز با جابر خلوت نموده و فرمودنـد: در باره لوحی که در دست مادرم حضـرت فاطمه علیها السّلام دخت گرامی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دیده ای، و مطالبی که در باره آن برایت فرموده برایم بگو.

جابر عرض کرد: خدا را گواه می گیرم [روزی در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله جهت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۷

تبریک و تهنیت تولّد امام حسـین به خدمت مادرت حضـرت زهرا علیها السّـلام رسیده بودم که در دست آن حضرت لوح سبز رنگی دیدم، که گمان کردم از زمرّد است، و در آن لوح نوشـته ای سـفید به درخشـش نور خورشید بود، عرض نمودم: پدر و مادرم بفدایت ای دخت پیامبر این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خداوند به رسولش اهدا فرموده است و در آن اسامی پدر و شوهر و نیز دو پسرم و اسم اوصیای از فرزندانم نوشته شده است، و پدرم آن را بعنوان مژدگانی به من عطا فرموده، جابر افزود: سپس مادرت آن را به من داد، من آن را خواندم و از آن نسخه ای برداشت نمودم.

(۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: پدرم به جابر گفت: آن را بمن نشان می دهی؟ عرض کرد:

آری. آنگـاه پـدرم با جابر به منزل او رفت. سـپس پـدرم صـحیفه ای از پوست را در آورده و گفت: ای جابر تو در نوشـته ات نگاه کن تا برایت بخوانم، جابر نیز در نسـخه اش نگریست و پـدرم خوانـد، و هیچ حرفی با حرفی اختلاف نداشت، آنگاه جابر گفت: خدا را شاهد می گیرم که

من به همین ترتیب در آن لوح، نوشته ای دیدم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ؛ این نـامه ای از خداونـد عزیز حکیم، برای محمّـد رسول و نور و سـفیر و حاجب و دلیل او است، که روح الأمین (جبرئیل) آن را از نزد ربّ العالمین نازل نمود، ای محمّد اسامی مرا بزرگ بدار و نعمتهایم را شکر کن، و آنها را انکار مکن، همانا منم اللّه، که جز من معبودی نیست، منم درهم کوبنده جبّاران، خوارکننده ستمگران

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۸

و پاداش دهنـده روز جزا، هیچ معبودی جز من نیست، هر که امید به غیر فضل من بندد یا از غیر عدالت من بترسد، او را عذابی نمایم که هیچ کس را عذاب نکرده باشم، پس تنها مرا بپرست و فقط بر من توکّل کن.

(۱) و این را بـدان که من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم جز آنکه در پایان مأموریّتش برای او وصـی و جانشـینی قرار دادم، من تو را بر تمام انبیاء؛ و وصـیّ تو را بر تمام اوصیاء فضیلت و برتری دادم، و تو را به دو نوه شیرزاده ات گرامی داشتم. پس حسن را پس از پایان روزگار پدرش کانون علم خود قرار دادم. و حسـین را گنجینه دار وحی خود نمودم، و او را به شـهادت گرامی داشتم، او از همه شهدا برتر و مقامش از همه آنان بالاتر است.

و کلمه تامّه ام را همراه او و حجّت رسا و بالغه ام را نزد او گذاردم، به واسطه عترت او ثواب دهم و مجازات کنم.

نخستین فرد از عترت، نامش «علیّ» است، او سرور عابدان و زینت اولیای گذشته من است. سپس پسر او- که نامش همچون

جدّ محمود خود- «محمّد» است، او شکافنده علم و کانون حکمت من است، و «جعفر» که شک کنندگان در باره او به هلاکت رسند، هر که او را نپذیرد، مرا نپذیرفته، وعده حقّ من است که مقام جعفر را گرامی داشته، و بواسطه پیروان و یاران و دوستانش خوشحال و مسرورم سازم. و «موسی» که پس از او برگزیدم، و پس از او فتنه و آشوبی کور و تاریک واقع شود،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۴۹

(۱) بدانید که رشته فرض و وجوب من پاره نمی شود، و حجّت من پنهان نمی ماند، و دوستان من به شقاوت نمی افتند، بدانید هر کس که یکی از آنان را انکار کند بی شکّ نعمت مرا انکار نموده، و هر که آیه ای از کتاب مرا تغییر دهد، بر من دروغ بسته است. و وای بر دروغ بندان و منکران پس از پایان کار موسی بنده و دوست برگزیده ام، بدانید هر که هشتمین را تکذیب کند همه اولیایم را تکذیب نموده، «علیّ» ولی و یاور من است، بارهای سنگین نبوّت را بر دوش او می گذارم و توسّط آن به او قدرت و توانمندی می دهم «۱» و در آخر مرد پلید متکبّری او را می کشد. و در شهری که آن را بنده صالح [ذو القرنین بنا نهاده است؛ در کنار بدترین مخلوقم به خاک دفن می شود، فرمان و وعده من محقّق و ثابت است که: او را به وجود پسر و جانشینش «محمّد» خوشحال خواهم ساخت، همو که وارث علم من، و کانون حکمت و محل اسرار من است، و او حجّت من بر خلقم می باشد، هر بنده ای که به او ایمان آورد، بهشت را

جایگـاهش سازم و شـفاعت او را در باره هفتاد تن از خانواده اش- که همگی مسـتحقّ عـذاب دوزخنـد قبول نمودم- و عاقبت کـار فرزنـدش «علیّ» را- که دوست و یـاور من و گـواه در میـان خلق است و امین وحی من می باشـد- ختم به خیر و سـعادت گردانم، از او فرزندی بوجود آورم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۰

به نام «حسن» که مردم را به راه من دعوت می کند و خزانه دار گنجینه علم من است.

(۱) سـپس دینم را توسّط پسـر او «محمّد» که مایه رحمت همه جهانیان است کامل کنم، او برخوردار از کمال موسی، نورانیّت عیسـی، صبر ایّوب بوده و سیّد و سـرور همه اولیـای من است، در ایّام غیبت او دوسـتانم ذلیـل و خوار می شونـد، تـا آنجا که سرهـای آنان را همچون سـرهای ترک و دیلم (کفّار) برای هم هـدیّه می فرسـتند، آنان را بکشـند و بسوزاننـد، در آن روزگار اولیایم ترسان و وحشت زده انـد، و پیوسـته زمین از خونشان رنگین شود، و ناله و فغان در میان زنانشان بلنـد گردد، آری آنان دوستان حقیقی من می باشند، توسّط همانان هر فتنه کوری را دفع کنم، و از برکت ایشان هر شبهه و مصیبت و سختی را مرتفع سازم، آنانند که درودها و بخشایشی از پروردگارشان بر آنها است و ایشانند راه یافتگان.

عبـد الرّحمن بن سـالم گویـد: أبو بصـیر به من گفت: اگر در تمام عمرت فقط همین یک حـدیث را شـنیده بودی برایت کافی بود، بنـا بر این آن را از نااهلان پنهان دار! مترجم گویـد: از متن حـدیث این گونه فهمیـده می شود که وجود مبارک حضـرت صادق علیه السّلام در حین این گفتگو حاضر

بوده اند، و با توجّه به منابع دیگر همچون کتاب شریف عیون أخبار الرّضا علیه السّلام و کافی و غیبت نعمانی، و تاریخ درگذشت جابر و وفات حضرت صادق علیه السّلام این گونه بر می آید که جابر امامان پس از حضرت باقر علیه السّلام را درک نکرده، و باید احتمال داد که امام صادق علیه السّلام در زمان وقوع آن گفتگو حاضر نبوده و این مطلب را از پدر خود حضرت باقر علیه السّلام فقط روایت فرموده اند.

(نقل از زیرنویس استاد غفّاریّ- أیّد اللّه تعالی- در ترجمه کتاب عیون اخبار الرّضا علیه السّلام)

[حدیثی قدسی در تعیین اسامی مبارک ائمه- اطهار علیهم السلام-]

[حدیثی قدسی در تعیین اسامی مبارک ائمه- اطهار علیهم السلام-]

(۲) ۳۴- از امام صادق علیه السّلام از پدران بزرگوارش علیهم السّلام نقل است که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۱

(۱) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: خداوند با عزّت و جلال توسّط جبرئیل به من فرمود: هر کس که بداند و دریابد که هیچ خدایی جز من نیست (توحید)، و محمد، بنده و رسول من است (نبوّت)، و علی، ولی و خلیفه و حجّت من است، و امامان پاکیزه از فرزندان او حجّتهای من هستند (امامت) او را به موجب رحمت خود داخل بهشت کرده و به مقتضای عفو و بخشش از آتش دوزخ نجات خواهم داد، و همجواری خود را برایش اختیار کنم، و کرامت و نعمتم را برای او لازم و تمام خواهم کرد، و از بندگان مخصوص و برگزیده ام قرار دهم، و دعایش را اجابت کرده و درخواستش را عطا می کنم، و چون سکوت کند من آغاز کلام نمایم، و اگر بدی کند باز به او ترحّم

می کنم، و اگر از نزد من بگریزد او را بسوی خود می خوانم، و چون به سوی من باز گردد او را می پذیرم، و اگر درب مرا بکوبد برایش بگشایم.

و هر کس به وحدانیّت من گواهی ندهد، و یا گواهی به آن دهد ولی به رسالت بنده و رسولم محمد معتقد نباشد، یا آن را قبول کند ولی خلافت علی بن أبی طالب را نپذیرد، یا آن را قبول کند ولی امامت امامان پاکیزه از فرزندان علی را قبول نکند، این چنین فردی نعمت مرا انکار، و جلالم را کوچک شمرده، و به کتابها و آیات من کافر شده است. و اگر چنین فردی قصد مرا کند در پیش روی او حجاب گذارم، و چون از من درخواست کند او را محروم نمایم، و اگر مرا بخواند ندایش را نمی شنوم، و چون دعا کند او را اجابت نمی کنم، و چون به من امید بندد ناامیدش سازم، و اینها همه جزای اعمال اوست که از من به او میرسد، و من کوچکترین ستمی به بندگانم روا نمی دارم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۲

(۱) در این هنگام جابر بن عبد اللّٰه انصاری برخاسته و گفت: ای رسول خدا! آن امامان از فرزندان علی بن أبی طالب کیستند؟ فرمود: اوّل و دم: حسن و حسین دو آقای جوانان بهشتی هستند، علی، که آقای عابدان در روزگارش می باشد، سپس محمّد بن علی، که شکافنده علم است، و تو ای جابر او را درک خواهی کرد، پس سلام مرا به او برسان.

سپس صادق است جعفر بن محمّد، بعد کاظم است موسی بن جعفر، سپس رضا است علی ابن موسی، بعد تقی است

محمّد بن علی، سپس جواد، محمّد بن علی، و بعد نقی است علی بن- محمّد، سپس زکی حسن بن علی، و بعد پسرش مهدی و قائم به حق است، همو که مهدی امّت من، صاحب زمان، محمّد بن الحسن [صلوات اللَّه علیهم أجمعین است که زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، پس از آنکه از بیداد و ستم پر شود.

ای جابر این افراد خلفا و اوصیاء و فرزندان و عترت منند، هر کس از آنان اطاعت کند مرا اطاعت نموده، و هر کس به ایشان عصیان ورزد مرا نافرمانی نموده، و هر کس همه آنان؛ یا یکی از ایشان را انکار نماید مرا انکار نموده است، و خداوند به خاطر وجود ایشان آسمانها را از سقوط حفظ می کند، و زمین را از حرکت و لغزش نگه می دارد.

[تعیین اسامی مبارک ائمه اطهار- علیهم السلام- از طرف پیامبر- صلی الله علیه و آله-]

[تعیین اسامی مبارک ائمه اطهار- علیهم السلام- از طرف پیامبر- صلی الله علیه و آله-]

(۲) ۳۵- از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نقل است که به حضرت علی علیه السّلام فرموده: ای علی! تو را فقط کسی دوست دارد که از لحاظ ولادت طاهر باشد، و تنها کسی به تو بغض می ورزد که نقصان و خباثتی در ولادت او باشد. و جز مؤمن دوستدار تو نیست، و جز کافر با تو دشمنی و مخالفت نمی کند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۳

(۱) در این هنگام عبد اللَّه بن مسعود برخاسته و گفت: ای رسول خدا! نشانه پلیدی ولادت و کفر را در زمان حیات شما فهمیدیم، بفرمایید نشانه پلیدی ولادت و کفر در زمان پس از شما چیست؟ زیرا امکان دارد فردی

با تظاهر به ایمان، اعتقاد قلبی خود را پنهان نماید.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابن مسعود! علی بن أبی طالب پس از من امام و پیشوای شما و جانشین من است، و پس از او دو فرزندم حسن و حسین، و به همین ترتیب نه نفر از فرزندان حسین بن علی یکی پس از دیگری امام شما و جانشین من خواهند بود، و نهمین فرزند از اولاد حسین؛ قائم امّت من است، که سراسر زمین را پر از عدل و داد کند پس از آنکه پر از بیداد و ستم شده است. ایشان را جز پاکیزگان در ولادت دوست نمی دارند، و جز پلیدان در ولادت دشمن نمی دارند، فقط اهل ایمان به آنان علاقمندند، و تنها کافران با ایشان مخالفت می کنند، هر کس یکی از آنان را انکار کند گویی مرا انکار نموده است، و هر کس مرا انکار نماید مانند این است که خدا را انکار کرده است، زیرا اطاعت نمودن از آنان امتثال امر من، و اطاعت من همچون اطاعت پروردگار متعال است، و نافرمانی کردن آنان همچون عصیان من، و نافرمانی از من همچون معصیت خداوند است.

ای ابن مسعود! مبادا در گفته های من تردید کنی که آن موجب کفر تو گردد. سوگند به عزّت خدایم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۴

که من در گفته هایم هیچ تکلّفی ندارم، و از سر هوی و هوس در باره علی و امامان از فرزندانش سخن نگفتم.

(۱) سپس دستهای مبارک خود را به آسمان بلند نموده و عرضه داشت: خداوندا! هر کس را که جانشینان و پیشوایان امّتم را دوست می دارد تو نیز او

را دوست بدار، و با دشمنانشان دشمن باش. یاری کنندگانشان را یاری فرما، و هر که ایشان را تنها می گذارد مخذول و مقهورش دار، و زمین را از وجود یکی از ایشان- که حجّت و برهان تو در میان مردمند- خالی مگذار، که ایشان در میان مردم یا ظاهرند و مشهور، و یا در پرده اند و پنهان، تا دین تو باطل نگردد و عذر و بهانه ای برای مردم باقی نماند.

سپس فرمود: ای ابن مسعود! در این مجلس راه های سعادت را به شما نشان دادم که در صورت پیمودن آنها سعادتمند و پیروزید، و گر نه خود را هلاک نمایید، و سلام و درود بر کسانی که راه هدایت را برگزیدند.

مؤلّف کتاب- رحمه اللَّه- گوید: روایات در این موضوع بسیارند و از شمار خارج، و من تنها به نقل این چند روایت؛ بجهت روشنی قلب و شفای سینه های گرفته، و هدایت افراد با انصاف بسنده کردم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۵

گوشه ای از حوادث پس از وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از لجاجت و جدال در امر خلافت از هر دو گروه حقّ و باطل گرفته تا اشاره به عدم پذیرش امارت حضرت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و تمام دسیسه ها

گوشه ای از حوادث پس از وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از لجاجت و جدال در امر خلافت از هر دو گروه حقّ و باطل گرفته تا اشاره به عدم پذیرش امارت حضرت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و تمام دسیسه ها

(۱) ۳۶- از أبو المفضّل شیبانی روایت شده که او بسند خود از راویان موثّق نقل نموده که:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در آخرین روزهای زندگی در همان بیماری که موجب وفاتش گردید روزی برای اقامه نماز از منزل خارج شد و بجهت شدّت بیماری به فضل بن عبّاس و غلام خود ثوبان تکیه نمود و به مسجد رفته و نمازی

را بجای آورد که قصد تخلّف از آن را داشت، و پس از نماز به منزل برگشته و به غلام خود فرمود: هر گاه کسی از انصار برای عیادت من آمد مانع مباش. ناگاه آن حضرت را بیهوشی دست داد، در این هنگام جمعی از انصار در پشت در اجتماع نموده و اجازه ورود می خواستند. غلام گفت: حال رسول خدا مساعد نیست، و حالت بیهوشی به او دست داده و محارمش در اطراف او نشسته اند، انصار با شنیدن این جواب بی اختیار گریستند، و صدای آنها به پیامبر رسید و فرمود: صدای کیست؟ گفتند: انصارند. فرمود: چه کسی از خانواده ام اینجاست؟ گفتند: علی و عبّاس.

پس با تکیه بر آن دو به مسجد آمده و به ستونی از آن که از درخت خرما بود تکیه داده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۶

و خطبه ای بدین شرح ایراد فرمود: (۱) ای گروه مردم! تا بحال هیچ پیامبری وفات نکرده جز اینکه از خود اثری میان امّت خود برجای گذاشته، و من در میان شما دو چیز گرانبها وامی گذارم که عبارتند از: کتاب خدا و أهل بیتم، بدانید که هر کس آنها را ضایع گزارد خداوند بی بهره اش نماید! بدانید که گروه انصار همچون أهل و عیال منند، و من در سایه یاری و محبّت آنان بسر می بردم.

و من همه شما را به رعایت تقوای خداوند و احسان نمودن به انصار توصیه می کنم، افراد نیکوکارشان را پذیرا باشید و از بدانشان بگذرید.

سپس اسامه را فرا خوانده و فرمود: همان طور که تو را امیر لشکر نمودم به یاری و حفظ پروردگار متعال و بهمراهی همان گروه تحت فرمانت که عمر و أبو

بکر و گروهی از اصحاب اوّلیه از آنانند، به سوی مقصد موته حرکت کن.

اسامه گفت: پدر و مادرم بفدایت اگر اجازه بفرمایید تا بازگشت بهبودی شما چند روزی توقّف کنم، زیرا دوری از شما در این حال و وضعیت موجب اضطراب و پریشانی دلم می گردد!؟

ولی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله قاطعانه فرمود: همان که گفتم، زیرا کوتاهی از جهاد هرگز جایز نیست.

باری به گوش رسول خدا رسید که مردم در انتخاب اسامه بعنوان امیر لشکر زبان به طعن او گشوده اند، پس فرمود: شنیده ام شما اسامه را در این عمل و پدرش را پیش از او ملامت نموده اید، ولی بدانید که اسامه نیز همچون پدرش از هر جهت شایسته ریاست است، و بدانید که او و پدرش

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۷

از محبوبترین افراد در نزد منند، و شما را در باره اسامه سفارش به نیکی می کنم، پس چنانچه او را ملامت می کنید بدانید که گوینده شما هموست که در امارت و ریاست پدرش زید نیز سخن گفت.

(۱) سپس رسول خدا بخانه خود بازگشت، و اسامه نیز همان روز از مدینه خارج شده و در یک فرسخی شهر؛ اردوی لشکر را برپا نمود تا همه برسند، در این هنگام منادی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در مدینه فریاد بر آورد که: هیچ کس نباید از لشکر اسامه که فرمانده و امیر بر او قرارش دادم تخلّف نماید، پس با شنیدن این ندا و تکلیف پیامبر مردم دسته دسته به لشکر اسامه پیوستند، و از اوّلین افرادی که به این ندا لبّیک گفتند ابو بکر و عمر و ابو عبیده جرّاح بودند که

در یک مسیر قرار گرفته و از جمله لشکریان اسامه شدند.

در این هنگام بیماری پیامبر شدّت یافت و مردمی که در شهر مانده بودند به عیادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیده و پس از آن حضرت، سعد بن عباده را که او نیز بیمار بود عیادت می نمودند.

باری عاقبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دو روز پس از خروج اسامه در روز دو شنبه به هنگام ظهر دار فانی را به قصد لقای پروردگارش وداع گفت. با انتشار این خبر لشکر اسامه به مدینه بازگشت و شهر مدینه یکپارچه شور و غوغا شد. در این هنگام ابو بکر سوار بر شترش در مقابل درب مسجد توقّف نموده و گفت: ای مردم چرا مضطرب شده اید؟! اگر محمد وفات یافته

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۸

پروردگار او که زنده است، «و محمد جز پیامبر و فرستاده ای نیست، که پیش از او نیز پیامبران و فرستادگان گذشتند پس اگر او بمیرد یا کشته شود آیا بدوران جاهلیّت پیش از اسلام بر خواهید گشت؟ و این را بدانید که با عقبگرد هر کدام از شما هرگز بخدا گزند و زیانی نرسد- آل عمران: ۱۴۴».

(۱) سپس گروه انصار به نزد سعد بن عباده شتافته و او را به سقیفه بنی ساعده آوردند و عمر نیز پس از آگاهی از این ماجرا و مذاکره با ابو بکر همراه ابو عبیده جرّاح همگی بسوی سقیفه آمدند. و در آنجا جماعت بسیاری جمع شده، و سعد بن عباده به علّت بیماری در میانشان بستری بود، و گفتگوی اصلی قوم پیرامون مسأله خلافت و امارت دور می زد، و هر کدام

سخنی گفتند تا اینکه نوبت به ابو بکر رسید و پس از سخنانی در پایان کلام به انصار گفت: من شما را فقط به عمر یا ابو عبیده که سزاوار و اهل این مقامند دعوت می کنم، و هر کدامشان را که انتخاب کنید من راضی و موافقم.

عمر و ابو عبیده گفتند: سزاوار نیست که ما از تو پیشی بگیریم زیرا تو از هر لحاظ بر ما مقدّمی! تو پیش از ما مسلمان شدی، و یار غار پیامبری، بنا بر این تو برای مقام خلافت اولویّت داری.

انصار با شنیدن این سخنان گفتند: باید از اینکه کسی که نه از ما و نه از شماست خلیفه شود بر حذر باشیم، بنا بر این بهتر است یکنفر از انصار و یکنفر از مهاجرین متصدّی امر خلافت شود، و اگر یکی از آن دو در گذشت شخص دیگری را از همان گروه بجای او نصب نماییم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۵۹

(۱) ابو بکر پس از مدح مهاجران گفت: و شما ای گروه انصار فضیلت و شرافتتان در اسلام غیر قابل انکار است: خداوند شما را یاران دین خود و پناه فرستاده اش قرار داده، و پیامبر بسوی شما هجرت نموده، و همسران خود را در میان شما قرار داد، و پس از مهاجران ابتدایی هیچ کس به مقام شما نمی رسد، پس رأی من این است که خلیفه از میان مهاجران و وزیر و پیشکار از انصار انتخاب شود.

در اینجا حباب بن منذر انصاری بپاخاسته و گفت: ای گروه انصار، هر آنچه در دستتان است حفظش کنید، زیرا دیگران فقط در سایه شما بوده و هیچ کس جرأت مخالفت شما را

نـدارد، و همه مردم موافق شـمايند؛ و پس از مدح و ثناى انصار افزود: اگر گروه مهاجرين از خلافت شـما سـر باز زد، ما نيز به امير بودن آنان رضايت نخواهيم داد، و بايد اميرى از ما و اميرى از آنان انتخاب شود.

در اينجا عمر بپا خاسـته و گفت: هرگز دو شمشـير در يك غلاف قرار نگيرد. و خلق عرب راضى نخواهند شد كه ما شما را به امارت بپـذيريم، در حالى كه پيامبرش از قبيله شـما نيست، ولى عرب ناگزير از پـذيرش امارت كسـى است كه «نبوّت» در ميان آنـان بوده، و صاحبـان امر نيز از همانهـا مى باشـند، و اين خود برهـانى روشن در مقابـل مخالفين است، زيرا ما از قبيله پيامبر و عشيره اوئيم، و هر كس كه در اين موضوع با ما مخالفت كند، يا گواه باطل است و يا

الاحتجاج، ج ١، ص: ١٦٠

دوستدار فساد، و يا در عين تمايل به فتنه و آشوب خود را بهلاكت اندازد.

(١) پس از آن حباب بن منذر- براى بار دوم- برخاسته و گفت: اى گروه انصار! همان كه گفتم، هر چه در دست داريد حفظ كنيد، و به سـخنان اين مرد جاهل و يارانش گوش مدهيد كه در اين صورت قدرت را از دست شـما مى ربايند، و اگر شراكت در خلافت را نپذيرفتنـد، آنان را از شـهر خود برانيـد و توليت امور و تصدّى مقام امارت را خود بدست گيريد، سوگند بخداى كه شـما از اينان به مقام خلافت سزاوارتريد، زيرا بواسطه همين شمشيرهاى شما بود كه گروه بسيارى به دين اسلام پيوستند، و بدانيد كه منم كه با نظراتم به داد مردم مى رسم

و آنان نیز مرا یاری می نمایند و هر کس که گفتار مرا ردّ نماید بخدا سوگند که با شمشیر بینی اش را بخاک خواهم مالید.

عمر گفت: وقتی شخصی مانند حباب مرا پاسخ گفت دیگر مرا با او سخنی نیست، و این بجهت آن است که در گذشته مرا با او نزاعی پیش آمد که رسول خدا ما را از سخن گفتن با یک دیگر منع فرموده بود، و از آن زمان من قسم خوردم که دیگر با او صحبت نکنم.

سپس عمر به ابو عبیده گفت: تو با او گفتگو کن. او نیز برخاسته و ضمن سخنانی فضائل بسیاری از انصار ذکر نمود. در این هنگام بشیر بن سعد؛ که بزرگ اوس بود با مشاهده آن اجتماع بر بالین سعد ابن عباده که بزرگ خزرج بود، حسد ورزیده و به قصد فساد و اخلال امر شروع به سخن نموده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۱

و در ضمن آن به امارت قریش و مهاجرین رضایت داده و همه را بطور عموم، و انصار را خصوصا بر این امر ترغیب و تحریص نمود.

(۱) ابو بکر نیز فرصت را غنیمت شمرده و گفت: عمر و ابو عبیده هر دو از شیوخ و بزرگان قریشند، با هر کدام که خواستید بیعت کنید.

در اینجا عمر و ابو عبیده باهم- خطاب به ابو بکر- گفتند: ما هرگز این کار را نخواهیم پذیرفت! دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنیم.

و بشیر بن سعد- همو که سیّد قبیله اوس و در مقابل همتایش سعد بن عباده از قبیله خزرج بود- برخاسته و گفت: من نیز سومین شما می باشم، پس چون اوسیان کردار رئیسشان

را مشاهده نموده و از طرفی ادّعای رقیبشان سعد از قبیله خزرج را بر خلافت دریافته بودند همگی بسوی ابو بکر هجوم آورده و با او بیعت نمودند، و شدّت ازدحام برای بیعت بحدّی بود که سعد بن عباده در بستر بیماری به زحمت افتاده و گفت: مرا کشتید! عمر گفت: سعد را بکشید که خدا او را بکشد! با این سخن فرزند سعد، قیس به عمر حمله ور شد و ریشش را گرفته و گفت: ای پسر صُهاك حبشی بخدا سوگند که تو در صحنه نبرد ترسو و فراری بودی، و در جماعت و هنگام امن شیر شجاعی می شوی، اگر یک موی از بدن پدرم حرکتی کند هنوز بحال نخست بازنگشته صورتت شکافته شود!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۲

(۱) ابو بکر به عمر گفت: آرام باش! آرام باش! که رفق و مدارا رساننده تر و بهتر است.

در اینجا سعد با سخن زشتی به عمر گفت: بخدا سوگند اگر مرا توان برخاستن بود بی شکّ همه شما صدای غرّش مرا چون شیر در کوچه ها می شنیدید و هر دوی شما را به همان قبیله ای که در میانشان خوار و ذلیل و تابع و حقیر بودید باز می گردانم! آیا به طائفه خزرج جرأت پیدا کرده اید؟! سپس به خزرجیان گفت: مرا از این محلّ فتنه خارج سازید! قبیله اش نیز وی را به خانه بردند، سپس ابو بکر فردی را نزد سعد فرستاد که:

همه بیعت کرده اند تو نیز بایستی بیعت کنی.

سعد گفت: بخدا سوگند که بیعت نخواهم کرد تا اینکه همه تیرهای کیسه ام را بکار بندم و نیزه ام را با خونهای شما رنگین سازم و تا دستهایم یاریم می کنند شمشیر بزنم، و

با شـما همراه خانواده و يارانم تا خون در رگهايمان جارى است مى جنگم، و بخدا قسم كه اگر تمام جنّ و انس بر من اجتماع كننـد؛ هرگز بـا شـما دو غـاصب- تـا روزى كه قـدم به پيشـگاه پروردگـار متعال گـذارم و از حساب كارم آگاه گردم- بيعت نخواهم كرد.

وقتى اين سخن بگوش عمر رسيد گفت: لا جرم بايد بيعت كند. بشير بن سعد گفت:

او با اين لجبازى و لجاجت ديگر بيعت نخواهد كرد هر چند كه كشته شود، و مرگ او برابر است با كشته شدن تمام افراد قبيله اوس و خزرج! بنا بر اين او را بحال خودش واگذاريد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۳

كه عدم بيعت او هيچ زيانى در بر نخواهد داشت. پس قول او را پذيرفته و سعد را بحال خود واگذاردند.

(۱) و از آن روز ديگر سعد در نمـاز آنان حاضـر نمى شـد، و به قضا و داورى آنان عمل نمى كرد، و بمحض يافتن پشـتوانه و ياورى به آنان حمله مى كرد، و به همين منوال دوران خلافت ابو بكر را گذرانـد تا به ولايت عمر رسـيد، در اين هنگام از شـرّ عمر به هراس افتاده و رهسپار ديار شام شد، و در «حوران» در حالى كه بيعت هيچ خليفه اى را بر گردن نداشت وفات يافت.

و سـبب مرگش تيرى بود كه شـبانه به او اصابت كرد، و برخى از مردم گمان كردند كه از جانب جنّيان به او تير زدند، و گفته شده كه محمّد بن مسلمه انصارى مباشر اين سوء قصد بوده، و نيز مغيره بن شعبه و خالد بن وليد نيز متّهم به قتل او شده اند.

بارى در سقيفه گروهى از انصار

و مهاجرين با ابو بكر بيعت نمودند، در حالى كه على ابن ابى طالب- عليه السّلام- سرگرم تجهيز و تكفين رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله- بود و چون از آن فارغ شد همراه جماعت مهاجر و انصار بر آن وجود گرامى نماز خواند و پس از آن رهسپار مسجد شده و جماعت بنى هاشم و زبير بن عوّام پيرامون او نشستند، و بهمين ترتيب بنى اميّه در كنار عثمان، و بنى زهره نيز كنار عبد الرّحمن بن عوف هر كدام در گوشه اى از مسجد جلوس نمودند، در اين موقع ابو بكر همراه عمر و ابو عبيده جرّاح وارد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۴

مسجد شده و گفتند: براى چه پراكنده نشسته ايد؟! برخيزيد و همه با ابو بكر بيعت كنيد، همان طور كه بقيّه بيعت كردند.

(۱) پس عثمان و عبد الرّحمن بن عوف برخاسته و بيعت كردند، امّا على بن ابى طالب عليه السّلام از جاى برخاسته با بنى هاشم و زبير بن عوام به خانه رفت.

عمر نيز با گروهى از اطرافيانش همچون اسيد بن حضير و سلمه بن سلامه به سوى منزل حضرت امير عليه السّلام حركت كرده و خطاب به ايشان گفتند: مانند بقيّه با ابو بكر بيعت كنيد! زبير از كوره در رفته و دست به شمشير شد كه عمر صدا زد كه اين ...... را بگيريد و شرّ او را از ما دفع كنيد! سلمه بن سلامه پيش رفته و شمشير را از دست زبير گرفته و به عمر داد، و او نيز شمشير را بزمين زده و شكست، سپس بنى هاشم را محاصره نمودند و همگى را در برابر ابو

بکر حاضـر کرده و گفتنـد: با ابو بکر بیعت کنیـد همان طور که همه بیعت نموده انـد، و قسم بخـدا که در صورت سـرپیچی با شمشـیر همه اتـان را محـاکمه خواهیم نمود! بـاری در اثر این سـختگیری هـا بنی هـاشم یکی یکی پیش رفته و با ابو بکر بیعت نمودنـد، و تنهـا علی بن أبی طـالب خودداری نموده و فرمود: من از ابو بکر به این مقام شایسـته ترم و شـما بهتر است که با من بیعت کنیـد، مگر شـما در مقابـل انصـار به قرابت پیـامبر تمسّک نکرده و از همین راه اولویّت خودتان را نسـبت به انصار ثابت نکرده، و آنان را مجاب

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۵

نساختید، و آنان نیز تسـلیم شده و امر خلافت را امر مشـروع شـما دانسـتند و غاصبانه آن را از ما ستاندید؟! پس من نیز با همان برهان با شما سخن گفته و احتجاج می کنم که من نسبت به رسول خدا در حال حیات و ممات از شماها مقرّب تر و نزدیکترم. من وصـیّ و وزیر اویم، اسـرار و علوم او نزد من به ودیعه گذاشـته شـده، من صـدّیق اکبر و فاروق اعظم می باشم، من نخستین فردی هسـتم که به رسـول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله ایمـان آورده و او را تصـدیق نمودم، من در کـارزار جهـاد بیش از همه با مشـرکان مبـارزه کرده و سپر بلاـ شـدم، من از همه به کتـاب خـدا و رسولش آگـاهترم، من به دین خـدا و عواقب امور اعلم و دانـاترم، زبـان من گویـاتر و دلم ثـابت تر و قلبم از آرامش بیشتری برخوردار است، پس دیگر برای چه در مسأله خلافت با من منازعه می کنید؟! اگر

از خدا می ترسید خودتان انصاف بدهید و با همان دلائل که انصار شما را سزاوارتر دیدند شما نیز مرا در نظر بگیرید، و گر نه به ظلم و عدوانی که مرتکب می شوید معترف خواهید شد.

(۱) عمر گفت: ای علی آیا مایلی که از قوم و عشیره ات پیروی کنی؟

حضرت فرمود: خودتان از عشیره و اهل بیتم استفسار کنید که پیروی من از ایشان به چه ترتیب است؟ پس گروهی از بنی هاشم که بیعت نموده بودند پیشدستی کرده و گفتند: قسم بخدا که این بیعت ما هیچ گونه سرمشقی برای بیعت علی بن ابی طالب نخواهد بود، و معاذ اللَّه که ما خود را در فضائلی چون هجرت و جهاد نیکو، و جایگاه او نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مساوی و همتای او بدانیم!!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۶

(۱) عمر گفت: هرگز رهایت نخواهیم ساخت تا همچون دیگران یا با میل و رغبت، و یا از سر زور و اجبار با ابو بکر بیعت کنی! (۱) حضرت فرمود: از سینه ای شیر می دوشی که تو را از آن سهمی است، و پافشاری امروزت برای بهره فردایت می باشد، بخدا قسم پس از این سخن یاوه هرگز کلامت را نخواهم پذیرفت، و با تو همنشین نشوم و بیعت نیز نکنم!.

ابو بکر گفت: ای ابو الحسن آرام بگیر، ما تو را به این کار مجبور نخواهیم کرد و ناخشنودت نسازیم. در اینجا ابو عبیده از جای برخاسته و به آن حضرت گفت: ای پسر عمو! ما هرگز قصد انکار مناقب تو- از قرابت و سابقه و علم گرفته تا نصرت و یاریت- را نداریم، ولی علی

جـان تو جوان هستی- و امـام علی علیه السّلام در آن وقت سـی و سه سال داشت- و ابو بکر پیرمرد و فرد پر تجربه ای از میان قوم توست، و برای تحمّل سنگینی امر خلافت تواناتر است، بهتر است خلافت را به او تسلیم کنی، که دیگر کار گذشته، و اگر در آینـده عمری برایت باقی ماند خلافت را به شـما واگذار می کنند، و در آن روز هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد، چرا که تو شایسته و لایق آن هستی، و نباید آتش فتنه را شعله ور سازی، زیرا تو خود از مکنون قلب اکثر مردم خبر داری [که با تو همراه نیستند]!.

آن حضرت فرمود: ای گروه مهاجر و انصار، از خدا پروا کنید! از خدا پروا کنید!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۷

سفارش پیامبرتان را در مورد من فراموش نکنید، و سلطه محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را از خانه و محلّ خود به منازل و قعر خانه هایتان بیرون مسازید، و اهل حقّ را از حقّ و جایگاهی که میان مردم دارند دفع مکنید! (۱) بخدا سوگند که خداوند حکمی را تعیین نموده، و پیغمبر او داناتر است، و شما خود به این امر واقفید که ما اهل بیت به تصدّی امر خلافت از شما سزاوارتریم، آیا عالم به کتاب خـدا و فقیه در دین او، و خلاصه وارد به امور رعیّت در میان شـما است؟!! بخـدا قسم که فقط در میان ماست نه شمـا، پس، از هـوی و هـوس پیروی مکنیـد که در این صورت بیش از پیش از حقیقت دور گشـته، و گذشـته خود را بـا بـدی جدیدتان تباه خواهید ساخت.

بشیر بن

سعید؛ همو که زمینه خلافت را برای ابو بکر فراهم ساخته بود با گروهی از انصار گفتند: ای ابو الحسن چنانچه این سخنان تو را انصار قبل از بیعت با ابو بکر شنیده بودند هیچ کس در گفته تو اختلاف نمی کرد.

حضرت فرمود: ای مردم! آیا سزاوار بود که من جنازه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را بر زمین گذاشته و بدون توجّه به تجهیز و تکفین و دفن او می آمدم و بر سر خلافت منازعه می کردم؟! بخدا قسم که هیچ فکر نمی کردم کسی خود را برای خلافت عنوان کند و در آن با ما اهل البیت منازعه نموده و کار شما را انجام دهد، زیرا رسول خدا در روز عید غدیر خم برای هیچ کس جای عذر و بهانه و حرفی باقی نگذاشت، پس شما را قسم می دهم به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۸

خداوند که هر کس در روز غدیر حضور داشته و این فرمایش پیامبر:

من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه

- تا آخر را را شنیده است از جایش برخاسته و هم اکنون شهادت دهد.

(۱) زید بن ارقم گوید: از میان آنان دوازده نفر از بدریّون برخاسته و گواهی دادند، و من نیز از کسانی بودم که آن حدیث را از پیامبر شنیده بودم ولی آن روز کتمان نمودم، و بهمین جهت به نفرین علی بن ابی طالب دو چشمم نابینا گشت.

باری در آن جلسه اختلاف بالا گرفت و صداها بلند شد، و عمر از اینکه مردم به علی تمایل پیدا کنند به هراس افتاده و مجلس را بهم ریخته و همه را پراکنده نموده و گفت:

تنها خداست که دلها را

بر می گرداند، ای ابو الحسن تو پیوسته با نظر مردم مخالفت می کنی.

پس همه در آن روز پراکنده شده و از آن مجلس خارج شدند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۶۹

(۱) **۳۷**- از أبان بن تغلب نقل شده که به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: فدایت شوم، از اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آیا کسی با عمل أبو بکر و نشستن او در مسند خلافت مخالفت نمود و او را انکار کرد؟ فرمود: آری، دوازده نفر از صحابه با او مخالفت کردند، از مهاجرین:

خالد بن سعید بن العاص «۱»، که از بنی امیّه بود، و سلمان فارسی، و أبو ذر غفاری، و مقداد ابن اسود، و عمّار بن یاسر، و بریده اسلمی، و از انصار: أبو الهیثم بن التّیهان، و سهل و عثمان پسران حنیف، و خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین، و ابیّ بن کعب، و أبو أیّوب انصاریّ.

باری جریان مخالفت آنان بدین شرح بود که وقتی ابو بکر از منبر پیامبر بالا رفت، اینان با یک دیگر مشورت کرده و گفتند: «او را از منبر رسول خدا پائین آوریم»، و برخی شان گفتند: «ممکن است این کار عاقبت سوء و نتیجه خطرناکی داشته و خود را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۰

بزحمت اندازید، خداوند می فرماید: «خود را با دست خویش به هلاکت میفکنید- بقره: **۱۹۵**» بهتر این است که همگی نزد امیر المؤمنین رفته و با او مشورت کنیم و رأی و نظر او را بپذیریم.

پس همگی بعد از پذیرش این نظر به خدمت امام علی علیه السّلام رسیده و گفتند: ای امیر المؤمنین چگونه حقّی را که تو سزاوارتر به آن بودی رها کردی؟

زیرا ما خود از رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله شـنیدم که فرمود: «علی با حقّ است و حقّ همراه علی است، و او پیوسـته با حقّ سیر می کنـد؛ به هر سویی که میل کنـد». ما می خواستیم به مجلس ابو بکر رفته و او را از منبر رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله به پایین کشیم، ولی نزد شما آمدیم تا ببینیم شما چه می فرمایید.

(۱) حضـرت امیر علیه السّـلام فرمود: بخدا سوگند که اگر این کار را کرده بودید راهی جز جنگ نداشتید، حال اینکه شما در تعـداد و جمعیت همچون نمک در غـذا، و از نظر دوامماننـد سـرمه چشم هستید، و قسم بخدا که اگر چنین نموده بودید دیگر آنان برای من جای هیچ حرفی باقی نگذاشته و با شمشیرهای برهنه و آماده جنگ نزد من آمده و می گفتند: یا بیعت کن یا تن به مرگ بسپار! و دیگر من هیچ چاره ای جز تسلیم و موافقت نداشتم.

و این باز می گردد به نصـیحت پیامبر- پیش از وفات- به من که: «این امّت در آینده با تو حیله و غدر نموده و سـفارش مرا در باره ات زیر پا می نهنـد، و این را بـدان که تو نسـبت به من چون هارونی نسـبت به موسـی، و پس از من؛ امّت هدایت شده در مثل مانند هارون

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۱

و شـیعیان او، و امّت گمراه نیز همچـون سـامری و اتبـاع او خواهنـد بود»، (۱) عرض کردم: برای آن روز چـه سفارشـی بـه من دارید؟ فرمود: اگر یار و یاوری یافتی جهاد کن، و در غیر این صورت دست بردار و خون خود مریز

تـا در نهـایت مظلومـانه نزد من آیی. من نیز پس از وفات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله سـر گرم غسل و تکفین شـدم تا اینکه کار تمـام شـد، و در جریـان اختلاف امّت بر خود عهـد و پیمان بسـتم تا زمانی که قرآن را جمع آوری نکردم بهیـچ وجهی عباء بر دوش نگیرم و همین کردم، سپس دست فاطمه و حسن و حسین را گرفته به درب منازل اصحاب بدر و خوش سابقه برده و در باره حقّم آنان را قسم دادم و ایشان را دعوت به یاریم نمودم، ولی هیچ کس جوابم نداد مگر چهار نفر:

سلمان، و عمّار، و ابو ذرّ، و مقـداد، و من با بقیّه خانواده ام نیز مراوده نمودم ولی آنان تنها مرا دعوت به سـکوت نمودنـد، زیرا از کینه این مردم نسبت به خـدا و رسول و خـانواده پیـامبر اکرم بـا خبر بودنـد. پس راه این است که همگی نزد ابو بکر رفته و آنچه از من در باره فرمایش پیامبرتان شـنیدید باز گوییـد که این کار موجب تأکیـد بیشتر حجّت، و قطع عذر رساتر، و آنان را هنگام ورود به پیامبر از آن حضرت دورتر می سازد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۲

(۱) پس آن گروه با شنیدن فرمایشات امیر المؤمنین علیه السّلام به سوی مسجد رفته و اطراف منبر حلقه زدند، و آن روز جمعه بود، و وقتی ابو بکر به بالای منبر رفت مهاجرین به انصار تعارف به آغاز سـخن نمودند، ولی انصار گفتند: اولویّت با شماست، همچنان که خداوند در این آیه شما را مقدّم داشته که: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ

الْعُسْرَةِ- التّوبه: ۱۱۷.

ابان از امام صادق علیه السّلام پرسید: ای زاده رسول خدا! مردم این آیه را این گونه قراءت می کنند: لَقَدْ تابَ اللَّهُ «عَلَی النَّبِیِّ» و المهاجرین و الأنصار. امام فرمود: وای بحالشان! [با این قراءت چه گناهی برای پیامبر بود که خداوند توبه آن حضرت را بپذیرد؟! بلکه پذیرش توبه از جانب خداوند بوسیله پیامبر بر امّت بود.

و نقل شده که آن گروه زمان وفات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله غایب بودند، و هنگامی سر رسیدند که ابو بکر خلیفه شده بود، و ایشان در آن روزگار از سرشناسان مسجد النّبیّ بودند.

(۱) پس خالد بن سعید برخاسته و ابتداء به سخن نموده و گفت: ای ابو بکر از خدا بترس،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۳

تو خود می دانی درست شود که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آن زمان که بنی قریظه شکست خوردند، و ما همگی خدمت پیامبر بودیم، و علی بن ابی طالب در آن جنگ بسیاری از شجاعان و دلیران دشمن را به هلاکت رسانید، و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله در همان روز فرمود: (۱) یا گروه مهاجر و انصار! من شما را سفارشی می کنم که باید در حفظ آن مراقبت نمایید. آگاه باشید که علی بن أبی طالب پس از من امیر و خلیفه بر شماست، و خدای متعال مرا به این امر سفارش فرموده، و این را بدانید که اگر این وصیّتم را پشت گوش انداخته و در یاری و همراهیش کوتاهی نمایید، در احکام الهی دچار اختلاف و تشتّت شده و امور دینتان متزلزل و مختل خواهد گشت، و افراد بد و

شرور بر شـما حاکم خواهند شد، و این را بدانید که پس از من تنها اهل بیت من وارث و جانشینان امر من می باشند، و آنان به امور مردم از همه عارف ترند. خداوندا! هر که از آنان اطاعت و پیروی نموده و سـفارش مرا در باره اشان رعایت کردند با من محشـور فرمـا، و او را از همنشـینی من که موجب درک نور آخرت است بهره منـد سـاز! خداونـدا! هر که آن حقوق را ضـایع نمایـد او را از بهشتی که وسـعتش همچون آسـمانها و زمین است محروم نما! عمر بن خطّاب گفت: ساکت شو خالد! تو نه در خور مشورتی و نه صلاحیّت رأی و نظر داری!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۴

(۱) خالد گفت: خودت ساکت شو! زیرا تو از زبان دیگری سـخن می گویی، و بخدا سوگند که قبیله قریش نیک می داند که تو میانشـان در حسب از همه پست تر، و در منصب پایین تر، و در قـدر و منزلت کمتر، و از همه بی نام و نشان تر، و به خـدا و رسولش بی نیازتر، و در میدان کارزار ترسوتری، و در انفاق بخیلی، و ذاتا لئیمی، و در میان قریش عاری از هر فخر و مباهاتی، و در روز جنگ هیـچ نامی از تو نیست، و تو در این قضـیّه مصداق واقعی شـیطانی «آنگاه که به آدمی گفت: کافر شو، و چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم، من از خدای، پروردگار جهانیان، می ترسـیم. پس سرانجام آن دو این شد که هر دو جاودانه در آتش باشند، و این است کیفر ستمکاران- حشر: ۱۶- ۱۷». با سخنان او عمر مجاب و مأیوس از رحمت الهی شده و

عمرو بن سعید بجای خود نشست.

(۲) سپس سلمان فارسی برخاسته و به زبان فارسی گفت: «کردید و نکردید»- و او پیشتر نیز از این بیعت سرباز زده و بهمان جهت مورد ضرب و شتم واقع شده بود- ای ابو بکر هنگام پیشامدهای مجهول به چه کسی تکیه خواهی کرد، و چون از جواب پرسشی درمانده شوی به که پناه می بری، و در تقدّم بر کسی که از تو داناتر و به پیامبر نزدیکتر، و به تأویل قرآن و سنّت پیامبر عالم تر است چه عذر و بهانه ای داری؟! همو که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۵

پیامبر در زمان حیات خود او را مقدّم داشته، و پیش از رحلت به رعایت حقّ او توصیه فرموده بود، حال اینکه شما آن فرمایش را پشت گوش انداخته و سفارشش را ترک نموده و آن پیمان را نقض کردید، و نیز دستور آن حضرت را در اطاعت از فرماندهی اسامه بن- زید سرپیچی کردید، و این فرمایش پیامبر بخاطر این بود که از این گونه اعمال جلوگیری فرموده و تخلّف شما را از فرمانش روشن و ثابت نماید، و زودا که همه چیز بر تو روشن گردد، آن روز که بار معاصی بر دوشت سنگینی نموده و روانه قبرت شوی، و هر آنچه مرتکب شده را با خود به زیر خاک ببری، پس بهتر است که هر چه زودتر به راه حقّ بازگشته، و از خطای بزرگی که نموده ای به درگاه خداوند توبه نمایی، که این کار در روز تنهاییت در گور، روزی که یارانت از تو دست می کشند نجات بخش تر است، و با اینکه تو نیز مانند ما شنیده ای و

همچون ما دیده ای، ولی با این حال این شـنیده ها و دیده ها تو را از کاری که می کنی باز نداشت، امری که در قیام تو به آن هیـچ فایـده ای برای اسـلام و مسـلمین نیـاورد، از خـدا بترس! از خـدا بترس! و بفکر خود بـاش! که هر آن کس دیگری را [از کاری که می کنـد] ترسانـد؛ راه عـذر را بر او بسـته است، پس از آن اشخاصـی مباش که به خدا و حقّ پشت کرده و اسـتکبار نمودند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۶

(۱) (۳) سـپس ابو ذر- خدایش رحمت کناد- بپاخواسته و گفت: ای گروه قریش! شخص دوری را به خلافت نشانده و قرابت پیامبر را ترک نمودیـد، بخدا سوگند که جماعتی از خلق عرب بخاطر همین کار از دین اسـلام خارج شده و در این دین دچار تردیـد خواهنـد شد، و اگر خلافت را در اهل بیت پیامبرتان قرار داده بودید هرگز نزاعی رخ نمی داد، بخدا قسم که این امر به مغلوب رسـید، و با این کار دیگر هر کسـی به خلافت طمع ورزیده و چشـمهای مردم متوجّه آن گشـته، و برای رسـیدن به آن خونهای بسـیاری ریخته خواهد شد.- [امام صادق علیه السّلام فرمود:] سخن ابو ذر صحیح بود و همان شد که او پیش بینی می کرد- سـپس ابو ذر رضـی اللَّه عنه ادامه داد: بی شک شـما و مردم صالـح می داننـد که رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله خود فرمود: «خلافت پس از من از آن علیّ بن ابی طالب، و پس از او متعلّق به دو فرزند او حسن و حسـین، سـپس به فرزندان مطهّر نسل من می رسد»، ولی شما فرمایش پیامبرتان را پشت

سر انداخته و پیمانی که با شما بسته بود به فراموشی سپردید، و سر به دنیای فانی سپرده، و آخرت باقی را از یاد بردید، همان آخرتی که طراوتش پایدار، و نعمتهایش پاینده، و اهلش بی اندوه، و ساکنانش مرگ ندارند، و شما به زندگی چند روزه حقیر زایل شدنی دلبستگی پیدا کرده و بسنده نمودید. و مانند امّتهای پیشین پس از رحلت پیامبرتان کافر شده و عهد و سفارش وی را فراموش نموده و گرفتار تغییر و تبدیل و اختلاف شدید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۷

و البتّه بزودی نتیجه بد کارتان را دیده؛ و جزای اعمال ناشایست خود را دریافت نمائید، و خداوند بر هیچ بنده ای ستمکار نیست.

(۱) (۴) سپس مقداد بن اسود رضی اللَّه عنه برخاسته و گفت: ای أبو بکر از ستم و تجاوز دست بردار و از خدا بترس، و از این کار توبه کرده و در خانه ات بنشین و بر خطا و ستم خود گریه نما، و کار خلافت را به صاحب اصلی آن- که از تو به آن سزاوارتر است- واگذار، تو خود از بیعتی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله برای علیّ از تو و ما و از سایر امّت گرفته باخبری، تو را ملزم ساخت تا از اسامه بن زید- که از موالی او بود- اطاعت نموده و در زیر پرچم او مانند دیگران به سوی مقصد حرکت کنی، و با این عمل آن رسول گرامی اشارت نمود که امر خلافت هیچ نسبتی به تو ندارد، و نیز تو و همکارت ابن خطّاب را در غزوه ذات- السّلاسل به لشکر عمرو بن عاصی ملحق ساخت که مرکز نفاق

و خلاف و عداوت بود، همو که خداوند در قرآن در باره اش این آیه را بر پیامبر نازل فرمود که: «همانا دشمن تو همو بی نسل و دنباله است» إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ، و در این شأن نزول هیچ اختلافی میان أهل علم نیست، بنا بر این عمرو بن عاص در آن جنگ رئیس و أمیر همه شماها قرار داشته و شما نیز در تحت امر و ریاست او واقع شدید. و این او بود که حراست و حفظ لشکر را به عهده شما واگذاشت. پس حراست لشکر؛ آنهم از جانب عمرو بن عاص کجا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۸

و مرتبه خلافت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله کجا؟! ای ابا بکر از خدا بترس، و این جامه از تن بیرون نما، زیرا این عمل به نفع دنیا و آخرت تو است، و فریب دنیا و وساوس جماعت قریش تو را به تباهی سوق ندهد، و این را بدان که بزودی زندگی دنیا سپری گشته و مرجع و مصیر تو به حضرت متعال است و همان جا تو را به سزای اعمال و کارهایت برساند. و تو خود به یقین میدانی که علیّ بن أبی طالب شایسته تر به خلافت پس از پیامبر است، پس کار را به او واگذار، که این عمل به حفظ شرافت و احترامت نزدیکتر، و در سبکی دوشت از بار گناه شایسته تر است! بخدا سوگند که در خیرخواهی و نصیحت تو کوتاهی نکردم، پس آن را بپذیر که همه کارها به سوی خداوند بازگردانده می شود.

(۱) (۵) بعد از او بریده اسلمی از جای برخاسته و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ

راجِعُونَ! این چه ضـرر و صدمه ای است که از باطل به حقّ رسیده! ای أبو بکر آیا گذشته را فراموش نموده یا خود را به نسیان زده ای؟! یـا خواهش نفس تو وسـیله خـدعه و فریبت شـده، و امور باطله را در خاطرت جلوه گر ساخته است؟!. آیا یادت نمی آیـد که رسول خـدا در زمـان حیـاتش مـا را فرمود: علیّ بن ابی طالب را به لقب أمیر المؤمنین بخوانیـد؟ و نیز این فرمایش آن حضـرت در موارد بسیار که: «علیّ؛ أمیر- المؤمنین و قاتل ناکثین و مشرکین و قاسطین و مارقین است»؟. پس از خدا بترس و به داد خود برس پیش از آنکه این

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۷۹

فرصت از تو فوت شود، و خود را از معرض هلاـکت و ضـلالت رهـا سـاز، و کـار خلافت را به أهل آن واگـذار، و در غصـب حقوق دیگران پافشاری مکن، و حال که توان داری از این راه بازگرد، و این را بدان که من خالصانه تو را نصیحت نموده و به راه سعادت و نجات راهنمایی کردم، پس هرگز پشتیبان مجرمان و بدکاران مباش.

(۱) (۶) سپس عمّار بن یاسر برخاسته و گفت: ای معشر قریش و ای جماعت مسلمان! اگر نمی دانید پس بدانید که أهل بیت پیامبرتـان به کار خلافت سـزاوارتر و به ارث او شایسـته تر و به امور دین شـما از همه مقـدّم تر می باشـند، و آنان امین و حافظ حقوق أهل ایمان و خیرخواه مؤمنین هسـتند. پس او (أبو بکر) را امر کنیـد که حقّ را به أهل آن واگذارد پیش از آنکه اجتماع شما پریشان و مضطرب شده و تفرّق و اختلاف در میانتان

پدیدار گشته و کارهای زندگیتان رو به سستی و ضعف گراید، و میانتان فتنه و آشوب عظیم شده، و با هم نسازید و اختلاف کنید، و دشمنان در شما به طمع افتند (دست تعدّی گشوده و نه تو و نه هیچ کس را بر مسند خلافت نگذارند)، شما نیک می دانید که بنی هاشم به امر خلافت از همه شما سزاوارترند، و خصوصا علیّ که از همه به پیامبر نزدیکتر، و همو ولی و سرپرست شما به عهد خدا و رسول است، و تفاوت مقام او با شما روشن است، و شما به حقیقت آن مکرّرا رسیده اید، مانند: بستن و سدّ تمام دربهای منازل أصحاب به مسجد بود که تنها درب علیّ از این دستور مستثنی شد، و نیز موضوع تزویج دخت گرامی پیامبر فاطمه بود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۰

که جز علیّ همه خواستگاران را جواب فرمود، و نیز این فرمایش رسول خدا که: «من شهر علم و دانشم و علیّ باب و در آن است، پس هر کس که خواهان علم و حکمت من است باید که از دروازه آن شهر که علیّ است درآید»، و این را بدانید که همه شما در هنگام مواجهه با مشکلات احکام دین نیازمند مراجعه به او هستید، ولی او هیچ گونه نیاز و احتیاجی به شما ندارد. و سابقه درخشان و نیک آن حضرت نیز نزد همه شما روشن و معلوم است و کسی را چنین مقامی نیست. پس برای چه از وی دست کشیده و به سوی دیگران تمایل و توجّه نموده، حقّ او را غصب کردید و حیات بی بقای دنیا را بر نعیم باقی و دائم

آخرت اختيار كرديـد، «سـتمكاران را بـد بـدلى [به جاى خداوند] است- كهف: ۵۰»، پس آنچـه را كه خداونـد براى وى قرار داده به او بدهيد، و مبادا از او پشت كرده و بر گرديد، و به پاشـنه هاى خويش (كنايه از بازگشت به دوران جاهليّت يعنى پيش از اسلام) بر مگرديد كه زيانكار مى گرديد!!.

(۱) (۷) پس از او ابىّ بن كعب برخاسـته و گفت: اى أبو بكر! حقّى را كه خداوند براى غير تو قرار داده انكار مكن، و پيش از ديگران بـا فرمـايش و وصـيّت رسول خـدا در بـاره وصـىّ و برگزيـده او مخـالفت منما و اعراض مكن، و حقّ را به أهل آن باز گردان تـا سـالم بمـانى، و در گمراهى و ضـلالت خود پافشـارى مكن تـا پشـيمان گردى، و سـريعا از كرده خود توبه نما تا بار گناهت سبك گردد، و خود را به اين امرى كه خدا برايت قرار نداده مخصوص مگردان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۱

كه گرفتار عقاب عمل خود گردى، و اين را بـدان كه بزودى از اين حالى كه دارى جدا گشـته و به سوى پروردگارت خواهى شتافت، و از آنچه كرده اى بازپرسى خواهى شد! و خداوند بر هيچ بنده اى ستمكار نيست.

(۱) (۸) سـپس خزيمه بن ثابت- معروف به ذو الشّـهادتين- گفت: اى مردم! آيا شـما مى دانيد كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله شهادت و گواهى مرا بجاى دو نفر از أهل ايمان قبول مى نمود؟

گفتند: آرى. گفت: پس بدانيد كه من شـهادت مى دهم كه خود از زبان رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله شنيدم كه مى فرمود: «أهل بيت من ميان حقّ و باطل را

جدا می سازند، و آنان ائمّه و پیشوای شـمایند که باید به ایشان اقتدا شود»، آنچه واجب و لازم بود گفتم، و بر پیام بر جز ابلاغ و رساندن آشکار پیام نیست.

(۲) (۹) سـپس أبو الهیثم بن تیّهان بپاخواسـته و گفت: ای أبو بکر و من نیز شهادت می دهم که پیامبرمان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله چون علیّ را در غدیر خمّ به مردم معرّفی فرمود؛ گروهی از انصار گفتند: منظور پیامبر از این کار فقط برای خلافت بوده و برخی دیگر گفتنـد: منظور پیـامبر این بوده که پس از وی علیّ عهـده دار موالی (بردگـان آزادشـده) او باشـد، و در این باب بحث بالا گرفت، تا اینکه ما مردانی از خودمان را نزد رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله فرسـتادیم تا منظور ایشان را بپرسد، پس فرمود: به ایشان بگویید: «علیّ سرپرست همه أهل ایمان پس از من است،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۲

و او خیرخـواه ترین مردم برای امّت من است»، این بـود تمـام آنچه من شاهـد و گـواه آن بـودم، پس هر که می خواهـد ایمـان بیاورد و هر که خواهـد انکار نماید، همانا روز جدایی- یا داوری- وعده گاه است!! (۱) (۱۰) سپس سهل بن حنیف رضی اللَّه عنه پس از حمـد و ثنای خداونـد و صـلوات بر محمّد و آلش گفت: ای معشـر قریش گواه باشـید که من شـهادت می دهم که رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله را در این مسـجد دیـدم که دست علیّ را گرفته و چون به نزدیک أصـحاب رسـید فرمود: ای مردم، این علیّ؛ پس از من امام و پیشوای شما است، و در حیات و مرگ وصیّ

و جانشـین من است، و پس از مرگ؛ اداکننده بدهکاریهای من؛ و برآورنده وعده هایم می باشد، و همو است نخستین فرد که در کنار حوض با من مصافحه خواهد کرد، پس خوشا بحال کسـی که او را پیروی نموده و یاریش کند، و وای بر کسـی که از او تخلّف نموده و وی را تنها گذارد.

(۲) (۱۱) و همراه او برادرش عثمـان بن حنیف بپا خاسـته و گفت: «از رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله شـنیدیم که می فرمود: أهل بیت من سـتارگان أهل زمینند، پس بر ایشان سـبقت مجوئید و آنان را مقدّم بدارید، و پس من تنها ایشان اولیای شـمایند، در این لحظه مردی بپا خاسته گفت: ای رسول خدا، أهل بیت شما کیانند، فرمود: أهل بیت من؛ علیّ و پاکان از فرزندان اویند» و با این کلام؛ آن حضرت همه چیز را روشن نمود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۳

پس ای أبو بکر تو أوّل کافر به این کلام مباش، «به خـدای و پیامبر خیانت مکنیـد و در امانتهای خود خیانت مورزیـد در حالی که می دانید [خیانت می کنید].

(۱) (۱۲) سـپس أبو أیّوب انصـاری برخاسـته و گفت: ای بنـدگان خـدا، در رعـایت حقّ اهل بیت پیامبرتان از غضب خـداوند بپرهیزید، و حقّی را که خداوند بر ایشان قرار داده بخودشان واگذارید، شـما نیز همچون دیگر برادرهایمان همه آن سخنان که دیگران از رسول خدا صـلّی اللّٰه علیه و آله در مجالس متعدّد و مکانهای مختلف اسـتماع نمودند شنیدید، و نیز بارها شنیده اید که آن حضرت می فرمود: «اهل بیت من پیشوا و امامان شما پس از من می باشند» و نیز ضمن اشاره به علیّ بن

ابی طالب می فرمود: «این فرد امیر نیکوکاران و قاتل کافران است، هر که تنهایش گـذارد مخـذول است، و آنکه یاریش نماید منصور می باشـد»، بنا بر این از این ظلمی که بدو روا داشـته اید به درگاه خداوند توبه نمایید که همو بسـیار توبه پذیر و رحیم است، و از او پشت نکرده و بر نگردید و اعراض مکنید.

حضـرت امام صادق علیه السّـلام فرمود: [از شنیدن این گواهی و شهادات أبو بکر بسیار مضطرّ و متحیّر گردید و مجاب شده و گفت: من والی شـما شـدم در صورتی که از شـما برتر و بهتر نیسـتم! مرا رها کنید! مرا رها کنید!! عمر به او گفت: ای عاجز از کلام از منبر بزیر آی! تو وقتی در برابر سخنان قرشیان تاب نمی آوری

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۴

چگونه خود را بر این مقام برقرار نمودی؟! بخـدا سوگنـد قصـد داشـتم تو را از این مقام خلع نموده و سالم مولا ابی حـذیفه را بجـایت نصب نمایم!! (۱) سـپس أبو بکر از منبر بزیر آمـده و همراه عمر به سـمت منزل رفته و تـا سه روز هیـچ کس به مسـجد النّبیّ صـلّی اللَّه علیه و آله نیامد. چون روز چهارم شد ابتدا خالد بن ولید با هزار تن به خانه او شتافته و گفت: این چه جلوس و نشستنی است! بخدا سوگند، بنی هاشم در باره خلافت به طمع افتاده اند! و در پی او سالم مولا حذیفه با هزار نفر و سپس معاذ بن جبل با هزار نفر آمدنـد تا کم کم تعدادشان به چهار هزار نفر رسـید، و همه به سـرکردگی عمر با شمشـیرهای برهنه بسوی مسجد النّبیّ حرکت کرده

تا بـدان جا رسـیدند، عمر رو به طرفـداران علیّ علیه السّلام کرده و گفت: ای یاران علیّ، بخدا سوگند اگر یکی از شـما مانند روز گذشـته از جـای برخاسـته و سـخنی بگویـد سـخت مجـازاتش می کنیم. (او را می کشـیم) پس خالـد بن سـعید بن عـاص برخاسـته و گفت: ای پسر صُهاک حبشیّه، آیا به شمشیرهای خودمان تهدیدمان می کنید یا به جمعیت خود ما را می ترسانید؟ بخدا سوگند شمشـیرهای ما از شـما تیزتر، و تعدادمان از شـما انبوهتر، و هر چند کمتر باشیم ولی حجّت خدا در میان ما است، بخدا اگر اطاعت خدا و رسول و امامم را واجب نمی شمردم، الحال

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۵

شمشیر از غلاف کشیده و در راه خدا با شما تا آنجا به جهاد می پرداختم که امتحان عذر خود را ظاهر می کردم.

(۱) امیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: ای خالـد بنشـین، که خداونـد بر مقـام تو واقف بود و تلاش تو در نزد آن حضـرت مشـکور و مورد تقدیر است! او نیز نشـست و متعاقب او سـلمان فارسـی رضـی اللّه عنه برخاسته گفت: اللّه اکبر! اللّه اکبر! بخدا سوگنـد که من با همین دو گوشم از زبان مبارک رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله شـنیدم- و در صورت خلاف دو گوشم کر باد- که می فرمود:

«روزی بیاید که برادر و پسـر عموی من علیّ با جمعی از یارانش در مسـجد بنشـینند، که ناگاه تعدادی از سـگان اهل دوزخ بر آنان یورش آورده و قصـد جان او و یارانش را کنند»، من هیچ شکّ ندارم شـما همانهایید که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمود!! در اینجا عمر

خواست به او حمله کند که حضرت علیّ علیه السّلام او را از لباس گرفته و بر زمین زد، سپس گفت: ای پسر صُهاک حبشیّه، اگر تقدیر الهی و عهد رسول او با من نبود همین الآن بتو می فهماندم که کدام یک از ما دو نفر ضعیف تر و بی یاورتر است.

سپس حضرت امیر علیه السّلام روی به یارانش نموده و فرمود: به خانه هایتان باز گردید، خدا رحمتتان کند، که بخدا سوگند هرگز به این مسجد داخل نشدم مگر به همان شیوه که دو برادر من موسی و هارون داخل آن شهر شدند در حالی که اصحاب آن دو بزرگوار گفتند:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۶

«تو با خدایت بروید و بجنگید و ما همین جا نشسته منتظریم- مائده: ۲۴». سپس فرمود:

بخدا سوگند به مسجد جز برای نماز، یا زیارت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله، یا حلّ مسائل قضائی، داخل نخواهم شد، زیرا بر حجّتی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آن را بپای داشته جایز نیست که مردم را در حیرت وانهد.

(۱) و از عبد اللَّه بن عبد الرّحمن نقل شده که گفت: سپس عمر [پس از ماجرای سقیفه با عزمی عزم در تمام کوچه و محلّات مدینه به راه افتاده و ندا می کرد: اهالی مدینه! آگاه باشید که با أبو بکر بیعت شده، پس هر چه زودتر برای بیعت با او بسویش آئید!. پس مردم از هر سوی آمده و بیعت نمودند، در این وقت عمر تمام افرادی که در خانه هاشان مخفی شده بودند را به مسجد احضار نموده و وادار به بیعت می کرد، تا اینکه چند روزی از این جریان

گذشت با گروه زیادی به درب منزل علیّ علیه السّلام رفته و او را اجبار به خروج از منزل نمود، ولی آن حضرت خودداری فرمود. در این وقت عمر هیزم و آتش طلبیده و گفت:

قسم به آنکه جان عمر در دست اوست یا خارج می شود یا خانه را با هر چه در آنست به آتش کشم!. یکی از حاضرین به او گفت: در آن خانه دخت گرامی پیامبر حضرت فاطمه و فرزندان پیامبر حسن و حسین و آثار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می باشد! و بیشتر مردم این کار را ناپسند و مکروه داشتند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۷

عمر چون انکار مردم را نسبت بکار خود دریافت، گفت: شما را چه شده، منظور من ترساندن بوده نه عمل کردن به آن. و علیّ بن ابی طالب فردی را نزد ایشان فرستاد که من سوگند خورده و عهد نموده ام تا اتمام جمع آوری قرآن عبا بر دوش نینداخته و از خانه بیرون نیایم، همان قرآنی که شما آن را ترک نموده و فریب دنیا و بازیهایش را خوردید.

(۱) سپس حضرت فاطمه علیها السّلام به پشت درب آمده و فرمود: در تمام عمر خود هیچ قومی را نمی شناسم که بی وفاتر و بی عاطفه تر از شماها باشند، جنازه رسول خدا را نزد ما گذاشته و سرگرم کار خود و بدست آوردن خلافت شدید، نه مشورتی با ما نمودید و نه کمترین حقّی برای ما قائل شدید، گویا شما هیچ اطّلاعی از فرمایش پیامبر در روز غدیر خم نداشتید، بخدا سوگند در همان روز آنچنان امر ولایت را محکم ساخت که جای هر طمع و امیدی برای شما باقی

نگـذاشت، ولی شـما آن را رعـایت نکرده و هر رابطه ای را با پیامبرتان قطع نمودیـد، البتّه خداونـد متعال میان ما و شـما حاکم خواهد فرمود.

(۲) ۳۸- و در روایت سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه آمده است که گفت:

به خدمت حضـرت علیّ علیه السّـلام رسیدم، و آن حضرت سرگرم غسل دادن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بود- زیرا رسول خدا وصیّت فرموده بود که او را جز علیّ بن ابی طالب کسی غسل ندهد-،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۸

و خود خبر داده بود که هنگام غسل او جسـد مبارک به هر سـمتی که بخواهـد خود بر می گردد و علیّ پرسـیده بود که هنگام غسل چه کسی مرا کمک می کند؟ و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده بود: جبرئیل [تو را یاری خواهد کرد].

چون از کـار غسل و تکفین فارغ شـد، من و أبو ذرّ و مقـداد و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السّـلام را داخل نموده و ما وارد شدیم، در آنجا حضرت امیر جلو ایستاده و ما در پشت آن حضرت بر رسول خدا نماز خواندیم، و عائشه در گوشه اطاق نشسته و هیـچ توجّهی بما نـداشت گویا جبرئیل دیدگانش را پوشانده بود، سـپس هر بار ده نفر از مهاجرین و ده نفر از انصار (بیسـت نفر بیست نفر) را داخل خانه می نمود، آنان نیز نماز خوانـده و خارج می شدند، و به همین ترتیب همه جماعت مهاجر و انصار بر جنازه مطهّر نماز خواندند.

سلمان گوید: هنگام غسل جریان سقیفه را به گوش او رساندم و اینکه الحال أبو بکر بر منبر رسول خدا نشسته و مردم

با او بیعت می نمایند.

حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: ای سلمان، آیا دانستی اوّلین نفر که در منبر پیامبر با أبو بکر بیعت نمود که بود؟ گفتم: نه، جز آنکه در سقیفه بنی ساعده أوّل کسی که با أبو بکر بیعت نمود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۸۹

بشیر بن سعد و پس از او به ترتیب: أبو عبیده جرّاح، عمر بن خطّاب، سالم مولای ابی حذیفه [و معاذ بن جبل .

فرمود: منظور من این نبود، آیا متوجّه شـدی وقتی أبو بکر به منبر رفت اولین نفری که با او بیعت کرد چه کسـی بود؟ گفتم: نه نفهمیـدم، ولی به خـاطر دارم که او پیرمردی عصا بـدست بود که در پیشانی اثر سـجده داشت و در حالی که لباسـهای خود را جمع کرده بود از منبر بالا رفته و به حالت گریه گفت: خـدا را شـکر که مرا زنده نگه داشت تا اینکه تو را در این مکان دیدم، دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم، و با او بیعت نموده و از منبر پائین آمد و از مسجد خارج شد.

(۱) حضـرت امیر به من فرمود: ای سـلمان نفهمیـدی او که بود؟ گفتم: نه؛ ولی از لحن کلامش نـاراحت شـدم گویـا از مرگ پیامبر خوشحال بود.

امام علیّ علیه السّلام فرمود: او ابلیس ملعون بود، پیامبر به من گفته بود که در روز غدیر خمّ که مرا به دسـتور خداوند به مقام خلافت نصب و تعیین فرموده، و در بـاره ام آنچه لازم بود به مردم گفت، و تبلیغ آن را از همه خواست، ابلیس و یـارانش در آنجا حاضر بوده به هم گفتند: این امّت پیوسته مورد

هدایتند و از هر گمراهی محفوظند، و به همین جهت هیچ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۰

راه نفوذی بدیشان نخواهیم داشت، چرا که امام و پناه پس از پیامبرشان را یافته اند.

ابلیس با شنیدن این سخنان سخت متأثّر و اندوهناک شد و رفت. و حبیبم به من گفته بود پس از وفاتم مردم در سقیفه بنی ساعده پس از مخاصمه و مذاکره با أبو بکر بیعت نموده سپس به سمت مسجد آمده و أوّل کسی که بر منبر با او بیعت کند ابلیس لعین است که؛ بصورت پیرمردی عصا بدست و شادان چنین و چنان گوید. سپس شیطان با سایر یارانش گرد آمده و پس از شادی بسیار روی به آنها نموده و گوید: فکر می کردید دیگر ما را به این جمعیّت راهی نیست، مرا چگونه دیدید، آری نفوذ من بدیشان از همان جا آغاز شد که فرمان خدا و رسول را زیر پا گذاشتند.

(۱) سلمان گفت: چون شب شد حضرت امیر حضرت صدّیقه کبری را بر مرکبی سوار نموده و همراه حسن و حسین به خانه های اهل بدر از مهاجر و انصار رفته و ضمن یادآوری حقّ خود در خلافت؛ ایشان را به یاری خود خواند، ولی تنها چهل و چهار نفر جواب مثبت دادند، و به آنان دستور داد که صبح زود در حالی که سلاح بر کمر بسته و سرهاشان را تراشیده اند تا دم مرگ با او بیعت کنند، ولی جز چهار نفر بر سر قرار نیامدند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۱

(۱) به سلمان گفتم: آن چهار نفر که بودند؟ گفت: من و أبو ذرّ و مقداد و زبیر بن عوّام.

ولی حضرت امیر

ناامید نشده و شب دوم نیز آنان را به خدا قسم داد، و باز آن قوم صبح فردا قرار گذاشتند، ولی هیچ کدام جز ما وفا نکرد، و به همین ترتیب در شب سوم و صبح سوم!! چون آن حضرت غدر و بی وفایی آن قوم را دید، در خانه نشسته و سرگرم جمع قرآن شد، و از خانه اش بیرون نیامد تا همه قرآن را جمع نمود، و آن را بر اساس نزول و ناسخ و منسوخ مرتّب نمود، در این حال أبو بکر دنبال او فرستاد که از منزل خارج شده و بیعت کن، و آن حضرت فرمود: من مشغول جمع قرآن می باشم و با خود عهد کرده ام تا پایان جمع آوری قرآن جز برای نماز سرگرم هیچ کاری نشوم.

باری آن حضرت تمام قرآن را در پارچه ای جمع نموده ممهور نمود. سپس سمت مسجد رفته و به جمع حاضر و أبو بکر با صدایی بلند فرمود: ای مردم، من از زمان فوت پیامبر پیوسته سرگرم دفن و کفن او، سپس مشغول جمع قرآن بودم تا اینکه تمام آن را در این پارچه گرد آوردم، و این را بدانید که همه آنچه خداوند بر رسول خود نازل فرمود در این قرآن جمع نمودم، و تمام آیات آن را رسول خدا بر من قرائت نموده و تأویلش را بمن آموخته است.

گفتند: ما به آن هیچ نیازی نداریم، و نظیر آن نزد ما موجود است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۲

(۱) سپس ولیّ خدا به خانه خود مراجعت نموده و این آیه را تلاوت می کرد: فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ!! در اینجا عمر

به أبو بكر گفت: به دنبال علىّ بفرست تا بيعت كنـد، زيرا تا او بيعت نكند هيچ اعتبارى به كار ما نيست، و در صورت بيعت از شرّ او ايمن خواهيم بود، او نيز فرستاده اى را روانه خانه آن حضرت ساخت كه دعوت خليفه پيامبر را اجابت كرده و نزد من حاضر شو.

امام متّقين فرمود: چه زود سخن و فرمان رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله را فراموش ساختيد! او و اطرافيانش بخوبى مى دانند كه خدا و رسول كسى را جز من خليفه قرار ندادند! فرستاده تمام سخنان علىّ را به گوش ايشان رسانيد، و براى بار دوم [به فرمان عمر] مأمور شد كه به آن حضرت بگويد: دعوت امير المؤمنين أبو بكر را اجابت كن. او نيز خبر را رسانيد.

حضرت امير عليه السّلام فرمود: سبحان اللَّه! بخدا قسم كه زمان زيادى از فوت پيامبر نگذشته و هنوز اين كلام رسول خدا در اذهان باقى است، و خود أبو بكر نيك مى داند كه لقب «امير المؤمنين» مخصوص من است، و رسول خدا وى را با شش نفر ديگر امر فرمود كه مرا به اين عنوان خطاب كنند. و او با رفيقش عمر چون منظور پيامبر را دريافتند گفتند:

آيا اين دستور از جانب خدا و رسول او است؟ و فرمود: «آرى، اين حقّى از جانب خدا و رسول است كه او: امير المؤمنين، و سرور مسلمانان، و پرچمدار پيشانى سفيدان از وضو است،

الاحتجاج، ج ١، ص: ١٩٣

خداوند علىّ را به روز قيامت بر صراط مى نشاند كه دوستانش را به بهشت داخل و دشمنانش را روانه دوزخ سازد».

(١) با شنيدن اين سخنان آن فرستاده به

سوی أبو بکر بازگشته و او را از تمام مطالب آگاه ساخت، و آن روز از وی دست کشیدند. چون شب شد وی فاطمه را بر مرکبی سوار نموده و تمام آنان را به یاری طلبید، و جز همان چهار نفری که قبلا گفتم هیچ یک به یاری آن حضرت نشتافت، و تنها ما بودیم که سرهامان را تراشیده و آماده جانفشانی و یاری آن حضرت شدیم.

و چون آن حضرت وضعیّت را در عدم یاری، و طرفداری و فرمانبری و بزرگداشت مردم نسبت به أبو بکر مشاهده فرمود، [صبورانه در خانه اش نشست.

عمر به أبو بکر گفت: چرا کسی را نمی فرستی تا علیّ را وادار به بیعت کنی؟ زیرا جز او و همان چهار نفر همه بیعت کرده اند!. و أبو بکر نسبت به عمر نرمتر و ملایمتر و ملاحظه کارتر بود، و عمر تند و خشن و ستمکارتر بود. أبو بکر گفت: چه کسی را برای این کار بفرستم؟

عمر گفت: قنفذ را به سویش بفرست!- و او برده ای از آزادشدگان فتح مکّه بود که روحیه ای تند و خشن و ستمکار داشت و از افراد سرسخت قبیله بنی تیم بود-،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۴

(۱) پس او را همراه گروهی پی این کار فرستاد، او به در خانه علیّ علیه السّلام حاضر شد و اذن دخول خواست، ولی جواب ردّ شنید، آنان نیز این موضوع را در مسجد به اطّلاع أبو بکر و عمر و جمع حاضر رساندند، عمر گفت: بروید آنجا؛ خواه اجازه دهد و خواه ندهد بدون اجازه وارد شوید!!. آن جماعت نیز رهسپار بیت ولیّ خدا شده و اذن خواستند، در این هنگام حضرت

صدّیقه کبری فرمود: ورود به خانه ام بر شـما حرام و ممنوع باد! با شـنیدن این کلام همراهان قنفذ باز گشـته نزد عمر رسـیده و گفتنـد: فـاطمه ورود بی اجـازه به منزلش را بر مـا ممنوع و حرام نمود! با شـنیدن این کلام عمر به خشم آمـده و گفت: ما را با زنها چه کار؟! سـپس به گروهی از اطرافیانش دسـتور داد تا مقـداری هیزم برداشـته و با او همراه شوند، تا در اطراف منزل علیّ علیه السّـلام قرار دهنـد، و این در حالی بود که ولیّ خـدا به همراه همسـر و فرزنـدانش در خانه بود! سـپس عمر با صدایی بلند خطاب به حضرت امیر گفت:

بخدا سوگند یا خارج شده و با خلیفه پیامبر بیعت می کنی، و یا خانه ات را آتش می زنم!.

سپس بازگشته و نزد أبو بکر نشست، در حالی که می ترسید نکند علیّ با شمشیر از منزل خارج شود، زیرا با سختی و شدّت او نیـک آشـنا بود. سـپس به قنفـذ دسـتور داد که اگر خارج نشـد بی اجازه او داخل شـده و در صورت ممانعت خانه را به آتش بکشید.

قنفذ براه افتاده و با همراهانش بی اجازه به خانه ولیّ خدا یورش بردند، آن حضرت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۵

خواست شمشـیر کشد ولی مانعش شدند، و شمشیری از آنان گرفت تا دفاع کند ولی جمعیت او را محاصره کرده و شمشیرش را ستاندند، و از اطراف آن حضرت را محاصره نموده و ریسمانی سیاه بر گردن مبارکش انداختند، با مشاهده این وضع دردانه رسول خدا بی تاب شده و خواست که میان همسر و پسر عمویش و آنان حائل شده و مانع شود، که قنفذ ملعون تازیانه اش را

به تنـدی بر بازوی مبارک صدّیقه طاهره فرود آورد!! اثر این ضـربه تا دم وفات در بازوی آن حضـرت همچون دمبل باقی بود. در این حـال أبو بکر به قنفـذ پیغـام فرسـتاد که علیّ را نزد من بیاور، و اگر فاطمه ممانعت کرد او را بزنیـد و از نزد علیّ دورش سازیـد، با این پیغام کار بالا گرفت و قنفـذ با شـدّت عمل بالاتری وارد صـحنه شـد و در نهایت قساوت و شـدّت دخت گرامی پیـامبر را میـان فشار درب و دیوار قرار داده و شـدّت این کار بحـدّی بود که پهلوی آن بانو شـکست و بچّه داخل شـکم سـقط شـد!! در اثر این عمل ددمنشانه آن بانوی گرامی تا آخر عمر پیوسـته زمین گیر و بستری شد تا اینکه به همین دلیل مظلومانه به شهادت رسید، صلوات اللّه علیها.

(۱) سـپس آن حضـرت را به مسجد کشیدند تا اینکه نزد أبو بکر رسیدند، در آن جمع عمر با شمشیر بالای سر أبو بکر ایستاده بود و همراه او خالد بن ولید و أبو عبیده جرّاح و سالم و مغیره بن شـعبه و اسید بن حسین و بشیر بن سعد و الباقی آن مجمع در اطراف أبو بکر مسلّح شده نشسـته بودند. حضـرت علیّ علیه السّـلام در حالی وارد مسجد شد که می فرمود: بخدا سوگند اگر شمشیرم در دستانم می بود خود درمی یافتید که هرگز بمن غالب نمی شدید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۶

و بخـدا سوگنـد که من خود را در بـاب تلاـش و کوشـش در اتمـام حجّت هیـچ ملاـمت و سرزنشـی نخواهم کرد زیرا در آن کوتاهی نکردم، اگر فقط چهل مرد با من همراهی و یاری می نمودند

مسلّما این جماعت و گروهتان را بهم می زدم، پس لعنت خدا بر آن گروهی که با من بیعت نمود سپس مرا وانهاده و تنها گذاشت.

(۱) عمر با لحنی بسیار تند به آن حضرت گفت: بیعت کن! فرمود: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفت: اگر بیعت نکنی تو را با خواری و ذلّت خواهیم کشت. فرمود: با این کار بنده خدا و برادر رسول خدا را کشته اید. أبو بکر گفت: بنده خدا درست است، ولی برادر رسول خدا را قبول نداریم. فرمود: آیا شما منکر پیمان برادری میان من و رسول خدا می باشید؟- و این کلام را سه بار تکرار فرمود- سپس رو به آن مجمع نموده و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! شما را به خدا قسم، مگر نشنیدید که در روز غدیر خمّ چنین و چنان گفت؟ و در غزوه تبوك چه گفت؟- آن ولیّ خدا از گفتن هیچ کلامی که پیامبر در شأن او در حضور امّت گفته بود دریغ نکرده و همه را تذکّر داد- و در پایان هر کدام همه تأیید کرده و می گفتند: آری بخدا درست است.

أبو بکر احساس خطر کرد که نکند تمام مردم یاریش نموده و از او دفاع کنند، بهمین خاطر شتابان گفت: آنچه گفتی همه ما با گوشهایمان شنیده و در دل ضبط نموده ایم، ولی خود شنیدم که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از تمام اینها فرمود: ما اهل بیت را خداوند برگزید

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۷

و کرامت بخشید و برای ما آخرت را بر دنیا برگزید، و خداوند برای ما نخواست که نبوّت و خلافت را جمع نماید.

(۱) حضرت

علیّ علیه السّلام فرمود: آیا جز تو فرد دیگری از اصحاب این کلام را شنیده؟

عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست گفت، ما نیز این سخن را از آن حضرت شنیدیم، و در پی او أبو عبیده و سالم مولا حذیفه و معاذ بن جبل نیز سخن أبو بکر را تصدیق نمودند.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: براستی همه شما به آن صحیفه ملعونه ای که در خانه کعبه منعقد کرده و هم عهد شدید، که پس از رحلت پیامبر خلافت را از ما خانواده دور کنید.

أبو بکر گفت: از کجا این خبر بتو رسیده؟ آیا ما بتو گفتیم؟ حضرت خطاب به یارانش فرمود: ای زبیر و ای سلمان و تو ای مقداد همه شما را به خدا و حقیقت اسلام قسم می دهم آیا شما نشنیدید که رسول خدا این مطلب را بمن تذکّر داد که فلانی و فلانی- تا اینکه تمام آن پنج تن را نام برد- میان خود نامه ای نوشته و تعهّد نموده اند که پس از من با خلافت علیّ مخالفت کنند؟! همگی آن سه نفر گفتند: بخدا آری، همه این مطالب را ما نیز شنیدیم. و شخص شما پس از شنیدن این سخن رسول خدا عرض نمودی: پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۸

اگر این واقعه رخ داد من چه کنم؟ و پیامبر فرمود: اگر بر آنان یار و یاوری یافتی که با آنان جهاد نموده و ستیزه کن، و در غیر این صورت بیعت کرده و صبر کن، و خون خود را حفظ کن. حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند اگر همان چهل نفری که با من بیعت

نمودنـد نقض عهـد نکرده بودنـد در راه خـدا و برای رضای او بخوبی با شـما جهاد می کردم، و بخدا سوگند که هیچ یک از نسل شما نمی توانست تا روز قیامت به خلافت دست یابد.

(۱) سـپس پیش از بیعت رو به قـبر رسـول خـدا نموده و فریـاد بر آورد که: «ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کـادُوا یَقْتُلُونَنِی فَلا تُشْمِتْ بِیَ الْأَعْداءَ»!!.

سپس آنـان دست آن حضـرت را گرفته روی دست ابی بکر گذاشـتند در حـالی که دست خود را می کشـید، و گفتنـد: بیعت کرد، بیعت کرد، و این صدا در مسـجد پیچید که بیعت کرد! أبو الحسن بیعت کرد!! سـپس به زبیر گفتند: حال بیعت کن! ولی او خودداری کرد، که ناگاه عمر و خالد و مغیره با تعدادی دیگر به او یورش برده و شمشـیر را از دسـتش گرفته و به زمین زده و شکسـتند. زبیر به عمر که روی سـینه اش نشسـته بـود گفت: ای پسـر صُـهاک حبشیّه! اگر شمشـیرم در دسـتم بود از من می گریختی. سپس زبیر نیز بیعت کرد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۱۹۹

(۱) سـلمان گویـد: سـپس مرا گرفته و پـا و گردنم را همچون کالا درهم پیچیـده و محکم بسـتند گویی تمام اعضایم را درهم شکستند، و از سر اجبار؛ من نیز بیعت نمودم، سپس أبو ذرّ و مقداد نیز از سر اجبار بیعت نمودند، و جز علیّ و ما چهار نفر هیچ یک از امّت از سر اجبار بیعت نکرد.

در بین ما زبیر از همه تندتر سخن می گفت، پس از بیعت رو به عمر کرده و گفت:

ای پسر صُهاک اگر این آزادشده گان یاریت نکرده بودند و شمشیر بدستم بود هرگز

بر من غـالب نشـده بودی، زیرا من از ترس و اضـطراب تو باخبرم، و امروز اطراف خود جمعیتی را می بینی و با تکیه بر قـدرت آنان حمله می کنی.

و کلام میان آن دو بسـختی بالا گرفت به سـخنان زشت مبدّل گشت تا آنجا که أبو بکر میان آن دو را سازش داده و هر کدام دست از دیگری برداشت.

(۲) سـلیم بن قیس راوی خبر گویـد: من به سـلمان گفتم: آیـا تو بی هیـچ کلاـمی بـا أبو بکر بیعت نمودی؟ گفت: من پس از بیعت گفتم: پیوسـته دنیا بر شـما حرام باد! آیا می دانیـد چه بلائی سـر خود آوردیـد؟ انجام دادید و خطا کردید، شـما همچون امّتهای گذشته رفتار نموده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۰

و پیروی تمایلات و شـهوات نفسانی خود را کردید، و سنّت پیامبرتان را واگذاشته و خطا کردید، تا آنجا که مقام خلافت را از مرکز و اهل آن خارج ساختید. عمر به من گفت:

اکنون که هم تو و هم رفیقت بیعت نموده اید هر چه می خواهی بگو.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۱

گفتم: من نیز شـهادت می دهم که خود از رسول خدا شـنیدم که می فرمود: بر تو و رفیقت که با او بیعت نمودم گناه و عذابی معادل گناه و عذاب تمام امّت تا روز قیامت خواهد بود.

مترجم گوید: در این قسـمت سخنانی از سلمان و زبیر و أبو ذرّ با عمر نقل شده که به جهت خارج بودن از موضوع احتجاج از ترجمه و توضیح آن صرف نظر شد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۲

(۱) ۳۹- از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که فرمود: وقتی که امیر المؤمنین را از خانه بیرون کشیدند، در پی

او حضرت زهرا بیرون آمد، و تمام زنان بنی هاشم با او همراه شده تا اینکه به نزدیکی قبر پدر خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله رسید به جماعت داخل مسجد گفت:

دست از سر پسر عمویم بردارید، که سوگند به آنکه محمّد؛ پدرم را به درستی به رسالت مبعوث فرمود اگر او را رها نکنید موهایم را پریشان می کنم و پیراهن پدرم را بر روی سر خواهم گذاشت، و خدا را به دادرسی و یاری خود طلب خواهم نمود، و در پیشگاه حقّ هرگز صالح نبیّ از پدرم و ناقه و بچّه آن از من و فرزندانم گرامیتر و محبوبتر نبودند!!.

سلمان گفت: من نزدیک آن حضرت بودم، و بخدا سوگند پس از این سخنان متوجّه شدم که دیوارها و ستونهای مسجد به حرکت آمد، با دیدن این منظره خود را به آن صدّیقه نزدیکتر ساخته و گفتم: ای بانو و سرور من، خداوند متعال پدر تو را بعنوان رحمت برای جهانیان مبعوث فرمود، شایسته نیست که شما خواستار عذاب و نقمت امّت باشی! پس از آن اوضاع به حال عادیّ بازگشت، و آن حضرت نیز به منزل خود مراجعت فرمود.

(۲) ۴۰- از حضرت باقر علیه السّلام نقل است که عمر بن خطّاب به أبو بکر گفت: نامه ای به اسامه بن زید بفرست تا نزد تو آید، زیرا حضور او به نزد تو موجب قطع منازعه قوم خواهد بود. أبو بکر نیز نامه ای بدین مضمون به او نوشت:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۳

(۱) از أبو بکر خلیفه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به اسامه بن زید، أمّا بعد؛ چون نامه من

به دستت رسید با همه اطرافینت به سوی من حرکت کن، زیرا همه مسلمانان اطراف من اجتماع نموده و مرا امیر و پیشوای خود قرار داده اند، پس شما نیز مخالفت نکنید که کارتان به سرکشی و عصیان کشد در این صورت از من به تو آن رسد که انتظارش را نداری، و السّلام.

اسامه نیز در جواب؛ این نامه را نگاشت: «از اسامه بن زید کارگزار و عامل رسول خدا در غزوه شام، أمّا بعد؛ نامه ای از تو به دستم رسید که ابتدای آن آخرش را نقض می کرد، در ابتدای آن مدّعی شدی که تو خلیفه رسول خدایی، و در آخرش خود را جمهور مردم خواندی، و اینکه منصب امارت و رهبری از ناحیه ایشان بتو رسیده، این را بدان که من و اطرافیانم همه از جماعت مسلمانان و مهاجران بوده و بخدا سوگند به این انتخاب راضی نبوده و تو را امیر خود نساختیم، پس بخود آی و حقّ را به صاحب آن بازگردانده و ایشان را از آن محروم مساز، زیرا آنان به این کار از تو شایسته ترند، و تو خود از فرمایش رسول خدا در روز غدیر در باره علیّ خبر داری، چه زود آن را فراموش نمودی، هر چه زودتر به حوزه تحت فرمان من بازگرد که مخالفت با آن برابر است با عصیان خدا و رسول، و نیز مخالفت در برابر کسی است که خود پیامبر بر تو و رفیقت امیر نمود؟!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۴

و تا آخرین لحظه حیات مرا از این مقام عزل نفرمود، ولی تو و رفیقت بدون توجّه به دستور من به مدینه بازگشته و بی اذن من

در آنجا ماندید.

(۱) أبو بکر بـا خوانـدن نـامه اسـامه چنـان تکان خورد که می خواست خود را از آن مقام خلع نمایـد، ولی عمر ممانعت نموده گفت: این کار را مکن، زیرا آن پیراهنی است که خداونـد به تو پوشانـده است، و گر نه پشـیمان خواهی شـد! راه حلّ مشـکل اسـامه این است که او را آمـاج نـامه هـای خود قرار داده و در این امر اصـرار نمـایی، و از دیگران نیز بخواه که نـامه ای بـدین مضمون برایش بنویسند که: میان مسلمانان تفرقه افکنی مکن، و از اجتماع ایشان خارج نشده و با ایشان هم رأی شو.

پس أبو بکر بـا گروهی از اهـل نفـاق نامه ای بـدین مضـمون به اسامه نوشـتند: «نظر و رأی ما را قبول کن، و از برانگیختن فتنه دوری کن، زیرا این مردم تازه مسلمانند [و ممکن است این فتنه موجب بازگشت ایشان به کفر شود].

و چون انبوه نـامه هـا به دست اسـامه رسـید با اطرافیانش به مـدینه بازگشت، وقتی اجتماع مردم را بر ابی بکر مشاهـده نمود، به سوی خانه علیّ علیه السّـلام آمـده و گفت: این چه اوضاعی است؟ فرمود: همین است که می بینی، عرض کرد: آیا شـما بیعت نمودی؟ فرمود: آری ای اسامه!. گفت: با اختیار یا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۵

کراهت و اجبار؟ فرمود: با زور و اجبار! با شـنیدن این کلام همه چیز را دریافته پس نزد أبو بکر رفته و بعنوان خلیفه به او سلام داد، و أبو بکر گفت: سلام بر تو ای أمیر «۱».

(۱) ۴۱- و نقل است که پدر أبو بکر هنگام وفات پیامبر در طائف بسر می برد، و چون جریان بیعت با أبو بکر رخ

داد نامه ای به این عنوان برای پدرش فرستاد: از جانشین و خلیفه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به أبو قحافه، أمّا بعد؛ مردم به خلافت من راضی شدند، و من از امروز خلیفه خدایم، اگر به سوی من آنی برای شما بسیار خوشتر است.

چون أبو قحافه نامه را خواند به حامل نامه گفت: چرا علیّ را انتخاب نکردید؟ گفت:

او کم سنّ و سال بود و بسیاری از سران قریش و غیر آن را در غزوات کشته است، در مقابل أبو بکر از او بزرگتر است. أبو قحافه گفت: اگر به سنّ است من به خلافت از او شایسته ترم! حقّ علیّ را خوردند با اینکه خود رسول خدا برای او بیعت گرفت و ما را بدان امر فرمود!!.

سپس این گونه پاسخ گفت: از أبو قحافه به پسرش أبو بکر، أمّا بعد؛ نامه ات بدستم رسید

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۶

و کاتب آن را فرد بی فکری یافتم، که هر کلام آن دیگری را نقض می کند، یک بار خود را خلیفه رسول خدا خواندی و بار دیگر خلیفه خدا، و در آخر خود را جمهور مردم قلمداد نمودی، این امری مشتبه و ملتبس است، به تو هشدار می دهم در چنین کاری داخل نشوی که خروج و خلاصی از آن بسیار دشوار بوده و عاقبت آن در روز قیامت دوزخ است و ندامت است و ملامت، که بی شکّ هر کاری راه ورود و خروجی دارد، و تو خوب می دانی چه کسی به این امر از تو شایسته تر است، پس آنچنان رعایت خداوند را بنما که گویی او را می بینی، و کار را به صاحب اصلی آن واگذار، که انجام

آن امروز آسانتر و سبکتر از فردا است، و السّلام.

(۱) ۴۲- از عامر شعبی نقل است که عروه بن زبیر [از پدرش زبیر] گفت: وقتی أبو بکر بر خلافت تکیه کرد گروهی از منافقین گفتند: أبو بکر بر علیّ تقدّم یافت و نیز معتقد است که از علیّ برای خلافت شایسته تر است!. وقتی این حرفها بگوش أبو بکر رسید برخاسته و خطبه ای بدین شرح خواند که: در برابر افرادی که به راه دین باز نمی گردند، و مراقب رفتار و گفتار خود نبوده و آداب محبّت و مودّت را نمی کنند صبر باید! همانها که از سر ناچاری تظاهر به ایمان نموده و صفات نفاق را در دلهای خود پنهان کردند، آنان پیروان شیطانند و گروه طاغی! می پندارند که من خود را از علیّ افضل می دانم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۷

چگونه مدّعی چنین حرفی باشم در حالی که مرا سوابق و خصوصیّات و قرابت او نیست؟

او یکتاپرست بود و من کافر بودم، و پیش از من او را عبادت می کرد، او دوست پیامبر بود و من مخالف و دشمن، و ساعاتی چند از من سبقت جست که اگر غفلت می کردم دیگر به شکر آن نائل نشده و هرگز ممکن نبود به گرد پایش برسم. بخدا سوگند که علیّ بن- ابی طالب در محبّت خداوند و قرابت پیامبر و از نظر درجه ایمان به مقامی دست یافته که هیچ یک از گذشتگان و آیندگان هر چه بکوشند غیر از انبیاء نتوانند به آن مقام دست یافته و قدمی در آن راه نهند، علیّ در راه خدا از بذل جان دریغ نکرد، و مودّت و محبّت خود را در

باره پسر عمویش اظهار نمود، هر گرفتاری و سختی و پیش آمد بدی را از پیش روی مسلمین برداشته و برطرف می ساخت، هر گونه شکّ و شبهه ای را رفع نموده و هر راهی جز راه هدایت را مسدود می کرد، پیوسته با شرک و نفاق در مبارزه بود و حقّ را روشن می ساخت.

(۱) او پیوسته در این عالم متحمّل شدائد بود، پیش از همه به پیامبر ملحق شد و قبل از دیگران به میادین جنگ قدم نهاد، وی جامع علم و حلم و فهم است، و همه خیرات در قلب او انباشته و مخزون شده، ولی هیچ را برای خود ذخیره نکرده و همه را انفاق می کند، پس با این صفات چه کسی قادر است مقام او را آرزو کند، در حالی که او از طرف خداوند متعال و رسول به ولایت مؤمنین و وصایت پیامبر و امامت امّت منصوب گردیده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۸

است، آیا فرد نادان به اینکه من خلیفه شده ام مغرور شده حال اینکه او مرا به این جایگاه نشاند و من اطاعت امر او را نمودم، و خود از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:

«حقّ با علیّ است و علیّ با حقّ است، هر که او را فرمان برد هدایت یافته، و هر که با او مخالفت کند تباه گردد، و هر که او را دوست بدارد خوشبخت شده، و هر که به او کینه ورزد ناکام و بدبخت شود.

(۱) بخدا سوگند اگر دوستی و محبّت مردم به علیّ بن ابی طالب تنها بدین خاطر باشد که او مخالفت خدا نکرده و جز اللّه هیچ

معبودی را عبادت نکرده، و نیز به خاطر اینکه مردم پس از وفات پیامبر به وجود او نیازمندند، البتّه همین مقدار در ایجاب محبّت و دوستی او کفایت می کند، تا برسد به تمام جهات و علل بسیار دیگری که حدّ أقلّ آن اسباب موجب اطاعت او و کمترین آنها باعث و موجب ترغیب و تشویق در متابعت اوست. علیّ از ارحام نزدیک رسول خدا است، و به تمام موضوعات بزرگ و کوچک عالم است، او را ویژگی و خصوصیاتی است که نه در تعداد بدانها دسترسی است و نه بزرگی آن قابل درک می باشد، اگر همه آرزو کنند که خاک کفش او باشند آرزویی بجا است، مگر نه این است که او صاحب لوای حمد، و ساقی روز قیامت، و جامع همه خوبیها، و دارای همه علوم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۹

و وسیله شفاعت به خدا و به پیامبر است «۱»؟! (۱) ۴۳- از محمّد بن عمر بن علیّ از پدرش نقل است که أبو رافع گفت: من نزد أبو بکر بودم وقتی علیّ علیه السّلام و عبّاس رضی اللَّه عنه وارد شده و در باره میراث پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله اختلاف داشتند. أبو بکر گفت:

در این اختلاف علیّ بر عبّاس پیروز خواهد شد، عبّاس گفت: من عموی پیامبر و وارث او می باشم، حال اینکه علیّ میان من و میراث آن حضرت مانع می شود.

أبو بکر گفت: آن وقتی که پیامبر پس از جمع نمودن فرزندان عبد المطّلب؛ که تو نیز یکی از آنان بودی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۰

فرمود: «کدامیک از شما حاضر است با من همراهی نموده و وصیّ و خلیفه من بوده

و وعده های مرا برآورده و دیون مرا بپردازد؟»، با شنیدن این کلمات همه شما بجز علیّ کنار کشیدید، و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله خطاب به علیّ فرمود: تنها تو شایسته این مسئولیّت می باشی.

عبّاس گفت: [اگر تو به این سخنان معترفی چگونه در این جایگاه نشسته ای و بر علیّ سبقت جسته و امیر او گشته ای؟ أبو بکر گفت: مرا معذور بدارید ای فرزندان عبد المطّلب.

(۱) ۴۴- رافع بن ابی رافع گوید: یک وقتی با أبو بکر در راهی همسفر بودم، در راه از او پرسیدم: ای أبو بکر به من چیزی بیاموز که خداوند بدان واسطه مرا سود بخشد! گفت:

خودم نیز چنین قصدی داشتم اگر چه تو نمی خواستی: هرگز برای خدا شریکی قرار مده، و نماز را بپای دار، و زکات را بپرداز، و ماه رمضان را روزه بگیر، و حجّ و عمره را ترک مکن، و هرگز ریاست و فرمانروایی بر دو مسلمان را قبول مکن!.

به او گفتم: آنچه در باب ایمان و نماز و زکات و روزه و حجّ و عمره گفتی، همه را ندیدم که بتواند نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به قلل شرف و بی نیازی و عزّت و منزلت صعود کند مگر توسّط [امتحان در] همان امارت و ریاست!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۱

أبو بکر گفت: تو از من تقاضای نصیحت کردی و من خالصانه پاسخت گفتم.

أبو رافع گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وفات یافت و أبو بکر بر مسند خلافت تکیه زد به نزد او شتافه و گفتم: ای أبو بکر مگر این تو نبودی که مرا از ریاست حتّی بر

دو مسلمان نهی می کردی؟! گفت: آری. گفتم: پس چه شده که عهده دار ریاست و امارت امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله شده ای؟! گفت: مردم به اختلاف افتادند و من ترسیدم که گمراه شوند، و چون از من خواستند عهده دار این منصب شوم اجبارا پذیرفتم!!.

(۱) ۴۵- نقل است که أبو بکر و عمر طیّ مذاکره ای با خالد بن ولید از او خواستند که حضرت علیّ علیه السّلام را به قتل برساند و او نیز پذیرفت، در گوشه خانه؛ همسر أبو بکر اسماء بنت عمیس متوجّه این جریان شد، و فورا پیکی را روانه خانه علیّ علیه السّلام نموده و به او گفت: به او بگو گروهی قصد جان شما را دارند، چون حضرت این مطلب را شنید فرمود:

رحمت خدا بر بانویت اسماء، به او بگو [اگر ایشان به این هدف نائل خواهند شد] پس چه کسی ناکثین و مارقین و قاسطین را می کشد؟.

و قرار شد خالد بن ولید هنگام نماز صبح که هوا تاریک است از فرصت استفاده نموده و خود را مخفی سازد [زیرا رسم بر این بود که نماز صبح را در چنان تاریکی بجای می آوردند که زن و مرد از هم تمیز داده نمی شدند] و لیکن خدا کار خود را رساننده است،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۲

و أبو بکر به خالد گفته بود: هر وقت نماز صبح را به پایان بردم نقشه ات را در باره علیّ عملی ساز، بهمین خاطر خالد در صف نماز در کنار علیّ نشست، و أبو بکر با اینکه در نماز بود ناگاه به فکر عواقب آن عمل شنیع افتاده و از فتنه پس از آن ترسید که

نکنـد جان خودش نیز در خطر باشـد، پس پیش از سـلام نماز سه بار گفت: «ای خالـد آنچه مأموریت داشتی انجام مده»، و در نقل دیگر خبر آمده است که گفت: «آنچه را که دستور داده بودم خالد انجام ندهد».

و آن حضـرت علیه السّـلام رو به خالـد نموده و دیـد با شمشـیر برهنه در کنار او است، فرمود: ای خالـد تو را به چه چیز مأمور سـاخته بود؟ گفت: به کشـتن تو، فرمود: آیا واقعا این کار را می کردی؟ گفت: بخـدا قسم اگر او مانع نشـده بود شمشـیر را بر فرق سرت فرود می آوردم.

حضـرت علیّ علیه السّـلام فرمود: ای بی مـادر دروغ گفتی، آنکه توان این کـار را دارد حلقه اسـتش از تو تنگتر است! قسم به آنکه دانه از زمین بیرون آورده و انسـان را خلـق نمـود اگر قضـای الهی بنوع دیگری قلم خورده بود نیـک در می یـافتی که از میان این دو گروه کدامیک شـرورتر و ضعیف تر است! (۱) ۴۶- و در روایت دیگری از أبو ذر- رضـی اللّه عنه- نقل است که پس از این ماجرا حضرت امیر علیه السّلام با دو انگشت سبّابه و میانی خود خالد را چنان گرفت و فشرد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۳

که از شدّت درد بلند فریاد کشید، و مردم به هراس افتاده و ناراحت شدند (فقط فکر خود بودند)، و خالد خود را ملوّث نموده و پاهای خود را بر زمین می زد و هیچ نمی گفت.

در این حـال أبو بکر به عمر گفت: این حاصل مشورت عوضـی تو بود، گویا من سـرانجامش را می دیـدم، خـدا را سـپاس که آلوده به این عمل نشدم. امّا در باب خالد هر

کسی که قدم پیش می نهاد تا او را از دست حیدر کرّار رهایی بخشد از سر ترس دور می شد، در اینجا أبو بکر عمر را در پی عبّاس فرستاد، عموی آن حضرت آمده و شفاعت نموده و [با اشاره به روضه نبویّه گفت: تو را به حقّ صاحب این قبر و آنکه در آن است و به حقّ حسنین و فاطمه او را رها کن، آن حضرت نیز پذیرفت، و عبّاس میان دو دیده اش را بوسید.

مترجم گوید: «با اینکه انجام چنین عملی از چنین افراد ظالمی دور از ذهن نیست، ولی تنها مطلبی که بنظر می رسد این است که آیا حضرت امیر علیه السّلام در صفوف نماز جماعت آنهم پشت سر أبو بکر حاضر می شده یا نه، از شواهد تاریخی و روایی شیعه دوازده امامی نیک مشخّص می شود که آن وجود نازنین پس از اتمام مسأله بیعت أبو بکر با آن وضعیتی که گذشت، بنا بر عهد معهودی که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دریافته بود صبر اختیار نموده و جز در مسائل مهمّ امّت اسلام؛ در کار حکومت دخالت نکرده و خلفای ثلاث را به رسمیت نشناخت».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۴

احتجاج حضرت امیر علیه السّلام با توسّل به کتاب و سنّت بر أبو بکر و عمر وقتی فدک را از حضرت زهرا علیها السّلام غصب نمودند

احتجاج حضرت امیر علیه السّلام با توسّل به کتاب و سنّت بر أبو بکر و عمر وقتی فدک را از حضرت زهرا علیها السّلام غصب نمودند

(۱) ۴۷- از حمّاد بن عثمان نقل است که امام صادق علیه السّلام فرمود: وقتی با أبو بکر بیعت شد و خلافت او بر همه مهاجر و انصار محقّق و ثابت شد، فردی را از جانب خود به سرزمین فدک فرستاده و دستور

داد تا نماینده حضرت زهرا علیها السّلام را از آنجا اخراج کند. در پی این اقدام حضرت فاطمه علیها السّلام نزد أبو بکر آمده و فرمود: چرا مرا از ارث پـدری محروم نموده و نماینده ام را از انجام بیرون کردی، حال اینکه پدرم آنجا را به دسـتور خدا برای من قرار داده بود؟

أبو بکر گفت: بر این مطلب شاهد بیاور، آن حضرت نیز امّ ایمن را آورد، و او گفت:

پیش از اینکه شـهادت و گواهی بـدهم بایـد از تو- ای أبو بکر- بپرسم: تو را به خـدا قسم آیا این فرمایش پیامبر را قبول داری که فرمود: «امّ ایمن یکی از زنان بهشتی است»؟

گفـت: آری قبـول دارم، گفت: بنـا بر این من نیز شـهادت می دهم که خداونـد عزیز و جلیـل بر پیـامبر وحی فرسـتاد که: «حقّ نزدیکانت را بده- روم: ۳۸» پس آن رسول گرامی نیز فدک را به دستور خداوند برای فاطمه قرار داد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۵

(۱) سـپس علیّ علیه السّـلام نیز وارد شده و به نفع فاطمه شهادت داد، با دیدن آن أبو بکر نیز مجاب شده و نامه ای نوشته و به حضـرت زهرا داد، در این حال عمر وارد شـده و گفت: این نامه چیست؟ گفت: فاطمه ادّعای فدک را نموده و امّ ایمن و علیّ برای او شـهادت دادند! عمر بن خطّاب نامه را از دست حضرت فاطمه علیها السّلام گرفته و پاره کرد!. حضرت زهرا نیز گریان خارج شده در حالی که می فرمود: هر که نامه مرا پاره کرد خداوند شکمش را پاره کند!.

پس از آن حضرت علیّ علیه السّلام به مسجد آمد و خطاب به أبو بکر-

که میان جماعت مهاجر و انصار بود- فرمود: برای چه فاطمه را از میراث پدری او محروم ساختی حال اینکه او در زمان حیات رسول خدا مالك آن شده بود؟! أبو بکر گفت: این فی ء (مال همه) مسلمین است، اگر شهودی را بیاورد که رسول خدا در زمان حیاتش به او بخشیده قبول است و گر نه او هیچ حقّی در فدك ندارد.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: ای أبو بکر، آیا در باره ما خلاف دستور خداوند در باره مسلمانان حکم می کنی؟ گفت: نه این طور نیست، فرمود: اگر در دست یکی از مسلمانان چیزی باشد و من ادّعا کنم که مالك آن هستم، تو از کدامیک از ما درخواست شهود می نمائی؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۶

گفت: معلوم است که فقط از تو طلب شاهد می کنم، فرمود: پس چرا از فاطمه طلب شاهد می کنی؛ با اینکه او فدك را از زمان رسول خدا تصاحب کرده و تا بعد از وفات او نیز مالك آن بوده، حال اینکه از مسلمانان دیگر- که مدّعی هستند- درخواست شاهدی نمی کنی؟ أبو بکر ساکت شده و مجاب گشت. عمر گفت: ای علیّ دست از این سخنان بردار، که ما قادر به بحث و احتجاج با تو نیستیم، اگر در اثبات این مالکیّت شاهدانی آوردید که قبول است و گر نه فدك مال همه مسلمین بوده؛ نه تو و نه فاطمه هیچ حقّی در آن ندارید!!.

(۱) حضرت امیر علیه السّلام فرمود: ای أبو بکر آیا قرآن خوانده ای، گفت: آری، فرمود: به من بگو آیا آیه شریفه إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً در باره ما نازل

شـده، یا دیگران؟ أبو بکر گفت: بلکه در باره شـما نازل شـده، فرمود: ای أبو بکر اگر جماعتی گرد آمده و شـهادت دهند که فـاطمه دخت پیامبر مرتکب فاحشه ای شـده است تو چه خواهی کرد؟ گفت: ماننـد زنان دیگر مسـلمان حـدّ را بر او جاری می سازم، حضـرت امیر علیه السّلام فرمود: ای أبو بکر در این صورت در نزد خـدا از کافران خواهی بود، گفت: برای چه؟ فرمود: زیرا تو منکر گواهی خداوند بر طهارت او شده و شهادت گروهی از مردمان را پذیرفته ای، به همین ترتیب حکم خدا و رسول را در

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۷

مسـأله فـدک- که آن را در زمـان حیـات پیـامبر تصاحب نموده- ردّ نموده و در مقابل شـهادت فردی اعرابی دور از تمـدّن را پـذیرفته ای، و فـدک را از او غصب نمودی، و پنداشـته ای که آن فی ء (مـال همه) مسـلمین است، حال اینکه پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله خود فرموده بود که: «دلیـل و اثبـات بر عهـده شخصـی است که به زیـان دیگری ادّعـایی دارد، و دیگری تنهـا بـاید سوگنـد یـاد کنـد»، و تـو از این فرمـایش پیـامبر نیز غافـل شـده و درست عکس آن عمـل نمـوده ای، و از فـاطمه که فـدک را تصاحب نموده اقامه شاهد می کنی. با شـنیدن این کلام بی نقص و سرتاسر منطقی جماعت حاضر متأثّر و متحیّر شده و به یک دیگر خیره شدند، و یک صدا گفتند: بخدا که علیّ راست می گوید!!. حضرت امیر علیه السّلام به خانه خود بازگشت.

(۱) سپس حضرت زهرا علیه السّلام داخل مسجد شده و ضمن طواف قبر پدر این ابیات را می خواند:

(۱) ما تو را از دست

دادیم همچون زمینی که بارانی نافع را از دست دهـد، قوم تو به اختلاف افتادنـد، پس تو خود شاهد امور ایشان باش، (۲) پس از تو اخبار و اکاذیبی منتشـر شـد که اگر شـما حاضـر بودی کار مردم تا این حدّ سـخت نمی شد، (۳) در گذشـته فرشته وحی جبریل با آیات خدا مونس ما اهل بیت بود، چون از میان ما رفتی او نیز غایب شده و تمام خوبیها از ما پوشیده شد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۸

(۴) تو همچون ماه شب چارده و نوری بودی که از تو بهره منـد می شدنـد، و بر تو از جانب خداونـد عزیز آیات نازل می شد، (۵) گروهی از مردمان نسـبت به ما روی ترش کرده و مقام ما را کوچك و سـبك شمردند، چون از میان ما غایب شدی امروز ما مورد غضب و خشم واقع شدیم، (۶) این را بدان که تا دم مرگ و تا زمانی که چشـمهای ما اشکی برای ریختن داشته باشد بر تو خواهیم گریست!! (۱) أبو بکر و عمر از مسـجد خارج شده و به خانه رفتند، و أبو بکر کسی را دنبال عمر فرستاده و او را حاضـر کرده و گفت: دیدی مجلس ما با علیّ امروز چگونه پایان یافت، بخدا سوگند اگر این مجلس در روز دیگر تکرار شود بی شكّ کار ما متزلزل شـده و اساس حکومت ما را به تباهی خواهـد کشانـد، نظرت چیست و باید چه کنیم؟ عمر گفت: باید دستور دهی که او را بکشد! گفت: چه کسی عهده دار آن شود؟ گفت: خالد بن ولید.

پس بدنبال خالد فرستاده و نزد آن دو آمد، گفتند: می خواهیم مأموریت سختی را

به تو بدهیم، گفت: برای هر کاری آماده ام، هر چند کشتن علیّ بن ابی طالب باشد، گفتند:

همین است، خالد گفت: زمانش را معیّن کنید، أبو بکر گفت: داخل مسجد شده کنارش می نشینی، و چون من سلام نماز را دادم گردنش را می زنی، گفت: بسیار خوب.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۱۹

(۱) خبر این توطئه شوم به اسماء بنت عمیس که در آن روز همسر أبو بکر بود رسید، سریعا به کنیزش گفت: به منزل علیّ و فاطمه برو و سلام مرا به آن دو برسان و به علیّ بگو: جماعت قصد جان تو را کرده اند از شهر بیرون رو که من خیرخواه تو هستم، حضرت امیر علیه السّلام پس از استماع کلام به کنیز گفت: نزد مولای خود بازگشته و به او بگو: خداوند بین آنان و قصد شومشان حائل خواهد شد. سپس برخاست و آماده نماز شده و به مسجد رفت، و پشت أبو بکر به نماز ایستاد «۱»، و خالد نیز مسلّح کنار او به نماز ایستاد، وقتی أبو بکر برای تشهّد نشست در فکر رفته و از این عمل پشیمان شده و از عواقب امر ترسیده و شدّت و سختی علیّ را بخاطر آورد، و پیوسته در این افکار بود و جرأت سلام دادن را نداشت تا آنجا همه فکر کردند که او گرفتار سهو و خطا شده است.

سپس رو به خالد کرده و گفت: ای خالد آنچه را که گفتم عملی مساز؛ و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

حضرت امیر علیه السّلام رو به خالد کرده و فرمود: تو را به چه چیز امر کرده بود؟ گفت:

به کشتن تو، فرمود: آیا

واقعا آن کار را می کردی؟ گفت: آری بخدا قسم، اگر کار را به بعد از سلام نماز موکول نکرده بود حتما تو را می کشتم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۰

در این وقت حضرت امیر او را گرفته و نقش زمین ساخت، مردم دور او جمع شده و عمر گفت: به خدای کعبه که او را خواهد کشت!! مردم یکپارچه آن حضرت را قسم به خدا و پیامبر داده که او را رها سازد، او نیز خالد را رها نموده و عمر را گرفته و گلویش را فشار سختی داده و فرمود: ای پسر صُهاك، به خدا سوگند که اگر عهد و وصیّت رسول خدا و تقدیر الهی نبود نیک در می یافتی که کدامیک از ما ضعیف تر و بی یاورتر است!. سپس به منزل رفت.

نامه حضرت امیر علیه السّلام به أبو بکر پس از شنیدن محرومیت حضرت زهرا علیها السّلام از فدک

نامه حضرت امیر علیه السّلام به أبو بکر پس از شنیدن محرومیت حضرت زهرا علیها السّلام از فدک

(۱) ۴۸- [در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله امواج فتنه و آشوب را با سینه کشتیهای نجات شکافتند، و تاج مفاخرت مردم خودپسند را با محدود نمودن جماعت حیله گر و هواپرست فرو گذاردند، و از مبدء فیض و نور بخوبی استفاضه کردند، [ولی پس از وفات پیامبر] میراث نفوس پاك و طاهره را قسمت کردند، و با غصب هدیّه پیامبر برگزیده؛ سنگینی بار گناه بر دوش کشیدند، گویا با چشم خود می بینم که شما کورکورانه همچون شتر چشم بسته بدور آسیاب می گردید. بخدا سوگند که اگر اجازه می داشتم سرهای شما را مانند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۱

درو کردن محصولهای رسیده با داسهای برنده و تیز و آهنین از تن جدا می ساختم، و

کاسه سر دلیرانتان را آنچنان می شکافتم که چشمهایتان مجروح شده؛ به هراس و حیرت افتید، زیرا من از وقتی که خود را شناختم پیوسته جمعیتهای انبوه را پراکنده ساخته و لشکرها را نابود می کردم، و نظام و تشکیلات زیر زمینی شما را بهم می زدم، و آن روز که در میادین جنگ سران کفر را قلع و قمع می کردم شما در خانه های خود لمیده بودید! آری من همان پیشوای دیروزتان هستم [که در غدیر خمّ با من بیعت نمودید]، به خدا سوگند که نیک می دانم شما نمی خواهید نبوّت و خلافت در خانواده ما جمع شود، زیرا هنوز کینه های بدر و احد را از خاطر نبرده اید.

(۱) سوگند به خدا اگر بگویم که تقدیر خداوند در باره [عذاب شما چیست از شدّت اضطراب استخوان دنده های شما مانند داخل شدن دندانهای پرگار آسیاب در جسم شما فرو خواهد رفت. اگر [به خلافت شما] اعتراض کنم آن را حمل بر حسد خواهید کرد، و اگر سکوت کنم خواهید گفت پسر أبو طالب از مرگ ترسید، هرگز هرگز!! اکنون این سخن در باره من گویند؟! این من بودم که طعم مرگ را به دشمنان می چشاندم، و در شبهای تیره و تار داخل می شدم و در میادین جنگ دو شمشیر سنگین و دو نیزه بلند همراه داشتم، و در اوج جنگ و کارزار بیدقهای مخالفین را سرنگون می کردم، آری این من بودم که هر اندوه و گرفتگی را از رخسار مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر طرف می ساختم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۲

(۱) بس کنید! که سوگند به خدا؛ اشتیاق من به مرگ از علاقه یک بچّه

شیرخواره به پستان مادر بیشتر است! خدا شما را مرگ دهد! اگر حقیقت حال شما را از آیات قرآن بیان کنم مانند ریسمان چاه عمیق؛ مرتعش و مضطرب شده، و حیران و سرگردان از خانه بیرون آمده و سر به بیابان گذارید! ولی از این کار چشم پوشی کرده و زندگی را بر خود ساده و آسان می گیرم، تا در نهایت با دست خالی و دور از خوشیهای دنیایی و با دلی پاک و عاری از هر سیاهی لقای پروردگارم را دریابم، و این را بدانید که دنیای شما در نظر من مانند ابری است که در هوا برخاسته و پهن و ضخیم گشته [سپس بی هیچ بارشی پراکنده شود.

شتاب مکنید، زود باشد که پرده های تیره غفلت و بی خبری بر طرف شده و نتیجه بد و زشت کردارتان را ببینید، و میوه آن دانه های تلخی که کاشتید بصورت سموم کشنده و مهلك درو کنید، و این را بدانید که خداوند بهترین حاکم، و رسول با کرامت او خصم شما، و روز قیامت؛ توقّفگاه شما خواهد بود، امیدوارم که خدا آنجا را تنها موقف شما قرار داده و شما را به هلاکت برساند، و السّلام علی من اتّبع الهدی!!.

با خواندن این نامه أبو بکر سخت به وحشت افتاده و از سر تعجّب و شگفت زده [رو به جماعت حاضر نموده و] گفت: یا سبحان اللَّه! چه چیز او را تا این حدّ بر من جسور نموده و از غیر من واداشته؟!،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۳

(۱) ای گروه مهاجر و انصار شما نیک می دانید که من در امر فدک پس از فوت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و

آله با شـما مشورت نمودم و شما گفتید: «انبیاء هیچ ارثی از خود باقی نمی گذارند، و این گونه اموال باید در قسمت تجهیزات و حفظ مرزها و برای مصارف عمومی مسـلمانان هزینه شود»، من نیز رأی شما را پذیرفتم، ولی مدّعی فدك آن را نپذیرفت، و اکنون چون برق درخشـنده و غرّش رعـد تهدیـد می کنـد، و او بـا اصل خلافت من مخالف است، حال اینکه من می خواسـتم اسـتعفا داده و از این کار کناره گیری کنم ولی شـما قبول نکردیـد، و عـدم پذیرش من فقط بخاطر دوری از مخالفت و فرار از جدال با علیّ بن ابی طالب بود، ما را با علیّ بن ابی طالب چه کار؟ آیا عاقبت کسی که با او ستیزه کند جز شکست است؟

عمر بن خطّاب با شـنیدن این سـخن عصبانی شـده و گفت: فقط توانستی همین کلام را بگویی؟! براستی که تو فرزنـد کسـی هستی که هیـچ گاه نه پیشـقدم در صـحنه نبرد بود، و نه هنگام قحطی و فقر بخشـندگی و سـخاوت داشت، سـبحان اللّه! چقدر ترسو و دل کوچکی! چه آب گوارا و زلالی را در اختیار تو گذاشـتم ولی تو حاضـر به نوشـیدن آن نیستی، و می خواهی تشنه بمانی، و چه گردنکشانی را در مقابلت مطیع و خاضع کرده و افراد خوش فکر و سیاستمدار را در اطرافت گرد آوردم، اگر این اسـباب و وسائل نبود که تا الآن علیّ بن ابی طالب استخوانهای تو را خرد می کرد، پس خدا را شکر و سپاس کن که یاری مرا به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۴

تو عطا فرمود، زیرا هر که از منبر رسول خدا بالا رفت شایسته است که

پیوسته شکر گوید.

و این علیّ بن ابی طالب مانند سنگ سختی است که تا منفجر نشود آب از آن نجوشد، و همچون مار خطرناکی است که بی افسون و جادو رام نشود، و مانند درخت تلخی است که هر چند به عسل آلوده شود میوه شیرین نخواهد داد، او کسی است که بزرگان و سران کافر قریش را کشته و همه اشان را به فضاحت کشانده و نابود ساخته، ولی با این همه تو خاطرت جمع باشد و از تهدید و شدّت او مهراس، و از رعد و برقش مترس، که من کار او را پیش از آنکه بخواهد بتو صدمه ای بزنند خواهم ساخت!.

(۱) أبو بکر گفت: تو را بخدا دست از سر من بردار و با این سخنان مبالغه آمیز فریبم مده که سوگند بخدا اگر علیّ بن ابی طالب اراده کند تنها با دست چپ خود ما را نابود می کند، و آنچه اکنون سبب نجات و علّت پیروزی ما می باشد تنها سه چیز است و بس: یکی اینکه او تنها و بی یاور است، دوم اینکه او مقیّد است که به سفارش پیامبر عمل کند، و سوم اینکه چون سران کافر بیشتر قبائل و طوائف را کشته بهمین خاطر عداوت باطنی مانع دل نرمی آنان به او است، و خصومت ایشان به او در مثل مانند جدال شتران نر بر سر مادّه است، در غیر این صورت کار خلافت برای او قطعی و مسلّم بوده و مخالفت ما هیچ تأثیری نداشت، زیرا دنیا در نظر او همچون کراهت ما از مرگ است، آیا روز احد را از خاطر برده ای؟ در آن روز سخت ما همه پا به

فرار گذاشته و به بالای کوه رفتیم، و او

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۵

در حالی که در محاصره سران و جنگجویان قریش گشته و مرگش قطعی بود با چنان شجاعت و اعمال قدرت همه را از اطراف خود متفرّق کرده و نیزه ها و شمشیرهایی که از هر طرف سوی او می آمد رد نموده و با ضربتهای پی در پی سر از پیکرشان جدا می ساخت و این شعار می سرود که: «یا اللَّه یا اللَّه! یا جبرئیل! یا محمّد یا محمّد! نجات نجات!» سپس به رئیس آنان یورش برده و با ضربتی سر از بدنش جدا ساخت، و بعد از آن پرچمدارشان را با مرکبش از پای در آورد، و پیوسته تیغ تیز شمشیر را با پیکرشان آشنا می ساخت، با دیدن این رشادت ترس بر جان دشمن افتاده و همگی چون دسته ای روباه که از حمله شیر خشمناک نظم خود را از دست می دهند پا به فرار نهادند، و با یادداشت آن خاطره امروز از او توقّعی بیشتر داشتیم، ای عمر ما قادر نبودیم ترس از علیّ را در خود پنهان کنیم، تا اینکه این سخن از تو سرزد که او را بقتل رسانی، و عکس العمل او را خود نیک می دانی، و اگر آیه کریمه وَ لَقَدْ عَفا عَنْکُمْ در باره ما و شما نازل نشده بود همه ما هلاک شده بودیم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۶

پس دست از این مرد که با تو کاری ندارد بردار و سخن خالد بر قتل او تو را مفریبد زیرا او جرأت این کار را ندارد، و اگر این کار کند خود خالد أوّل مقتول است، زیرا علیّ از اولاد عبد

مناف است همانها که چون به حرکت و هیجان آینـد همه را به هراس اندازنـد، و چون به خشم آینـد دریای خون براه اندازند، خصوصا علیّ بن ابی طالب، که از هر لحاظ سرآمد آن قوم است، و السّلام علی من اتّبع الهدی!

احتجاج حضرت زهرا علیها السّلام در باره فدک و سخنان آن حضرت هنگام فوت در باره امامت

احتجاج حضرت زهرا علیها السّلام در باره فدك و سخنان آن حضرت هنگام فوت در باره امامت

(۱) ۴۹- از عبد اللّٰه بن حسن به اسناد مذکور در متن نقل است که: وقتی أبو بکر و عمر برای منع حضرت زهرا علیها السّلام از فـدك همـدست شدند و از آن با خبر شد، مقنعه بر سر کشـیده و پارچه ای بر سر انداخته و با چند تن از اطرافیان و زنان قوم خـود به سوی مجلس أبو بکر حرکت فرمود، و بـا کمـال طمـأنینه و آرامش و همچون رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله راه می رفت، چون وارد مسـجد شد أبو بکر با گروهی از جماعت مهاجر و انصار نشسـته بودند، پس پرده ای زدند، و آن حضـرت در پشت آن پرده جلوس فرمود، سپس آن حضرت آه دردناکی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۷

از دل سوزان خود کشـید و همه مجلس به گریه و ناله افتاده و یکپارچه اندوه و عزا شد، سپس آن حضرت اندکی صبر نمود تا مجلس آرام گشت سـپس این گونه سـخن آغـاز نمود: (۱) خداونـد جهـان را سـتایش می کنم و در برابر احسـان و نیکوئیهای ظـاهری و معنوی او شـاکرم، نعمتهـای او همه جهانیان را فرا گرفته و سـفره احسان او در همه جا گسترده شـده است، خیرات و خوبیهای پروردگار از شماره و اندازه و احاطه

افکـار مـا خارج است، و سپاسـگزاری و تشـکّر بر نعمت او موجب دوام و مزیـد آن قرار داده شـده، و تـداوم و تواتر احسان او سبب حمـد و سـتایش او خواهد بود. و شـهادت می دهم معبودی جز اللّٰه نیست و او یکتا و بی شـریک است، و البتّه تأویل این کلمه (شـهادت به وحدانیّت) به حقیقت اخلاص می باشد، و حقیقت توحید و اخلاص فطری قلوب و دلها است. و خصوصیّات و تحقیق مقـام توحیـد به نور تفکّر و ایمان ظاهر خواهـد شـد، و انـدیشه های ما از ادراک ذات او درمانـده، و زبان ما از بیان و تقریر اوصافش قاصـر، درک حضـرت حقّ با چشـمهای ظاهری محال و ممتنع است. همه موجودات را بی هیـچ سابقه و مادّه به مرحله ظهور و هستی آورد، و اشـیاء را بی سـابقه بـدیل و مثـال و شـکل و نظیر ایجاد و انشاء کرد، و با مشـیّت و توانائی کامل خود و بدون در نظر گرفتن نفع و فائده ای مراتب هستی را تصویر و تنظیم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۸

فرمود، و از آن هیـچ منظوری جز اظهار قـدرت و حکمت و ابراز لطف و محبّت نـداشت، او افراد انسان را آفریـده و آنان را به سوی طاعت و عبادت و ثواب و اجر جمیل دعوت کرده، و از خلاف و عصیان و عقاب و غضب خود تحذیر فرمود.

(۱) و شـهادت می دهم که پدرم محمّد بنده و فرسـتاده خداوند بود، که او را پیش از بعثت او به مقام رسالت و نبوّت؛ در عالم غیب او را برگزیده است، زیرا مراتب و مقامات اشخاص از روز ازل و از همان عالم غیب معلوم

و معیّن گردیـده است. و خداونـد متعـال به عواقب امور و جریـان کارهـا آگـاه است، و او به صـلاح و فسـاد و حوادث و پیش آمدهای روزگار محیط و عالم است. خداوند فرستاده و رسول خود را مبعوث فرمود تا اوامر و احکام و فرامین او در میان بشر روشن شده، و مردم از محیط جهل و گمراهی و انحراف به شاهراه دانش و معرفت و حقیقت و سعادت رهنمائی شوند، و چون آن حضـرت مبعوث گردید؛ مردم همه متفرّق و متشـتّت بوده، و از اصـنام و اوثان عبادت و پرستش می کردند، و از پروردگار متعـال و آفریننـده توانـای جهـان و جهانیـان غافل و منحرف بودنـد، پس به وسیله آن حضـرت جهالت و غفلت و نادانی مردم برطرف گردید، و رسول خدا با کمال حوصله و استقامت در هدایت و نجات دادن افراد کوشش کرده، و آنان را به سوی راه راست و آئین حقّ و محیط نور و هدایت راهنمایی فرمود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۲۹

(۱) سپس خداونـد آن رسول گرامی را به سوی خویش خواند و از سر رأفت و اختیار و رغبت و شوق و ایثار آن حضـرت را قبض روح فرمود، و محمّـد صـلّی اللَّه علیه و آله از زحمت و گرفتـاری و مشـقّت این دنیـا خلاص گردیـد، و با فرشـتگان ابرار مـأنوس و بـدرگاه حضـرت جبّـار مجـاور گشت، درود و صـلوات خـدا بر پـدرم، که نـبی و امین او بر وحی بود، و برگزیـده و منتخب او از تمام خلق، سلام و رحمت و برکات خداوند بر او باد!.

سپس حضرت زهرا علیها السّلام رو به جماعت کرده و فرمود: ای مهاجر

و انصار شما بندگان خدا و بپا دارنده احکام و اوامر و نواهی او هستید، شما حامل پیامها و سخنان پیامبر بسوی مردم و امّت دیگرید، باید که شما در مقام حفظ ودایع و حقائق الهی و دین مقدّس اسلام تمام کوشش و امانت خود را داشته باشید. این را بدانید که رسول خدا در بین شما امانتی بس بزرگ و ودیعه بس با عظمتی را باقی نهاده است، و آن کتاب ناطق و قرآن صادق و نور ساطع و پرتو درخشان است که مجموعه حقائق و قوانین و حجّتهای الهی در این کتاب واضح و روشن گردیده است. و شما در صورت عمل به این کتاب آسمانی به آخرین درجه سعادت و ترقّی رسیده و از تیرگیهای جهالت و گمراهی و گرفتاری نجات یافته و مورد غبطه امّتهای دیگر قرار خواهید گرفت. و این را بدانید که در این قرآن وظائف زندگی و حدود و دستورات انفرادی و اجتماعی شما مردم درج گردیده و حجج و بیّنات و براهین حقّ و حقایق و احکام الهی در آن منقوش است، و متوجّه این مطلب

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۰

باشید که تکالیف الهی و قوانین دینی تنها برای خوشبختی و سعادت شما مردم است.

(۱) خداوند ایمان را برای تطهیر قلوب شما از آلودگی شرک قرار داده، و ادای نماز را برای دوری از کبر، و پرداخت زکات را برای پاکی جان و برکت رزق و روزی، و روزه را برای تثبیت اخلاص، و ادای حجّ را برای بر پا داشتن دین، و عدل و انصاف را برای نظم اجتماع و حفظ روح مساوات، و لزوم

اطاعت و امامت ما را موجب امان از تفرقه و جدائی مؤمنان، و جهاد را موجب عزّت اسلام و خواری کفّار و منافقان، و صبر را پایه خوشبختی و وسیله نیل به هدف، و امر به معروف را برای صلاح همگانی، و نیکی به پدر و مادر را برای مصون ماندن از عذاب الهی، و صله رحم را برای طولانی شدن عمر و تکثیر یاران، و قصاص را برای محفوظ ماندن جان مردم، و ادای نذر را برای جلب مغفرت و رحمت حقّ، و رعایت وزن و کیل را برای اجتناب از کم فروشی، و ممنوعیّت شرب خمر را برای دوری از پلیدی، و خودداری از فحّاشی و دشنام را برای مصونیت از لعنت مردمان، و دزدی نکردن را برای حفظ عفّت و پاکدامنی قرار داده است، و خداوند برای این شرک را حرام نمود تا همه با اخلاص او را بپرستند، پس تقوای الهی را بخوبی رعایت کرده بگونه ای که از این سرا با حال تسلیم خارج شوید، پس خدا را در اوامر و نواهیش اطاعت نمائید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۱

زیرا در میان بندگان تنها دانشمندانند که در برابر خدا خاشعند.

(۱) پس فرمود: ای مردم آگاه باشید که من فاطمه و پدرم محمّد است، گفتارم تماما یک نواخت از سر صدق بوده و از غلط و نادرستی بدور است، از من هرگز کلام بیجا و کردار بی ربط سر نمی زند، لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ، این رسولی که از جانب خدا آمده اگر تحقیق کنید پدر من بود نه شما، و در عقد اخوّت پسر عموی

من بود نه شما، چه نسبت نیکویی میان آن دو است! آن رسول گرامی پیوسته ابلاغ رسالت نموده و تنذیر فرمود، و همیشه با عقیده مشرکان مخالف بوده و با کردارشان مبارزه می کرد و از روی حکمت نیکو به راه پروردگارش می خواند، بتهایشان را شکست و سران کفر را سرکوب کرد، تا سرانجام اجتماعشان پراکنده شد و عقب نشینی کردند، تا اینکه صبح حقیقت طلوع کرد و پیشوای دین زبان گشود و تفاله های شیاطین دم فرو بسته، و سران اهل نفاق به هلاکت رسیده، و کافران نابود شدند، و زبان شما با جمعی که منوّر و عفیف بودند به کلمه اخلاص گویا شد [همانها که آیه تطهیر در باره اشان نازل شد]، حال اینکه پیش از این کنار آتش سوزان گرفتار و دربند بوده و یک طعمه بیش نبودید، و در زیر چنگال دیگران هیچ اختیار و قدرتی نداشته و در زیر پای دشمن بودید. آب کثیف و طعامهای پست می خوردید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۲

(۱) ذلیل و خوار بودید، و با اینکه هیچ روزنه امیدی بر جای نگذاشته بودید و اشخاص کینه توز و نادان دائما توطئه می کردند، باز مشمول رحمت خداوند شده و شما را توسّط پیغمبر خود از این همه پستی و هلاکت نجات بخشید، و هر چه شعله آتش جنگ و خلاف را می تافتند خداوند خاموشش می کرد. و هر گاه شیطان شاخ خود را بیرون می کرد یا توسّط گروهی از مشرکان زبان بغض و عداوت خود را می گشود برادر او علیّ بن ابی طالب را برای مقابله و دفع آنها اعزام می فرمود، و او (حضرت علیّ علیه السّلام) از هیچ کدام از آن مأموریتها

بی نتیجه باز نمی گشت و بال و پر دشـمن را زیر پای خود گذاشـته و شـعله های آتش مخالفین را با شمشـیر خود خاموش می ساخت، و با خلوص نیّت و فقط برای خدا تحمّل آن سـختی ها را کرده و نهایت کوشـش را می نمود، وی نزدیکترین مردم به پیـامبر و آقـا و سـرور اولیـاء اللَّه بود، او پیوسـته آمـاده به خـدمت و خیرخواه؛ جـدّی و پرتلاش بود، و در راه خـدا سـخن هیچ ملامتگری در او اثری نـداشت، و شـما در آن روزگـار در کمـال رفـاه و آسـایش بسـر برده و در کمال امنیّت در باغهای خود لمیـده، و پیوسـته در انتظار آن بودیـد که حوادث بد و جریانهای ناملایم شامل حال ما خانواده گردد، آری شـما هنگام یورش دشمن فرار کرده و از جنگ گریزان بودید.

اکنون که خدای تعالی پیامبر خود را به سرای انبیا و برگزیدگان خود نقل مکان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۳

فرمود؛ میانتـان کینه هـای باطنی ظاهر گشت و جامه دین کهنه و بی رونق شـد، و گمراه بی زبان به سـخن آمـد و فرد بی نام و نشان معروف گشت، و سرکرده اهل باطل صـدای زشت خویش بلنـد نمود، و قـدم به ساحت شـما نهاد، و شـیطان با نیرنگ و فریب شـما را تحریک کرد و پاسخ مثبت شنید و شما را گول خورده دید و برای اوامر خود آماده به خدمت یافت، و شما را به خشم آورد و به هدف خود رسید، و شما اعتدال عمل را از دست داده و گمراه شدید.

(۱) الحال زمانی نگذشته دامنه جراحت گسترش یافته و گویی ناعلاج شده، و هنوز جسم شریف پیامبر در قبر مستقرّ نشده بود

که حریصانه آشوب کردید و اعمال خود را جلوگیر از فتنه می پنداشتید، بدانید که این مردم هنگام امتحان باختند و جایگاه مردم کافر جهنّم است، این اعمال از شما بدور است و جای چه عجب است، و چگونه دروغ می گوئید؟ در حالی که کتاب خدا در میان شما است، قرآنی که ظاهر و احکامش روشن و حقایق آن آشکار و نواهی آن واضح و اوامرش صریح است، آیا کلام خدا را پشت سر انداختید؟ یا از آن اعراض کرده اید؟ چه تبدیل بدی کردند ستمگران، و هر کس جز اسلام را پیروی کند از او پذیرفته نخواهد شد و در سرای آخرت از زیانکاران خواهد گشت. سپس آنقدر صبر نکردید که بحران و جوش این مصیبت فروکش کند و خروش

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۴

آن آرام گیرد، و بلافاصله اقدام به دامن زدن و افروختن آتش کردید، و شراره های فساد مردم را شعله ور ساختید، و دعوت شیطان را اجابت نموده و گمراه شدید، و انوار دین مبین حقّ را خاموش، و احکام و سنّتهای رسول خدا را ترک نمودید، شما به بهانه های واهی اهداف شوم خود را به اجرا گذاشته و در واقع به اهل بیت پیامبر خیانت و ستم نموده و هر چه خواستید کردید، و ما در مقابل شما صبر می کنیم، همچون صبر در برابر تیزی و برش کارد و طعنه نیزه ها، و حال شما می پندارید که مرا هیچ ارثی نیست، مگر از احکام جاهلیّت پیروی می کنید؟ حال اینکه در نزد اهل یقین هیچ حکمی بهتر از حکم خدا نیست، مگر فهم ندارید؟ آری حقیقت آن بر شما چون روز روشن است که من

دخت پیامبرم.

(۱) ای مسلمانان، آیا شایسته است که من از ارث خود محروم باشم؟ ای پسر أبو قحافه آیا در قرآن است که تو از پدر ارث بری و من نه؟ به تحقیق از نزد خود حکم تازه و دروغی در آوردی؟ مگر کتاب خدا را عمدا ترک کرده و احکام آن را پشت سر انداختی؟

خداوند در قرآن می فرماید: «و سلیمان از داود ارث برد- نمل: ۱۶»، و نیز در نقل ماجرای [تولّد] یحیی علیه السّلام می فرماید: « [زکریّا گفت: خدایا] از سر احسان به من پسری عطا فرما که پس از من متولّی امور و وارث من و آل یعقوب باشد- مریم: ۵»، و نیز فرمود: «صاحبان قرابت و خویشاوندان برخی از آنان بر برخی دیگر اولویّت دارند-

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۵

انفال: ۷۵» و باز فرمود: «حکم خداوند در باره ارث اولاد شما این است که نصیب یک مرد دو برابر زن باشد- نساء: ۱۱»، و نیز فرموده: « [برای شما مقرّر شده که هنگام نزدیک شدن زمان مرگ اگر مالی از خود باقی گذاردید باید برای پدر و مادر و خویشاوندان خود وصیّت نمائید، این از جمله حقوقی است که باید اهل تقوا رعایت کنند- بقره: ۱۸۰».

و شما پنداشته اید مرا نصیب وارثی از پدرم نبوده و هیچ قرابتی میان ما نیست؟! آیا آیات قرآن عموم شما را شامل می شود ولی پدر من از آن خارج است؟! نکند شما گمان برده اید که من و پدرم از یک آئین نبوده و از هم ارث نمی بریم؟! مگر شما از پدر و پسر عمویم به عموم و خصوص آیات قرآن داناترید؟! سپس به أبو بکر

گفت: امروز فدک را از ما ستاندی، و هر چند که هیچ مخالفی نداری ولی بدان که در روز حشر خداوند حاکم است، و چه خوب حاکمی است! و پیشوای ما محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و وعده گاه ما قیامت خواهد بود. و در آن روز اهل باطل در ضرر و زیانند، و ندامت سودشان نبخشد، و برای هر خبری موعدی است و شما در نهایت خواهید فهمید چه کسی عذاب خوارکننده و دائمی شود.

(۱) سپس آن حضرت علیها السّلام رو به انصار نموده و فرمود: ای گروه بزرگان و ای بازوان توانای ملّت، و ای نگهداران دین، این چه رفتار سست و سبکی است که ظالمانه در حقّ من روا داشته اید؟ مگر پدرم؛ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نفرموده بود:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۶

«مراعات هر شخصی در احترام به فرزندان اوست»؟ چه با شتاب خلاف آن عمل کردید، هر چند این امر قابل پیش بینی بود، با اینکه شما برای احقاق حقوق من قادر و توانائید، پنداشته اید که رسول خدا از میان رفت و ما رها گشتیم؟ آه که فوت او چه حادثه بزرگ و پیش آمد عظیمی بود، شکافی وسیع پدید نمود و همه چیز را بهم ریخت و از فقد او زمین تیره شد و خورشید و ماه گرفت، و تمام ستارگان از هم پاشیدند، و کشتی آرزو به گل نشست، و کوهها خاشع شدند، و در پی وفات او حریمها زیر پا گذارده شد و حرمتها ریخت، و بخدا سوگند که این فاجعه ای عظیم و پیش آمدی بزرگ و بی مانند بود آری این قضاء حتمی و حکم قطعی

خداونـد بود که در قرآن از طریق وحی به پیـامبر- همچون دیگر انبیـا- به چنـدین طریق شـما را از فـاجعه خبر داده بود که: «و محمّـد فقط رسولی است همچون دیگر رسولان، اگر بمیرد یا کشـته شود از راه حقّ منحرف شده و به پشت سـر خودتان برمی گردید [این را بدانید] و هر که رو به قهقری بر گردد ضرری به خداوند نخواهد داشت، و خداوند آن کسانی را که به نعمتها و الطاف الهی متوجّه باشند؛ پاداشی نیکو می دهد- آل عمران: ۱۴۴».

(۱) ای گروه انصار، شما حاضر و ناظر باشید و میراث پدر من مورد دستبرد دیگران واقع گردد؟! شما مشمول دعوت من گشته و در معرض امتحان و آزمایشید، حال اینکه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۷

شما برخوردار از سـلاح و تجهیزات جنگی بوده و معروف به اهل خیر و صلاح و نیکوکاری هستید، چه شده که اکنون دعوت مرا شـنیده و یاریم نمی کنید؟! و ناله ام را می شـنوید و به فریادم نمی رسـید؟! با اینکه شـما در گذشـته به تلاش و شـجاعت و نبرد و تحمّل سـختیها و اسـتقامت شـناخته شده و آن گروه منتخب مخصوص ما اهل بیت بودید؟! (۱) شـما با اعراب جاهلی به جنگ پرداخته و در این راه هر سـختی و مشـقّت را به جان خریدید، و با طوائف مختلف مبارزه کردید و با دلیرانشان به جدال پرداختید، و پیوسته گوش به فرمان ما اهل بیت بودید، و مشـتاقانه اوامر ما را اجرا می کردید، تا اینکه عاقبت نظم جامع اسـلام برقرار گردید، و خیرات روزگار تراوش نمود، و مشرکان سر تسلیم فرود آوردند، و تظاهر دروغ و باطل آرام شد،

و شعله هـای کفر خـاموش گشـت، و هرج و مرج خـاتمه یـافت، و نظـام دیـن محکم شـد، چرا پس از روشـنی حقیقت حیران شدید؟

و پس از اظهار آن پنهان می دارید؟ و بعد از پیشـروی عقب نشـینی کردید؟ و پس از ایمان به شـرک افتادید؟ وای بر شـما کهماننـد آن گروهی هستیـد که عهـد خود را شکسـتند، و آهنـگ بیرون کردن پیـامبر را نمودنـد، و آنـان بودنـد که نخستین بـار [دشمنی و پیکار با شما را] آغاز کردند؟ آیا از آنان می ترسید؟ و خدا سزاوارتر است که از او بترسید، اگر مؤمنید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۸

(۱) آری می بینم که شما میل به رفاه و آسایش دنیا نموده و دست از آنکه شایسته تولیت و امامت است برداشته اید، و خود را از مسـئولیّت تکـالیف و حـدود و وظـائف دینی رهـا نمـوده و آزاد ساختیـد، و هر آنچه دیـده و شـنیده و می دانستیـد را بـدور انداختید، حال اینکه اگر شما و اهل زمین کافر شوند، براستی که خداوند بی نیاز و ستوده است.

آری من با کمال دقّت و معرفت شما را از آن ضلالت و خذلان و تیرگی که ظاهر و باطن شما را فرا گرفته است آگاه ساختم، و ناخواسـته لبریز جان شد، و شور و خشـمی به بیرون جهید، و طاقتم طاق شد، و حبس آن نتوانسـتم، و پیشگیرانه بر زبانم آمد «۱»، اکنون بگیریـد و ببریـد این شتری که به ناحقّ غصب نمودیـد و این دابّه خلافت و فـدک را مأخوذ دارید او را رام و منقاد خود شمارید و به آسودگی سوار شوید، امّا بدانید که پای این دابّه مجروح و پشت او زخم دارد،

حمل آن عار؛ و ننگ آن باقی و برقرار و به وسم و نشان خداونـد تعالی داغ دار و موسوم بودنش به ننگ همیشـگی آشـکار و پیوسـته و متّصل به آتش غضب خداونـدگار و کشاننـده است راکب خود را به سوی آتشـی که شـکافنده قلب فاجران و کفّار نابکار است همانا خداوند نگران است بدان چه میکنید و میداند ظالمان به کجا میروند و جای میگیرند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۳۹

(۱) من دخت پیغمبر شـمایم که برایتان بشـیر و نـذیر بود، و شـما را به عـذاب شدیـد بیم میـداد، پس آنچه که می توانید انجام دهید، ما نیز انتقام خواهیم کشید، حال شما منتظر آن روز باشید، ما نیز منتظر آن روز هستیم.

أبو بکر گفت: ای دخت رسول خـدا، بی شـکّ پـدرت پیوسـته بـا مؤمنین مهربان و کریم و بی نهایت مشـفق و رحیم بود، و بر کافران سـختگیر و چون عذابی شدید بود، بر همگان روشن است که رسول خدا تنها پدر شما بوده، و افتخار برادری با او فقط متعلّق به شوهر تو است، همو که از میان همگان به دوستی و رفاقت خویش برگزید، و او نیز در هر کار سـخت و مشکلی او را یاری نمود، فقط افراد خوشـبخت شـما را دوست می دارند، و تنها افراد بدبخت به شما بغض می ورزند. زیرا شما عترت طاهره و نجیبـان برگزیـده ایـد، راهنمـای مـا بر خیر و راه مـا منتهی به بهشت است. و تـو ای بهـترین زنـان، و دخت بهـترین انبیـاء، در کلامت صادقی و از جهت عقل و کمال خرد و فهم مقدّم هستی، کسی را نشاید که قول تو را ردّ نموده و حقّ تو را

تصاحب کند، بخدا سوگند من از رأی پیامبر تجاوز نکرده، و بر خلاف فرمایش او رفتار نمی کنم، و البتّه راهنمای قوم به آنان دروغ نمی گوید، و من خدا را شاهد می گیرم و همان مرا بس که خود از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: ما جماعت پیغمبران هیچ طلا و نقره و زمین و مالی را از خود به ارث نمی گذاریم، و میراث ما فقط علم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۰

و حکمت و کتاب و نبوّت است، و آنچه از متاع دنیا از ما باقی بماند در اختیار کسی است که پس من از ولایت امور را بر عهده می گیرد، و او هر طور که صلاح بداند در آن تصرّف کند»، و ما نیز آنچه تصرّف نمودیم در راه تهیّه وسائل و اسباب جنگ از اسلحه و چارپایان مصرف خواهیم کرد، تا مسلمین نیرو و عظمت پیدا کرده و در جنگ با کفّار و مخالفین پیروز شوند، و این اجماع مسلمین است و استبداد رأی من نیست، و این تمام ماجرا است، اینک فدک در پیش ما حاضر و در اختیار تو است، نه قصد قبض آن را داشته و نه از شما پنهان نمایم، و تو بانو و سرور زنان امّت پدرت می باشی، و مادر گرامی فرزندان پیامبری، و قصد تصاحب هیچ مالی از شما را نداریم، و منکر مقام تو از جهت پدران و اولاد نیستیم، و حکم و امر تو در آنچه تصاحب نموده ایم نافذ است، ولی آیا من می توانم مخالف دستور پدرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتار کنم؟! (۱) حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود:

سبحان اللّه! هرگز پـدرم رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله از کتاب خدا و احکام آن نه منصـرف بود و نه مخالف، بلکه تنها بر اسـاس احکام و سوره های آن رفتار می کرد، آیا شـما باهم توطئه کرده و برای این حیله بهانه و علّتی می تراشـید؟ همان گونه که در زمان حیات آن رسول گرامی نیز به او سخنان ناروا نسبت می دادید! این قرآن است که با صدایی بلند و رسا و صریح و عادلانه می فرماید: « [زکریّا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۱

گفت: خـدایا از سـر احسـان به من پسـری عطـا فرمـا که پس از من متولّی امور و وارث من و آل یعقوب باشـد- مریم: ۵» و «و سلیمان از داود ارث برد- نمل: ۱۶»، و خداونـد در قرآن تا حـدّی توزیع و توریث و قسط و قانون فرایض طبقات وارث را بیان فرموده است، که موردی برای تردید و اشـتباه باقی نمانده است، حاشا! شماها در این امر از تمایلات نفسانی خود پیروی نموده اید و ما جز صبر چاره دیگری نداریم، وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ.

(۱) أبو بکر گفت: تمـام سـخنان خـدا و رسول راست و حقّ است، و تو نیز ای دخت پیـامبر راست می گویی، تو معـدن علم و جایگاه هدایت و رحمتی، تو پایه و اساس دین و حجّت حقّی، من هرگز سـخن تو را ردّ نکرده و منکر کلام تو نیستم، ولی من بی هیچ عناد و اسـتبداد و ستیزه ای هر چه گفتم با رأی نظر همین جماعت حاضر مسلمان بود و با مشورت ایشان انجام دادم، و ایشان همگی شاهدند.

حضرت زهرا علیها السّلام رو به جانب مردم نموده

و فرمود:

ای جماعت مسلمین که عجولانه مبادرت به انتخاب امری باطل و ناصواب نمودید، آیا پیرامون آیات قرآن هیچ تدبّر و تأمّل نمی کنید، یا اینکه دلهای شما در حجاب و پوشیده شده، نه این طور نیست بلکه بدی کردار و اعمالتان بر دلهای شما غالب گردید

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۲

و توان شنیدن و دیدن را از گوش و چشم شما گرفت، و چه بد تأویل نمودید و چه راه زشتی را پیش گرفتید و بدتر از همه آن وجهی است که به سبب آن حقّ دیگران را غصب کردید، سوگند به خداوند که چون پرده از برابر دیدگان شما برداشته شود منظره بسیار هولناکی را خواهید دید، سپس این آیه را قرائت نمود که:

و بدا لكم من ربّكم ما لم تكونوا تحتسبون، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ . آنگاه رو به قبر شریف پیامبر نموده و این مرثیه را سرود: (۱) (۱) پس از تو اخبار و اکاذیبی منتشر شد که اگر شما حاضر بودی کار مردم تا این حدّ سخت نمی شد، (۲) ما تو را از دست دادیم همچون زمینی که بارانی نافع را از دست دهد، قوم تو به اختلاف افتادند، پس تو خود شاهد امور ایشان باش، (۳) هر یک از خویشان او دارای احترام و منزلتند، و نزد خدا آن گرامی تر است که به او نزدیکتر، (۴) گروهی از مردم آنچه در سینه ها [از حقد و کینه داشتند به ما نمایاندند، آنگه که تو درگذشتی و خاکها میان ما و شما حائل شد، (۵) گروهی از مردمان نسبت به ما روی ترش کرده و مقام ما را کوچک و سبک شمردند،

چون از میان ما غایب شدی امروز ما مورد غضب و خشم واقع شدیم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۳

(۶) تو همچون ماه شب چارده و نوری بودی که از تو بهره مند می شدند، و بر تو از جانب خداوند عزیز آیات نازل می شد، (۷) در گذشته فرشته وحی جبریل با آیات خدا مونس ما اهل بیت بود، چون از میان ما رفتی او نیز غایب شده و تمام خوبیها از ما پوشیده شد، (۸) ای کاش مرگ پیش از تو سراغ ما می آمد، وقتی شما از این دنیا رحلت نموده و میان ما و شما حائل شد، (۹) به ما مصیبتی رسیده که به هیچ فرد اندوهناکی از عرب و عجم نرسیده بود.

(۱) سپس آن حضرت علیها السّلام به منزل بازگشت در حالی که حضرت امیر علیه السّلام در انتظار مراجعت و درخشش سیمای مبارک او بود، چون در خانه قرار یافت؛ از شدّت تأثّر شروع به ملامت حضرت امیر علیه السّلام کرده و فرمود:

ای فرزند أبو طالب، چرا همچون کودک در جنین پنهان شده و مانند افراد تهمت زده در کنج خانه نشسته ای؟ تو کسی بودی که شاه پرهای بازها را درهم می شکستی، چطور شده که اکنون از پر و بال مرغان ناتوان فرو مانده ای؟! این فرزند أبو قحافه، هدیّه پدر و قوت و معیشت فرزندانم را به ظلم ستانده، و در مخالفت با من به سختی می کوشد، و جسورانه مجادله می کند، آنچنان که جماعت انصار دست از یاری من برداشته و مهاجرین رشته دوستی را گسسته،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۴

و همه تنهایم گذاشته اند، نه مدافعی دارم و نه مانعی، از خانه با دلی آکنده از

خشم خارج شدم و در نهایت خواری بازگشتم، آری آن روزی شکست خوردی که تندی و خشونت خود را ضایع نمودی، آری روزگاری در شکار گرگان بوده و پاره می کردی، و حال خاک نشینی را اختیار نموده ای!! نه پاسخ گوینده ای را می دهی، و نه سخن یاوه ای را ممنوع می سازی، من نیز دیگر هر چاره ای را از کف داده ام، ای کاش پیش از این خواری مرده بودم، عذرخواه من در تمام این حرفها که با تو گفتم و کم حرمتی که صادر شد همانا خدای من است، چه مرا وابگذاری و یا حمایت نمایی! وای بر من در هر طلوع آفتاب! تکیه گاهم از دنیا رفت، و بازویم ناتوان شد، شکایت نزد پدر می برم! و از خداوند دادخواهی می کنم! خدایا! نیرو و قدرت تو از همه افزونتر؛ و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است!.

(۱) آنگاه مولای متّقیان از در تسلیت به آن حضرت علیهما السّلام گفت: ای دختر بهترین انبیاء بر تو هیچ ویل و وای مباد! که ویل و وای برای دشمن بدخواه تو است! ای دختر برگزیده عالمیان و یادگار آخر الزّمان، غم و اندوه خود فرو نشان، و بدان که من هرگز در دینم سستی نکرده و از حدّ توانم خارج نشده ام، اگر مقصود شما روزی به قدر کفاف است که آن را خداوند ضمانت فرموده، و او ضامنی استوار و امین است، و آنچه برای تو مهیّا و آماده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۵

فرموده برتر از آن است که از شما به غارت رفته، پس کار را به خدا واگذار!.

پس حضرت زهرا علیها السّلام آرام گشته و عرض کرد: خدا مرا

کافی است و او بهترین وکیل است، و دیگر چیزی نگفت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۶

(۱) ۵۰- و سوید بن غفله گفت: چون بانوی ما حضرت فاطمه علیها السّلام به بستر بیماری افتاد- همان بیماری که منجر به فوت آن حضرت گشت-، زنان انصار و مهاجرین برای عیادت به خدمت او رسیده و گفتند: با این بیماری چگونه شب را به صبح آوردی ای دخت پیامبر؟

حضرت زهرا علیها السّلام نیز پس از حمد الهی و صلوات بر پدرش فرمود:

به خدا سوگند در حالی شب را به صبح رساندم که از دنیای شما ناراضی، و از مردان شما بیزارم، آنان را پس از امتحان دور انداخته، و پس از مشاهده نیّات سوء و رفتارهای ناهنجارشان از همه آنان کناره گیری نمودم! [سپس گمراه شدن پس از هدایت را به باد انتقاد گرفته و فرمود:] قبیح و زشت باد آن شکافهای شمشیر [که در جهاد راه خدا ایجاد شد]، و هر کار لهوی پس از کاری جدّی، و آن سنگ خوردنها از کفّار و آزار نیزه! و نتیجه اش این خطای در رأی و سستی نظر! چه کار بدی مرتکب شدند! که غضب الهی برای ایشان مهیّا و تا ابد در جهنّم خواهند ماند!.

البتّه من ایشان را به راه حقّ خواندم و متوجّه سنگینی آن نموده و همه چیز را بر آنان ظاهر نمودم. رویشان بخاک باد! مرگ بر آنان! لعنت بر قوم ستمکار!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۷

(۱) وای بر این امّت! چه چیز آنان را از: ستونهای استوار رسالت و اساس نبوّت و راهنمایی؛ و مهبط فرشته وحی، و دانا به تمام امور دنیا و آخرت، گمراه

ساخت؟ آگاه باشید که این انحراف خسران مبین است. چرا این گونه أبو الحسن را عقوبت کردند؟! به خدا سوگند که این مجازات (خذلان و تنهاگذارن آن حضرت) فقط بخاطر ترس از شمشیر او و کمی ملاحظه در اجرای حقّ، و سختی و شدّت جنگ او، و شجاعت کارزار، و بی مهابا بودن او در اجرای فرامین الهی بود، و به خدا سوگند اگر تمام امّت از راه سعادت منحرف شده و از پذیرش راه روشن امتناع می کردند، [علیّ همه آنان را به راه آورده و آرام آرام و صحیح و سالم به سعادت و خوشبختی می کشاند، که نه خود خسته شود و نه ایشان ملول، و در نهایت آنان را به سرچشمه ای با آبی گوارا و مطلوب و عاری از هر خس و خاشاک می برد، و ایشان را از آن سیراب باز میگرداند و در خفا و آشکاراشان را نصیحت می نمود در حالی که خود آن حضرت از غنای آنها بهره نمی برد و از دنیای ایشان برای خود چیزی ذخیره نمی فرمود مگر باندازه شربت آبی که تشنه خود را سیراب کند و اندکی از طعام که گرسنه بدان سدّ جوع نماید، و در آن وقت زاهد از راغب و راستگو از دروغگو تمیز داده و شناخته میشد، «اگر مردم قری و دهات ایمان می آوردند و پرهیزگاری میکردند هر آینه درهای آسمان را به رحمت و برکت بروی ایشان باز

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۸

میکردیم و زمین را رخصت می دادیم تاخیر و برکات خود را برون اندازد، و لکن چون مردم تکذیب آیات الهی کردند و به اعمال زشت پرداختند ما هم بر ایشان تنگ گرفتیم

و به سبب کردار قبیح و عصیان ایشان را معاقب و مأخوذ داشتیم- اعراف: ۹۶» و کسانی که از این جماعت مرتکب ظلم و ستم شدنـد بزودی جزای اعمـال بـدشان به آنان می رسـد، چه آنان از تحت قـدرت و نفوذ ما خارج نیسـتند و ما از گرفتنشان عاجز نیستیم.

(۱) آهای همگی گوش کنیـد! زودا که روزگار عجائب خود را به شـما نمایش دهد! و اگر متعجّب شدید این از عجیب بودن گفتارشـان است! ای کـاش می دانسـتم که این مردم به چه بنای بلنـدی تکیه کرده، و متمسّک چه دسـتگیره ای شـده، و هتک حرمت چه ذرّیّه ای را نموده و ایشان را مقهور و مغلوب ساخته انـد، بد مولایی است مولایشان و بد دوستی است دوسـتشان، و ظالمان مبادله ای بسـیار بـد کردنـد [که أمیر المؤمنین را خانه نشـین کردند] درد را دوا، و مرض را شـفا، و گلخن را گلشن، و ظلمت را نور، و سـیاه چـال را کوه طور پنداشـتند، بخـاک مالیـده بـاد بینی هـای گروهی که گمان می کننـد که کار نیکو می کننـد، آگـاه باشـید که آنـان مفسداننـد و لکن خودشـان نمی داننـد، وای بر آنان آیا آنکه به سوی حقّ راهنمائی می کنیـد به تبعیّت و پیروی شایسـته تر است یـا آنکه به حقّ راه نمی نمایـد و خود نیز نیازمنـد هـدایت است؟ شـما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۴۹

(۱) بجانم قسم که این افعال شـما حامل گشت، پس منتظر باشید تا مدّت حمل منقضی شود، پس از آن نتیجه باز آورد! اکنون خون تازه خواهید دوشید و اوانی شما از هر قاتل سرشار خواهد شد، در آن زمان ضرر جاهل و سود عاقل آشکار شود و

آنجا را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاق میراث رسد، پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را، و مهیّا شوید از برای حوادث و فتنه ها و مصیبتها! و خود را به شمشیر قاطع و دواهی مهلك و استبداد ستمکاران بشارت دهید! بی شكّ منافع شما نابود و مزارعتان محصود و بهره شما افسوس و دریغ خواهد بود، زودا که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمی دانید به کجا اندر افتادید، بی گمان کورکورانه در ظلمت خانه ضلالت اسیر و در چاه جهالت دستگیر گشتید، چگونه شما را ملزم کنیم به سوی راه هدایت و حال آنکه از شنیدن کلمات ما کراهت دارید؟! سوید بن غفله گوید: زنان مهاجر و انصار تمام فرمایشات حضرت فاطمه علیها السّلام را به سمع مردان خود رساندند، و سران مهاجر و انصار با شنیدن این سخنان به جانب آن حضرت شتافته و گفتند: ای بانوی زنان جهان، اگر علیّ بن ابی طالب پیش از آنکه ما با

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۰

أبو بکر بیعت کنیم و پیمان متابعت محکم کنیم؛ حاضر می شد و این سخنان می فرمود هرگز سر از طاعت او بیرون نمی کردیم!.

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: از من دور شوید! پس از اتمام حجّت بر شما دیگر جایی برای عذر و بهانه شما نیست، و هیچ چیز چاره تقصیر و کوتاهی شما نکند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۱

احتجاج سلمان فارسیّ علیها السّلام پس از وفات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در نکوهش امّت در عهدشکنی از حضرت امیر علیه السّلام

احتجاج سلمان فارسیّ علیها السّلام پس از وفات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در نکوهش امّت در عهدشکنی از حضرت امیر علیه السّلام

(۱) ۵۱- از امام صادق علیه السّلام به واسطه پدران گرامش نقل شده که سلمان فارسی سه

روز پس از دفن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله خطبه ای بدین شرح ایراد نمود:

آهای مردم! کلامی از من گوش کرده سپس در باره اش اندیشه کنید، بدانید که اطّلاعات بسیاری در فضائل علیّ بن ابی طالب دارم، که اگر قصد نقل تمام آنها را داشته باشم گروهی از شما مرا دیوانه انگاشته و گروهی خونم را مباح سازید.

بدانید که شما را تقدیراتی است که پیش آمدهای گوناگونی در پی آن می آید، و این را بدانید که نزد علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است علم منایا (مقدّرات) و علم بلایا (گرفتاریهایی که متوجّه مردم می شود) و میراث وصایا (ثمره سفارشات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله) و فصل خطاب و اصل و ریشه انساب (نسبهای مردم)، همان گونه که هارون بن عمران

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۲

از موسی شنید او نیز از پیامبر شنید که فرمود: «تو وصیّ من در خانواده، و جانشین و خلیفه در امّتم هستی، و نسبت تو به من همچون نسبت هارون است به موسی»، ولی افسوس که شما امّت شیوه قوم بنی اسرائیل را پیش گرفته و آگاهانه راه خطا را پیمودید.

(۱) به خدا سوگند که قدم به قدم مانند بنی اسرائیل همان خطاها را مرتکب خواهید شد! به خدایی که جان سلمان در دست اوست سوگند اگر علیّ را پیشوا و والی خود ساخته بودید، هر آینه برکت و نعمت از آسمان و زمین اطراف شماها را فرا می گرفت، تا آنجا که پرندگان آسمان دعوت شما را اجابت می کردند و ماهیهای دریا خواسته شما را می پذیرفتند و دیگر هیچ دوست و بنده خدایی فقیر نشده و هیچ سهم از

فرائض الهی از بین نمی رفت، و هیچ دو نفری در حکم خدا اختلاف نمی کردند، ولی افسوس که شما مخالفت نموده و مسند خلافت را به فرد دیگری سپردید، پس در انتظار گرفتاری و بلا باشید، و دست از خوشبختی بشوئید، من حقیقت امر را برای تک تک شما روشن ساختم، پس بدانید از امروز به بعد رشته محبّت و دوستی میان من و شما بریده شد.

دست از دامن آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بر ندارید، زیرا تنها ایشان راهنمای به سوی بهشت، و در روز قیامت خوانندگان به آن خواهند بود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۳

(۱) بر شما باد به فرمانبری امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، که به خدا سوگند که [در روز غدیر] ما به دفعات در حضور پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله تحت عنوان ولایت و امارت بر او سلام نمودیم و پیوسته رسول خدا با تأکید ما را بدان کار وامی داشت، حال مردم را چه شده با علم به فضائلش بر او حسد می برند؟! عاقبت حسادت قابیل بر هابیل کشتن او بود، یا مانند قوم بنی اسرائیل کارشان به کفر و ارتداد کشیده، شما را چه شده؟! ای مردم، وای بر شما، ما را با أبو فلان و فلان چه کار؟! آیا به جهل افتاده یا خود را به نادانی می زنید؟ یا حسد ورزیده یا خود را به حسادت زده اید؟ به خدا سوگند که شما مرتدّ و کافر شده و با شمشیر به جان هم خواهید افتاد تا آنجا که با شهادت دروغ ناجی های خود را محکوم به مرگ نموده و کافران را تبرئه و آزاد

کنیـد، بدانیـد که من حرف خود را زدم و تسـلیم پیـامبرم شـدم، و از مولاـی خود و تمـام امّت؛ علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام پیروی نمودم، همو که سیّد و سرور اوصیاء، و پیشوای پیشانی سفیدان [از وضو]، و رهبر راستگویان و شهیدان و صالحان است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۴

احتجاج ابیّ بن کعب بر قوم مانند احتجاج سلمان

احتجاج ابیّ بن کعب بر قوم مانند احتجاج سلمان

(۱) ۵۲- از محمّـد و یحیی دو فرزنـد عبـد اللَّه بن حسن از پـدرانشان از امیر المؤمنین علیّ بن- ابی طالب نقل است که فرمود: پس از خطبه أبو بکر- در روز جمعه اوّل ماه مبارک رمضان- ابیّ بن کعب برخاسته و این گونه سخنرانی کرد که:

ای گروه مهاجر که خشنودی خداوند را در نظر داشته و در قرآن مورد ثنای الهی قرار گرفته اید، و ای گروه انصار که در شهر ایمان سـکنی گزیدیـد و به همین جهت خداوند در قرآن از شـما تعریف کرده، آیا فراموش کرده یا خود را به نسیان زده اید، آیا تبـدیل عهـد و پیمان کردیـد و یا تغییر آئین داده اید، یا خذلان اختیار کرده یا عاجز شده اید؟! مگر شـما فراموش کرده اید که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله در [روز غدیر] در میان ما بپا خواسته و علیّ را در مقابل همه نگه داشته و فرمود: «هر کس که من مولای او هستم علیّ مولای اوست، و کسی که من نبیّ او هستم علیّ امیر اوست»؟!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۵

(۱) مگر از خاطر برده ایـد که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله به او فرمود: «ای علیّ جایگاه تو نزد من همچون هارون است به موسی، اطاعت

امّت از تو پس از من مانند اطاعت آنان از من در زمان حیاتم بوده؛ فرض و واجب است، جز آنکه پس از من هیچ پیامبری نیست»؟.

مگر این سخن رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله را از یاد برده اید که فرمود: «سفارش من به شما در مورد اهل بیتم خیر است، پس آنان را مقدّم داشته و بر ایشان سبقت مگیرید، و آنان را امیر خود ساخته و بر آنان امارت پیدا مکنید»؟.

مگر شما نمی دانید که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: «اهل بیت من وسیله هدایت و راهنمایان به سوی خدا می باشند»؟.

آیا این فرمایش پیامبر به علیّ را فراموش کرده اید که فرمود: «تو هدایتگر گمراهان هستی»؟.

آیا از خاطر برده اید که رسول خدا در باره علیّ فرمود: «علیّ احیاگر سنّت، و معلّم امّت من است، همو که حجّت مرا بپای داشته و بهترین جانشین من است، او آقای اهل بیت من و محبوب ترین فرد نزد من است، اطاعت او همچون اطاعت من بر امّت واجب است»؟.

مگر نمی دانید که پیامبر در زمان حیات هیچ کس را امیر او نساخت و در نبود خود او را بر همه امیر و ولیّ نمود؟!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۶

(۱) آیا از خاطر برده اید که علیّ در سفر و حضر و موقع کوچ و هنگام نزول و در مواقع دیگر پیوسته همراه رسول خدا بود؟.

مگر این سخن پیامبر را فراموش کرده اید که می فرمود: «هر گاه در میان شما نبودم و علیّ را خلیفه شما ساختم فردی همچون خودم را بر شما گماشته ام»؟.

آیا از خاطر برده اید که پیامبر قبل از رحلت ما را در خانه فاطمه علیها السّلام

گرد آورده و فرمود: خداوند تبارک و تعالی به موسی وحی فرمود که برادری از اهلت انتخاب نموده و او را نبیّ قرار ده، و خانواده او را فرزندان خود نما، تا ایشان را از هر آفتی حفظ، و از هر شکّ و تردیدی پاک نمایم، و موسی و هارون را به اخوّت برگزید، و فرزندان او را پس از خود رهبران بنی اسرائیل ساخت، و قوانین مسجد آنان در باره موسی مشمول ایشان نیز شد. حال خداوند به من وحی فرموده که همچون موسی نسبت به هارون؛ تو نیز علیّ را به اخوّت برگزین، و فرزندان او را چون اولاد خود محسوب دار [امامان امّت قرار ده ، که من ایشان را همچون فرزندان هارون مطهّر نمودم، بدانید که من نبوّت را به تو ختم نموده و پس از تو دیگر هیچ پیامبری نخواهد بود»؟، و آن فرزندان همان امامان هدایت یافته اند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۷

(۱) چرا دیده گانتان را باز نکرده و اندیشه نمی کنید، مگر شما نمی شنوید؟! نکند که شما گرفتار شبهات شده اید و حکایت شما ماجرای آن مردی است که در راه سفر گرفتار تشنگی سختی شده و در لحظه مرگ با مردی راهنما روبرو شده و درخواست آب می کند و او می گوید: روبروی تو دو چشمه است، یکی تلخ است و ناگوار، و دیگری شیرین است و گوارا، اگر به آب تلخ برسی، گمراه شده ای، و رسیدن به آن دیگر کمال مقصود خواهد بود و هدایت و رفع تشنگی. و این ماجرا، حکایت حال شما امّت است که خود را مهمل و بیهوده پنداشته اید، و به خدا سوگند که شما مهمل گذارده

نشده اید، بلکه نشان هدایت برای شما نصب شده، حلال برای شما جایز و حرام بر شما ممنوع گشته، و قسم به خدا که اگر او را اطاعت می کردید نه به اختلاف افتاده و نه دشمنی می کردید، نه قطع رابطه کرده و جنگ می کردید و نه از هم اظهار برائت و بیزاری می نمودید. و به خدا سوگند که شما پس از رحلت پیامبر عهد و پیمان او را شکستید، و در مسأله عترت او به اختلاف افتاده و دیگران در این مسأله دست به دامن رأی و نظر خود شدند، بدانید که این تصوّر خام و اشتباه بزرگی است، شما پنداشته اید که اختلاف نظر مایه رحمت است، این طور نیست، قرآن با این عقیده سخت مخالف است، آنجا که خداوند با عظمت فرموده: «مانند آن افرادی نباشید که پس از روشن شدن راه و برهان در میان خود به تفرقه و اختلاف افتادند، برای آنان عذاب سختی مهیّا گردیده است- آل عمران: ۱۰۵».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۸

(۱) سپس خداوند ما را از اختلاف شما باخبر ساخته و فرموده: «این مردم پیوسته با همدیگر در اختلافند مگر کسانی که مشمول رحمت پروردگارت گردند، و آنان را به همین منظور آفریده است- هود: ۱۱۸ و ۱۱۹»، یعنی برای رحمت آفریده است و مراد آل محمّد می باشند، من خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ای علیّ تو و شیعیانت بر اساس فطرت پاك و حقیقت هستید، و باقی مردم از این حقیقت و فطرت دور می باشند»، پس چرا باید از پیامبر خود محمّد قبول می کردید! چطور؟ با اینکه او خود شما را

به عهدشکنی از وصیّ و امین و وزیر و برادر و ولیّ خود علیّ بن ابی طالب باخبر ساخته بود، همو که از تمام شما دلپاکتر، و عالمتر، و در اسلام مقدّمتر، و از همه شما نزد رسول خدا فهمیده تر بود، همو که پیامبر میراث خود را به او داده و به وعده هایش سفارش فرمود، پس او را جانشین خود بر امّتش نهاد، و اسرار خود را نزد او گذاشت، پس فقط او ولیّ پیامبر است، و از تمام شما به آن مقام شایسته تر است، چرا که او سرور اوصیا و وصیّ خاتم مرسلین و برترین اهل تقوا و از همه شما به پروردگار جهانیان مطیع تر است.

در زمان خود پیامبر (روز غدیر) به نام امارت بر او سلام گفتید. پس آنکه شما را انذار و تخویف نمود معذور دارید زیرا مقصود فقط ادای نصیحت و موعظه بود برای کسی که به خود آمده و بیدار شود، پس ما نیز چون شما همه آن مطالب را شنیدیم و دیدیم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۵۹

و شهادت دادیم.

(۱) چون سخن او بدینجا رسید؛ عبد الرّحمن بن عوف و أبو عبیده جرّاح و معاذ بن جبل برخاسته و یک صدا گفتند: ای ابیّ، مگر عقلت را از دست داده ای؟ یا جن زده شده ای؟

ابیّ بلافاصله گفت: بی عقلی و جن زدگی در شما است، من روزی نزد رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بودم که دیدم با کسی مشغول صحبت است که فقط صدایش را می شنیدم و او را نمی دیدم، در میان آن صحبتها به پیامبر گفت:

او چه مرد خیرخواهی برای تو و امّت بوده و داناترین ایشان به سنّت تو است!

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فکر می کنی که پس از من؛ مردم اطاعت او خواهند کرد؟ گفت:

ای محمّـد، نیکان امّت تو از او پیروی نمایند، و مردم نابکار با او مخالفت ورزند، و این منوال پیامبران و اوصـیای آنان پیش از تو بوده، ای محمّد، موسی به یوشعی وصیّت نمود که از همه بنی اسـرائیل داناتر و خداترس تر و مطیع تر بود، به همین خاطر خداونـد موسی را امر فرمـود که همـو را به وصـایت انتخـاب کن-ماننـد خود شـما که به دسـتور خداونـد علیّ را به وصـایت برگزیدی- در پی این عمل موسی تمام بنی اسرائیل خصوصا فرزند موسی به او رشک برده و زبان به لعن و دشنام او گشوده و با او درگیر شده و تنهایش گذاشتند، بنا بر این اگر از همان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۰

روش بنی اسرائیل پیروی کنند، وصیّ تو را تکذیب کرده و او را انکار نمایند و خلافت را از او سلب نموده و علم او را به غلط اندازند.

(۱) ابیّ گفت: عرض کردم ای رسـول خـدا او که بـود؟ فرمود: یکی از فرشـتگان پروردگـار عزیزم بود، مرا بـاخبر سـاخت که مردم با وصیّ من علیّ بن ابی طالب مخالفت خواهند نمود.

و من تو را ای ابیّ به مطلبی سـفارش می کنم که اگر آن را حفـظ کنی پیوسـته بر خیرخواهی بود، ای ابیّ بر تو بـاد به اطـاعت علیّ، زیرا او هم هدایت کننده است و هم هدایت شده، او خیرخواه امّت و احیاگر سنّت من خواهد بود، او امام شما پس از من است، پس هر کس به این امر رضا دهد به همان

صورتی که از من جدا شده مرا ملاقات خواهد نمود، ای ابیّ هر که در این امر تغییر و تبدیلی دهد با من چون فردی عهدشکن و عصیانگر، و منکر نبوّتم ملاقات خواهد کرد، نه او را شفاعت کنم و نه از حوضم او را بنوشانم.

پس گروهی از مردان انصار برخاسته گفتند: بنشین ای ابیّ خدا تو را رحمت کند، هر آنچه شنیدی ادا نمودی و به عهد خود وفا کردی!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۱

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام در برابر اظهار انبساط أبو بکر از بیعت مردم

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام در برابر اظهار انبساط أبو بکر از بیعت مردم

(۱) ۵۳- امام جعفر صادق علیه السّلام بواسطه پدران گرامش علیهم السّلام گوید: وقتی مردم با أبو بکر بیعت کرده و با امام علیّ علیه السّلام آن رفتار نمودند، پیوسته أبو بکر نسبت به حضرت أمیر علیه السّلام اظهار انبساط و خوشروئی کرده، و از انقباض و گرفتگی علیّ بن ابی طالب حیران و دل نگران بود، به همین خاطر بسیار مایل بود با او خلوتی داشته و عقده دل او را گشوده و رضایت خاطر آن حضرت را به هر ترتیب فراهم نماید، تا عرض کند که چرا بیعت را پذیرفته با اینکه هیچ رغبت و میلی به آن نداشته است. بنا بر این از آن حضرت درخواست نمود که ساعتی را برای مذاکره خصوصی انتخاب نماید. پس مجلس برپا شد و أبو بکر این گونه سخن آغاز نمود: ای أبو الحسن، به خدا سوگند که این جریان روی تبانی و اقدام و رغبت و حرص من صورت نگرفت، و در آن هیچ اعتمادی به خود نداشتم که بتوانم از پس این امر بر آمده

و امور امّت را آن طور كه بايـد اداره كنم. و من فاقـد هر گونه قـدرت مـالى و كثرت عشـيره بودم، تا از آن طريق اساس نقشـه خود را اسـتوار نمـايم. پس براى چه از من دلتنـگ و ملول بوده و آن را كه در باره من نشايـد تصوّر مى كنى، و با نظر بغض و عداوت به من مى نگرى؟!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۲

(۱) أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: اگر به اين امر رغبت و ميلى نداشتى، براى چه خود را به آن حاضـر نموده و در اين عمل پيش قدم شدى؟

أبو بكر گفت: بخـاطر حـديثى بود كه از رسول خـدا صـلّى اللّه عليه و آله شـنيدم كه فرموده: «براسـتى كه خداونـد امّت مرا بر گمراهى و خطـا جمع نمى كنـد»، و چون جمع ايشـان را ديـدم از همـان فرمـايش پيروى نموده و هرگز گمان نبردم كه اجماع امّت خلاف هـدايت و از گمراهى باشـد، و به همين خاطر تن به اين تكليف سپردم، و اگر مى دانسـتم حتّى يك نفر هم از اين امر امتناع خواهد ورزيد بطور مسلّم از پذيرش آن خوددارى مى كردم.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: در خصوص حديث مذكور در مورد اجماع امّت از تو مى پرسم كه آيا من از افراد اين امّتم يا نه؟ گفت: آرى. فرمـود: آن گروهى كه از بيعت تو سـر بـاز زدنـد چون سـلمان و أبو ذرّ و عمّـار و مقـداد و سـعد بن عبـاده و ديگران؛ از امّت بودند يا نه؟ أبو بكر گفت: آرى همه از امّت بودند.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: بنا بر اين چگونه با مخالفت اين افراد به حديث اجماع احتجاج مى كنى؟. حال اينكه

تمام آنان از افراد صالح و پرهیزگار و از أصحاب رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله هستند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۳

(۱) أبو بکر گفت: تخلّف این افراد پس از تحقّق این امر بر من معلوم شد، و ترسیدم اگر از پذیرش آن امتناع ورزیده و خود را کنار بکشم اوضاع اجتماعی مسلمین بهم خورده و شاید غالب مردم مرتدّ شده و از دین خارج شوند، و پذیرش من بر این امر بهتر از آن بود که امّت مسلمان به هرج و مرج گرائیده و به حالت کفر سابق خودشان عود نمایند، و فکر می کردم شما نیز در این باره با من موافق باشید.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بسیار خوب، ولی پرسش من این است که شما در بار نخست روی چه اساسی و برای چه به این امر روی آوردید، و اینکه یک فرد روی چه شرائط و علل و جهاتی شایسته امر خلافت می شود؟

أبو بکر گفت: البتّه روی صفات خیرخواهی، وفای به عهد، صراحت لهجه، استقامت و حسن سیرت و عدالت و علم و آگاهی از کتاب و سنّت و حکمت و معرفت و زهد در دنیا و پرهیزگاری، و یاری و طرفداری از مظلوم و ستمدیده در دور و نزدیک.

أبو بکر چون به این کلام رسید ساکت شد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پس سبقت در اسلام و قرابت با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چه؟

أبو بکر گفت: آری، و سابقه و قرابت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۴

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای أبو بکر تو را به خدا سوگند می دهم، آیا در وجود خود این خصوصیّات را می بینی

یا در من؟. أبو بکر گفت: البتّه در شما می بینم ای أبو الحسن.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا این من بودم که پیش از تمام امّت به رسول اکرم جواب مثبت داد یا تو؟

گفت: بلکه شما.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند آیا من از طرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مأمور به ابلاغ و خواندن سوره برائه برای کفّار شدم یا تو؟

أبو بکر گفت: شما مأمور این کار شدید.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای أبو بکر تو را به خدا سوگند، آیا هنگام خروج پیامبر از مکّه به مدینه (روز غار) آیا من جان فدای او شدم یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه شما.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند بنا به حدیث پیامبر در روز غدیر آیا من مولای تو و تمام مسلمین هستم یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه شما.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۵

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند آیا ولایت من قرین ولایت پروردگار متعال و پیغمبر خدا واقع شده به دلیل انفاق انگشتر، در آیه شریفه إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا- إلخ یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه برای شما است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا مقام وزارت رسول خدا همچنان که برای هارون بود نسبت به حضرت موسی

«أنت منّی بمنزله هارون من موسی»

برای تو بود یا برای من؟

أبو بکر گفت: برای شما بود.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله توسّط تو و

اولاد و خانواده ات در برابر نصاری مباهله نمود، یا با من و فرزندان و خانواده من؟

أبو بکر گفت: البتّه توسّط شما و خانواده اتان مباهله انجام شد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا آیه تطهیر از رجس در باره من و خانواده و فرزندان من نازل شد یا برای تو و خانواده ات؟

أبو بکر گفت: برای شما و خانواده اتان نازل شد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در زیر کساء

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۶

برای من و خانواده و فرزندانم دعا کرد که «خداوندا، اینان أهل بیت منند، آنان را به سوی خود و بهشت رضوانت بخوان نه به آتش» یا برای تو و خانواده و فرزندانت؟

أبو بکر گفت: برای شما و اهل بیت و فرزندانتان دعا کرد.

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا مراد از آیه یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً من هستم یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه شما.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا آفتاب برای نماز تو به دعای پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله رجوع کرد یا برای من؟

أبو بکر گفت: برای تو بود.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا تو آن جوانمردی که این ندا از آسمان برایش خوانده شد که:

«لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ»

یا من؟

أبو بکر گفت: البتّه تو آن جوانمردی.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در غزوه خیبر بیدق را به

دست تو سپرد و فتح نصیب مسلمین گردید یا به من عطا فرمود؟

أبو بكر گفت: بلكه به دست تو داد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۷

(۱) أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا تو با كشتن عمرو بن عبد ودّ؛ اندوه و غم و حزن از خاطر مبارك رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و ساير مسلمين برداشتى يا من؟

أبو بكر گفت: البتّه بدست تو صورت پذيرفت.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا تو مورد اعتماد پيامبر و مأمور ابلاغ پيام آن حضرت به جنّيان شدى يا من؟

أبو بكر گفت: البتّه شما.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، با نظر به حديث رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله كه فرمود: «من و تو از زمان حضرت آدم تا عبد المطّلب در تمام طبقات از نكاح بوده ايم نه از زنا» آيا من از جهت نسب و طهارت آباء با رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله شريكم يا تو؟

أبو بكر گفت: البتّه شما.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا رسول خدا مرا به تزويج دخت خود در آورده و فرمود: «خداوند در آسمان تو را براى زوجيّت فاطمه برگزيد» يا تو را؟

أبو بكر گفت: البتّه شما را.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا من پدر حسن و حسين دو سبط

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۸

و گل خوشبوى پيامبر هستم كه فرمود: «حسن و حسين آقا و سرور جوانان بهشتى اند و پدرشان از آن دو بهتر است» يا تو؟

أبو بكر گفت: البتّه شما هستيد.

(۱) أمير المؤمنين عليه

السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا برادر تو مزیّن به دو بال است که در بهشت با فرشتگان طیر می کند یا برادر من؟

أبو بکر گفت: البتّه برادر شما (جناب جعفر طیّار).

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا من ضامن دیون پیامبر و بجا- آورنده مواعد و وصایا و عهود آن حضرت هستم یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه شما.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا وقتی که پیامبر برای شرکت در مرغ بریان شده دعا می نمود که «خدایا محبوبترین بندگان خود را در اینجا حاضر کن» من حاضر شدم یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه شما.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا به قتال ناکثین

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۶۹

و قاسطین و مارقین بر تأویل قرآن مژده و خبر داد یا تو را؟

أبو بکر گفت: البتّه شما را.

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا به دارا بودن علم قضا و فصل الخطاب معرّفی نموده و فرمود: «علیّ بهتر از همه شماها به علم قضا آگاه است» یا تو را؟

أبو بکر گفت: البتّه شما را.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زمان حیات خود به أصحاب و یارانش فرمود که مرا به عنوان «أمیر المؤمنین» سلام گفته و ندا کنند یا تو را؟

أبو بکر گفت: البتّه شما را.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا من در آخرین

کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حاضر شده و متولّی غسل و دفن آن حضرت گشتم یا تو؟

أبو بکر گفت: البتّه شما.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا تو در قرابت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سبقت جسته ای [مصداق

«أُولُوا الْقُرْبى می باشی یا من؟

أبو بکر گفت: شما هستید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۰

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا توئی آنکه خداوند وی را هنگام احتیاج دیناری عطا نمود و جبرئیل با او معامله نموده و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را بر آن ضیافت نمودی و اولاد او را اطعام نمودی یا من؟

در اینجا أبو بکر گریسته و گفت: بلکه توئی.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تو را بدوش خود بلند کرده و اصنام و بتهای کعبه را شکست یا مرا؟

أبو بکر گفت: شما بودید.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا این کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله که فرمود: «تو صاحب لوای من در دنیا و آخرت هستی»، در حقّ من بود یا در باره شما؟

أبو بکر گفت: بلکه در باره شما بود.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آیا پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله وقتی فرمان داد که تمام درب هایی که به مسجد باز میشد بسته شود مگر یک درب، آن درب از خانه من بود یا درب خانه شما، و نیز آنچه خداوند بر او حلال نموده بود بر من

حلال نمود يا بر تو؟

أبو بكر گفت: البتّه بر شما.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۱

(۱) أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، بنا به مفاد آيه شريفه أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ «۱» آيا شما بوديد كه پيش از نجوى و سخن گفتن با رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله صدقه داديد يا من بودم؟

أبو بكر گفت: البتّه شما بوديد.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله در باره من به دخت خود فاطمه عليها السّلام فرمود كه: «تو را به كسى تزويج نمودم كه أوّل مردمان به اسلام ايمان آورد و اسلام او بر سائر مردم برترى و تفوّق دارد» يا در حقّ تو؟

أبو بكر گفت: البتّه در باره شما فرمود.

أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: تو را به خدا سوگند، آيا تو بودى آنكه در روز بدر بر سر چاهى كه كافران مقتول را در آن ريخته بودند فرشتگان هفت آسمان بر او سلام كردند يا من بودم؟ أبو بكر گفت: البتّه شما بوديد.

امام جعفر صادق عليه السّلام فرمود: به همين ترتيب حضرت أمير عليه السّلام پيوسته مناقب منقول خود را كه از جانب خدا و پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله بود ايراد مى كرد، و أبو بكر يكايك آنها را تصديق مى نمود [تا بجائى رسيد كه أبو بكر به گريه افتاده و حالش منقلب شد].

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۲

(۱) أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: اينها و مانند آن از جمله علائم و دلائلى است كه انسان توسّط آنها شايسته ولايت امور امّت محمّد صلّى اللَّه

علیه و آله می گردد. بنا بر این ای أبو بکر چه چیز تو را از خدا و رسول و دینت فریب داد، با اینکه وجود تو عاری از این علائم و دلائل است؟!.

أبو بکر در حالی که می گریست گفت: راست گفتی ای أبو الحسن، به من مهلت بده تا امشب در کار خود و این حرفهایت خوب فکر و تأمّل کنم.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: هر چه می خواهی فکر کن ای أبو بکر.

أبو بکر در نهایت تأثّر و حزن برخاسته و به خانه رفت و تا شب خود را ممنوع الملاقات نمود، و عمر بن خطّاب پس از آگاهی از ملاقات آن دو با حالی مضطرب و نگران به میان مردم تردّد می کرد. و أبو بکر آن شب بخواب رفته و در رؤیا به خدمت پیامبر مشرّف شده و عرض سلام نمود. ولی رسول خدا روی مبارک خود را به جانب دیگر نمود.

أبو بکر برخاسته و در برابر آن حضرت نشسته و سلام نمود. این بار نیز پیامبر از او روی برتافت. أبو بکر گفت: ای رسول خدا مگر از من چه خلاف و گناهی سر زده؟ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چگونه جواب سلام تو را بگویم حال اینکه تو دشمنی می کنی با کسی که خدا و رسول او وی را دوست می دارند؟ حقّ را به اهل آن باز گردان. گفتم: أهل آن کیست؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۳

فرمود: همان که تو را در مذاکره اش ملامت نمود، یعنی علیّ. گفتم: آن را به وی باز گرداندم ای رسول خدا، سپس او را ندید.

(۱) چون صبح شد نزد حضرت علیّ علیه السّلام

آمـده و جریـان خواب خود را برایش نقـل نموده و گفت: دست خود را بـده تا با تو بیعت کنم ای أبو الحسن. پس از بیعت از آن حضـرت خواست که در وقت معیّن در مسـجد حاضـر شده تا جریان مذاکره و خواب شب را به مردم نقل نموده و در میان جمع؛ خلافت را تسلیم أمیر المؤمنین علیه السّلام نماید.

أبو بکر با رنگی پریده و در حالی که خود را سرزنش می کرد از نزد آن حضرت خارج شده و در میان راه به عمر برخورد، او گفت: تو را چه شده است ای خلیفه مسلمین؟

أبـو بکر نیز همه چیز را برای او نقـل نمود. عمر گفت: تو را به خـدا سوگنـد ای خلیفه رسول خـدا، که از سـحر و جـادوی بنی هـاشم بر حـذر باشـی، و مبـادا به آنان اعتماد نمایی، که این اوّلین سـحر و جادوی ایشان نیست. و گفت و گفت تا أبو بکر را از رأی و تصمیم خود باز گردانده، و او را تشویق به ادامه راه خلافت نمود.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: أمیر المؤمنین علیه السّلام بنا بر وعده ای که گذاشته بودند به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۴

مسـجد آمـد ولی هیـچ کس از ایشان را در آنجا ندید، و دریافت که چه شده، پس بر سـر قبر رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله نشست.

حضـرت فرمـود: در ایـن میـان عمر از کنـار آن حضـرت عبـور کرده و گفت: ای علیّ، چیزی که می خواسـتی نشـد!! پس آن حضرت نیز بر همه چیز واقف شده و به منزل خود باز گشت.

«احتجاج سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه بر عمر بن خطّاب در پاسخ به نامه ای که به او نگاشت

«احتجاج سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه بر عمر

بن خطّاب در پاسخ به نامه ای که به او نگاشت

«وقتی که او پس از حذیفه بن یمان از طرف عمر والی مدائن شده بود» (۱) ۵۴- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ؛ از سلمان غلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به عمر بن خطّاب:

امّا بعد؛ ای عمر نامه تو به دستم رسید، نامه ای که در آن مرا مورد سرزنش و توبیخ خود ساخته، و در آن گفته بودی که من تو را به امارت مدائن بدان خاطر مبعوث نمودم، و بلکه امر نمودی به اینکه دنباله شیوه و روش حذیفه را بگیری و از روزگار امارت و سیره و روش او موشکافی کرده و ما را از جمیع افعال او خواه قبیح و خواه حسن عالم و واقف گردانی. ولی ای عمر! خداوند عزّ و جلّ مرا از این عمل باز داشته، آنجا که فرموده: یا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۵

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ «۱»، ای عمر من هرگز در پی اطاعت تو در امر حذیفه نیفتاده و مخالفت امر خداوند را نکنم.

(۱) و امّا اینکه گفتی که من زنبیل بافی را شغل خود ساخته و مدام نان جو تناول می کنم، این دو کار عملی نیست که فرد مؤمن کسی را بر آن سرزنش و توبیخ نماید. و به خدا سوگند ای عمر که زنبیل بافی و خوردن نان جو از بی نیازی از بهترین خوردنی و نوشیدنی و غصب حقّ مؤمن و ادّعای باطل

در نزد خداوند عزّ و جلّ با فضیلت تر و محبوب تر و به تقوا نزدیکتر می باشد، و من خود دیدم که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله هر گاه نان جو می یافت آن را تناول فرموده و ضمن اظهار فرح و شادی از آن آزرده نبود.

و امّا اینکه اشاره به عطا و احسان من نموده بودی، این را بدان که من آن عمل را برای روز فقر و ناداری و نیازم به آن پیش فرستادم، و به خدا سوگند ای عمر مرا اصلا نظر به خوبی مطاعم و مشارب من نیست و باک از نیک و بد آن ندارم زیرا غذایی که از حلق به گلو رود و سدّ رمق گشته و نیروی بندگی حضرت حقّ به هم رسد همان کافی و بسنده است؛ خواه آن آرد گندم و مغز گوسفند باشد و خواه جو بی مغز.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۶

(۱) و امّا اینکه گفتی: تو با این اعمالت موجب ضعف سلطنت خداوند و سستی آن شدی، من نفس خود را خوار نمودم تا اهل مدائن مرا أمیر ندانند بلکه مرا مثل پل فرا گرفته و بر بالای آن تردّد نمایند، و هر گونه بار و ثقل که دارند بر من حمل فرمایند، گویا زعم تو آن است که این گونه اعمال موجب وهن و ذلّت حضرت الوهیّت و سبب خفّت سلطانیّت ربّ العزّه است.

پس بدان که تذلّل در طاعت و بندگی خداوند نزد من محبوب تر است از تعزّز در معصیت او، و تو خود می دانی که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله پیوسته با مردم الفت داشته و بدیشان نزدیک می شد، و مردم

نیز به نبوّت و سلطانیّت او چنان نزدیک می شدند که گویی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله یکی از آن مردمان است. و غذای آن حضرت غذای درشت و غلیظ بود و لباس خشن و پلاس می پوشید و همه مردمان در نزد او اعمّ از قرشی و هاشمی و عربی و سفید و سیاه همه و همه در دین مساوی و برابر بودند. و من شهادت می دهم که خود شنیدم که آن حضرت می فرمود: «هر که پس از من ولایت هفت نفر از مسلمانان را بر عهده گیرد و راه عدل پیشه نسازد خدا را چنان ملاقات کند که از او غضبان باشد»، بنا بر این امیدوارم از حضرت حقّ که از امارت مدائن سالم بیرون آیم، با اینکه ذکر نمودی که من نفس خود را ذلیل و قدر خود را پایمال و پست گردانیدم، پس چگونه است ای عمر حال

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۷

کسی که ولایت و سرپرستی امّت را پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر عهده گرفته، که من خود از حضرت حقّ شنیدم که می فرمود: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ «۱».

(۱) ای عمر بدان که من عهده دار ولایت اهل مدائن نشدم مگر اینکه به همان شیوه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اقامه حدود الهی را از روی ارشاد و دلیل نمایم و به طریق آن حضرت در میان ایشان رفتار نمایم.

و این را بدان که اگر خداوند تبارک و تعالی خیر و خوبی این امّت یا اراده و ارشاد و هدایت این

طـائفه را داشـته باشـد بی شکّ اعلم و افضل این جماعت را والی ایشان گردانـد، و اگر این امّت از حضـرت حقّ ترسان بوده و تابع رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و عالم به حقّ می بودند هرگز تو را أمیر المؤمنین نام نمی نهادند!! فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضِی هذِهِ الْحَیاةَ الدُّنْیا «۲» و به طولانی شدن عفو و بخشش الهی مغرور مشو زیرا که عقوبت خداوند نیز در زمان خود خواهد رسید.

و بدان که عواقب عمل ناحقّ و ستم و کردار ناپسند و ظلم تو در دنیا و آخرت به تو

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۸

خواهد رسید، و در آینده از کردار ما تقدّم و ما تأخّر خود بازپرسی شوی، و الحمد للَّه وحده.

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر قوم پس از وفات عمر بن خطّاب بر پنج تن از اهل شوری برای اولویّت خود

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر قوم پس از وفات عمر بن خطّاب بر پنج تن از اهل شوری برای اولویّت خود

(۱) ۵۵- عمرو بن شمر از جابر بن یزید جعفیّ و او از امام باقر علیه السّلام نقل نموده که فرمود:

هنگامی که زمان وفات عمر بن خطّاب فرا رسـید و امر خلافت را به شوری مقرّر نمود به دنبال شـش نفر که علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام و عثمان بن عفّان و زبیر بن عوّام و طلحه بن- عبید اللَّه و عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن ابی وقّاص بودند فرستاد و دسـتور داد که آنـان در اطـاقی نشسـته و در پیرامون خلافـت با هم مشاوره کرده، و از میان خودشان یکی را که سـزاوارتر و اولی تر می بینند انتخاب نمایند، و از آن مکان بیرون نروند تا با یکی بیعت کنند، و هر گاه یک یا

دو نفر در طرف اقلّیّت واقع شده و از موافقت اکثریّت و بیعت آن کسی که از طرف اکثریّت انتخاب می شود امتناع نمایند: کشته شوند. و در نهایت مجلس به نفع عثمان تمام شد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۷۹

(۱) پس هنگامی که أمیر المؤمنین علیه السّلام تلاش جمع را در بیعت عثمان دید، برای اتمام حجّت و روشن شدن حقیقت برخاسته و فرمود:

گفتار مرا بشنوید و چنانچه آن حقّ و درست بود بپذیرید و اگر باطل و نادرست بود آن را انکار کنید، سپس فرمود:

شما را به خدا سوگند! همان خدایی که بر صدق و کذب شما واقف است آیا در میان شما جز من کسی هست که بر دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که دو بار بیعت کرده باشد، یکی بیعت فتح، و دیگری بیعت رضوان؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که برادرش مزیّن به دو بال در بهشت باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که عمویش سیّد الشّهداء باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که همسرش بانوی زنان عالمیان باشد؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۰

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که دو فرزندش دو فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده و آن دو آقای جوانان بهشتی باشند؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند!

آیا جز من کسی در میان شما هست که ناسخ را از منسوخ قرآن تشخیص دهد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که خداوند رجس و ناپاکی را از او دور ساخته و او را پاک مطهّر گردانیده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که جبرئیل را در مثال دحیه الکلبیّ دیده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که در حال رکوع زکات داده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روی چشمانش را مسح نموده و در روز خیبر رایت اهل اسلام را به او داده باشد و پس از آن دیگر هیچ گرمی و سردی را نبیند؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۱

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را در غدیر خمّ به اذن خداوند با دست مبارک خود بلند کرده و بفرماید: «هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باش»؟ گفتند:

نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که برادر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حضر و رفیق او در سفر باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست

که در غزوه خندق با عمرو بن عبد ودّ نبرد کرده و او را بقتل برساند؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره اش فرموده باشد: «تو در نزد من همچون هارون در نزد موسی می باشی جز آنکه پس از من پیامبری نباشد»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که خداوند او را در ده آیه از قرآن؛ مؤمن خوانده باشد؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۲

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مشتی خاک گرفته و آن را بر روی کفّار انداخته و آنان تار و مار شوند؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که فرشتگان در روز جنگ احد با او ایستادگی نموده تا همه کفّار فرار کردند؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که دین رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را ادا کرده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که بهشت مشتاق دیدار او باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که هنگام وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حضور داشته باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست

که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را غسل داده و دفن و کفن کرده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله طلاق همسرانش را بدست او سپرده باشد؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۳

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله او را بر دوش مبارك خود سوار نموده که به بالای بام بیت اللَّه الحرام برای شکستن بتها رفته باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که در کارزار بدر منادی حضرت حقّ بنام او ندا کرده باشد که

«لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ»

؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که همراه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مرغ بریان شده ای که به هدیّه برای آن حضرت آورده بودند تناول کند؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد که: «تو صاحب علم و رایت من در دنیا و آخرتی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که برای نجوای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله صدقه ای را پیش فرستاده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که

نعلین رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را دوخته باشد؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۴

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «من برادر تو و تو برادر من هستی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «تو محبوبترین خلق و راستگوترین ایشان به من هستی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که صد دلو آب را در برابر صد دانه خرما بکشد و آن را به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بخوراند و خود گرسنه باشد؟ گفتند:

نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل همراه با سه هزار فرشته دیگر در کارزار بدر بر او سلام کرده باشند؟

گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که چشمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را [هنگام وفات بر هم نهاده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا قبل از من کسی در میان شما هست که خداوند را به یگانگی شناخته باشد؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۵

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که پیش از همه بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وارد شده و آخر

همه از نزد او خارج شود؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که پس از قدم زدن با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و گذر بر باغی بگوید: چه باغ زیبایی! و آن حضرت به او بفرماید:

«و باغ تو در بهشت زیباتر از این است» و این سخن پس از گذر از سه باغ از جانب آن رسول گرامی تکرار شود؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو گفته باشد: «تو نخستین فردی هستی که به من ایمان آورده و تصدیقم نمودی، و تو نخستین فردی هستی که به روز قیامت بر حوض بر من وارد خواهی شد»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که دست او و همسر و دو پسرش را گرفته باشد و برای مباهله با مسیحیان اهل نجران همراه خود ببرد؟

گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره او به انس گفته باشد: «اوّلین فردی که از این در بر شما وارد شود، همو

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۶

أمیر المؤمنین و آقای مسلمین، و بهترین اوصیاء و افضل مردم است» و انس بگوید: خدایا آن فرد را مردی از انصار قرار بده، و من وارد شوم و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بفرماید: «ای انس تو اوّلین مردی نیستی که قوم و خویش خود را

دوست دارد»؟ گفتند: نه.

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که آیه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا- إلخ در باره او نازل شده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که خداوند آیه:

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً تا آخر را در باره او و فرزندانش نازل کرده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که خداوند آیه:

أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ را در باره او نازل کرده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول گرامی اسلام صلّی اللَّه علیه و آله او را هزار کلمه تعلیم کرده باشد، که هر کلمه از آنها مفتاح

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۷

و کلید هزار کلمه دیگر باشد؟ گفتند: نه.

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در روز طائف با او نجوی و تکلّم نموده باشد و أبو بکر و عمر به آن حضرت عرض کنند: ای پیامبر شما تنها با علیّ تکلّم کردی نه با ما، و پیامبر به آن دو بفرماید: «من از خود با او نجوی نکردم بلکه به امر حضرت حقّ این کار را کردم»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی

در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را از مهراس سیراب ساخته باشد؟ گفتند: نه.

مترجم گوید: در کتاب نهایه ابن اثیر گوید: «در روز احد رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله تشنه شد، و علیّ از آب مهراس برای او آورد، و آن حضرت از آن نوشیده و صورت خون آلود خود را با آن شستشو داد» و مهراس صخره گودی است که آب زیادی را در خود جای می دهد، و نیز گفته: مهراس در این حدیث نام آبی در احد می باشد.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «تو از همه مردم در روز قیامت به من نزدیکتری، و به واسطه شفاعت تو به تعداد افراد قبیله ربیعه و مضر وارد به بهشت گردند»؟ گفتند: نه.

مترجم گوید: عرب را رسم بر این بوده که جماعت و تعداد بسیار زیاد را با تشبیه به قبیله ربیع و مضر که از قبائل پر جمعیت بوده ذکر می کرده است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۸

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «ای علیّ هر گاه من لباس جدید پوشم تو نیز ملبّس به لباس جدید گردی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره او فرموده باشد: «تو و پیروانت در روز قیامت رستگار و فائز خواهید بود»؟

گفتند:

نه.

فرمود: شـما را به خـدا سوگنـد! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله در باره اش فرموده باشد: «دروغ می گوید کسی که پندارد مرا دوست دارد در حالی که علیّ را دوست نمی دارد»؟ گفتند: نه.

فرمود: شـما را به خدا سوگند! آیا جز من کسـی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «هر کس این چند تار موی مرا دوست بدارد مرا دوست داشـته، و هر که مرا دوست بدارد در اصل خدا را دوست داشته است» و از آن حضـرت پرسـیده شد: ای رسول خدا، منظور شما از آن چند دانه تار مو کیست؟ فرمود: «علیّ، و حسن، و حسین و فاطمه»؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۸۹

(۱) فرمود: شـما را به خدا سوگند! آیا جز من کسـی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «تو بهترین آفریده پس از پیامبران می باشی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شـما را به خدا سوگند! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «تو فاروقی، که میان حقّ و باطل را جدا می کنی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شـما را به خدا سوگند! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرموده باشد: «تو از لحاظ کردار و عمل در روز قیامت از همه خلائق پس از انبیاء برتر و افضل می باشی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان

شما هست که رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله كساء و شمد خود را بر او و همسر و دو فرزندش كشيده و فرموده باشد: «خدايا من و اهل بيتم را به سوى بهشت خود فرا خوان نه به آتش»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه براى رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله در غار؛ آذوقه فرستاده و از اخبار باخبرش ساخته باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۰

بدو فرموده باشد: «هيچ سرّ و رازى از تو پوشيده نيست»؟ گفتند: نه.

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بدو فرموده باشد: «تو برادر و وزير و مصاحب من در اهل منى»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بدو فرموده باشد: «تو اقدم امّت در اسلام و افضل آنان در علم و از همه حليم و بردبارترى»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه پهلوان يهودى مرحب را در روز خيبر با نبرد تن به تن از پاى در آورده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آيا جز من كسى در ميان شما هست كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله اسلام را بدو عرضه دارد و

او تا کسب تکلیف از والـدین خود مهلت طلبـد و پیامبر بـدو فرمایـد: آن بصورت امانت نزد تو باشد، و من بگویم: چنانچه آن امانت است پس من اسلام آوردم؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که درب خیبر را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۱

یک صد ذرع حمل نموده و پس از فتح قلاع خیبر چهل نفر هم نتوانند آن را بدوش کشند؟

گفتند: نه.

(۱) فرمود: شـما را به خـدا سوگند! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً در شأن او نازل شده و من بودم که صدقه را تقدیم نمودم؟ گفتند: نه.

فرمود: شـما را به خـدا سوگنـد! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره اش فرموده باشد: «هر که علی را سبّ و دشـنام گوید مرا سبّ گفته، و هر که مرا سبّ و دشنام دهد چنان است که خداوند را سبّ نماید»؟ گفتند: نه.

فرمود: شـما را به خـدا سوگنـد! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله بـدو فرموده باشـد: «جایگاه و منزل تو در بهشت روبروی جایگاه من است»؟ گفتند: نه.

فرمود: شـما را به خدا سوگند! آیا جز من کسـی در میان شـما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «هر که با تو بجنگد با خدا جنگیده، و هر که با تو دشمنی کند چنان است که به خداوند دشمنی ورزیده»؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱،

ص: ۲۹۲

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که هنگام هجرت پیامبر به مدینه در جای خواب آن حضرت خسبیده و جان خود را در برابر هجوم مشرکین برای قتل آن جناب فدا کند؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «تو برترین فرد برای امّت پس از من هستی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «تو بروز قیامت در قسمت راست عرش بوده و خداوند دو لباس به تو خواهد پوشاند؛ یکی سبز و دیگری سرخ»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که هفت سال و چند ماه پیش از همه مردم نماز گزارده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «من بروز قیامت دست به دامن خداوند خواهم بود و آن نور است، و تو دست بدامن من خواهی بود و اهل بیت من دست به دامن تو خواهند بود»؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۳

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «تو مانند خود منی، و دوستی تو دوستی من و دشمنی با تو دشمنی

با من است»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بدو فرموده باشد: «ولایت من همچون ولایت تو است، این عهدی است که خداوند با من گذارده و مرا مأمور به ابلاغ آن فرموده است»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در باره او فرموده باشد: «بار خدایا او را برای من یار و پشتوانه و یاور ساز»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بدو فرموده باشد: «مال و ثروت رهبر ستمکاران و تو پیشوای اهل ایمانی»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در باره او فرموده باشد: «حتما بسوی شما فردی را می فرستم که خداوند قلب او را به ایمان آزموده است»؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۴

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بدو اناری خورانده و فرموده باشد: «این از انارهای بهشت است که جز پیامبر یا وصیّ پیامبر هیچ کس حقّ خوردن آن را ندارد»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله بدو فرموده باشد: «هر چه از خدا درخواست نمودم

عطا فرمود، و هر چه دعا کردم مانند همان را برای تو نیز مسألت نمودم»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «تو از همه به دستورات الهی فرمانبرتری، و به عهود پروردگار وفادار- تری، و در احکام قضا از همه عالمتری، و در تقسیم به مساوات از همه برتری، و از همه در نزد خداوند لایقتری»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «فضل و برتری تو بر این امّت در مثال همچون فضیلت خورشید بر ماه بوده، و همچون فضیلت ماه بر ستارگان است»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «ای علیّ، خداوند دوستدار تو را به بهشت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۵

رهنمون و دشمن تو را به جهنّم می فرستد»؟ گفتند: نه.

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «مردمان از درختان گوناگونند و من و تو از یک درخت واحدیم»؟

گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «من آقای بنی آدم می باشم و تو آقای عرب هستی و هیچ فخری نیست»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا

سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که خداوند موجبات رضایت خود را از او در دو آیه از قرآن بیان داشته باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «موعد تو موعد من است و موعد شیعیان تو حوض است، در هنگامی که میزان بر پا شده و همه مردم در خوف و هراسند»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره اش فرموده باشد: «خداوندا من او را دوست دارم تو نیز او را دوست بدار، خداوندا من او را به تو می سپارم»؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۶

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد: «تو حجّت مردمانی، پس ایشان را به اقامه نماز، و پرداخت زکات، و امر به معروف و نهی از منکر و برپائی حدود و تقسیم به مساوات راهنمایی و ارشاد نما»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دست او را در روز غدیر خمّ بالا گرفته تا آنجا که مردم زیر بغلش را ببینند و فرموده باشد:

«بدانید که این پسر عموی من و وزیر من است پس او را یاری نموده و همفکری کنید و او را تصدیق نمائید زیرا همو است که

پس از من سرپرست شما است»؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که آیه: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «۱» در شأن او نازل شده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: شما را به خدا سوگند! آیا جز من کسی در میان شما هست که فرشته وحی؛ جبرئیل یکی از میهمانان او باشد؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۷

(۱) فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او حنوطی از حنوط بهشت عطا نموده و بفرماید: آن را سه قسمت کن، قسمتی را برای تحنیط من و قسمتی را برای دخترم فاطمه و باقی را برای خودت بردار؟ گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که هر گاه خدمت پیامبر شرفیاب می شد آن حضرت به او تحیّت می کرد و به نزدیک خود جای داده و مرحبا می فرمود، و اظهار بشاشت و شکفتگی در روی او می نمود؟ گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد:

«من به روز قیامت به تو مباحات می کنم وقتی که انبیاء به اوصیای خود مباحات می کنند»؟ گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله او را با سوره برائت به اذن خداوند به سوی مشرکین اهل مکّه فرستاده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و

آله بدو فرموده باشد:

«هر آینه من به تو رحم می کنم از حقد و کینه ای که در سینه این جماعت علیه تو پنهان است، و آن را تا پیش از مرگ من ظاهر نکنند، و پس از من مخالفت خود را با تو ظاهر سازند»؟ گفتند: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۲۹۸

(۱) فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد:

«امیدوارم خدا امانت تو را ادا فرماید، امیدوارم خداوند ذمّه تو را پرداخت فرماید»؟

گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد:

«تو قسمت کننده آتش هستی، کسی را که پاك و پرهیزکار است از آتش بیرون آورده و مخالفین و کفّار را در آتش رها می کنی»؟ گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که قلعه خیبر را فتح نموده و دختر مرحب یهودی را به اسارت تحویل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله داده باشد؟ گفتند: نه.

فرمود: آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرموده باشد:

«تو و شیعیانت بر سر حوض بر من وارد شوید، در حالی که سیراب و خوشحال و سفید روی باشید، و دشمنان تو در حالی بنزد من آیند که تشنه و سوخته و سیاه روی باشند»؟

گفتند: نه.

سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام روی به اهل شوری کرده و فرمود: در صورتی که همه آنچه گفتم مورد تصدیق شما بوده و بدان اقرار دارید و از فرمایش پیامبرتان بر شما آشکار

الاحتجاج، ج ۱،

گردید، پس رعایت تقوای خداوند واحد بی شریک را نموده، و از سخط و غضب و معصیت خداوند بپرهیزید، و از وصایا و عهود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تخلّف نکرده، و حقوق الهی را رعایت نموده، و حقّ را به اهل آن واگذاشته و از روش پیامبرتان پیروی نمائید، زیرا اگر مخالفت کنید در اصل به خدا عصیان ورزیده اید، پس خلافت را به کسی که سزاوارتر است واگذارید.

(۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: آن جماعت پس از فکر و مشاورت با خود گفتند: ما به فضل او پی بردیم، و دانستیم که او از همه به خلافت شایسته تر است، ولی او مردی است که هیچ کس را بر دیگری تفضیل ندهد، و اگر او را خلیفه کنید شما و دیگر مردم را به یک نگاه می نگرد، ولی بهتر است خلافت را به عثمان دهید زیرا او همان است که شما بدان میل دارید. پس امر خلافت را بدو واگذار نمودند!!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۰

احتجاج حضرت أمیر علیه السّلام بر گروه زیادی از مهاجر و انصار با کلامی شیوا پیرامون فضیلت خود با استناد به احادیث نبویّ

اشاره

احتجاج حضرت أمیر علیه السّلام بر گروه زیادی از مهاجر و انصار با کلامی شیوا پیرامون فضیلت خود با استناد به احادیث نبویّ

(۱) ۵۶- از سلیم بن قیس نقل است که گفت: در ایّام خلافت عثمان بن عفّان، گروهی از مهاجرین و انصار را دیدم که در جانبی از مسجد النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودند و حضرت علیّ علیه السّلام در گوشه ای از مسجد جلب توجّه می کرد، آن حلقه در فضائل و امتیازات خودشان بحث می کردند، تا اینکه به قریش و فضل و سابقه و هجرت آن پرداخته و استناد به گوشه ای

از فرمایشات پیامبر در فضل آنان نمودند که فی المثل فرموده: «رهبران از قبیله قریشند» و نیز: «مردم همه پیروان قریشند و ایشان پیشوای عرب می باشند»، و نیز:

«به قبیله قریش دشنام مدهید»، و نیز: «نیرو و قوّت هر مرد قرشی مانند دو مرد غیر قرشی است»، و نیز: «هر که قصد خواری و ذلّت قریش را نماید خداوند او را خوار سازد».

[و از مهاجرین سخن به میان آمد، و آنچه در شأن ایشان در قرآن آمده و آنان را بر انصار مقدّم داشته، و خلاصه هر ستایشی که خداوند عزّ و جلّ در قرآن و نیز فضیلتی که در کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آمده ذکر کردند].

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۱

(۱) تا اینکه ذکر فضل و سابقه و نصرت انصار به میان آمد، و آنچه در قرآن از ایشان ستایش شده، و آنچه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در فضیلت ایشان فرموده [همچون: «انصار محلّ راز و سرّ و امانت منند» و: «هر که انصار را دوست بدارد خدا نیز او را محبوب دارد، و هر که به ایشان بغض ورزد مبغوض خداوند شود»، و: «هیچ فرد مؤمنی به خدا و پیامبر به انصار بغض نمی ورزد» و: «اگر تمام مردم به گروه های مختلف داخل شوند من به گروه انصار می روم»].

و در ادامه اشاره به مدح رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در تشییع جنازه سعد بن معاذ نمودند که فرمود: «عرش خداوند از مرگ سعد به لرزه در آمد» و هنگامی که از یمن پارچه هایی نزد آن حضرت آوردند که موجب شگفتی همگان شد فرمود: «پارچه های سعد

بن معـاذ در بهشت از تمـام آنهـا زیبـاتر است»، و نیز در فضـل حنظله بن أبی عامر که ملائکه او را غسل دادنـد، و از عاصم بن ثابت که زنبوران جنازه او را از قصد سوء دشمن محافظت کردند.

و سـپس هر کـدام از افراد برجسـته خود را اسم بردند که فلانی از ما است! فلانی از ما است. و قریش گفت: رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله از ما است، حمزه از ما است، جعفر از ما است، عبیـده بن الحارث و زید بن حارثه و أبو بکر و عمر و سـعد و أبو عبیده و سالم و عبد الرّحمن بن- عوف همه از ما می باشند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۲

(۱) و هیـچ فرد معروفی را از قلم نینـداخته و همه را ذکر نمودنـد. و در آن حلقه بیش از دویست مرد نشسـته بودنـد، و در میان ایشان علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام و سـعد بن ابی وقّاص و عبـد الرّحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمّار و مقـداد و أبو ذرّ و هاشم بن عتبه و عبـد اللَّه بن- عمر و حسن و حسـین علیهما السّـلام و ابن عبّاس و محمّد بن ابی بکر و عبد اللَّه بن جعفر همه و همه حضور داشتند.

و از انصـار: ابیّ بن کعب و زیـد بن ثـابت و أبـو أیّوب انصـاریّ، و أبو هیثم بن تیّهـان، و محمّـد بن سـلمه، و قیس بن سـعد بن عباده، و جابر بن عبـد اللَّه انصاریّ، و انس بن مالک، و زیـد بن ارقم و عبد اللَّه بن ابی اوفی و أبو لیلی و فرزندش عبد الرّحمن کنارش

نشسته بود، پسر بچّه سپیدروی بلند قامت بی ریشی بود، در این هنگام أبو الحسن بصریّ بهمراه فرزندش حسن- که او نیز پسر بچّه سپیدروی میانه قدّی بود- وارد شد، و من به این دو غلام نگریسته و نتوانستم بگویم کدامیک خوشروتر است جز آنکه حسن بزرگتر و بلند بالاتر بود.

و تمام آن جماعت در بحث فرو رفته بودند و این گفتار از صبح تا هنگام زوال ادامه داشت، و عثمان بن عفّان در خانه خود غافل و بی خبر از گفتار و سخنان آن گروه نشسته بود،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۳

و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام تنها به این مذاکرات گوش داده نه او و نه هیچ یک از اهل بیتش سخنی نمی گفت، و جمعیّت به جانب آن حضرت متوجّه شده و گفتند: ای أبو الحسن چه چیز شما را از سخن گفتن باز داشته؟ (۱) فرمود: همه شما دو گروه مهاجر و انصار هر چه از فضائل خواستید گفتید، و همه بجای خود درست و صحیح بود، ولی از همه شماها می پرسم که این فضائل و نیکوئیها و مقاماتی را که مذاکره نمودید آیا از جانب خود شماها و از ناحیه عشیره و قبیله خودتان بوده است یا از ناحیه دیگری؟

گفتند: البتّه از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و اهل بیت او می باشد که خداوند متعال به واسطه آن حضرت این همه فضیلت و شرافت را به ما عطا فرموده است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: راست گفتید، ای گروه قریش و مهاجر و انصار، آیا به این نکته پی برده اید که همه این خیرات که از دنیا و آخرت به آن

رسیدید تنها به واسطه ما خاندان بوده است و بس؟ چرا که پسر عموی من رسول گرامی اسلام صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «من و اهل بیت من چهارده هزار سال پیش از خلقت آدم انواری بودیم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۴

و چون خداوند متعال آدم را آفرید انوار ما را در صلب او قرار داده و وی را به زمین فرستاد، و سپس به صلب حضرت نوح علیه السّلام منتقل شدیم، و بعد از جریان طوفان و بعدها هنگامی که حضرت إبراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند این نور در صلب او بود و پیوسته از اصلاب پاک به ارحام طاهره منتقل می گشتیم، و در سلسله نسب و اجداد و جدّات ما واقعه زنائی بهم نرسیده است!.

(۱) در اینجا اهل سابقه و اهل بدر و اهل احد همگی گفتند: آری این سخنان را ما از خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نیز شنیده ایم.

سپس فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا تصدیق می کنید که من نخستین کسی هستم که به خدا و رسول او ایمان آوردم؟ گفتند: همین طور است.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا تصدیق می کنید که خداوند در چندین آیه از کتاب خود سابق را نسبت به متأخّر فضیلت و برتری داده است و هیچ کسی از امّت در اسلام و تقدیم ایمان از من سبقت نجسته؟ گفتند: همین طور است.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا تصدیق می کنید وقتی آیات: وَ السَّابِقُونَ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۵

الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ و وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ نازل شد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از

آنها سؤال شده و فرمود: «این آیات در باره انبیاء و اوصیای آنان نازل شده، و من افضل انبیاء و رسولان خداوند هستم و علیّ بن ابی طالب وصیّ من افضل اوصیاء می باشد»؟ گفتند: همین طور است.

(۱) فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا تصدیق می کنید آنجا که آیات: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ و إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ و وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَهً نازل شد مردم پرسیدند: ای رسول خدا، آیا این آیات فقط مخصوص برخی از مؤمنان است یا تعلّق به همه مردم دارد؟ خداوند پیامبر را مأمور فرمود تا ولات امر آنان را معیّن فرماید و همان گونه که نماز و زکات و روزه و حجّ را برای آنان گفته است ولایت را نیز بر ایشان تفسیر نماید، و آن حضرت در روز غدیر خمّ مرا نصب فرمود. سپس خطبه ای بدین شرح ایراد نمود که:

«ای مردم خداوند مرا مأمور به انجام کاری فرموده که سینه ام تنگ شده و گمان برده ام

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۶

که مردم مرا تکذیب نمایند و پروردگار مرا فرموده که یا ابلاغ رسالت کنم و گر نه مرا عذاب نماید» سپس منادی را امر فرمود که ندا کند

«الصّلاه جامعه»

(یعنی همه جمع شوند) سپس این خطبه را ایراد فرمود که: (۱) ای مردم آیا تصدیق می کنید که خداوند عزّ و جلّ مولای من است و من مولای مؤمنین هستم و من از ایشان به خودشان

برترم؟ گفتنـد: آری ای رسول خـدا. فرمود: ای علی برخیز، من نیز برخاسـتم و فرمود: «هر که من مولای او می باشم همانا علیّ مولای او است، خداوندا دوستارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار».

پس سلمان برخاسته و گفت: ای رسول خدا ولایت او چگونه ولایی است؟ فرمود:

ولایت او همچون ولایت من است، پس هر که من از خودش به او برترم علیّ نیز از نفس او به خودش برتر است، پس خداوند آیه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً را نازل فرمود، و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تکبیر فرستاده و گفت: اللَّه اکبر بر کمال نبوّت و دین خدا: ولایت علی پس از من.

پس أبو بکر و عمر برخاسـته گفتند: ای رسول خدا، این آیات فقط مخصوص علیّ نازل شده است؟ پیامبر فرمود: آری در باره او و اوصیای من تا روز قیامت نازل شده است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۷

آن دو گفتند: ای رسول خدا برای ما آنان را بیان بفرما.

(۱) فرمود: علیّ برادر و وزیر و وارث و وصیّ و جانشین من در امّتم می باشد، او مولی و سرپرست همه مرد و زن مؤمن پس از من است، سـپس فرزندش حسن، بعد حسین، سپس نه نفر از فرزندان حسین، یکی پس از دیگری، قرآن با ایشان است و ایشان با قرآنند، نه ایشان از قرآن جدا شوند و نه قرآن از آنان فارق گردد تا بر حوض نزد من آیند.

اهل مجلس همگی گفتند: همین طور است، همه اینها را ما شنیده ایم و بر آن شاهد بودیم. و برخی گفتند: بطور کلّی

این مطالب به خاطر ما هست ولی همه اش را بخاطر نداریم، و این گروه که بخاطر دارند از افراد صالح و فاضل ما می باشند.

پس أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: راست گفتید، همه مردم در حفظ مطالب یکسان نیستند.

شما را به خدا سوگند هر که این سخنان را از پیامبر بخاطر دارد برخاسته و به آن خبر دهد!.

پس زید بن ارقم، براء بن عازب، أبو ذرّ، و مقداد و عمّار برخاسته و گفتند: شهادت می دهیم که این سخنان را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حالی که بر منبر بود و تو در کنار او بودی این گونه فرموده که: «ای مردم خداوند مرا مأمور فرموده که امام شما و وصیّ و جانشین خود را برایتان معیّن نمایم، همو که خداوند طاعت او را در کتابش بر أهل ایمان واجب فرموده،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۸

و آن را قرین طاعت خود و من ساخته، و شما را امر به ولایت او ساخته، و من از ترس طعن اهل نفاق و تکذیبشان ابتدا مراجعت نمودم ولی خدا مرا فرمود یا ابلاغ کن یا عذابت می کنم.

(۱) ای مردم، خداوند شما را در قرآن امر به نماز نمود و من نیز آن را بیان داشتم، و نیز زکات و روزه و حجّ و من تمام آنها را توضیح داده و برای شما تفسیر نمودم، حال شما را امر به ولایت نموده و شهادت می دهم که ولایت مختصّ این فرد- و دست مبارکش را بر دست علیّ گذارد- است، سپس از آن دو فرزند او است، سپس از آن اوصیای پس از ایشان از فرزندان اوست، از

قرآن جدا نشوند و قرآن نیز از ایشان فارغ نشود تا بر حوض نزد من آیند، ای مردم، امام و هادی و دلیل و راهنما و مفزع و ملجأ شما را مبیّن و معیّن و آشکار گردانیدم، و او برادر من علیّ بن ابی طالب؛ و در میان شما به منزله من است، پس در تمام مسائل دینی از او پیروی نموده و در جمیع کارها از او اطاعت کنید، زیرا نزد او تمام علم و حکمتی است که خداوند به من آموخته است، پس از او پرسش و سؤال کنید و از او و اوصیای پس از او بیاموزید و یاد گیرید، و ایشان را تعلیم مدهید و هیچ کس را بر آنان مقدّم مدارید و از ایشان جا نمانید و تخلّف مکنید، زیرا ایشان پیوسته با حقّ بوده و حقّ ملزم به ایشان است»، پس از نقل این کلام از پیامبر آن گروه نشستند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۰۹

(۱) سلیم بن قیس گفت: سپس حضرت علیّ علیه السّلام فرمود:

ای مردم، آیا تصدیق می کنید که خداوند پس از نزول آیه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً من و فاطمه و دو پسرم حسن و حسین را جمع نموده و بر ما کسا و شمدی فدکی کشیده و فرمود: «بار خدایا! اینان اهل بیت و گوشت تن منند، آزار و ناراحتی و زحمت اینان موجب زحمت و آزار و اذیّت من است، پس رجس و آلودگی را از وجود اینان زائل نموده و آنان را تطهیر فرمای!»، امّ سلمه با شنیدن این کلمات نزدیک کساء آمده و عرض کرد: من

نیز [از اهل کساء می باشم ؟ فرمود: تو بر خیری، ولی این آیه فقط در شأن من و برادرم علیّ و دخترم فاطمه و دو فرزنـدم، و نه تن دیگر از فرزندان حسین نازل شده است، و کسی را در آن اشتراکی نیست.

جمـاعت بـا شـنیدن این سـخن یکپارچه گفتنـد: گواهی می دهیم که امّ سـلمه این مطلب را برای ما نقل نموده، و وقتی از خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله جویا شدیم همانند امّ سلمه نقل فرمود.

سپس حضـرت أمیر علیه السّـلام فرمود: شـما را به خـدا سوگند، آیا تصدیق می کنید که هنگام نزول آیه مبارکه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ، سـلمان از رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله پرسـید که آیا این آیه جنبه خصوصـی دارد یا عامّ؟ فرمود:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۰

«افراد مأمور به آن تمام مؤمنین می باشند، و منظور از صادقین برادر من علیّ بن ابی طالب و اوصیای پس از او تا روز قیامتند»؟ همگی گفتند: همین طور است.

(۱) فرمود: شـما را به خـدا سوگنـد، آیا تصـدیق می کنیـد که چون در غزوه تبوک رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله مرا خلیفه خود در مـدینه منصوب کرد و من عرض کردم برای چه مرا در مـدینه می گـذاری؟ آن حضـرت فرمود: «مدینه جز به من و تو روی خـوش نمی بینـد، و جایگـاه تـو در نزد من همچون منزلت هـارون است نزد موسـی جز آنکه پس از من پیـامبری نخواهد بود»؟ همگی گفتند: همین طور است.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا تصدیق می کنید که هنگام نزول آیه مبارکه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا

وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تا آخر سوره حجّ، سلمان از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله پرسيد اين افرادى كه شما بر ايشان گواهى و آنان بر مردم كيانند؛ همانها كه برگزيده خداوند شده و در كار دين هيچ سختى و حرجى بر آنان نگذارده و پيرو آئين پدرتان إبراهيم مى باشند؟ فرمود: «از ميان امّت فقط اشاره به سيزده نفر دارد»، سلمان گفت: براى ما بيان فرمائيد اى رسول خدا، پس فرمود: «من و برادرم على و يازده نفر از اولاد من مى باشند»؟ همگى گفتند: همين طور است.

الاحتجاج، ج ١، ص: ٣١١

(١) فرمود: شما را به خدا سوگند، آيا تصديق مى كنيد كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله خطبه اى بدين شرح ايراد فرمود كه: «اى مردم، من در ميان شما دو چيز با ارزش و مهمّ به وديعه مى گذارم، كتاب خدا و عترت خودم كه اهل بيت منند، پس اگر شما دست تمسّك به آن دو زنيد دچار ضلالت و گمراهى نگرديد، زيرا حضرت لطيف خبير مرا باخبر ساخته و پيمان بسته كه آن دو تا وقتى كه در حوض بروز قيامت بر من وارد شوند از هم جدا نخواهند شد»، در اينجا عمر غضبناك برخاسته و گفت: اى رسول خدا، آيا منظور تمام اهل بيت شمايند؟ فرمود: نه، مقصود من خلفاء و اوصياى من هستند كه اوّلين ايشان على است كه وزير و خليفه من و سرپرست هر زن و مرد مؤمن پس از من است، و پس از او فرزندانم حسن و حسين، سپس نه تن از فرزندان پسرم حسين باشند، يكى پس از

دیگری تـا هنگـامی که نزد حوض به من برسـند، آنان اوصـیای من و شـهدای بر خلق و حجّتهای خداونـد و معادن حکمت، و خزّان علم پروردگار جهان هستند، هر که از ایشان اطاعت کند از خداوند اطاعت نموده و هر که معصیت آنان را کند خدا را معصیت کرده است»؟ همگی گفتند: همین طور است.

سپس کار سؤال و منا شـده و قسم دادن آنان از جانب حضـرت أمیر علیه السّـلام ادامه یافت، تا آنجا که هیـچ سؤالی نماند جز آنکه همه را بر صدق آن به ذات خداوند سوگند داده و تصدیق گرفت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۲

تا آنکه بیشتر مناقب خود و آنچه پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله در شأن او فرموده بیان داشت و همه جماعت آن موارد را تصـدیق نموده و بر حقّانیّت آن گواهی دادند.

(۱) سپس هنگام ختم کلام گفت: «خدایا بر این مردم شاهد باش»، و آنان گفتند:

خدایا شاهد باش که ما جز آنچه خود از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله شنیده یا توسّط افراد مطمئنّ که آن را از آن حضرت شنیده اند نقل نکردیم.

فرمود: آیا این حـدیث نبوی را تصـدیق می کنیـد که فرمود: «هر که پنـدارد با بغض به علیّ به علیّ می توانـد مرا دوست بدارد؛ دروغ گفته و مرا دوست ندارد» و دست مبارک خود را بر سر من نهاد، و فردی پرسید: این چگونه است؟ فرمود: «زیرا او از من است و من از اویم، هر که او را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارد بی شکّ خداوند را دوست داشته است، و هر که او را مبغوض بدارد نسبت به من

اظهار بغض کرده، و هر که نسبت به من بغض ورزد نسبت به خداوند اظهار بغض نموده است»؟ وقتی کلام بدینجا رسید قریب به بیست نفر از برجستگان دو قبیله گفتند: آری همین طور است، و الباقی جماعت ساکت ماندند.

حضرت علیّ أمیر المؤمنین علیه السّلام به جماعت ساکت فرمود: چرا ساکت و خموش ماندید؟ گفتند: این گروهی که نزد ما شهادت دادند از افراد موثّق در گفتار

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۳

و فضل و سابقه اند. حضرت أمیر علیه السّلام گفت: بار خدایا بر آنان گواه باش.

(۱) در اینجا طلحه بن عبید اللّٰه که او را سیاستمدار قریش می گفتند معترضانه گفت: با ادّعای خلافت أبو بکر و تصدیق یارانش چه کنیم؛ در آن روز که شما را با آن شدّت در حالی که بر گردنتان ریسمانی انداخته و همگی أصحاب به شما گفتند: بیعت کن و شما در آن مقام حجّت خود را بر ایشان تمام نمودید و أبو بکر مدّعی شد که از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله شنیده است که فرموده: «خداوند منع می کند از اینکه نبوّت و خلافت را در ما اهل بیت جمع نماید» و آن را عمر و أبو عبیده و سالم و معاذ تصدیق کردند؟ سپس افزود: تمام آنچه شما فرموده و بدان احتجاج نمودید از سابقه و فضل همه و همه حقّ است و ما بدان اعتراف می کنیم ولی بطوری که این چهار نفر نیز روایت گذشته را تصدیق نمودند خلافت در خانواده رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله قرار نخواهد گرفت.

حضرت أمیر علیه السّلام پس از شنیدن این کلام غضبناک از گفته طلحه پرده از

رازی برداشته و به بیان گفتار نامفهومی از عمر به هنگام مرگ پرداخته و خطاب به طلحه فرمود:

به خدا سوگند که هیچ صحیفه ای به هنگام ملاقات خداوند در روز قیامت در نزد من محبوبتر از صحیفه ای نیست که در آن چهار نفر از مخالفین پیامبر در کعبه هم قسم شده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۴

و پیمان بستند که پس از مرگ پیامبر علیه من با هم متّحد شوند تا مانع رسیدن خلافت به من شوند.

(۱) و دلیل بر بطلان شهادت آنان و آنچه تو گفتی ای طلحه بخدا سوگند همان فرمایش پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در روز غدیر خمّ است که فرمود: «هر که من از خودش به او برترم علیّ نیز از نفس او به خودش برتر است»، پس چگونه می شود کسانی که من از ایشان برترم بر من أمیر و حاکم باشند؟ و نیز این فرمایش پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله که: «جایگاه تو در نزد من همچون منزلت هارون است نزد موسی جز نبوّت» و چنانچه استثنایی غیر از نبوّت بود فرموده بود.

و نیز این فرمایش که: «من در میان شما دو چیز به ودیعه می گذارم، کتاب خدا و عترت خودم که اهل بیت منند، پس اگر شما دست تمسّک به آن دو زنید دچار ضلالت و گمراهی نگردید، و ایشان را تعلیم مدهید و هیچ کس را بر آنان مقدّم مدارید و از ایشان جا نمانید و تخلّف مورزید، زیرا ایشان از شما داناترند، و شایسته است که خلیفه جز داناترین ایشان به قرآن و سنّت نباشد، همچنان که خداوند فرموده: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۵

أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّی إِلَّا أَنْ يُهْدی فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ «۱»، و نيز فرموده: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ «۲»، و نيز: ائْتُونِی بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ «۳»، و رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله فرموده است: «هيچ امّتی اختيار امور خود را با وجود فرد عالم و دانا به كسی واگذار نكند جز آنكه پيوسته كارشان به انحطاط و تزلزل گذاشته تا هنگامی كه خطايشان را جبران كنند»، و آيا ولايت جز همان امارت است؟ (۱) و از جمله دلائل كذب و بطلان روايت گذشته اين است كه شماها خودتان در زمان رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله پس از توصيه های آن حضرت به من به عنوان أمير المؤمنين سلام كرديد، و از جمله حجّتهای بر ايشان و بر تو بطور خاصّ و بر اينكه با تو است يعنی زبير، و بر امّت، و بر سعد ابن ابی وقّاص، و ابن عوف، و بر اين خليفه اتان يعنی عثمان اين است كه: ای گروه شوری ما و شما همه زنده ايم و می بينيد كه عمر مرا در جمع شوری قرار داده، و اين خلاف و ردّ حديث «عدم جمع نبوّت و خلافت در اهل بيت» است، و مگر نتيجه آن جز خلافت است؟ و اگر فكر می كنيد كه اين شوری برای غير امارت است پس برای عثمان خلافتی نباشد، و در اين صورت فقط ما را گفته كه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۶

در كاری غير از خلافت مشاوره كنيم، و اگر شوری برای تعيين خليفه است پس برای

چه مرا میان شما داخل نمود؟ بلکه باید اخراج می کرد، و نیز گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اهل بیت خود را از منصب خلافت خارج نموده و باخبر ساخت که ایشان را در آن هیچ نصیبی نیست؟ و برای چه عمر وقتی یک یک ما را فراخواند به فرزندش عبد اللّه چیزی گفت و او اینجا حاضر است، تو را به خدا سوگند ای عبد اللّه که بگویی وقتی خارج می شدی به تو چه گفت؟ (۱) عبد اللّه گفت: حال که مرا به خدا قسم دادی او گفت: اگر جماعت شوری از اصلع قریش (یعنی حضرت أمیر علیه السّلام) پیروی کنند ایشان را به راه راست و روشن رهنمایی کرده و کتاب خدا و سنّت پیامبر را در میان مردم اقامه خواهد کرد.

فرمود: ای پسر عمر تو به او چه گفتی؟ گفت: گفتم: چه چیز مانع شما است که او را خلیفه نمایی؟ فرمود: و او چه پاسخ داد؟ گفت: سخنی گفت: که جنبه خصوصی دارد.

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن مطلب را در زمان حیات خود به من گفته بود، سپس در شبی که پدرت وفات نمود نیز در خواب به من فرمود، و هر که آن حضرت را در خواب ببیند چنان است که در بیداری رؤیت نموده باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۷

(۱) عبد اللّه گفت: شما را از چه مطالبی آگاه فرمود؟

حضرت علیه السّلام فرمود: تو را بخدا سوگند می دهم که اگر همان بود مرا تصدیق کنی! گفت: در این صورت سکوت نمایم.

فرمود: وقتی از عمر پرسیدی چه چیز مانع

شما است که او را خلیفه نمایی گفت: آن صحیفه ای که میان خود نگاشته و در کعبه عهد نمودیم. با شنیدن این کلام عبد اللَّه سکوت کرد و حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: تو را به حقّ رسول خدا سوگند که از جواب من ساکت نشده و آنچه حقیقت است بیان نمائی! سلیم بن قیس گوید: در این حال ابن عمر را دیدم گریه در گلوی او مختنق گشته از هر دو چشمش اشک روان شد.

سپس آن حضرت روی به طلحه و زبیر و ابن عوف و سعد نموده و فرمود: چنانچه این پنج نفر یا چهار نفر بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دروغ بسته باشند دیگر ولایت ایشان بر شما جایز نیست، و چنانچه راست گفته باشند جایز نیست که شما پنج نفر مرا در امر شوری داخل نمایید، زیرا این کار خلاف رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بوده و ردّ بر آن حضرت می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۸

(۱) سپس روی به مردم نموده و فرمود: مرا از منزلتی که در نزد شما دارم و آنچه بدان شناخت دارید آگاه کنید که آیا صادق هستم یا دروغگو؟

گفتند: راست گویی، نه به خدا سوگند ما هیچ دروغی از تو نشنیده ایم؛ نه در دوران جاهلیّت و نه در دوران اسلام.

فرمود: پس به خدایی سوگند که ما اهل بیت را به نبوّت و خلافت گرامی داشته، و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را از میان ما به نبوّت قرار داد و پس از او ما را به امامت اهل ایمان اکرام فرمود که جز ما هیچ کس نمی تواند از آن

حضـرت تبلیغ کند، و مقام امامت و خلافت تنها در میان ما به اصـلاح رسد، و خداوند هیچ کسی را در امر ولایت با ما شریک و ذی نصـیب نگردانیـده، و رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله خاتم الأنبیاء است؛ و پس از او هیچ نبیّ و رسولی نیست، و تا روز قیامت مسأله نبوّت بدو ختم شده است، و خداوند ما را پس از آن حضرت خلفای زمین و گواهان بر خلق خود قرار داده است، و طاعت مـا را در کتـاب خود واجب سـاخته و در چنـدین آیه مـا را قرین خود و پیـامبرش فرموده، پس خداونـد عزّ و جلّ در قرآن، محمّـد را نبیّ؛ و ما را از پس وی خلفاء قرار داده است، سـپس خداوند تبارک و تعالی رسول خود را مأمور رساندن آن به امّت ساخته، و آن حضرت نیز طبق فرمان به ایشان رسانید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۱۹

بنا بر این کدامیک از ما به جانشـینی رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله شایسـته تریم؟ در حالی که شما خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله- وقتی مرا به ابلاغ سوره برائت به مکّه فرستاد- شنیدید که فرمود: «جز مردی از من کسی نمی تواند آن را ابلاغ نماید»، شـما را به خدا سوگند آیا این سـخن را از رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله شـنیدید! گفتند: آری شـنیدیم، گواهی می دهیم که ما این سخن را هنگام فرستادن شما برای ابلاغ سوره برائت از آن حضرت شنیدیم.

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این فردی که شما الحال خلیفه می کنید قادر نیست بلکه صلاحیت نداشته و مورد وثوق

نیست که صحیفه ای هر چند در عرض و طول چهار انگشت را از هیچ فردی علی الخصوص از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله به امّت ابلاغ نماید تا چه رسد به امامت تمام ملّت! و جز من هیچ کسی قادر به تبلیغ احکام دین رسول خدا نیست. پس کدامیک از ما به مجلس و جایگاه پیامبر که فرستاده خدا است شایسته تر می باشد؛ یا از این جماعت حاضر در مجلس؟

طلحه گفت: ما این مطلب را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیده ایم، پس چگونگی این مطلب که جز تو کسی صلاحیت تبلیغ از آن حضرت ندارد را برای ما تفسیر نما؟ حال اینکه بارها و بارها در سخنان آن حضرت شنیده شده که می فرمود: «فرد حاضر به فرد غایب رساننده و تبلیغ کند»، نیز در عرفه در حجّ وداع نیز فرمود: «خدا روشن کند چهره ای را که گفتارم را شنیده و بخاطر بسپارد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۰

سپس به دیگری رسانده و تبلیغ کند، پس چه بسا حامل فقهی که فاقد آگاهی است، و چه بسا حامل فقهی که به فقیه تر از خود می رساند، سه چیز است که قلب فرد مؤمن در آنها دچار غلول و خیانت نشود: اخلاص عمل برای خدا، و خیرخواهی برای والیان امر، و ملازمت جماعت ایشان، چرا که دعوت والیان محیط است به همه مردمان» و نیز در چندین مکان فرموده: «باید حاضر به غایب رسانده و تبلیغ کند».

(۱) پس أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این مطلب شما مربوط به آن فرمایش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است که در غدیر خمّ و در حجّ وداع

به روز عرفه؛ در آخر آن خطبه که: «ای مردم، من در میان شما دو چیز به ودیعه می گذارم، کتاب خدا و عترت خودم که اهل بیت منند، پس اگر شما دست تمسّک به آن دو زنید دچار ضلالت و گمراهی نگردید، زیرا حضرت لطیف خبیر مرا باخبر ساخته و پیمان بسته که آن دو تا وقتی که در حوض بروز قیامت بر من وارد شوند از هم جدا نخواهند شد؛ مانند این دو انگشت سبّابه و ابهام من، زیرا که یکی از آن دو جلوی دیگری است، پس دست تمسّک به آن دو زنید تا نه گمراه شده و نه دچار لغزش گردید، و ایشان را تعلیم مدهید و هیچ کس را بر آنان مقدّم مدارید و از ایشان جا نمانید و تخلّف مورزید، زیرا ایشان از شما داناترند». هر آینه خداوند عامه مردم را امر فرمود که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۱

وجوب اطاعت از ائمّه آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و حقّانیّت آن را به همگان رسانده و تبلیغ کنند، و جز در آن دو مورد؛ تبلیغ دیگری را از مردم نخواست، و تنها عامه را مأمور تبلیغ عامه ساخته تا حجّت بر کسی که تمام مطالب از پیامبر بدو نرسیده تمام باشد، (۱) ای طلحه مگر یادت نیست که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حالی که شما بدان گوش می دادید به من فرمود: «ای برادرم، جز تو کسی دین مرا ادا نمی کند و ذمّه ام را بری نمی سازد، و تنها تو دین و غرامت مرا پرداخت نموده و بر اساس سنّت من جنگ خواهی کرد»؟ پس چون أبو

بکر به خلافت رسید، ظاهرا دین پیامبر را ادا نمود و وعده هایش را عملی ساخت و تمام شما از او پیروی نمودید با اینکه به شما گفته بود جز من کسی قادر به این کار نخواهد بود و آنها که أبو بکر پرداخت ادای دین او نبود و عمل نمودن به وعده هایش نبود، و هر آینه پرداخت آن دیون و عمل به آن وعده ها کاری است که آن حضرت را بری سازد، و فقط مأموریت تبلیغ از پیامبر و جامه عمل پوشاندن به تمام آنها از عهده امامانی ساخته است که خداوند در قرآن اطاعت از آنان را واجب ساخته و دستور به ولایت ایشان داده است، همانها که اطاعت ایشان قرین اطاعت خداوند بوده و عصیان و مخالفت با ایشان معصیت خداوند می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۲

(۱) طلحه گفت: خیالم را راحت کردی، تا حال به معنی این کلام پیامبر نرسیده بودم تا اینکه برایم تفسیر فرمودی، ای أبو الحسن خدا از تمام امّت محمّد به تو جزای بهشت عطا فرماید، چیز دیگری است که می خواهم از شما بپرسم، یادم هست که شما پارچه بسته ای را در آورده و گفتی: «ای مردم، من پیوسته مشغول غسل و کفن و دفن پیامبر بودم و پس از آن سرگرم جمع آوری قرآن بودم، پس این قرآنی است که به صورت مجموع و عاری از هر افتادگی پیش روی شما است»، ولی مکتوب و جمع آوری شما را ندیدم، و یادم هست که عمر از تو آن قرآن را خواست ولی شما جواب منفی دادید، و پس از آن عمر قانونی گذراند که اگر دو نفر بر آیه ای

که نوشته اند شهادت می داد مکتوب می نمود و در صورت شهادت یک نفر آن را به تأخیر انداخته و کتابت نمی کرد.

و در آن اثنا عمر گفت- و من به آن گوش می دادم- که: در روز یمامه گروهی را مقتول گردانیدند که همه ایشان قاری قرآن به قرائتی خاصّ بود که جز ایشان کسی قرآن بدان صورت نمی خواند، و عثمان در آن جمعی که قرآن کتابت می کردند از آن مجلس برخاست و بیرون رفت و گوسفندی بدان جا آمده صحیفه و کتابی را که می نوشتند خورد و آن از بین رفت، و خود شنیدم که عمر و اصحابش که کتابت آنان را جمع می کردند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۳

می گفتند که: سوره احزاب معادل سوره بقره، و سوره نور یک صد و شصت آیه و سوره حجر یک صد و نود آیه می باشد؛ ماجرا از چه قرار بود؟ و خدا رحمتت کند چه چیز مانع از آن شد که قرآن خود را بر مردم عرضه داری، در حالی که عثمان وقتی جمع آوری قرآن عمر را گرفت آن را بصورت یک مجموع گرد آورده و مردم را به سوی قرائتی واحد سوق داد، و مصحف ابیّ بن کعب و ابن مسعود را پاره پاره ساخته و سوزانید؟ (۱) حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: ای طلحه، هر آیه ای که خداوند عزّ و جلّ بر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نازل فرمود به خطّ من و املای آن حضرت نزد من محفوظ است، هر حلال و حرام و حدّ و حکمی از آن و خلاصه هر آنچه که امّت تا روز قیامت بدان نیازمندند نزد من کتابت شده به املاء پیامبر

و خطّ من موجود است، حتی دیه خراشیدن صورت.

طلحه گفت: یعنی هر چیز کوچک یا بزرگ یا خاصّ یا عام تا روز قیامت نزد تو مکتوب است؟

فرمود: آری، و جز آن نیز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هنگام مریضی از روی سرّ هزار باب از

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۴

علم بر من گشود که هر یک باب آن کلید هزار باب دیگر از علم است، و چنانچه امّت اسلام پس از وفات پیامبر از من پیروی کرده و اطاعت می نمود از بالای سر تا زیر پا از تمام مزایا برخوردار می شد، ای طلحه، مگر تو یادت نیست که آن حضرت در زمان مریضی تقاضای دوات و کاغذ و شانه نمود تا مبادا بعد از او امّت به گمراهی افتند، و رفیقت (عمر) وقیحانه گفت: رسول خدا هذیان می گوید!! و با این کلام پیامبر به خشم آمده و دست از آن کار کشید؟ گفت: آری من حاضر بودم.

(۱) فرمود: وقتی شما خارج شدید پیامبر مرا از مضمون آنچه می خواست بنویسد و جماعت عامه را بر آن گواه بگیرد باخبر ساخت که جبرئیل از جانب خداوند به او گفته است که قضای خداوند بر امّت تو به اختلاف و تفرقه رقم خورده، سپس کاغذی طلبیده و آنچه قصد کتابت آن را در استخوان شانه داشت بر من املاء فرمود، و سه نفر را بر این کار به شهادت گرفت: سلمان، أبو ذرّ، مقداد.

و نام تمام امامان هدایت واجب الطّاعه را تا روز قیامت نام برد، أوّل نام مرا، سپس دو فرزندم حسن و حسین و با دست به حسن و حسین اشاره فرمود، سپس

نه نفر از اولاد فرزندم حسين را نام برد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۵

ای أبو ذرّ و مقداد آيا همين گونه نبود؟ آن دو برخاسته و گفتند: شهادت مى دهيم بر پيامبر كه همين را شنيديم.

(۱) طلحه گفت: بخدا سوگند كه خود از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله شنيدم كه مى فرمود: «در روى زمين و آسمان نزد خدا هيچ كسى راستگوتر و نيكوكارتر از أبو ذرّ نيست» و من شهادت مى دهم كه آن دو جز حقّ بر زبان نراندند، و تو نزد من از آن دو صادقتر و نيكوكارترى.

سپس حضرت علىّ عليه السّلام خطاب به طلحه و زبير و سعد و ابن عوف فرمود: از خدا بترسيد و پى رضا و خشنودى ايزد منّان رفته و درخواست آنچه نزد او است را بنمائيد، و در راه خدا از سرزنش هيچ ملامتگرى ترسى به خود راه مدهيد.

سپس طلحه گفت: مى بينم كه هيچ پاسخى به سؤال أصلى من در مورد قرآن ندادى آيا آن را براى مردم بيان نمى كنيد؟

فرمود: اى طلحه، از سر عمد از آن طفره رفتم، حال تو بگو آيا قرآنى كه عمر و عثمان جمع نمودند همه مصحف بود يا قسمتى از آن؟ طلحه گفت: بلكه همه آن بود.

فرمود: در اين صورت اگر بدان عمل كنيد از آتش رهايى يافته و به بهشت رويد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۶

زيرا در آن حجّت ما و دليل حقّ ما و وجوب طاعت ما ظاهر و هويدا است.

(۱) طلحه گفت: مرا كافى است، همان كه قرآن باشد براى من كافى و بسنده است.

سپس طلحه گفت: حال مرا از قرآنى كه در دست شما است و تأويل

آن و حرام و حلال آن، باخبر فرما، که آن را پس از خود به که می دهی و صاحب آن کیست؟

فرمود: آن را که به أمر پیامبر باید قرآن را به او بدهم وصیّ من و برتر از همه خلقان فرزندم حسن است، سپس آن را به فرزند دیگرم حسین خواهد داد، سپس به همین ترتیب به فرزندان حسین خواهد رسید تا اینکه آخرین ایشان در حوض بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وارد شود، ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است و هیچ یک از دیگری جدا نخواهد شد. و این را بدان که معاویه و پسرش پس از عثمان به خلافت رسند، و پس از آن دو هفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص یکی پس از دیگری تا دوازده رهبر گمراهی و ضلالت به حکومت رسند، همانها که پیامبر در رؤیا دید که از منبرش بالا رفته و امّت را به قهقری و عقب بر میگردانند، ده تن آنان از بنی امیّه اند و دو تن از ایشان همانهایند که اساس این عمل زشت را پی ریزی نمودند، و گناه این دو تن در روز قیامت برابر با گناه تمام امّت است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۷

[سخن ابو ذر- رضی الله عنه- در جمع آوری قرآن

[سخن ابو ذر- رضی الله عنه- در جمع آوری قرآن

(۱) ۵۷- از أبو ذرّ غفاریّ نقل است که گفت: وقتی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله وفات یافت حضرت علیّ علیه السّلام به جمع قرآن پرداخته و آن را نزد مهاجرین و انصار آورده بر ایشان عرضه داشت زیرا این بنا به سفارشی بود که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و

آله به او فرموده بود، و وقتی أبو بکر آن را گشود در همان اوّلین صفحه ذکر فضایح قوم بود، عمر با شنیدن آن از جا پریده و گفت: ای علیّ این مصحف را بردارد ببر که ما را به آن نیازی نیست! آن حضرت نیز آن را برداشته و باز گشت.

سپس زید بن ثابت؛ از قاریان قرآن را احضار نموده و عمر به او گفت: علیّ نزد ما قرآنی آورد که در آن ذکر فضایح قوم از مهاجر و انصار بود، و ما قصد داریم قرآنی جمع آوری نمائیم که عاری از هر گونه فضیحت و هتک حرمت مهاجرین و انصار باشد، [آیا عهده دار آن می شوی؟]، زید بن ثابت نیز پذیرفته و گفت: اگر در آخر کار که قرآن مطابق خواست شما آماده شد علیّ قرآن خود را ظاهر نمود آیا فکر نمی کنید همه آنچه انجام داده ایم باطل خواهد شد؟ عمر گفت: چاره چیست؟ زید گفت: شما به حیله و سیاست داناترید، عمر گفت: هیچ چاره ای جز قتل و راحت شدن از دست او نیست، پس به طرح ترور او بدست خالد پرداخت که عملی نشد و شرح آن نیز گذشت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۸

پس چون دوره خلافت عمر آغاز شد از حضرت علیّ علیه السّلام خواست که قرآن خود را بدو تحویل دهد تا آن را مطابق قرآن خود تحریف نماید و گفت: ای أبو الحسن خوب است که آن قرآن که در زمان أبو بکر آوردی نزد ما آری تا بر آن اجتماع کنیم، حضرت فرمود:

هرگز، هیچ راهی بدان نیست، من آن را فقط برای اتمام حجّت بر شما بر أبو بکر

عرضه داشتم، که در روز قیامت مگوئید: ما از این مطلب غافل و بی خبر بودیم، یا بگوئید: آن را نزد ما نیاوردی! آری آن قرآنی که نزد من است جز مطهّرون و اوصیای پس از من دستشان بدان نرسد. عمر گفت: آیا وقت مشخّصی برای اظهار آن معلوم است؟ حضرت فرمود: آری؛ وقتی قائم از اولاد من ظهور نماید مردم را بر اساس آن راه برده و سنّت بدست او جاری گردد.

[خطبه ابو ذر غفاری- رضی الله عنه-]

[خطبه ابو ذر غفاری- رضی الله عنه-]

(۱) ۵۸- و سلیم بن قیس گفت: من با حنش بن معتمر به مکّه بودیم که هنگام موسم حجّ أبو ذرّ برخاسته و حلقه ای از باب کعبه را گرفته سپس با صدایی بلند فریاد زد: ای مردم، هر که مرا شناخت که هیچ و هر که مرا نشناخت همانا من جندب بن جناده، أبو ذرّ غفاریّ هستم، ای مردم، من خود از پیامبرتان صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۲۹

«مثل اهل بیت من در میان امّت همچون کشتی نوح در میان قوم او است، هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که آن را ترک گوید غرق گردد، و نیز همچون باب حطّه در بنی اسرائیل می باشند».

ای مردم، من خود از پیامبرتان شنیدم که می فرمود: «من دو چیز را در میان شما گذاشتم که اگر دست تمسّک بدان زنید دچار گمراهی نخواهید شد، آن دو: قرآن و اهل بیت منند- تا آخر حدیث».

وقتی از مکّه به مدینه بازگشت نزد عثمان احضار شده و به او گفت: برای چه در موسم حجّ این حرفها را زدی؟ گفت:

مأموريّتی بود که از طرف پیامبر انجام دادم، گفت:

شاهد هم داری؟ در اینجا حضرت علیّ علیه السّلام و مقداد برخاسته و شهادت دادند، سپس هر سه خارج شدند، عثمان رو به جمع نموده و گفت: این سه نفر خیال می کنند که در حال انجام کاری (مأموريّتی) هستند.

(۱) ۵۹- نقل است که یکی از روزها عثمان به حضرت علیّ علیه السّلام گفت: اگر امروز تو در کار خلافت من صبوری می کنی سهل است که پیشتر با کسی که بهتر از من و تو بود چنین رفتاری نمودی! حضرت فرمود: منظورت از بهتر از من کیست؟ گفت: أبو بکر و عمر.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۰

فرمود: دروغ گفتی، من پیش از همه شما [زمانی که بت پرست بودید] و بعد از [مرگ همه شما خدا را عبادت نموده و خواهم کرد.

(۱) ۶۰- سلیم بن قیس گوید: سلمان و مقداد و پس از آن دو أبو ذرّ نقل نمود، سپس خود حضرت أمیر علیه السّلام همان را فرمود که: مردی در حضور رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با علیّ علیه السّلام به مفاخره پرداخت و چون پیامبر این را شنید روی به علیّ علیه السّلام کرده و فرمود: تو نیز بر عرب مفاخره کن که من از هر لحاظ از شما گرامی ترم زیرا: پسر عمویم پیامبر است و داماد اویم، و همسرم فاطمه علیها السّلام است و فرزندانم حسن و حسین می باشند، جعفر طیّار بهترین برادر و مایه افتخار است و نیز عمویم حمزه سیّد الشّهداء است، و نیز بر کلّ عرب مفاخره کن که از همه ایشان در حلم گرامی تر و در علم وسیع تر

و در اسلام قدیمی تری، و از تمام عرب در بذل جان و مال بی ریاتری، و تو سرآمد قاریان قرآن، و عاملان به سنّت من هستی، تو در کارزار و رویارویی با دشمن شجاعتری، تو از همه بخشنده تری، و در سرای دنیا از همه زاهدتری، و از نظر اجتهاد در دین از همه پابرجاتری، تو از همه خوش اخلاق تر و از همه راستگوتر و از همه نزد خداوند متعال و من محبوب تر هستی، تو پس از من سی سال خدا را پرستش می کنی و بر ظلم و ستم قریش صبر اختیار می کنی، و چون قدرت می گیری با آنان در راه خدا به جهاد می پردازی، و بر اساس تأویل قرآن با آنان می جنگی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۱

همچنان که همراه من بر اساس تنزیل قرآن جهاد نمودی، سپس مرگ تو شهادت است، که ریش و محاسنت از خون سرت رنگین شود، و این را بدان که قاتل تو از جهت مبغوض بودن و دوری از حقّ همچون کشنده ناقه حضرت صالح است.

(۱) ۶۱- سلیم بن قیس گوید: نزد سلمان و أبو ذرّ و مقداد نشسته بودم که مردی از اهل کوفه در طلب ارشاد و راهنمایی نزد ایشان نشست، سلمان گفت: بر تو باد به ملازمت کتاب خدا و علیّ بن ابی طالب، زیرا او با قرآن است و هرگز از آن جدا نمی شود، و ما نیز شهادت می دهیم که خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدیم که می فرمود: «علیّ دایر مدار حقّ است هر کجا که حقّ باشد او نیز با آن است، و بدرستی که علیّ؛ صدّیق است، علیّ فاروق است،

که میان حقّ و باطل را تمیز داده و جدا می کند».

آن مرد گفت: پس چرا مردم به أبو بکر می گویند: «صدّیق» و به عمر: «فاروق»؟

گفت: همان طور که خلافت و حکومت را به غیر او بخشیدند آن دو لقب را نیز به آن دو پیشکش کردند، با اینکه طبق فرمان خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ما و ایشان همگی امر شدیدم که حکومت و امارت اهل ایمان را به حضرت أمیر تسلیم نماییم.

(۲) ۶۲- از قاسم بن معاویه نقل است که به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: در حدیثی که مردم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۲

در معراج رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روایت کرده اند آمده است که آن حضرت در شب معراج در عرش مکتوب دید که: «لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، أبو بکر الصّدّیق»؟ حضرت فرمود:

سبحان اللَّه

! همه چیز را تغییر دادند حتّی این را؟! گفتم: آری.

فرمود: بدرستی که خداوند عزّ و جلّ وقتی عرش را آفرید بر آن مکتوب داشت که

«لا إله إلّا اللَّه محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین».

و هنگامی که آب را آفرید در مجرای آن مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین»

. و هنگامی که کرسی را آفرید در ستونهای آن مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین».

و هنگامی که لوح را آفرید در آن مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین».

و هنگامی که اسرافیل را آفرید بر پیشانی او مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه،

علیّ أمیر المؤمنین»

. الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۳

(۱) و هنگامی که جبرئیل را آفرید بر بالهای او مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین».

و هنگامی که آسمانها را آفرید در اکناف و نواحی آن مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین»

. و هنگامی که زمینها را آفرید در طبقات آن نگاشت:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین»

. و هنگامی که کوهها را آفرید در رأس هر کدام مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین».

و هنگامی که خورشید را آفرید بر آن مکتوب داشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین».

و هنگامی که ماه را آفرید بر آن نگاشت که:

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علیّ أمیر المؤمنین»

و آن همان سیاهی و لکّه ای است که در ماه می بینید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۴

پس هر کدام از شما که می گوید

«لا إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه»

بلافاصله بگوید:

«علیّ أمیر المؤمنین»

. (۱) ۶۳- از عبد اللَّه بن صامت نقل است که گفت: أبو ذرّ را دیدم در حالی که حلقه باب کعبه را گرفته و روی به مردم داشت گفت:

ای مردم، هر که مرا شناخت که هیچ، و هر که مرا نشناخت او را به نام خود آگاه کنم، من جندب بن سکن بن عبد اللَّه؛ همان أبو ذرّ غفاریّ هستم، من چهارمین فرد هستم که همراه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مسلمان شدم، من خود از آن حضرت شنیدم که می فرمود- و همه آن را تا آنجا

ذکر کرد که-:

ای امّتی که پس از پیامبرش حیران و سرگردان شدید، اگر در مسأله خلافت و ولایت همان را که خدا بر همه مقدّم داشته بود مقدّم می داشتید، و آن را که خداوند مؤخّر داشته بود کنار می گذاشتید، و ولایت را در همان منظور نظر خداوند قرار داده بودید، هرگز ولیّ خدا محتاج به کمک خلق نمی شد، و هیچ فرضی از فرائض الهی ضایع و تباه نمی گشت، و هرگز دو نفر در حکمی از احکام الهی به اختلاف نمی افتادند، زیرا که علم هر مشکل در نزد اهل بیت پیامبر شما است، پس وبال کردار خود را بچشید، وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۵

(۱) ۶۴- و از حضرت أمیر علیه السّلام نقل است که فرمود: بی شکّ آن علمی که همراه آدم از بهشت به زمین هبوط کرده و فرود آمد و پیامبران از آن بهره مند شدند [نزد من و نزد عترت پیامبرتان می باشد، پس با این وجود کی حیران و سرگردان گردید؟! (۲) ۶۵- سلیم بن قیس گوید: شخصی از حضرت أمیر علیه السّلام پرسید- و من به آن گوش می دادم-: مرا از بهترین مناقب خود باخبر ساز، فرمود: آنچه خداوند در قرآن نازل فرموده، پرسید: چه آیاتی را در باره شما نازل فرموده؟

فرمود: أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ «۱» من آن شاهد از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می باشم، و در آیه: وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ «۲» منظور از کسی که علم کتاب نزد اوست

من می باشم، و آن حضرت تمام آیاتی که در باره اش نازل شده بود را ذکر نمود، مانند آیه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ «۳»، و آیه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۴» و غیر آن را.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۶

(۱) سلیم گوید: عرض کردم: لطفا مرا از بهترین مناقب خود از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نیز باخبر بفرمائید، فرمود: نصب ولایت من در روز غدیر خمّ به امر خداوند عزّ و جلّ، و حدیث منزلت که: «تو در نزد من همچون هارون در نزد موسی می باشی جز آنکه پس از من پیامبری نباشد»، و اینکه در تمام عمر با پیامبر مسافرت کردم و جز من کسی خادم آن حضرت نبود، و روزی که فقط یک رواندار داشتیم، و من بودم و پیامبر و عایشه، و آن حضرت میان ما می خوابید و چون هنگام نماز شب برمی خواست میانمان را با همان پتو حائل می گشت، پس شبی تبی سخت مرا تا صبح بیدار داشته و آن حضرت تا صبح بخاطر من بیدار ماند، و تمام شب را در مصلّای خود تا حدّ امکان نماز خواند و به من سرزد و به من نگریسته، و این کار را تا خود صبح ادامه داد، و چون با أصحاب نماز صبح را اقامه نمود عرض کرد: «بار خدایا علیّ را شفا عنایت کرده عافیت بخش، چرا که او از شدّت تب تا صبح مرا به خود مشغول داشته».

سپس پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بگونه ای که همه بشنوند فرمود:

ای علیّ تو را مژده باد! عرض کردم: خدا شما را مژده خیر دهد ای رسول خدا و فدایت گرداند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۷

(۱) فرمود: من دیشب هیچ دعایی نکردم جز آنکه عطایم فرمود و هر چه برای خود خواستم همان را برای تو مسألت نمودم، و در آن از خدا درخواست نمودم که میان من و تو پیمان اخوّت بندد و آن را انجام داد، و نیز مسألت نمودم که تو را ولیّ و سرپرست همه مرد و زن مؤمنین قرار دهد و آن را نیز پذیرفت، و نیز درخواست نمودم که همه امّت را پس از من مطیع فرمان تو سازد، ولی پذیرفته نشد».

در این بین یکی از آن جمع به رفیق خود گفت: دیدی چه درخواستی برای او نمود؟

بخدا سوگند که درخواست یک صاع خرما بهتر از آن بود، یا از خدا می خواست که فرشته ای را نازل نماید تا او را بر دشمنش یاری کند، یا درخواست گنجی می کرد که خود و اصحابش از آن بهره مند گردند، زیرا همه بدان محتاجند و آن بهترین درخواست بود.

و هیچ دعای خیری برای علیّ نکرد جز آنکه برای او اجابت شد.

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر ناکثین ضمن ایراد خطبه ای در همان زمان که بیعت خود با او شکستند

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر ناکثین ضمن ایراد خطبه ای در همان زمان که بیعت خود با او شکستند

(۲) ۶۶- فرمود: به درستی که خداوند ذو الجلال و الإکرام وقتی خلق را آفرید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۸

و گروهی از آنان را انتخاب نموده و پاکان خلق را برگزید و از میان ایشان رسولانی را ارسال فرمود، و بر او کتاب خود را فرو فرستاد، و قوانین دینی و فرائض را برایش معیّن

نمود، جمله کلام الهی در این آیه جمع شد که: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۱» و این آیه فقط مخصوص ما اهل بیت است نه غیر ما، ولی شما به اعقاب خود باز گشته و مرتدّ شده و پیمان شکستید و عهد خود را زیر پا نهادید، و این کار هیچ زیانی به خداوند نرساند، با اینکه خداوند فرموده بود که آن را به خدا و رسول و صاحبان امر باز گردانده و واگذار نمایید، همانها که حقیقت را می فهمند، پس ابتدا اعتراف نمودید و پس از آن انکار کردید، با اینکه خداوند برایتان فرموده: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ «۲».

بی شکّ صاحبان کتاب و حکمت و ایمان؛ آل إبراهیم هستند، همانها که خداوند برایشان واضح و آشکار ساخت ولی حسد ورزیده و این آیه نازل شد که: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۳۹

عَظِيماً فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً «۱»، پس آل إبراهیم ما هستیم که مورد حسد واقع شدیم همان طور که پدران ما مورد حسد واقع شدند، و نخستین فردی که حسادت شد حضرت آدم بود که خداوند وی را با دست قدرت خود آفریده و از روح خود در کالبد او دمید، و ملائکه را به سجده او واداشت و تمام اسماء و نامها را بدو آموخت و او را بر جهانیان برگزید، پس شیطان بدو رشک برده و از غاویان و خاسران گردید، سپس قابیل بر هابیل حسادت نمود

و دست خود به قتل او آلوده ساخته و از جمله زیانکاران شـد، و حضـرت نوح مورد حسـد قوم خود قرار گرفت که گفتنـد: ما هـذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمَّا تَأْکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ «۲» و انتخاب فرد برگزیده با خدا است، هر که را بخواهد برگزیند و مخصوص رحمت خود نموده و حکمت و علم را به هر که خواهد بدهد.

(۱) سـپس بر پیامبر ما محمّد صلّی اللَّه علیه و آله حسد ورزیدند، بدانید که ما آن اهل بیتی هستیم که خداوند رجس و پلیدی را از ما دور ساخته، و مائیم آن جماعتی که همچون پـدرانمان مورد حسد و رشک واقع شدیم، خداوند در این آیه فرماید: إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ «۳» و نیز فرموده: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ «۴».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۰

پس مائیم شایسـته ترین مردم به حضرت إبراهیم، و مائیم وارث و رحم و خانواده او که وارث کعبه شدیم، و مائیم آل إبراهیم، آیا شما از آئین إبراهیم بر میگردید؟ با اینکه در قرآن می فرماید: فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی «۱»؟!.

ای قوم، من شـما را به سوی خـدا و رسول او و قرآن و ولیّ امر او می خوانم، شـما را به سوی وصـیّ و وارث پس از او دعوت می کنم، پس ما را اجابت کنیـد، و از آل إبراهیم پیروی نموده و به ما اقتدا کنید، زیرا رعایت آن در حقّ ما آل إبراهیم بر همه فرض و واجب است، و قلوب جمله مردم مایل به ما است، و

این همان دعای إبراهیم علیه السّلام است که عرض نمود: فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ «۲»، آیا از ناحیه ما به شما هیچ گونه بدی رسیده، جز آنکه به خداوند و آنچه فرو فرستاده ایمان آوردیم، پس از تفرقه بپرهیزید که گمراه شوید، و خداوند خود بر شما شاهد است که من شما را انذار نموده و ترساندم، و شما را بسوی حقّ خوانده و ارشاد نمودم، دیگر خود می دانید و اختیار خود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۱

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر زبیر و طلحه وقتی قصد خروج بر آن حضرت نمودند و اینکه آنان بدون توبه از شکستن بیعت از دنیا رفتند

اشاره

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر زبیر و طلحه وقتی قصد خروج بر آن حضرت نمودند و اینکه آنان بدون توبه از شکستن بیعت از دنیا رفتند

(۱) ۶۷- از ابن عبّاس رضی اللَّه عنه نقل شده که گفت: من نزد حضرت أمیر علیه السّلام نشسته بودم که طلحه و زبیر وارد شده و اجازه خواستند که برای انجام حجّ عمره خارج شوند و آن حضرت به آن دو اذن نفرموده و گفت: شما تازه حجّ عمره را بجا آورده اید، و وقتی در تقاضای خود اصرار ورزیدند به آن دو اجازه فرمود. وقتی آن دو خارج شدند روی به من کرده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد حجّ عمره ندارند و قصدشان تنها خیانت به من است، عرض کردم: پس به آن دو اجازه نفرمایید، آن حضرت نیز آن دو را پیش خود فراخوانده و فرمود: بخدا سوگند که شما از این حجّ تنها قصد شکستن بیعت با من و تفرقه میان امّت را دارید، پس آن دو سوگند یاد کردند که منظوری جز عمره ندارند. حضرت أمیر علیه السّلام نیز اجازه فرمود سپس روی

به من نموده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد عمره را ندارند، عرض کردم: پس چرا اجازه دادید؟ فرمود: برای اینکه نزد من به خدا سوگند یاد کردند. ابن عبّاس گفت: باری طلحه و زبیر از مدینه حرکت کرده و داخل مکّه شده و بر عائشه وارد شدند، و آنقدر با عایشه مذاکره کردند که در نهایت او را با خود به سوی بصره خارج ساختند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۲

(۱) ۶۸- از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل است آنگاه که طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و به سوی مکّه رهسپار شدند تا عایشه را بر آن حضرت بشورانند، پس از حمد و ثنای الهی فرمود: امّا بعد، همانا خداوند محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به سوی همه مردم برانگیخت و او را برای همه جهانیان رحمت قرار داد، پس آن حضرت بدان چه مأمور شده بود بیان فرمود، و پیام پروردگارش را رسانید، و خداوند به وسیله او اوضاع گسیخته را منظّم ساخته و [آن مردم پراکنده را گرد آورد، و به وسیله او راهها را امنیّت بخشید، و خونها را حفظ کرد، و به سبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتشهای افروخته از حقد و کینه و عداوتهای پابرجای در دلها طرح دوستی و الفت افکند، سپس جانش را گرفت در حالی که [کردارش پسندیده [او] بود و در باره سرانجام آنچه رساندن [احکام به آن می انجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن به خاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشته و آن را نرساند، و پس از آن حضرت شد

آنچه شد از ستیزه و کشمکش در باره زمامداری و فرمانروائی، و أبو بکر زمامدار شد، و پس از او عمر، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدان جا که میدانید انجامید نزد من آمده و گفتید: با ما بیعت کن، من گفتم: بیعت نمی کنم، گفتید: چرا [باید بکنی من گفتم: نه، و دستم را بستم، شما آن را باز کردید، من باز کشیدم شما به سوی خود کشیدید، و همچون شتران تشنه ای که به گودالهای آب رسند [برای بیعت کردن بر سر من ریختید که من گفتم مرا خواهید کشت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۳

و از آن ازدحام خودتان نیز به هلاکت رسید، من نیز ناچارا دست خود باز کردم و شما از روی اختیار [و در نهایت آزادی با من بیعت کردید، و در پیشاپیش شما طلحه و زبیر آزادانه بدون هیچ ناچاری با من بیعت کردند، سپس چیزی درنگ نکردند که از من اجازه [رفتن به مکّه و بجا آوردن عمره خواستند. و خدا می داند که اینان تنها قصدشان پیمان شکنی بود، پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمانبرداری از خود تازه کردم و [از ایشان پیمان گرفتم که فتنه ای را برپا نکنند و] برای امّت موجبات نابودی و بلا پدید نیارند، و آن دو با من [این چنین پیمانی بستند، و سپس با من وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند، شگفتا از اینان که در برابر أبو بکر و عمر رام شدند ولی با من به مخالفت برخاستند، در صورتی که من کمتر از آن دو مرد

نیستم و اگر بخواهم بگویم می گویم: «بار خدایا بخاطر این کارشان بر آنان غضب فرما و مرا بر آن دو پیروز گردان»!.

[خطبه ای از آن حضرت در ذم طلحه و زبیر]

[خطبه ای از آن حضرت در ذم طلحه و زبیر]

(۱) ۶۹- و آن حضرت علیه السّلام در بین سخنان دیگری فرمود: و این طلحه و زبیر نه از خاندان نبوّت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا، و چون دیدند پس از سالها خداوند حقّ ما (خلافت و زمامداری) را به ما بازگرداند یک سال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حقّ مرا ببرند، و گروه مسلمانان را از دور من پراکنده و پخش کنند [این گفتار را فرمود] سپس بر آن دو نفرین کرد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۴

[سخنان حضرت امیر- علیه السلام- در کارزار جمل

[سخنان حضرت امیر- علیه السلام- در کارزار جمل

(۱) ۷۰- و از سلیم بن قیس نقل شده که گفت: هنگام رویارویی حضرت أمیر علیه السّلام با اهل بصره در کارزار جمل، با صدایی بلند زبیر را فراخوانده و فرمود: ای أبا عبد اللَّه نزد من بیرون آی، زبیر همراه طلحه نزد آن حضرت آمدند، پس روی به آنان نموده و فرمود: بخدا سوگند شما دو نفر و صاحبان علم از آل محمّد و نیز عائشه همه و همه نیک می دانید که تمامی أصحاب جمل در لسان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله لعن شده اند، و هر که نسبت افترا به پیامبر بندد از رحمت حقّ محروم بماند.

آن دو گفتند: چگونه چون مائی که از أصحاب بدر و اهل بهشتیم ملعون هستیم؟

حضرت فرمود: اگر من تصدیق میکردم که شما اهل بهشتید هرگز تن به جنگ با شما نمی دادم، زبیر گفت: مگر حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده ای که از

رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله نقل نموده كه فرمود: «ده نفر از افراد قريش اهل بهشتند»؟ حضرت فرمود: اين حديث را از عثمان شنيدم كه در ايّام خلافت خود نقل مى كرد، زبير به او گفت: آيا گمان مى كنى بر پيامبر دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من هيچ نمى گويم تا تك تك آن افراد بهشتى را نام ببرى، زبير گفت: أبو بكر، عمر، عثمان، طلحه، زبير، عبد الرّحمن بن- عوف، سعد بن ابى وقّاص، أبو عبيده بن جرّاح و سعيد بن عمرو بن نفيل.

الاحتجاج، ج ١، ص: ٣۴۵

حضرت فرمود: نه نفر را نام بردى، دهمى كيست؟ زبير گفت: دهمى شما هستيد.

حضرت بدو فرمود: تو خود با اين حديث اعتراف نمودى كه من اهل بهشتم، ولى من به آنچه نسبت به خود و يارانت قائلى منكرم و با بهشتى بودن شما مخالفم. زبير گفت:

آيا فكر مى كنى كه سعيد بر پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من تنها فكر نمى كنم بلكه بخدا سوگند به اين مطلب يقين دارم.

و افزود: بخدا سوگند كه برخى از اين ده نفر را كه نام بردى جايگاهشان به روز قيامت در تابوتى قرار گرفته و آن در گوشه اى از چاهى عميق در پائين ترين درجات دوزخ مى باشد، و در سر آن چاه سنگى است كه چون بخواهند زبانه آتش دوزخ شعله ور گردد آن سنگ را كنار مى كشند، و از شدّت حرارت آن چاه آتشهاى جهنّم شعله ور گردد!. من اين حديث را از خود پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله شنيدم، و اگر دروغ گويم خداوند مرا به شما غالب و مظفّر نگرداند و خون مرا به دست

شما بریزد، و اگر راست می گویم خداوند مرا ظفر و نصرت داده و هر چه زودتر ارواح شما و أصحاب و یارانتان را به آتش نزدیک کند!.

زبیر با شنیدن این سخنان با دیده ای گریان به سوی یارانش بازگشت.

(۱) ۷۱- نصر بن مزاحم نقل می کند که چون در کارزار جمل جنگ آغاز شده و طلحه کشته شد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۶

أمیر المؤمنین علیه السّلام به استر شهبای (سفید مخلوط به سیاه) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سوار شده و در میان دو صف ایستاده و زبیر را فراخواند. زبیر که سوار اسب بود به سوی آن حضرت آمده و تا حدّی نزدیک شد که گردنهای دو مرکب بهم رسید، أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای زبیر تو را بخدا قسم می دهم مگر تو خود نشنیدی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده که: تو با علیّ جنگ خواهی کرد در حالی که نسبت به او ظالم و ستمکاری؟ گفت: آری، همین طور است. فرمود: پس چرا در این معرکه حاضر شدی؟ گفت: برای اصلاح میان مردم، سپس زبیر از نزد آن حضرت بازگشته و این ابیات را می سرود:

ترک کردن اموری که عواقب سوء و نتایج ناهنجاری دارد، از جهت دنیا و آخرت ممدوح و پسندیده است، در این ساعات علیّ حدیثی را بیاد من آورد که من از خاطر برده بودم، امید که خدا عمر پدرت را به خیر دارد، پس گفتم ای أبو الحسن همین کلام در ملامت و سرزنش کافی است و کمی از آنچه امروز گفتی مرا بسنده باشد، من در امروز ملامت و عار را بر آتش

سخت سوزان ترجیح داده و اختیار می کنم، کجا می تواند موجودی که از خاک است در برابر آتش مقاومت کند، و از فوت طلحه؛ یگانه یار و یاور خود نهایت تأسّف و تأثّر را دارم، که در غبار بزمین افتاده، همان جا که جایگاه میهمان و هر مسکینی است،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۷

و من در زمان حیات او را در سختیها یاری نموده و او نیز مرا یاری می کرد، و هر که از من دفاع می کرد در حمایت او بود، تا اینکه گرفتار کاری بس دشوار شدیم، که سینه اش تنگ شد، که امروز آنچه او را به رنج انداخت موجب زحمت ما شد.

(۱) زبیر پس از آن نزد عایشه رفته و گفت: ای مادر! بخدا سوگند من در این کار هیچ آگاهی نداشتم و فاقد بصیرت بودم به همین جهت قصد بازگشت از این معرکه را دارم!.

عایشه گفت: ای أبو عبد اللَّه، آیا از شمشیرهای پسر ابی طالب می گریزی؟ زبیر گفت: به خدا سوگند که شمشیرهای او بلند و تیز و بی مانند است که در دست جوانان دلاور است! سپس از معرکه جنگ خارج شده و راهی مدینه شد تا به وادی السّباع رسید که در آنجا احنف بن قیس از قبیله بنی تمیم کنار کشیده و در آنجا زندگی می کرد، احنف از بازگشت زبیر باخبر شده و گفت: با این مردی که دو لشکر انبوه را بجان هم انداخته و خود پس از این همه کشتار و خونریزی بسوی وطن و خانه خویش بر میگردد چه کنم؟!.

ابن جرموز با شنیدن این کلام با دو تن از یارانش برخاسته و سمت زبیری رفت که مردی

کلبی بـا غلامش به او ملحق شـده بودنـد، چون ابن جرموز نزدیک زبیر شـد آن دو پس از آگاهی از قصـد سوء ابن جرموز و یارانش به سرعت از زبیر سبقت گرفته و او را تنها گذاشتند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۸

(۱) زبیر به آن دو گفت: شما را چه شده؟! آنان سه نفرند ما نیز سه نفرا!.

پس چون ابن جرموز به زبیر نزدیـک شـد بـدو گفت: چه می خواهی؟ از من دور بـاش! ابن جرموز گفت: ای أبو عبـد اللّه من نزد شـما آمـده ام تـا چنـد مسأله در امـور مردم از تو بـپرسم، گفت: مردم به هنگـام آمـدن من به همـدیگر حمله کرده و برای ریختن خونهای خود به یک دیگر شتاب می نمودند، ابن جرموز گفت: می خواهم مطالبی را از شما بپرسم، گفت:

بپرس.

ابن جرموز گفت: می خواهم بدانم چرا با عثمان مخالفت کرده و او را تنها گذاشتی؟

و چرا بـا علیّ بیعت کردی؟ و چرا بیعت او را شـکستی؟ و چرا عایشه را از خانه خود بیرون کشـیدی؟ و چرا در پشت سـر پسـر خود به نمـاز جماعت ایسـتاده و به او اقتـدا نمودی؟ و برای چه این معرکه جنگ را برپا کردی؟ و چرا می خواهی پشت به آن معرکه نموده و به خانواده خود ملحق گردی؟

زبیر گفت: مخالفت من با عثمان خطائی بود که از من سر زد و سپس توبه کردم، و امّا بیعت من با علیّ بن ابی طالب، چاره ای نداشتم چرا که همه انصار و مهاجرین با او بیعت کردند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۴۹

و امّا اینکه چرا بیعت علیّ بن ابی طالب را شکستم، چون بیعت من از قلب نبود و تنها

بـا دست خود او را بیعت کرده بودم، و امّـا خـارج نمودن عایشه امّ المؤمنین: ما نقشه ای کشـیدیم ولی خداونـد چیز دیگری را اراده فرمود، و امّا نماز خواندن من پشت سر پسرم: بخاطر مقدّم داشتن او توسّط خاله اش امّ المؤمنین بود.

ابن جرموز پس از شنیدن این سخنان از او دور شده و با خود گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم!.

(۱) ۷۲- و روایت است که پس از کشـته شدن زبیر، وقتی سـر و شمشـیر او را به خدمت حضرت أمیر علیه السّلام آوردند، آن حضـرت با دیدن شمشـیر زبیر آن را بلند کرده و فرمود: بخدا سوگند که این شمشیر مدّتهای مدید رنج و مصیبت را از رخسار مبـارک رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله زدود، ولی جـای تـأسّف است که سوء قضاء در آخر کار او را به هلاکت و بـدبختی انداخت!!.

(۲) ۷۳- و نیز نقل است که چون حضـرت علیّ أمیر المؤمنین علیه السّلام بر جنازه طلحه در میان کشتگان عبور کرد فرمود: او را بلند کرده و بنشانید، پس خطاب به او فرمود:

هر چند که تو دارای سابقه بودی، ولی متأسّفانه شیطان در دماغ تو داخل شده و تو را روانه آتش ساخت!!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۰

(۱) ۷۴- و نیز نقل شده است که آن حضـرت بر طلحه عبور کرده و فرمود: این همان کسـی است که بیعت مرا شکست، و فتنه و فساد را میان ملّت برانگیخت، و علیه من امّت را شورانید، و مردم را به کشـتن من و اهل بیت من خواند!. سپس فرمود تا او را نشانده و گفت:

ای طلحه بن عبیـد اللَّه من آنچه را که خداونـد وعـده ام فرموده بود دریافتم، آیا تو نیز وعـده های خدایت را درست و راسـت یافتی؟! سـپس دسـتور داد تا او را بخوابانند، و از او دور شد، یکی از یاران آن حضرت عرض کرد: ای أمیر المؤمنین چگونه با جسد طلحه سخن گفتی؟ فرمود: بخدا سوگند که سخن مرا شنید همان طور که کشتگان کافر اهل بدر چون بچاه ریخته شدند سخن رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را در آن روز شنیدند!!.

و آن حضـرت همین عمل را با کعب بن سور قاضـی که در میان کشـتگان بود تکرار کرده و فرمود: این همان کسـی است که قرآن را از گردن خود آویخته بر ما شورش نمود، و به خیال خود از مادر مؤمنین حمایت و طرفـداری نموده و مردم را به قرآن فرا می خواند حال اینکه خود به حقایق آن جاهل و غافل بود،

ثمّ استفتح وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ «۱» ، این آدم از خدا مسألت نمود که مرا بکشد و خدا او را کشت!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۱

(۱) ۷۵- و روایت است که طلحه در اثر تیراندازی خود مروان بن حکم کشته شد.

و نیز نقل است که مروان بن حکم به هر دو سپاه تیراندازی کرده و می گفت: به هر کدام که بخورد فتح است، و این ریشه در قلّت دین و تهمت او بر جمیع افراد مسلمین دارد.

و برخی وجه نـام جملی که عـائشه بر آن سوار بود را «عسـکر» نامنـد که آن نـام فرزنـد ابلیس است، و در آن کـارزار عجـائب بسیاری از آن دیده شد، از جمله اینکه

هر گاه یکی از پاهای او قطع می شد آن شتر بر پای دیگر می ایستاد تا اینکه حضرت أمیر فریاد زد که: آن جمل را بکشید که آن خود شیطان است، و محمّد بن ابی بکر و عمّار مأمور شده و آن را پس از قطع أعضاء و خونریزی زیاد کشتند.

(۲) ۷۶- واقدیّ نقل کرده که: عمّار پس از پایان جنگ بر عائشه وارد شده و گفت:

شمشیر زدن فرزندان خود را در راه حقّ چگونه دیدی؟ عائشه گفت: آیا به این بصیرت پس از پیروزی و غالب شدن رسیدی؟

عمّار گفت: بینش و بصیرت من بالاتر از اینها است، بخدا اگر شما پیروز شده و ما را تا نخلستانهای شهر یمن «هجر» عقب می راندید هر آینه از روی یقین خود را بر حقّ و شما را بر باطل می دانستیم! عائشه گفت: این خیالی است که تو می کنی! ای عمّار از خدا بترس،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۲

مگر دین خود را بخاطر خشنودی علیّ بن ابی طالب از دست داده ای؟! (۱) ۷۷- و از حضرت باقر علیه السّلام روایت است که فرمود: چون در روز جمل هودج عائشه را تیر باران کردند، أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند هیچ راهی جز اینکه پس از طلاق او را از منصب امّ المؤمنینی خلع کنم ندارم، سپس روی به جماعت نموده و فرمود: هر کدامتان را به خدا قسم می دهم که اگر این سخن پیامبر که فرمود: «ای علیّ طلاق زنان من (خلع از منصب امّ المؤمنینی) پس از من بدست تو است» را شنیده است برخاسته و گواهی دهد، در این هنگام سیزده مرد که دوتای آنان از

أصحاب بدر بودند بر صحّت این حدیث شهادت دادند.

پس با دیدن این صحنه عائشه گریه کرد بطوری که صدای گریه اش را همه شنیدند.

و در آن روز حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مرا از ماجرایی باخبر نموده و فرمود: خداوند متعال تو را در روز جمل با پنج هزار فرشته نشاندار و مخصوص تأیید و یاری می فرماید.

(۲) ۷۸- و نقل شده که ابن عبّاس- در مخالفت عائشه از رجوع به مدینه- به حضرت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۳

أمیر علیه السّلام عرض کرد: بگذارید که در بصره مانده و اصراری در کوچ کردن او نفرمائید، حضرت فرمود: او در شرّ و فساد کوتاهی نخواهد کرد و منظور من تنها این است که او را به خانه اش بازگردانم.

(۱) ۷۹- و محمّد بن اسحاق روایت کرده است که: وقتی عائشه در بازگشت از بصره به مدینه رسید پیوسته مردم را علیه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام می شورانید، و توسّط اسود بن أبی البختریّ نامه هایی به معاویه و اهل شام نوشته و ایشان را بر خلاف آن حضرت می خواند.

(۲) ۸۰- و روایت شده که عمرو بن عاص به عائشه گفت: آرزو داشتم که تو در جنگ جمل مرده بودی! عائشه گفت: ای بی پدر برای چه؟! گفت: خب تو بخاطر هدف خود کشته شده و به بهشت می رفتی، و من مرگ تو را بزرگترین رسوائی و سرزنش علیه علیّ قرار می دادم!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۴

احتجاج امّ سلمه رضی اللَّه عنه همسر گرامی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بر عائشه در مخالفت با خروج او به جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام

احتجاج امّ سلمه رضی اللَّه عنه همسر گرامی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بر عائشه در مخالفت با خروج او به جنگ با أمیر

المؤمنين علیه السّلام

(۱) ۸۱- شعبیّ از عبد الرّحمن بن مسعود عبدی نقل نموده که گفت: من با عبد اللَّه بن زبیر و طلحه و زبیر در مکّه بودیم، که عبد اللَّه بن زبیر و مرا که همراهش بودیم مأمور کردند که نزد عائشه رفته و بگوییم: عثمان مظلومانه کشته شده و ما از عاقبت کار امّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در هراسیم، پس اگر عائشه بخواهد همراه ما قیام کند، امید که خداوند به برکت حضور امّ المؤمنین تشتّت مردم را به اجتماع تبدیل فرموده و اختلاف مسلمین را رفع نماید.

پس من با عبد اللَّه بن زبیر راهی منزل عائشه شدیم، عبد اللَّه بن زبیر به جهت محرمیّت او با عائشه داخل اطاق مخصوص او شده و من در بیرون نشستم. او نیز همه آنچه باید می گفت ابلاغ نمود. عائشه در پاسخ گفت: سبحان اللَّه! من امر به خروج نشده ام، و از همسران پیامبر تنها امّ سلمه اینجا است، به او بگویید اگر آمد من هم می آیم.

پس عبد اللَّه نزد آن دو بازگشته و گفته عائشه را به سمع ایشان رسانید، طلحه و زبیر گفتند: نزد عائشه بازگشته و به او بگو اگر خود شما با او مذاکره نمائید، بهتر و مؤثّرتر است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۵

پس عائشه از خانه اش بیرون آمده نزد امّ سلمه رسید، با دیدن او امّ سلمه گفت: خوش آمدی، سوگند بخدا که تو چنین محبّت و لطفی نسبت به من نداشتی، بگو بدانم که چه شده؟

گفت: طلحه و زبیر به من خبر رسانده اند که أمیر المؤمنین عثمان مظلومانه کشته شده.

(۱) با شنیدن این مطلب امّ

سلمه به فریاد آمده و ناله کنان گفت: ای عائشه تو تا دیروز او را کافر می دانستی، و امروز می گویی أمیر المؤمنین مظلومانه کشته شده؟! عائشه گفت:

آیا با ما خروج می کنی، امید که خدا بواسطه ما کار امّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را اصلاح فرماید.

امّ سلمه گفت: ای عائشه خارج شوم؟! با اینکه تو نیز آنچه ما از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باب خروج شنیده ایم را شنیده ای!.

تو را قسم به خدایی که از صدق و کذب سخنان تو باخبر است آیا آن روز را بخاطر داری که روز و نوبت تو با پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بود و من در خانه حریره ای ساخته و نزد آن حضرت آوردم و او این مطالب را به تو می فرمود که:

«بخدا دیری نپاید که سگهای عراق- نزدیک آبی بنام حوأب- بر یکی از زنان من در حالی که میان گروهی از ستمکاران است پارس می کنند!» و با شنیدن این گفتار ظرف حریره از دستم افتاد و آن حضرت سر خود به سوی من بلند ساخته و فرمود: تو را چه شده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۶

ای امّ سلمه؟ عرض کردم: ای رسول خدا با شنیدن این فرمایش انتظاری غیر از آن داشتید؛ چه تضمینی است که من آن زن نباشم؟ و تو ای عائشه خندیدی، و آن حضرت روی به تو کرده و فرمود: ای عایشه برای چه خندیدی و من گمان دارم که آن زن تو باشی؟! (۱) و باز تو را به خدا قسم می دهم آیا بیاد داری هنگامی را که در محضر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و

آله از مکـانی به مکان دیگر در حرکت بودیم، و آن حضـرت در میان من و علیّ بن- ابی طالب در حرکت بوده و با ما سـخن می فرمود، و تو شتر خود را پیش رانده و در میان آن حضرت و علیّ بن ابی طالب حائل شدی، و در آن وقت پیامبر تازیانه در دسـتش را بلند کرده و به شتر تو زده و فرمود: سوگند به خدا که روز سخت و گرفتاری او از جانب تو یک مرتبه نیست، و این را بدان که به علیّ جز منافق و دروغگو بغض و کینه نمی ورزد.

و بـاز تو را به خـدا قسم می دهم، آیـا به یاد داری آن روزی را که پیامبر در بستر بیماری بود، پـدرت همراه عمر بن خطّاب به قصـد عیادت آن حضـرت اجازه گرفته و وارد شدند، و علیّ بن ابی طالب در پشت اطاق مشـغول وصـله کردن لباس و دوختن کفش رسول گرامی صلّی اللَّه علیه و آله بود، آن دو گفتند: ای رسول خدا، حال و سلامتی شما چطور است؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۷

فرمود: پیوسـته سپاسـگزار بوده و خدا را حمد و سـتایش می کنم. گفتند: آیا مرگ برای شـما حتمی است؟ فرمود: آری، چاره ای برای مرگ بشر نیست. گفتند: آیا کسی را برای بعد از خود خلیفه معیّن فرمودی؟ فرمود: خلیفه من جز همان که کفش مرا پینه می کند در میان شـما نیست. پس أبو بکر و عمر از حجره آن حضـرت بیرون رفته و در آن حال متوجّه علیّ ابن ابی طالب شدند که در پشت حجره نشسته و سرگرم دوختن کفش پیامبر بود؟.

سپس امّ سلمه گفت: ای عائشه،

آیا من پس از شنیدن این سخنان باز هم بر علیّ خواهم شورید؟! و سخنان آن پیامبر عظیم الشّأن را فراموش کنم؟.

پس عائشه به منزل خود بازگشته و گفت: ای پسر زبیر، به آن دو (طلحه و زبیر) بگو من پس از شنیدن سخنان امّ سلمه دیگر از شهر خارج نخواهم شد، ابن زبیر نیز بازگشته و سخن او را به آن دو رساند.

راوی گوید: در همان روز هنوز نیمه شب نگذشته بود که صدای شتر عایشه را شنیدم، و او با طلحه و زبیر به سوی بصره حرکت کردند.

(۱) ۸۲- از حضرت أبو عبد اللَّه الصّادق علیه السّلام نقل است که فرمود: هنگام خروج عائشه از مکّه امّ سلمه بر او وارد شده و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله گفت:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۸

ای عائشه تو واسطه در میان امّت و رسول خدا هستی، و تو از افراد حرم و خانواده پیغمبری، و قرآن دامن تو را جمع نموده و نشاید که تو دامن خود را فراخ بگیری، و تو را باید که مویها و گیسوان سر خود را پراکنده و منتشر نکنی، و آواز خود را در میان مردان غریبه ظاهر و بلند ننمائی، و باید متوجّه باشی که خداوند متعال به حرکات و اعمال ما مطّلع می باشد، و هر گاه این عمل پسندیده و به صلاح تو بود: البتّه رسول اکرم تو را به آن توصیه می فرمود، در صورتی که آن حضرت از خروج و بیرون رفتن تو نهی فرموده است.

و این را بدان که انحراف و سستی پایه های دین هرگز

با خروج زنها درست و استوار نگردد، و پراکندگی و اختلال امور اجتماعی با مجاهده زنها اصلاح نپذیرد، و نیکویی زنان در این است که دیدگان خود را فرو بسته، و دامنهای خود را جمع نموده، و پیوسته مراقب جوانب و اطراف خود باشند. ای عائشه چه جوابی برای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خواهی داشت اگر وی را در میان این راه ملاقات کنی، در حالی که سوار بر اشتر خود شده و از منزلی به منزل دیگر حرکت کرده، و بیابانهای وسیع و کوههای بلند را بر اساس هوی و هوس و برای غیر خدا در می نوردی؟ ای عائشه، چطور با آن حضرت روبروی خواهی شد در حالتی که پیمان او را شکسته؛ حجاب حرمت او را هتک کرده باشی؟ و بخدا سوگند می خورم که اگر من چنین راهی را رفته بودم، و سپس مرا به بهشت دعوت می کردند، هرگز به جهت خجالت و شرمساری از آن حضرت داخل نشده و پس از هتک حرمت و رفع حجاب

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۵۹

آن پیامبر گرامی حاضر نمی شدم که وی را ملاقات نمایم!. پس ای عائشه از خدا بترس و از پناه خدا بیرون مباش، و از فضای پرده رسول خدا سر بیرون میار، (۱) ای عایشه، بهترین عبادت برای تو چیزی است که از آن جهت کوتاهی کردی، و همان کار که از جانب خدا و رسول موظّف به آن بودی همانا بالاترین و خالصترین عمل برای تو بود، و همان روش گذشته که داشتی نیکوترین خدمتی بود که از جانب تو برای دین اسلام انجام می گرفت، ولی متأسّفانه امروز بر

خلاف آن عمل می کنی. و بخدا قسم می خورم چنانچه حدیثی را که خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم برایت نقل کنم مرا چون ماری خالدار و تند می گزی!.

عائشه گفت: مواعظت را دریافته و و نصایحت را پذیرفتم، ولی راه و مسیر من با آنچه تو فکر می کنی مغایر است، و من نه فریب خورده ام و نه راه باطل را می پیمایم، و چه نکته مناسبی بود که مرا بدان واقف گردانـدی، ولی من تنها برای جدایی میان دو گروه متخاصم عازم آنجا می باشم، حال اینکه من در این حرکت مجبور نبوده و در صورت ترک آن هیچ محذوری برای من نخواهد داشت، و البتّه در صورت عدم توقّف در این قیام مأجور خواهم شد.

از حضرت جعفر بن محمّد امام صادق- علیه الصّلاه و السّلام- نقل است که فرمود:

وقتی عائشه پس از پایان جنگ جمل از کرده خود نادم و پشیمان گردید امّ سلمه این ابیات را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۰

سرود: (۱) اگر کسی از لغزش و خطا محفوظ می ماند، حتما عائشه در این مقام رتبه أوّل را می داشت، که او همسر رسول خدا و دانا به آیات قرآن و فاضل و حکیم بود، ولی گاهی عقل انسان مغلوب شده و هوی و هوس بر آدمی مسلّط و غالب می شود، و در این صورت آنکه متأخّر و عقب افتاده بود مقدّم می شود و آنکه جلوتر بود متأخّر و عقب می ماند، خداوند از خطاها و لغزشهای عایشه بگذرد که انس مرا تبدیل به وحشت ساخت.

عائشه در جواب به او گفت: ای خواهر مرا شماتت می کنی؟ امّ سلمه گفت: نه، ولی این را باید دانست

که چون فتنه ای پیش آمده و برانگیخته شود، دیدگان بینا تیره و تار نماید و چون بر طرف شود دیگر دانا و نادان همه و همه آن را تشخیص می دهند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۱

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام پس از ورود به بصره با گروهی از لشکریانش پیرامون تقسیم غنائم

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام پس از ورود به بصره با گروهی از لشکریانش پیرامون تقسیم غنائم

(۱) ۸۳- یحیی بن عبد اللّه بن حسن از پدرش عبد اللّه بن حسن و او از حضرت أمیر علیه السّلام نقل نموده که آن حضرت چند روز پس از ورود به بصره خطبه ای ایراد فرمود و در اثنای آن مردی برخاسته و گفت: ای أمیر المؤمنین، بفرمایید که اهل جماعت و اهل افتراق کیانند؟ و نیز اهل بدعت و اهل سنّت چه کسانی هستند؟.

حضرت فرمود: وای بر تو، حال که پرسیدی با دقّت به جوابش گوش کن که پس از من نیاز نباشد که دوباره از کسی بپرسی.

اهل جماعت من و پیروان من هستند هر چند در تعداد اندک باشند، و این همان حقّی است که مطابق با امر خدا و پیامبر می باشد.

و اهل افتراق؛ مخالفان با من و پیروانم؛ می باشند هر چند تعدادشان بسیار باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۲

(۱) و اهل سنّت افرادی هستند که دست تمسّک به سنن خدا و پیامبر زده اند، هر چند تعدادشان کم باشد.

و اهل بدعت مخالفان اوامر خداوند و قرآن و پیامبر بوده و افرادی خود رأی و هواپرستند هر چند تعدادشان بسیار باشد، و از این گروه جمعی درگذشته اند، و تعدادی نیز زنده اند، که نابودی و محو آنان از روی زمین بر عهده خود خداوند است.

در اینجا عمّار برخاسته و عرض کرد: ای أمیر

المؤمنین، مردم در باره غنیمت سخنانی می گویند، و فکر می کنند کسانی که با ایشان جنگ کردند خود آنان و اموال و اولادشان مال ما می شود، و بعنوان غنیمت قابل تصرّف می باشند.

در این هنگام مردی بنام عبّاد بن قیس از قبیله بکر بن وائل که زبان گویا و تندی داشت برخاسته و گفت: ای أمیر المؤمنین، بخدا قسم که تو در تقسیم غنائم میان مردم مراعات عدل و داد و مساوات را نکردی!

حضرت فرمود: وای بر تو، برای چه؟

گفت: برای اینکه تو آنچه در محیط لشکرگاه بود قسمت نمودی ولی اموال و زنان و بچّه های مخالفین را واگذاشتی.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۳

(۱) حضرت فرمود: ای مردم، هر که جراحتی دارد آن را با روغن مداوا کند.

عبّاد گفت: ما مطالبه سهم خود را می کنیم و او به ما حرفهای نامربوط می زند!!. پس أمیر المؤمنین علیه السّلام بدو فرمود: اگر گفته ات باطل و دروغ باشد خدا تو را مرگ ندهد تا غلام ثقیف را درک کنی!. پرسیدند: غلام ثقیف کیست؟ فرمود: مردی که هیچ حرمتی برای خدا باقی نمی گذارد و همه را هتک می کند. پرسیدند: آیا او به مرگ طبیعی می میرد یا او را می کشند؟ فرمود: خداوندی که درهم کوبنده ستمکاران است او را به مرگی فاحش نابود می کند، و آن به جهت کثرت فضولاتی است که از او خارج می شود به سوزشی شدید در مقعد مبتلا می شود.

سپس أمیر المؤمنین علیّ- علیه الصّلاه و السّلام- فرمود: ای برادر بکری، تو مرد ساده ای هستی، مگر نمی دانی که من کوچکترها را به جرم بزرگان عقاب و مؤاخذه نمی کنم؟! آیا این اموال پیش از افتراق و ارتداد ملک آنان نبوده؟

و آیا ازدواج ایشان روی جریان صحیح نبوده؟ و مگر فرزندان ایشان بر اساس قوانین اسلام اولادشان محسوب نمی شدند؟ و این بچّه ها روی فطرت اسلام متولد نشده اند؟ پس چطور ما می توانیم اموال این بچّه ها را تصرّف کرده و از ایشان بستانیم؟!. و شما فقط می توانید آنچه که در لشکرگاه است را تصرّف نمایید، و آنچه در خانه های ایشان است میراث خود آنان است، بنا بر این هر کدام از آنان را که دشمنی کند وی را به همان گناه مؤاخده نماییم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۴

و هر که از تمرّد باز ایستد گناه دیگری را بر او بازخواست ننمائیم.

(۱) ای برادر بکری، من همچون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در مورد مکّه با ایشان رفتار نمودم، آن حضرت نیز اجناس محیط لشکر را بین مسلمین تقسیم نمود و متعرّض غیر از آن نشد، و من تنها قدم به قدم از آن حضرت پیروی نمودم.

ای برادر بکری، مگر نمی دانی که در جنگ با کفّار حربی آنچه در شهر است برای مسلمین فاتح حلال است ولی اگر مخالفین از افراد مسلمان باشند آنچه خارج از محیط لشکرگاه است متعلّق به ورثه داشته و جز آنها کسی در آن اموال حقّی ندارند؟! در اینجا آن حضرت خطاب به چند تن دیگر که زبان به اعتراض گشودند فرمود: آرام گرفته و آهسته سخن گوئید خدا شما را رحمت کناد! اگر در این سخن تردید داشته و مرا تصدیق نمی کنید و فکر می کنید نظر شما صحیح است بگوئید تا بدانم عائشه در سهم کدامیک از شما قرار خواهد گرفت؟!!.

در اینجا همه مجاب شده و از سر خجلت گفتند:

ای أمیر المؤمنین شما راست گفتید و ما خطا کردیم، و تو عالمی و ما جاهلیم، و از درگاه خداوند طلب مغفرت می کنیم! و همه فریاد زدند: «حقّ با شما است ای أمیر مؤمنان! خدا تو را به رشاد و سداد برساند!».

در اینجا عبّاد برخاسته و گفت: ای مردم، بخدا اگر از آن حضرت پیروی نموده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۵

و اطاعت امر او کنید شما را به قدر سر موئی از راه و جادّه پیامبرتان گمراه نخواهد ساخت، و چرا چنین نباشد که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله علم ایّام زندگی و آجال مردم و احکام قضا و داوری و قوّه تشخیص و تمیز میان حقّ و باطل را به او عطا فرموده است!. همانند هارون نسبت به موسی علیهما السّلام، و اینکه پیامبر بدو فرموده: «تو در نزد من همچون هارون در نزد موسی می باشی جز آنکه پس از من پیامبری نباشد»، این فضلی است که خداوند وی را بدان مخصوص داشته و پیامبر وی را بدان گرامی داشته و او را بر دیگران برتری داده است.

(۱) سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: خدا شما را رحمت کند! شما باید به وظائف خود آشنا باشید، و یکی از آن وظائف این است که از گفتار فردی که دانا و آگاه و خیرخواه است اطاعت نموده و فرد بی اطّلاع را جز اطاعت و تسلیم هیچ وظیفه ای نیست. و اگر حرف مرا گوش کرده و از آن اطاعت کنید مطمئنّ باشید که من به خواست خداوند شماها را به راه حقیقت رسانده و از مراحل تیره و تار زندگی نجات خواهم داد،

هر چند که در طیّ این راه سختی و ناگواریهای بسیار ببینم!. و این را بدانید که این سرای چند روزه از خوشی و شیرینی دور است و لـذّتهای ظاهری آن آلوده به زحمت و گرفتاری و فشار بوده و آنان که فریب ظاهر و زینتهای دنیا را می خورند در حقیقت محروم و مغبون شده و در آخر ندامت و پشیمانی سودی به حال ایشان نخواهد داشت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۶

سپس این را بدانید چنان که گروهی از بنی اسرائیل از نوشیدن آب نهری ممنوع شدند، و جز گروه اندکی همگی بر خلاف دستور و نهی آن پیغمبر رفتار نمودند، شما- خدا رحمتتان کناد!- از آن گروهی هستید که از اوامر و دستورات پیغمبرشان اطاعت نموده و از تکالیف او سرپیچی نکردند، و امّا عائشه در این جریان راه خطا پوئیده و از رأی زنانه پیروی نمود، ولی او همچون گذشته نزد ما همان حرمت نخست (امّ المؤمنینی) را دارد و رسیدگی امور تنها بدست خداوند است، هر که را خواهد ببخشد و آن را که بخواهد عذاب می کند.

(۱) ۸۴- از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: من در روز جمل نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام ایستاده بودم که مردی نزد آن حضرت آمده و گفت: ای امیر مؤمنان این مردم با ما در گفتن تکبیر (اللّه أکبر) و تهلیل (لا إله إلّا اللّه) و اقامه نماز همراهند، پس روی چه اصلی با آنان می جنگیم؟

حضرت فرمود: بنا بر آیه ای که در قرآن است، گفت: ای أمیر مؤمنان ما به تمام آیات قرآن احاطه نداریم، آن کدام آیه است؟

فرمود: آیه ای که در سوره بقره

است، گفت: ای أمیر مؤمنان، تمام آیات سوره بقره را نمی دانیم منظور شما کدام آیه است؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۷

فرمود: آیه: «آن پیامبران، برخی شان را بر برخی برتری دادیم؛ از ایشان فردی بود که خدا با وی سخن گفت، و برخی شان را پایه ها بالا برد؛ و عیسی پسر مریم را حجّت ها و نشانه های روشن دادیم و او را به روح القدس (جبرئیل) نیرومند گردانیدیم، و اگر خدا می خواست آنان که پس از ایشان بودند بعد از آنکه نشانه های روشن به آنان رسید با یک دیگر پیکار نمی کردند، و لیکن اختلاف کردند، از آنان فردی بود که ایمان داشت و فردی بود که کافر شد؛ و اگر خدا می خواست با هم پیکار نمی کردند و لیکن خدا آنچه خواهد می کند- بقره: ۲۵۳»، پس مراد از اهل ایمان در آیه مائیم و کافران دشمنان و مخالفین ما را تشکیل می دهند. پس آن مرد گفت: به خدای کعبه که این مردم کافر شدند.

سپس بر آنان یورش برده تا به شهادت رسید- رضوان اللّه علیه-.

(۱) ۸۵- و از مبارک بن فضاله از مردی که نامش را برده نقل است که گفت: پس از جنگ جمل مردی نزد حضرت أمیر علیه السّلام آمده و گفت: ای أمیر مؤمنان، در این واقعه متوجّه امری شدم که از شدّت ترس روح از بدنم خارج و جسدم زایل و تباه گشته، و جانم بلب رسیده! که در میان آنان هیچ فرد مشرکی را نمی بینم!. تو را بخدا تو را بخدا مرا از این حیرت و سرگردانی درآور؟ اگر این ذهنیّت شرّ است که از آن توبه کنم، و اگر خیر و نیک است

آن را بپروران، به من بفرمائید که این واقعه تنها فتنه و آشوبی بود که شما فتنه گران را با شمشیر خود کشتید، یا آن مأموریتی بوده که رسول خدا شما را بدان مخصوص ساخته است؟.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۸

(۱) حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: حال که چنین است تو را خبر دهم، حال که چنین است تو را آگاه کنم، حال که چنین است تو را حدیث گویم، بدان که در روزگار رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله گروهی از مشرکان خدمت آن حضرت رسیده و مسلمان شدند، سپس از أبو بکر خواستند تا از پیامبر بخواهد به ما اجازه دهد تا نزد قوم خود رفته و پس از گرفتن اموال خود نزد شما باز گردیم، أبو بکر نیز درخواست جمع را به سمع آن حضرت رساند و پیامبر نیز اجازه فرمود، در اینجا عمر گفت: ای رسول خدا، نکند این گروه از اسلام به کفر گرایند؟

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: تو چه می دانی که آنان پس از حضور در میان قوم خود با افراد بیشتری نزد ما بازگشته و آنان نیز مسلمان شوند، سپس ایشان در سال بعد نیز توسّط أبو بکر از آن حضرت درخواست مرخصی نمودند و پیامبر نیز با آن موافقت فرمود و عمر باز همان حرفها را تکرار کرد، سپس پیامبر عصبانی شده و فرمود: بخدا سوگند فکر نمی کنم شما دست از این سخنان بی معنی بردارید تا اینکه خداوند فردی از قریش را بر شما گسیل دارد که شما را به خداوند متعال بخواند و شما در اختلاف با او همچون گوسفندی وحشی که از

گلّه جدا شده پراكنده شويد.

أبو بكر گفت: پدر و مادرم به فدايت اى رسول خدا آيا آن شخص منم؟ فرمود: نه.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۶۹

عمر گفت: آن فرد من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: اى رسول خدا پس آن فرد كيست؟ پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله نيز اشاره به من- كه مشغول دوخت كفش آن حضرت بودم- نموده و فرمود: «او همان خاصف النّعل در ميان شما، پسر عمويم، و برادرم، و دوستم، برى كننده ذمّه ام، همو است كه دين مرا ادا و وعده هايم را عملى مى سازد، او مبلّغ رسالت من است، و بعد از من معلّم مردم است، همو است كه پس از من مبيّن و تأويل كننده آياتى از قرآن است كه هيچ كس از آن باخبر نيست».
چون آن مرد اين سخنان شنيد عرض كرد:

اى أمير المؤمنين همين كلام مرا بس است زيرا كه هيچ چيزى باقى نگذاشتى.

راوى گويد: بعدها آن مرد از طرفداران سرسخت آن حضرت عليه مخالفين شد.

(۱) ۸۶- از ابن عبّاس نقل است كه چون حضرت أمير عليه السّلام از جنگ جمل فراغت يافت چند جهاز شتر بر هم نهاده به صورت منبرى در آوردند و آن حضرت عليه السّلام بر بالاى آن رفته و پس از حمد و ثناى خداوند فرمود:

اى اهل بصره، اى گروه منحرف و منقلب، اى دردمندان بى درمان، اى پيروان چهارپاى، اى لشكر زن، شما به صداى چهارپايى جمع شديد و چون كشته شد پراكنده گشتيد! آب آشاميدنى شما تلخ و ناگوار است و آئين شما نفاق است و افراد حليم و بردبارتان ضعيف و سستند!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۰

(۱) سپس از منبر به

پایین آمده و ما بهمراه آن حضرت راه افتادیم، و در میان راه به حسن بصریّ که در حال وضو گرفتن بود رسیده و بدو فرمود: ای حسن در وضوی خود دقّت کن و آداب آن را بجای آور. او گفت: ای أمیر المؤمنین دیروز افرادی را کشتی که همگی شهادت به توحید و رسالت داده و نمازهای پنجگانه را اقامه می کردند و با تمام آداب وضو می گرفتند!. حضرت در پاسخش فرمود: اگر این گونه بوده و تو شاهد آن بودی پس برای چه به یاری دشمنان ما نشتافتی؟

حسن بصریّ گفت: بخدا که راست فرمودی، و من آن را تصدیق می کنم، ماجرا از این قرار بود که در روز أوّل جنگ بود که از خانه بیرون آمده غسل کردم و حنوط به بدنم مالیدم و شمشیر را با خود برداشتم، و من هیچ شکّ و تردیدی نداشتم که تخلّف از امّ المؤمنین عائشه کفر است، ولی وقتی به «خریبه» (نام محلّی است در بصره) رسیدم آوازی مرا ندا ساخت که: «ای حسن کجا می روی؟ برگرد، که قاتل و مقتول هر دو (در این کارزار) جهنّمی هستند»، پس با حالتی ترسان بازگشته و در خانه ام نشستم، پس چون روز دوم رسید هیچ شکّ نکردم که تخلّف از امّ المؤمنین عائشه کفر است، پس همچون روز گذشته حنوط به بدن مالیده و سلاح بر کمر بسته و قصد رفتن به کارزار را نمودم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۱

تا به «خریبه» رسیدم ندایی از پشت سرم گفت: «ای حسن دوباره کجا می روی، که قاتل و مقتول هر دو اهل آتشند».

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: راست گفتی، آیا هیچ فهمیدی

که آن منادی که بود؟

گفت: نه. فرمود: او برادرت ابلیس بود، و راست گفت که قاتل و مقتول از آنان هر دو اهل آتشند. حسن بصریّ گفت: ای أمیر المؤمنین اکنون دریافتم که این قوم در هلاکت و گمراهی هستند.

(۱) ۸۷- از أبو یحیی واسطی نقل است که پس از فتح بصره گروهی نزد حضرت أمیر علیه السّلام شتافته و در میان ایشان حسن بصریّ دیده می شد که اوراقی در دست گرفته و سخنان أمیر المؤمنین علیه السّلام را ضبط می کرد. أمیر المؤمنین به صدای بلند او را خطاب کرد که چه می کنی؟ گفت: فرمایشات شما را می نگارم تا پس از شما آنها را حدیث کنم. پس أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بدانید که در میان هر جمعیّتی یک نفر سامری می باشد، و این فرد؛ سامریّ این امّت است، بدانید که او نمی گوید به من نزدیک نشوید

(لا مِساسَ) بلکه از جنگ نهی کرده و می گوید:

«لا قتال» «۱» . الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۲

احتجاج آن حضرت با أصحاب خود پیرامون عهد و بیعت ایشان و تحریک مردم برای جنگ با اهل شام

احتجاج آن حضرت با أصحاب خود پیرامون عهد و بیعت ایشان و تحریک مردم برای جنگ با اهل شام

(۱) ۸۸- نقل است آنگاه که حضرت أمیر علیه السّلام آماده رفتن به سوی شام برای جنگ با معاویه شد پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای بندگان خدا بترسید از خدا! و پیروی او و پیروی از امام و پیشوای خود کنید زیرا که مردم نیک رفتار و شایسته به وسیله پیشوای عادل نجات یابند، آگاه باشید که مردم بدکردار به وسیله پیشوای نادرست نابود گردند و

معاویه امروز حقّ مرا که در دست او است به ناحقّ گرفته و بیعت مرا شکسته و در دین خدای عزّ و جلّ سرکشی کرده، و به حقیقت شما ای مسلمانان می دانید مردم دیروز چه کردند و شما را رغبت و میلی که در باره من داشتید برای کار خود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۳

نزد من آمدید تا اینکه مرا برای بیعت از خانه ام بیرون کشیدید، و من از بیعت با شما خودداری کردم تا آنچه در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن را چندین بار از سر گرفتید و من نیز همان را تکرار کردم و شما روی حرصی که بر بیعت من داشتید همچون شترانی که برای نوشیدن آب به سوی حوضچه های آب هجوم می آورند به جانب من ازدحام کرده و هجوم آوردید و با اصرار هر چه تمامتر تقاضای بیعت با من نموده، و همدیگر را فشار می دادید، و ازدحام به حدّی بود که من ترسیدم برخی از شما برخی را بکشد.

(۱) پس چون چنین دیدم در کار خود و شما اندیشه کرده و با خود گفتم: اگر در کار ایشان اقدام نکنم و حرفشان را نپذیرم به کسی که جایگیر من باشد دست نخواهند یافت، و کسی را که روی علم و عدالت و حقیقت حکومت کند پیدا نخواهید کرد، و با خود گفتم:

پذیرش حکومت و خلافت بر آنان و اینکه حقّ برتری مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اینکه اینان بر من فرمانروائی کنند و برتری و حقّ مرا نشناسند، پس دست خود را باز کردم و شما از گروه مسلمانان با من بیعت کردید در صورتی که

در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیکوکار بودند، پس من پیمان بیعت خود را و آنچه در آن واجب بود از شما بر گرفته و آنچه از عهد و پیمان خداوند و سخت ترین پیمان و عهد پیمبران الهی بود از شما گرفتم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۴

که با من وفاداری کنید و دستور مرا بشنوید و پیروی کنید و در باره من خیراندیشی نموده در همراهی من با هر ستمکار و دشمنی با هر که از دین بیرون رود بجنگید، و شما همه اینها را پذیرفتید، پس من پیمان خدا و عهد او و ذمّه خداوند و رسولش را در این باره از شما گرفتم و شما آن را پذیرفتید و خدا را بر شما گواه گرفتم، و برخی از خودتان را شاهد بعضی دیگر قرار دادم و در تمام مجاری امور طبق کتاب خدا و سنّت رسول اکرم قدم برداشتم، پس با این همه جای شگفت است که معاویه بن ابی سفیان به دعوی خلافت برخاسته و در این امر با من منازعه و امامت مرا انکار نموده و می پندارد که از من به خلافت سزاوارتر است، او در این عمل به ساحت خداوند و رسول او جرأت و جسارت نموده و کوچکترین برهان و دلیلی بر دعوی خود نداشته و در این مقام کمترین حقّی ندارد. زیرا نه مهاجرین با او در خلافت بیعت کرده اند و نه انصار و نه مسلمانان در برابرش تسلیم شده و کار را به او واگذار نموده اند.

(۱) ای جماعت مهاجرین و انصار و کسانی که سخن من را می شنود! آیا شما پیروی مرا بر خود

واجب نساختید؟ آیا از روی میل و رغبت با من بیعت نکردید؟ مگر من بر شما پیمان پذیرش سخن خود را نگرفتم؟ مگر بیعت من بـا شـما در آن روز محکمتر از بیعت با أبو بکر و عمر نبود؟ پس چرا آنکه با من مخالفت می کنـد تا وقتی که آن دو فوت نکردند بیعت خود را با آن دو نشکست؛ اکنون بیعت مرا می شکند و پایداری در بیعت خود نمی کند؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۵

مگر بر همه مسلمانان فرض نیست که بـا نهـایت حرارت و صـمیمیّت مرا یـاری و مساعـدت نموده و اوامر مرا امتثـال و اطاعت کننـد؟ آیـا اطـاعت من بر همه مسـلمین از حاضـر و غـایب واجب نیست، پس برای چه معـاویه بن ابی سـفیان و أصـحاب او به مخالفت و دشـمنی من پرداخته و از بیعت سـر باز زدند؟! مگر من از لحاظ قرابت با پیامبر، و سـبقت در ایمان، و دامادی رسول خدا بر گذشـتگان برتری نداشـتم؟ مگر شما در روز غدیر خمّ سخنان پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله را در باره ولایت و محبّت من استماع نکردید؟ (۱) پس ای مسـلمانان، رعایت تقوای الهی را نموده و به جنگ با معاویه ظالم عهدشـکن و یاران سـتمکارش بشتابید! همگی به این آیه که خداوند بر پیامبرش نازل فرموده گوش فرا دهید تا پند گیرید، زیرا آن به خدا سوگند که بهترین موعظه برای شـما می باشد، پس از مواعظ الهی پند گرفته و از معصیت دوری کنید، زیرا خداوند شـما را بجز خودتان [توسّط داستانهای گذشتگان شما را اندرز داده؛ به پیغمبرش فرموده: «آیا ننگریستی به آن گروه از فرزندان اسرائیل

پس از موسی که به پیامبر خود گفتند: برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا کارزار کنیم؟ گفت: آیا احتمال می دهید که اگر کارزار بر شما نوشته شود کارزار نکنید؟ گفتند: ما را چیست که در راه خدا کارزار نکنیم و حال آنکه از خانمان و فرزندانمان بیرون رانده شده ایم؟ و چون کارزار بر آنان نوشته شد جز اندکی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۶

پشت کردند، و خداوند به ستمکاران داناست. و پیامبرشان به آنان گفت: خداوند طالوت را به پادشاهی شما برانگیخت. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد و ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم و او را گشایشی از مال نداده اند. گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و در دانش و تن فزونی و فراخی داده است، و خداوند پادشاهی خود را به هر که خواهد دهد و خدا فراخی بخش و داناست- بقره: ۲۴۷- ۲۴۶» (۱) ای مردم، برای شما در این آیات عبرت و پندی است تا دریابید که خداوند خلافت و امارت پس از پیامبران را در بازماندگان آنان نهاده، و اینکه «طالوت» را بر مردمان تفضیل داده و پیش انداخته و فزونی در دانش و پیکر او داده، پس آیا هیچ می یابید که خداوند بنی امیّه را بر بنی هاشم برگزیده و معاویه را بر من در دانش و پیکر فزونی داده باشد؟

پس ای بندگان خدا رعایت تقوای الهی را نموده و پیش از آنکه به واسطه معصیت شما سخط خود را متوجّه اتان سازد در راه او تلاش و کوشش نمایید، خداوند سبحان فرماید: «کسانی از فرزندان اسرائیل که کافر شدند، بر زبان داود و عیسی پسر

مریم لعنت شدند، این از آن رو بود که نافرمانی کردند و از اندازه در می گذشتند. یک دیگر را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۷

از کار ناروا و زشتی که می کردند باز نمی داشتند؛ هر آینه بد است آنچه می کردند- مائده:

۷۸ و ۷۹» «جز این نیست که مؤمنان کسانی اند که به خدا و پیامبر او ایمان آورده اند و سپس شکّ نکرده اند، و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کرده اند، ایشانند راستگویان- حجرات: ۱۵»، و نیز فرموده: «ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر آن بازرگانی راه نمایم که شما را از عذاب دردناک برهاند؟ به خدا و پیامبر او ایمان آورید، و در راه خدا با مالها و جانهای خویش جهاد کنید، این برای شما بهتر است اگر می دانستید. تا گناهانتان را بیامرزد و شما را به بهشتهایی که از زیر آنها جویها روان است و خانه هایی خوش در بهشتهایی پاینده در آرد؛ این است رستگاری و کامیابی بزرگ- صفّ: ۱۰ تا ۱۲» (۱) ای بندگان خدا پرهیزکار باشید و همراه پیشوا و امام خود به سوی جهاد بشتابید.

و اگر با من جماعتی به عدد اهل بدر بودند که به محض امر اطاعت می شدم و به محض حرکت به همراه من حرکت می نمودند حتما از شما بی نیاز شده، و هر چه سریعتر به جنگ و جهاد معاویه می شتافتم. زیرا این جهاد فرض و واجب است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۸

کلامی احتجاج گونه از أمیر المؤمنین علیه السّلام در توبیخ أصحاب خود بخاطر کوتاهی در جنگ با معاویه

کلامی احتجاج گونه از أمیر المؤمنین علیه السّلام در توبیخ أصحاب خود بخاطر کوتاهی در جنگ با معاویه

(۱) ۸۹- ای مردم، من شما را برای جهاد با این قوم می خواندم و شما

حركت نكرديد، و سخنم را به شما گوشزد نمودم و شما پاسخى نداديد، و شما را نصيحت نمودم نپذيرفتيد، شما مردمى هستيد حاضر ولى چون اشخاص غايب و پنهانيد كه حكمت بر آنان مى خوانم و شما از آن روى مى گردانيد، گويا شما خرانى هستيد رمنده كه از شير ژيان گريزان است، و شما را به جنگ با ستمكاران برانگيزم و هنوز سخنم پايان نپذيرفته است كه شما مانند جدا شدن جمعيّت ايادى سبا متفرّق مى شويد، به انجمنهاى خود بازگشته و حلقه وار گرد هم چهارزانو بنشينيد، [و بى توجّه به سخنان من مثلها بزنيد و اشعار بخوانيد، و اخبار را جستجو كنيد، و بعد از تفرّق و ختم جلسات نيز به جز نقل و سؤال از اشعار ذكر و فكر و بحثى نداريد، و اين جهلى است فاقد علم، و سرگرمى است عارى از پارسايى، و درنگى است بدون ترس، و پاك دلهاى خود از جهاد و جنگ با دشمنان دين و حقيقت فارغ نموده و با بهانه هاى واهى از اداى مسئوليّت خود سرباز مى زنيد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۷۹

(۱) پس جاى بسى شگفتى است كه دشمنان و مخالفين شما در موضوع باطل خودشان جمع گشته و متّحد شده اند، و با نهايت اصرار و استقامت در راه تاريك و كج خود پيش مى روند، ولى متأسّفانه شماها در راه مستقيم و جادّه حقّ و روشن خود منحرف مى شويد!! اى اهل كوفه، شما همچون امّ مجالد آن زنى هستيد كه حامله بوده و بچّه اش سقط گشت و از طرف ديگر شوهرش نيز بمرد، البتّه او فاقد هر وارث نزديكى بود به همين جهت پس از مرگ او اقارب

دور او وارث او خواهند بود. این است پایان زندگی اجتماعی شما. قسم به خدایی که دانه را شکافته و جانداران را آفرید، در آینده شخصی به حکومت رسیده و بر شماها مسلّط گردد که اعور (یک چشم) و ادبر (تیره بخت) است (ظاهرا مراد حجّاج بن یوسف باشد)، او مظهر جهنّم بوده و شماها در زمان حکومت او در نهایت زحمت و گرفتاری و عذاب و شدّت زندگی می کنید و قهر و شدّت و عذاب او همه شماها را فرا گرفته و هیچ کسی را فرو گذار نخواهد بود.

این بلائی است که خداوند متعال در باره این امّت مقدّر فرموده است، اینان نیکان شما را می کشند و فرومایگانتان را به بندگی گیرند، گنجها و اندوخته های شما را از میان خلوتسراهای شما بدر آرند، بخاطر آنچه در اصلاح خودتان کوتاهی کرده، و حقوق و امور خود را ضایع و در اجرای احکام دین مقدّس کوتاهی و مسامحه می نمائید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۰

(۱) ای مردم کوفه من شما را از آینده خبر می دهم، تا از آن برحذر بوده و از لغزش و سستی خود دست برداشته و هم دیگران را که گوش هوش و عبرت دارند پند داده و به سوی حقیقت و صلاح و دقّت بخوانید. و گویا می بینم که شما نسبت کذب و دروغ به من می دهید همان طور که قبیله قریش به پیامبر و آقایش حبیب خدا؛ محمّد بن عبد اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله داد، پس وای بر شما باد! بر که دروغ می گویم؟ آیا بر خدا؟! در حالی که من أوّل کسی هستم که او را پرستش کرده و به

یگانگی او را شناختم، یا بر پیامبر دروغ می بندم؟ در حالی که من همان بار نخست دعوت او را پذیرفته و سخنانش را تصدیق نموده و تا آخرین مرحله در ایمان و همراهی و یاری آن حضرت استقامت نمودم. نه بخدا چنین نیست، که در این گونه سخنان بوی تزویر و خدعه به مشام می رسد، و شما از هر حیله و خدعه ای بی نیازید.

و قسم به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفرید در آینده به صدق آن اخبار خواهید رسید، و این زمانی است که نادانی و جهلتان شما را بدان جا کشانده، و دیگر علمتان سودی نبخشد، رویتان سیاه ای نامردان مردنما! ای کسانی که عقلتان چون عقل کودکان و زنهای تازه به حجله رفته اید! آری بخدا ای کسانی که بظاهر حاضر و ناظر ولی در معنی غائب و غافلید، ای کسانی که در ظاهر برابر و متّحد و در باطن رأیهای مختلف و عقیده های پراکنده دارید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۱

به خدا که منصور و غالب نگشت آن کسی که شماها را برای یاری و کمک خود طلبید، و آسایش و راحتی ندید قلب آن شخصی که در راه شما سختی و عذاب کشید، و روشن نشد دیدگان آنکه شماها را در سایه حمایت و نفوذ خود مسکن و مأوی داد، گفتار و حرفتان سنگهای سخت را نرم می کند، و عمل و کردارتان در سستی و وهن دشمنانتان را در باره شما به طمع می اندازد.

(۱) ای وای بر شما! از کدام خانه پس از خانه خود دفاع می کنید؟ و همراه کدام پیشوا پس از من به جنگ می روید؟ بخدا گولخورده کسی

است که گول شماها را خورده، و آنکه به یاری شما پیروز شود به تیری شکسته و از کار افتاده دست یافته! امروز کار بجایی رسیده که دیگر توقّع نصرت از شما نداشته، و به گفتارتان اعتماد ندارم. خدا میان من و شما جدایی اندازد، و بهتر از شما را برای من آورد، و بدتر از من نصیبتان نماید!.

پیشوای شما مطیع پروردگار است و شما معصیت او را می کنید، و سرکرده اهل شام معصیت پروردگار عالمیان را می کند و ایشان از او فرمان می برند، بخداوند سوگند که دوست داشتم معاویه با من شما را جابجا می کرد؛ همچون صرّافی دینار به درهم، ده تن از شما می گرفت و یکتن از آن مردم را به من می داد، بخداوند سوگند که دوست داشتم اصلا شما را نمی شناختم و شما نیز مرا نمی شناختید، زیرا کار این شناسائی به ندامت کشید!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۲

شمایی که سینه ام را از تأثّر و غیظ به تباهی کشیده و کار مرا با ترک همراهی و مخالفتهای خود مختلّ نمودید، و آن را به جایی رساندید که جمعی از قریش در باره ام گفتند: علیّ بن ابی طالب با اینکه دلیر و شجاع است ولی به علوم جنگی آشنایی ندارد! خداوند خود جز ایشان را بدهد، مگر نه اینکه سابقه هیچ یک از آنان در جنگها و غزوات طولانی تر از من نیست؟ و این زمانی بود که هنوز به بیست سالگی نرسیده آماده کارزار و نبرد شدم و اکنون که زیاده از شصت سال از عمرم می گذرد، چیزی که هست کار کسی که فرمانش نمی برند سرانجام ندارد!.

(۱) بخدا که آرزو داشتم پروردگارم مرا از

میان شـما به رضوان خود ببرد، و پیوسـته منتظرم که مرگ مرا دریابـد، نمیـدانم چرا نمی رسد آن روز که شـقی ترین این امّت محاسن مرا با خون سرم رنگین کند- و دست خود به سر و ریش خود کشید-؟ زیرا این قراری است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با من گذارده است، و بی شکّ نتیجه دروغ و افترا حرمان و ناامیدی، و سرانجام تقوا و تصدیق به نیکوکاری نجات است!.

ای اهـل کوفه، من شـما را شـبانه روز و پنهـان و آشـکار به جهاد دشـمنتان خوانـدم، و پیوسـته به شـما گفتم: در جنگ با اینان پیشـقدم باشـید، زیرا هر گروهی که در داخل خانه های خود با دشمنان جنگید به ذلّت و خواری افتاد، ولی شما کار را بدوش دیگری

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۳

انداختید و همدیگر را تنها گذاشتید و گفتار من بر شما گران آمد، و آن را پشت سر انداختید تا اینکه از هر سوی مورد غارت واقع شده و کارهای زشت در بین شـما شایع شد، و این امر پیوسته شما را به ابتلاء و عقوبت سخت تر خواهد کشانید، همچون عقوبتی که گریبان گذشـتگانتان را گرفت، چنان که خداوند از کردار سـتمگران سـرکش و یاغی با مستضـعفین ناامید آگاهی دهـد در ایـن آیه که: يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ «۱»، قسـم به خـدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید وقت عملی شدن وعده شما رسید.

(۱) ای مردم کوفه من شـما را به مواعظ قرآن ملامت و سـرزنش کردم ولی از شما سودی نبردم، و با شلّاق خود شما را تأدیب نمودم ولی

هیچ توجّهی در شـما پیدا نشد، با تازیانه اجرای حدود شما را عقوبت نمودم و شما حساب نبردید، و در آخر فهمیدم آنچه شما را اصـلاح می کنـد تنهـا شمشـیر اسـت، و من در راه اصـلاح شـما خـود را به فسـاد نخـواهم انـداخت، ولی بزودی فرمـانروایی سختگیر بر شـما مسلّط گردد که نه به بزرگتان احترام گذارد و نه به کوچکتان رحم نماید، و نه دانشمندتان را گرامی بدارد و نه غنائم را به مساوات میانتان تقسیم کند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۴

حکومتی که شـما را بزند و خوار و ذلیل کند، در جنگها مجروحین شـما را بکشد و راهها را بر شـما مسدود نموده و شما را از ملاقـات خود محروم و محجوب کرده و کـار اختلاـف طبقاتی بـدان جا کشـد که حقوق مردم ناتوان در زیر سـتم افراد قوی و توانـا پایمـال گردد. البتّه خداونـد متعـال؛ سـتمکاران را از رحمت خـود دور سـاخته، و کم پیش می آیـد چیزی که رفته اسـت دوباره بازگردد، و من گمان دارم که شما در ایّام فترت باشید «۱» و من وظیفه ای جز راهنمایی و اندرز ندارم.

(۱) ای مردم کوفه، من به سه و دو چیز شـما گرفتار شـده ام: کرانی دارای گوش، و لالهای دارای زبان، و کوران چشم دار، نه برادری شما در حضور صدق و صفا دارد، نه هنگام گرفتاری می توان به شما اعتماد کرد.

پروردگارا من از ایشان به تنگ آمده و ملول شده ام، و اینان نیز از من خسـته شده اند! پروردگارا هیچ امیری را از این جمعیّت خشنود مساز، و این مردم را نیز از هیچ امیری ممنون و راضی قرار مده، و دلهای آنان را همچون

نمک در رطوبت آب کن، و بخدا قسم که اگر چاره ای در قطع رابطه و سخن با شما می یافتم حتما از شما دوری می کردم، آنقدر در ملامت و سرزنش شما اصرار نمودم که از زندگی خود سیر شدم، زیرا پاسخ همه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۵

اینها را با ریشخند بمن می دهید، زیرا می خواهید از حقّ گریخته و به باطل روی آرید، باطلی که خدا با قوّت طرفدارانش هرگز دین را عزّت نبخشد، و من نیک می دانم که شما برای من فقط مایه ضررید، هر وقت شما را به جنگ دشمنتان خواندم حرکتی نکرده و خواستار تأخیر در آن شدید همچون بدهکاری که بدهی خود را به تأخیر اندازد.

(۱) اگر در تابستان شما را به جنگ خوانم شدّت گرما را بهانه می کنید و اگر در زمستان باشد بخاطر سرما عقب می نشینید، و همه اینها بهانه فرار از جنگ است، و اگر شما از گرما و سرما عاجز باشید در این صورت در برابر حرارت شمشیر عاجزتر و عاجزتر خواهید بود، [ای وای که از این مصیبت باید گریست

فإنّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ! ای مردم کوفه، خبر بدی بمن رسیده، که فردی از قبیله غامد با چهار هزار نفر به مردم شهر انبار شبیخون زده و اموالشان را به غارت برده و نماینده من ابن حسّان و گروهی از مردم صالح را به قتل رسانده- خدا این کشتگان را در بهشت برین جای دهاد!- و رفتار او با اهل انبار شبیه به رفتار غارتگران روم و خزر است، و گویا آن مرد خون و مال مردم شهر را مباح ساخته است!.

و به من

خبر رسیده که گروهی از آن جماعت شامی حرمت یک زن مسلمان و یک

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۶

زن ذمّی را شکسته و به حریمش تعدّی کرده و روسری و گوشواره و زیور و زینت و خلخال و زیر لباس از سر و گوش و دست و پای آنان گرفته اند، و آن زن مسلمان در برابر این تجاوز چاره ای جز گفتن استرجاع (آرزوی مرگ) و به یاری طلبیدن مسلمین نداشته است، ولی متأسّفانه کسی به فریادش نرسیده و او را یاری نکرده است، و اگر فرد مؤمنی از این اوضاع بمیرد نزد من سرزنش نشود بلکه نیکوکار و محسن خواهد بود.

(۱) چقدر جای شگفتی دارد که دشمن در باطل خود اتّفاق دارد و شما در حقّ خود متفرّق و پراکنده اید! همانا شما خود را نشانه و هدف تیرهای دشمن ساخته اید و به سوی آنان هیچ تیری نمی اندازید، دشمنان شما پیوسته در صدد جنگ و حمله و تجاوزند ولی شما ساکت و آرام نشسته اید، و آشکارا معصیت خدا می شود و شما به آن رضا داده اید، دستهایتان در زیان و فقر فرو رود! ای مردمی که همچون شتران بی صاحب از هر طرف که جمع شوید از طرفی دیگر پراکنده و متفرّق خواهید شد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۷

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ نامه ای به معاویه و دیگر موارد که آن از بهترین احتجاجات است

اشاره

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ نامه ای به معاویه و دیگر موارد که آن از بهترین احتجاجات است

(۱) ۹۰- امّا بعد؛ نامه ات به دستم رسید، در آن یادآورشده ای که خداوند محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را برای دینش برگزید، و با اصحابش او را تأیید کرد، راستی دنیا چه شگفتیهایی دارد، تو می خواهی ما را

از آنچه خداوند به ما عنایت فرموده آگاه سازی! و از نعمت وجود پیامبر در میان ما به ما خبر دهی! تو در این راه به کسی میمانی که خرما به «هجر» می برد «۱» و یا همچون شاگرد تیرانداز که بخواهد به استادش درس تیراندازی دهد، و گمان کرده ای که برترین اشخاص در اسلام فلان و فلانند، مطلبی را یادآورشده ای که اگر راست باشد ابدا مربوط به تو نیست. و اگر دروغ و نادرست باشد زیانی برای تو ندارد، تو را با برتر و غیر برتر و رئیس سیاسی اسلام و زیر دستانش چکار؟ اسیران آزادشده کفّار جاهلیّت و فرزندانشان را با امتیازات بین مهاجران نخستین و ترتیب درجات و تعریف طبقاتشان چه نسبت؟! هیهات! خود را در صفی قرار می دهی که از آن بیگانه ای؛ کار به جایی رسیده که محکومان حاکم شده اند!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۸

ای انسان چرا سر جایت نمی نشینی؟! و چرا از کوتاهی و ناتوانی خویش آگاه نمی شوی؟! و چرا به جای خودت که قضا و قدر برای تو تأخیر داشته باز نمی گردی؟! غلبه مغلوب و پیروزی پیروزمند با تو چه ارتباطی دارد؟! (۱) تو همان کسی هستی که همواره در بیابان گمراهی سرگردانی و از راه راست و حدّ اعتدال منحرفی، مگر نمی بینی- نه این که بخواهم خبرت دهم بلکه به عنوان شکر و سپاسگزاری نعمت خداوند می گویم- جمعیتی از مهاجران و انصار در راه خدا شربت شهادت نوشیدند و هر کدام دارای مقام و مرتبتی بودند، امّا هنگامی که شهید ما «حمزه» شربت شهادت نوشید به او گفته شد «سیّد الشّهداء» و رسول خدا هنگام نماز بر وی [به جای

پنج تکبیر] هفتاد تکبیر گفت. و نیز مگر نمی دانی گروهی دستشان در میدان جهاد قطع شد که هر کدام مقام و منزلتی دارند، ولی هنگامی که این جریان در باره یکی از ما انجام شد لقب «طیّار» به او دادند و گفته شد: «در آسمان بهشت با دو بال خود پرواز می کند»!. و اگر نه این بود که خداوند نهی کرده که انسان خویشتن را بستاید فضائل فراوانی را بر می شمردم که دلهای آگاه مؤمنان با آن آشنا است و گوشهای شنوندگان از شنیدن آنها تحاشی ندارد. به هر حال دست از این سخنها بردار و گمراهان را از خود دور کن! ما ساخته و پرورش یافته و رهین منّت پروردگار خویش هستیم؛ ولی مردم پرورش یافته و تربیت شده مایند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۸۹

آمیزش و اختلاط ما با شما هرگز عزّت همیشگی و عطاهای ما را بر شما از بین نمی برد. ما از طایفه شما همسر گرفتیم و به طایفه شما همسر دادیم، همچون اقوام همطراز، در حالی که شما هرگز در این پایه نبودید.

(۱) و چگونه ممکن است چنین باشد در حالی که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله از ما است، و تکذیب کننده (أبو جهل) از شما، اسد اللَّه (حمزه) از ما است، و اسد الأحلاف (أبو سفیان جمع کننده و قسم دهنده احزاب برای جنگ با پیامبر) از شما؛ دو سیّد و آقای جوانان بهشتی (حسن و حسین) از ما هستند و کودکان آتش (اولاد مروان یا فرزندان عقبه بن ابی معیط) از شما، بهترین زنان جهان (فاطمه) از ما است، و حمّاله الحطب (همسر أبو لهب) از شما، و چیزهای فراوان

دیگری از این قبیل، در باره ما و شما! دوران اسلام ما به گوش همه رسیده و کارهای ما در دوران جاهلیّت نیز بر کسی مخفی نیست؛ کتاب خدا قرآن آنچه را که بر نشمردیم در یک آیه جمع کرده و نشان داده است و آن گفته خداوند است که:

«خویشاوندان در کتاب الهی نسبت به یک دیگر سزاوارترند- انفال: ۷۵»، و نیز فرموده است: «شایسته ترین مردم به إبراهیم کسانی هستند که از او تبعیّت کردند و همچنین این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند، و خداوند ولیّ و سرپرست مؤمنان است- اعراف: ۳»، پس ما از یک طرف به وسیله قرابت از دیگران سزاوارتریم و از طرف دیگر در اثر اطاعت.

و آن روز که مهاجرین در «سقیفه» با انصار گفتگو کردند توانستند با ذکر قرابت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۰

و خویشاوندی با پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله بر آنان پیروز شوند؛ اگر این دلیل برتری است پس حقّ با ما است نه با شما، و اگر دلیل دیگری دارد ادّعای انصار به جای خود باقی است.

تو گمان برده ای که من بر تمام خلفا حسد ورزیده ام و بر همه ایشان طغیان کرده ام، اگر چنین باشد جنایتی بر تو نرفته است که از تو عذرخواهی کنم! و به گفته شاعر:

«این نقصی است که گرد ننگ آن بر تو نمی نشیند»! (۱) و گفته ای که مرا همچون شتر افسار زدند و کشیدند که بیعت کنم! عجبا! به خدا سوگند با این سخن خواسته ای مذمّت کنی و ناخواسته مدح و ثنا گفته ای، خواسته ای رسوا کنی ولی رسواشده ای، این برای یک مسلمان نقص نیست که مظلوم واقع شود

مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شکّ نکند و این خلاصه حجّت و دلیل من است حتّی در برابر غیر تو؛ من به همین خلاصه و کوتاهی اکتفا کردم که جای شرحش نیست! سپس در باره وضع من با عثمان یادآورشده ای و حقّ توست که از این گفتار پاسخ داده شوی چرا که از خویشان و بستگانش بودی، حال کدامیک از ما دشمنیش با او شدیدتر بود و راه را برای کشندگانش مهیّاتر ساخت؟ آیا کسی که به یاریش پرداخت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۱

و از او خواست که به جایش بنشیند و دست بکشد؟ و یا کسی که [عثمان از او یاری خواست و او تأخیر کرد تا مرگ بر سرش هجوم آورد و زندگیش به سر آمد؟ نه، به خدا سوگند «خداوند مانعان از نصرت را خوب می شناسد و هم آنان که به برادران خود می گفتند: به سوی ما آیید و به هنگام ناراحتی جز مقدار کمی به کمک نمی شتافتند- احزاب: ۱۸»، من نمی گویم در مورد بدعتهایی که به وجود آورده بود بر او عیب نمی گرفتم، می گرفتم و از آن عذرخواهی نمی کنم اگر گناه من هدایت و ارشاد اوست، بسیارند کسانی که مورد ملامت واقع می شوند و بی گناهند. و به گفته شاعر:

گاهی فرد خیرخواه از بس اصرار در نصیحت می کند، مورد تهمت قرار می گیرد (۱) و من قصدی «جز اصلاح تا حدّ توانایی ندارم و موفّقیّت من تنها به لطف خدا است و توفیق را جز از خداوند نمی خواهم، بر او توکّل کردم و به او بازگشتم- هود: ۸۸».

و گفته ای که نزد تو برای من و

اصحابم جز شمشیر چیزی نیست؛ راستی مضحک است بعد از آن گریه کردن! کی به یاد داری و چه وقت بوده که فرزندان «عبد المطّلب» به دشمن پشت کنند و از شمشیر بترسند؟! پس کمی صبر کن که حریفت به میدان خواهد آمد! و بزودی آن کس را که تعقیب می کنی به تعقیب تو بر خواهد خواست و آنچه را که از آن فرار می کنی؛ در نزدیکی خود خواهی یافت و من در میان سپاهی عظیم از مهاجران

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۲

و انصار و تابعان؛ به سرعت به سوی تو خواهم آمد با کسانی که جمعیّتشان به هم فشرده است، به هنگام حرکتشان غبار، آسمان را تیره و تار می کند؛ لباس شهادت در تن دارند، بهترین ملاقات برایشان ملاقات با پروردگارشان است. همراه این لشکر فرزندان بدرند و شمشیرهای هاشمی، که می دانی لبه تیز آنها چگونه بر پیکر برادر، دایی، جدّ و خاندانت قرار گرفت! «و این از ستمگران دور نیست- هود: ۸۳»!.

(۱) ۹۱- و نامه ای دیگر از أمیر المؤمنین علیه السّلام به معاویه:

امّا بعد؛ ما و شما همان طوری که یادآوری نموده ای گردهم جمع و با هم انس داشتیم، ولی در گذشته از هم جدا شدیم، زیرا ما ایمان آوردیم و شما به کفر خود باقی ماندید، امروز هم ما به راه راست می رویم و شما پیرامون فتنه هستید. آنها که از گروه شما اسلام را پذیرا شدند از روی میل نبود؛ بلکه در حالی بود که همه بزرگان عرب در برابر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تسلیم شدند و در حزب او در آمدند.

نوشته بودی که من، طلحه و

زبیر را کشته و عایشه را تبعید کرده ام و در «کوفه» و «بصره» اقامت گزیده ام! این مربوط به تو نیست و لزومی ندارد عذر آن را از تو بخواهم. و یادآور شده بودی که با گروهی از «مهاجران» و «انصار» به مقابله با من خواهی شتافت (کدام مهاجر و کدام انصار؟) هجرت از آن روزی که برادرت (یزید بن أبو سفیان روز فتح مکّه) اسیر شد؛ پایان یافت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۳

با این حال اگر در این ملاقات شتاب داری؛ دست نگهدار؛ زیرا اگر من به دیدار تو آیم سزاوارتر است. چرا که خداوند مرا به سوی تو فرستاده که از تو انتقام بگیرم! و اگر تو با من دیدار کنی چنان است که شاعر «بنی اسد» گفته:

«به استقبال تندباد تابستانی می شتابند که آنان را با سنگریزه ها و میان غبار و تخته سنگها درهم می کوبد».

(۱) و نزد من همان شمشیری است که بر پیکر جدّ و دایی و برادرت (در میدان بدر) کوبیدم! و بخدا سوگند من می دانم تو مردی بی خرد و پوشیده دل هستی. و سزاوار است در باره تو گفته شود: به نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده که به زیان تو است نه به سود تو، زیرا به کسی می مانی، که غیر گمشده خود را می جوید و گوسفندان دیگری را می چراند. و تو جویای مقامی هستی که نه سزاوار آنی و نه در کانون آن قرار داری، چقدر میان کردار و گفته ات فاصله است؟ و چقدر به عموها و دائیهای بت پرست خود شباهت داری؟! همانها که شقاوت و تمنّای باطل وادارشان ساخت که «محمّد- صلّی اللَّه

علیه و آله-» را انکار کنند و همان گونه که می دانی با او ستیزه کردند تا به خاک و خون غلطیدند و نتوانستند از خود دفاع کنند و نه از زخم شمشیرها که میدان نبرد از آن خالی نیست و سستی با آن نمی سازد، خود را حفظ نمایند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۴

تو در باره قاتلان عثمان زیاد حرف زدی، بیا نخست همچون سایر مسلمانان با من بیعت کن، سپس در باره آنها طرح شکایت نما تا من طبق حکم خداوند میان تو و آنان داوری کنم.

امّا آنچه را تو می خواهی؛ مانند فریب دادن طفل است، که بخواهند وی را از شیر بگیرند! و سلام به افراد در خور آن!.

(۱) ۹۳- أبو عبیده نقل کرده که معاویه نامه ای به أمیر المؤمنین علیه السّلام نوشت که فضائل من بسیار است: پدر من از بزرگان جاهلیّت بود، و من نیز فرمانروای مسلمانان گشتم، من با پیامبر خویشی سببی داشته و به واسطه خواهرم که مادر مؤمنین است من دایی مؤمنین می باشم، و نیز کاتب قرآن نیز بوده ام.

أمیر المؤمنین علیه السّلام پس از مطالعه نامه فرمود: آیا این پسر هند جگرخوار است که به فضائل خود به من فخر می کند؟! ای غلام این نامه را برای او بنویس:

محمّد پیامبر برادر و هم ریشه من و حمزه سیّد الشّهداء عموی من است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۵

و جناب جعفر که شبانه روز با فرشتگان پرواز می کند برادر من است.

و دخت پیامبر خدا فاطمه علیها السّلام زوجه و همراز من بود، و چنان با هم صمیمی بودیم که گویی گوشت تن من مخلوط به گوشت و خون او بود.

و دو دخترزاده

پیامبر (حسن و حسین) دو فرزند منند، پس کدامیک از شما سهمی چون من دارد؟.

از همه شما در اسلام پیشی گرفتم، در حالی که پسر بچّه ای به بلوغ نرسیده بودم.

و در همان کودکی با پیامبر نماز خواندم، و در شکم مادرم به پیامبر ایمان آورده بودم.

و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز غدیر خمّ ولایت مرا توسّط خود بر شما واجب ساخت.

من کسی هستم که همه مرا می شناسید چه در روزهای سخت و چه در آرامش.

پس وای بر کسی که؛ وای بر کسی که؛ وای بر کسی که فردا خداوند را با ستم به من ملاقات کند!.

معاویه پس از خواندن این اشعار دستور به مخفی نمودن آن داده و گفت: مبادا اهل شام آن را بخوانند که در این صورت متمایل به علیّ بن ابی طالب خواهند شد.

(۱) ۹۴- از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که فرمود: وقتی عمّار بن یاسر شهید شد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۶

و خبر آن به اهل شام رسید لرزه بر اندام مردم بسیاری افتاده و با یک دیگر گفتند که:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در باب عمّار فرموده: «ای عمّار تو را گروه ستمکار می کشند»، پس عمرو عاص نزد معاویه رفته و اظهار داشت ای امیر مؤمنان در میان مردم فتنه و هیجان و آشوب سختی برپا شده، معاویه گفت: برای چه؟ گفت: به جهت قتل عمّار، معاویه گفت: عمّار کشته شده، مگر چه شده؟

عمرو عاص گفت: مگر نمی دانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قاتل او را گروه ستمکار نامیده است؟

معاویه گفت: ای عمرو تو هم خطا رفتی، مگر ما

قاتل او هستیم؟ قاتل او فقط علیّ ابن ابی طالب است که او را در مسیر تیرهای ما قرار داده.

این خبر به سمع حضرت أمیر علیه السّلام رسیده و فرمود: اگر این طور باشد پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قاتل حمزه خواهد بود زیرا همو حمزه را در مسیر تیرهای مشرکین قرار داد!!.

(۱) ۹۵- حضرت أمیر علیه السّلام در ضمن نامه ای به عمرو عاص فرمود:

تو دین خود را تابع دنیای کسی قرار داده ای که گمراهی و ضلالتش آشکار است و پرده اش دریده! افراد با شخصیّت و بزرگوار را در همنشینی با خود لکّه دار می سازد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۷

و انسان حلیم و عاقل با معاشرت با او به سفاهت و نادانی می گراید. تو گام به جای قدم او گذاشتی و بخشش او را خواستار گردیدی، همچون سگی که به دنبال شیری برود؛ به چنگال او متّکی شده و منتظر قسمتهای اضافی شکارش باشد که به سوی او اندازد (تو با این کار) دنیا و آخرتت را تباه کرده ای! در حالی که اگر به حقّ می پیوستی آنچه می خواستی به آن می رسیدی. (چرا که استعداد کافی داری). اگر خدا به من امکان دهد و دستم به تو و پسر أبو سفیان برسد شما را به جزای اعمالتان خواهم رساند، امّا اگر حوادث به نوعی شد که قدرت بر آن نیافتم و شما باقی ماندید آنچه در پیش داشته و در سرای آخرت برای شما مهیّا گردیده بدتر است. و السّلام.

(۱) ۹۶- آن حضرت در پاسخ به مطلبی که عمرو عاص در باره اش گفته بود فرمود:

شگفتا بر پسر آن زن بدنام، که در میان

مردم شام نشر می دهد که من اهل مزاح هستم، مردی شوخ طبع که مردم را سرگرم شوخی می کند، حرفی باطل گفته و سخنی به گناه انتشار داده است! آگاه باشید که بدترین گفتار؛ دروغ است، او سخن می گوید و دروغ می گوید، وعده می دهد و تخلّف می نماید، اگر از او چیزی درخواست شود بخل می کند، امّا خود سؤال می کند و اصرار می ورزد، به پیمان خیانت می کند، و پیوند خویشاوندی را قطع می کند، به هنگام نبرد سر و صدا راه می اندازد و تهییج و تحریص می نماید (امّا این سر و صدا) تا هنگامی است که دست به شمشیرها نرفته، در این هنگام برای رهایی جانش بهترین نقشه او بالا زدن جامه و آشکار ساختن عورتش می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۸

آگاه باشید که به خدا سوگند یاد مرگ مرا از شوخی و سرگرمی باز می دارد ولی او را فراموشی آخرت از گفتن سخن حقّ بازداشته است، او حاضر نشد با معاویه بیعت کند جز اینکه از او مزدی به دست آورد، و در برابر از دست دادن دینش بهای اندکی بگیرد.

[نامه محمد بن أبی بکر به معاویه

[نامه محمد بن أبی بکر به معاویه

(۱) ۹۷- محمّد بن ابی بکر نامه ای احتجاج گونه به این قرار به معاویه نگاشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ: از محمّد بن ابی بکر، به فرد منحرف: معاویه بن صخر، سلام خدا بر دینداران و اهل ولایت که امتثال اوامر الهی را می کنند.

امّا بعد؛ خداوند متعال به جلالت و سلطنت خود موجودات جهان را آفریده و در این کار هیچ لهو و عبثی نداشته و عاری از هر نیاز و ضعفی بود، بلکه آنان را برای عبادت آفرید، پس

برخی از آنان خوشبخت و برخیشان بدبختند، بعضی گمراه و برخی ره یافته اند، سپس بر اساس علم خود اینان را اختیار نمود و از میانشان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را برگزیده و انتخاب کرد، و او را مأمور به رسالت خود ساخته و امین وحی قرار داد، پس آن حضرت نیز با حکمت و اندرز نیکو مردم را به سوی پروردگارش خواند، و اوّلین کسی که پاسخ مثبت داده و سوی او رفت و اسلام آورده و تسلیم شد، برادر و پسر عمویش علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود که سخنان آن حضرت را پنهانی تصدیق کرده و او را بر تمام خویشان و اقربای خود اختیار نموده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۳۹۹

و نقد جان خود را برای سلامتی و خوشی آن حضرت پیوسته به کف داشت، و هنگام گرفتاری و سختی و اقدامات مخالفین و آزار دشمنان نسبت به رسول خدا در نهایت همّت و محبّت و صمیمیّت می کوشید. و امروز تو را می بینم که می خواهی نسبت به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام افتخار و برتری جوئی! حال اینکه تو تویی و او او است، همو که در تمام قسمتهای خیر بارز و برجسته است و تو لعین پسر لعینی، و تو و پدرت همواره مخالف و دشمن اسلام و پیامبر بوده و از هیچ توطئه ای فروگذار نکرده اید، و لحظه ای برای خاموش ساختن نور خدا از بذل مال و تحریک اشخاص و جمع و تهیّه نیرو و قوا مضایقه نکرده اید، و تا دم مرگ پدرت این گونه بود و بر این کار؛ تو جانشین او شده ای.

پس چگونه است که امروز خود

را با علیّ بن ابی طالب برابر می دانی حال اینکه او وارث علم رسول خدا و وصیّ او است، او نخستین پیرو و وفادارترین فرد به پیامبر است، و تو و پـدرت أبو سـفیان دشـمنان اوئیـد، پس تا می توانی از این راه ناصواب و باطل خود بهره ببر، و در گمراهی خود از پسر عاص استعانت و کمک بگیر، پس به همین زودیها زندگی تو به پایان رسـیده و حیله ات سپری گشته و آخر می فهمی که حسن عاقبت و نیکبختی در کجا بوده است، پس درود بر کسی که از راه هدایت پیروی نماید!.

[پاسخ معاویه به نامه محمد بن أبی بکر]

[پاسخ معاویه به نامه محمد بن أبی بکر]

(۱) ۹۸- پس معاویه در جواب نامه او نوشت:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۰

از معاویه پسر أبو سفیان بر کسی که بر پدر خود عیب جویی می کند، درود بر کسی که از اهل طاعت پروردگار متعال است.

امّا بعـد؛ نامه ات به دسـتم رسـید، در آن یادآور قدرت و سـلطنت پروردگار شده، و جملاتی از پیش خود بهم بافته، سـپس از علیّ بن ابی طالب و از حقّ سـبقت و قرابت و فـداکاری و مجاهـدات او نوشـته بودی، خـدای را حمـد می کنم که تو را از این فضائل محروم ساخته، و تو به خیرات دیگران افتخار می کنی!.

من و پـدرت أبو بکر در زمان حیات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر فضل و حقّ سـبقت و اولویّت علیّ بن ابی طالب واقف بودیم، و چون پیامبر وفات یافت أوّل کسـی که با او مخالفت نمود همانا پـدرت و فاروق (عمر) بودند که با هم اتّفاق نموده و بر خلاف او قیام و اقدام نمودند، و او

را مجبور به اطاعت و بیعت خودشان نمودنـد. پس علیّ بن ابی طالب نیز از سـر اجبار بیعت نموده و حقّ خود را تسـلیم آن دو ساخت، و آن دو علیّ را در امور خود شـرکت نداده و او را بر اسرار خود واقف نمی ساختند، تا اینکه هر دوی آنان از این دنیا رحلت کردند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۱

بـاز سـوم آنـان به همـان طریق قیـام نموده و متصـدّی امور گردیـد، در اینجـا تو و یـارانت به دشـمنی او پرداخته و به اعمـال و حرکات او عیب جویی نموده، و از هر سو اطراف او را احاطه کرده و اشخاص مختلف و گناهکار از هر سوی به طمع آنچه در دست او بود وی را محاصـره نموده، و دست آخر آنچه که می خواستید کردید، و به آرزوی خود رسـیدید. پس اگر عمل من در این مورد صـحیح است از پـدر تو پیروی کرده ام و اگر ناصواب است باز من تابع هسـتم، و پدرت نخستین کسـی است که این سـنّت و بـدعت را گذاشـته، و این راه نـاصواب را بر روی دیگران گشوده است، و مـا از او تبعیّت می کنیم، و اگر پـدرت چنین قدمی را برنمی داشت ما هرگز با علیّ بن ابی طالب مخالفت ننموده و حقّ او را به خودش تسلیم می کردیم. پس تو باید از پدر خود عیب گیری یا ساکت باشی! سلام بر کسی که توبه کند و بازگردد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۲

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر خوار وقتی آن حضـرت را مجبور به تحکیم نموده سـپس مخالفت نموده و بر او شوریدند و آن حضرت با حجّت ایشان را مجاب و قانع ساخت که مبدء این خطا خودشانند

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام بر خوار وقتی آن حضـرت را مجبور به تحکیم نموده سپس مخالفت نموده و بر او شوریدند و آن حضرت با حجّت ایشان را مجاب و

قانع ساخت که مبدء این خطا خودشانند

(۱) ۹۹- نقل شده که مردی از أصحاب آن حضرت بپاخاسته و گفت: شما ما را از حکم قراردادن منع می کردی سپس ما را بدان امر نمودی، ما نمی دانیم کدام درست است؟

پس أمیر المؤمنین علیه السّلام یک دستش را به دیگری زده و فرمود: این جزای کسی است که بیعت را ترک و آن را بشکند! به خدا سوگند اگر آن وقت که شما را به جنگ واداشتم شما را وادار به کار مکروهی که خدا خیر شما را در آن قرار داده می کردم که در صورت استقامت شما را هدایت و در صورت انحراف شما را به راه باز می گرداندم و در صورت خودداری کسانی را به جای شما می گماردم برای من اطمینان بخش بود، ولی چه کنم که یاری نداشتم، و اطراف خود افراد مطمئنّی را ندیدم، عجبا که من می خواهم درد خود را به امثال شماها درمان کنم، امّا بودن چنین یارانی خود درد بی درمان است! حال من به کسی می ماند که بخواهد خار را به کمک خار بیرون آورد با اینکه می داند خار همان خار

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۳

است!. بار خدایا طبیبان این درد جانفزا خسته شده اند، و بازوی توانای رادمردان در کشیدن آب همّت از چاه وجود این مردم که دائما فروکش می کند سخت ملول گشته اند!!.

(۱) ۱۰۰- أمیر المؤمنین علیه السّلام در پی پافشاری خوارج در مخالفت با حکمیّت به لشکرگاه آنان آمده و بعد از سخنانی طولانی چنین فرمود:

مگر آن وقت که از روی حیله و مکر و خدعه و فریب؛ قرآن ها را بر سر نیزه بلند کردند نگفتید: این مردم

با ما برادر و هم مسلکند؟ از ما امان خواسته و به کتاب خدا پناهنده شده اند، پس نظر ما این است که حرفشان را قبول کنیم و دست از آنان برداریم؟

و من در پاسخ به شما گفتم: این کاری است که ظاهرش ایمان و باطن آن دشمنی و عداوت است، ابتدایش رحمت است و پایانش پشیمانی و ندامت؟! پس بر همین حال باقی بوده و از راه نخست خود منحرف نشوید و در جهاد دندانها را روی هم فشرده و به هر صدایی اعتنا نکنید؛ زیرا در صورت پاسخ به این صداها گمراه گردید و در صورت عدم اعتنا خوار و ذلیل می گردد، ما با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بودیم و قتل و کشتار گرداگرد پدران؛ فرزندان، برادران و خویشان دور می زد، ولی آنان بر ثبات خود افزوده و هر چه سختی بیشتر می شد آثار ایمان و تسلیم امر خدا در چهره ایشان زیادتر و افروخته تر می گشت، و بر زخمهای وارده بیشتر صبر می کردند. ولی متأسّفانه ما اکنون با برادران مسلمان خود به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۴

جهت تمایلات نابجا و کجی ها و انحرافات و شبهات و تأویلات ناروا می جنگیم؛ پس هر گاه احساس کنیم چیزی باعث جمع پراکنده ما است و به وسیله آن به هم نزدیک می شویم و باقی مانده پیوندها را محکم می سازیم، از این پیش آمد استقبال کرده و با سینه باز آن را می پذیریم.

(۱) ۱۰۱- و حضرت أمیر علیه السّلام در مسأله حکمین فرمود:

ما در خصوص رفع اختلاف و پایان جنگ؛ اشخاصی را حکم قرار نداده ایم، بلکه تنها قرآن را به حکمیّت انتخاب کردیم، و چون قرآن در

میان ما خطوطی پوشیده در جلد است، با زبان سخن نمی گوید و نیازمند به ترجمان است و تنها انسانها می توانند از آن سخن بگویند، وقتی آن قوم ما را دعوت کردند که قرآن میانمان حاکم باشد ما گروهی نبودیم که به کتاب خدای سبحان پشت کرده باشیم در حالی که خدای بزرگ فرموده:

«اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید» «۱» ارجاع دادن اختلاف به خدا این است که کتابش را حاکم قرار دهیم و ارجاع اختلافات به پیامبرش به این است که به سنّتش متمسّک گردیم، هر گاه به راستی کتاب خدا به داوری طلبیده شود، ما سزاوارترین مردم به آن هستیم و اگر به سنّت پیامبر حکم گردد ما سزاوارترین آنان به سنّت اوئیم (بنا بر این در هر دو حال حقّ با ما است).

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۵

و امّا اینکه می گویید: چرا میان خود و آنان در تحکیم مدّت قرار داده اید؟ تنها برای این بود که افراد بی خبر در طول این مدّت تحقیق و بررسی کرده و افراد آگاه مشورت نمایند تا شاید خداوند در این فاصله کار امّت را به صلاح آورده و راه تحقیق روی ایشان بسته نشود تا مبادا در جستجوی حقّ شتاب کرده و تسلیم اوّلین فکر گمراه شوند.

(۱) ۱۰۲- و نقل است که حضرت أمیر علیه السّلام عبد اللَّه بن عبّاس را نزد خوارج فرستاد بنوعی که خود آن مناظره را ببیند و بشنود، و آنان در جواب ابن عبّاس گفتند:

ما در باره رفیقت اعتراضاتی داریم که تمامی آنها موجب کفر و هلاکت و عذاب او می باشد.

أوّل اینکه: او هنگام

کتابت صلحنامه عنوان أمیر المؤمنین را از مقابل اسم خود محو کرد، و چون ما مؤمن می باشیم و او این عنوان را از روی خود برداشته، پس او أمیر ما؛ که مؤمنیم نخواهد بود.

دوم اینکه: وقتی او به حکمین گفت: «شما در این مدّت خوب دقّت کرده و ببینید که هر کدام از معاویه و من سزاوار خلافت هستیم همو را انتخاب و دیگری را عزل کنید» در حقیقت در حقّ خود دچار تردید شده است، در این صورت ما به شکّ کردن در حقّ او اولی و احقّ هستیم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۶

و سوم: ما فکر می کردیم او در مقام رأی و حکم از همه مقدّم است، و خود او دیگری را انتخاب کرد.

چهارم: او در دین خدا دیگری را حکم قرار داد و چنین حقّی نداشته است.

پنجم: او در جنگ جمل اموال مخالفین و اهل جمل را برای ما اباحه نمود ولی از اسارت زنان و اطفال ممانعت کرد.

ششم: او وصیّ پیامبر بود، و وصایت خود را ضایع و تباه ساخت.

(۱) ابن عبّاس به آن حضرت عرض کرد: شما حرفهای این مردم را شنیدید، و خود شما به پاسخ آنها سزاوارترید.

سپس حضرت أمیر علیه السّلام به ابن عبّاس فرمود: به ایشان بگو آیا به حکم خدا و به حکم پیامبر در این مورد راضی هستید؟ خوارج گفتند: آری راضی هستیم.

فرمود: به همان ترتیب که سؤال کردند جواب می گویم.

سپس فرمود: من در روز صلحنامه حدیبیه کاتب وحی و نویسنده احکام و امان و شرائط بودم، در آن روز کنار پیامبر، و أبو سفیان و سهیل بن عمرو چنین نوشتم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، این

صلحنامه ای است میان محمّد رسول خدا و أبو سفیان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۷

صخر بن حرب و سهیل بن عمرو.

(۱) سهیل گفت: ما رحمان و رحیم را نمی شناسیم، و قبول نداریم که تو رسول خدایی، ولی به جهت تجلیل و احترام از شما به اینکه نام شما مقدّم بر اسامی ما باشد حرفی نزدیم، اگر چه سنّ ما و پدرانمان از سنّ تو و پدرانت بیشتر بود.

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به من فرمود: به جای «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» بنویس:

«بسمک اللّهمّ»

، و به جای

«محمّد رسول اللَّه»

بنویس:

«محمّد بن عبد اللَّه»

و من نیز اطاعت امر نموده و انجام دادم، سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به من فرمود: «برای تو نیز چنین جریانی پیش خواهد آمد و اجبارا موافقت خواهی کرد»!!.

و به همین منوال من نیز در صلحنامه میان خود و معاویه و عمرو عاص نوشتم: «این صلحنامه ای است میان أمیر المؤمنین و معاویه و عمرو عاص» و آن دو معترضانه گفتند: اگر ما با اعتقاد به اینکه تو أمیر المؤمنین هستی با تو بجنگیم در حقّ تو ظلم و ستم روا داشته ایم، پس لازم است بجای کلمه «أمیر المؤمنین» بنویسی «علیّ بن ابی طالب» من نیز عنوان أمیر المؤمنین را پاک کرده و نام خود را نوشتم، همان طور که پیامبر برای خود کرد. پس هر وقت این را نپذیرید منکر جریان پیامبر شده عمل او را نیز قبول نخواهید کرد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۸

(۱) خوارج گفتند: این برهان در پاسخ به سؤال أوّل ما کافی است.

امّا پاسخ به اعتراض شما که چرا من

هنگام خطاب به حکمین با تردید در حقّ خود گفته ام: «هر کدام از معاویه و من سزاوار خلافت هستیم همو را انتخاب کنید» این است که این تعبیر از نظر انصاف دادن در سخن است، چنان که خداوند متعال خود فرموده:

وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ «۱» پس این گونه سخن نشان از شکّ و تردید ندارد با علم به اینکه خداوند خود به حقّانیّت پیامبرش واقف بوده است.

خوارج گفتند: ما این پاسخ را نیز پذیرفتیم.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: و امّا اعتراض شما در باره حکم قرار دادن دیگری، با اینکه من خودم از دیگران سزاوارتر به حکم دادن هستم، این است که من در این مورد نیز از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پیروی کرده ام که آن حضرت در جنگ با بنی قریظه حکمیّت را به سعد بن معاذ داده، و طرفین به حکومت و رأی او توافق کردند، حال اینکه خود پیامبر از همه به حکم و رأی دادن سزاوارتر بود، خداوند می فرماید: لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۲»، من نیز از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سرمشق گرفتم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۰۹

(۱) گفتند: این پاسخ را نیز پذیرفتیم.

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: و امّا جواب این اعتراض شما که چرا من دیگران را در دین خدا حکم قرار دادم این است که من أصلا کسی را حکم قرار ندادم و تنها کلام خدا؛ قرآن را حاکم قرار دادم، که کلام خود را میان مؤمنان حکم ساخته، و در آیه: «و هر که از شما شکار را به عمد بکشد

کیفری باید مانند آنچه کشته از جنس چهارپایان به گواهی و حکم دو مرد عادل از شما- مائده: ۹۵».

رجال را در مورد جزاء و تصدیق مصداق کفّاره صید طائر از شخص؛ حاکم معیّن فرموده است. بنا بر این آیه؛ رعایت خون مسلمانان بسی عظیمتر و لازمتر خواهد بود.

خوارج گفتند: ما در برابر این پاسخ نیز تسلیم شدیم.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: و امّا پاسخ اعتراض شما به اینکه من پس از پیروزی در جنگ جمل اموال و اسلحه ها را تقسیم نمودم ولی از اسارت زنان و اطفال ممانعت نمودم، برای این بود که به مردم بصره نیکویی و منّت بگذارم، همان طور که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در فتح مکّه با قریش چنین رفتار و معامله نمود، هر چند اهالی بصره در حقّ ما ستمکاری و ظلم کرده بودند، ولی زنان و اطفال که گناهی نداشتند، و ما را شایسته نبود که ایشان را به جرم ستمکاران مؤاخذه کنیم، و گذشته از این اگر من چنین اجازه ای می دادم کدامیک از شماها

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۰

قادر بود عایشه زوجه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله را به اسارت بگیرد؟ (۱) خوارج گفتند: ما این پاسخ شما را نیز پذیرفتیم.

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: و امّا پاسخ به این اعتراض شما که با اینکه من خود وصیّ پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله بودم مقام وصایت را ضایع و تباه نمودم این است که باید دانست شما با من مخالفت نموده و دیگران را بر من مقدّم داشتید، و کار مرا تباه نمودید، و دعوت بسوی خود تنها وظیفه انبیاء است نه اوصیاء،

و ایشان از جانب انبیاء معرّفی می شونـد، و احتیاجی به معرّفی کردن خود ندارنـد، وظیفه انبیاء معرّفی جانشـینان خود و دعوت مردم به سوی ایشان می باشـد، و اهل ایمان به خـدا و رسول قهرا اوصـیای انبیاء را خواهنـد شـناخت. اوصـیاء به منزله کعبه اند آنجا که خداونـد می فرمایـد: وَ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا «۱» بنـا بر این اگر مردم به خاطر انجام مناسـک حـجّ به سوی کعبه حرکت نکنند عیب و تقصـیری برای خانه کعبه ثابت نشده و کعبه کافر و مخالف شـمرده نخواهد شد. بلکه کفر و تقصـیر از آن مردمی است که زیارت خانه کعبه را ترک می کنند، زیرا این عمل از وظائف و فرائض اهل اسـلام بشمار رفته، و هم خـانه کعبه برای مؤمنین معرّفی شـده، و در مقابـل آنان منصوب و مشـخّص گردیـده است، همچنین است حال من، زیرا رسول خدا در برابر انبوه جمعیّت مرا به مقام خلافت و وصایت منصوب نموده و فرموده:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۱

«ای علیّ همچون کعبه ای که نزد تو آیند و تو نزد ایشان نروی».

خوارج گفتند: این حجّت تو نیز تمام و کمال بوده و ما آن را قبول نمودیم.

با شـنیدن این کلمات شیوا و مدلّل جمعیّت زیادی از خوارج توبه کرده و بازگشتند و الباقی خوارج چهار هزار نفر شدند که از رأی سست و اندیشه فاسد و راه باطل خود دست نکشیدند. پس آن حضرت با ایشان به جنگ پرداخته و آنان را کشت.

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینکه چرا با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید ولی در برابر أبو بکر و عمر سکوت فرمود

اشاره

احتجاج أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینکه چرا با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید ولی در برابر أبو بکر و عمر سکوت فرمود

(۱) ۱۰۳- نقل شده که آن حضرت پس از جنگ نهروان در مجلسی نشسته بود و از جریان امور گذشته مذاکره می شد، تا اینکه آن حضرت پرسیده شد که چرا با أبو بکر و عمر همچون طلحه و زبیر و معاویه نجنگیدی؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من از روز نخست زندگی پیوسته مظلوم واقع شده و حقوق خود را مورد تجاوز و دستبرد دیگران می دیدم. پس اشعث بن قیس برخاسته

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۲

و گفت: ای أمیر المؤمنین، چرا دست به شمشیر نبردی و حقّ خود را نستاندی؟ فرمود: ای اشعث مطلبی را پرسیدی پس خوب به پاسخش گوش کرده و بخاطر بسپار، و به حقیقت کلام و حجّت من توجّه کن. که من از شش تن از انبیای گذشته تبعیّت و پیروی نمودم: (۱) أوّل از حضرت نوح علیه السّلام که خداوند در باره اش می فرماید: فَدَعا رَبَّهُ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ «۱» پس اگر کسی بگوید او از قوم خود خوف نداشته؛ منکر کلام خدا و کافر بدان شده است.

و دوم از حضرت لوط علیه السّلام که خداوند در باره او می فرماید: لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ «۲» پس اگر کسی بگوید: لوط این کلام را برای مطلبی غیر از ترس گفته مسلّما کافر است، و گر نه اوصیای انبیاء در این مقام معذورترند.

و سوم از حضرت إبراهیم خلیل علیه السّلام، در این آیه که: وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ «۳» پس اگر کسی بگوید او این سخن را برای غیر ترس گفته کافر است، و گر نه وصیّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله

معذورتر است.

و چهارم از حضرت موسی علیه السّلام در این آیه: فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ «۴»، پس اگر کسی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۳

با وجود این آیه منکر ترس موسی شود کافر است، و گر نه وصیّ معذورتر است.

و پنجم از سخن هارون برادر آن حضرت در این آیه که گفت: ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی «۱» اگر کسی منکر ترس هارون باشد مسلّما کافر است، و گر نه وصیّ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله معذورتر است.

(۱) و ششم از برادرم محمّد صلّی اللّه علیه و آله خیر البشر پیروی و تبعیّت نمودم که روی احتیاط و خوف از قریش مرا در جای خود خوابانیده، و خود از مکّه بیرون و در غار مخفی شد، اگر کسی منکر ترس آن حضرت از دشمنان باشد کافر است، و گر نه وصیّ او معذورتر است.

در این وقت همه مردم یکپارچه برخاسته و گفتند: ای أمیر المؤمنین ما همه دریافتیم که فرمایش شما صحیح و عمل شما حقّ است، و ما جاهل و گناهکاریم، و ما می دانیم که شما در ترک دعوی و سکوت و تسلیم شدن خود معذور می باشی.

(۲) ۱۰۴- از اسحاق بن موسی از پدرش حضرت کاظم و او از حضرت صادق به واسطه پدران گرامش علیهم السّلام نقل است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه مشغول ایراد خطبه ای بود که در آخر آن فرمود:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۴

بدانید که من از مردم به خود مردم اولویّت دارم، و من از آن روز که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وفات یافت پیوسته مورد ظلم واقع شده ام.

پس

اشعث بن قیس برخاسته و گفت: ای أمیر المؤمنین از وقتی به کوفه آمده اید در تمام خطبه ها این جمله که «من از مردم به خود مردم اولویّت دارم، و من از آن روز که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله وفات یافت پیوسته مورد ظلم واقع شده ام» را فرموده اید، پس برای چه أبو بکر و عمر ولایت یافتند، و برای چه با شمشیر خود برای دفاع حقّت نبرد نکردی؟

حضرت أمیر علیه السّلام به او فرمود: ای پسر شرابخوار، سخنی پرسیدی پس جواب آن را بشنو: به خدا سوگند که منع از گرفتن حقّ من نه ترس بود و نه کراهت از مرگ، و آن نبود جز وفا به عهدی که با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله داشتم، زیرا آن حضرت مرا خبر داده بود که:

«امّت من تو را جفا و مکر روا می دارند، و پیمان و وصیّت مرا در باره ات نقض کنند، و این را بدان که تو نزد من به منزله هارون نسبت به موسی هستی» پس من عرض کردم: ای رسول خدا، در آن زمان وظیفه من چیست؟ فرمود: «اگر یار و یاوری یافتی با آنان مبارزه کرده و حقّ خود را بگیر، در غیر این صورت سکوت کرده و خون خود را حفظ کن، تا هنگامی که مظلومانه به من ملحق گردی».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۵

(۱) پس من نیز بعد از وفات پیامبر سرگرم تجهیز و دفن جسد مبارک آن حضرت و فراغ از آن شدم، سپس سوگند خوردم که من برای جز نماز از خانه بیرون نروم تا وقتی که قرآن را یک جا جمع نمایم، و

به تصـمیم و قصـد خود عمل نمودم. و بعـد از آن دست دخت پیامبر و دو فرزنـدم حسن و حسـین را گرفته و به خانه های اهل بدر و اهل سابقه در اسـلام رفته و تضییع حقّ خود را به آنان تذکّر داده و یکایک ایشان را به یاری خود دعوت نمودم، ولی از میان ایشان تنها چهار نفر: سـلمان، عمّار، أبو ذرّ و مقداد دعوت مرا اجابت نمود، و جز آن چهار تن کسی مرا یاری و مساعدت نکرد. و از میان اقارب و اقوامم که طرفـدار من بودنـد تنها عقیل و عبّاس که نزدیک به عهـد جاهلیّت بودنـد در میان اهل بیت من دیده می شدند، و از ایشان هیچ کاری ساخته نبود.

اشـعث گفت: ای امیر مؤمنان، با این استدلال عثمان هم چون یاوری نیافت دستهای خود را جمع کرده و مظلومانه تسلیم مرگ شد!.

حضـرت أمیر علیه السّلام فرمود: ای پسـر شرابخوار، این طور که تو قیاس کردی نیست، عثمان چون در جای دیگری نشسته و لباس دیگری را در بر کرده و با حقّ طرفیّت نمود حقّ او را بزمین زده و مقهور و مغلوب گردیـد. سوگند به آنکه محمّد صـلّی اللّه علیه و آله را بحقّ مبعوث ساخت؛

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۶

اگر در روز بیعت أبو بکر تنها مرا چهل یار و همراه بود هر آینه به جنگ برخاسـته و در راه خـدا جهاد می کردم، تا اینکه عذر من در مقابل حقیقت روشن گردد.

ای مردم، بدانیـد که اشـعث در پیشـگاه پروردگار متعال به اندازه پر مگسـی ارزش نداشـته و در دین خدا پست تر از آب بینی گوسفند است.

[خطبه شقشقیّه]

[خطبه شقشقیّه]

-۱۰۵ (۱)

جمعی از روات و محدّثین به سندهای مختلف از ابن عبّاس نقل کرده اند که: در کوفه نزد حضرت أمیر علیه السّلام نشسته بودیم و سخن از خلافت و از سبقت أبو بکر و عمر و عثمان به میان آمد، که آن حضرت تنفّس عمیقی کشیده و فرمود:

به خدا سوگند أبو بکر ردای خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست من در گردش حکومت اسلامی همچون محور سنگهای آسیایم (که بدون آن آسیا نمی چرخد) او می دانست سیلها و چشمه های علم و فضیلت از دامن کوهسار وجودم جاری است و مرغان دورپرداز اندیشه ها به افکار بلند من راه نتوانند یافت! پس من ردای خلافت را رها ساختم، و دامن خود را از آن در پیچیدم و کنار کشیدم در حالی که در این اندیشه فرو رفته بودم که با دست تنها و بی یار و یاور برخیزم و حقّ خود و مردم را بگیرم و یا در این محیط پر خفقان و ظلمتی که پدید آورده اند صبر کنم؟ محیطی که جوانان پیر،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۷

و پیران در آن فرسوده، و مردان با ایمان تا واپسین دم زندگی به رنج و سختی گرفتار می شوند. عاقبت دیدم بردباری و صبر به عقل و خرد نزدیکتر است، لذا شکیبایی ورزیدم، ولی به کسی می ماندم که خاشاك چشمش را پر کرده و استخوان راه گلویش را گرفته، و من با چشم خود می دیدم؛ میراثم را که به غارت می برند! تا اینکه اوّلی به راه خود رفت (و مرد) بعد از خودش خلافت را به پسر خطّاب سپرد.- در اینجا- حضرت به قول اعشی شاعر متمثّل شد که گفته:

میان دیروز و امروز من بسیار فرق است اکنون محزون و دیروز شادان و پیروز

(۱) باری خلافت را در اختیار کسی قرار داد که جوّی از خشونت و سختگیری، اشتباه و پوزش طلبی بود! رئیس خلافت به شتر سواری سرکش می ماند، که اگر مهار را محکم کشد، پرده های بینی شتر پاره شود، و اگر آزاد گذارد در پرتگاه سقوط می کند. پس به خدا سوگند که مردم در ناراحتی و رنج و تحوّلات عجیبی گرفتار آمده بودند، و من در این مدّت طولانی، با محنت و عذاب، چاره ای جز صبر نداشتم، سرانجام روزگار او (عمر) هم سپری شد و آن (خلافت) را در گروهی به شورا گذاشت، به پندارش، مرا نیز از آنان محسوب داشت! پناه به خدا از این شورا! راستی کدام زمان بود که مرا با نخستین فرد آنان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۸

مقایسه کنند که اکنون کار من به جایی رسد که مرا همسنگ این افراد (اعضای شورا) قرار دهند؟ لکن باز هم کوتاه آمدم و با آنان هماهنگی ورزیدم، در شورای آنان حضور یافتم، بعضی از آنان به خاطر کینه اش از من روی برتافت، و دیگری خویشاوندی را مقدّم داشت، اعراض آن یکی هم جهاتی داشت، که ذکر آن خوشایند نیست. بالأخره سومی بپاخاست، او همانند شتر پرخور و شکم بر آمده همّی جز جمع آوری و خوردن بیت المال نداشت، بستگان پدریش به همکاریش برخاستند، آنان همچون شتران گرسنه ای که بهاران به علفزار بیفتند، و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعند، برای خوردن اموال خدا دست از آستین بر آوردند، امّا عاقبت بافته هایش پنبه شد، و کردار ناشایستش کارش را تباه ساخت

و سرانجام شکم خوارگی و ثروت اندوزی، برای ابد نابودش ساخت.

ازدحام فراوانی که همچون یالهای کفتار بود مرا به قبول خلافت واداشت، آنان از هر طرف مرا احاطه کردند، چیزی نمانده بود که دو نور چشمم، دو یادگار پیغمبر حسن و حسین زیر پا له شوند؛ آنچنان جمعیت به پهلوهایم فشار آورد که سخت مرا به رنج انداخت، و ردایم از دو جانب پاره شد، مردم همانند گوسفندانی مرا در میان گرفتند. امّا هنگامی که بپا خاستم و زمام خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان خود را شکستند، گروهی سر از طاعتم باز زدند و از دین بیرون رفتند و دسته ای دیگر برای ریاست و مقام از اطاعت حقّ سر پیچیدند گویا نشنیده بودند که خداوند می فرماید: «سرای آخرت را برای افرادی برگزیده ام

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۱۹

که خواهان فساد در روی زمین و سرکشی نباشند و عاقبت نیک، از آن پرهیزگاران است» «۱»، (۱) آری بخدا سوگند که خوب شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و جواهراتش ایشان را فریفته بود! بدانید که سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته، و به یاریم قیام کرده اند، و از این جهت حجّت تمام شده است، و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علما و دانشمندان گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند؛ من مهار شتر خلافت را رها می ساختم و از آن صرف نظر می نمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب می کردم و

آن وقت خوب می فهمیدید که دنیای شما با تمام زیورش در نظر من بی ارزشتر از آبی است که از بینی گوسفندی بیرون آید! هنگامی که سخن آن حضرت بدینجا رسید مردی از اهالی عراق برخاست و نامه ای به دستش داد و همچنان نامه را نگاه می کرد، پس از آن ابن عبّاس گفت: ای امیر مؤمنان چه خوب بود فرمایشت را از جایی که رها کردی ادامه می دادی!؟

فرمود: هیهات ای پسر عبّاس! آن شعله ای از آتش دل بود، زبانه کشید و فرو نشست!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۰

ابن عبّاس گوید: به خدا قسم من هیچ گاه بر سخنی همچون این گفتار تأسّف نخوردم، که امام علیه السّلام نتوانست تا آنجا که می خواست ادامه دهد.

[مؤلّف کتاب رحمه اللّه گوید:] و مانند این اخبار از فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام بسیار است، و ما برای ایجاز و اختصار کلام قسمتی از آن را در حدیث امّ سلمه که در پی می آید آوردیم.

[حدیث ام سلمه

[حدیث ام سلمه

(۱) ۱۰۶- و از جمله احادیثی که مطالب ما را روشن می کند روایتی است که از امّ سلمه همسر گرامی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل است که گفت:

ما نه تن همسران پیغمبر بودیم، و هر شب نوبت به یکی از ما می رسید، و روزی که نوبت من بود، من درب حجره آمده و اذن دخول خواستم ولی پیامبر اجابت نفرمود.

من از این مطلب سر افکنده و اندوهناک شدم، و بیم آن بردم که نکند آن حضرت با من متارکه فرموده، یا در باره من آیه ای نازل شده، پس مقداری درنگ کرده و مجدّد مراجعت نمودم و از آن

حضرت اذن دخول خواستم ولی بازهم اجازه نفرمود. این بار بیش از دفعه نخست متأثّر و ملول گشته و از سر بیتابی مجدّد بازگشته و اذن دخول خواستم.

فرمود: داخل شو ای امّ سلمه! پس من وارد شدم، و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در مقابل آن حضرت دوزانو نشسته و می گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۱

هنگامی که این چنین شد مرا چه می فرمایی و وظیفه من در آن زمان چیست؟ پیامبر فرمود:

تو را امر به صبر می کنم، باز علیّ بن ابی طالب سؤال خود را تکرار نمود، و آن حضرت پیوسته او را به تحمّل و صبر امر می فرمود، و در مرتبه سوم نیز همان را گفته و فرمود: ای علیّ، ای برادرم، در آن صورت شمشیر خود را بیرون آورده و روی شانه خود بگذار؛ و در خطّ مستقیم با مخالفین بجنگ، تا موقعی که مرا ملاقات کرده و قطرات خونشان از شمشیر تو بچکد!!.

(۱) سپس روی به جانب من داشته و فرمود: ای امّ سلمه این گرفتگی و ملالت تو از چیست؟ عرض کردم: بخاطر آن است که مرا اجازه ورود نمی دادی!. فرمود: این کار به خیر بوده، و هنگامی که تو اذن دخول می خواستی جبرئیل مرا از حوادث و قضایای آینده خبر می داد، و مرا فرمان آورده بود که علیّ بن ابی طالب را از آن وقایع آگاه ساخته و به او توصیه و سفارشاتی بکنم. ای امّ سلمه بشنو و شاهد باش که علیّ بن ابی طالب و زیر من در دنیا و آخرت است، ای امّ سلمه بشنو و شاهد

باش که او وصیّ و خلیفه من می باشد و بعد از من وعده هایم را عملی نموده و مخالفین را در روز قیامت از اطراف حوض دور خواهد کرد.

ای امّ سلمه بشنو و شاهد باش که علیّ بن ابی طالب سیّد مسلمین و امام متّقین و پیشوای پیشانی سفیدان از وضو است، او با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ می کند و آنان را می کشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۲

عرض کردم: ای رسول خدا ناکثین و بیعت شکنان چه کسانند؟ فرمود: جمعی هستند که در مدینه بیعت نموده و در بصره بیعت او نقض و با او به جنگ می پردازند.

گفتم: قاسطین کیانند؟ فرمود: معاویه و یاران او از اهل شام که در حقّ علیّ بن ابی طالب ظلم می کنند.

گفتم: بفرمایید مارقین چه کسانند؟ فرمود: کسانی که از راه حقیقت خارج شده و در نهروان بر خلاف او اجتماع و جنگ می کنند.

(۱) ۱۰۷- روایت شده که حضرت أمیر علیه السّلام چند روزی پس از فتح بصره ضمن ایراد خطبه ای از قول رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حکایت و نقل فرمود: «ای علیّ، تو بعد از من در دنیا باقی بوده و از جانب امّت من مبتلی و گرفتار خواهی شد، و روز قیامت در پیشگاه خداوند متعال با دشمنان و مخالفین خود در مورد محاکمه و مخاصمه واقع می شوی، پس برای روز محاکمه و در مقابل مخالفین، جواب و حجّت خود را آماده کن»، من عرض کردم: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، برای چه و روی چه من مبتلی خواهم شد؟ و آن فتنه که موجب گرفتاری من خواهد شد چیست؟ و بر

چه اساسی من مجاهده خواهم کرد؟ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتله و مجاهده می کنی، و همه آنان را یکایک معرّفی فرمود. سپس افزود: تو بعد از من با کسانی مجاهده و مبارزه خواهی کرد که با قرآن و سنّت من مخالفت نموده و در دین خدا با رأی و نظر ناقص خود عمل می کنند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۳

در صورتی که رأی و نظر در دین نیست، و احکام الهی را نمی شود موافق رأی و طبق نظر شخصی تفسیر و بیان کرد. بلکه دین عبارت است از اوامر و نواهی و فرموده های پروردگار متعال.

(۱) عرض کردم: ای رسول خدا، مرا هدایت کن براهی که در روز قیامت به هنگام محاکمه و مخاصمه با مخالفین حاکم و پیروز گردم.

فرمود: بسیار خوب، وقتی پس از من با تو مخالفت و دشمنی کردند تو از صراط مستقیم منحرف مشو، و هر گاه دیدی که آنان راه هدایت و حقیقت را از سر هوا و میل خود برگردانیده و قرآن و کلمات خدا را به رأی و فکر خود رجوع می دهند، تو در راه حقّ استقامت ورزیده و فکر و نظر خود را تابع قرآن مجید قرار بده، زیرا ایشان به زندگی دنیا اتّکاء نموده، و متشابهات امور را گرفته و در مقام تأیید و اثبات آنها به آیات قرآن متمسّك می شوند، و چون دیدی که مردم کلمات و فرموده های خدا را از موارد و مواضع خود منحرف ساخته و از تمایلات نفسانی خود پیروی نموده و اشخاص خودخواه و پریشانحال و تجاوزکار و

منحرف و دروغگو و هواپرست و مفسده جو به سر کار آمده و مقام امارت و ریاست را حیازت کردند البتّه از راه تقوا بیرون نرفته، و حسن عاقبت را در نظر بگیر چرا که عاقبت از آن پرهیزگاران است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۴

(۱) ۱۰۸- از ابن عبّاس رضی اللَّه عنه نقل است که گفت: وقتی آیه مبارکه یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ- الآیه «۱»، نازل شد؛ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: حتما با کفّار مجاهده خواهم کرد!. در پی این کلام جبرئیل نازل شده و گفت: این مجاهده و جنگ را تو یا علیّ خواهید کرد.

(۲) ۱۰۹- و از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ نقل است که گفت: من در روز حجّ وداع در سرزمین منی از همه به رسول خدا نزدیکتر بودم که فرمود: شما را می بینم که پس از رحلت من از دین خود منحرف شده و با دست و شمشیر خود گردن همدیگر را می زنید، و سوگند به خدا که اگر چنین شد مرا خواهید دید که با لشکر عظیمی با شماها جنگ می کنم!.

و سپس به پشت سر خود متوجّه شده و فرمود: یا بجای من علیّ بن ابی طالب را خواهید دید. و سه مرتبه این جمله را تکرار نمود. و متعاقب این کلام از تغییر حال آن حضرت متوجّه شدیم جبرئیل بر او وحی تازه ای از جانب خداوند نازل کرده، و آن این آیه بود:

«پس اگر تو را ببریم (بمیرانیم) همانا از آنان کین می ستانیم»- توسّط علیّ (علیه السّلام)- «یا آنچه را به ایشان وعده کرده ایم به تو می نماییم، که ما بر

آن توانائیم- زخرف: ۴۱- ۴۲».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۵

(۱) ۱۱۰- و از ابن عبّاس علیها السّلام نقل است که حضرت علیّ علیه السّلام در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می گفت: خداوند در این آیه می فرماید: «و محمّد (صلّی اللّه علیه و آله) نیست مگر پیامبر و فرستاده ای، که پیش از او پی امبران و فرستادگان گذشتند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود آیا شما بر پاشنه های خویش (کنایه از بازگشت به دوران پیش از اسلام؛ یعنی ایّام جاهلیّت) بر خواهید گشت؟- آل عمران: ۱۴۴»، بخدا قسم که ما پس از آنکه خداوند هدایتمان فرمود به قهقری بر نخواهیم گشت! بخدا قسم اگر پیامبر کشته شود یا وفات نماید هر آینه چون او مقاتله نموده و در همان راه من نیز با مخالفین مجاهده خواهم کرد تا وقتی که جان بسپارم، زیرا من برادر و پسر عمو و وارث او هستم، و کیست که نزدیکتر و اولی باشد به آن حضرت از من.

(۲) ۱۱۱- احمد بن همّام گوید: در أیّام خلافت أبو بکر نزد عباده بن صامت رفته و از او پرسیدم: آیا مردم پیش از خلافت أبو بکر او را بر دیگران تقدیم داشته و ترجیح می دادند؟ عباده گفت: ای ابا ثعلبه! وقتی ما چیزی نمی گوییم شما نیز سکوت کنید و پی حرف را نگیرید، سوگند بخدا که علیّ بن ابی طالب از أبو بکر به مسند خلافت شایسته تر بود، همچنان که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مقام رسالت و نبوّت سزاوارتر بود از أبو جهل!. سپس افزود: بیشتر توضیح خواهم داد؛ ما روزی نزد رسول

خدا صلّی اللَّه علیه و آله نشسته بودیم که علیّ بن ابی طالب و أبو بکر و عمر به درب خانه پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله رسیدند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۶

و أبو بکر وارد خانه شد و پس از او عمر وارد شد و در مرتبه آخر علیّ بن ابی طالب وارد گشت. با دیدن این صحنه حال آن حضرت متغیّر شده سپس فرمود: ای علیّ! آیا این دو بر تو تقدّم جسته و سبقت می گیرند در حالی که خداوند تو را بر آنان امیر و مولی قرار داده؟! (۱) أبو بکر گفت: فراموش کردم ای رسول خدا!. و عمر گفت: اشتباه کردم ای رسول خدا.

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: شما دو نفر نه فراموش کرده و نه دچار سهو شده اید، و گویا می بینم که حقّ او را غصب کرده و با او جنگ می نمائید، و یار و یاور شما در این عمل دشمنان خدا و رسول می باشند، و گویا من با شما هستم که می بینم جماعت مهاجر و انصار را به جان هم انداخته و آنان روی منافع دنیوی همدیگر را با شمشیر تار و مار می کنند، و گویا من أهل بیت خود را می بینم که در میانتان مغلوب و مقهور واقع شده و در روی زمین پراکنده اند، و این وقایعی است که از جانب خداوند پیش بینی و مقدّر شده است! سپس سرشک غم از دیدگان مبارک آن حضرت جاری شده و گفت: ای علیّ؛ صبر! صبر! تا روزی که امر الهی نازل شود و

لا حول و لا قوّه إلّا باللَّه العلیّ العظیم

! زیرا اجر و ثواب تو

از این جهت از شمار دو فرشته کاتبت خارج خواهد شد. پس چون به قدرت رسیدی؛ شمشیر! شمشیر! قتل! قتل! تا همه آنان به سوی حقیقت برگشته و تسلیم امر خدا و مطیع فرمان رسول خدا گردند. زیرا تو

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۷

پیوسته بر حقّ بوده و همراه حقیقتی، و مخالفین تو بر باطل و گمراهی، و همچنین ذرّیّه و اولاد پاکیزه تو تا روز قیامت همین گونه اند.

[حدیث طیر مشویّ

[حدیث طیر مشویّ

(۱) ۱۱۲- حضرت صادق علیه السّلام بواسطه پدران گرامش علیهم السّلام نقل نموده که حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: در خدمت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بعد از ادای نماز صبح در مسجد نشسته بودم که آن حضرت برخاسته و حرکت نمودند و من نیز با آن حضرت روانه شدم، و رسم آن حضرت این بود که به هر جایی که می خواستند بروند مرا مطّلع می فرمودند، و هر گاه توقّف در آن محلّ طول می کشید من به آنجا می رفتم تا ببینم چه خبر شده، زیرا قلب من حتّی برای زمانی کوتاه فراغ و دوری آن حضرت را طاقت نمی آورد، پس به من فرمود: من به خانه عائشه می روم، آن حضرت رهسپار شد، و من نیز به خانه فاطمه علیها السّلام رفتم و ما ساعتی در منزل به واسطه فرزندانمان حسن و حسین مسرور و خشنود و سرگرم بودیم. سپس من بنا بر رسم همیشگی برخاسته و رهسپار منزل عائشه شدم، درب را زدم، عائشه گفت:

کیست؟ گفتم: منم علیّ. عائشه گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خوابیده است. من برگشتم.

سپس گفتم: چطور می شود پیامبر در این موقع که عایشه

در خانه حاضر و بیدار است خواب باشد؟! پس بازگشته و درب خانه را زدم، عایشه گفت: کیست؟ گفتم: منم علیّ.

گفت: پیامبر مشغول کاری است. من بازگشتم و از زدن درب در این بار بسی شرمنده شدم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۸

ولی در عین حال حسّ کردم که قلبم گرفته شده و بی طاقت و بی صبر گشته و توان دوری و جدایی را ندارم، این دفعه نیز بی اختیار برگشته، و باز درب را بشدّت زدم. عایشه گفت: کیست؟ گفتم: منم علیّ. در این هنگام صدای مبارک رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله را شنیدم که به عایشه فرمود: ای عایشه درب را باز کن. عایشه درب را باز کرد و من وارد شدم.

آن حضرت فرمود: ای أبو الحسن بنشین! من برایت بگویم در چه حالی بودم، یا تو میگویی چرا دیر کردی؟! (۱) گفتم: ای رسول خدا! شما بفرمایید که سخن شما نیکوتر است.

فرمود: ای أبو الحسن! من با حالت گرسنگی از تو جدا شدم، وقتی وارد خانه عایشه شدم و در آنجا نیز چیزی برای خوردن نبود، دست خود را به دعا بلند کرده و از خداوند طلب طعام نمودم. پس جبرئیل حاضر شده و با او این مرغ بود، و او انگشت خود را در حضور من روی مرغ گذاشته و گفت: خداوند متعال به من وحی فرموده که این مرغ را که از بهترین غذاهای بهشت است گرفته و نزد شما آرم. پس من نیز خداوند را بسیار حمد و ستایش نمودم. و جبرئیل از نزد من عروج کرد، و من دستهای خود را به دعا بلند کرده و عرض کردم: پروردگارا!

بنده ای را که تو را دوست می دارد و تو نیز او را دوست می داری

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۲۹

در سر این طعام حاضر فرما تا از این غذا بخورد. پس از این دعا مقداری صبر کرده و اثری ندیدیم، در مرتبه دوم دست بدعا برداشته و همان را گفتم، این دفعه صدای زدن درب تو را شنیدم، و به عایشه گفتم: درب را باز کن تا علیّ وارد خانه شود، و حمد خدای را بجای آوردم، و مسرور شدم که تو محبّ خدا و رسول او بوده و هم محبوب خدا و رسول او هستی!. پس از این غذا بخور، ای علیّ.

(۱) حضرت علیّ افزود: چون من و پیامبر آن مرغ را خوردیم به من فرمود: ای علیّ تو جریان خود را بگو. عرض کردم: ای رسول خدا، از وقتی از شما جدا شدم من و فاطمه و حسن و حسین خوشحال بودیم، سپس برخاسته و قصد شما را نمودم، و جریان امر را تا آخر [همان طور که در ابتدای حدیث ترجمه نمودیم به عرض آن حضرت رساند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۰

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با شنیدن این مطالب رو به عایشه نموده و فرمود: خداوند این طور مقدّر فرموده است، و تو ای حمیراء به چه منظور و جهتی چنین کردی؟.

عایشه گفت: ای رسول خدا! من علاقه داشتم که پدرم برسد و از این غذا تناول کند.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: این عمل تو اوّلین اظهار بغض و کینه ات به علیّ نخواهد بود، و من از قلب تو نسبت به علیّ آگاهم، و

بخدا سوگند که تو با او مقاتله و جنگ خواهی کرد.

عایشه گفت: ای رسول خدا، مگر ممکن است که زنان با مردها بجنگند؟

فرمود: ای عایشه، تو حتما با علیّ بن ابی طالب جنگ و مقاتله خواهی کرد، و گروهی از أصحاب من در این عمل با تو همراهی نموده و تو را تشویق و تحریک می کنند، و جریان جنگ تو در صفحات تاریخ ضبط شده و اوّلین و آخرین امّت آن را مذاکره خواهند کرد، و نشان و علامت این عمل آن است که تو سوار اشتری خواهی شد که چون شیطان باشد، و پیش از اینکه به محلّ مقصود برسی مواجه می شوی با حمله و صداهای سگهای «حوأب»، و در آن مکان تو اصرار به بازگشت می کنی، و جمعی به دروغ شهادت خواهند داد که آن محلّ «حوأب» نیست، و آنگاه به سوی شهری حرکت می کنید که أهل آن بلد أصحاب و یاران تو هستند، و آن مکان دورترین شهرها است از آسمان؛ و نزدیکترین امکنه می باشد به آب دریا.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۱

و تو از آنجا به حالت مغلوبیّت و ذلّت مراجعت می کنی. و علیّ بن ابی طالب در آن روز و در آن گرفتاری تو: جمعی از معتمدین یاران و أصحاب خود را همراه تو کرده و تو را به سوی وطن خود مراجعت می دهد، و این را بدان که او خیرخواه تو می باشد، و در آن خلاف و جنگ تو را می ترساند از وقوع جدائی و فراق در میان من و تو در روز قیامت، زیرا کسی را که او بعد از وفاتم از ازدواج من طلاق بدهد مطلّقه خواهد شد.

(۱) عایشه گفت: ای رسول خدا، ای کاش پیش از رسیدن آن روز بمیرم!.

آن حضرت فرمود: هیهات! هیهات!، سوگند به خدائی که جان من در دست قدرت و اختیار او است، آنچه گفتم شدنی است، و گویا من این ماجرا و جریان را با چشم خود مشاهده می کنم.

حضرت علیّ علیه السّلام گوید: سپس آن حضرت روی به من نموده و فرمود: ای علیّ برخیز که وقت نماز ظهر رسیده است، تا به بلال دستور دهم که اذان و اقامه را بگوید، و به سوی مسجد حرکت فرموده و مشغول نماز ظهر شدند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۲

«احتجاج آن حضرت در باره توحید خداوند و تنزیه پروردگار از آنچه سزاوار» «مقام اولوهیّت نبوده و مخصوص مخلوق است؛ از جبر و تشبیه و حرکت و متغیّر شدن» «و زوال و از حالی به حال دیگر منتقل گشتن، که در ضمن کلمات و محاورات خود بیان فرموده است»

اشاره

«احتجاج آن حضرت در باره توحید خداوند و تنزیه پروردگار از آنچه سزاوار» «مقام اولوهیّت نبوده و مخصوص مخلوق است؛ از جبر و تشبیه و حرکت و متغیّر شدن» «و زوال و از حالی به حال دیگر منتقل گشتن، که در ضمن کلمات و محاورات خود بیان فرموده است»

(۱) ۱۱۳- حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران از مدحش عاجزند و حسابگران زبردست نعمتهای او را احصاء نتوانند کرد، و حقّ انعام و احسان او را افراد مراقب و کوشش کنندگان هر چند خود را خسته کنند نتوانند نمود. پروردگاری که به علوّ همّت و بلند بودن مقصد نتوان ذات پاک او را درک کرد، و به وسیله تعمّق افکار و کنجکاوی عقول نشود به حقیقت او رسید، خداوندی که برای صفات او حدّ معیّن و مقدار محدودی نیست، و اوصاف او را نشود با لفظ و بیان معرّفی کرد، و برای صفات او وقت ممتد و مدّت و زمان معیّنی نباشد. مخلوقات را با قدرتش آفرید،

بادها را با رحمتش به حرکت در آورد، و اضطراب و لرزش زمین را به وسیله کوهها، آرامش بخشید. آغاز دین؛ شناختن پروردگار جهانیان است، و کمال معرفتش تصدیق ذات او، و کمال تصدیق ذاتش، توحید و شهادت بر یگانگی اوست، و کمال توحید و شهادت بر یگانگیش اخلاص است، و کمال اخلاصش آن است که وی را از صفات ممکنات پیراسته دارند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۳

چه اینکه هر صفتی گواهی می دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی شهادت می دهد که غیر از صفت است، (۱) آن کس که خدای را به صفتی وصف کند وی را به چیزی مقرون دانسته، و آن کس که وی را مقرون به چیزی قرار دهد، تعدّد در ذات او قائل شده، و هر کس تعدّد در ذات او قائل شود، اجزایی برای او تصوّر کرده، و هر کس اجزایی برای او قائل شود وی را نشناخته است.

و کسی که او را نشناسد بسوی او اشاره می کند، و هر کس به سویش اشاره کند، برایش حدّی تعیین کرده، و آنکه او را محدود بداند وی را به شمارش آورده و آن کس که بگوید: خدا در کجا است؟ وی را در ضمن چیزی تصوّر کرده، و هر کس بپرسد بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته، همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده، و وجودی است که سابقه عدم برای او نیست، با همه چیز هست امّا نه اینکه قرین آن باشد، و مغایر با همه چیز است، امّا نه اینکه از آن بیگانه و جدا باشد، انجام دهنده است، امّا

نه به آن معنی که حرکات و ابزاری داشته باشد، بینا است حتّی در آن زمانی که موجود قابل رؤیتی وجود نداشت، تنها است زیرا کسی وجود نداشته تا به او انس گیرد، و از فقدانش ترسان و ناراحت شود. پروردگار متعال خلق را ایجاد نمود و بدون نیاز به اندیشه، و فکر و استفاده از تجربه، آفرینش را آغاز کرد، و بی آنکه حرکتی ایجاد کند و تصمیم آمیخته با اضطرابی در او راه داشته باشد، جهان را ایجاد نمود، پدید آمدن هر یک از موجودات را به وقت مناسب خود موکول ساخت و در میان موجودات، با طبایع متضادّ هماهنگی برقرار نموده و در هر کدام؛ طبیعت و غریزه مخصوص به خودشان آفرید، و آن غرایز را ملازم و همراه آنها گردانید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۴

او پیش از آنکه آنان را بیافریند؛ از تمام جزئیّات و جوانب آنها آگاه بود، و به حدود و پایان آنها احاطه داشت و به اسرار درون و برون آنها آشنا بود.

(۱) ۱۱۴- و آن حضرت در خطبه دیگری فرمود:

ابتدای عبادت و بندگی پروردگار متعال معرفت و شناخت به او است، و ریشه و اساس معرفت خدا توحید است، و نظام و استواری توحید متوقّف است بر نفی صفات از او، منزّه است خداوند که صفات در او حلول کند، زیرا به حکم عقل هر که در او صفاتی حلول کند مخلوق و مصنوع است، و نیز به حکم عقل دریافته می شود که خداوند جلّ جلاله خالق است نه مخلوق، و توسّط صنایع و مخلوقات به وجود آفریننده و خالق آنها هدایت یافته و با کمک عقل و

تفکّر توفیق معرفت را پیـدا می کنیم، و روی فکر و از راه تـدبّر؛ حجّت و برهان وجود او ثابت می گردد. خداونـد مخلوقات را نشان دهنده و نماینده خود قرار داده، و به وسـیله آنها از خود پرده برداری کرده است، او خدای یکتا و متفرّد در ازلیّت بوده و در آن مقام تنها و بی شـریک گشـته، و از لحاظ ربوبی هیچ نظیر و مثلی ندارد. خداوند از لحاظ اینکه اشـیاء متخالف و متضادّ را بوجود آورده است دریافته شود که او را ضـدّی نیست، و از اینکه میان مخلوقات تقارن (نظیر داشـتن و نزدیک به هم شدن) هست معلوم می شود که برای او قرین و نظیری نباشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۵

(۱) ۱۱۵- و حضرت علیّ علیه السّلام در خطبه دیگری فرمود:

دلیـل خداونـد آیات او است، و وجود او یگانه برهان هستی او است، و معرفت و شـناخت او توحیـد اوست، و توحیـد خـداوند تمییز و جـدا کردن او از مخلوقـات است، و منظور از تمییز و جـدا کردن جـدائی وصـفی و امتیاز در صـفات است نه جـدائی و فاصـله زمـانی و یا مکانی، او پروردگار و آفریننـده توانا بوده و عاری از هر خالقی است، آنچه به خیال و تصوّر آیـد ذات حقّ تعالی بر خلاف تصوّر و خیال ما می باشد.

سپس فرمود: آنکه ذات و حقیقتش شـناخته می شود خدا نیست، و خداوند از راه دلیل و برهان شناخته شده و توسّط معرفت به آثار او پی به وجود او می بریم.

(۲) ۱۱۶- و حضرت أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام در خطبه دیگری فرمود:

حدّ و اندازه ای برایش متصوّر نیست و به حساب و شمارش در نمی آید، زیرا

ابزار دلیل بر محدودیت خویشـند و وسائل و آلات به مانند خود اشاره می کنند. همین که می گوییم موجودات «از فلان وقت» پیـدا شـده انـد آنهـا را از قـدیم بودن منع کرده ایم و این که می گوییم «قطعا» به وجود آمـده انـد آنها را از ازلی بودن ممنوع ساخته ایم، و هنگامی که گفته می شود «اگر چنین بود» کامل می شد دلیل آن است که موجودات به تمام معنی کامل نیستند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۶

با آفرینش موجودات؛ آفریننـده آنها در برابر عقول تجلّی کرد (۱) و از همین نظر است که از دیده اشان با چشـمهای ظاهر مبرّا و پیراسـته است و قـوانین «حرکت» و «سـکون» بر او جریـان نـدارد، زیرا چگـونه می توانـد چنین باشـد در صـورتی که او خود «حرکت» و «سکون» را ایجاد کرده است؟ و چگونه ممکن است آنچه را آشکار ساخته در خودش اثر بگذارد؟ و مگر می شود که خـود تحت تـأثیر آفریـده خویش قرار گیرد؟ اگر چنین شود ذاتش تغییر می پـذیرد و کنه وجودش تجزیه می گردد و ازلی بودنش ممتنع می شود و هنگـامی که آغـازی برایش معیّن شـد انتهـایی نیز خواهـد داشت. و لازمه این آغاز و انجام؛ نقصان و عـدم تکامل خواهـد بود. که نقصان داشـتن دلیل مسلّم مخلوق بودن است و خود دلیل وجود خالقی دیگر می شود نه این که خود آفریـدگار باشـد و سـرانجام از این دایره که هیـچ چیز در او مؤثّر نیست و زوال و تغییر و افول در او راه نـدارد، خارج می گردد. کسـی را نزاده که خود نیز مولود باشد و از کسـی زاده نشده تا محدود به حدودی گردد؛ برتر از آن است که فرزندانی پذیرد و پاکتر از

آن است کـه گمـان آمیزش بـا زنـان در بـاره او رود. دست انـدیشه هـای بلنـد به دامن کبریـائیش نرسـد تـا در حـدّ و نهـایتی محدودش کند و تیزهوشی هوشمندان نتواند نقش او را در خیال تصوّر نماید، حواسّ از درکش عاجزند و دستها از دسترسی و لمسش قاصرند، تغییر و دگرگونی در او راه ندارد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۷

و گـذشت زمان برایش هیـچ گونه تبدیل و دگرگونی به وجود نیاورد، (۱) آمـد و شد شـبها و روزها وی را کهنه و سالخورده نسازنـد و روشـنایی و تـاریکی او را دسـتخوش تغییر قرار ندهنـد او به هیـچ یک از اجزاء و جوارح و اعضاء؛ و نه بر عرضـی بر اعراض و نه به تغایر و ابعاض به هیچ کدام وصف نگردد، برایش حدّ و نهایتی گفته نشود و انقطاع و انتهایی ندارد. اشیاء به او احاطه ندارنـد تا وی را بالا برنـد و یا پایین آورند و نه چیزی او را حمل می کند که او را به جانبی متمایل یا ثابت نگهدارد، نه در درون اشـیاء است و نه در بیرون آنها. خبر می دهد امّا نه با کام و زبان، می شـنود ولی نه به واسـطه دسـتگاه شـنوایی که از مجرا، اسـتخوانها و پرده ها تشکیل شده، سخن می گوید، نه این که تلفّظ کند، همه چیز را حفظ می کند ولی نه با قوّه حافظه، اراده می کند امّا نه اینکه دارای ضـمیری باشد، دوست می دارد و خشـنود می شود امّا نه از روی رقّت قلب، دشمن می دارد و به خشم می آید امّا نه از روی ناراحتی و رنج و مشقّت، به هر چه اراده کند می فرماید: «باش پس بلادرنگ موجود می شود»

«۱» امّا گفتن کلمه «باش» نه صوتی است که در گوشها نشیند و نه فریادی است که شنیده شود، بلکه سخن خدا همان کاری است که ایجاد می کند و پیش از او چیزی وجود نداشته و اگر بود خدای دومی می بود!. شایسته نیست گفته شود: پس از نبودن پیدایش یافته. که در این صورت صفات محدثات بر او جریان می یابد و بین او و حوادث تفاوتی نمانده،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۸

و هیچ گونه برتری بین او و مخلوقات نخواهد بود و در نتیجه صانع و مصنوع و آن که از عدم به وجود آمده با آن که موجودات را از نیستی به هستی آورده یکسان گردند. مخلوقات را بدون الگو و نمونه ای که از غیرش گرفته باشد آفرید و در خلقت آنها از احدی استعانت نجست. (۱) زمین را ایجاد فرمود و آن را نگهداشت بدون اینکه وی را مشغول سازد و آن را در عین حرکت و بی قراری قرار بخشیده و آن را بدون هیچ ستون و پایه ای بر پا داشت، و بی هیچ ستون و ارکانی برافراشت و آن را از کژی و فرو ریختن نگاهداشت و از سقوط و درهم شکافتن جلوگیری کرد؛ میخهایش را محکم؛ کوههایش را پابرجا؛ چشمه هایش را جاری و درّه هایش را ایجاد نمود، آنچه بنا کرده به سستی نگرائیده و هر چه را توانایی داده ناتوان نگشته است. او با عظمت و سیطره خویش بر زمین مسلّط و با علم و آگاهی خود از باطن و درون آن باخبر و به وسیله عزّت و جلالش بر هر چیز آن برتری دارد، هیچ چیز آن از قلمرو قدرتش خارج نشود

و هرگز از فرمانش سر نپیچد تا بتواند بر او چیره گردد و هیچ شتابگری از چنگ قدرتش نگریزد تا بر او پیشی گیرد، و به هیچ ثروتمندی نیاز ندارد تا به او روزی دهد.

تمـام کائنـات در برابرش خـاشع و فرمانبردارنـد و در قبـال عظمتش ذلیـل و خوارنـد؛ هیـچ جنبنـده ای قـدرت فرار از محیـط و اقتدارش را ندارد، تا به جانب دیگری روی آورد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۳۹

که از سود و زیـان او امتنـاع ورزد؛ مانندی نـدارد تـا بـا او همتـایی کنـد. و شبیهی برایش تصوّر نشود تـا بـا او مسـاوی باشـد، هموست که اشیاء را پس از هستی نابود خواهـد ساخت، آنچنان که وجودش همچون عدمش گردد. فناء جهان پس از وجود، شگفـت آورتر از ایجاد آن از عـدم نیسـت؛ چگـونه غیر از این باشـد در صـورتی که اگر همه موجـودات زنـده جهـان اعمّ از پرندگان، چهارپایان و آن گروه از آنها که شبانگاه به جایگاهشان بر می گردند و همانها که مشغول چرا هستند و تمامی انواع گوناگون آنها؛ هم آنها که کم هوشـند و هم آنها که زیر کنـد گرد آیند هرگز بر ایجاد پشه ای از عدم، توانایی ندارند و هیچ گاه طریق ایجاد آن را نتوانند شـناخت، عقول آنها در راه یافتن به اسـرار آفرینش آن متحیّر ماند و نیروهای آنها ناتوان و خسته شود و پایان گیرد و سـرانجام پس از تلاش، شـکست خورده و ناتوان بازگردنـد و اعتراف نماینـد که در برابر آفرینش پشه ای درمانده شده اند و به عجز از ایجاد آن اقرار نمایند و حتّی به ناتوانی خویش از نابود ساختن آن اذعان کنند.

(۱) تنها خداوند سبحان است که بعد

از فنای جهان باقی خواهد ماند و چیز دیگری با او نخواهد بود همان گونه که پیش از آفرینش جهان بوده؛ بعد از فنای آن نیز خواهد ماند.

و به هنگامی که جهان فانی شود؛ وقت، مکان، لحظه و زمان مفهومی نخواهد داشت،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۰

اوقات، سرآمدها، ساعات و سالها از بین رفته و معدوم شده اند. چیزی جز خداوند یکتای قهّار نیست همان خدایی که همه امور به سوی او بازگشت می کند، کائنات همان گونه که در آغاز آفرینش از خود قدرتی نداشت به هنگام فنا و نابودی نیز نیروی امتناع نخواهد داشت، چه این که اگر قدرت امتناع داشت بقاء و دوام آنها ادامه می یافت؛ آفرینش چیزی برایش رنج آور نبوده و در خلقت آنچه آفریده است فرسودگی و خستگی برایش پدید نیامده است. موجودات را برای استحکام حکومتش نیافریده و برای ترس از کمبود و نقصان پدید نیاورده، نه برای کمک گرفتن از آنها در برابر همتایی که ممکن است بر او غلبه یابد و نه برای احتراز از دشمن که به او هجوم آورد، نه به خاطر ازدیاد دوران اقتدار خود و نه پیروزی یافتن و زیاده طلبی بر شریکی که با او قرین است و نه به خاطر رفع تنهایی و ایجاد فتنه ها دست به خلقت آنها زده است.

(۱) سپس موجودات را بعد از ایجاد نابود می سازد امّا نه به خاطر خستگی از تدبیر و اداره آنها و نه برای اینکه آسایش پیدا کند و نه به جهت رنج و سنگینی که برای او داشته اند طولانی شدن آنها برایش ملال آور نیست تا به سرعت نابودشان سازد، بلکه خداوند با لطف خود آنها

را اداره می کند و با فرمانش نگاهشان می دارد و با قدرتش آنها را مستقرّ می سازد پس همه آنها را بار دیگر بدون اینکه نیازی به آنها داشته باشد باز می گرداند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۱

ولی نه برای اینکه از آنها کمکی بگیرد و نه برای اینکه از بیم تنهایی با آنها انس گیرد و نه از این جهت که تجربه ای بیندوزد. و نه به خاطر آن که از فقر و نیاز به توانگری و فزونی رسد و یا از ذلّت و پستی به عزّت و قدرت راه یابد.

(۱) ۱۱۷- و حضرت علیّ علیه السّلام در خطبه دیگری فرمود:

ستایش مخصوص خداوندی است که حواسّ؛ وی را درک نکند و مکانها وی را در برنگیرد، دیده ها او را نبیند و پوششها وی را مستور نسازد، با حدوث آفرینش ازلیّت خود را آشکار ساخته و با حدوث خلقت، وجود خود را نشان داده است، همانند بودن آفریده ها دلیل بر آن است که برای او همانندی نیست، همو که در وعده هایش صادق و بالاتر از آن است که بر بندگان خود ستم کند. در باره مخلوقاتش به عدل و داد رفتار می کند و در اجرای احکام به عدالت بر آنها حکم می نماید، حادث بودن اشیاء گواه بر همیشگی او و ناتوانی آنها نشانه قدرت او و نابودی قهری موجودات شاهد و گواه دوام اوست.

یکی است امّا نه به شماره، همیشگی است ولی نه این که زمانی دارد، برقرار است ولی چیزی نگهدارنده او نیست، چشم دل وی را دریابد نه حواسّ ظاهر،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۲

آنچه مشاهده می گردد بربود ولی گواهند نه بر حضور وی. اندیشه ها بر او احاطه

ندارنـد بلكه با آثار عظمتش بر آنها متجلّى شـده، با نيروى عقل مسـلّم شـده، كه كنه ذاتش را درك نتوان كرد و انـديشه هاى ژرف انديشـى را كه ادّعاى پى بردن و احاطه بر كنه ذات را دارند به محاكمه مى كشد! [او بزرگ است امّا نه به اين معنى كه حدّ و مرز جسمش طولانى است [او با عظمت است امّا نه آن عظمتى كه جسدش را بزرگ جلوه دهد، نه؛ بلكه شأن و مقامش بزرگ و حكومتش با عظمت است.

(۱) قسـمتى از همين خطبه در اسـتدلال به پروردگار متعال از راه آفرينش حيرت انگيز بعضى از جانداران هر گاه اين مردم در عظمت قـدرت و بزرگى نعمت او مى انديشـيدند به راه راست بـازمى گشـتند و از آتش سوزان مى ترسـيدند، امّـا دلها بيمار و چشـمها معيوب است. آيـا به مخلوقات كوچكش نمى نگرنـد كه چگونه آفرينش آنها را اسـتحكام بخشـيده و تركيب و به هم پيوستگى آنها را متقن گردانيده است و گوش و چشم براى آنان به وجود آورده و استخوان و پوستشان را نظام بخشيده.

[بيان آن حضرت- عليه السلام- در آفرينش مورچه

[بيان آن حضرت- عليه السلام- در آفرينش مورچه

به همين مورچه با آن جثّه كوچك و اندام ظريفش بنگريد كه چگونه لطافت

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۳

خلقتش با چشم و انديشه درك نمى گردد، نگاه كنيد چگونه روى زمين راه مى رود و براى بدست آوردن روزيش تلاش مى كند؛ دانه ها را به لانه نقل مى نمايد و در جايگاه مخصوص نگهدارى مى كند. در فصل گرما براى زمستان و به هنگام امكان، براى زمـانى كه جمع كردن برايش ممكن نيست، ذخيره مى كنـد؛ روزيش تضـمين گرديـده و خـوراك لازم و موافق طبعش آفريده شده،

خداوند منّان از او غفلت نمی کند و پروردگار پاداش ده محرومش نمی سازد، گو اینکه در دل سنگی سخت و صاف و یا در میان صخره ای خشک و بی رطوبت باشد!

(۱) و اگر در مجاری خوراک و قسمتهای بالا- و پایین دستگاه گوارشش و عضلات و اعضایی که برای حفظ این دستگاه آفریده و آنچه در سر اوست یعنی چشمها و گوشهایش، اندیشه نمایی در تعجّب فرو رفته و به شگفتی خلقتش اعتراف خواهی کرد و از وصف آن به زحمت خواهی افتاد! [و خواهی گفت:] خداوندی که مورچه را بر روی دست و پایش برقرار و پیکره وجودش را با استحکام خاصّی بنا گذارد، از همه چیز برتر و بالاتر است، هیچ آفریننده ای در آفرینش این حشره با او شرکت نداشته! و هیچ قدرتی در آفرینش آن وی را یاری نکرده. اگر طریق و راههای خرد را بپیمایی تا به آخر برسی همه دلایل به تو می گویند که:

آفریننده این مورچه کوچک همان آفریدگار درخت عظیم الجثّه خرما است زیرا با تمام تفاوتهایی که دارند هر دو ساختمانشان دقیق و پیچیده است، و در هر حال موجودات بزرگ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۴

و کوچک، سنگین و سبک، توانا و ناتوان همه در خلقتش یکسانند.

(۱) همین گونه است آفرینش آسمان و هوا و باد و آب، اکنون به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ و اختلاف این شب و روز و جریان دریاها و کوهها‌ی فراوان و بلندی قلّه ها و تفرّق و جدایی این لغات و زبانهای گوناگون بنگر.

پس وای بر آن کسی که ناظم و مدبّر اینها را انکار کند! گروهی می پندارند

که آنها همچون گیاهند و زارعی ندارند و برای اشکال گوناگون آنها آفریننده ای نیست. اینها برای ادّعای خود دلیلی اقامه نکرده اند و برای آنچه در مغز خود پرورانده تحقیقی به عمل نیاورده اند. آیا ممکن است ساختمانی بدون سازنده؛ و یا حتّی جنایتی بدون جنایتگر پدید آید؟!.

و اگر خواهی در باره ملخ بیندیش که خداوند برای او دو چشم سرخ، دو حدقه؛ همچون ماه تابان و گوش پنهان، آفریده و دهانی به تناسب خلقتش به او داده حواسّی نیرومند و دو دندان که با آنها شاخه ها را چیده و جدا می کند و دو وسیله همچون داس که با آنها خوراکش را جمع آوری می نماید. کشاورزان برای زراعت خود از آنها می ترسند و قادر بر دفعشان نیستند، حتّی اگر همه دست به دست بدهند، آنها همچنان با قدرت پیش می آیند تا وارد کشتزار شوند و آنچه میل داشته باشند بخورند. در حالی که تمام پیکرشان به اندازه یک انگشت باریک نیست!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۵

بزرگ و پر برکت است خداوندی که همه موجودات آسمانها و زمین در پیشگاه او خشوع و سجده نموده و به حال اختیار و اضطرار پیشانی تذلّل به آستان او مالیده و چهره اطاعت و بندگی به زمین می گذارند، و همه روی تسلیم و ضعف و خوف پیروی و انقیاد او را بعهده می گیرند. پرندگان مسخّر فرمان وی هستند و او تعداد پرها و موی پرهای آنها و شماره نفسهای آنان را احصاء کرده است. عدّه ای را به گونه ای آفریده که در درون آب زندگی کنند و گروهی در خشکی. روزی آنها را مقدّر فرموده و اصناف آنها را احصاء نموده است. این کلاغ

است و آن عقـاب! این کبـوتر است و آن شـترمرغ، هر پرنـده ای را به نـامی دعـوت کرده و روزیش را تکفّـل نمـوده. ابرهـای سنگین را ایجاد فرموده و بارانهای پرپشت و پی در پی از آن فرو فرسـتاده، قسـمت و سـهم باران هر مکانی را مشـخّص ساخته است و با این کار زمینهای خشک را آبیاری نموده و گیاهان را بعد از خشکسالی رویانده است.

[سؤالات راهب رومی از حضرت امیر – علیه السلام–]

[سؤالات راهب رومی از حضرت امیر- علیه السلام-]

(۱) ۱۱۸- و روایت شـده که جماعتی از سـرزمین روم وارد شـهر مدینه شدند و در میانشان مرد دانشـمندی از راهبهای نصاری بود، و در آن وقت حکومت مسـلمین به دست أبو بکر بود، راهب با شتر خود که بار آن طلا و نقره بود به سوی مسـجد مـدینه که أبو بکر با جماعتی از مهاجر و انصار در آنجا بودند رفت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۶

(۱) راهب پس از عرض احترام و اظهار محبّت گفت: کدام یک از شما جانشین پیامبرتان و امین دین شما است؟.

حاضرین به جانب أبو بکر اشاره نمودند.

راهب گفت: ای شیـخ نـام شـما چیست؟ گفت: نـام من عتیق است. راهب پرسـید: نـام دیگرت چیست؟ گفت: صـدّیق. راهب گفت: نام دیگر شما چه می باشد؟ گفت: جز اینها نام دیگری برای خود نمی دانم.

راهب گفت: شما آن فردی نیستی که در پی او می باشم.

أبو بکر گفت: حاجت و مقصود تو چیست؟ راهب گفت: من از سرزمین روم با این شتر و بار طلا و نقره اش بدینجا آمده ام تا از امین این امّت مسأله ای را بپرسم، که در صورت پاسخ به آن مسلمان می شوم و مطیع فرمان او خواهم شد

و این همه طلا و نقره را میان شما پخش خواهم کرد، و در صورت عجز از پاسخ از همان راهی که آمده ام بر گشته و اسلام را قبول نکنم.

أبو بکر گفت: آن مسائلی که منظور داری بپرس؟

راهب گفت: بخدا سوگند هیچ سخنی نگویم تا شما مرا از هر تعرّضی امان دهی!.

أبو بکر گفت: تو در امانی، و هیچ مشکلی نخواهی داشت، آنچه می خواهی بگو؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۷

(۱) راهب گفت: مرا خبر دهید از آن چیزی که برای خدا نبوده و خدا آن را ندارد و آنچه از خدا نباشد و آنچه که خداوند آن را نداند؟.

أبو بکر متحیّر شده و هیچ جوابی نداد، و پس از اینکه زمانی ساکت ماند دستور داد عمر را حاضر کنند، و چون او حاضر شده و پهلویش نشست أبو بکر به راهب گفت:

از این شخص بپرس. پس راهب رو به عمر کرده و سؤال خود را تکرار کرد و او نیز از پاسخ به آن عاجز ماند.

سپس عثمان وارد مسجد شد و همان مذاکره سابق میان او و راهب نیز انجام شد ولی عثمان نیز از جواب به آن سؤال فرومانده و ساکت شد.

پس راهب با خود گفت: اینان شیوخ بزرگواری هستند، ولی افسوس که به خود مغرور بوده و متکبّرند، سپس برخاست تا از مسجد خارج شود.

أبو بکر گفت: ای دشمن خدا اگر وفای به عهد نبود زمین را از خونت رنگین می ساختم.

در اینجا سلمان فارسی رضی اللَّه عنه برخاسته و به خدمت حضرت أمیر علیه السّلام رسیده- و او با دو فرزندش حسن و حسین در وسط خانه نشسته بود- و آن حضرت را از

جریان مسجد باخبر ساخت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۸

(۱) حضرت أمیر علیه السّلام با شنیدن جریان برخاسته و رهسپار مسجد شد و حسن و حسین علیهما السّلام نیز به دنبال پدرشان آمدند، تا حضرت أمیر علیه السّلام به مسجد وارد شد جماعت حاضر با تکبیر و حمد الهی خوشحال و مسرور گشته و در برابر آن جناب همگی برخاسته، و او را جا دادند. پس أبو بکر راهب را خطاب کرده و گفت: کسی را که تو می خواستی حاضر شد، آنچه می خواهی از او بپرس!.

راهب نیز روی به جانب آن حضرت نموده و گفت: ای جوان نامت چیست؟

فرمود: اسم من نزد یهود «الیا» و نزد نصاری «ایلیا» و نزد پدرم «علیّ» و نزد مادرم «حیدره» می باشد.

راهب گفت: مقام و نسبت تو از پیامبر اسلام چیست؟

فرمود: من پسر عمو و داماد و همچون برادر پیغمبر هستم.

راهب گفت: به خدای عیسی قسم که تو مطلوب من هستی، به من خبر بده از آنچه خدا را نیست و آنچه از خدا نیست و آنچه خدا آن را نداند؟

فرمود: با فرد خبیر و آگاهی روبرو شدی، امّا اینکه گفتی «آنچه خدا را نیست» همان زوج و فرزند است که خدا را عیال و فرزندی نباشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۴۹

(۱) و اینکه گفتی «آنچه از خدا نیست» عبارت است از ظلم که خداوند در حقّ هیچ کس ظلم روا ندارد. و اینکه گفتی: «آنچه خدا آن را نداند»، خداوند برای خود هیچ شریکی را نمی شناسد.

راهب برخاسته و کمربند (نشان مذهبی) خود را باز کرد، و پیشانی آن حضرت را بوسیده و گفت: من شهادت می دهم که خداوند شریکی نداشته

و تنهـا است و شـهادت می دهم که محمّـد از جانب خـدا به مقام نبوّت مبعوث گشـته است و شـهادت می دهم که تو خلیفه و وصیّ پیغمبر و امین امّت اسلامی و معدن دین و حکمت و سرچشمه علم و برهان هستی!. من نام تو را در تورات به عنوان «الیا» و در انجیل به عنوان «ایلیا» و در قرآن به عنوان «علیّ» و در کتابهای گذشـته به عنوان «حیـدره» خوانـده ام و من روی اطّلاعات خودم معتقـدم که تو وصـیّ پیغمبری، و أمیر این حکومت، و از همه به این مکـان سـزاوارتری، پس جریـان امور تو بـا این قوم چیست؟

أمیر المؤمنین علیه السّـلام جواب مختصـری از سخن راهب داد و راهب برخاسته و اموال خود را تسلیم آن حضرت نمود. و آن جنـاب علیه السّـلام نیز همـان لحظه تمام آن طلا و نقره را به فقرا و نیازمنـدان مـدینه تقسـیم و از مسـجد بیرون رفت. و راهب؛ مسلمان به شهر خود بازگشت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۰

[بیان آن حضرت علیه السلام در قضاء و قدر]

[بیان آن حضرت علیه السلام در قضاء و قدر]

(۱) ۱۱۹- روایـت شـده کـه در حضـور أمیر المـؤمنین علیـه السّـلام گروهی مـذاکره در پیرامـون نسـبت دادن عـدل و ظلـم به پروردگار می کردند، پس آن حضـرت از مکان خود برخاسـته و به سوی مسجد آمده و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! بدانید که خداوند سبحان چون خلق را بیافرید چنان خواست که از نقص به کمال روند و در آداب و فضائل اخلاقی به مقامی شریف و پایه ای بلند و ارجمند رسند، او می دانست که آنان به کمال مطلوب نرسند جز به آنکه

آنچه مفید برای ایشانست و آنچه مضرّ، همه را به آنان بیاموزد، و آموختن جز به امر و نهی ممکن نباشد، و امر و نهی نیز جز با وعد و وعید راست نیاید، و وعد و وعید جز با تشویق و تهدید صورت نپذیرد، و تشویق جز بدان چه دل بدان خواهان است و دیده از آن کامیاب نخواهد بود، و تهدید بر خلاف آن.

سپس مخلوق را در این جهان منزل داد و پاره ای از لـذّات را به آنان بنمود تا بر لـذّات پاك آخرت که بهشت است راه یابند، و پاره ای از رنجها و محنتها را در این جهان به ایشان نشان داد تا بـدین وسـیله بر آلام و ناراحتیها و گرفتاریهای آن جهان که عبارت از دوزخ است پی برند و از این عذاب موقّت بر آن عذاب ابدی استدلال کنند، و از این رو است که لذّات این جهان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۱

همیشه با سختی و رنج توأم است و خوشی و سرورش با اندوه و غم همعنان.

گویند: جاحظ [که خود یکی از دانشـمندان متعصّب أهل سنّت است چون این کلام را از أمیر المؤمنین علیه السّلام در نوشته ای دید گفت: این سخن حاوی تمام مطالبی است که تاکنون از معارف نوشته اند و میان خود گفتگو می کنند.

و نیز نقـل است که چون این سـخن جاحـظ به گوش أبو علی جبّائی [که از سـران معـتزله است رسـید آن را تصـدیق نموده و گفت: در این کلام هیچ گونه احتمال زیاده و نقصانی نیست.

(۱) ۱۲۰- از امام هادی علیه السّلام علیّ بن حسن عسکریّ روایت شده که آن حضرت در

ضمن نامه ای که به أهل اهواز در موضوع نفی جبر و تفویض نوشته بود فرموده:

از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل است که مردی پس از بازگشت از جنگ صفّین از آن حضرت پرسید: یا أمیر المؤمنین خبر بده ما را از جریان حرکت و جنگ با أهل شام، آیا این روی قضاء و قدر خداوند بود یا نه؟

حضرت فرمود: آری ای شیخ، شما به هیچ تپّه و کوه و درّه و صحرائی قدم نگذاشتید مگر اینکه مطابق با قضاء و قدر الهی بوده است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۲

(۱) آن مرد پرسید: پس باید تمام این سختیها را به حساب خدا بیاورم، ولی من اجری برای خود نمی بینم!.

حضرت فرمود: چگونه مأجور نباشید؛ در صورتی که خداوند متعال برای حرکت شما که به سوی دشمن می رفتید و برای مراجعت شما که از جنگ بر می گشتید اجر فراوان و ثواب بی شماری قائل شده است و شماها در این جریان و حالات؛ مجبور و مضطرّ نبودید.

آن مرد گفت: چگونه می شود که ما در جریان این سفر و رفتن و بازگشتن مختار باشیم در حالی که قضاء و قدر الهی ما را به این جریان سوق داده است؟!.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: شاید منظور تو اشاره به قضای حتمی و قدر قطعی و لازم است؟! و اگر چنین باشد هر آینه امر و نهی و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت باطل گشته، و شخص مطیع و نیکوکار با عاصی و مخالف برابر و مساوی بوده، و ملامت و مذمّت برای شخص بدکار و تشویقی برای مردم خوشرفتار و نیکو کردار گفته نمی شد، و همچنین شخص بدکردار نسبت

به عقوبت و سزای اعمال بد خود جهت امتیازی پیدا نمی کرد. این سخن شبیه به عقیده بت پرستان و پیروان شیطان و مخالفین رحمان و تصدیق کنندگان زور و بهتان و دروغ و أهل ضلالت و گمراهی است!. این جمعیّت مجوس و قدریّه این امّت محسوب می شوند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۳

آنان از این نکته غافلند که خداوند امر کرده در حالی که به مردم اختیار داده است که روی اختیار خود اطاعت امر کنند، و نهی کرده است در حالی که نهی او فقط از نظر ترسانیدن است، و تکالیف او سهل و آسان و در حدود قدرت بندگان او می باشد، و مخالفت و عصیان مردم نه از لحاظ مغلوب بودن و ضعف او است، و اطاعت و فرمانبرداری اشخاص از راه اجبار و اضطرار نباشد، و بعثت انبیاء و ارسال رسولان امر عبث و بیهوده نبوده و نازل کردن کتاب آسمانی کار لغو و مهملی نیست، و خلق آسمانها و زمین و مخلوقات دیگر را باطل و بی فائده نیافرید این سخن اشخاصی است که پروردگار جهان را منکر شده و روی عناد و کفر چنین حرفی می زنند، و وای باد کافران را از آتش دوزخ!.

سپس آیه وَ قَضى‏ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ «۱» را تلاوت نمود.

(۱) پس آن مرد در نهایت شادی و سرور برخاسته و این اشعار را سرود:

۱- تو آن امامی هستی که با طاعت از او امید داریم که روز قیامت مورد مغفرت خداوند قرار گیریم، ۲- آن بخش از حقایق دین که بر ما مبهم بود تو روشن ساختی، خداوند از ناحیه ما به تو جزای نیک دهاد، ۳- و

عذری نیست در انجام کار زشت که من مرتکب آن باشم از فسق و خروج از امر خدا و نافرمانی،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۴

۴- و هرگز جایز نیست که بگوئیم نهی کننده از فحشا و منکر خود موجب و سبب آن عمل شود که اگر چنین پنداری داشته باشم بی گمان شیطان را پیروی کرده ام، ۵- نه، خداوند دوست ندارد و زشتیها را نخواسته و کشتن ولیّ خدا را از روی ستم و دشمنی هرگز جایز ندانسته.

۶- از کجا دوست داشته باشد که بی شکّ فرمان خداوند صاحب عرش صحیح؛ و خود آن را اعلام فرموده و آشکار ساخته است.

(۱) ۱۲۱- و نقل است که همان مرد پرسید: ای أمیر المؤمنین آن قضاء و قدری که مذاکره می فرمایید چیست؟

فرمود: قضا و قدر عبارت است از امر پروردگار به طاعت، و نهی از معصیت، و توانائی دادن به بندگان برای اعمال نیکو و ترک افعال زشت، و یاری کردن و توفیق دادن در راه تقرّب او، و کمک نکردن به افرادی که راه معصیت را می پیمایند، و وعده های موافق دادن، و عواقب سوء اعمال مخالف را متذکّر شدن، و ترغیب و تشویق نمودن و تحذیر و تخویف کردن. و همه این معانی قضای خداوند در افعال، و قدر او در کردار ما است.

و امّا جز این معانی را گمان مکن، زیرا گمان در آن موجب بطلان اعمال تو خواهد شد.

آن مرد گفت: ای أمیر المؤمنین مرا راحت نمودی، خدا آسوده خاطرت گرداند!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۵

(۱) ۱۲۲- روایت شده است که آن حضرت از معنی قضاء و قدر سؤال شد، فرمود:

نگوئید که خدا مردم را به خودشان

واگذاشته و امور را به ایشان واگذار کرده، که این توهین به مقام مقدّس اولوهیّت است، و نگوئید خدا مردم را مجبور به معصیت نموده که این نسبت ظلم به پروردگار است، بلکه بگوئید: اعمال خیر به یاری و توفیق خداوند است، و اعمال شرّ و بد در نتیجه سلب توفیق خداوند از انسان سر می زند، و باید توجّه داشت که تمام این امور در مرحله علم خداوند ثبت و نوشته شده است.

(۲) ۱۲۳- و أهل سیره نقل کرده اند که مردی نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و پرسید:

ای أمیر المؤمنین مرا خبر بده از «اللّه» آیا هنگام عبادت او را می بینی؟

فرمود: البتّه، من فردی نیستم که خدای ندیده را پرستش کنم!.

آن مرد پرسید: ای أمیر المؤمنین چگونه او را می بینی؟.

فرمود: وای بر تو! خدای متعال با چشم ظاهر دیده نمی شود، بلکه نور عقل با حقایق ایمان می تواند او را مشاهده نماید، خداوند به دلالات آیات خود شناخته و با علائم روشن خود وصف و تعریف می شود، خداوند را نمی توان با مردم مقایسه کرده، و با حواسّ ظاهری او را ادراک نمود.

آن مرد بازگشته و گفت: خدا بهتر می داند که رسالت خود را در چه محلّی قرار دهد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۶

[سؤالات عالم یهودی از حضرت- امیر علیه السلام-]

[سؤالات عالم یهودی از حضرت- امیر علیه السلام-]

(۱) ۱۲۴- و روایت است که یکی از علمای یهود نزد أبو بکر آمده و گفت: آیا تو خلیفه پیغمبر این امّتی؟ گفت: آری.

یهودی گفت: ما در تورات می خوانیم که خلفای انبیاء باید اعلم و افضل امّت باشند، پس بمن بگو که پروردگار جهان در کجا است، آیا او در آسمان است یا

در زمین؟.

أبو بکر گفت: در آسمان و روی عرش است.

یهودی گفت: در این صورت بایـد زمین از وجود او خالی بوده، و بنا بر این خداوند باید در مکانی باشد و محلّهای دیگر از او دور و کنار باشند.

أبو بکر گفت: این کلام از سخنان زنادقه و بی دینان است، از نزد من دور شو و گر نه دستور می دهم که تو را بکشند!.

پس آن مرد در نهـایت حیرت و تعجّـب برخاســته و در حـالی کـه دیـن اسـلام را مسـخره می کرد رفت، و در وسـط راه أمیر المؤمنین علیه السّـلام او را ملاقات کرده و بدو گفت: ای یهودی من از سؤال و جواب میان تو أبو بکر مطّلع شدم، و نظر ما این است که:

خـدای عزّ و جلّ خود مکان را ایجاد کرده و عاری از مکان است، و او بالاتر و برتر از این است که مکانی او را احاطه کنـد، و او محیط بر مکان بوده و همه مکانها نسبت به ذات مقدّس او برابر است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۷

و تو را خبر بـدهم از آنچه در یکی از کتابهای آسـمانی شـما وارد شده است که گفته مرا تصدیق می کند، آیا در این صورت سخن مرا پذیرفته و ایمان و اعتقاد به آن پیدا می کنی؟

دانشمند یهودی گفت: آری.

(۱) أمیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود: مگر در یکی از کتابهای شـما ننوشـته است که: روزی حضـرت موسی علیه السّلام نشسته بـود فرشـته ای از جـانب مشـرق به سـوی او آمـد، و حضـرت موسـی پرسـید که از کجـا می آئی؟ آن فرشـته گفت: از جـانب پروردگار جهان می آیم، و فرشته دیگری از جانب مغرب آمد و چون

آن حضرت از محلّ او پرسید پاسخ داد که از جانب پروردگار متعال می آیدم. و در این هنگام فرشته دیگری از جانب آسمان آمده و در جواب حضرت موسی گفت: من از آسمان هفتم و از جانب پروردگار جهان می آیم، و فرشته دیگری نیز از طرف پائین زمین آمد و چون آن حضرت از محلّ او پرسید جواب گفت که من از زمین هفتم و از جانب پروردگار متعال می آیم.

حضرت موسی علیه السّلام عرض کرد: منزّه و برتر است آن خدائی که در مکانی نبوده و مکان؛ او را نتواند احاطه کرده و در بر گیرد، و پروردگار جهان به مکان معیّنی نزدیکتر از مکان دیگری نباشد.

مرد یهودی گفت: من شهادت می دهم که مطلب حقّ و حقیقت همین است که فرمودید، و شما به مقام خلافت و وصایت اولویّت دارید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۸

(۱) ۱۲۵- شعبیّ روایت کرده است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از مردی شنید که می گفت: سوگند به خدایی که به واسطه هفت طبقه محتجب است!. پس آن حضرت تازیانه خود را به طرف او بلند کرده و فرمود:

ای وای بر تو! خداوند برتر و بالاتر از آنست که به واسطه چیزی محتجب و مستور گشته و یا چیزی از او محتجب و پوشیده شود. منزّه و متعالی است آن خدائی که مکان او را نتواند در بر گیرد، و چیزی در جهان بر او مخفی و پوشیده نماند، و او به همه آسمانها و زمین و جهانیان آگاه و عالم است.

آن مرد گفت: آیا لازم است از سوگند خود کفّاره بدهم ای أمیر المؤمنین؟

حضرت فرمود: تو به خدا سوگند

نخورده ای تا ملزم به کفّاره باشی، زیرا آنچه محتجب با هفت طبقه باشد خدا نیست، و سوگند تو به آن خدائی بود که چنین باشد.

(۲) ۱۲۶- و از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود: یکی از علمای یهود نیز أمیر- المؤمنین علیه السّلام آمده و عرض کرد: ای أمیر المؤمنین خدای تو در کجا است؟

حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! خداوند متعال در کجا نبوده که گفته شود کجا هست؟! پروردگار من در همه جا هست، و او پیش از هر موجودی بوده است، و متصوّر نیست که چیزی قبل از او وجود داشته باشد، و او بعد از هر چیزی خواهد بود و بودن موجودی بعد از او باطل و غلط است. و نهایت و انتهایی برای او نباشد، و همه نهایتها در مقابل وجود ابدی او منتهی و منقضی می شود، و او منتهی و مرجع همه نهایتها و موجودات می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۵۹

عالم یهودی گفت: ای أمیر المؤمنین، آیا تو پیغمبری؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: وای بر تو! من بنده ضعیفی هستم از بندگان و علاقه مندان محمّد؛ صلّی اللَّه علیه و آله.

«احتجاج حضرت أمیر علیه السّلام بر یکی از علمای کتاب خوانده یهود» «پیرامون معجزات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و بسیاری از فضائل آن حضرت»

«احتجاج حضرت أمیر علیه السّلام بر یکی از علمای کتاب خوانده یهود» «پیرامون معجزات پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و بسیاری از فضائل آن حضرت»

(۱) ۱۲۷- از امام کاظم علیه السّلام نقل است که آن حضرت به واسطه پدران گرامش از امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی یکی از علمای یهودی أهل شام- که کتب آسمانی تورات و انجیل و زبور و صحف پیامبران علیهم السّلام را خوانده و بر

دلائل و براهین همه آنها واقف و آگاه بود- به مجلسی وارد شد که در آن گروهی از أصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله؛ حضرت أمیر علیه السّلام و ابن عبّاس و ابن مسعود، و أبو معبد الجهنیّ حضور داشتند.

یهودی گفت: ای امّت محمّد هیچ درجه و فضیلتی از انبیاء و مرسلین ترک نگفتید جز آنکه همه آنها را به پیامبر خودتان نسبت دادید، حال حاضرید به سؤالات من در آن مورد پاسخ گویید؟ با این سؤال همه خاموش شده و هیچ نگفتند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۰

(۱) حضرت أمیر علیه السّلام وقتی این گونه دید فرمود: آری من حاضرم، و این را باز تکرار می کنم که خداوند متعال هیچ درجه و فضیلتی به انبیاء و مرسلین عطا نفرمود جز آنکه همه آنها را به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بخشید بلکه چندین برابر آن را به محمّد عطا فرمود.

عالم یهودی گفت: آیا تو پاسخ مرا خواهی گفت؟

حضرت علیه السّلام فرمود: آری، امروز برای تو فضائلی از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را ذکر خواهم کرد که موجب روشنایی چشم مؤمنین، و برطرف کننده تردید شکّ کنندگان در فضائل آن حضرت شود. آن حضرت هر گاه فضیلتی را برای خود بر می شمرد می فرمود: «مرا هیچ فخری به آن نیست»، و من اکنون به نوعی فضائل آن حضرت را ذکر می کنم که هیچ خللی در شخصیّت انبیای دیگر پیش نیاید، و این را فقط و فقط به جهت شکر خداوند در بخششهایش به محمّد همانند آنچه به تمام انبیاء داده است ذکر می کنم.

عالم یهودی گفت: من از شما می پرسم و تو پاسخ

خود را آماده کن.

حضرت علیه السّلام فرمود: شروع کن.

عالم یهودی گفت: از حضرت آدم علیه السّلام شروع می کنم، خداوند ملائکه را به سجده او واداشت، آیا محمّد یک چنین فضیلتی را دارا می باشد؟.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۱

(۱) حضرت علیه السّلام فرمود: همین گونه است، ولی این را بدان اگر خداوند ملائکه خود را به سجده آدم واداشت، این سجده؛ سجده طاعت نبود که ملائکه آدم را عبادت کنند نه خدا را، بلکه این سجده نوعی اعتراف به فضیلت آدم، و رحمتی از ناحیه خداوند بود.

ولی محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن عطا شده، خداوند در جبروت خود همراه تمامی فرشتگان بر او درود فرستاد، و همه مؤمنین را موظّف به صلوات فرستادن بر او نمود، و این فضیلتی افزون بر فضیلت آدم علیه السّلام است.

عالم یهودی گفت: خداوند از خطای آدم علیه السّلام گذشت و توبه اش را پذیرفت؟

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بزرگتر از این برایش اتّفاق افتاد بی آنکه مرتکب خطایی شده باشد، خداوند در باره آن حضرت در قرآن فرموده: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ «۱»، و آن حضرت در روز قیامت به هیچ گناه و خطایی خوانده نخواهد شد.

عالم یهودی گفت: حضرت إدریس علیه السّلام؛ خداوند او را مقامی بسیار رفیع بخشیده و او را پس از وفات از تحفه های بهشت اطعام نمود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۲

(۱) حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی محمّد صلّی اللّه علیه و آله بهتر از آن عطا شده، خداوند در باره او فرموده: وَ رَفَعْنا

لَکَ ذِکْرَکَ «۱»، و همین آیه در رفعت مقام او از جانب خدا کفایت می کند، و چنانچه حضرت إدریس از تحفه های بهشت پس از وفات اطعام شده، حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در زندگی دنیا اطعام شده است، روزی آن حضرت دچار گرسنگی شدیدی شد، در این وقت جبرئیل با جامی از تحفه های بهشت نزد آن حضرت آمد، جام با تحفه در دست آن حضرت به تهلیل (گفتن: لا إله إلّا اللَّه) ربّ جلیل و تسبیح و تکبیر پرداخته و حمد الهی را بجا آورد، و آن جام را أهل بیت آن حضرت بدست گرفته و همان جملات از تهلیل و تکبیر و و و را تکرار نمود، در این موقع یکی از أصحاب قصد گرفتن جام را نمود که جبرئیل جلو آمده و جام را گرفت و به پیامبر گفت: آن را که تحفه ای از تحفه های بهشت است و خداوند آن را برایت فرستاده میل کنید، و این را بدان که خوردن آن جز برای نبیّ یا وصیّ نبیّ جایز نیست، و ما أهل بیت با آن حضرت آن را میل نمودیم، و الآن که این مطالب را می گویم گویا مزّه لذیذ آن را احساس می کنم.

عالم یهودی گفت: این حضرت نوح علیه السّلام است، برای ذات اقدس الهی صبر و شکیب ورزید، و هنگامی که از سوی قوم خود تکذیب شد آنان را معذور داشت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۳

(۱) حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، ولی حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در راه خدا صبر و شکیب نموده و زمانی که مورد تکذیب و طرد قوم خود

قرار گرفت و حتّى زمانى كه او را با سنگ زدند قوم خود را معذور داشت، و هنگامى كه أبو لهب با بى شرمى به پاى مبارك آن حضرت در بالاى كوه زنجير بست، وقتى از سوى قوم اين گونه مشقّت و زحمت به پيامبر رسيد خداوند به «جائيل» فرشته كوه وحى فرمود: كوه را بشكاف كه در تحت امر محمّد باشى، جائيل نيز نزد آن حضرت حاضر شده و گفت من تحت فرمان شمايم اگر بفرمايى كوه را بر سر اين قوم فرو آورده و همه را از دم هلاك خواهم كرد! ولى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: من به رحمت عالميان مبعوث شده ام و دعاى شبانه روز من اين است كه خدايا امّتم را هدايت فرما زيرا آنان نمى دانند. واى بر تو اى يهودى! حضرت نوح عليه السّلام وقتى شاهد غرق شدن قوم خود بود تنها به رقّت فاميلى اظهار نموده و گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» و خداوند فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ» و با اين فرمايش خواست او را تسلّى دهد، ولى حضرت محمّد صلّى اللّه عليه و آله وقتى معانده قوم بر او بالا گرفته و كار به شمشير كشيد رقّت فاميلى بر او غلبه نكرده و به ديد رحمت به آنان نظر نكرد.

الاحتجاج، ج ١، ص: ۴۶۴

(١) يهودى گفت: زيرا نوح بر قوم خود نفرين كرد و آسمان سيل آسا باريدن گرفت.

حضرت عليه السّلام فرمود: همين طور است، ولى آن دعا از سر غضب بود، و آسمان سيل- آسا براى محمّد صلّى اللّه عليه و آله از سر رحمت باريد، و اين

بـدان خاطر بود که آن حضـرت پس از مهاجرت به مـدينه در روز جمعه ای گروهی نزد وی آمده و گفتند: ای رسول خدا، ما را درياب که بسـيار درمانده و از کمبود آب مضطرّ و بی تابيم، آن حضرت نيز دست خود را به اندازه ای برای دعا بالا برد که سفيـدی زير بغلش نمودار شـد، و اين در حـالی بود که هيـچ ابری در آسـمان نبود، فی الفور خداونـد اجابت فرموده و آنان را سيراب ساخت، و شدّت باران به نوعی بود که جوانان برومند هر چه تلاش کردند که سريعا به منازل خود برسند از شدّت سيل نتوانستند، و اين بارش هفت روز طول کشيد، و در جمعه بعد خدمت پيامبر رسيده و از سر شکايت از شدّت باران خواستار بند آمدن آن شدند، در اين حال آن حضرت تبسّمی فرموده و گفت: اين سرعت ملالت آدميزاد است، سپس دست به دعا برداشته و عرضه داشت: «پروردگارا اين باران را در اطراف مدينه بباران و بر سر مردم شهر مريز، و آن را در اصول نباتات و زراعات و چراگـاه حيوانـات بفرما» پس از آن در خارج شـهر مـدينه باران می باريـد و در اثر کرامت آن حضـرت نزد خداونـد عزّ و جلّ قطره ای باران در مدينه نمی باريد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۵

(۱) عالم يهودی گفت: حضـرت هود عليه السّـلام؛ که خداوند او را بر دشـمنانش نصـرت داد و آنان را با باد هلاک گردانيد. آيا اين گونه محمّد را ياری نموده؟

حضـرت عليه السّلام فرمود: همين طور است، ولی حضرت محمّد صلّی اللَّه عليه و آله بهتر از آن عطا شده است، خداوند او را در

روز خندق (جنگ احزاب) با بادی که سنگریزه های معرکه را برداشته و بر روی آن دشمنان می زد، و نیز با لشکریانی از ملائکه او را یاری نمود، و خداوند محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را با هشت هزار فرشته بر هود تفضیل داد، و دیگر آنکه او را بر هود تفضیل داد زیرا باد قوم عاد باد غضب و سخط، و باد محمّد صلّی اللَّه علیه و آله باد رحمت بود، خداوند فرموده: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها «۱».

عالم یهودی گفت: خداوند برای حضرت صالح علیه السّلام ناقه ای خارج نمود تا برای قومش مایه عبرتی باشد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بهتر از آن داده شده است، ناقه حضرت صالح با او هیچ کلام و سخنی نگفت، و حتّی به نبوّت او شهادت نداد، و من با حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در یکی از غزوات بودم

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۶

ناگاه دیدم که شتری به ما نزدیک می شود، سپس نعره ای زده و خداوند آن را به کلام آورده و گفت: ای رسول خدا، فلان کس آنقدر از من کار کشید تا پیر شدم، و حال می خواهد سرم را ببرد، و من از این کار به تو پناه می آرم! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با شنیدن این کلام بدنبال صاحب آن شتر فرستاده و از او طلب بخشش او را نموده و صاحب شتر نیز او را به حضرت بخشیده و آن را آزاد نمود. و روزی دیگر

من با آن حضرت صلّى اللَّه عليه و آله بودم كه فردى باديه نشين با ناقه و فرد ديگرى نزد آن حضرت حاضر شده و با هم سر آن شتر اختلاف داشتند و يكى ديگرى را متّهم به دزدى مى كرد و هر چند مى گفت من اين شتر را از فلان يهودى خريده ام مفيد فايده نمى افتاد، و مدّعى شهود گذرانيد كه او اين شتر را دزديده، ناگاه شتر به سخن آمده و گفت: اى رسول خدا فلانى از من برى است، و گروه شاهدان دروغ گفته اند، و سارق من فلان يهودى است.

(۱) عالم يهودى گفت: اين إبراهيم عليه السّلام است خداوند او را آگاه گردانيد با عبرتهايى به معرفت و شناخت خود و در نهايت دلائل او محيط بر ايمان او به خداوند شد.

حضرت عليه السّلام فرمود: آرى همين طور است، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله برتر از آن داده شده است [خداوند او را آگاه گردانيد با عبرتهايى به معرفت و شناخت خود و در نهايت دلائل او محيط بر ايمانش به خداوند شد] و حضرت إبراهيم عليه السّلام در آن وقت پانزده ساله بود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۷

و محمّد صلّى اللَّه عليه و آله هفت سال بيشتر نداشت، گروهى از تجّار مسيحى با كالاهاى خود ما بين صفا و مروه نزول نمودند، با ديدن آن حضرت يكى از مسيحيان او را به صفت و نشانه و خبر مبعوث شدن و آياتش شناخت، و همگى به آن حضرت گفتند:

اى غلام اسم تو چيست؟ گفت: محمّد، گفتند: نام پدر تو چيست؟ گفت: عبد اللَّه.

(۱) و با اشاره به زمين گفتند: اسم اين

چیست؟ گفت: زمین. و با اشاره به آسمان گفتند:

اسم این چیست؟ گفت: آسمان.

گفتند: پروردگار آن دو کیست؟ گفت: اللّه. سپس آن حضرت ایشان را سرزنش کرده و فرمود: آیا مرا در مورد خداوند عزّ و جلّ به تردید و شک می اندازید؟! وای بر تو ای یهودی، آن حضرت به تمام این اعتبارات بر معرفت خداوند عزّ و جلّ ایمان یافت با اینکه تمام قوم او کافر بودند، آنان تقسیم اموال و مشاورت خود به ازلام و تیر نموده و بت می پرستیدند و آن حضرت فقط می گفت:

«لا إله إلّا اللّه»

. عالم یهودی گفت: حضرت إبراهیم علیه السّلام با سه پرده از نمرود محجوب گردید.

حضرت فرمود: همین طور است، و پیامبر از قاتل خود با پنج پرده محجوب گردید،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۸

سه پرده به سه پرده و دو پرده آن حضرت نشانه فضل و برتری او است. خداوند عزّ و جلّ در وصف محمّد صلّی اللّه علیه و آله می فرماید: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا این پرده أوّل. وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و این پرده دوم. فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ «۱» و این هم پرده سوم. سپس فرموده: وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً «۲» و این هم پرده چهارم. سپس فرموده: فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ «۳» و با این تعداد پرده و حجابها به پنج می رسد.

(۱) عالم یهودی گفت: این إبراهیم است که فرد کافر از برهان نبوّت او مبهوت شد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و نزد حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله تکذیب کننده بعث بعد از مرگ نزد او

آمـد و او همـان ابىّ بن خلـف الجمحى است، روزى اسـتخوان كهنه اى را نزد آن حضـرت آورده و آن را ماليـده و پراكنـد و گفت: اى محمّد مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ «۴»؟ و خداوند زبان محمّد صـلّى اللَّه عليه و آله را به آيات محكم گويا فرموده و ابىّ را توسّط برهان نبوّت او مبهوت ساخته و فرمود: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى أَنْشَأَها أَوَّلَ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۶۹

مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ «۱» و آن فرد تكذيب كننده مبهوت بازگشت.

(۱) عالم يهودى گفت: اين حضرت إبراهيم عليه السّلام است كه از سر غضب براى خدا بتهاى قوم خود را خرد و نابود كرد.

حضـرت عليه السّـلام فرمود: همين طور است، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله تعداد سيصد و شصت بت را از خانه كعبه به زير كشيده و آنها را از جزيره العرب نفى نمود و پرستندگان آنها را با شمشير خوار و ذليل نمود.

عـالم يهـودى گفت: اين حضـرت إبراهيم عليه السّـلام است كه پسـر خود را دست و پـا بسـته به زمين خوابانيـد [تـا آن را طبق دستور خدا قربانى نمايد].

حضـرت فرمود: همين طور است، و حضرت إبراهيم پس از اين كار فدى يافت (يعنى بجاى پسر؛ حيوانى را قربانى نمود)، ولى حضـرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله را مصيبتى سخت تر از آن رسيد، آن حضرت بر سر جنازه عمويش حمزه حاضر شد، همو كه اسـد اللَّه و اسـد رسول و ياور دين او بود، و جـدايى او همچون جـدايى روح از جسـد بود با اين حال اظهار حزن و شورش نكرده، و به موضع او: از سر

احساس خود و احساس أهل بیت او نگاه و نظری نینداخت تا با این صبر و تسلیم امر بودن موجبات خشنودی خداوند را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۰

در تمام اعمال فراهم سازد، و فرمود: اگر صفیّه (همسر حمزه) محزون نمی شد جنازه او را هم ترک می کردم تا روز قیامت از بطن درندگان و چینه دان پرندگان محشور شود، و اگر نبود که این پس از من سنّت شود حتما این کار را می کردم.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت إبراهیم علیه السّلام است که قومش او را روانه آتش نمودند و او صبر و شکیب ورزیده تا خداوند عزّ و جلّ آتش را بر او سرد و سلامت گردانید آیا یک چنین فضیلتی را مشمول محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نموده است؟

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله وقتی وارد خیبر شد یک زن یهودی او را مسموم ساخت و خداوند سمّ را در دل آن حضرت سرد و سلامت داشته تا اجل او فرا رسد، و آن سمّ بنوعی بود که وقتی در دل واقع می شد همچون آتش تمام آن محیط را می سوزاند، و این از قدرت خداوند است که انکارناپذیر است.

عالم یهودی گفت: این حضرت یعقوب علیه السّلام است، که از ناحیه اولاد و اسباط خیر بسیاری نصیب او گردید، و مریم دخت عمران نیز از دختران او بود! فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله از این بابت دارای خیر بیشتری است، زیرا فاطمه سرور بانوان جهانیان از دختران او، و حسن و حسین دخترزاده او می باشند.

الاحتجاج، ج ۱، ص:

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت یعقوب علیه السّلام است که در فراق و دوری فرزند خود بقدری شکیب و صبر ورزید که از سر حزن مشرف به مرگ شد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حزن یعقوب حزن دوری بود که منجر به نزدیکی و ملاقات شد، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله هنگامی که نور چشم و فرزند او إبراهیم در حیات آن حضرت وفات یافت، با این کار مورد امتحان واقع شد تا ثواب او بسیار شود، پس آن حضرت فرمود: «جان محزون است، و قلب در جزع، و ما بر تو ای إبراهیم محزون و غمناکیم، ولی هیچ سخنی که موجب سخط الهی شود بر زبان نرانیم»، و در تمام این امور دنبال رضای الهی و در تمام افعال در پی تسلیم بودن محض به درگاه خداوند بود.

عالم یهودی گفت: این حضرت یوسف علیه السّلام است سختی دوری و فراق پدر چشید، و برای پرهیز از گناه گوشه زندان را برگزید، و تک و تنها در چاه انداخته شد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله سختی و مرارت غربت و فراق و دوری أهل و اولاد و مال را چشید، و از حرم امن الهی مهاجرت نمود، و هنگامی که خداوند این حال او را مشاهده فرمود، خوابی را- همچون خواب یوسف- به او نمایاند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۲

و راستی و صدق آن را برای جهانیان نمایانده و فرمود: «همانا خدا خواب پیامبرش را بحقّ راست آورد که اگر خدای خواهد هر آینه به مسجد الحرام در خواهید آمد،

در ایمنی و سر تراشیده و کوتاه موی بی آنکه بیمی داشته باشید- فتح: ۲۷»، و اگر یوسف در زندان محبوس شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خود را در شعب ابی طالب به مدّت سه سال محبوس نمود، در حالی که تمام اقارب و فامیل با او قطع رابطه نمودند، و کفّار او را به شدّت در تنگنا قرار دادند، در این میان خداوند ضعیفترین خلق خود را امر فرمود تا آن عهد مکتوب ایشان را در قطع رحم با آن حضرت بخورد. و اگر یوسف در چاه انداخته شد، حضرت محمّد از- صلّی اللَّه علیه و آله- ترس دشمنش در غار مخفی شد تا اینکه به همراه خود فرمود: «اندوه مدار، خدا با ماست- توبه: ۴۰» و خداوند با این کلام وی را در قرآن مدح فرموده است.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت موسی بن عمران علیه السّلام است خداوند به او توراتی را عطا فرموده که در آن حکم او مستور است.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن داده شده است، به آن حضرت سوره بقره و مائده در برابر انجیل داده شده، و طواسین و طه و نصف

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۳

مفصّل و حوامیم در برابر تورات داده شده، و نصف دیگر مفصّل و تسابیح در برابر زبور داده شده «۱»، و سوره بنی اسرائیل (إسراء) و برائت در برابر صحف إبراهیم و صحف موسی علیه السّلام عطا شده است، و خداوند عزّ و جلّ محمّد را به سبع طوال و فاتحه الکتاب؛ که سبع مثانی و

قرآن عظیم است افزون و زیادی بخشید، و کتاب و حکمت نیز عطا گردید.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است، با خداوند عزّ و جلّ در طور سیناء مناجات نمود.

حضرت فرمود: همین طور است، و خداوند در سدره المنتهی به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله وحی فرستاد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۴

پس جایگاه وی در آسمان پسندیده، و در آخر عرش مذکور می باشد.

(۱) عالم یهودی گفت: خداوند عزّ و جلّ محبّتی را از خود در قلب موسی علیه السّلام نهاد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن عطا شده است، خداوند در باره او نیز همین محبّت را نهاده است، بگو ببینم خداوند چه کسی را شریک در این اسم نموده

«أشهد أن لا إله إلّا اللَّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه»

که شهادت به وحدانیّت خداوند تنها با شهادت به رسالت محمّد به کمال می رسد، در هیچ مکان آواز به ذکر نام خدا بلند نگردد مگر آنکه بعد از آن؛ اسم گرامی آن حضرت مرتفع گردد.

عالم یهودی گفت: خداوند به مادر موسی وحی فرستاد، و این نشان از فضیلت جایگاه موسی نزد خداوند عزّ و جلّ دارد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و خداوند مادر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را نیز مشمول لطف خود فرموده و به او رسانید که نام پسر تو محمّد است، تا اینکه آن بانوی گرامی گفت:

من و تمام جهانیان شهادت می دهیم که محمّد همان رسول اللَّه منتظر است. و تمام فرشتگان بر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۵

انبیاء شهادت دادند که ایشان

نام وی را در کتب خود ثبت نموده اند. و در سایه لطف خداوند به آن بانو بود که نام آن رسول گرامی را به او اعلام نمود، و این تنها به جهت فضل منزلت او نزد خداوند بود، تا اینکه آن بانو در خواب دید که به او می گویند: هر آینه در شکم تو سرور و آقایی است، پس هر گاه او را زاییدی نامش را محمّد گذار، و خداوند نام او را از یکی از نامهای خود مشتقّ ساخت، خداوند محمود و او محمّد است.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که خداوند او را نزد فرعون فرستاد و معجزه بزرگی را به دست او نمایان ساخت.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله به سوی فراعنه بسیاری فرستاده شد، افرادی همچون أبو جهل بن هشام، عتبه بن ربیعه، و شیبه، و أبو البختریّ، و نصر بن حارث، و ابیّ بن خلف، و منبّه و نبیه دو فرزند حجّاج، و به سوی پنج نفر از مسخره کنندگان: ولید بن مغیره مخزومیّ، و عاص بن وائل سهمی، و أسود بن- عبد یغوث زهریّ، و أسود بن مطّلب، و حارث بن طلاطله، تا معجزاتی در آفاق و انفس بر ایشان نمایاند تا اینکه بخوبی آشکار گردید که او بر حقّ است.

عالم یهودی گفت: خداوند برای موسی از فرعون انتقام سختی گرفت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۶

(۱) حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و خداوند برای محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز انتقام سختی از این فراعنه گرفت، امّا مسخره کنندگان، خداوند در باره اشان فرموده: إِنَّا

كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «۱»، پس هر پنج نفرشان را در روز احد به قتل رسانيد.

امّا وليد بن مغيره: روزى به جايى مى رفت از مسيرى گذر كرد كه فردى خزاعى تيرى مستور به پر را در آنجا قرار داده بود، تكّه اى از آن به دست او خورده و رگ اكحل او را دريده تا خون جارى شد، و در حال جان دادن مى گفت: «خداى محمّد مرا كشت!».

امّا عاص بن وائل سهمى: روزى براى كارى به مكانى رفته بود كه سنگى از زير پايش لغزيده و سقوط نمود و تكّه تكّه شده و به هلاكت رسيد، و مى گفت: «خداى محمّد مرا كشت!».

و امّا أسود بن عبد يغوث: روزى او براى استقبال فرزندش زمعه خارج شد، در اين بين زير سايه درختى ايستاد، در اين حال جبرئيل عليه السّلام نازل شده و سر او را به درخت كوفت، و او مى گفت: مرا از دست اين فرد نجات بده، و غلامش گفت: من هيچ كس را نمى بينم كه با تو كارى انجام دهد جز خودت را، پس او را كشت و او مى گفت: «خداى محمّد مرا كشت!».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۷

(۱) و امّا أسود بن مطّلب: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله او را نفرين كرد كه خداوند روشنى ديدگانش را خاموش سازد، و او را به دست پسرش به قتل رساند. او روزى براى كارى به مكانى رفته بود كه جبرئيل با برگى سبز نزد او آمده و با آن به صورت او زد تا اينكه كور شد، و در همان حال كورى بماند تا اينكه خداوند فرزند او را مأمور قتل وى ساخت.

و امّا حارث بن

طلاطله: او در هوایی گرم از خانه اش خارج شد و گرفتار بادی سموم شد و در اثر آن چهره اش به مردی حبشی تغییر یافت، زمانی که نزد أهل خود بازگشت گفت من حارث هستم، جماعت که او را نشناخته بودند غضب نموده و او را کشتند، و او در این حال می گفت: «خدای محمّد مرا کشت!».

و روایت است که أسود بن حارث در اثر خوردن ماهی شوری دچار عطش شد، و آنقدر آب خورد تا شکمش پاره شد، و او در این حال می گفت: «خدای محمّد مرا کشت!».

همه این وقایع در یک ساعت رخ داد، و این بدان جهت بود که ایشان نزد رسول خدا یک صدا گفتند: ای محمّد، ما تا زمان ظهر به تو فرصت می دهیم اگر از گفته ات بازنگردی تو را به قتل خواهیم رساند، پس پیامبر از سر حزن و اندوه از کلام ایشان به خانه خود رفته و درب را قفل نمود، در این حال جبرئیل همان ساعت از جانب خدا نزد او آمده و گفت: ای محمّد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۸

سلام (یکی از نامهای خداوند) بر تو سلام فرستاده و می فرماید: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ «۱»، یعنی امر و کار خود را برای أهل مکّه ظاهر کن، و ایشان را به ایمان بخوان. حضرت فرمود: ای جبرئیل با مسخره کنندگان و وعیدشان چه کنم؟

جبرئیل گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «۲»، فرمود: ای جبرئیل، اینان الحال نزد منند، جبرئیل گفت: آنان را خلاص کردم، اکنون امر الهی را اظهار نما.

و امّا باقی فراعنه همگی در روز بدر با شمشیر کشته شدند، و خداوند جمعشان را پراکنده ساخته و همگی

به درک واصل شدند.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است، که عصایی داده شد که تبدیل به اژدها می گشت.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن داده شده، مردی از أبو جهل مطالبه دینی از بابت قیمت شتری که به او فروخته بود داشت، و أبو جهل بی اعتنا به او سرگرم نوشیدن شراب بود، و آن مرد هر چه گشت او را نیافت، در این حال یکی از مسخره کنندگان به او گفت: دنبال که می گردی؟ گفت: عمرو بن هشام

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۷۹

- یعنی همان أبو جهل- از او طلبی دارم، گفت: می خواهی تو را به کسی که حقوق را مطالبه می کند راهنمایی کنم؟ گفت: آری.

(۱) پس او را بنزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرستاد، و أبو جهل را آرزو بود که روزی محمّد از او حاجتی بخواهد تا وی را مسخره نموده و ردّ کند، پس آن مرد نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آمده و گفت: ای محمّد، گویا میان تو و عمرو بن هشام حسن رفاقتی است، من شما را شفیع میان خود و او قرار می دهم، پس آن حضرت با او رهسپار شده تا درب منزل أبو جهل رسیده و گفت: برخیز ای أبو جهل و حقّ این مرد را بپرداز- و او را در این روز أبو جهل نامید- پس أبو جهل فی الفور برخاسته و حقّ آن مرد را پرداخت. وقتی او به جمع دوستان خود رفت یکی به او گفت: حقّ آن مرد را از ترس محمّد

پرداختی؟! گفت: وای بر شما! عذر مرا بپذیرید، هنگامی که او نزد من آمد در سمت راستش مردان مسلّحی را دیدم که برق می زدند، و در سمت چپ او دو اژدر عظیم الجثّه بود که دندان بر هم می کوفتند و دو چشمشان همچون کوره آهنگر از آن شعله های آتش به سوی آسمان متصاعد بود، و در این حال اگر از پرداخت امتناع می کردم از شرّ آنها در امان نمی ماندم.

این واقعه بزرگتر از عطای موسی می باشد، یک اژدر به اژدر موسی، و خدا محمّد را با یک اژدر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۰

دیگر و هشت فرشته مسلّح برتری داده، و این گونه بود که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله کفّار قریش را با نفرین آزار می داد، پس یک روز برخاسته و نسبت سفاهت به احلامشان داده و از دینشان عیب گرفت و بتان ایشان را دشنام داد، و پدرانشان را گمراه دانست، از این ماجرا آنان بسیار غمگین شدند، أبو جهل گفت: بخدا قسم که مرگ برای ما از زندگی بهتر است، آیا میان شما جماعت قریش کسی نیست که محمّد را بکشد و بخاطرش کشته شود؟ گفتند:

نه، گفت: پس من خودم او را می کشم، اگر فرزندان عبد المطّلب خواستند مرا بکشند، و گر نه مرا رها کنند، قریش گفتند: اگر تو این کار را بکنی در میان أهل وادی معروف خواهی شد و همیشه از تو یاد کنند، گفت: محمّد در اطراف کعبه بسیار به سجده می رود، پس هنگامی که آمد و به سجده رفت سنگی را برداشته و با آن کارش را یکسره خواهم کرد.

(۱) پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و

آله آمـده و هفت بـار دور كعبه طواف نمود، سـپس نماز گزارده و به سـجده رفت، در اين حال أبو جهل سـنگى را برداشـته و بالاى سـر آن حضـرت رفت، هنگامى كه نزديك او شد ديد شـيرى دهان باز كرده به او نزديك شد، پس أبو جهل از ترس به خود لرزيـده و سـنگ را رهـا كرده و روى پـايش افتـاد و آن را مجروح كرد، پس با پايى خونين و رنگى پريـده و عرق ريزان صحنه را ترك كرد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۱

(۱) رفقـاى أبو جهل به او گفتنـد: تا بحال تو را چون امروز نديـده ايم؟ گفت: واى بر شـما مرا معـذور بداريـد، و تمام قصّه را برايشان گفت.

عالم يهودى گفت: اين حضرت موسى عليه السّلام است كه يد بيضاء عطا شده، آيا براى محمّد چنين فضيلتى مى باشد؟

حضـرت عليه السّـلام فرمـود: همين طـور است، و حضـرت محمّـد صـلّى اللَّه عليه و آله برتر و بهـتر از آن عطـا شـده است، آن حضرت هر كجا كه مى نشست يك نورى از سمت راست و چپ او مى درخشيد، و همه مردم آن را مى ديدند.

عالم يهودى گفت: اين حضـرت موسـى عليه السّـلام است كه راهى از ميان دريا برايش گشوده شد، آيا چنين فضيلتى نيز براى محمّد هست؟

حضـرت عليه السّلام فرمود: همين طور است، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله برتر از آن عطا شده است، روز حنين با آن حضـرت خارج شـديم در راه به مكانى رسـيديم كه سـيل همه جا را گرفته بود، و با انـدازه اى كه گرفتيم عمق آن چهارده قد بود، همه گفتند: اى رسول خدا، دشمن در پشت ما و وادى

پرسیل جلوی ما است- همان گونه که أصحاب موسی گفتند:

إِنَّا لَمُدْرَكُونَ «۱»- پس آن حضرت دست به دعا از مرکب پیاده شده و عرضه داشت:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۲

«پروردگارا، تو برای هر مرسلی نشانه ای قرار داده ای، پس قدرت خود را به من بنمای» و سوار مرکب شد، و تمام آن خیل عظیم بطوری از آن آب ردّ شدند که اصلا سم اسبان و اخفاف شتران تر نشد، و پیروزمندانه از آن غزوه بازگشتیم.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که سنگی داده شد که از آن دوازده چشمه بیرون زد.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله وقتی وارد حدیبیه شد و أهل مکّه او را محاصره کردند، چیزی برتر از آن سنگ عطا شد، أصحاب را تشنگی سختی درگرفت و شکایت به آن حضرت بردند، و شدّت عطش بنوعی بود که همه به پهلوهای چهارپایان پناه بردند، و این را به او گزارش دادند، پس آن حضرت ظرف آبی یمانی خواست سپس دست مبارک خود را داخل قدح برده بیرون آورد، ناگاه از میان انگشتان آن حضرت چشمه های آب روان گشت، و ما و همه چهارپایان رو بدان آورده و همگی سیراب شدیم، و تمام ظروف خود را پر آب نمودیم.

و در آنجا چاه خشکی بود، آن حضرت تیری از کیسه خویش بیرون آورده به دست براء بن عازب داده گفت: این تیر را میان آن چاه خشک بنشان، او نیز همان کرد، فی الفور در زیر این تیر دوازده چشمه جاری شد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۳

(۱) و نیز روز میضاه

(که مردم به آن محلّ رفته از آنجا وضو از برای عبادت می گرفتند) مایه عبرت و نشانه ای برای منکرین نبوّت آن حضرت بود، همچون سنگ موسی علیه السّلام، روزی آن میضاه را طلب نمود، و دست مبارک خود بر آن نهاد، آب به فوران آمده و بلند شد بطوری که هشت هزار مرد از آن وضو ساخته و به قدر حاجت خود از آن نوشیدند، و چهارپایان خود را سیراب ساخته، و آنچه می خواستند با خود بردند.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که منّ و سلوی عطا شد، پس آیا مانند اینها به محمّد نیز داده شده؟

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آنها عطا شده است، خداوند عزّ و جلّ تمام غنائم را برای او و امّتش حلال ساخت، و پیش از او برای هیچ کس حلال نساخته بود، پس این از منّ و سلوی برتر است، و زیاده از این تنها نیّت خیر را بدون عمل برای ایشان عمل صالح قرار داد، و این را در باره هیچ یک از امّتهای سابق قرار نداده بود، پس هر گاه یکی از ایشان قصد کار خیری را بکند و آن را انجام ندهد یک حسنه در دفتر اعمال او ثبت خواهد شد، و در صورت عمل ده حسنه مکتوب گردد.

عالم یهودی گفت: این حضرت موسی علیه السّلام است که ابرها بر او سایه انداخت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۴

(۱) حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و این کار برای موسی در «تیه» (که جمعی از بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند)

رخ داد، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله برتر از آن داده شده، خداوند ابرى را مقرّر فرمود كه پيوسته از ابتداى تولّد تا دم مرگ در سفر و حضر بر سر مبارك او سايه اندازد. پس اين افضل و برتر از آن است كه به موسى عطا شده است.

عالم يهودى گفت: اين حضرت داود عليه السّلام است كه خداوند آهن را براى او نرم ساخت، و از آن سپرها را ساخت.

حضرت عليه السّلام فرمود: همين طور است، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله بهتر و برتر از آن داده شده، خداوند سنگ سخت محكم را براى او نرم نموده و تبديل به غار ساخت، و زير دستان مبارك آن حضرت در بيت المقدس چنان نرم همچون خمير شد، ما اين را مشاهده كرديم و تحت رايت او آن را التماس نموديم.

عالم يهودى گفت: اين حضرت داود عليه السّلام است، كه بر خطاى خود گريست بنوعى كه كوهها از سر ترس با او سارى و جارى شدند.

حضرت عليه السّلام فرمود: همين طور است، و حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله برتر از آن عطا شده، آن حضرت وقتى به نماز مى ايستاد از شدّت گريه از سينه و شكم او صوتى همچون آوازى كه از ديگ مسين مملوّ از آب كه بر بالاى آتش افروخته باشد در جوش و غليان بود شنيده مى شد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۵

و اين در حالى بود كه خداوند او را از عقاب خود ايمن ساخته بود، و آن حضرت با اين گريه مى خواست به درگاه خداوند اظهار تخشّع كند و او امام و مقتداى همه است،

و آن رسول گرامى مدّت ده سال به واسطه عبوديّت خداوند بر اطراف انگشتان ايستاده عبادت ربّ العزّت نمود تا آنكه قدمهاى مبارك متورّم و سطبر و رنگ مباركش مايل به زردى گرديد، و دائما نماز شب خواند، تا آنكه از جانب خداوند عزّ و جلّ عتاب شد كه طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى بلكه بايد بدان واسطه خوشبخت گردى، و او چندان گريه مى كرد كه در برخى اوقات بيهوش مى شد، روزى يكى از أصحاب به او عرض كرد: اى رسول خدا، مگر نه اين است كه خداوند گناهان دور و نزديك گذشته تو را آمرزيده؟ گفت:

آرى، مگر من نبايد بنده سپاسگزار خدا باشم؟!.

(۱) و چنانچه كوهها با او جارى شده و تسبيح گفتند، با محمّد صلّى اللّٰه عليه و آله برتر از آن انجام شده، ما با او بر كوه حراء بوديم، ناگاه كوه به لرزه درآمد و آن حضرت به كوه فرمود: آرام بگير، كه جز نبىّ و وصىّ يا صدّيق شهيد بر روى تو نايستاده. پس كوه مطيع فرمان آن حضرت آرام گرفت، و ما با او از كوهى عبور مى كرديم كه ناگاه قطرات گريه از برخى از قسمتهاى آن بيرون مى زد، آن حضرت به كوه فرمود: براى چه گريه مى كنى؟. گفت: اى رسول خدا،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۶

حضرت مسيح بر من عبور كرد و او مردم را از آتشى مى ترساند كه هيمه آن مردمند و سنگها، و من ترس آن دارم كه نكند من از آن سنگها باشم، حضرت بدو فرمود: هراس مكن، آن سنگ؛ كبريت است. پس كوه آرام گرفته و سكون يافت و پاسخ او را

داد.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت سلیمان علیه السّلام است، ملک و سلطنتی عطا شد که هیچ کسی پس از او بدان دست نیافت.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بهتر و برتر از آن عطا شده، روزی فرشته ای بر آن حضرت نازل شد که پیش از آن به زمین نیامده بود، و او همان میکائیل است، عرض کرد: ای محمّد! اگر خواهی پادشاه و منعم و مکرم باش، و این کلیدهای گنجینه های زمین با تو است، و تمام کوههای آن با تو طلا و نقره خواهد شد، و این کار ذرّه ای از آنچه در آخرت برایت ذخیره شده کم نخواهد کرد، پس اشاره ای به جبرئیل- که از میان فرشتگان دوست آن حضرت بود- نمود، و او را اشاره به تواضع نمود، پس فرمود: بلکه من نبوّت و بندگی را اختیار کردم که یک روز بخورم و دو روز گرسنه باشم، تا اینکه به برادرانم از انبیاء ملحق شوم، پس خداوند عزّ و جلّ به آن حضرت کوثر و رتبه شفاعت را عنایت فرمود و این درجه رفعت و کرامت هفتاد مرتبه عظیمتر از ملک دنیا از أوّل تا آخر آن است،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۷

و او را وعده مقام محمود فرمود، پس وقتی روز قیامت فرا رسد خداوند عزّ و جلّ او را بر روی عرش می نشاند، پس ای یهودی این عطا از آنچه به سلیمان داده شده بسی برتر و بهتر است.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت سلیمان است که تمام بادها تحت فرمان او شدند، بطوری که با آن به تمام شهرها

می رفت تا به یک شب و روز راه یک ماهه می پیمود.

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر و بهتر از آن داده شده، ایشان مسیر یک ماه راه از مسجد الحرام به مسجد الأقصی را سیر داده شد، و از آنجا در ملکوت آسمانها مسیر پنجاه هزار سال را عروج داده شد، و این همه در کمتر از سه شب بود، تا اینکه به ساق عرش رسید، تا اینکه به علم نزدیک شد و به آن چسبیده و از آنجا او را به جنّت برده به بالای رفرف سبز مشرّف شد، در آنجا نور محلّ بصر آن رسول گرامی را خیره کرده پس عظمت حضرت عزّ و جلّ را به چشم دل به نظر درآورد، و با دیدگان او را ندید، و فاصله میان او و آن نور به مقدار فاصله دو کمان یا کمتر از آن بود، پس خداوند وحی فرستاد به بنده اش آنچه فرستاد، و از جمله آن این آیه شریفه از سوره مبارکه بقره بود که: لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۸

وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللَّهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ «۱».

(۱) و این آیه بر تمام انبیاء از زمان حضرت آدم عرضه شد تا اینکه خداوند عزّ و جلّ حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را مبعوث فرمود، و بر تمام امّتها عرضه شد و از شدّت سنگینی آن را نپذیرفتند، و آن بر رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله عرضه شد و آن را پذیرفت و پس از عرضه بر امّت او نیز آن را پذیرفتند، پس وقتی خداوند تبارک و تعالی این پذیرش را از ایشان مشاهده نمود دریافت که اینان طاقت آن را ندارند، پس هنگامی که آن حضرت به ساق عرش رسید آن مطلب را بر او تکرار فرمود تا در باره اش اندیشه کند، پس فرمود: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ «۲» پس آن حضرت از جانب خود و امّتش پاسخ داد که: وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ، پس خداوند متعال فرمود:

در صورت انجام این اعمال بهشت و مغفرت از آن ایشان خواهد بود، و پیامبر عرض کرد:

اگر این گونه با ما رفتار فرمایی، ف غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی ما خواهان غفران و بخشش تو در بازگشت و مرجع در آخرت می باشیم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۸۹

(۱) حضرت افزود: خداوند پاسخ فرمود که این رفتار را با تو و امّت تو خواهم کرد، سپس در ادامه فرمود: اگر این آیه را با تمام سختیها و مسئولیت سنگین آن- که وقتی بر امّتهای پیش از تو عرضه داشتم آن را نپذیرفتند و امّت تو آن را پذیرفت- قبول کنی، حقّ است بر من که آن را از دوش امّت تو بردارم، و فرمود: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ «۱» از اعمال خیر «وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ» از کارهای شرّ و بد.

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وقتی این کلام را شنید عرضه داشت: در صورت این رفتار

با من و امّتم پس آن را زیاد فرما، فرمود: بپرس، گفت: «رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا»، خداوند فرمود: به جهت كرامت تو بر من امّت تو را به نسيان و خطا مؤاخذه نخواهم كرد، در حالى كه امّتهاى سابق اگر آنچه به آنها گفته شده بود فراموش می كردند بر ايشان عذاب نازل می شد، و من اين را از امّت تو برداشتم، و امّتهاى پيشين اگر خطا می كردند مؤاخذه شده و عذاب می شدند، و به جهت كرامت تو بر من اين را هم از امّت تو برداشتم.

پس رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله عرض كرد: پروردگارا حال كه اينها را به من عطا فرمودى زياد فرما، خداوند عزّ و جلّ فرمود: هر چه می خواهى درخواست كن، عرض كرد:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۰

رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا و مراد از اصر؛ آن سختيهايى است كه بر امّتهاى پيش از ما بوده است، پس خداوند اين گونه پاسخ فرمود كه: من سختيهايى كه در امّتهاى پيش از ما بوده است از شما برداشتم، پيش از اين من نماز ايشان را جز در مكانهاى مشخّصى كه برايشان معرّفى نموده بودم نمی پذيرفتم هر چند از آن مكانها بسيار دور بودند، و من تمام سطح زمين را براى امّت تو محلّ سجده و مايه پاكى قرار دادم، و اين از جمله شدائدى بود كه بر امّتهاى پيش از تو مقرّر نموده بودم و از دوش امّت تو برداشتم.

(۱) و امّتهاى سابق را رسم بر اين بود كه اگر نجاستى به آنان می رسيد، آن را از بدنشان می بريدند «۱»، و

من آب را برای امّت تو پاک کننده قرار دادم، پس این از جمله سختیهایی بود که پیش از شما مرسوم بود و من آن را از امّت تو برداشتم.

و امّتهای پیشین را رسم بر این بود که قربانی و نذور خود را بر دوش گذاشته به بیت المقدس حمل می کردند، پس در صورت قبول و پذیرش آن قربانی و نذر؛

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۱

آتشی فرستاده و آن نذور را می خورد، و آن فرد خوشحال و مسرور بازمی گشت، و گر نه با کمال حزن و غم مراجعت می نمود. و من قربانی و ادای نذور امّت تو را در شکم فقرا و مساکین امّت تو قرار دادم، پس نشانه قبول آن این است که او را به اجر مضاعف و چند برابر پاداش دهم، و از هر که نپذیرفتم عقوبتهای دنیایی را از او دفع نمایم، و این تکلیف شاقّ را از دوش امّت تو برداشتم، و آن از جمله سختی و شدائدی بود که بر امّتهای پیشین قرار داشت.

(۱) و امّتهای پیشین را رسم بر این بود که نمازهای واجب ایشان در تاریکی شب و در میان روز بود، و این از وظائف سخت و شدید آنها بود، من آن را نیز از امّت تو برداشتم، و نماز را بر آنان در اطراف شب و روز در اوقات نشاط ایشان واجب ساختم.

و بر امّتهای سابق پنجاه نماز را در پنجاه وقت فرض گردانیدم، و این نیز از سختیها و شدائد امم انبیای سابقین بود، من آن را هم از امّت تو برداشتم و بجای آن پنج نماز در پنج وقت قرار دادم، و مجموع آنها

پنجاه و یک رکعت است، و اجر و ثواب پنجاه رکعت را در این نماز پنجگانه مقرّر داشتم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۲

(۱) و کار نیک امّتهای سابق یک حسنه داشت و در برابر کار بدشان نیز یک سیّئه ثبت می شد، و آن از سختیهای آنان بود، پس آن را نیز تغییر داده و کار نیک افراد امّت تو را ده برابر پاداش، و کار بدشان را فقط یک سیّئه مقرّر نمودم.

و در امّتهای پیشین رسم بر این بود که اگر کسی نیّت کار خیری نموده ولی آن را انجام نمی داد هیچ حسنه ای برایش ثبت نمی شد، و در صورت عمل یک حسنه محسوب می شد، ولی امّت تو اگر نیّت خیری نماید و عمل هم نکند یک حسنه در دفتر او محسوب خواهد شد، و در صورت عمل به آن ده حسنه، و این از سختیهایی بود که از امّتت برداشتم.

و امّتهای سابق را رسم بر این بود که اگر یکی قصد خطایی داشت و عمل نمی کرد ثبت نمی شد، و در صورت انجام یک خطا مکتوب می شد، ولی امّت تو اگر قصد خطایی کرده ولی انجام ندهند یک حسنه برایشان ثبت می شود، و این دستور سختی برای امّت پیشین بود و آن را نیز از امّت تو برداشتم.

و امّتهای سابق اگر مرتکب گناهی می شدند آن خطا بر درب منزلشان مکتوب می شد، و توبه ایشان را محرومیّت از خوردن بهترین خوراک نزد او قرار داده بودم، و این را نیز از امّت تو برداشتم،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۳

و از گناهشان فقط من خبر دارم و آن را بشدّت محفوظ می دارم، و توبه اشان را بدون عقوبت می پذیرم، و

آنان را به محرومیّت از خوردن غذا عقوبت نکنم.

(۱) و امّتهای سابق را رسم بر این بود که صد سال به درگاه خداوند توبه می کردند، یا هشتاد یا پنجاه سال، سپس توبه اش را- بی آنکه او را مبتلاـ به عقوبات دنیایی کنم- نمی پذیرفتم، و این نیز از جمله شدائدی بود که از امّت تو برداشتم، و در عوض یکی از افراد امّت تو اگر بیست سال مرتکب گناهی شود، یا سی سال، یا چهل سال، یا صد سال، سپس توبه کرده و یک لحظه پشیمان شود، من همه آنها را می بخشم.

پس رسول خدا عرضه داشت: پروردگارا وقتی همه اینها را بمن عطا فرمودی پس بر آن بیافزای. فرمود: بخواه. عرض کرد: رَبَّنا وَ لاـ تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ «۱»، خداوند تبارک و تعالی فرمود: این را در باره امّت تو انجام دادم، و بلایای عظیم را از دوش ایشان برداشتم، در صورتی که حکم من در باره همه این است که هیچ کسی را بالاتر از توانش تکلیف نکنم. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله عرضه داشت: وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا، خداوند فرمود:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۴

این را در مورد توبه کنندگان امّت تو انجام دادم. سپس پیامبر عرض نمود: فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ، خداوند فرمود: امّت تو همچون خالی سفید بر بدن گاوی سیاهند، آنان قادر و قاهرند، همه را به خدمت گیرند و به خدمت هیچ کسی در نیایند، و این به جهت کرامت و احترام تو در نزد من است، و بر من واجب است که دین تو را بر تمام ادیان چیره گردانم،

تا اینکه در شرق و غرب عالم جز دین تو باقی نماند، و گر نه همه ایشان به تو جزیه دهند.

(۱) عـالم یهودی گفت: این حضـرت سـلیمان است که شـیاطین به فرمان او بودنـد، و هر چه می خواست برای او می ساختنـد: معبدها و تندیسه ها و تمثالها.

حضـرت علیّ علیه السّـلام بـدو فرمـود: همین طور است، و حضـرت محمّـد صـلّی اللَّه علیه و آله بهـتر و برتر از آن عطـا شـده، شیاطین در حالی تحت فرمان او بودند که هنوز در کفر بسر می بردند، ولی شـیاطین تحت امر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله همه مؤمن بودنـد، پس نه نفر از اشـراف گروه جنّیـان؛ یکی از جنّ نصـیبین بود و هشت نفر ایشـان از بنی عمرو بن عامر که از أهل یقین ایشان بودند خدمت آن حضرت شرفیاب شدند که عبارتند از: شضاه، مضاه، هملکان، مرزبان،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۵

مازمان، نضاه، هاضب، هضب و عمرو، و ایشان کسانی هسـتند که خداونـد در باره اشان می فرماید: وَ إِذْ صَـرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْـتَمِعُونَ الْقُرْآنَ «۱» و اینان نه نفر می باشـند، پس جنّیان خـدمت آن حضـرت آمدند و پیامبر داخل نخلسـتان بود، آنان عذرخواهی کرده و گفتند: ما گمان کردیم که خداوند کسـی را مبعوث نفرموده. و از پی آن هفتاد و یک هزار تن از ایشان با پیـامبر بیعت نمودنـد که روزه گیرنـد و نمـاز گزارنـد و حـجّ بجای آرنـد و جهاد کننـد و خیرخواهی مسـلمین کننـد، و از یاوه گوییهای خود در باره خداوند عذر خواسـتند. ای یهودی این عطا برتر از آن چیزی است که به سـلیمان داده شده، پس پاک و منزّه است خداوندی که

شیاطین را پس از تمرّد برای نبوّت محمّد مسخّر نمود، و آنان پنداشته بودند که خداوند دارای فرزند است، لهذا بعثت آن حضرت شامل بیشماری از جنّ و انس گردید.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت یحیی بن زکریّا است، گفته اند: باو هنگام خردسالی حکم و حلم و فهم داده شده، و او بی هیچ گناهی می گریست، و روزه را وصل می کرد.

حضرت به او فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برتر از آن عطا شده،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۶

حضرت یحیی در زمانی زندگی می کرد که نه بتی بود و نه جاهلیّتی، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در میان بت پرستان و حزب شیطان حکم و فهم داده شد، و کمترین رغبتی به بتها و مراسم آنان نشان نداد، و هیچ دروغی از او شنیده نشد، و او فردی امین بود و راستگو و حلیم، و او روزه را هفتگی به هم وصل می کرد یا کمتر یا بیشتر، و وقتی به این عمل او اعتراض می شد می فرمود: من مانند هیچ کدام شما نیستم، من زیر سایه [الطاف پروردگارم بوده؛ مرا غذا داده و آب می نوشاند. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بی هیچ جرمی و فقط از سر خشیت خداوند بقدری می گریست که محلّ سجده او تماما خیس می شد.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت عیسی بن مریم است، می پندارند که او در گهواره سخن می گفته.

حضرت علی علیه السّلام بدو فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله در حالی از شکم مادرش متولّد شد که دست چپ خود را بر زمین،

و دست راستش را به آسمان بالا گرفته، و لبان خود را به یکتاپرستی حرکت داد. در این حال نوری از دهانش آشکار شده که أهل مکّه در آن قصرهای بصری و اطراف آن از شام، و قصرهای حمر از یمن و اطرافش، و قصرهای بیض از اسطخر و حوالی آن را دیدند. و تمام دنیا در شب تولّد آن حضرت نورانی شد، تا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۷

آنجا که گروه جنّ و انس و شیاطین به وحشت افتاده و گفتند: یک واقعه ای بر روی زمین رخ داده، و در شب میلاد؛ ملائکه مشاهده شدند که بالا و پایین می روند و مشغول تسبیح و تقدیس خداوند می باشند، و بعضی ستارگان به لرزه در آمده و برخی سقوط نمود، و اینها همه از علائم و نشانه های تولّد آن حضرت بود.

و ابلیس لعین پس از مشاهده آن عجائب قصد آن نمود به آسمان رود، و او را در آسمان سوم جایگاهی بود و شیاطین استراق سمع می کردند، پس هنگامی که آن شگفتیها را دیدند قصد استراق سمع نمودند، و چون خواستند این کار را انجام دهند از تمام آسمانها محجوب شده و با شهابهای آسمانی ممنوع و مترود گشتند، و اینها همه دلائل نبوّت او است.

(۱) عالم یهودی گفت: این حضرت عیسی است که می پندارند مرض پیسی و جذام را به اذن خداوند شفا می داده.

حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله برتر از آن عطا شده، و آن حضرت بسیاری از دردمندان را درمان نموده، روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در بین أصحاب خود نشسته

بود و سراغ مردی از یارانش را گرفت، گفتند: ای رسول خدا،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۸

او از شدّت بلا و گرفتاری مانند جوجه بی پر شده، با شنیدن این سخن آن حضرت بر بالین او آمده و فرمود: آیا برای سلامتی خودت دعایی به درگاه خداوند نموده ای؟ گفت: آری، این گونه دعا کردم که: «ای پروردگارم مرا به هر عقوبتی که می خواهی در آخرت مبتلاـ نمایی همان را برای من در دنیا قرار بده»، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چرا این گونه دعا نکردی که: «پروردگارا در دنیا و آخرت به من حسنه ای عطا فرما و از آتش دوزخ مرا برهان»، و چون این گونه دعا نمود فی الفور از بند بیماری رها گشت و صحیح و سالم برخاسته و با ما خارج شد.

(۱) و مردی از [قبیله جهینه مبتلا به جذام سختی شده و از شدّت آن گوشتش تکّه تکّه گردیده بود روزی نزد آن حضرت آمده و از بیماری شکایت کرد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آب دهان مبارک خود در قدحی از آب ریخته و فرمود: با این بدن خود را مسح کن، او با انجام این کار شفا یافت بطوری که هیچ اثری از بیماری در او دیده نشد.

و بار دیگر مرد عرب مبتلا به پیسی نزد آن حضرت آمده و ایشان آب دهان خود را بر آن سفیدی نهاده و آن برطرف شد و سلامت برخاست.

و اگر تو می پنداری که عیسی دردمندان را از مرضشان شفا داده، بدان که روزی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله با

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۴۹۹

یکی از أصحاب نشسته

بود که زنی آمده و گفت: ای رسول خدا، پسرم در شرف مرگ است، و قصد دادن هر غذایی را به او می کنم در حال دهن دره (غشّ) می کند، پس آن حضرت برخاسته و ما نیز در پی او روان شده تا به بالین مریض رسیدیم آن حضرت بدو فرمود: ای دشمن خدا از دوست خدا دور شو! زیرا من رسول خدایم! پس بی درنگ شیطان از جسم او خارج شد، و بیمار صحیح و سالم با ما به لشکرگاه آمد.

و تو ای یهودی اگر فکر می کنی که عیسی کوران را شفا داده، پس محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز بیشتر از آن را انجام داده: قتاده بن ربعی فرد سالمی بود، ولی در روز احد در اثر اصابت یک تیر چشمش از حدقه در آمد، و رسول خدا با یک معجزه آن را به جای خود باز گردانده و او شفا یافت، و آن چشم به همان زیبایی و روشنایی چشم دیگرش شد.

(۱) و نیز عبد اللّه بن عبید در روز حنین بشدّت از ناحیه دست مجروح شد و آن حضرت با کشیدن دست خود بر ناحیه مجروح آن را بی هیچ تفاوتی با دست دیگر مثل اوّل خود نمود.

و همین جراحت برای محمّد بن مسلمه در روز کعب بن اشرف در چشم و دستش رخ داد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست خود بر آن کشیده و برطرف شد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۰

و نیز همین مجروحیّت برای عبد اللّه بن انیس در ناحیه چشمش رخ داد، پس آن حضرت دست خود بر آن کشید و بر طرف شد، و اینها همه

از دلائل نبوّت او است.

(۱) عالم یهودی گفت: در باره عیسی می پندارند که به اذن خداوند مرده زنده می کرد.

حضرت فرمود: همین طور است، و روزی حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نه دانه سنگریزه در دستانش تسبیح گفتند، و شدّت نغمه هاشان از جمود بی روح آنها شنیده می شد، و اینها برای اتمام حجّت نبوّت آن حضرت بود، و مردگان با او سخن گفته، و از ترس سختیهای آن دست به دامن رسول خدا می شدند، و روزی با أصحاب خود نماز می گزارد که فرمود: آیا از قبیله بنی نجّار کسی اینجا هست! اگر هست بداند که یکی از افراد هم قبیله اش که شهید شده بخاطر سه درهم بدهی به فلان یهودی بر درب بهشت محبوس مانده؟.

و اگر می پنداری- ای یهودی- که عیسی با مردگان سخن می گفت، عجیب تر از این برای محمّد رخ داده است، آن حضرت وقتی شهر طائف را محاصره نمود، آنان گوسفند بریان مسمومی را برای آن حضرت فرستادند، در این بین دست گوسفند به سخن آمده و گفت: ای رسول خدا مرا نخور زیرا مسموم شده ام، اگر تنها حیوانات زنده با او سخن می گفتند همان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۱

از بزرگترین حجج الهی بر منکرین نبوّت آن حضرت بود، تا چه رسد به اینکه حیوانی ذبح شده و مسلوخ و بریان شده با او صحبت کند!.

(۱) و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله درخت را می خواند و آن اجابت می کرد، و حیوانات اهلی و وحشی با او سخن گفته و به نبوّت او شهادت می دادند و آنها را از عصیان خود بر حذر می نمود، و اینها همه برتر از آن

چیزهایی بود که به عیسی علیه السّلام عطا شده است.

عالم یهودی گفت: در باره عیسی پنداشته اند که قوم خود را از آنچه می خوردند و در خانه انباشته بودند مطّلع می ساخت.

حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بیشتر از اینها را دارد، حضرت عیسی علیه السّلام مردم را از آنچه پشت دیوار داشتند خبر داد، و حضرت محمّد (صلی اللَّه علیه و آله خبر از سرزمین مؤته داد با اینکه در آنجا حاضر نبود، و جنگ جهادگران را وصف نموده و شهدایشان را بر شمرده با اینکه میان او و آنان یکماه راه بود، و هنگامی که یکی از آنان بسرعت از مؤته نزد آن حضرت آمده تا از او بپرسد بدو فرمود: تو باز می گویی یا من ماجرا را شرح دهم؟ او گفت: شما بفرمایید، و تمام جزئیات را شرح داد.

و آن حضرت را رسم بر این بود که مردم مکّه را از همه اسرارشان باخبر می ساخت.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۲

(۱) یکی از آنها قضیّه ای میان صفوان بن امیّه و عمیر بن وهب بود، وقتی عمیر نزد آن حضرت آمده و گفت: من برای خلاصی فرزندم اینجا آمدم بدو فرمود: تو دروغ می گویی، بلکه حضور تو در اینجا فقط به جهت وعده ای است که تو در مجلس یادآوری کشته گان خود به کارزار بدر به او داده ای که مرا بکشی و در ابتدا به جهت عیال و بدهی عذر آوردی، ولی وقتی صفوان همه آنها را تقبّل کرد تو نیز آماده انجام قتل من شدی، و حال آمده ای تا نقشه شوم خود را به انجام برسانی!

و عمیر با شنیدن این کلام که جز او و صفوان هیچ کس از آن مطّلع نبود، زبان به تصدیق گشوده و گفت: من شهادت می دهم که معبودی جز اللَّه نیست و اینکه تو فرستاده خداوندی.

و ای یهودی مانند این مطالب بسیار است و بی شمار.

عالم یهودی گفت: در باره حضرت عیسی علیه السّلام می پندارند که او از گل شبیه پرنده ای ساخته و در آن می دمید و به فرمان خداوند پرنده ای زنده می شد.

حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله شبیه این کار را انجام داده، آن حضرت در روز حنین سنگی را در دست گرفته بود که ما صدای تسبیح و تقدیس را از آن می شنیدیم، سپس به سنگ گفت: شکافته شو! بی درنگ سه قطعه شد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۳

و ما از هر قطعه؛ تسبیحی غیر از تسبیح دیگری می شنیدیم.

(۱) و نیز در روز بطحاء در پی درختی فرستاد و آن اجابت نمود، و هر کدام از شاخه های آن به طرق مختلف تسبیح و تهلیل و تقدیس می کرد، سپس به آن فرمود: دو نیم شو، بی درنگ دو نیم شد، سپس فرمود: به هم متّصل شو! فی الفور به هم وصل شد. سپس بدان فرمود: به نبوّت من شهادت بده! شهادت داد، سپس فرمود: با تسبیح و تهلیل و تقدیس به مکان خود باز گرد، پس بازگشت، و مکانش در محلّ قصّابهای مکّه است.

عالم یهودی گفت: در باره عیسی می پندارند که بسیار أهل سفر و سیاحت بود.

حضرت علیه السّلام فرمود: همین طور است، و سیاحت حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در جهاد بود، و مدّت

ده سال اقـدام به مجاهده و جنگ با أهل ضـلال از حاضـر و بادی نمود، و هزاران عرب کافر را پس از اتمام حجّت با کلام؛ از تیغ شمشیر گذراند و لحظه ای در این امر فروگذار نکرد، و هیچ سفری را جز برای مقاتله و مجاهده ننمود.

عالم یهودی گفت: در باره عیسی می پندارند که زاهد بود.

حضرت فرمود: همین طور است، و حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله از تمام انبیاء زاهدتر بود،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۴

او سیزده زوجه جز کنیزان داشت، و هیچ سفره ای برایش پهن نشد که در آن گندم باشد، و اصلا نان گندم تناول نفرمود، و از نان جو هم سه روز متوالی سیر نخورد، آن حضـرت در حالی وفات یافت که زره او به چهار درهم در رهن فردی یهودی بود، و با تمام غنائمی که از فتوحات بـدو رسـید هیـچ طلا و نقره ای باقی نگـذاشت، و آن حضـرت در یک روز سـیصد چهار صـد هزار تقسـیم کرد و هنگـام غروب فرد سـائلی از او درخـواست مـال می کرد و می فرمود: قسم به خـدایی که محمّـد را مبعوث فرموده هیچ مقداری از جو و نه گندم و نه درهم و نه دیناری تا بحال در آل محمّد به غروب نرسیده و باقی نمانده است.

(۱) عـالم یهـودی گفـت: بـا ایـن توضـیحات من نیز شـهادت می دهم که معبـودی جز اللّٰه نیست و اعـتراف می کنم که محمّد رسول خـدا است، و به این مطلب اقرار می کنم که خداونـد عزّ و جلّ هیـچ درجه و فضـیلتی به انبیاء و مرسـلین عطا نکرده جز آنکه همه اش را در محمّد جمع نموده است، و چندین درجه

او را بر جميع انبياء فزونى بخشيده است.

در اينجا ابن عبّاس به حضرت علىّ عليه السّلام عرض كرد: اى أبو الحسن من شهادت مى دهم كه تو از راسخين در علم و دانش مى باشى.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۵

حضرت أمير عليه السّلام فرمود: واى بر تو! چرا نگويم آنچه گفتم؛ در حقّ كسى كه خداوند عزّ و جلّ او را عظيم داشته؛ آنجا كه فرموده: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ «۱».

احتجاج حضرت أمير عليه السّلام بر يكى از يهوديان و غير او در انواع علوم

اشاره

احتجاج حضرت أمير عليه السّلام بر يكى از يهوديان و غير او در انواع علوم

(۱) ۱۲۸- از صالح بن عقبه نقل است كه از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است:

وقتى أبو بكر وفات يافته و عمر را جانشين خود ساخت، عمر بمسجد رفته و آنجا نشست، در اين حال يك مردى به آنجا آمده و گفت: اى امير مؤمنان من مردى يهودى و از افراد دانشمند ايشان مى باشم، و قصد دارم از شما سؤالاتى بپرسم كه در صورت پاسخ به آنها اسلام خواهم آورد. عمر گفت: آنها چيست؟ گفت: سه تا، و سه تا، و يكى، اگر مايل باشى بپرسم، و اگر در ميان شما فردى عالمتر از تو هست مرا نزد او بفرست، عمر گفت:

مطلوب تو اين جوان است- و منظور حضرت أمير عليه السّلام بود-.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۶

(۱) پس خدمت حضرت رسيده و سؤالش را تكرار كرد، آن حضرت فرمود: چرا گفتى سه تا و سه تا و يكى، و از أوّل نگفتى هفت تا؟ گفت: در اين صورت فردى جاهل باشم، اگر سه تاى أوّل را پاسخ ندهى مرا كافى است، فرمود: اگر به همه اش پاسخ دهم مسلمان

می شوی؟ گفت:

آری. فرمود: حال بپرس، گفت: نام نخستین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، و نخستین چشمه ای که جوشید، و نخستین درختی که روئید چیست؟

فرمود: ای یهودی، شما قائلید که نخستین سنگ بر روی زمین سنگی است در بیت- المقدس، حال اینکه دروغ می گوئید، آن همان حجر الأسودی است که با آدم از بهشت نازل شد.

یهودی گفت: بخدا که راست گفتی، این مطلب به خطّ هارون و املای موسی است.

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: و امّا نخستین چشمه؛ شما قائلید که آن چشمه ای است در بیت المقدس، و دروغ می گویید، و آن «چشمه حیات» است؛ همان که حضرت موسی شخص «نون» را در آن غسل داد، و آن همان چشمه ای است که جناب خضر از آن نوشید، و هر که از آن می نوشید عمر جاودانی می یافت.

یهودی گفت: بخدا که راست گفتی، این مطلب به خطّ هارون و املای موسی است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۷

(۱) حضرت فرمود: و امّا نخستین درخت، شما قائلید که آن درخت زیتون است، ولی دروغ گفته اید، و آن درخت عجوه است که با آدم از بهشت نازل شد.

یهودی گفت: بخدا که راست گفتی، این مطلب به خطّ هارون و املای موسی است.

و پرسید: و سه مسأله دوم این است که این امّت چند امام هدایت شده دارند که اگر آنان را تنها گذارند هیچ زیانی متوجّه اشان نخواهد شد؟

حضرت فرمود: دوازده امام و پیشوا.

یهودی گفت: بخدا که راست گفتی، این مطلب به خطّ هارون و املای موسی است.

و پرسید: پیامبر شما در کجای بهشت مأوی و مسکن می کند؟

فرمود: در بالاترین درجه، و شریفترین مکان؛ که همان جنّات عدن است.

یهودی گفت:

بخدا كه راست گفتى، اين مطلب به خطّ هارون و املاى موسى است.

و پرسيد: چه كسى در منزل او نازل مى شود؟

فرمود: همان دوازده امام هدايت شده.

يهودى گفت: بخدا كه راست گفتى، اين مطلب به خطّ هارون و املاى موسى است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۸

(۱) و پرسيد: هفتمين سؤال باقى مانده، و آن اين است كه وصىّ پيامبرتان چند سال پس از وفات او زندگى مى كند؟

فرمود: سى سال.

پرسيد: آيا به مرگ طبيعى مى ميرد يا به شهادت مى رسد؟

فرمود: بر فرق سر او شمشيرى وارد شده و ريش او را به خون سر رنگين مى سازد.

يهودى گفت: بخدا كه راست گفتى، اين مطلب به خطّ هارون و املاى موسى است! سپس آن يهودى به طريقى نيكو مسلمان شد.

[پاسخ آن حضرت- عليه السلام- به پرسشهاى ابن كوّاء]

[پاسخ آن حضرت- عليه السلام- به پرسشهاى ابن كوّاء]

(۲) ۱۲۹- از اصبغ بن نباته نقل است كه گفت: من خدمت حضرت أمير عليه السّلام نشسته بودم كه ابن كوّاء آمده و گفت:

اى أمير المؤمنين، منظور خداوند عزّ و جلّ از «بيوت» در آيه وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها «۱» كيست؟.

فرمود: ما آن بيوتى هستيم كه خداوند امر فرموده كه از دربهاى آنها وارد شويد، ما بابهاى خداوند و خانه هايى هستيم كه از ما وارد مى شوند، پس هر كه با ما بيعت نموده و به ولايت ما اعتراف نمايد بى شكّ از دربهاى آن خانه وارد شده، و هر كه با ما مخالفت نموده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۰۹

و ديگرى را بر ما تفضيل دهد به آن خانه ها از پشت وارد شده.

(۱) ابن کوّاء «۱» پرسید:

ای أمیر المؤمنین تفسیر آیه وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ «۲» چیست؟

حضرت فرمود: مائیم أصحاب أعراف، یاران خود را از سیمایشان می شناسیم، و در روز قیامت مائیم آن اعرافی که میان بهشت و دوزخیم، و هیچ کس به بهشت وارد نشود جز آنکه ما را شناخته و ما نیز او را بشناسیم، و کسی به دوزخ نرود جز آنکه منکر ما بوده و ما نیز او را انکار کنیم، و اگر خداوند خواسته بود که خود را به مردم تعریف کرده تا او را به یکتایی شناخته و از باب او در آیند همین کار را می کرد، ولی پروردگار متعال ما را ابواب و صراط و سبیل خود و همان بابی که از آن در آیند قرار داده است، و در باره کسانی که از ولایت ما سرباز زده و دیگری را بر ما تفضیل دهند فرموده است که اینان عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ «۳».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۰

(۱) ۱۳۰- و از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: ابن کوّاء خدمت حضرت أمیر حاضر شده و گفت: بخدا سوگند که در قرآن آیه ای است که آنچنان بر قلب من سخت آمده که در دین خود به شکّ و تردید افتاده ام.

حضرت فرمود: مادرت مرگ و فنایت را ببیند! کدام آیه را می گویی؟

گفت: این فرمایش خداوند که: وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ «۱» مراد از صفّ چیست؟ [و این طیور کدامند؟] و این نماز و تسبیح چیست؟

حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای ابن کوّاء! خداوند متعال فرشتگان را بر صورتهای گوناگون خلق کرده، این را بدان

که خداونـد را فرشـته ای است به صورت خروس سپیـد بلندآواز که چنگال آن از زمینهای پائینی گذشـته و تاج آن خروس به زیر عرش چسبیـده و تـا شـده است، و آن را دو بـال است که یکی در مشـرق از آتش، و دیگری در مغرب از برف است، پس هنگـام هر نمـازی بر چنگالهـای خـود ایسـتاده؛ گردن خـود را از زیر عرش بلنـد نمـوده و دو بـال خـود را همچـون خروس در منازلتان به هم می زند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۱

در این وقت نه آن بال آتشـین برف را آب می کند، و نه بال برفی آتش را خاموش می سازد، سپس ندا سر می دهد: «شهادت می دهم که معبودی جز اللّٰه نیست، یکتا است و بی شـریک، و شهادت می دهم که محمّد بنده و رسول او و سرور انبیاء است، و اینکه وصـیّ او بهترین اوصـیاء است، سبّوح قـدّوس ربّ الملائکه و الرّوح»، فرمود: در این حـال صوت آن خروس به منازل شما رسیده و دو بال خود را مانند همان فرمایش الهی: کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ برهم می زند و در زمین تسبیح می کند.

(۱) ۱۳۱- و از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: ابن کوّاء از أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسید:

آن کیست که شب و روز می بینـد و آنکه شب و روز نمی بینـد؟ و آنکه شب می بینـد روز نمی بینـد و آنکه روز نمی بینـد و شب می بیند؟

حضـرت فرمـود: وای بر تو! چیزی بـپرس که تو را نفعی رسانـد، و سؤال بیجـا مـپرس، وای بر تو! امّـا آنکه شب و روز می بیند فردی است که به تمام رسولان و اوصیای گذشته و تمام کتب و انبیاء ایمان

آورده، و به خداوند و نبیّ او محمّد نیز مؤمن است، و نیز به ولایت من نیز معترف است، او بینا در شب و روز است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۲

(۱) و امّا آنکه شبانه روز کور است فردی است که منکر تمام انبیاء و اوصیاء و کتب گذشتگان است، و با اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را درک نموده به او ایمان نیاورده، و ولایت مرا نیز قبول ندارد، پس با این کار خداوند عزّ و جلّ و پیامبرش را انکار نموده است، او کور شبانه روز است.

و امّا فرد بینا به شب و کور به روز فردی است که تمام انبیاء و کتب را قبول دارد و منکر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بود و ولایت و حقّ مرا قبول ندارد، پس او بینای شب و کور به روز است.

و امّا فرد کور شب و بینای روز فردی است که منکر انبیای گذشته و اوصیاء و کتب است، و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را درک و بدو و خداوند ایمان آورده و امامت مرا پذیرفته، پس او کور به شب و بینای به روز است.

وای بر تو ای ابن کوّاء، ما فرزندان أبو طالب هستیم، توسّط ما خداوند اسلام را آغاز نموده و به ما ختم می نماید.

اصبغ بن نباته گوید: وقتی آن حضرت از منبر پایین آمد دنبال او رفته و عرض کردم:

سرور من ای أمیر المؤمنین با این سخنان دلم را قوی و توانا فرمودی!

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۳

أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام به من فرمود: ای اصبغ، هر که در ولایت من شکّ کند

در ایمان خود به تردید افتاده، و آنکه معترف به ولایت من باشد در اصل به ولایت خداوند اعتراف نموده، و ولایت من متّصل به ولایت خداونـد همچون این دو انگشت- و آن دو را جمع فرمود- است، هر که به ولایت من اعتراف نماید پیروز و کامیاب است، و منکر آن ناکام و زیاندیده و مایل به آتش است، و هر که به آتش رود سالهای سال در آن بماند.

(۱) ۱۳۲- و از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: پای منبر حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام، ابن کوّاء برخاسته و گفت:

ای أمیر المؤمنین، ذو القرنین که بود، آیا پیغمبر بود یا فرشته؟ و بفرمایید که آیا دو قرن (برآمدگی) او از طلا بود یا نقره؟

حضرت فرمود: نه پیغمبر بود و نه فرشته، و دو قرن او نه از طلا بود و نه از نقره، بلکه او فقط بنده ای بود که خداوند را دوست داشته و محبوب او شده بود، برای خدا خیرخواهی می کرد و مورد توجّه حضرت حقّ بود، و وجه تسمیه او به ذو القرنین این بود

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۴

که او قوم خود را به سوی خـدا خوانـد، و آنان بشـدّت بر قرن او زدند، پس مدّتی از میان آنان غایب شده سپس بسوی ایشان بازگشت و این بار بر قرن دیگرش زدند، و در میان شما مثل او موجود است.

مترجم گوید: در وجه شباهت حضرت أمیر علیه السّلام به ذو القرنین وجوهی چند گفته اند، ابن اثیر در کتاب النّهایه گوید: از احادیث علیّ این است:

«و ذکر قصّه ذی القرنین ثمّ قال:

و فیکم مثله»

یعنی: «و پس از نقل سرگذشت

ذو القرنين گفت: و در میان شما نیز مانند او می باشد» و این سخن را بگونه ای گفت که مرادش خود آن حضرت بود، زیرا دو بار بر سر مبارکش ضربه وارد شد، یک بار در روز خندق و دیگری بدست ابن ملجم ملعون»، و جناب استاد غفّاریّ- أیّده اللَّه- با استناد به آیه مبارکه: إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً- إلی- وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا وجه شباهت آن حضرت را به ذو القرنین در این می بیند که: ذو القرنین در آن چند روزی که قدرت را در دست گرفت تمام به خیر و صلاح مردم رفتار کرد، و به اصلاح خرابیها و خرابکاریها پرداخت و نظیر این اعمال بلکه بهتر از آن از امیر مؤمنان علیه السّلام در ایّام قدرتش در این امّت به نصّ تاریخ صادر شد «۱».

(۱) ۱۳۳- و از حضرت صادق از پدران گرامش علیهم السّلام نقل است که أمیر المؤمنین علیه السّلام روزی در فضای مسجد نشسته بود و مردم گرد او جمع بودند که مردی برخاسته و گفت:

ای أمیر المؤمنین چطور می شود که شما در مکانی هستی که خداوند شما را در آن مکان فرو آورده، در حالی که پدر تو به آتش در عذاب است؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۵

حضرت علیه السّلام فرمود: خدا زبانت را ببرد! قسم به خدایی که محمّد را به پیامبری مبعوث فرمود، اگر پدرم تمام گناهکاران زمین را شفاعت کند خداوند آن را می پذیرد، مگر می شود که پدرم به آتش در عذاب باشد و فرزند او قسیم بهشت و جهنّم باشد؟! قسم به آنکه محمّد را به پیامبری

مبعوث فرمود بی شکّ نور پدرم در روز قیامت همه انوار خلایق؛ جز پنج نور: نور محمّد و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه فرزند از اولاد حسین را خاموش و بی اثر می سازد، زیرا نور او از نور ما است، خداوند آن را دو هزار سال پیش از خلق آدم آفریده است.

احتجاج آن حضرت بر فردی که مدّعی بود بیمار از دارو شفا یابد نه از خدا و بر منجّمان قائل به احکام ستاره ها، و بر کاهنان و ساحران

اشاره

احتجاج آن حضرت بر فردی که مدّعی بود بیمار از دارو شفا یابد نه از خدا و بر منجّمان قائل به احکام ستاره ها، و بر کاهنان و ساحران

(۱) ۱۳۴- به اسناد مذکور در ابتدای کتاب از امام حسن عسکریّ از جدّ بزرگوارش حضرت علیّ بن الحسین زین العابدین علیهم السّلام نقل است که فرمود: روزی أمیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد نشسته بود که مردی از اهالی یونان که مدّعی فلسفه و طبّ بود خدمت آن حضرت رسیده و عرض کرد: ای أبو الحسن، خبر جنون دوستت به من رسیده،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۶

آمدم تا درمانش کنم ولی خبر یافتم که وفات نموده، و فرصتی که قصد آن را داشتم از دستم رفت، و به من گفته اند که تو پسر عمو و داماد اویی، اکنون رنگ زرد تو نشان از صفرا دارد، و دو ساق پای شما بسیار نازک شده، و فکر نمی کنم توان بار سنگین را داشته باشد.

امّا مریضی صفرا؛ دارویش را دارم، ولی در بهبودی و ضخیم شدن ساق پای شما مرا هیچ قدرتی نیست، و صلاح آن است که با آن در راه رفتن مدارا کرده و کمتر از آن کار بکشی، و کمتر بار بر پشت و سینه ات گذاری، زیرا دو ساق پای

شما بسیار باریک شده و هیچ ایمنی نیست که در صورت عدم رعایت شکسته شود.

ولی صفرای شما دارویش این است- و دارو را خارج نموده- و گفت:

این دارو هیچ اذیّت و فسادی ندارد، و فقط باید تا چهل روز از گوشت پرهیز کنی در این صورت صفرایت بهبود خواهد یافت.

(۱) حضرت أمیر علیه السّلام بدو فرمود: اینها که از دارویت گفتی موجب کم شدن و بهبود زردی من است آیا دارویی داری که آن را تشدید کرده و به آن زیان رساند؟! مرد یونانیّ گفت:

آری؛ یک حبّه از این؛ و آن را نشان داد، و گفت: اگر فرد مبتلاـ به صفرا آن را بخورد بی درنگ خواهد مرد، و اگر به آن مبتلا نباشد حتما گرفتار آن بیماری خواهد شد و همان روز بمیرد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۷

(۱) حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: این داروی زیان آور را به من ده. پس آن را به وی داد.

فرمود: چه مقدار کاری است؟ گفت: دو مثقال از آن سمّی کشنده است، و هر حبّه از آن قادر است یک مرد را از پای در آورد.

پس آن حضرت حبّه را از وی گرفته و قورت داد و بدنبال آن؛ عرق سبکی نمود، با دیدن این صحنه مرد یونانیّ به هراس افتاده و گفت: اگر او بمیرد مرا بازداشت نموده و خواهند گفت من او را به قتل رسانده ام و هرگز نپذیرند که او خود دست به این کار زده!!.

پس آن حضرت خنده و تبسّمی فرموده و گفت: ای بنده خدا! اکنون از قبل سرحال ترم، و آنچه تو آن را سمّ پنداشتی هیچ زیانی به من نرساند.

سپس فرمود: چشمانت

را ببند، او بست، گفت: بازکن، او چشمانش را باز کرده و به چهره آن حضرت نگریسته دید رنگ آن حضرت از زردی برگشته و سفید و سرخ شده، از دیدن این صحنه بخود لرزیده و ترسید، حضرت أمیر پس از لبخندی فرمود: پس آن زردی که در صورت من دیدی کجا است؟! گفت: بخدا گویا تو آن نیستی که من دیدم، پیش از این زرد بودی و اکنون همچون گل سرخ شده ای!!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۸

(۱) حضرت فرمود: با همان سمّی که فکر کردی مرا خواهد کشت آن زردی از بین رفت!.

و امّا دو ساق باریک من- و پایش را جلو داده و جامه را بالا زد- به نظر تو باید با آنها در حمل بار مدارا کنم تا به آنها فشار نیامده و نشکند، ولی من به تو نشان خواهم داد که طبّ خداوند از طبّ تو برتر است، در این حال حضرت وزنه ای بسیار سنگین خارق عادت را بر سر نهاد و حرکت کرد، با دیدن این صحنه حال غش و بیهوشی به مرد یونانی دست داده و افتاد!!.

حضرت فرمود: برویش آب بریزید، پس به هوش آمده در حالی که می گفت: بخدا که همچون امروز این چنین صحنه عجیبی ندیده بودم!!.

حضرت فرمود: این قدرت همان دو ساق باریکی است که دیدی، ای مرد یونانیّ آیا این در طبّ تو یافت می شود؟! یونانیّ گفت: آیا محمّد نیز همچون تو بود؟

فرمود: آیا علم و عقل و قوّت من جز از وجود مبارک آن حضرت می باشد؟! یادم هست که مردی ثقفی که در علم طبّ سرآمد همگان بود نزد آن حضرت آمده و گفت:

اگر شما دچار جنون هستید من قادر به درمان آن هستم؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۱۹

(۱) رسول خدا- صلّی اللَّه علیه و آله- در جواب فرمود: آیا مایلی معجزه ای به تو بنمایانم تا به خوبی دریابی که هیچ نیازی به طبّ تو ندارم؟. گفت: آری. فرمود: چه معجزه ای می خواهی؟ گفت: آن درخت خرمای دور را فراخوان تا از ریشه در آمده و کشان کشان نزد تو آید.

حضرت فرمود: همین تو را بس است؟ گفت: نه. فرمود: چه می خواهی؟ گفت:

سپس آن را امر کن که به جای خود برگشته و داخل همان زمینی شود که از ریشه در آمده بود. پس معجزه آن طبیب مو به مو انجام شد.

یونانیّ گفت: این واقعه که از محمّد نقل می کنی من در آنجا حاضر نبودم که بپذیرم، ولی من درخواست کمتری از تو دارم، من از تو دور می شوم، مرا بخوان، و اگر با اینکه می توانم تو را اجابت نکنم دعوت تو را پذیرفتم، این معجزه خواهد بود.

حضرت فرمود: این تنها معجزه ای برای تو خواهد بود، زیرا تو از جانب خود بدان واقفی که آن را اراده نکردی، و من اختیار تو را زایل خواهم ساخت بی آنکه از من چیزی خواسته باشی، تا آن را فقط معجزه ای از قدرت قاهره خداوند بدانی، و ای یونانی ممکن است که تو

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۰

یا دیگری ادّعا کند که با هم تبانی کرده ایم، پس درخواست معجزه ای بنما که آیت و نشانه ای برای همه جهانیان باشد.

(۱) یونانیّ گفت: حال که اختیار را به دست من گذاردی اقتراح و استدعای من این است که اجزا و شاخه های این درخت خرما را از

یک دیگر جدا ساخته پراکنده کنی، سپس فرمان دهی همه به مکان سابق خود بازگشته و به شکل سابق خود برگردند.

حضرت فرمود: این معجزه ای است که تو رسول من به آن درخت خرمایی، به آن بگو: وصیّ محمّد رسول خدا به اجزایت امر می کند که جدا شده از هم دور شود!.

پس یونانی رفته و همانها گفت، ناگهان مو به مو همان که خواسته بود انجام شد بطوری که هیچ اثری از آن درخت در آنجا نماند، گویی اصلا درختی آنجا نبوده!.

با دیدن این صحنه لرزه بر اندام او افتاده و گفت: ای وصیّ محمّد رسول خدا، استدعای أوّل مرا انجام دادی، استدعای دیگری دارم، از آن بخواه که به جای نخست خود رفته و همه اجزایش جمع گردد، حضرت فرمود: تو رسول من در این کاری، به آن بگو: وصیّ محمّد رسول خدا تو را امر می کند مانند حالت نخست خود جمع شده و به جای أوّل خود بازگردی.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۱

(۱) یونانیّ این ندا سر داد، ناگهان بادی برخاسته و تمام آن اجزای درخت خرما به هم پیوسته و شاخ و برگ گرد آمده و مانند أوّل گردید.

مرد یونانیّ گفت: معجزه دیگری استدعا دارم که خوشه ها و خرمای نارس خود را خارج ساخته و رنگ آن از سبزی به زردی و سرخی شده و رطب گشته برسد، و ما با هر که در محضر شما حاضر باشد از آن خرما تناول کنیم.

حضرت فرمود: تو رسول من به آن هستی، آنچه خواستی به آن امر کن.

پس مرد یونانی همان که أمیر المؤمنین علیه السّلام امر نمود به زبان آورد، و همه مو به

مو انجام شد بطوری که خوشه های خرما بر شاخه سنگینی می کرد.

یونانیّ گفت: و استدعای دیگری دارم، که خوشه های آن را نزدیک من آری، یا دستم را دراز کنی تا به آنها برسد، و خواست من انجام یکی از آن دو خواسته است، و اینکه هر دو دست مرا دراز نمایی.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۲

(۱) فرمود: آن دستی که برای چیدن می خواهی دراز کرده و بگو: ای نزدیک کننده دور دست مرا به آن نزدیک فرما، و دست دیگری که می خواهی خوشه را با آن بگیری کشیده و بگو: ای آسان کننده سختی، دسترسی بدان چه از من دور است را آسان فرما!.

پس همان کرد و همان گفت، پس دو دستش دراز شده و به خوشه رسید، و خوشه دیگر از درخت خرما ساقط گشته بر زمین افتاد و چوب آن خوشه دراز شده مانند نهال در پیش یونانی راست بایستاد!.

سپس حضرت فرمود: اگر آن را تناول کنی و بدان چه از معجزات از من دیدی ایمان نیاوردی، خداوند تو را به اشدّ مجازات عقوبت خواهد کرد تا مایه عبرت افراد عاقل و جاهل از خلق او گردی!.

یونانیّ گفت: اگر من این چنین کنم مسلّما ره عناد پیموده و خود را در معرض هلاک و نابودی انداخته ام، اکنون من شهادت می دهم که تو از خواصّ خداوند بوده، و هر چه از خداوند گفتی همه حقیقت است، پس هر چه می خواهی امر کن تا اطاعتت نمایم.

فرمود: تو را امر می کنم که اعتراف بیکتایی خداوند کنی، و شهادت به جود و حکمت او داده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۳

و پروردگار را از هر عبث و فساد و ظلم به

بندگان از زن و مرد بری و منزّه بدانی، و اینکه محمّد صلّی اللّه علیه و آله آن کسی است که من وصیّ او؛ که سیّد آدمیان است می باشم، و اینکه آن حضرت برخوردار از بالاترین درجه در دار السّلام است، و شهادت دهی که علیّ؛ همو که این معجزات به تو نمایان ساخته و تو را متولّی نعمتها و والی امر خود نمود: بهترین خلق خدا پس از محمّد رسول خدا است، و اینکه او از همه مردم پس از وفات پیامبر به جانشینی او و عمل به شرایع و احکامش شایسته تر است، و شهادت دهی که دوستان او دوستان خدا، و دشمنانش دشمنان خدایند، و اینکه سایر مؤمنین شریک با تو در آنچه تکلیف نمودم؛ یار و یاور تو در اوامر من هستند، ایشان بهترین افراد امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و پاکترین پیروان من می باشند.

(۱) و تو را امر می کنم که با برادران دینی خود که مانند تو؛ محمّد صلّی اللّه علیه و آله و مرا تصدیق نموده و مطیع فرمان او و منند، در آنچه خداوند روزیت ساخته و مشمول فضل خود ساخته برابری و مواسات کنی، فقرشان را مرتفع نموده، و خلاصه به دادشان برسی، و از میانشان هر آنکه با تو در ایمان برابر است مالت را با او مساوی تقسیم کنی، و آنکه بر تو در امور دینی افضل و برتر است مالت را برایش ایثار کنی، تا با این کار بر حضرت حقّ معلوم گردد که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۴

دین او نزد تو از مال عزیزتر است، و اینکه دوستان خدا نزد تو

از أهل و عیال گرامی تر می باشد.

(۱) و تو را امر می کنم که دینت را حفظ کنی، و علمی که به تو سپردم و اسراری که نزد تو نهادم همه را مکتوم داشته و آنها را بر معانـدین ما فاش مسازی، و گر نه مورد ضـرب و شـتم و لعن آنها واقع خواهی شد، نکند سرّ ما بر افراد غافلی که علیه ما زشتکاری می کنند فاش سازی، و با این کار دوستان ما را گرفتار آزار جاهلان سازی.

و تو را دستور می دهم که در دین خود تقیّه کنی، زیرا خداوند می فرماید: لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللَّهِ فِی شَیْ ءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً «۱»، و به تو اجـازه می دهم در صورت خوف و ترس [از سـر تقیّه دشـمنان را بر مـا تفضـیل دهی، و حتّی از مـا برائت بجویی، و حتّی نمازهـای واجب را ترک گویی، زیرا تعریف دشـمنان هنگام ترس، نه به آنها سود رسانـد و نه به ما زیان، و اظهار برائت تو از ما هنگام تقیّه؛ نه تهمتی بر ما بوده و نه چیزی از ما کم می کند، و اگر تو ساعتی با زبان از ما تبرّی جویی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۵

- در حـالی که قلبـا از موالی مایی- همان روح دوستی در تو باقی خواهـد مانـد- که قوام موالات به آن است- و با تو محفوظ گردد؛ که قیام محبّت به آن و جاه تو به آرامگاه خود قرار گیرد، و با این کار ماهها و سالها همه دوسـتان و برادران و خواهران ایمانی ما را از هر زیانی بیمه

خواهی کرد، تا اینکه خداوند فرج و گشایشی بر این پریشانی و اندوه ایجاد فرماید، و این اندوه و دلتنگی و گرفتگی خاطر زدوده شود، و این روش بهتر از این است که خود را در معرض هلاك و نابودی قرار داده و عمل دینی و صلاح برادر مؤمنت را از آن قطع کنی.

مبادا مبادا آن تقیّه ای که تو را گفتم ترک کنی، که با این کار خون خود و برادرانت را بیهوده ریخته و اموال خود و ایشان را به نابودی کشانی، و اموالتان را بدست دشمنان خدا به تباهی کشانی، با اینکه امر خدا بر اعزاز دوستان است، و در صورت عدم رفتار به دستوراتم زیان تو بر خود و دوستانت شدیدتر از زیان فرد ناصب و کافر به ما خواهد بود.

[بیان آن حضرت- علیه السلام- در باره سعد و نحس ستارگان

[بیان آن حضرت- علیه السلام- در باره سعد و نحس ستارگان

(۱) ۱۳۵- و از سعید بن جبیر نقل است که یکی از دهقانهای فارس با أمیر المؤمنین علیه السّلام روبرو شده و پس از اظهار احترام و تهنیت گفت:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۶

ای أمیر المؤمنین، اکثر ستارگان منحوسه در این وقت از مطلع خود طالع شده و ستارگان سعد و خوشی زیر آنها رفته اند، و در این چنین زمانی هر فرد حکیمی باید مخفی شود، و این روز تو روز بسیار سختی خواهد بود، خصوصا امروز که دو ستاره منقلب در طالع شما نمایان شده اند، پس زنهار که به این میدان جنگ حاضر نشوی!!.

حضرت أمیر علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای دهقانی که خبر از آثار ستارگان دهی و حذر از مقدّرات الهی نمایی! ما را از

قصّه سرطان باخبر ساز؟ و طالع اسد چند است؟

و از ساعات که در حرکات نجومند؟ و از مسافت میان سراری و ذراری ما را مطّلع ساز؟

گفت: بسیار خوب، و دست بکیسه اش برده و اصطرلابی را خارج و بدان نگریست.

حضرت تبسّمی کرده و فرمود: هیچ میدانی روز گذشته در اطراف دنیا چه چیز سانح و پیدا گشته؟ خانه ای در چین خراب شد و برج ماجین فرو ریخت، و سور سرندیب سقوط کرد، یکی از فرماندهان روم در ارمنیّه فرار کرد، و رهبر یهودیان در ابلّه مفقود شد، و در وادی نمل مورچگان به هیجان آمدند و پادشاه افریقا وفات یافت، آیا از همه اینها آگاهی؟

گفت: نه، ای أمیر المؤمنین!.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۷

(۱) فرمود: روز گذشته هفتاد هزار عالم و در هر عالم هفتاد هزار ایجاد شده، و در امشب به همان تعداد نابود می شود. و این فرد از آنان است- و با دست اشاره به سعد بن مسعده حارثی ملعون نمود که جاسوس خوارج در لشکر آن حضرت بود، و آن ملعون از ترس اینکه آن حضرت دستور دستگیری وی را داده در دم جان داد.

با دیدن این منظره دهقان به سجده افتاد.

حضرت أمیر علیه السّلام بدو فرمود: آیا من تو را به آنچه عین توفیق بود ارشاد نکردم؟

عرض کرد: آری ای أمیر المؤمنین.

فرمود: من و یارانم نه از أهل شرق و نه أهل غربیم بلکه ما زا ناشیه قطب و اعلام فلک می باشیم.

و امّا این گفته ات که: از برج طالع ما آتش افروخته ظاهر است باید آن را حمل بر خیر و خوبی نمایی نه زیان و ضرر، زیرا نور و روشنایی نزد

ما است، و سوزندگی و التهاب از ما به دور و مهجور است، ای دهقان این مسأله ای ژرف و عمیق بود اگر مرد محاسبه ای حساب کن.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۸

(۱) ۱۳۶- نقل است که آن حضرت علیه السّلام قصد حرکت به سوی خوارج را نمود یکی از أصحاب به او عرض کرد: اگر این ساعت حرکت کنی می ترسم که به مراد خود نرسیده و پیروز نگردی، و من این سخن را از علم نجوم دریافته ام.

حضرت فرمود: گمان می کنی تو از آن ساعتی که اگر کسی در آن حرکت کند با ناراحتی روبرو نخواهد شد آگاهی؟ و می توانی از آن ساعتی که هر کس در آن براه افتد زیان می یابد او را باخبر کنی؟

کسی که در این گفتار تو را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است، و از استعانت به خدا در رسیدن به هدفهای محبوب و مصونیت از آنچه ناپسند است بی نیاز شده است.

گویا می خواهی به جای خداوند، تو را ستایش کنند، چون به زعم خود، مردم را به ساعتی که در آن به مقصود می رسند و از زیان بر کنار می مانند، هدایت کرده ای! ای مردم، از فراگرفتن علم نجوم بر حذر باشید، جز به آن مقدار که در دریاها و خشکیها شما را هدایت کند. چه اینکه نجوم به سوی کهانت دعوت می کند، منجّم همچون کاهن است، و کاهن چون ساحر، و جادوگران همانند کافران و کافر در آتش است، اکنون از سخن این منجّم نترسید، و به نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

پس [آن حضرت با لشکریانش به سوی کارزار] حرکت کرده و پیروز گردید.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۲۹

احتجاج آن حضرت علیه السّلام بر زندیقی که بر آیات متشابه نیازمند تأویل استدلال بر اقتضای تناقض و اختلاف در آن نمود و مسائل دیگر

اشاره

احتجاج

آن حضرت علیه السّلام بر زندیقی که بر آیات متشابه نیازمند تأویل استدلال بر اقتضای تناقض و اختلاف در آن نمود و مسائل دیگر

(۱) ۱۳۷- فرد زندیقی نزد مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و گفت: اگر این اختلاف در آیات قرآن شما نبود حتما به دین شما می آمدم. حضرت فرمود: آن آیه کدام است؟

گفت: این فرمایش خداوند: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ «۱». و: فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا «۲». و: وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا «۳». و: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً «۴». و: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ «۵». و: يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً «۶». و: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ «۷».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۰

و: قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ «۱». و: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ «۲». و: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ «۳». و: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ «۴». و: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى «۵». و: لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا «۶». و: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً «۷». و: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ «۸». و: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ «۹». و:

بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ «۱۰». و: فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ «۱۱». و: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ «۱۲». و: وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها «۱۳». و: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ

الْقِسْطَ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۱

لِيَوْمِ الْقِيامَهِ «۱». و: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ «۲».

(۱) أمير المؤمنين عليه السّلام فرمود: امّا آيه مباركه نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ يعنى: خداوند را در دنيا فراموش نموده و به دستوراتش عمل نكردند، پس خداوند نيز در آخرت توجّهى به آنان ندارد، مراد اين است كه هيچ پاداشى به آنان نخواهد داد، بنا بر اين بى ثواب بمانند، و همچنين است تفسير آيه فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا مراد از نسيان اين است كه خداوند همچون دوستان خود به آنان ثواب ندهد، همان اوليائى كه در سراى دنيا هنگام ايمان به خدا و رسول مطيع و ذاكر بوده و در غيب از او در هراس بودند.

و امّا آيه وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا، همانا خداوند تبارك و تعالى اعلى و اكبر از آن است كه به نسيان و غفلت وصف شود، بلكه او حفيظ و عليم است، بقول عرب: فلانى ما را از ياد برده هيچ يادى از ما نمى كند، يعنى هيچ خيرى به آنان نرسانده و يادى هم از ايشان نمى كند.

حضرت فرمود: و امّا آيات مباركه: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَهُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۲

مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً، و: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ و: يَوْمَ الْقِيامَهِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً و: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ، و: قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، و: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ همه و همه در مواطنى است كه روزهاى آن برابر با پنجاه هزار

سال است، و مراد این است که: أهل معاصی یک دیگر را متّهم به کفر کرده و لعن می کنند، و مراد از کفر در آن آیه برائت است، می فرماید: برخی از برخی دیگر اظهار برائت می کنند، و نظیر آن در سوره إبراهیم از قول شیطان است که می گوید:

إِنِّی کَفَرْتُ بِما أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ، و نیز سخن إبراهیم خلیل که: «کَفَرْنا بِکُمْ»، یعنی ما از شما تبرّی می کنیم.

(۱) سپس در مکانهای دیگر جمع شده می گریند، که اگر صدای این جماعت به أهل دنیا برسد، همه مردم از معیشت خود ساقط شده و قلبهاشان شکاف بر خواهد داشت، مگر آنچه خدا بخواهد، و پیوسته گریه می کنند تا اشکشان خشک شده و خون بگریند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۳

سپس در مکانهای دیگری گرد آمده و استنطاق شده و خواهند گفت: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکِینَ، و این گروه خصوصا از افراد معترف به توحید در دنیایند، ولی افسوس که ایمانشان به خدا به جهت مخالفت با رسول، و تردید در نشانه های الهی، و نقض عهد در باره اوصیا، و ترجیح افراد پست بر افراد نیکوکار، هیچ سودی بدیشان نرساند، بخاطر همین است که خداوند آنان را در پذیرش ایمانشان تکذیب کرده و در این آیه فرموده: انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ، بنا بر این بر قلبهاشان مهر زده، و دست و پا و پوستشان را گویا نموده و بر تمام معاصی اعتراف نمایند، سپس مهر را از زبانشان برداشته و به پوست خود گویند: لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ.

سپس در مکانهای دیگری اجتماع نموده و از ترس و هراس سختی کاری که

مشاهده می کننـد و بزرگی بلا همه از هم می گریزنـد، و این همان فرمایش خداوند است که: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ- الآیه.

(۱) سـپس در مکان دیگر جمع شونـد که در آن اولیا و اصـفیای خداونـد بسـخن آمـده و هیـچ کدام جز با اذن خدا و صـحیح سخن نگویند، ابتدا رسولان برخاسته و در باره مأموریت و رسالت خداوندی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۴

به امّتهاشان توضیـح دهنـد، و گوینـد که همه آنها را مو به مو به امّتهای خود تسـلیم نموده اند، سـپس امّتها بازخواست شوند و ایشان انکار می کنند، همان گونه که خداوند فرماید:

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ، و افراد امّت گویند: ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ، در اینجا همه رسولان بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شهادت خواهند داد، او نیز به صدق گفتارشان اعتراف نماید، و انکار امّتها را تکذیب فرماید، و به هر امّتی خواهد گفت: آری فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ، مراد این است که خداوند بر شهادت اعضای شما بر خلاف شـما که رسولان تبلیغ رسالت نمودنـد مقتـدر است. و همچنین فرمایش خداونـد به پیامبرش که: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً، پس قادر به ردّ شهادت او نمی باشند، زیرا ترس آن دارند که خداوند بر زبانشان مهر زند، و اینکه اعضا و جوارحشان بر اعمال مرتکبه اشان شهادت دهند، و هر کدام بر منافقین قوم و امّت و کفّارشان شهادت دهد، و این بواسطه الحاد و عناد و نقض عهد، و تغییر سنّت،

و دشمنی با أهل بیت پیامبر، و بازگشت به سنن جاهلیّت، و ارتداد، و نیز پیروی از امّتهای ظالم پیشین و خائن به انبیای خود می باشد، در اینجا همگی می گویند:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۵

قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنَّا قَوْماً ضالِّينَ.

(۱) سپس در مکانی دیگر- که در آن مقام و ایستگاه محمّد صلّی اللَّه علیه و آله که همان «مقام محمود» است- گرد می آیند، در اینجا برتر از همه خلایق ثنای الهی گوید، سپس به ثنای تمامی فرشتگان پردازد، بنوعی که هیچ فرشته ای نماند جز آنکه حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بر او ثنا گفته است، سپس برتر از همه بر انبیاء ثنا فرستد، بعد بر تمام مردان و زنان مؤمن ثنا فرستد، ابتدا از صدّیقان و شهدا و به صالحان ختم نماید، پس أهل آسمانها و زمینها او را حمد گویند، پس این همان آیه: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً است، پس خوشا بحال کسی که او را در این مقام نصیب و بهره ای باشد، و وای بر کسی که از آنها ناکام بماند.

سپس در مکان دیگر اجتماع می کنند که در آن همه از هم اظهار برائت می کنند، و اینها همه پیش از حساب است، پس هنگام حساب؛ هر که مشغول کار خود است! از خداوند برکت آن روز را خواهانیم.

حضرت فرمود: و امّا آیه: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ این همان موضعی است که اولیای خدا پس از پایان حسابرسی بدان جا روند، همان جا که نهری دارد به نام «نهر حیوان»،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۶

در آن غسل نموده، و از جای دیگرش می نوشند، با نوشیدن آن

رنگ رخسارشان سفید شده و از هر سختی و مشکل و آزاری عاری شوند، سپس به ورود در بهشت رهنمون شوند، و از همین جا است که نظر می کنند تا خداوند چگونه پاداششان را می دهد، پس گروهی به بهشت روند، و این همان آیه است که فرشتگان بر ایشان سلام کنند: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ، و در همان لحظه است که خداوند فرماید با ورود به بهشت و نظر به وعده های الهی پاداش برید، و این همان آیه: إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ می باشد، و «ناظره» در برخی از لغتها به معنی «منتظره» است، مگر این آیه را نخوانده ای که:

فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ، یعنی منتظرند؛ ببینند رسولان چگونه پاسخی باز آرند.

(۱) و امّا آیه: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى حضرت محمّد صلّى اللّه عليه و آله را خواسته در هنگامی که او در سدره المنتهی بود آنجا که هیچ کس از آن مکان نمی گذرد، و قسمت آخر همان آیه: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى رؤیت جبرئیل است که دو بار او را به صورت اصلی خود دید، یک بار همین است و مرتبه ای دیگر، و این بخاطر این است که جبرئیل خلق عظیمی دارد، و او از روحانیّینی است که خلق و صفتشان را جز خداوند ربّ العالمین درک نمی کند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۷

(۱) حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: و امّا آیه: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ، همچنین است فرمایش خداوند متعال که رسول را جز رسولانی از

آسـمان وحی نمی کننـد، و آن را رسولان آسـمانی به رسولان زمینی می رساننـد، یعنی گاهی کلام وحی میان ربّ العالمین و میان رسول زمین است و واسطه در میان رسول آسمان نیست، این است کلام از روی وحی و از وراء حجاب.

پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «ای جبرئیل آیا پروردگارت را دیده ای؟» و او پاسخ داده که: «پروردگار من دیده نمی شود». رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «پس از که وحی را اخذ می کنی؟» و گفت: «از اسرافیل می گیرم»، فرمود: «اسرافیل از که دریافت می کند؟» گفت: «از فرشته ای مقرّب تر از خود از روحانیّین اخذ می کند»، فرمود: «این فرشته وحی را از که می گیرد» گفت: «خداوند در دل آن فرشته چیزی به کرم اندازد».

پس این وحی است، و آن همان کلام خداونـد می باشـد، و کلام خدا به یک نحو نیست، چنان که در بعضـی مقام با رسولان خود متکلّم گردیده، و بعضـی از کلام آن است که خدا در دلهای انبیاء و رسولان اندازد، و برخی را در خواب به رسول ظاهر گرداند، و بعضی را به وحی و تنزیل بر رسولان تلاوت و قرائت کنند و این همان کلام خداوند عزّ و جلّ است.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۸

(۱) حضـرت علیّ علیه السّـلام فرمود: و امّا آیه: کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ هر آینه روز قیامت را خواسته که از ثواب پروردگارشان محجوبند، و آیه: هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ، محمّد را باخبر می سازد از جماعت مشرک و منافق همانها که به فرمان خدا و رسول جواب مثبت ندادند. پس

فرموده: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ، آنجا كه خـدا و رسول را اجابت نكردنـد، أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ مراد از اين آيه: عـذاب دنيـايى است كه بر آنـان نـازل مى شود همـان طور كه امّتهاى پيشـين را عـذاب نموده، پس اين خبرى است كه محمّد صلّى اللّه عليه و آله را از آن آگاه مى سازد، سپس فرموده: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ، يعنى: پيش از نزول اين آيه ايمـان نياوردنـد، و اين آيه طلوع خورشـيد از مغرب آن است، و در آيه ديگر فرمايـد: فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا يعنى: بر ايشان عـذابى نازل فرمود، و همچنين است ارسال عـذاب بر بنيانشان آنجا كه فرموده: فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ، يعنى بر آن جماعت عذاب فرستاد.

حضرت علىّ عليه السّلام فرمود: و امّا آيه شريفه: بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ، و آيه:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۳۹

الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ، و: إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ، و: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً، مراد از لقاى خداونـد همان رستاخيز و قيامت است كه آن را لقاء ناميده است، و همچنين است آيه: مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ، يعنى:

هر كس كه يقين دارد كه برانگيخته خواهـد شـد، پس وعده الهى حتمى است كه يا ثواب دهد يا عقاب كند، پس مراد از لقاء در ايـن آيه رؤيت نيست، و آن همـان رسـتاخيز است، و همچنين است آيه: تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ، يعنى: در روز رسـتاخيز ايمان از دلهاشان زايل نشود.

(۱) حضرت علىّ عليه السّلام فرمود: و امّا آيه:

وَ رَأَی الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها، یعنی: یقین دارند که حتما بدان داخل می شوند، و همچنین است آیه: إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاقٍ حِسابِیَهْ.

و امّا آیه ای که برای منافقین است: وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا و آن ظنّ؛ شکّ است نه یقین. و ما دو گونه ظنّ داریم: یکی ظنّ شکّ، و دیگر ظنّی که معنی یقین می دهد، پس آنچه مربوط به امر معاد است ظنّ یقین می باشد، و آنچه مربوط به مسائل دنیا است آن ظنّ شکّ می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۰

(۱) حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: و امّا آیه: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً پس آن میزان عدل است، و همه خلایق در آن در باره دین خدا بازپرسی شوند، مردمان برخی از برخی دیگرند، و توسّط کردارشان پاداش گیرند، و ستمکار به مظلوم مجازات و کیفر شود، و مراد از آیه فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ قلّت و کثرت حساب است، و مردم در آن روز در طبقات و منازل مختلفی هستند، برخی از ایشان حساب آسانی داشته و خوشحال به أهل خود بازگردند، و برخی از ایشان بدون حساب و کتاب به بهشت روند، زیرا ایشان کار دنیا را متلبّس و مختلط نساختند، زیرا حساب در آنجا برای کسی است که کار دنیا را متلبّس نماید، و برخی دیگر از ایشان به حساب قلیل و کثیر و صغیر گشته پس از آن داخل شعله آتش گردند، و برخی از ایشان سران کفر و حکّام ضلالت و ارباب ظلم و شقاوتند، این گروه در روز قیامت نزد پروردگار عاری از وزن اعتبار

و اعتناینـد، زیرا در دنیـا هیـچ اعتنـایی به امر و نهی حضـرت حقّ تـا روز قیـامت نداشـتند، و ایشـان روز قیامت «به دوزخ مخلّد خواهند بود، آتش دوزخ صورتهای ایشان را می سوزاند و در جهنّم زشت منظر خواهند زیست- مؤمنون: ۱۰۳ و ۱۰۴».

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۱

(۱) و از جمله سؤالات فرد زنـدیق تضـادّ در این آیـات بود که: قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ و: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها و: الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبِینَ، در آیه ای فعـل سـتاندن جـان را به فرشـته مرگ؛ و در جای دیگر به خود، و در جای دیگر به ملائکه نسبت داده است!.

و دو آیه متضادّ دیگر یکی: فَمَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِهِ، و دیگری آیه وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی است، حضـرت حقّ در آیه نخست خبر می دهد که اعمال صالحه کفران نمی شود (از بین نمی رود)، و در آیه دوم؛ ایمان و اعمال صالحه بدون هدایت شدن عاری از هر نفع و سودی می داند.

و آیه دیگر این است که: وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا، چگونه پیش از قیامت فرد زنده ای قادر است از مردگان سؤال نماید؟.

و در آیه دیگر می فرمایـد: إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْـفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولًا، این امانت چیست؟ و این انسان چه کسی می باشد؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۲

و خداوند عزیز و علیم منزّه از تلبیس بر بندگان است.

(۱) و خداوند در آیات گوناگون انبیای خود را به صفات ناپسند مشهور داشته مثلا

آیه:

وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی و در آیه: إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی حضرت نوح را تکذیب نموده که:

إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ، و إبراهیم را بترتیب عابد ستاره، ماه و خورشید معرّفی نموده، و یوسف را این گونه تعریف نموده که: وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ، و موسی را در این آیه تهجین فرموده که: رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانِی، و بخاطر فرستادن جبرئیل و میکائیل بسوی داود که از محراب بالا روند- تا آخر قصّه، و اینکه یونس را بخاطر اینکه با غضب و ذنب از شهر خارج شد در شکم ماهی حبس نمود، و با این آیات خطایا و لغزش انبیاء را نمودار ساخته، سپس بصورت مکتوم اشاره به فردی دارد که فریب خورده و شیّادی کرده و گمراه ساخته و گمراه شده، و نامش را نبرده در این آیه: وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِی، آیا فرد ظالم در آیه اسم یکی از انبیاء است که نامش را نبرده؟.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۳

(۱) و در آیات: وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا، و هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَةُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ، و وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، یک بار آمدن را نسبت بذات مقدّس خود نمود، و در بار دیگر نسبت آمدن به خلایق داده است.

در آیه ای یافتم که کار پیغمبر خود را شاهدی دنبال می کند، و آنکه دنبال کار

نبیّ را می گیرد روزی از ایّام عمرش بت پرست بوده است!.

و نیز در آیه: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ، مراد از نعیمی که بندگان از آن سؤال شوند چیست؟

و نیز در آیه: بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ، این بقیّه چیست؟

مراد از جنب، وجه، یمین، و شمال در آیات: یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ و فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ، و کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ، و وَ أَصْحابُ الْیَمِینِ ما أَصْحابُ الْیَمِینِ، و وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ چیست؟ زیرا مطلب آن بسیار ملتبس است.

و در آیات: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی و أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِی السَّماءِ، و

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۴

وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ، و وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ، و وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ، و ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ مکانهای مختلفی برای خدا معیّن ساخته.

(۱) و در آیه: وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ، هیچ شباهتی در عدل و انصاف یتیمان در نکاح زنان نیست، و همه زنان که یتیم نیستند، پس معنی آیه مذکور چیست؟

و در آیه: وَ ما ظَلَمُونا وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ چگونه خداوند مورد ظلم واقع شده و این گروه ظالمان کیانند؟

و مراد از واحده در آیه: إِنَّما أَعِظُکُمْ بِواحِدَهٍ چیست؟

و در این آیه می فرماید: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَهً لِلْعالَمِینَ مشاهده می کنیم مخالفان اسلام و ایمان همیشه بر مذهب باطل خود بوده و استقامت دارند و هیچ میلی به بازگشت به دین محمّد ندارند، و نیز ارباب اسلام که أهل فسادند در

عقیـده با هم اختلاف داشـته و همدیگر را لعن می کنند، در این اوضاع دیگر چه جایی برای رحمت عامّه و مشـتمل بر همگان می ماند؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۵

(۱) و نیز قرآن؛ رسول خدا را بر تمام انبیاء تفضـیل داده، ولی بیشتر از آن تعاریف او را مخاطب به آزار و جفا و بدی ساخته و از سر سـرزنش و ملامـت بنوعی خطـاب نموده که هیـچ پیـامبری را این گونه نگفته، ماننـد آیـات: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدی فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِینَ، و: وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلًا، و إِذاً لَأَذَقْناکَ ضِعْفَ الْحَیاهِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَکَ عَلَیْنا نَصِیراً، و وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ؟، و در آیات: وَ ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ، و ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ، و وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ، اگر همه چیز در امام معـدود و محسوب است، که او همان وصـیّ پیامبر است، و آن حضـرت سـزاوارتر است که از صـفت ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ دور باشد، و خلاصه اینها همه صـفاتی مختلف و احوالی متناقض و اموری مشـکل است، پس چنانچه رسول و کتاب، حقّ و درستند که من به جهت شکّ در این امور به هلاکت افتاده ام، و اگر هر دو باطلند که دیگر هیچ بأس و باکی نیست.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: سبّوح قدّوس، ربّ الملائکه و الرّوح، ذات اقدس الهی از

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۶

تمام این سخنان منزّه و مبرّا است، او

حیّ دائم، قائم بر جمیع نفوس و کسب خلائق در روز و شب است، اگر موارد شکّ دیگری هم داری بیان کن!.

گفت: همینها که بیان کردم کافی است ای أمیر المؤمنین.

(۱) حضرت فرمود: تأویل آیاتی که سؤال نمودی برایت بیان خواهم کرد، و هیچ توفیقی جز در پرتو خداوند میسور نگردد، بر او توکّل نموده و به سوی او بازمی گردم، و متوکّلان باید بر او توکّل می کنند.

امّا آیه: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها، و قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ، و تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا، و الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ، و الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ، خداوند تبارک و تعالی اجلّ و اعظم از آن است که خود متولّی این امور شود، و فعل رسولان و ملائکه او همان فعل خداوند است، زیرا اینان عمل به امر او می کنند، بنا بر این خداوند جلیل گروهی از ملائکه را بعنوان رسول و سفیر میان خود و خلق برگزیده است، و ایشان همان کسانند که می فرماید: اللَّهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ، بنا بر این تولّی قبض روح أهل طاعت را ملائکه رحمت بعهده دارند، و قبض روح أهل معصیت را ملائکه عذاب انجام می دهند، و ملک الموت؛ یارانی از فرشتگان رحمت و عذاب دارد، که

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۷

تحت فرمان او بوده و فعل ایشان همان فعل او است، و سراغ هر که می روند کارشان منسوب به ملک الموت است، در این صورت کار ملک الموت نیز همان فعل خداوند است، زیرا پروردگار، قبض روح بر دست هر که خواهد جاری می سازد، عطا می کند و منع می فرماید، پاداش و عقوبت را در دست هر که خواهد

روان می کند، چرا که فعل افراد امین او همان فعل خداوند است، وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ.

(۱) و امّا دو آیه: فَمَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِهِ، و وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی عمل صالح فقط با اهتداء سامان می یابد، و این طور نیست هر که نام ایمان بر او آمد شایسته نجات و رهایی باشد با اینکه مرتکب اعمال هلاکت بار گردنکشان شده باشد، اگر این گونه بود باید قوم یهود نجات می یافتند، با اینکه اعتراف به توحید داشته و معتقد به اللّه بودند، و نیز سایر یکتاپرستان نیز باید خلاص و رها می شدند، از ابلیس گرفته تا پائینترین افراد در کفر، و مطلب بخوبی در این آیه مشهود است که: الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ و در این آیه: مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ.

و ایمان حالات و منازلی دارد و شرح آن طول می کشد، مثلا: ایمان دو وجه دارد:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۸

یکی ایمان به قلب، و یکی ایمان به زبان، مثلا ایمان منافقین در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وقتی مقهور شمشیر شده و ترسیدند، به زبان بود، نه با قلوب و دلها، و ایمان قلبی تسلیم پروردگار شدن است، و هر که امور خود را به اربابش تسلیم کند از فرمانش استکبار نخواهد نمود، مثل استکبار ابلیس بر سجود آدم، و بسیاری از امّتها از فرمان پیامبرشان استکبار ورزیده، و توحیدشان هیچ مفید فائده نیفتاد، همچنان که آن سجده های طولانی ابلیس که یکی

از آنها چهار هزار سال طول کشید سودی به او نرساند، چرا که از آن فقط قصد زخرف دنیا و ریا داشت، پس به همین خاطر هیچ نماز و زکاتی جز با اهتداء به راه نجات و راههای حقّ سود و نفعی نبخشد.

(۱) و خداوند با تبیین این آیات و ارسال رسولان جای هیچ عذر و بهانه ای را برای خلایق باقی نگذاشته، تا خلایق هیچ حجّتی پس از رسولان بر خداوند نداشته باشند، و زمین را از هیچ عالم نیازمند به او یا متعلّم بر راه نجات خالی نگذاشته، با اینکه اینان از نظر تعداد بسیار کم و اندکند.

و خداوند این موارد را در امّتهای پیامبران بیان داشته و آن را مثلی برای پیشینیان قرار داده است

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۴۹

مانند آیه ای که در باره قوم نوح فرموده: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ، و فرموده اش در باره افرادی که از قوم موسی بدو ایمان آوردند: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ، و آیه ای که در باره حواریون عیسی خطاب به سائر بنی اسرائیل فرستاده: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ، مطلب حضرت عیسی این بود که معلوم او گردد که کدامیک از ایشان فضل خود را تسلیم أهل فضل نموده و از فرمان پروردگار استکبار نمی کنند، و فقط حواریّون جواب مثبت دادند، و خداوند در این آیه برای علم اهلی را برگزید و طاعت ایشان را بر همه واجب فرمود که:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، و آیه: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي

الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و: اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، و: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، و: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها، و مراد از بيوت همان علمى است كه به پيامبران سپرده، و درب آن بيوت اوصياء مى باشند، و هر عمل خيرى مانند: عهد و حدود و شرائع و سنن، و معالم دين از دستى غير از دست برگزيدگان انجام شود همه و همه مردود و غير مقبول است، و أهل آن كافرند، هر چند مشمول صفت ايمان باشند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۰

مگر اين آيه را نشنيده اى كه فرمايد: وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى وَ لا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كارِهُونَ؟!.

(۱) بنا بر اين هر مؤمنى كه اهتداء به سبيل نجات نشده ايمانش به خدا سودى عايدش نسازد، با اينكه حقّ اولياى او را دفع و عملشان را نابود كرده، و او در آخرت از زيانكاران خواهد بود، و همچنين است فرموده خداوند كه: فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا، و از اين موارد در قرآن بسيار است، و هدايت همان ولايت است، همان طور كه در اين آيه فرموده: وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ، و أهل ايمان در اين آيه همان امامانى هستند كه خداوند عهد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله را به ايشان سپرده، همان حجّتهايى كه امين مردم، و در هر زمان از اوصياء مى باشند.

و اين طور نيست هر كه از أهل قبله شهادتين

گويـد مؤمن باشـد، منافقين نيز شـهادت به وحدانيّت خداوند و رسالت حضـرت محمّد صـلّى اللَّه عليه و آله داده، و نيز رعايت عهـد آن حضـرت را در بـاب آئين خداونـد و مفروضات و شـرايع و براهين نبوّت او كه در باره وصـىّ خود نموده بود به ظاهر پذيرفتند، ولى به محض دست يافتن به قدرت همه را زير پا گذاشته و نقض عهد نمودند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۱

و اينهـا را خداونـد به پيـامبرش در اين آيه فرموده كه: فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً، و در اين فرموده كه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ، و همچون اين آيه كه: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، يعنى راه همـان امّتهـاى سـابق در خيانت به اوصـياء پس از انبياء را پيش خواهيد گرفت، و از اين موارد در قرآن بسـيار است، و اين سـرانجام كار بر رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله بسى گران آمد، و چون خداوند، عالم به ضـمير او بود در اين آيه خطاب به او فرمود: فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ، و فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ.

(۱) و امّا آيه: وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا، از جمله دلائل و براهينى است كه خداوند فقط به پيامبر مرحمت و عنايت نموده، و حجّت او را بر سـائر مردمـان واجب سـاخته، زيرا كه چون حضـرت حقّ آن رسول را خاتم انبياء گردانيـد، و رسول به تمام امّتها و ملل قرار داد او را به

صعود در آسمان هنگام معراج مخصوص داشته و در آن روز تمام انبياء را برايش جمع نمود، و آن حضرت به تمام مأموريت ايشان و تكاليفشان از حمل عزائم و آيات و براهين الهى بر همه واقف و آگاه شد، و تمام ايشان به فضل و برترى او اعتراف نموده،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۲

و به فضل تمام اوصياء و حجّتهاى زمين پس از او اقرار كرده، و به فضل شيعيان وصىّ او از مردان و زنان مؤمن معترف شدند، همانها كه منقاد و فرمانبر أهل فضيلت بوده و كوچكترين استكبارى از فرمانشان نكردند، و در آن مكان به حال تمام مطيعان و نافرمانان از امّت خود؛ و ساير پيشينيان از امّتهاى گذشته و آينده همه و همه پى برده و همه را شناخت.

(۱) و امّا لغزش و خطاهاى انبياء كه در قرآن مذكور است، و نيز خطاياى افرادى كه به ظاهر جرمشان از انبياء بزرگتر است ولى بصورت ضمير و مكتوب از آنان نام برده شد، همه و همه از بهترين دلائل بر حكمت خيره كننده خداوند عزّ و جلّ، و قدرت قاهره و عزّت ظاهره او است، زيرا حضرت حقّ نيك بدين نكته واقف بود كه براهين انبياء در قلب و سينه هاى امّتهاى ايشان به غايت بزرگ و گرانست، به همين خاطر برخى آنان را به خدايى عبادت كنند، مانند كار نصارى نسبت به عيسى بن مريم، بدين جهت اين اشارات را دليل بر تخلّف ايشان از كمالى قرار داده كه معبود نشوند، آيا اين آيه را در وصف عيسى كه در باره او و مادرش آمده نشنيده اى كه: كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ، يعنى هر

که غذا تناول کند ناگزیر از دفع است، و هر که دفع کند از مقامی که نصاری برای عیسی قائلند دور است، پس نام انبياء را از سر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۳

تجبّر و تعزّز در پرده نگفت، بلکه صریحا برای أهل تفکّر بیان فرمود.

(۱) و کنایه از نامهای جنایتکاران منافق در قرآن از فعل خداوند نیست بلکه از ارتکاب افرادی که در آن تغییر و تبدیل دادند، همانها که قرآن را به چند دسته تقسیم کرده و دنیا را به عوض دین گرفتند، و خداوند بخوبی قصّه تغییردهندگان را در آیاتی بیان فرموده که: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا، و: وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ، و: إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ، پس از وفات پیامبر آنچه از کجی باطلشان برپا نمودند، همانند تغییری که یهود و نصاری پس از وفات موسی و عیسی در تورات و انجیل دادند و کلمات را از مواضع خود تحریف نمودند، و آیه: يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ منظور این است که کلامی جز فرمایش خداوند در کتاب نگاشتند تا کار بر مردم ملبّس گردد، پس خداوند نیز دل و قلبشان را کور نمود تا اینکه آثار جرمشان را از احداث و تحریف باقی گذاشتند، و تهمت و تلبّس و کتمان آنچه می دانستند را بخوبی بیان فرمود، و این همان فرمایش خداوند است که: لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ؟.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۴

(۱) و با آیه: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما

يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكَثُ فِي الْأَرْضِ آنـان را مثـل زد كه «زبـد» (كف) در اين مكـان همـان كلام ملحـدينى است كه چيزى در آن نگاشـتند، كه آن راهى جز نـابودى و بطلان و تباهى هنگام تحصـيل نخواهـد داشت، و امّا آنچه به مردم سود مى رسانـد همان تنزيل حقيقى است كه هيچ باطلى بدان راه ندارد، و دلها آن را مى پذيرد، و زمين در اين آيه محلّ و مأواى علم است.

و با وجود تقيّه جايز نبود كه نام افراد تبديل كننده صريحا ياد شود، و نيز صلاح نبود بر آنچه ايشان نگاشتند چيزى اضافه شود، زيرا اين كـار موجب تقويت دلايـل أهـل تعطيل و كفر و مردم منحرف از قبله مى شـد، و ابطال اين علم كه موافق و مخالف به آن تن داده انـد به جهت آنست كه اقتـدا بر ايشان نموده و راضـى به فرامين آنان شدند، و از قديم الأيّام أهل باطل از أهل حقّ در تعـداد بيشتر بوده انـد، و ناگفته نماند كه صبر نمودن بر اولياى امر بنا بر اين آيه واجب و مفروض است كه: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، و بنا به آيه: لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وجوب آن مشمول دوستان و أهل طاعت ايشان نيز مى گردد، و همين قدر كه جوابت داد تو را كفايت مى كند،

الاحتجاج، ج ١، ص: ٥٥٥

زيرا قانون تقيّه را نشايد كه بيش از اين بازگو شود.

(١) و امّـا آيه: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا، و: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى و هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ، همه و همه صحيح و

درست است، و فعل «آمدن» در مورد خداوند عزّ و جلّ همچون خلایق نیست، چرا که تأویل برخی از آیات قرآن غیر از تنزیل آن است، و آن مانند کلام و فعل بشر نیست، و برای تفهیم مطلب مثالی برایت می زنم که تو را بخواست خدا کفایت نماید، و آن حکایت خداوند از إبراهیم می باشد در این آیه: وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلى رَبِّی سَیَهْدِینِ.

و فعل ذهاب او به سمت خداوند در اصل؛ توجّه او به پیشگاه حضرت حقّ در عبادت و اجتهاد بود، حال دیدی که تأویل آن غیر از تنزیل بود، و در آیه: وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَهَ أَزْواجٍ، و وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ، مراد از انزال؛ خلق آن می باشد.

و نیز در آیه: قُلْ إِنْ کانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِینَ، مراد از عابدین؛ جاحد و انکارکننده آن می باشد، و باطن تأویل در این آیه مخالف ظاهر آن می باشد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۶

(۱) و مخاطب در آیه: هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ هر آینه حضرت محمّد صلّى اللَّه علیه و آله است، آیا أهل نفاق و شرک منتظر چیزى غیر از آمدن ملائکه و رؤیت ایشان؛ یا آمدن پروردگارت یا برخى از آیات او بودند، و مراد از امر پروردگارت همان عذابهاى دنیوى است که مشمول امّتهاى پیشین نیز گردید، و در آیه: أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا نَأْتِی الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها همان هلاک اقوام گذشته بود که با فعل اتیان آورده شده، و در آیه: قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى یُؤْفَکُونَ یعنى خدا آنان را لعنت کند؛ چگونه برگردانیده

می شونـد، پس در این آیه لعنت را قتـال نامیـد، و همچنین است آیه: قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ یعنی لعنت بر انسان، و در آیه: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى فعل پیغمبر را فعلی از خود نامیـد، آیا می بینی که تأویل آن غیر از تنزیل است، وماننـد آیه: بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ، بعث را لقاء نامید، و همچنین آیه: الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ، یعنی: یقین نمودنـد که مبعـوث خواهنـد شـد، و مثـل آیه: أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ، یعنی: آیـا یقین نمی کننـد که مبعوث خواهند شد، و لقاء نزد مؤمن؛

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۷

حشر و بعث، و نزد کافر؛ رؤیت و دیدن است، و گاهی ظنّ کافر یقین است، مانند آیه:

وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها یعنی: یقین کردند که با آن مواجه خواهند شد.

و امّا آیه ای که خطـاب به منافقین است: وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا این یقین نبوده و شکّ و تردیـد می باشـد، پس لفظ ظاهرا یکی است و در باطن با هم مخالفند، و همچنین است آیه: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى یعنی: تدبیرش مستقرّ و کارش بالا گرفت، و آیه: وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ، و وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ و ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ، هر آینه بدین آیات قصد دارد به تمام خلایق بفهماند که قدرتی که به امنای دین و والیان شرع عطا فرموده مستولی بر همه ایشان است و اینکه فعل او همان فعل ایشان است.

(۱) در این مطلب خوب

فکر کن، و من بر شرح آن می افزایم تا سینه تو و هر که پس از تو دچار این شکّ و تردید می شود را خنک و سرد نمایم، تا مبادا کسی را برای پاسخ به آنها نیابد، زیرا طغیان دشمنان و فتنه ایشان سبب اضطرار و اضطراب أهل علم به تأویل قرآن شده آن را مکتوب و محجوب کنند، و این از ترس أهل ظلم و بغی نمایند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۸

(۱) بدان که روزگاری بر مردم بیاید که حقّ در آن پنهان، و باطل ظاهر و مشهور گردد، و در آن زمان بهترین افراد بدیشان دشمنترین آنان می باشد، و وعده حقّ نزدیک شده و الحاد عظیم گردد و فساد ظاهر شود، در یک چنین دورانی أهل ایمان گرفتار شوند، و زلزله های شدید رخ دهد، و از سر اضطراب نامهای اشرار را بر خود بندد، و تمام تلاش مؤمن حفظ خون خود از نزدیکترین افراد به خویش است، سپس خداوند فرج و گشایش خود را برای اولیایش جاری، و صاحب أمر را بر دشمنان خود چیره و پیروز سازد.

و امّا آیه: وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ، مراد از شاهد همان حجّت خدا است که بر خلق اقامه می فرماید، و می فهماند که هیچ کس جز جانشین پیغمبر شایستگی خلافت او را ندارد، و تنها کسی می تواند دنباله رو پیغمبر باشد که مانند او مطهّر و پاک باشد، و دلیل آنکه حضرت حقّ جایگاه ولایت و امامت را متّسع نگردانید تا اگر فردی یک وقتی اختیار کفر نمود او را نرسد که خود را مستحقّ قائم مقامی پیغمبر بداند، و جای هیچ عذری برای یاور او در گناه

و ظلم نماند، چرا که خداوند افراد مبتلا به کفر را از دسترسی به مقام انبیاء و اولیاء بازداشته، و آن در خطاب به إبراهیم مشهود است که: لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۵۹

و مراد از ظالمین در این آیه مشرکینند، زیرا در آیه ای دیگر شرک را ظلم خواند که: إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ، و چون إبراهیم دریافت که عهد خداوند بر امامت به بت پرستان نمی رسد، گفت: وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ.

(۱) و این را بدان هر که أهل نفاق را بر راستگویان، و کافران را بر ابرار ترجیح دهد، به دروغی که بافته؛ گناهی بزرگ مرتکب شده است، زیرا خداوند تفاوت میان أهل حقّ و باطل، پاک و ناپاک، و مؤمن و کافر را نیک بیان داشته، و دنباله رو پیغمبر- پس از او- تنها کسی است که از لحاظ صدق و عدل و طهارت و فضیلت؛ لایق منصب او می باشد.

و امّا آن امانتی که ذکر نمودی امری است که جایز بلکه واجب است که آن در انبیاء و اوصیای ایشان باشد زیرا که خداوند تبارک و تعالی تنها این گروه را رهبران خلق خود قرار داده و ایشان را حجّتهای خویش در زمین مقرّر فرموده، پس توسّط سامریّ و جمع او و جماعت کفّاری که او را هنگام غیبت موسی علیه السّلام در عبادت گوساله یاری نمودند؛ اقتدا به محلّ موسی علیه السّلام از روی تمرّد و طغیان تمام بود، و چون مفروض است که حمل این امانت جز سزاوار افراد طاهر و پاک از رجس و نجاست و عقیده نباشد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۰

پس سامریّ متحمّل وزر و

خطیئت شده و تا آخر بار خطا و گناه هر که- از ستمکاران و طرفدارانشان- راه او را بپیماید بر دوش خواهد کشید. و به همین جهت است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «و هر کس سنّت حقّ و درستی را پایه گذاری نماید، پاداش آن برای همو است، و اجر هر که عمل بدان کند نیز تا روز قیامت برای او خواهد بود، و هر که سنّت گذار باطلی باشد، بار گناه آن بر دوش خود اوست، و گناه هر که مرتکب آن شود نیز تا روز قیامت بر دوش او خواهد بود»، و برای این کلام نبویّ شاهدی از قرآن است که در قصّه جنایت قابیل بر برادرش آمده که: مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً «۱»، و برای لغت «إحیاء» در این موضع تأویل باطنی دارد که ظاهری نیست، و آن «إهداء» می باشد، یعنی: «کسی که فردی را هدایت نماید»، زیرا هدایت سبب حیات ابد است، و هر که را که خداوند حیّ و زنده نام نهد هرگز نمرده است، هر آینه او را از سرای محنت و سختی به سرای عطا و راحت انتقال می دهد.

(۱) و امّا آنچه در قرآن از صفت باری گاهی مخاطب به لفظ انفراد و گاهی به خطاب جمع واقع است، برای این است که خداوند تبارك و تعالى همان گونه که خود را وصف فرموده

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۱

نوری ازلی و قدیمی است که چیزی مانند او نیست، دستخوش تغییر

نشـده، و هر چه اراده و اختیار کنـد عملی سازد، و هیـچ کس قادر بر ردّ حکم و قضای او نیست، آفرینش او موجب ازدیاد در ملک و عزّت او نشود، و عـدم ایجاد ایشان نیز هیچ نقصـی را متوجّه او نمی سازد، و تنها اراده به آفرینش نمود، تا قدرت خود را اظهـار و سـلطان خود را نمایـان و براهین حکمت خود را ظاهر و آشـکار سازد، پس آنچه در مشـیّت حقّ بود به هر وجه که خواست خلق فرمود و انجام برخی از کارها را بـدست برگزیـدگان امنای خود جاری گردانـد، و فعل آنان همان فعل حضـرت حقّ است، همچنان که در قرآن است: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ، و نیز آسـمان و زمین را ظرف و جایگاهی برای خلق خود قرار داد تا خبیث از طیّب را تمیز دهد، هر چند همه آن دو گروه در علم حضـرت حقّ بود، و خواست تا آن را مثالی برای اولیا و امنـای خود قرار داده، و فضل منزلت اولیای خود را به خلایق شـناساند، و طاعتشان را مقرون به طاعت خود فرموده، و حجّت را بر ایشـان تمـام نمود که نوعی ایشـان را خطـاب نمایـد که دلالت بر وحـدانیّت و انفراد خود کنـد، و حاکی از این باشـد که حضـرت حق را اولیـایی است که احکـام و افعال ایشان همان فعل اوست، ایشان بنـدگان محترم و بزرگواری هسـتند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۲

و هر چه کنند به فرمان او کنند، آن خدای که این جماعت را مؤیّد به روح خود گردانید و خلق را بر اقتدار

آنان بر علم غیب به تبعه آیه: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ عالم و واقف فرمود، و ایشان همان نعیمی هستند که همه از آن پرسیده شوند، زیرا خداوند به سبب ایشان پیروانشان را مشمول نعمت خود قرار داده است.

(۱) فرد زندیق پرسید: این حجّتها چه کسانند؟

فرمود: ایشان عبارتند از: رسول خدا، و جماعتی از اصفیا که خداوند ایشان را مقرون به خود و رسول فرموده، و طاعتشان را همچون طاعت خود بر خلق مفروض و واجب ساخته، ایشان صاحبان امری هستند که در حقّ ایشان فرموده: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ، و نیز: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.

فرد زندیق پرسید: منظور از این امر چیست؟

حضرت علیّ علیه السّلام فرمود: عبارت از آن چیزی است که فرشتگان با آن از جانب حضرت حقّ نازل می گردند، در شبی که در آن هر امری با حکمت؛ معیّن و ممتاز گردد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۳

از ایجاد و خلق و رزق و از اجل و عمل و از حیات و عمر و از موت جانداران و علم به غیب آسمانها و زمین و معجزات و آیات که هیچ احدی را نسزد مگر خدای تعالی و اصفیاء و سفیران که میان خدا و خلق اللّه باشند که ایشان وجه خدایند که در قرآن ذکر نمود اشاره به همان اعیان است چنان که فرموده: فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ، ایشان بقیّه اللّه می باشند، یعنی همان مهدیّ که در پایان و انقضای این مهلت خواهد آمد، همو که زمین را پر

از قسط و عدل کند همچنان که پر از ظلم و جور شده است.

(۱) و از آيات او: غيبت، و پنهان شدن هنگام اوج طغيان، و اظهار انتقام مى باشد، و اگر اين امرى كه برايت تعريف كردم تنها مختصّ رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بود خطاب دلالت بر فعل گذشته مى كرد نه بر فعل آينده، و لفظ آيه اين بود كه: «فرشتگان نازل شدند»، و «در آن شب هر امرى با حكمت؛ معيّن و ممتاز شد»، و نگفته بود: «فرشتگان نازل مى گردند»، «در آن شب هر امرى با حكمت؛ معيّن و ممتاز مى گردد»، و خداوند متعال براى روشن شدن مطلب در اين آيه- در مورد اصفيا و اولياى خود- فرموده: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ، براى اينكه به خلايق قرب ايشان را بنمايانَد، مگر تو خود نمى گويى: «فلانى در كنار فلانى است» وقتى بخواهى ميزان قرب او را به آن فرد بنمايانى؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۴

و هر آينه خداوند متعال اين رموز- كه جز او و انبياء و حجّتهاى او در زمين از آن خبر ندارند- را در كتاب خود قرار داد زيرا از احداثى كه مبدّلين در كتابش مى نمايند نيك آگاه بود كه اسماى حجج او را سقط نموده و امّت را دچار اشتباه كنند تا ايشان را بر باطل يارى كنند، بدين خاطر اين رموز را در قرآن قرار داد، و دل و ديده اشان را كور ساخت، تا آنكه اين آيات و غير اينها از خطاب؛ دلالت بر احداث اين گروه در آن كند، و خداوند أهل قرآن؛ كه افراد وظيفه شناس و عالم به

ظاهر و باطن آنند را از درختی قرار داد که اصل و ریشه آن برقرار؛ و شاخه آن به آسـمان- رفعت و سـعادت- بر شود [درخت زیبایی که به فرمان خدا همه اوقات میوه های خوردنی و خوش دهد، یعنی مانند این علم برای حاملانش همه اوقات بر دهد، و دشـمنان آیات قرآن را أهل شـجره ملعونه ای قرار داد که قصد داشتند که نور خدا را به گفتار باطل خود خاموش سازند، پس خدا جز به کمال رسیدن نور خود را نخواست.

(۱) و اگر منافقان ملعون دانسـته بودند چه جزایی در ترک این آیات- که تأویلش را گفتم- برایشان مقرّر شده؛ همه را اسقاط می کردند، ولی حکم خداوند متعال به ایجاب حجّت بر خلق امضاء شده، همان طور که فرموده: قُلْ فَلِلَّهِ

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۵

الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ، دیـدگانشان را پوشانده و بر دلهاشان پرده افکندیم تا بدان واقف نشوند، پس آن را به حال خود گذاشـتند، و از تأکیـد فرد ملتبس بـه باطـل محجـوب شدنـد، پس افراد سـعادتمند بر آن واقـف و آگـاه؛ و اشـقیاء از درک آن کـور و گمراه گردیدند، و هر که را خداوند نور نبخشید هرگز روشنی نیابد.

(۱) سـپس خداونـد متعال به جهت وسـعت رحمت و رأفتش به خلق، و آگاهی از احداث أهل تبدیل در کتابش؛ کلام خود را به سه دسـته تقسـیم فرمود: به قسـمتی از آن؛ عـالم و جاهل واقفنـد، و قسـمتی دیگر را جز آنان که برخوردار از ذهنی مصـفّا و حسّـی لطیف و قـدرت تمیزنـد؛ نمی دانند، همانها که خداوند برای اسـلام شـرح صدرشان عطا فرموده، و قسـمتی دیگر را جز خود خدا و

والیان او و راسخان در علم نمی دانند، و هر آینه این کار را بدین خاطر انجام فرمود تا دیگر هیچ أهل باطلی که میراث رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله از علم کتاب را غصب نموده مدّعی نشود، و اضطرار مجبورشان کند تا برای فهم مطلب نزد اولیای خدا روند؛ همانها که از طاعتشان از سر افتخار و افترای بر خدا؛ استکبار نمودند؛ غاصبانی که به کثرت یاران خود مغرور شده و به خدا و پیامبر عناد ورزیدند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۶

(۱) پس آنچه که جاهل و عالم از فضل رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در قرآن بدان واقف است، همان کلام خداوند است که: مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ و آیه: إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً، و برای این آیه ظاهری است و باطنی، ظاهر همان فراز: صَلُّوا عَلَیْهِ، و باطن آن فراز: وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً می باشد، یعنی: به آنکه وصیّ و خلیفه خود بر شما قرار داد سلام کنید، و تسلیم فضل و عهود او باشند، و به تأویل اینها که برایت گفتم جز افرادی با حسّی لطیف و ذهنی پاک و قدرت تمیز بالا خبر ندارند. و همچنین آیه: سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ، زیرا خداوند پیامبر را بدان نام نهاد؛ آنجا که فرمود: یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ، زیرا نیک باخبر بود که ایشان لفظ «سلام علی آل محمّد» را اسقاط می کردند همان طور که چیزهای دیگر را انداختند، و پیوسته رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله ایشان را مورد محبّت خود قرار داده

و بخود نزدیک داشته و در کنار چپ و راست خود می نشانید، تا اینکه حضرت حقّ با آیات:

وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا و: فَما لِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِینَ أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّهَ نَعِیمٍ کَلَّا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا یَعْلَمُونَ، و نیز

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۷

آیه: یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فرمان به دوری و بعد ایشان صادر فرمود، بی آنکه نامی از آنان و پدران و مادرانشان ببرد.

(۱) و امّا آیه: کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ هر آینه این گونه نازل شد: کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا دینه زیرا محال است که هر چیزی از او هلاک شود و وجه وی باقی بماند، خداوند بسی جلیل و اکرم و بزرگتر از این کلام است، هر آینه همه چیز جز او هلاک شوند، مگر این آیه را ندیده ای که فرموده: کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ، پس میان خلق و وجه خود را جدایی انداخته است؟!.

و امّا انکارت در آیه: وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ و اجرای عدل در میان افراد یتیم هیچ شباهتی به ازدواج با زنها ندارد، و تمام زنها نیز یتیم نیستند، و این از همان موارد سقط شده توسّط منافقین در قرآن است، و میان فراز «فی الیتامی» و «نکاح زنها» از خطاب و قصص بیش از یک سوم قرآن افتاده است «۱»، و این و موارد مشابه آن از جمله موارد حادث از منافقین است که بر أهل نظر و تأمّل پوشیده نیست. و معطّلین و رهبران مذاهب مخالف

اسلام این را موجب قدح قرآن یافتند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۸

که اگر من به شرح تمام موارد سقط و تحریف و تبدیل در این امور بپردازم کار به طول انجامیده، و آنچه تقیّه مانع از بروز آن می شود از مناقب اولیاء و مثالب اعداء آشکار شود.

مترجم گوید: «برای روشن شدن اموری که گذشت پیشنهاد می شود به کتب «آلاء الرّحمن» مرحوم محقّق شیخ بلاغی، و تفسیر المیزان؛ علّامه طباطبایی رحمه اللَّه مراجعه شود».

(۱) و امّا آیه: وَ ما ظَلَمُونا وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ، و خداوند تبارک و تعالی منزّه است از اینکه مورد ظلم واقع شود، و پروردگار والیان خود بر خلق را مقرون به خود ساخته، و به مردم جلالت قدر ایشان را شناسانده، و اینکه ظلم به ایشان ظلم به او است به این فراز که «وَ ما ظَلَمُونا» با بغض به اولیای ما و یاری دشمنانشان بر آنان و فراز:

وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ از این رو که نفس خود را از بهشت محروم ساخته و آتش ابدی را بر خود واجب نمودند.

و امّا آیه: قُلْ إِنَّما أَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ، پس خداوند عزّ و جلّ تمام قوانین و آیات فرائض را در اوقات مختلف نازل فرمود، همان طور که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، و اگر می خواست در کمتر از یک چشم بر هم زدن هم خلق کند حتما آفریده بود، و لیکن ربّ العالمین لحظه و ساعات و مدارات اوقات را مثالی برای والیان خود و اتمام حجّت بر مردم قرار داد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۶۹

پس به اوّلین چیزی که مقیّدشان فرمود: اقرار به وحدانیّت و ربوبیّت و

شهادت به اینکه معبودی جز اللّٰه نیست بود، پس هنگامی که بدان اقرار نمودند دنباله اش اقرار به نبیّ خود و شهادت به رسالت او بود، وقتی اطاعت نمودند، نماز و روزه و حج را بر ایشان واجب نمود، سپس زکات، صدقات و هر چه مانند آن بود از مال خراج و غنیمت را بر ایشان فرض نمود، پس منافقان گفتند: آیا برای پروردگارت بعد از اینها که واجب کرد چیز دیگری مانده که فرض کند و تو آن را بگویی تا دلمان آرام گیرد تا اینکه چیز دیگری باقی نمانده باشد؟ پس این آیه نازل شده که: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ، یعنی ولایت.

(۱) و این آیه را نازل فرمود که: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ، و میان امّت هیچ خلافی نیست که هیچ کس در آن وقت به هنگام رکوع زکات نپرداخته جز یک مرد، و اگر نامش در قرآن برده می شد حتما مانند موارد دیگر از آن سقط می شد، و این و امثالش از جمله رموزی است که ثبت آن را در کتاب برایت ذکر کردم، تا محرّفین به خطا افتند و آیه همان طور به دست تو و مانند تو برسد، و در این هنگام خداوند فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۰

(۱) و امّا آیه ای که خطاب به پیغمبر فرماید: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ، تو خود نیک می دانی که مخالفان ایمان و مانندشان از کافران تا این اندازه بر کفر خود باقی مانده اند، و اگر

پیغمبر موجب رحمت بر ایشان بود همه هـدایت شـده و از عذاب سـعیر نجات یافته بودند، پس مراد خداوند تبارک و تعالی از آیه این است که: پیغمـبر را سـببی برای مهلت مردم این سـرا مقرّر فرمـوده، زیرا انبیـای پیش از او مبعوث به تصـریح قول شـده بودنـد نه تعریض و کنایه، پس پیغمبر نیز از ایشان بود، هنگامی که صـدای خود را به امر خداونـد بلنـد کرد و قوم او پاسـخش دادنـد هم خود و هم أهـل دیارشان از سایر مردمان محفوظ و در امان ماندنـد، و اگر مخالفت کرده بودنـد هم خود و هم أهل دیارشـان مبتلا به همان آفتی می شدنـد که پیغمبر و عیـد آن را داده و ایشان را از حلول و نزول آن به ساحتشان ترسانـده بود، مانند خسف یا قذف یا رجف یا باد یا زلزله یا غیر از آن از اصناف عذابی که امّتهای پیشین بدان هلاک شدند.

و بی شکّ خداونـد از نبیّ ما و اوصـیای حجج او در زمین همان صبری که انبیای پیش از ایشان طاقت نیاورده بودند را دریافته بود، به همین جهت آن حضـرت صـلّی اللَّه علیه و آله را مبعوث به تعریض و کنایه فرمود نه تصـریح و آشـکار، و آن حضـرت پیوسته اثبات حجّت بر امّت از روی تعریض می گردانید نه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۱

تصـریح، چنان که به قول مبارک خود در حقّ وصـیّ خویش فرمود: «هر که من مولای اویم پس این فرد مولای اوست»، و نیز: «او در نزد من منزلت هارون نسبت به موسی را داراست جز اینکه پس از من پیامبری نیست»، و سخن بی معنی از طبیعت و

سرشت رسول خـدا صـلّى اللَّه عليه و آله بـدور است، پس بايد افراد امّت توجّه به اين نكته داشـته باشـند كه وقتى مقام نبوّت و برادرى هر دو در جنـاب هـارون موجود است ولى در كسـى كه پيـامبر او را هـم منزلت هـارون سـاخته موجود نيست، فقط مى مانـد مسـأله خلافـت و جانشـينى همان طور كه موسـى وى را خليفه خود در قوم قرار داد، آنجا كه گفت: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي، و اگر رسول خـدا فرموده بود: امامت را جز از فلانى تبعيّت نكنيـد و إلّا بر شـما عـذاب نازل خواهد شد، حتما عذاب نازل و باب مهلت و انتظار بسته مى شد.

(۱) و نيز رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله فرمان به بسـته شدن تمام دربها به مسجد داد جز باب او، سپس فرمود: اين باز و بسته نمودن جز به فرمـان حضـرت حقّ نبود، و گفتنـد: دربهـاى مـا افراد سنّ بالاـ را بستى و درب خـانه كوچكترين فرد مـا را ترك گفتى!. امّـا مسـأله كوچكى سنّ، خود خداونـد متعـال يوشع بن نون را بـا اينكه هفت سال بيشتر نـداشت كوچك نشـمرده و به موسـى فرمان داد كه عهد وصـيّت را با او نمايد، و نيز حضـرات يحيى و عيسى را كوچك نشمرد وقتى عزائم و براهين حكمت خود را بديشان سپرد، و هر آينه خداوند اين كار را

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۲

به لحاظ علم به عاقبت امور انجام داد، كه وصىّ او بعدها گمراه و كافر نخواهد شد.

(۱) و ديگر اينكه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله سوره برائت را براى قرائت بر مردم مكّه به كسى داد كه دريافته بود

که امّت او را بر وصایتش انتخاب خواهند کرد، و زمانی که این مأموریت ابتدا به غیر او واگذار شد دستور بازگشت داده و کار را به فرد اصلی سپرده و فرمود:

بدرستی که خداوند عزّ و جلّ به من وحی فرمود که این مأموریت را جز فردی همچون من انجام ندهد، و این دلیل بر خیانت کسی است که فکر کند امّت او را بر وصیّش برگزید.

سپس جماعتی شفاعت این فرد بازگشته از ابلاغ سوره برائت و رفیقش را نزد پیامبر نمودند که این دو را نزد عمرو بن عاص- علم نفاق- در غزوه ذات السّلاسل فرستد عمرو نیز آن دو را نگهبان لشکر خود ساخت.

و عاقبت کارشان را بجایی رساند که حتّی هنگام وفات نیز آن دو را به خدمت- برده آزادشده اش- اسامه بن زید فرستاده و امر فرمود که اطاعت او را نموده و گوش بفرمان او باشند، و آخرین چیزی که به امّت سفارش می فرمود این بود که: «به لشکر اسامه برسید» و این کلام را برای اتمام حجّت در انتخاب منافقین بر صادقین بسیار تکرار فرمود.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۳

(۱) و اگر بخواهم تمام معایبی که بر غاصبین خلافت پیامبر نقل شده را بگویم کار به درازا خواهد کشید، و اینکه اوّلین فرد از این گروه چون در خور مسئولیّت پذیرفته شده نبوده و از تفسیر سؤالاتی که میشد بی خبر بود عاجزانه درخواست استعفای از خلافت نمود و این همه حکایت از جهل او و از آینده داشت.

سپس به ظلم خود ادامه داد و با این همه به جمع این گناه بزرگ راضی نشد تا اینکه خلافت را پس از خود

به دیگری داد، پس فرد بعد از او آمد، او سفیه الرّأی بود و احکامش مملوّ از قدح و طعن بود، و شمشیر برای آنکه صاحب او بود برداشت، و زنان اسیری که اکثر آنان حامله بودند را به شوهران ردّ کرد، و با اینکه من او را از قتال أهل قبله نهی کردم منزجر و ممنوع نشده به من گفت: تو با کافران مهربانی، و او در ستمی که به ایشان نموده بود به اسم کفر شایسته تر بود.

و پیوسته در احکام سیّد الأنام خطا می کرد و همیشه بر آن تقصیر نموده و می گفت:

«بیعت أبو بکر لغزش و خطا بود و تنها خدا شرّ آن را مصون داشت، پس هر کس به این روش دعوت نمود او را بکشید»، و او پیش از آن آشکارا می گفت: ای کاش من یک حسنه

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۴

از حسنات او داشتم و آرزو می کرد که یک موی در سینه او می بود. و غیر این سخنان اقوال متناقض دیگری گفت که موجب تأکید دلائل مدافعین اسلام بود.

(۱) و در باب امر شوری و تأکید او بر آن چندان مرتکب ظلم و الحاد و فریب و فساد شد تا اینکه ضرر و زیان قصدش بر هیچ خردمندی پوشیده نماند.

ولی افراد امّت دیگر در برابر کردار زشت سومی طاقت نیاورده و سریعا او را به هلاکت رساندند، پس میدان جنایتی که این گروه مرتکب شدند بر ظلم و کفر و نفاقشان توسعه یافته و قصد دست یازیدن به استیلاء بر امّت را نمودند.

و تمام این اعمال برای سپری شدن مهلتی بود که خداوند به ابلیس داده بود، تا اینکه

زمان آنها به آخر رسیده و بر کافران- به اتمام حجّت- وعده عذاب حتم و لازم گردیده و وعده- ثواب و عقاب- حقّ بسیار نزدیک شود، همان وعده ای که در قرآن بیان داشته که:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، و این زمانی است که از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی باقی نماند، و صاحب الأمر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۵

به جهت خیانتهای آشکار غایب گردید، و کار فتنه و فساد دلها بجایی می رسد که نزدیکترین افراد به او دشمنترین افراد نسبت به آن جناب خواهند شد.

و در یک چنین هنگامه ای است که خداوند او را با لشکری غیبی یاری نموده و دین پیامبرش را بر دستان او بر همه ادیان تسلّط و برتری می دهد هر چند مشرکان و کافران ناراضی و مخالف باشند.

(۱) و امّا در پاسخ به مواردی از قرآن که خطابهای نامناسبی نسبت به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از قبیل تهجین و آزار و لوم آن جناب دارد با اینکه خداوند آن حضرت را در قرآن بر سایر انبیاء تفضیل و برتری داده، باری پروردگار متعال برای هر پیامبری یک دشمن از مشرکین قرار داده، همچنان که در قرآن فرموده، و به جهت اینکه منزلت پیامبر ما نزد خداوند از همه انبیاء بالاتر بود به همین خاطر رنج و محنت آن رسول گرامی از دشمنان شقیّ و منافق عظیم شد، آنان برای دفع نبوّت و تکذیب او از هیچ آزاری مضایقه نکرده و هر تصدیق و تأیید او را نقض نمودند، و تمامی کفر و عناد و

نفـاق و الحـاد دست به دست هم داده و با تمام تلاش سـعی در ابطال دعوت و تغییر آیین و مخالفت سنّت او کردنـد و با تمام کید و حیله دوستی وصیّ او را ملقّب به زشتترین القاب نموده و جوّی از وحشت و هراس و اعراض

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۶

و تحریـک دشـمنی به او ساختنـد، و قصـد داشـتند قرآن را تغییر داده و موارد فضـل فضـلا و کفر جمـاعت کـافر و ظـالم و بی انصاف و مشرک را از آن ساقط کنند.

(۱) و خداونـد به این کارشان واقف شـده و فرمود: إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِی آیاتِنا لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا، و: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، و پس از وفات پیامبر قرآن را بصورت کامل و مشتمل بر تأویل و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ بدون هیچ افتادگی حرف الف و لامی حاضـر نمودنـد، و هنگامی که بر آنچه خداوند از اسامی أهل حقّ و باطل آشـکار نموده بود واقف شدند و دریافتنـد اگر آن آشـکار شود نقشه هایشان بر باد خواهد رفت گفتند: آنچه نزد ماست کافی بوده و نیازی به آن نداریم، و این مصداق آیه: فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ می باشد.

سپس بـا ورود مسائـل مشـکلی که تأویـل آن را نمی دانسـتند اجبـارا برای برپـایی پایه های کفر خود اقـدام به جمع و تألیف و تضـمین آن نمودند، و منادی ایشان فریاد زد که: هر که نزد او قسمتی از قرآن است آن را نزد ما آرد، و تألیف و نظم آن را به یکی از دشمنان اولیای خدا سپردند،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۷

و او

نیز کتاب را بنا به اختیار آنان جمع آوری نمود، بطوری که هر اندیشمندی متوجّه اختلال تمییز و افترای آنها می شد، و موارد سود و زیان خود را ترک گفته و بر آنچه موجب تناکر و تنافر ایشان بود افزودند، و خداوند خود نیک دانسته بود که این آشکار و مبیّن خواهد شد، پس فرمود: ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ، و بر أهل خرد و بینش؛ عیب و سخن ناصوابشان همچو روز روشن شد.

(۱) و آزاری که از ناحیه جماعت ملحد متوجّه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله شده بود در آیه: وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً ظاهر و نمایان شد، خداوند برای پیامبرش تمام احداثی که پس از او در قرآن ظاهر می سازند را در آیه: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ آياتِهِ به او یادآوری فرمود، یعنی: ای محمّد هیچ پیامبری نیست که از شدّت آنچه از نفاق قوم و عقوق دیده آرزوی مفارقت از ایشان و انتقال به سرای اقامت را کند جز اینکه شیطان معرض به دشمنی او پس از فقدانش در کتابی که نازل نموده القای ذمّ و قدح و طعن او را می نماید، پس خداوند بنوعی آن را از قلوب أهل ایمان محو و نابود می کند که آن را نمی پذیرند و به آن جز قلوب أهل نفاق و جاهل کس دیگری گوش نمی سپارد،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۸

و خداوند آیات خود را به گونه ای تحکیم و استوار می سازد که دوستان و اولیای خود را از گمراهی و دشمنی

و پیروی أهل کفر و طغیان پاسداری و حمایت فرماید، همانها که خداوند رضا نداد که ایشان را مانند چهارپایان قرار دهد تا اینکه فرمود: بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

(۱) پس ای زندیق در این حرفها خوب فکر و تأمّل کرده و به آن عمل کن، و این را بدان بیش از آنچه باید سؤال کنی پرسیدی، و من نیز به جهت کمبود حاملان علم و قلّت مشتاقان در خواستش در تفسیر آنچه باید بگویم بسی اقتصار نمودم، و در همین مقدار کمی که برایت بیان داشتم حجّتی بالغ برای أهل خرد می باشد.

فرد زندیق پرسید: همین قدر مرا کافی است ای أمیر المؤمنین، و به جهت اینکه مرا از کوری شرك و تاریکی دروغ و کذب رهانیدی؛ خدا جزای خیرت دهد، و به پاداش اخروی مأجور گردی، که او بر هر چیزی قادر و توانا است، و صلوات و سلام بسیار خداوند در أوّل و آخر بر نورهای هدایت و أعلام مخلوقات: محمّد و آل او که أصحاب دلالات واضحاتند.

[خطبه آن حضرت- علیه السلام- پس از بیعت

[خطبه آن حضرت- علیه السلام- پس از بیعت

(۲) ۱۳۸- و از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: چون با أمیر المؤمنین علیه السّلام بر خلافت بیعت شد عمامه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر سر گذاشت و برده او را بتن نمود و نعل آن حضرت را به پا کرد

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۷۹

و شمشیرش را به کمر بسته و به منبر رفت و با تمکّن جلوس نمود و انگشتان در هم نمود و زیر شکم نهاد و فرمود:

ای گروه مردم از من پرسش کنید پیش از آنکه مرا

نیابید، این سبد علم است و این شیره دهان رسول خدا است، اینست که رسول خدا بخوبی در نای من فرو ریخته از من بپرسید که علم اوّلین و آخرین نزد من است!!.

بخدا سوگند اگر مسند برایم بیندازند و بر آن نشینم به أهل تورات و أهل انجیل و أهل زبور و أهل قرآن به کتب آسمانی خود بگونه ای فتوی دهم که هر کدام از آن کتب به زبان آمده و بگوید: «درست گفت علیّ، براستی شما را به همان فتوی داد که خداوند در من نازل فرموده»، و شما که شبانه روز قرآن می خوانید در میان شما کسی هست که بداند چه در آن نازل شده؟ و اگر بیش از یک آیه در قرآن نبود شما را تا روز قیامت خبر میدادم به آنچه بود و باشد و خواهد بود، و آن اینست: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ- رعد ۳۹.

سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، که سوگند بخدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر مرا از هر آیه ای سؤال کنید که در شب نازل شده یا روز، در شهر مکّه نازل شده یا در شهر مدینه فرو آمده، در سفر بر آن حضرت نازل یا در حضر،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۰

ناسخ است یا منسوخ، محکم باشد یا متشابه، تأویلش باشد یا تنزیل آن به شما خبر دهم.

(۱) در اینجا مردی برخاسته و گفت: ای امیر مؤمنان آیا خدایت را دیده ای؟ پس آن حضرت همان گونه که قبلا گذشت به او پاسخ فرمود.

سپس آن حضرت تکرار فرمود که: از من بپرسید پیش

از آنکه مرا نیابید!.

پس یکنفر از پایین مجلس برخاسته و گفت: ای أمیر مؤمنان، مرا به انجام عملی راهنمایی فرما که بخاطر آن خدا مرا از آتش رهانده و داخل بهشت فرماید!.

فرمود: بشنو و بفهم و یقین کن، دنیا بر سه رکن و پایه استوار است، به دانشمند سخنوری که به علم خود عمل کند، و به توانگری که به مال خود بر دینداران بخل نورزد، و به درویش شکیبا، پس هنگامی که دانشمند علم خود را نهفته دارد و توانگر از مالش دریغ کند و فقیر صبر نکند؛ وای! صد وای! در یک چنین روزگاری نزدیک است که زمین پس از پذیرش ایمان به کفر سابق خود بازگردد!.

ای سؤال کننده! کثرت مساجد و جماعتی که تنشان با هم فراهم است و دلشان پراکنده تو را نفریبد، پس همانا مردمان سه قسمند: زاهد، و راغب، و صابر.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۱

امّا زاهد نه برای دنیا شاد شود و نه بدان چه از دستش رود محزون گردد، و امّا فرد صابر به دل آرزوی دنیا کند و اگر به چیزی از آن دست یافت رو گرداند برای اینکه بدانجامی آن را میداند، ولی فرد راغب به دنیا باک ندارد که از حلالش بدست آرد یا حرام.

عرض کرد: ای أمیر مؤمنان نشانه مؤمن در این زمان چیست؟

فرمود: به دوست خدا نگریسته و از او تبعیّت کند، و به دشمن خدا نظر کرده و از او تبرّی و بیزاری جوید هر چند که او دوست و خویش او باشد.

عرض کرد: بخدا سوگند که راست گفتی ای أمیر مؤمنان! این را گفت و از دیده پنهان شد. حضرت فرمود: او

برادرم خضر علیه السّلام بود!.

[پاسخ آن حضرت– علیه السلام– به پرسشهای ابن کوّاء]

[پاسخ آن حضرت– علیه السلام– به پرسشهای ابن کوّاء]

(۱) ۱۳۹– و از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: حضرت أمیر علیه السّلام بر منبر کوفه پس از حمد و ثنای الهی خطبه ای بدین شرح ایراد فرمود: ای مردم، از من بپرسید زیرا در اطراف و جوانب من علم بسیار است.

پس ابن کوّاء برخاسته و گفت: ای أمیر مؤمنان تفسیر وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً چیست؟

فرمود: بادها.

پرسید: معنی فَالْحامِلاتِ وِقْراً چیست؟ فرمود: یعنی ابرها.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۲

(۱) پرسید: فَالْجارِیاتِ یُسْراً چیست؟ فرمود: یعنی کشتی ها.

پرسید: فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً چیست؟ فرمود: فرشتگان.

پرسید: ای أمیر المؤمنین، من برخی آیات قرآن را ناقض هم یافته ام.

فرمود: مادرت در عزایت باد! آیات کتاب خدا همه اش تصدیق کننده هم است، نه ناقض و ردّکننده هم! هر چه به خاطرت می آید بپرس! گفت: ای أمیر المؤمنین، در آیه ای فرماید: بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ، و در دیگری فرموده: رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ و در جای دیگر فرموده: قالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ؟! فرمود: مادرت در عزایت باد! ای ابن کوّاء، این مشرق است، این هم مغرب، و امّا آیه رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ به تحقیق که مشرق زمستان بر حدّی و مشرق تابستان نیز بر حدّی است، آیا این را از دوری و نزدیکی شمس در نمی یابی؟ و امّا آیه: بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ آن سیصد و شصت برج دارد، هر روز در برجی حاضر و از برجی دیگر غایب می شود، و فقط در سال دیگر در همان روز به همان برج باز میگردد.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۳

(۱) گفت: ای أمیر المؤمنین، فاصله جای پای شما

تا عرش پروردگار چقدر است؟

فرمود: مادرت در عزایت باد! برای آموختن سؤال کن نه عناد و لجاج، فاصله از جای پای من تا عرش پروردگارم گفتن

لا إله إلّا اللَّه

از روی اخلاص است.

گفت: ای أمیر المؤمنین، گفتن لا إله إلّا اللَّه چه ثواب و پاداشی دارد؟

فرمود: هر که از سر اخلاص

لا إله إلّا اللَّه

بگوید تمام گناهانش همچون پاک شدن حرفی سیاه از تصویری سفید محو شود، و اگر برای بار دوم مخلصانه بگوید:

«لا إله إلّا اللَّه»

در بهای آسمان و صفوف فرشتگان از هم باز شوند تا آنجا که گروهی از فرشتگان به جماعت دیگر گوید: برای عظمت خدا خشوع کنید، و اگر سوم بار از روی اخلاص کلمه

«لا إله إلّا اللَّه»

را بر زبان جاری سازد زیر عرش از حرکت باز ایستاده و مخاطب خداوند جلیل واقع شده که: «آرام گیر، که به عزّت و جلالم قسم گوینده ات را در هر حالی که باشد می آمرزم»، سپس این آیه را تلاوت کرد: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ- فاطر (۳۵): ۱۰، یعنی وقتی کردارش صالح باشد قول و کلامش بالا رود.

پرسید: ای أمیر المؤمنین قوس قزح چیست؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۴

(۱) فرمود: مادرت در عزایت باد! ای ابن کوّاء مگو: «قوس قزح» زیرا قزح نام شیطان است، بلکه بگو: «قوس اللَّه» و آن هر گاه ظاهر گردد ارزانی و فراوانی بسیار آشکار گردد.

گفت: مجرّه ای که در آسمان است چیست؟

فرمود: آن کهکشان است، و آن موجب امان أهل زمین از غرق شدن میباشد، و از همان بود که خداوند قوم نوح را به آبی سیل آسا غرق نمود.

پرسید: ای أمیر

المؤمنين، سیاهی که در قمر ظاهر است چیست؟

فرمود: اللَّه أكبر، اللَّه أكبر، اللَّه أكبر، مردی کور از پرسشی کور سؤال می کند! مگر این آیه را نشنیده ای که خداوند می فرماید: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً- إسراء: ١٢.

پرسید: ای أمیر المؤمنین، مرا خبر ده از أصحاب رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله؟

فرمود: از کدامیک از ایشان می پرسی؟

گفت: ای أمیر المؤمنین، از أبو ذرّ غفاریّ.

الاحتجاج، ج ١، ص: ٥٨٥

(١) فرمود: از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله شنیدم که می فرمود: «هیچ احدی از أبو ذرّ در قول و فعل راستگوتر نیست».

پرسید: ای أمیر المؤمنین، سلمان فارسیّ چگونه بود؟

فرمود: به به! سلمان از ما أهل بیت است، او کسی همچون لقمان حکیم بود که علم اوّل و آخر را می دانست.

پرسید: ای أمیر المؤمنین، حذیفه بن یمانیّ چگونه بود؟

فرمود: او کسی بود که به نامهای منافقین آگاه بود، اگر سؤالات حدود الهی را از او بپرسید او را بر تمام آنها عالم و دانا می یابید.

پرسید: ای أمیر المؤمنین، عمّار بن یاسر چگونه بود.

فرمود: او فردی بود که خداوند گوشت و خونش را از تماسّ آتش حرام فرمود.

پرسید: ای أمیر المؤمنین، از خودت برایم بفرمایید؟

فرمود: من این گونه ام که چون سؤال کنی پاسخ گویم و چون ساکت شوی من شروع می کنم.

الاحتجاج، ج ١، ص: ٥٨٦

(١) پرسید: ای أمیر المؤمنین، تفسیر آیه: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا- کهف: ١٠٣ تا آخر چیست؟

فرمود: منظور کافران أهل کتاب؛ یهود و نصاری است، آنان ابتدا بر حقّ بودند پس در دین خود بدعت نهادند در حالی که می پنداشتند که کاری نیک انجام می دهند.

سپس

آن حضرت از منبر پایین آمده و دست مبارک خود را بر دوش ابن کوّاء زده و فرمود: ای ابن کوّاء تو از أهل نهروان و خوارج دور نیستی!.

عرض کرد: ای أمیر المؤمنین، من اراده جز تو را نمی کنم و جز تو را نمی خواهم.

اصبغ بن نباته گوید: ما ابن کوّاء را در روز نهروان دیدیم، به او گفتند: مادرت در عزایت باد! دیروز آن همه پرسش از أمیر المؤمنین کردی، و امروز با او می جنگی؟! در همین حال یکی مردی را دیدیم که بدو حمله برده و با یک طعن هلاکش ساخت.

(۲) ۱۴۰- و از امام صادق از آباء گرامش از حضرت علیّ علیهم السّلام نقل است که فرمود: از من پیرامون آیات قرآن سؤال کنید، که بخدا قسم هیچ آیه ای از آن در شب و در روز، و نه در مسیر

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۷

و نه در شهر نازل نشد جز اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آن را بر من تلاوت فرموده و از تأویلش باخبرم ساخت.

پس ابن کوّاء برخاسته و گفت: ای أمیر المؤمنین، آن آیاتی که در غیاب شما بر آن حضرت نازل می شد چگونه بود؟

فرمود: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را رسم بر این بود که در یک چنین حالتی وقتی از راه می رسیدم آن را بر من قرائت نموده و می فرمود: ای علیّ خداوند متعال این آیات را در غیابت بر من نازل فرمود که تأویلش این است، و تنزیل و تأویل آن را به من می آموخت.

(۱) ۱۴۱- در تاریخ آمده است که حضرت أمیر علیه السّلام در حال ایراد خطبه ای فرمود: از

من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، که بخدا قسم اگر از هر فتنه ای که موجب گمراهی صد تن و هدایت صد تن باشد بپرسید من شما را از ناعق و سائق (عامل و محرّک) آن تا روز قیامت مطّلع می گردانم.

در اینجا فردی برخاسته و گفت: ای أمیر المؤمنین، سر و ریش من چند طاق مو دارد؟

فرمود: بخدا قسم که خلیلم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مرا از این کلامت باخبر ساخته،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۸۸

و بی شک بر سر طاق موی سر تو فرشته ای است که تو را لعن می کند، و بر هر طاق موی ریش تو نیز شیطانی است که تو را تحریک کرده و تکان می دهد، و این را بدان که در خانه تو بره ای است که فرزند رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را بقتل می رساند، این مصداق همانی است که به تو خبر دادم، و اگر این پرسش تو برهان مشکلی نداشت به تو پاسخ می دادم، ولی نشانه و آیت آن همان است که تو را از لعن تو و بره ملعونت خبردار نمودم.

و فرزند آن فرد سائل آن وقت کودکی بود که بر روی دست راه می رفت، پس هنگامی که ماجرای امام حسین علیه السّلام پیش آمد، متولّی قتل او شد «۱»، و همان شد که أمیر المؤمنین علیه السّلام پیش بینی کرده بود.

احتجاج حضرت أمیر علیه السّلام بر قائلین به رأی در احکام شرع و نکوهش اختلاف علما در فتوی و دخالت افراد نااهل در احکام میان مردم و بیان وجه اختلاف در دین و روایت از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله

[بیانات آن حضرت– علیه السلام– در باب بدعتها و رأی و قیاس

[بیانات آن حضرت– علیه السلام– در باب بدعتها و رأی و قیاس

(۱) ۱۴۳– نقل است که حضرت أمیر علیه السّلام فرموده: دو نفر در پیشگاه خداوند مبغوضترین مردمند: یکی آنکه خداوند او را به خود واگذارده است و از راه راست منحرف

گشته، و بدون دانش و راهنما حركت مى كند، به سخنان ساختگى و دور از حقّ و حقيقت و بدعتهاى خويش سخت دل بسته، و به سرعت در راه گمراه ساختن مردم گام بر مى دارد، و براى افرادى كه فريبش را بخورند فتنه است، وى از مسير هدايت پيشينيان گمراه گشته؛ و گمراه كننده كسانى است كه در زندگى و پس از مرگش تابع او شوند، او بار گناهان كسانى را كه گمراه ساخته به دوش مى كشد و همواره در گرو گناهان خويش نيز هست!.

دوم كسى كه مجهولاتى به هم بافته و به سرعت با حيله و تزوير در ميان مردم نادان پيش مى رود، در تاريكيهاى فتنه و فساد به تندى قدم بر مى دارد، [از نماز و روزه هم دم مى زند] منافع صلح و مسالمت را نمى پذيرد، انسان نماها؛ وى را عالم و دانشمند مى خوانند ولى عالم نيست. از صبح على الطّلوع تا به شب همچنان به جمع آورى چيزهايى مى پردازد كه كم آن از زيادش بهتر است، تا آنجا كه خود را از آبهاى گنديده جهل سير سازد، و به

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۱

خيال خود گنجى فراهم ساخته، در صورتى كه فائده اى در آن يافت نمى شود، او در بين مردم به مسند قضا تكيه زده، و بر عهده گرفته، كه آنچه بر ديگران مشتبه شده روشن سازد، گمان نكند در آنچه او منكر است دانشى وجود داشته باشد و جز معتقدات خويش روش درستى سراغ ندارد، اگر چيزى را به چيزى قياس كند نظر خويش را تكذيب نكند [و اگر مطلبى بر او تاريك باشد براى جهلى كه در خود سراغ دارد آن را پنهان مى كند]

تا نگویند: نمی داند، اگر با قاضی پیشینش مخالفت می کند اطمینان ندارد که قاضی پس از او حکم او را نقض نکند، و اگر با مشکلی روبرو شود یک سری حرفهای توخالی را پیش خود جمع و جور می کند و به نتیجه آن قاطع می گردد، در برابر شبهات فراوان همچون تارهای عنکبوت می باشد، حتّی خودش هم نمی داند درست حکم کرده یا به خطا، اگر صحیح گفته باشد می ترسد خطا رفته باشد، و اگر اشتباه نموده امید دارد صحیح از آب درآید، نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان است، همچون نابینایی که در ظلمات پرخطر، به راه خود ادامه می دهد، او نسبت به رأی خود همانند تارهای عنکبوتی است که اگر آتش از آن بگذرد بهیچ وجه متوجّه نگردد. در علم؛ ریشه دار و قاطع نیست تا بهره برد. همانند بادهای تندی که گیاهان خشک را درهم می شکند، او نیز احادیث و روایات را درهم می ریزد، تا به خیال خود از آن نتیجه ای بدست آورد. بخدا سوگند نه آن قدر مایه علمی دارد که در دعاوی مردم، حقّ را از باطل جدا سازد، و نه برای مقامی

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۲

که به او تفویض شده اهلیّت دارد، باور نمی کند ما ورای آنچه انکار کرده دانشی وجود دارد، و غیر از آنچه او فهمیده نظریّه دیگری. اگر مطلبی بر او مبهم شد کتمان می کند، زیرا او خود به جهالت خویش آگاه است، خونهایی که از داوری ستمگرانه اش ریخته شده صیحه می کشند، و میراثهایی که به ناحقّ به دیگران داده فریاد می زنند. شکایت به خدا می برم، از گروهی که در جهل و نادانی زندگی می کنند، و در گمراهی

جان می دهند. از آنچه نداند پوزش نمی طلبد، و هر فتوا و حکمی از او در ماتم و شیون است، و مواریث از دست او می نالند، و بخاطر حکم و قضای او فرج حرام حلال؛ و فرج حلال حرام می شود، ما را از أهل آن می ستاند و به نااهل می دهد.

(۱) ۱۴۴- و نقل است که آن حضرت علیه السّلام پس از آن فرمود:

ای مردم، بر شما باد به طاعت و شناخت کسی که به شناختش معذور نیستید، زیرا که آن علمی که آدم علیه السّلام بدان فرود آمد، و همه آنچه پیمبران بدان واسطه برتری جستند تا برسد به پیغمبر شما خاتم النّبیّین همگی نزد عترت پیغمبرتان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله است، پس در کجا سرگردان شده و بکجا می روید؟ ای کنده شده گان از صلبهای أصحاب کشتی [نوح مثل عترت در میانتان

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۳

همچون کشتی نوح است، پس بر آن سوار شوید، و همچون نجات یافتگان در آن کشتی؛ هر که بر آن درآید نیز نجات یابد، و من به آنچه می گویم به سوگند درست گرو این گفتار هستم، و سخن زور نمی گویم، و وای بر آنکه روی برتابد، سپس وای بر آن کس که روی برتابد، آیا این حدیث پیغمبرتان در حجّ وداع به شما نرسیده که فرمود: «در میان شما دو چیز سنگین و گران بها می گذارم، اگر بدان چنگ زنید هرگز پس از من گمراه نشوید:

قرآن و عترت من أهل بیتم، و این دو از هم جدا نشونـد تا در کنار حوض بر من درآینـد، پس بنگریـد چگونه در باره آن دو رفتار کنید»، بدانید که این آب

خوشگوار و شیرین است پس بیاشامید، و آن دیگر آب شور و تلخ است و از آن بپرهیزید.

[احتجاج آن حضرت- علیه السلام- با رأس الیهود]

[احتجاج آن حضرت- علیه السلام- با رأس الیهود]

(۱) ۱۴۵- از حضرت أمیر علیه السّلام نقل است که به رأس الیهود فرمود: شما در دینتان چند فرقه شدید؟ گفت: بر چند و چند فرقه.

حضرت علیه السّلام فرمود: کذب بافتی! سپس روی به مردم نموده و فرمود: بخدا قسم اگر مسند برایم بیندازند و بر آن نشینم به أهل تورات و أهل انجیل و أهل زبور و أهل قرآن به کتاب خودشان قضاء و داوری نمایم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۴

یهود هفتاد و یک فرقه شد، که هفتاد فرقه اش جهنّمی و تنها یک فرقه اش أهل بهشت است، و آن همان فرقه ای است که از یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السّلام پیروی کردند.

و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند، هفتاد و یک فرقه اش أهل دوزخ و تنها یک فرقه ایشان أهل بهشت شدند، و آن همان گروهند که از شمعون وصیّ عیسی علیه السّلام پیروی کردند.

و این امّت نیز هفتاد و سه فرقه خواهند شد، که هفتاد و دوتای آنها در آتشند و تنها یک فرقه اش أهل بهشتند، و آن فرقه ای است که از وصیّ محمّد صلّی اللَّه علیه و آله پیروی خواهند کرد- در این حال دست مبارک خود را بر سینه اش زد- سپس فرمود:

سیزده فرقه از آن هفتاد و سه فرقه تماما دوستی و مودّت مرا می پذیرند، که تنها یکی از این سیزده فرقه أهل بهشتند، و ایشان گروه میانه رو هستند، و دوازده فرقه الباقی همه أهل آتشند.

[بیانات آن حضرت- علیه السلام- در باره روزگار فتنه

[بیانات آن حضرت- علیه السلام- در باره روزگار فتنه

(۱) ۱۴۶- از مسعده بن صدقه، از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که أمیر

المؤمنين عليه السّلام خطبه ای بدین شرح ایراد فرمود كه:

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۵

از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله شنيدم كه مى فرمود: «شما چگونه خواهيد بود وقتى كه گرفتار فتنه اى شويد كه در آن محيط افراد صغير آن جوان شوند (كنايه از امتداد آن دارد) و پيران در آن فرسوده گردند، و بنوعى كه جمعى آن را سنّت و آيين خويش سازند، و اگر تغيير يابد اعتراض كرده و گويند كه فعل منكرى آورده، در آن محيط سنّت دستخوش تغيير شده و گرفتارى شديد گردد، و زن و بچّه به اسيرى گرفته شوند و آن فتنه همچون آتشى كه هيزم را در بر ميگيرد ايشان را گرفته و مى سوزاند، و مانند سنگ زيرين آسياب تمام درد را مى چشند، مردم به غير دين تفقّه كنند و بدون عمل تنها مى آموزند، و دنيا را با عمل به آخرت طلب مى كنند».

سپس أمير المؤمنين عليه السّلام در حالى كه گروهى از أهل بيت و شيعيان مخصوصش وى را همراهى مى كردند بر منبر رفته و پس از حمد و ثناى الهى و صلوات بر رسول خدا؛ فرمود:

واليان پيش از ما متصدّى كارهايى بزرگ و امرهايى عظيم شدند و از روى عمد با رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله مخالفت كردند، و اگر من مردم را از آن منع و امر به ترك آن نمايم، و بخواهم ايشان را به همان جايى كه رسول خدا خواسته بود برگردانم، تمام لشكرم از اطراف من پراكنده شوند، تا جايى كه فقط من و معدودى از شيعيانم باقى بمانيم، همانها كه به فضل

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۶

و امامت من از كتاب

خدا و سنّت پیامبر معرفت یافته اند، فکر می کنید اگر من شما را امر کنم که مقام إبراهیم علیه السّلام را به همان جا که رسول خدا گذارده بود برگردانید، و فدک را به ورثه فاطمه علیها السّلام ردّ کنید، و صاع و مدّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را به همان میزان سابق بازگردانید، و امر کنم که زمینهایی که خود پیغمبر برای افراد مشخّصی قرار داده بود به ایشان پس دهید، و خانه جعفر بن ابی طالب را به ورثه اش باز پس داده و آن را خراب نموده و از مسجد خارج کنم، و خمس را به أهل آن دهم، و هر قضای به جوری را ردّ کنم، و زن و بچّه اسیر بنی تغلب را آزاد کنم، و آنچه از زمین خیبر تقسیم شده همه را برگردانم، و دیوان عطا را تعطیل کرده، و همانند رسول خدا آن را عطا کنم، و آن را دست به دست توانگران قرار ندهم چه خواهد شد؟!.

(۱) بخدا سوگند، به مردم فرمان دادم که در ماه رمضان جز نمازهای واجب را به جماعت نخوانند؛ که یکی از افراد جنگجوی لشکرم که شمشیرش با ما بود فریاد زد:

«اسلام و أهل آن هلاک شد، سنّت عمر دستخوش تغییر شد! او از اقامه نماز به جماعت در ماه رمضان نهی کرد!» تا اینکه ترسیدم نکند در ناحیه ای از لشکرم بر من شورش شود،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۷

بار خدایا از این همه گرفتاری که از جانب سران گمراهی و داعیان به آتش به من و این امّت رسید تنها به تو اظهار شکایت می کنم!.

و بالاتر از همه

سهم ذوی القربی یا همان خویشاوندانی است که خداوند درباره اشان فرموده: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و این تنها مختصّ ما است إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ- انفال: ۴۱ بخدا که منظور از ذوی القربی ماییم، همانها که خداوند ایشان را مقرون به خود و پیامبرش فرموده. پس فرمود: برای ما در صدقه هیچ نصیبی قرار نداد، خداوند سبحان پیامبر خود و ما را اکرام داشت از اینکه به ما اوساخ اموال مردم را بخوراند.

[بیانات آن حضرت- علیه السلام- در علت اختلاف حدیث

[بیانات آن حضرت- علیه السلام- در علت اختلاف حدیث

(۱) پس یک مردی پرسید: من چیزهای بسیاری از قرآن و روایات نبویّ از سلمان و أبو ذرّ و مقداد شنیده ام که با آنچه در نزد مردم است مغایر می باشد و باز از شما چیزی در تصدیق آنچه شنیده ام می شنوم، و در دست مردم مطالب بسیاری از تفسیر قرآن و احادیث نبویّ می بینم که شما با آنها مخالفید و همه را باطل می دانید، آیا معتقدید که مردم عمدا به رسول خدا دروغ می بندند و قرآن را به آراء خود تفسیر می کنند؟

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۸

(۱) گفت: آن حضرت متوجّه من شده و فرمود: پرسشی کردی اکنون پاسخش را بفهم، همانا نزد مردم حقّ و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و خاصّ و محکم و متشابه و خاطره درست و نادرست همه هست، و در زمان آن حضرت مردم بر او دروغ بستند تا آنکه میانشان برخاسته و فرمود: «ای مردم

همانا دروغ بندان بر من زیاد شده اند هر که عمدا به من دروغ بندد باید جای نشستن خود را در دوزخ بیابد».

همانا حدیث از چهار طریقی که پنجمی ندارد به تو می رسد:

أوّل: فرد منافقی که تظاهر به ایمان می کند و اسلام ساختگی دارد و از روی عمد دروغ بستن به پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله پروا ندارد و آن را گناه نمی شمارد، اگر مردم بدانند که او منافق و دروغگو است از او نپذیرفته و تصدیقش نمی کنند لیکن مردم می گویند این شخص همدم پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله بوده و او را دیده و از او شنیده و از او گرفته، پس مردم از او اخذ کنند و از حالش آگهی ندارند، در صورتی که خداوند پیغمبرش را از حال منافقین خبر داده و ایشان را وصف نموده، پس أهل نفاق پس از وفات پیغبر صلّی اللَّه علیه و آله زنده مانده و به رهبران گمراهی و جماعتی که مردم را با باطل و تهمت به دوزخ خوانند پیوستند، و آنان پستهای حسّاسشان دادند و بر گردن مردمشان سوار کردند

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۵۹۹

و به وسیله آنان دنیا را به دست آوردند زیرا مردم همراه زمامداران و دنبال دنیا میروند مگر آن را که خدا نگهدارد، این بود یکی از چهار نفر.

(۱) دوم: کسی که چیزی از آن حضرت شنیده و آن را درست نفهمیده و بغلط رفته و ولی قصد دروغ نداشته آن حدیث در دست او است، به آن معتقد است و عمل می کند و به دیگران می رساند و می گوید من این را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم، اگر

مسلمين بدانند كه او غلط رفته از او نخواهند پذيرفت و اگر هم خودش بداند اشتباه كرده، آن را رها كند.

سوم: شخصى كه چيزى از آن حضرت شنيده كه به آن امر مى فرمود سپس پيغمبر از آن نهى كرده و او آگاه نگشته يا نهى چيزى را از پيغمبر شنيده سپس آن حضرت به آن امر فرموده و او اطّلاع نيافته، پس او منسوخ را حفظ كرده و ناسخ را حفظ نكرده اگر او بداند منسوخ است تركش كند و اگر مسلمين هنگام شنيدن بدانند منسوخ است تركش كنند.

چهارم: شخصى كه بر خدا و بر پيغمبر صلّى اللَّه عليه و آله دروغ نبسته و دروغرا از ترس خدا و احترام پيغمبر مبغوض دارد، و هيچ قصدى هم به آن ندارد (فراموشش نكرده) بلكه آنچه شنيده چنان كه بوده حفظ كرده و همچنان كه شنيده نقل كرده، به آن نيفزوده و از آن كم نكرده ناسخ را حفظ كرده و بدان عمل كرده و منسوخ را شناخته و از آن دورى كرده،

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۰۰

و عام و خاصّ را دريافته و هر كدام را در موضع خود قرار داده و به متشابه و محكم واقف است.

(۱) و گاهى رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله به دو طريق سخن ميفرمود: سخنى عام و سخنى خاصّ، گاهى فردى آن را مى شنيد كه هيچ شناختى از آنچه منظور خدا و پيامبر بود نداشت، و آن را حمل نموده و بدون معرفت به معنى و قصد آن و اينكه دليل آن سخن چه بوده همه و همه را توجيه مى كرد، و تمام أصحاب رسول خدا صلّى اللَّه

علیه و آله از آن حضرت نمی پرسیدند و فهم جویی نمی کردند، و دوست داشتند که فردی بیابانی و رهگذر بیاید و از پیغمبر بپرسد تا آنان بشنوند، و تنها من بودم که تمام مطالب را پرسیده و حفظ می داشتم، و این وجوه اختلاف مردمان و علّت خلاف در روایات و تفسیر ایشان است.

[بیان رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در باره دجال

[بیان رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در باره دجال

(۲) ۱۴۷- از یحیی حضرمیّ نقل است که گفت: از حضرت أمیر علیه السّلام شنیدم می فرمود:

روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سر مبارك خود بر زانوی من نهاده و خوابیده بود و ما نزد او نشسته بودیم که حرف از دجّال به میان آمد، به من گفتند: دجّال کیست؟

در این حال رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با صورتی سرخ بیدار شده و فرمود: در چه موضوعی سخن می گویید؟ عرض کردم: ای رسول خدا، مرا از دجّال پرسیدند.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۰۱

فرمود: من از برای شما از غیر دجّال می ترسم، گفتم: ای نبیّ اللَّه آن چیست؟ فرمود: از والیان گمراه و گمراه کننده ای که پس از من خون عترت مرا می ریزند، من با هر که با آنان بجنگد در جنگم، و با هر که با ایشان آشتی باشد در آشتی و صلحم.

الاحتجاج، ج ۱، ص: ۶۰۲

- همچنان که در صفحه ۶۱ وعده کرده بودیم اینک توضیح مطلب:

جناب استاد غفّاری- أیّده اللَّه- در شرح مشیخه کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن شرح حال محمّد بن قاسم استرآبادیّ مفسّر به نقد تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه السّلام پرداخته، و با ذکر شواهدی از کتاب؛ آن را تضعیف نموده اند

و انتساب آن را به ساحت معصومین بدور و حتّی به فرد مسلمان امامی مذهب پایبند به اصول امامیّه محال می دانند، و یکی از مواردی که معظّم له ذکر فرموده انـد همین مطلب منقول از رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله است که آن حضـرت دلیـل عـدم عـذاب أبو جهل را تولّد عکرمه دانسـته که خداوند به همین خاطر آن را از وی منع فرموده، ایشان می گویند: «باید دانست که این ذرّیّه طیّبه! را اربـاب تاریـخ و تراجم جزء دشـمنان سرسـخت رسـول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله نـام برده و در بـاره او یعنی عکرمه گویند:

«کان شدید العداوه لرسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله فی الجاهلیّه»، و اسد الغابه گوید: «و من أشـبه أباه فما ظلم» یعنی: «هر کس به پـدرش مشـابه باشـد سـتم نکرده»، و وی را در جاهلیّت در دشـمنی رسول خـدا همگام پـدرش همی داننـد، و در غزوه احد فرمانـده سـتون چپ لشـکر مشـرکین بوده، و در غزوه بدر چند تن از مسـلمانان را بقتل رسانیده که از جمله آنان رافع بن معلّی بن- لوذان است، و دشمنی این ذرّیّه طیّبه! با أمیر المؤمنین علیه السّلام برای آنان که با تاریخ اسلام آشنایند محلّ تردید نیست، و توجیه به اینکه مراد فردی از نسل عکرمه است بی وجه است، زیرا علمای انساب و ارباب سـیر جملگی نصّ صریح دارند که وی پس از خود کسـی را نگذاشت و گویند: «لیس لعکرمه عقب و انقرض نسل أبی جهل إلّا من بناته». و نیز این ذرّیه طیّبه! از آن چند تنی است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در روز

فتح مکّه فرمان داد مسلمانان مأمورند در هر کجا اینان دیده شدند آنها را بکشند و لو پناه به پرده خانه کعبه برده باشند یا در زیر پرده خانه پنهان شده باشند، و بدین خاطر به یمن فرار کرد». (نقل از کتاب فقیه مترجم، ج ۶ ص ۵۱۷- ۵۱۳) و زرکلی در أعلام ضمن شرح حال او گوید: «و أسلم عکرمه بعد فتح مکّه. و حسن إسلامه، فشهد الوقائع، و ولی الأعمال لأبی بکر، و استشهد فی الیرموک (سنه ۱۳)، أو یوم مرج الصّفر، و عمره ۶۲ سنه. و فی الحدیث:

«لا تؤذوا الأحیاء بسبب الموتی»

، قال المبرّد:

فنهی عن سبّ أبی جهل من أجل عکرمه».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳

- همچنان که در صفحه ۶۱ وعده کرده بودیم اینک توضیح مطلب:

- همچنان که در صفحه ۶۱ وعده کرده بودیم اینك توضیح مطلب:

جناب استاد غفّاری- أیّده اللَّه- در شرح مشیخه کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن شرح حال محمّد بن قاسم استرآبادیّ مفسّر به نقد تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه السّلام پرداخته، و با ذکر شواهدی از کتاب؛ آن را تضعیف نموده اند و انتساب آن را به ساحت معصومین بدور و حتّی به فرد مسلمان امامی مذهب پایبند به اصول امامیّه محال می دانند، و یکی از مواردی که معظّم له ذکر فرموده اند همین مطلب منقول از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است که آن حضرت دلیل عدم عذاب أبو جهل را تولّد عکرمه دانسته که خداوند به همین خاطر آن را از وی منع فرموده، ایشان می گویند: «باید دانست که این ذرّیّه طیّبه! را ارباب تاریخ و تراجم جزء دشمنان سرسخت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نام برده و در باره

او یعنی عکرمه گویند:

«کان شدید العداوه لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فی الجاهلیّه»، و اسد الغابه گوید: «و من أشبه أباه فما ظلم» یعنی: «هر کس به پدرش مشابه باشد ستم نکرده»، و وی را در جاهلیّت در دشمنی رسول خدا همگام پدرش همی دانند، و در غزوه احد فرمانده ستون چپ لشکر مشرکین بوده، و در غزوه بدر چند تن از مسلمانان را بقتل رسانیده که از جمله آنان رافع بن معلّی بن- لوذان است، و دشمنی این ذرّیه طیّبه! با أمیر المؤمنین علیه السّلام برای آنان که با تاریخ اسلام آشنایند محلّ تردید نیست، و توجیه به اینکه مراد فردی از نسل عکرمه است بی وجه است، زیرا علمای انساب و ارباب سیر جملگی نصّ صریح دارند که وی پس از خود کسی را نگذاشت و گویند: «لیس لعکرمه عقب و انقرض نسل أبی جهل إلّا من بناته». و نیز این ذرّیه طیّبه! از آن چند تنی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز فتح مکّه فرمان داد مسلمانان مأمورند در هر کجا اینان دیده شدند آنها را بکشند و لو پناه به پرده خانه کعبه برده باشند یا در زیر پرده خانه پنهان شده باشند، و بدین خاطر به یمن فرار کرد». (نقل از کتاب فقیه مترجم، ج ۶ ص ۵۱۷- ۵۱۳) و زرکلی در أعلام ضمن شرح حال او گوید: «و أسلم عکرمه بعد فتح مکّه. و حسن إسلامه، فشهد الوقائع، و ولی الأعمال لأبی بکر، و استشهد فی الیرموک (سنه ۱۳)، أو یوم مرج الصّفر، و عمره ۶۲ سنه. و فی الحدیث:

«لا تؤذوا

الأحیاء بسبب الموتی»

، قال المبرّد:

فنهی عن سبّ أبی جهل من أجل عکرمه».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳

جلد دوم

«پاسخ امام مجتبی علیه السّلام به سؤالات خضر» «در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

«پاسخ امام مجتبی علیه السّلام به سؤالات خضر» «در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

(۱) ۱۴۸- از امام جواد علیه السّلام نقل است که روزی حضرت أمیر علیه السّلام به همراهی فرزندشان حسن و سلمان فارسیّ- در حالی که به دست سلمان تکیه داده بودند- به مسجد الحرام وارد شده و جلوس فرمود، ناگاه مردی خوش سیما و خوش لباس پیش آمد و بر آن حضرت سلام کرد، سپس گفت:

ای أمیر المؤمنین، من از شما سه سؤال دارم، اگر جواب دادید دریابم که مردم در باره تو مرتکب کاری شدند که من حکم می کنم که آنان در دنیا و آخرت ایمن نخواهند بود، و اگر از عهده جواب بر نیامدی دریابم که تو با آنان برابری.

حضرت فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

گفت: وقتی انسان می خسبد، روحش به کجا می رود؟ و چگونه به خاطر می آورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴

و فراموش می کند؟ و چگونه اولاد آدمی شبیه به عموها و دائیهای خود می شود؟ (۱) حضرت أمیر رو به جانب امام مجتبی کرده و فرمود: ای أبا محمّد پاسخش را بده.

امام مجتبی علیه السلام فرمود: امّا در مورد اینکه انسان پس از خوابیدن روحش به کجا می رود، بدان که روح آدمی مرتبط به ریح است و ریح با هواء، تا وقتی که صاحب آن روح برای بیداری به جنبش در آید، اگر خدای تعالی اجازه فرماید که آن روح به صاحبش برگردد، همان روح ریح را جذب نموده و آن ریح هوا را، و روح مراجعت نموده و در بدن صاحبش

جای می گیرد، و اگر خداوند اجازه بازگشت روح را به بدن صاحبش ندهد، هواء ریح را جذب می کند و ریح نیز روح را به سمت خود می کشد و روح تا وقت برانگیخته شدن در قیامت؛ به بدن صاحبش بر نمی گردد.

و امّا پاسخ به آنچه در باره فراموشی و بخاطر آوردن کردی این است که: قلب انسان در جعبه و حقّه کوچکی قرار دارد، و بر آن حقّه سرپوشی نهاده شده است، اگر شخص صلوات کاملی بفرستد آن سرپوش از روی حقّه کنار رفته و قلب روشن می شود و آدمی آنچه را از یاد برده بخاطر آورد، و چنانچه صلوات بر محمّد و آل او نفرستد یا آنکه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵

صلواتش ناقص باشد آن سرپوش بر روی آن حقّه بیفتد و قلب در تاریکی می رود و انسان آنچه بیاد داشته را فراموش می کند.

(۱) و امّا جهت شباهت برخی از فرزندان به عموها و دائیها این است که هر گاه انسان با دلی آسوده و عروق و رگهایی آرام و بدنی غیر مضطرب با همسر خود نزدیکی نماید نطفه در کیسه رحم ساکن شده و فرزند شبیه به پدر و مادر خود می شود، و چنانچه عمل نزدیکی با دلی ملتهب و رگهایی ناآرام و جسمی مضطرب انجام شود در این صورت نطفه مضطرب شده و بر یکی از رگها قرار می گیرد، که اگر آن رگهای عموها باشد شبیه عموها شده و اگر بر رگهای دائیها قرار بگیرد شبیه ایشان می شود.

آن فرد سائل گفت: شهادت می دهم که هیچ معبودی جز اللّه نیست همان طور که پیش از این نیز بدان گواه بودم، و اینکه محمّد رسول

خدا است و در گذشته نیز بر این اعتقاد بودم، و- با اشاره به حضرت أمیر گفت: گواهی می دهم که تو وصیّ و جانشین بحقّ رسول خدایی و پیوسته نیز بدان معترف بودم،- و با اشاره به حضرت مجتبی گفت:

و شهادت می دهم که تو وصیّ پدرت و جانشین اویی! و شهادت می دهم که حسین بن-

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶

علی وصیّ و جانشین پدرش پس از تو است، و شهادت می دهم که علیّ بن حسین جانشین امام حسین است، و اینکه پس از او محمّد بن علیّ؛ قائم به امر علیّ بن الحسین است، و گواهی می دهم که پس از او جعفر بن محمّد جانشین محمّد بن علیّ است، و شهادت می دهم که پس از او موسی بن جعفر جانشین وی می باشد، و شهادت می دهم که پس از او علیّ بن موسی جانشین وی است، و شهادت می دهم که پس از او محمّد بن- علیّ جانشین او است، و گواهی می دهم که پس از او علیّ بن محمّد جانشین محمّد بن علی است، و شهادت می دهم که پس از او حسن بن علی قائم به امر علیّ بن محمّد است، و شهادت می دهم بر مردی از اولاد حسن بن علی که کنیه و اسم او بر زبان رانده نشود تا اینکه امر او ظاهر شده و تمام دنیا را پس از انباشته شدن از ظلم و جور، مملوّ از قسط و داد سازد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای أمیر المؤمنین! سپس برخاست و رفت.

حضرت أمیر به امام حسن علیهما السّلام فرمود: ای أبا محمّد برو دنبالش ببین کجا می رود؟

او بدنبالش

رفت ولی اثری از او نیافته و گفت: همین که پایش را از مسجد بیرون گذاشت دیگر متوجّه نشدم به کجا رفت، و خدمت پدر رسیده و جریان را باز گفتم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷

آن حضرت فرمود: ای ابا محمّد آیا دریافتی او که بود؟ گفتم: خدا و رسول و أمیر المؤمنین داناترند، فرمود: او خضر (علیه السّلام) بود.

«پاسخهای احتجاجگونه حضرت مجتبی علیه السّلام به پرسشهای ارسالی از روم» «- که به شام فرستاده بود- در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

«پاسخهای احتجاجگونه حضرت مجتبی علیه السّلام به پرسشهای ارسالی از روم» «- که به شام فرستاده بود- در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

(۱) ۱۴۹- از محمّد بن قیس نقل است که حضرت باقر علیه السّلام فرمود: روزی أمیر المؤمنین در رحبه مسجد بود و مردم در اطراف او ازدحام بسیار نموده بودند، برخی از ایشان فتوا خواسته و گروهی درخواست کمک و یاری می نمودند که ناگه مردی برخاسته و گفت:

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای أمیر المؤمنین.

فرمود: و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، تو که هستی؟ گفت: مردی از رعیّت و اهالی شهرهای شما هستم.

فرمود: تو از رعیّت و اهالی شهرهای من نیستی، که اگر فقط یک روز به من سلام کرده بودی چهره ات از من پوشیده نمی ماند! او گفت: امان بده ای أمیر المؤمنین!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸

(۱) فرمود: از وقتی وارد شهر من شدی آیا کاری صورت داده ای؟ گفت: نه.

فرمود: نکند تو از مردان جنگ و نبردی؟ گفت: آری. فرمود: هنگام آتش بس این تردّد مانعی ندارد.

او گفت: مرا معاویه بصورت ناشناس به سوی شما فرستاده تا از شما جواب سؤالاتی را بگیرم که حاکم روم از او پرسیده، و او به معاویه

گفته: اگر تو در خور این مقام و خلافت پس از محمّد هستی جواب پرسشهایم را بگو، که در این صورت از تو پیروی نموده و برایت جایزه و هدیّه بفرستم، ولی متأسّفانه معاویه از پس آنها بر نیامده و وامانده و مرا بسویت گسیل داشته تا پاسخ آنها را بگیرم.

حضرت فرمود: خدا پسر هند جگر خوار را بکشد، چه چیز او و پیروانش را تا این حدّ گمراه و کور ساخته؟ خدا خود میان من و این امّت داوری کند، که با من قطع رحم کرده و روزگارم را ضایع ساخته، و حقّم را دفع کرده و جایگاه عظیم مرا کوچک شمرده، و همه بر مخالفت با من فراهم گشته! حسن و حسین و محمّد را خبر کنید! همگی آمدند.

فرمود: ای شامیّ، این دو اولاد رسول خدایند، و این (محمّد) فرزند من است، از هر کدام که مایلی پرسشهایت را بپرس.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹

(۱) شامی گفت: از این فرد که موی بسیار دارد- یعنی امام حسن علیه السّلام- می پرسم.

حضرت مجتبی علیه السّلام فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

شامی گفت: میان حقّ و باطل چقدر است؟ و فاصله میان آسمان و زمین چه میزان می باشد؟ و چقدر میان مشرق و مغرب فاصله دارد؟ و قوس قزح چیست؟ و نام چشمه ای که ارواح مشرکین در آنجا مأوی می گزینند چیست؟ و چشمه ای که مقرّ و مکان أهل ایمان است چه نام دارد؟ و مؤنّث چیست؟ و نام آن ده چیزی که هر کدام سختتر از دیگری است چیست؟

امام حسن علیه السّلام فرمود: فاصله ما بین حقّ و باطل به اندازه چهار انگشت می باشد، پس آنچه

با دو دیده ات مشاهده کردی همان حقّ است و آنچه با دو گوش خود می شنوی بسیارش باطل است.

شامی گفت: راست گفتی.

فرمود: و فاصله ما بین آسمان و زمین به اندازه مدّ بصر (طول نگاه) و دعای مظلوم مضطرّ است. پس هر که پاسخی جز این به تو داد تکذیبش کن.

گفت: راست گفتی ای زاده رسول خدا.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰

(۱) فرمود: و فاصله ما بین مشرق و مغرب مسیر یک روزه خورشید؛ از طلوع تا غروب است.

مرد شامی گفت: راست گفتی. و قوس قزح چیست؟

فرمود: وای بر تو! مگو «قوس قزح» زیرا «قزح» نام شیطانی است، و آن قوس اللّه می باشد، و آن علامت خیر و موجب در امان بودن از غرق شدن است.

و امّا نام آن چشمه ای که مأوای ارواح مشرکان است برهوت می باشد.

و نام چشمه ای که مقرّ و مکان ارواح أهل ایمان است سلمی می باشد.

و امّا «مؤنّث» کسی است که مشخّص نشده که مرد است یا زن، پس باید تا هنگام بلوغ منتظر بود، اگر مرد باشد محتلم و اگر زن باشد حیض شده و سینه هایش برآمده شود، و در غیر این صورت به او گفته شود: «بر دیوار ادرار کن» اگر به دیوار پاشید، مرد است، و اگر به عقب ریخت- همچون بول کردن شتر- او زن است.

و امّا آن ده چیزی که هر کدام سختتر از دیگری است، سختترین چیزی که خداوند آفرید سنگ بود، و از آن سختتر آهن است که سنگ توسّط آن بریده می شود، و از آن سختتر آتش است که آهن را ذوب می کند، و از آتش سختتر آب است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱

که آتش را

خاموش می سازد، و سختتر از آب ابری است که آب را حمل می کند، و سختتر از ابر همان باد است که آن را جابجا می سازد، و از باد سختتر فرشته ای است که آن را ارسال می نماید، و سختتر از آن فرشته؛ فرشته مرگ است که جان او را می ستاند، و از فرشته مرگ سختتر همان مرگ است که جان او را می ستاند، و سختتر از مرگ امر خداوند است که مرگ را می میراند.

(۱) فرد شامی گفت: شهادت می دهم که تو بحقّ؛ زاده رسول خدایی، و اینکه علیّ از معاویه به خلافت شایسته تر است، سپس این پاسخها را به معاویه مکتوب داشته و ارسال نمود و او نیز به حاکم روم ارسال کرد.

حاکم روم در پاسخ به معاویه نوشت: ای معاویه! چرا با زبان غیر خود با من سخن گفته و پاسخ مرا از دیگری پرسیدی؟ سوگند به مسیح که این پاسخها از تو نیست، و آن جز از معدن نبوّت؛ و موضع رسالت نباشد، و من درهمی به تو نخواهم داد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲

«احتجاج امام حسن علیه السّلام در حضور معاویه» «با جماعتی که منکر فضل او و پدر بزرگوارش علیه السّلام بودند»

«احتجاج امام حسن علیه السّلام در حضور معاویه» «با جماعتی که منکر فضل او و پدر بزرگوارش علیه السّلام بودند»

(۱) ۱۵۰- از شعبی و أبو مخنف و یزید بن ابی حبیب مصری نقل است که ایشان همگی گفتند: در اسلام هیچ روزی در باب منازعه و مشاجره و مبالغه در کلام قومی مجتمع در یک مکان بپای آن روز نمی رسد که: عمرو بن عثمان بن عفّان و عمرو بن عاص و عتبه بن- أبی سفیان، و ولید بن عقبه بن أبی معیط، و مغیره بن شعبه نزد

معاویه بن أبی سفیان اجتماع کرده و بر یک امر اتّفاق نمودند.

پس عمرو عاص بن معاویه گفت: آیا وقت آن نشده که پی حسن فرستی تا اینجا حاضر شود؟ او سیره و روش پدرش را احیا نموده و همه گوش به فرمان او شده و هر چه امر کند اطاعت و هر چه بگوید تصدیق شود، و اگر کار بدین منوال ادامه یابد کارشان به بالاتر از این نیز خواهد انجامید، اگر پی او فرستی ما همگی او و پدرش را کوچک داشته و هر دو را سبّ و دشنام دهیم و قدر و منزلت هر دو را خوار و بی مقدار سازیم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳

و ما اینجا می نشینیم تا این مطلب برایت روشن شود.

(۱) معاویه به ایشان گفت: من ترس آن دارم که حسن در این مناظره آنچنان قلّاده ای به گردن شما بیندازد که تا دم مرگ عار و ننگ آن گریبان شما را بگیرد، بخدا قسم که من پیوسته از دیدار او کراهت داشته و از هیبتش ترسیده ام، و من اگر در پی او فرستم شیوه عدل و انصاف را در حقّ او از جانب شما رعایت نمایم.

عمرو عاص گفت: آیا بیم آن داری که باطل او بر حقّ ما و بیماری اش بر صحّت و سلامتی ما رفعت گیرد؟ معاویه گفت: نه، گفت: پس همین الآن پی او بفرست.

عتبه گفت: این رأی شما را صلاح نمی دانم، و بخدا سوگند که همگی شما نیز قادر نخواهید بود بیشتر و عظیمتر از آنچه با شما است با او روبرو شوید، و او نیز بیش از آنچه دارد با شما روبرو نخواهد شد، زیرا او

از خاندانی است که در مبارزه و جدال سرسختند.

پس همگی دنبال امام حسن علیه السّلام فرستادند، وقتی فرستاده نزد آن حضرت رسید بدو عرض کرد: معاویه شما را فراخوانده است، فرمود: چه کسانی نزد اویند؟ گفت: نزد او فلانی و فلانی- و تا آخر نام یکایکشان را برد-.

آن حضرت علیه السّلام فرمود: چه شده که سقف بر سرشان نریخته و عذاب از آنجا که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴

فکرش را نمی کنند بر ایشان نازل نمی شود؟ سپس گفت: ای جاریه لباسهایم را بده! و گفت:

«اللّهمّ إنّی أدرأ بک فی نحورهم، و أعوذ بک من شرورهم، و أستعین بک علیهم، فاکفنیهم بما شئت، و أنّی شئت، من حولک و قوّتک، یا أرحم الرّاحمین»

(۱) و به آن فرستاده گفت: اینها که گفتم کلام فرج و گشایش بود.

و چون داخل مجلس ایشان شد معاویه از جای برخاسته و از وی استقبال نموده و تحیّت و مرحبا گفت و با وی مصافحه نمود.

فرمود: این تحیّتی که بمن نمودی نشانه سلامتی و مصافحه علامت امن و امان است.

معاویه گفت: آری، این جماعت بدون اجازه من بدنبال شما فرستادند که شما افترای ایشان را در اینکه عثمان مظلومانه بقتل رسیده استماع نمایید، و اینکه پدرت او را کشته، پس کلامشان گوش دار و همان طور که می پرسند جوابشان را بده، و حضور من شما را از پاسخ به ایشان منع نکند.

امام علیه السّلام فرمود: سبحان اللّه! خانه خانه تو است و اجازه همه در اینجا نزد تو است، بخدا سوگند اگر جوابی که ایشان می خواهند بدهم از گفتن فحش نزد تو حیا می کنم، و چنانچه بر تو غالب آیم از ضعف

و ناتوانی تو شرم کنم، پس کدامیک از آن دو را قبول داری

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵

و از کدامشان معذوری؟ و این را بدان که اگر من از این اجتماعشان با خبر بودم به تعدادشان از بنی هاشم می آوردم، هر چند که ایشان با تمام جمعشان از من ترسانترند، زیرا خداوند در حال و آینده سرپرست و ولیّ من است پس ایشان را رخصت ده تا سخن آغاز کنند و من هم گوش می دهم،

و لا حول و لا قوّه إلّا باللّه العلیّ العظیم

(۱) پس ابتدا عمرو بن عثمان بن عفّان شروع به سخن کرده و گفت: رضا ندارم همچو امروز پس از قتل خلیفه عثمان بن عفّان فردی از قبیله بنی عبد المطّلب بر روی زمین باقی مانده باشد، حال اینکه او خواهرزاده اینان بود، و منزلتش در اسلام افضل همه بود و در شرافت اختصاص به رسول خدا داشت، ای بدا به این کرامت الهی! تا اینکه خون او را- از سر کینه و فتنه گری و حسد و طلب آنچه أهل آن نبودند- ریختند، با اینکه سابقه و منزلت او در نزد خدا و رسول و اسلام بر هیچ کس پوشیده نبود، وای بر خواری و بی گناهی او! که حسن و سایر افراد بنی عبد المطّلب زنده بر روی زمین باشند و عثمان بخون خود رنگین و دفین باشد، با اینکه ما دعوی نوزده خون دیگر از بزرگان بنی امیّه از کشته شدگان جنگ بدر بر شما بنی عبد المطّلب داریم.

سپس عمرو عاص پس از حمد و ثنای الهی گفت: پسر أبو تراب! ما بدنبالت فرستادیم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶

تا همگی اقرار کنیم که

پدرت؛ أبو بكر صدّيق را مسموم ساخت، و در قتل عمر فاروق شركت نموده و عثمان ذو النّورين را مظلومانه به قتل رساند، و ادّعای مقامی را كرد كه حقّ او نبود و در آن واقع شد- و آن فتنه را ذكر كرده و به مقام او بد گفت-.

(۱) سپس گفت: شما ای بنی عبد المطّلب؛ خداوند حكومت را به شما نبخشيد كه در آن مرتكب آنچه برايتان جايز نيست شويد، سپس تو ای حسن در دلت می گويی كه أمير المؤمنين توئی، حال اينكه تو ... و اين بخاطر بدی كار پدرت می باشد، و ما تنها بدين خاطر تو را خوانديم كه تو و پدرت را دشنام گوييم!.

و اين را بدان كه تو قادر نيستی بر ما عيب گرفته و ما را تكذيب كنی، و اگر فكر می كنی ما بر تو در موردی دروغ بسته و در باطل زياده روی كرده ايم، و خلاف حقّ بر تو ادّعا نموده ايم حرف بزن، و گر نه اين را بدان كه تو و پدرت شرّ خلق خداييد، و خداوند شرّ پدرت را با قتل او از ما دور ساخت، و تو اكنون در دست ما گرفتاری، اگر خواهيم تو را بكشيم مختاريم، كه در اين كار نه نزد خدا گناهكار و نه نزد مردم عيبی داريم.

سپس عتبه بن ابی سفيان سخن آغاز كرده و أوّل سخنی كه گفت اين بود كه:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷

(۱) ای حسن، پدرت بدترين فرد قرشی برای قبيله قريش بود، پيوند فاميلی را بريد، و خونشان را ريخت، و تو از قاتلين عثمان هستی، و حقّ اين است كه تو را بكشيم،

و ما بنا به همان حقّ قصاصی که در کتاب خدا مذکور است با تو رفتار کرده و همگی قاتلین تو هستیم، و امّا پدرت؛ خود خداوند او را کشت و شرّش را از ما دور ساخت، و امّیا امید تو به خلافت؛ تو مرد این میدان نبوده و افضل از دیگران نمی باشی.

سپس ولید بن عقبه داد سخن داده و همچون یارانش گفت:

ای گروه بنی هاشم، شما همانهایید که ابتدا اظهار عیب به عثمان نموده و مردم را بر او جمع نمودید، تا اینکه او را کشتید و این نبود جز حرص بر حکومت و قطع رحم و نابودی امّت و ریختن خون همه ایشان برای رسیدن به خلافت، و آن خون را از سر این دنیای بی ارزش و دوستی آن ریختند، حال اینکه عثمان؛ دایی شما بود و خوب دایی بود، وی داماد شما و خوب دامادی برایتان بود، شما همانها بودید که پیش از همه بر او حسد برده و بر او طعن زدید، سپس عهده دار قتل او شدید، پندارید خداوند با شما چه خواهد کرد؟! سپس مغیره بن شعبه آغاز به سخن کرده- و نیش حرفهایش تماماً متوجّه حضرت أمیر علیه السّلام بود- و گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸

(۱) ای حسن، عثمان مظلومانه بقتل رسید، و در این رابطه هیچ عذری برای پدرت باقی نمانده که تبرئه شود، و گناهکار بهانه و عذری ندارد، جز اینکه ای حسن ما گمان آن داریم که پدرت با تمام کارهایی که به نفع عثمان کرد در نهایت به قتل او راضی بود، و بخدا سوگند که او شمشیری طویل و زبانی گویا داشت، زنده

را می کشت و مرده را معیوب می ساخت، و بنو امیّه برای بنی هاشم بهتر بودند تا بنی هاشم برای بنی امیّه، و معاویه برای تو بهتر بود تا تو برای معاویه، و پدرت در زمان حیات رسول خدا بدو در دل بد بود، و پیش از فوت آن حضرت برای خود جلب سود می نمود و قصد قتل او را داشت، و این را آن حضرت دریافته بود، سپس از بیعت با أبو بکر کراهت داشت تا اینکه بنوعی تلافی کرد، سپس در فکر قتل أبو بکر بود تا اینکه سمّی به او نوشانده و او را کشت، سپس با عمر به منازعه پرداخته تا اینکه خواست گردن او را بزنند، ولی او در قتل عمر ساعی بود تا او را کشت، و در خلافت عثمان آنقدر بر او طعن زد تا وی را به قتل رساند، و در تمامی این کشتار او شرکت داشت، با این همه دیگر پدرت نزد خدا چه منزلتی دارد ای حسن؟ و خداوند در قرآن اختیار را به اولیای مقتول سپرده است. و معاویه ولیّ مقتولی است که ناحقّ کشته شده، و حقّ این است که تو و برادرت را بکشیم، و قسم به خدا که خون علیّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹

از خون عثمان بالاتر نیست، و شما فرزندان عبد المطّلب این را بدانید که خداوند بنا ندارد که حکومت و نبوّت را در شما گرد آورد. سپس ساکت شد.

(۱) پس آن امام همام؛ حضرت مجتبی؛ کریم أهل بیت علیهم السّلام سخن آغاز کرده و فرمود:

حمد و ستایش خداوندی را سزا است که أوّل شما را به أوّل ما

هـدایت نمود، و آخرتـان را به آخر مـا رهنمون شـد، و صـلوات و سـلام خداونـد بر جـدّم محمّـد نبیّ و بر آل او باد گفتارم را گوش دارید و علم و فهمتان را تا پایان آن نزد من بعاریت گذارید. و ابتدای سخنم را به تو آغاز می کنم ای معاویه.

سپس آن حضرت به معاویه فرمود: بخدا قسم ای ازرق کسی جز تو مرا شتم نکرد و این ناسزا از جانب این گروه نبود، و جز تو مرا دشـنام نکرد و این از جانب ایشان نبود، بلکه تنها تو مرا شـتم گفته و دشنام دادی، و این از بدی رأی و بغی و حسد توست نسـبت به ما و عداوت و دشـمنی با حضرت محمّد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، بغض قدیم و جدید که تو را با آن حضرت است. و این را بـدان ای ازرق اگر این گروه در مسـجد رسول خـدا و در حضور مهـاجر و انصـار با من روبرو می شدنـد هرگز قادر نبودند کلمه ای بر زبان رانده و این گونه با من روبرو شوند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰

(۱) پس ای گروهی که علیه من متّحـد شده اید خوب گوش دهید، و هیچ حقّی را که بدان واقفید بر من کتمان نکنید، و هیچ باطلی که از زبانم جاری شد تصدیق نکنید، و به تو آغاز می کنم ای معاویه، و البتّه کمتر از آنچه لایق توست خواهم گفت.

شما را بخـدا سوگنـد آیا هیـچ می دانیـد آن مردی که دشـنامش دادیـد هموست که با رسول خدا بر دو قبله نماز گزارده و تو خود به چشم خود آن منظره را دیده ای در حالی

که در گمراهی بوده و «لات» و «عزّی» را می پرستیدی؟ همان شخصیّتی که در دو بیعت شرکت جسته: بیعت رضوان و بیعت فتح، و تو ای معاویه در بیعت نخست کافر، و در بیعت دوم ناکث و عهدشکن بودی؟

سپس فرمود: شما را بخدا سوگند آیا می دانید- آنچه من می گویم حقّ است- علیّ علیه السّلام در روز بدر با شما روبرو شد در حالی که رایت و پرچم رسول خدا و أهل ایمان در دست داشت، و با تو ای معاویه رایت مشرکان بود و تو در آن روز مشغول پرستش لات و عزّی بودی، و جنگ با رسول خدا را فرض و واجب می پنداشتی؟ و آن حضرت در روز احد در حالی با شما روبرو شد که در دستش رایت رسول خدا بود و در دست تو ای معاویه رایت مشرکین؟ و در روز احزاب (جنگ خندق) نیز رایت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در دست او بود و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱

رایت مشرکان در دست تو؟ هر کدام این موارد حجّت او را غالب نموده و دعوتش را آشکار ساخته و پیروز میدانش می سازد، و در تمامی این موارد اظهار رضایت در رخسار مبارک پیامبر از وی هویدا، و اظهار نارضایتی و غضبش بر تو آشکار بود.

(۱) سپس همه اتان را بخدا سوگند می دهم که آیا بخاطر می آورید وقتی رسول خدا بنی قریظه و بنی نضیر «۱» را محاصره کرد؛ عمر بن خطّاب را با رایت مهاجرین و سعد بن- معاذ را با رایت انصار مبعوث فرمود؟.

امّا سعد بن معاذ در آن صحنه مجروح شد، و امّا عمر پا به فرار گذاشته

و می ترسید و یارانش را نیز می ترساند، در این حال بود که رسول خدا فرمود: «فردا رایت را به مردی می سپارم که خدا و رسولش را دوست داشته و محبوب آن دو می باشد، دائماً در یورش است و عاری از فرار، و تا وقتی که خدا فاتحش نساخته باز نخواهد گشت».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲

(۱) در اینجا أبو بکر و عمر و دیگر مهاجر و انصار مترصّد رایت بودند که نصیب او شود، و علیّ علیه السّلام در آن روز مبتلا به چشم درد شده بود، پس رسول خدا او را خوانده و آب دهان مبارك خود را بر آن نهاده و درمان شد، پس رایت را بدو سپرده و آن حضرت بی آنکه رایت را خم کند به لطف و منّت خداوند پیروزمندانه بازگشت، و تو ای معاویه در آن روز در مکّه دشمن خدا و رسولش بودی. پس آیا مردی که خیر خواه خدا و رسول است با کسی که دشمن آن دو است برابر می باشد؟.

سپس بخدا سوگند که قلب تو بعداً هرگز اسلام نپذیرفت، ولی زبان ترسان است، و آن بگونه ای خلاف آنچه در دل است سخن می گوید.

شما را بخدا سوگند آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حضرت علیّ را در غزوه تبوك- بی آنکه از او در غضب بوده یا ناراضی باشد- جانشین خود در مدینه ساخت، و منافقین در این حرکت به سخن آمده و آن حضرت نزد رسول خدا شتافته و عرض کرد: اگر امکان دارد مرا در مدینه باقی مگذارید چون من در هیچ غزوه ای غایب نبوده ام، و رسول خدا بدو فرمود: تو وصیّ و

جانشین در أهل من هستی همچون منزلت هارون از موسی، سپس دست علیّ را گرفته و فرمود: ای مردم هر که ولایت مرا بپذیرد؛ ولایت خدا را پذیرفته،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳

و هر که ولایت علی را قبول کند؛ ولایت مرا قبول نموده است، و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت نموده، و هر که علیّ را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و هر که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که علیّ را دوست بدارد مرا دوست داشته است.

(۱) سپس فرمود: شما را به خدا قسم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حجّه الوداع فرمود: ای مردم من در میان شما دو چیزی باقی نهاده ام که پس از آن دیگر گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم؛ أهل بیتم را، حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام بدانید، به محکم آن عمل نموده و به متشابهش ایمان آورید، و بگویید: به تمام آنچه خداوند در قرآن نازل فرموده ایمان داریم، و عترت و أهل بیتم را دوست بدارید، و با دوستانشان دوست و ایشان را علیه دشمنانشان یاری نمایید، و آن دو پیوسته با هم می باشند تا در روز قیامت بر حوض بر من وارد شوند.

سپس آن رسول گرامی در حالی که بر منبر بود علیّ را نزدیک خود خوانده و او را بدست خود گرفته و فرمود: خداوندا! با دوست او دوست و با دشمنش دشمن باش، خداوندا! هر که با او دشمنی کند او را در دنیا مسکن و مأوی مده، و روحش را به آسمان متصاعد مگردان، بلکه

او را در پائینترین مکان جهنّم قرار ده!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴

(۱) و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدو فرمود: تو در روز قیامت؛ مردم [ناأهل] را از حوض من می رانی! همچنان که شما شتر غریب را از میان شتران خود می رانید؟

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که حضرت أمیر علیه السّلام در ایّام بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر او وارد شد و آن حضرت گریست و چون علیّ علّت گریه را پرسید فرمود:

آنچه مرا به گریه انداخت این بود که می دانم در دلهای برخی از این مردم عداوت و بغض به تو بسیار است ولی آن را تا بعد از وفات من اظهار نمی کنند؟

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگام وفات؛ آنگاه که أهل بیت او اطرافش بودند فرمود: خداوندا! اینان أهل بیت و عترت من هستند، خداوندا! با دوستانش دوستی فرما و ایشان را بر دشمنانشان یاری فرما». و نیز فرمود:

«مثل أهل بیت من مانند کشتی نوح است، هر که بدان داخل شود نجات یافته و هر که از آن تخلّف نماید غرق گردد»؟.

و شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که صحابه در زمان حیات و عهد پیامبر بر او (حضرت أمیر علیه السّلام) بعنوان ولایت سلام می کردند؟.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵

(۱) و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که علیّ در میان صحابه أوّل کسی است که تمام شهوات را بر خود حرام ساخت تا اینکه این

آیات نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده حرام نکنید و از حدّ مگذرید، که خدا از حدّ گذرندگان را دوست ندارد. و از آنچه خدا شما را حلال و پاکیزه روزی داده بخورید و از خدایی که به او ایمان دارید پروا داشته باشید- مائده: ۸۶ و ۸۷»؟ و نزد او بود علم منایا و علم قضایا و فصل خطاب و رسوخ بعلوم فراوان و همو عارف بمحلّ نزول قرآن بود. علیّ از گروهی بود- که گمان ندارم تعدادشان به ده برسد- که خدا پیامبر را بر ایمانشان با خبر ساخت، و شما در گروهی به شمار اینان؛ ولی ملعون از زبان خود پیامبرید، پس من بر له و علیه شما شهادت می دهم که شما همگی از زبان خود پیامبر لعن شده اید.

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا [ای معاویه] یادت هست وقتی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نزد تو فرستاد تا نامه ای به بنو خزیمه- در قضیّه خالد بن ولید- بنویسی، و تا سه بار فرستاده رسول خدا بازگشته و گفت که تو در حال خوردنی که در آخر رسول خدا در باره ات فرمود: «خدایا! دلش را سیر مگردان» که شکم او تا روز قیامت در پی شهوات و شکم چرانی است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶

(۱) سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که آنچه می گویم حقّ است و تو ای معاویه یادت هست که در روز احزاب؛ شتری که پدرت سوار آن بود زمام گرفته حرکت می دادی و برادرت- همین که اینجا نشسته- از پشت؛ شتر

را می رانـد، در این حال رسول خـدا فرمود: «لعنت خدا بر راکب شتر و آنکه می راند و بر آنکه زمام گرفته می کشاند باد»؟ و تو ای ازرق مگر همان صاحب زمام، و برادرت- همین که اینجا نشسته- آن نبود که از پشت می راند؟.

شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در هفت موضع أبو سفیان را لعن کرد:

اوّلین آنهـا زمـانی بود که آن حضـرت از مکّه به مـدینه مهـاجرت فرمود، أبو سـفیان در حال بازگشت از شام به مکّه بود و در میان راه با دیدن آن حضرت بی ادبی به او نموده و قصد قتل و اظهار تهدید و وعید وی را داشت که خداوند شرّش را از آن حضرت دور ساخت.

و دوم در «روز عیر» که أبو سفیان کاروان خود را از آن حضرت گریزانیده بیرون برد.

و سوم در روز احد که رسول خدا فرمود: خدا مولای ما است و شـما مولایی ندارید، و أبو سفیان گفت: بت عزّی مال ما است و شما عزّی ندارید. و با این کلام مورد لعن خداوند و فرشتگان و انبیاء و همه أهل ایمان قرار گرفت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷

(۱) و چهـارم روز حنین «۱» است همـان روز که أبو سـفیان بـا گروهی از قریش و افراد قبیله هوازن بهمراه عیینه بن حصـین از غطفـان یهود گرد آمدنـد، و خداونـد همه اشـان را مورد غضب خود قرار داده و به خیر و خوبی نرسانیـد، و این همان فرمایش خداوند در دو سوره قرآن است که در هر دو آنها به نام؛ أبو سفیان و یارانش را کافر خوانده است،

و تو ای معاویه در آن روزگار در مکّه بر عقیده پدرت مشرک بودی، و حضرت علیّ با رسول خدا بوده و هم رأی و هم عقیده با آن جناب بود.

و پنجم همان فرمایش خداوند است که: « [ایشانند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند] و قربانی را بازداشتند و نگذاشتند که به قربانگاهش (منی) برسد- فتح: ۲۵»، تو و پدرت و مشرکان قریش سدّ و منع آن رسول گرامی نمودید، در آن روز أبو سفیان مورد لعن خداوند قرار گرفت، لعنتی که تا روز قیامت شامل نسل او خواهد شد.

و ششم روز احزاب بود، روزی که أبو سفیان با گروهی از قریش، و عیینه بن حصین از غطفان آمدند، و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تمامی ایشان را؛ تابع و متبوع، آنکه لشکر را کشید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸

و آنکه لشکر را رانده به جنگ او آورده تا روز قیامت مشمول لعن خود ساخت.

(۱) و از آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا مگر در اتباع مؤمن نبود؟ فرمود: لعن من به مؤمنان اتباع نخواهد رسید، امّا در لشکرکشان هیچ مؤمن و مجیب و ناجی نبود.

و هفتم روز ثنیّه «۱» بود، روزی که دوازده نفر عرصه را بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تنگ کرده و سخت نمودند، هفت تن اینان از بنو امیّه و پنج نفر از سایر قریش بودند، پس خداوند تبارک و تعالی و رسول او همه کسانی که از ثنیّه عبور کردند- جز آن حضرت و سائق (آنکه زمام شتر را گرفته) و قائد (آنکه شتر را می راند)- را لعن فرمود.

شما را

به خدا سوگند! آیا بیاد می آورید که أبو سفیان (با چشمانی کور) هنگام بیعت خلافت بر عثمان در مسجد داخل شده و گفت: ای برادرزاده، آیا در اینجا جاسوس و غیر خودی هست؟ گفت: نه، پس أبو سفیان گفت: امر خلافت را میان جوانان خود دست به دست بگردانید که سوگند به آنکه جان أبو سفیان بدست اوست بهشت و جهنّمی در کار نیست!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹

(۱) و شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که أبو سفیان دست حسین علیه السّلام را- وقتی با عثمان بیعت شد- گرفته و گفت: ای پسر برادر مرا به قبرستان بقیع ببر. تا اینکه به وسط قبرستان رسید پدرت با آوازی بلند (خطاب به شهدای صحابه) گفت: ای أهل گورستان آنچه شما با ما بر سر آن می جنگیدید الحال بدست ما افتاده و شما استخوان پوسیده اید! پس حسین بن علیّ علیهما السّلام فرمود: خدا موی سفید و رویت را قبیح و زشت سازد! سپس دستش را از او کشیده و رهایش ساخت، و اگر نعمان بن بشیر دستش را نگرفته و به مدینه باز نگردانده بود هلاک شده بود.

پس این بود حال تو ای معاویه، آیا قادر به پاسخ یکی از مواردی که گفتم هستی؟

و از موارد لعن بر تو ای معاویه این است که پدرت أبو سفیان قصد داشت مسلمان شود، و تو با ارسال قطعه شعری که در میان قریش و دیگران معروف شده قصد سدّ و منع او را کردی.

و دیگر روزی بود که عمر تو را والی شام ساخت و تو به او خیانت کردی، و چون عثمان تو را والی ساخت

همان راه گذشته پیشه ساخته و انتظار حادثه و مرگ او را داشتی، سپس بزرگتر از آن جرأت تو بر خدا و رسول بود که با علم به سوابق و فضل علیّ با او جنگیدی؛

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰

و از اولویّت او بر حکومت بر خود و دیگران نزد خدا و مردم نیک واقف بودی، و کورکورانه مردم را به سوی خود کشانده و خون خلق بسیاری را با خدعه و کید و ظاهر سازی ریختی، کار کسی کردی که اعتقاد به معاد نداشته و از عقاب ترس ندارد، پس چون اجل تو برسد جایگاهت بدترین مکان خواهد شد، و علیّ علیه السّلام منتهی به بهترین جایگاه خواهد شد، و خداوند در کمینگاه تو می باشد.

(۱) و اینها ای معاویه همه برای تو بود، و آنچه از عیوب و بدیهایت امساک نموده و صرف نظر کردم اکراه از طولانی شدن بحث بود [و گر نه همه را می گفتم].

و امّا تو ای عمرو بن عثمان، به جهت حماقتت در خور آن نیستی که تتبّع این امور را بکنی، و تنها تو مانند پشه ای هستی که به درخت خرمایی گفت: خود را نگاه دار که می خواهم از تو فرود آیم!. و درخت خرما در جواب گفت: من أصلًا متوجّه نشستنت نشدم، پس چگونه برخاستنت بر من گران باشد؟! و بخدا سوگند که مرا گمان آن نبود که تو را قوّت حسن معادات با من باشد که بر من سخت و گران باشد، ولی الحال جواب آن یاوه سرائیهایت را خواهم داد: سبّ و دشنام تو به علیّ آیا از سر نقص در حسب او است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص:

یا دوری اش از رسول خدا؟ یا بدی در اسلام از او ظاهر شده؟ یا در حکمی بیداد کرده؟ یا تمایلی بدنیا نموده؟ که اگر هر کدام آنها را بگویی دروغ بافته ای.

(۱) و امّا اینکه گفتی: «ما دعوی نوزده خون از بزرگان بنی امیّه از کشته شدگان جنگ بدر بر شما بنی عبد المطّلب داریم» همه آنها را خدا و رسول او به قتل رساندند، و بجان خودم سوگند که از بنی هاشم نوزده نفر، و سه نفر پس از این تعداد کشته شدند، و از بنو امیّه نوزده و نوزده نفر در یک مقام و موطن کشته شدند غیر از آنچه از ایشان در جاهای دیگر کشته شدند که تعدادشان را جز خدا نمی داند.

روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله [کنایه وار] فرمود: هر گاه تعداد بچّه های وزغ «۱» به سی مرد برسد، بیت المال را میان خود دست بدست کرده بغارت برند، و آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنان را برده خویش سازند، و کتاب و دین خدا را به تباهی و فساد کشند، و چون تعدادشان به سیصد و ده نفر رسد لعن و نفرین بر او و آنها واجب شود، و چون به چهار صد و هفتاد و پنج رسند هلاک و نابودی اشان سریعتر از جویدن خرمایی است. پس در این حال حکم ابن أبی العاص در حالی که أصحاب در این مطلب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲

و کلام حضرت بودند نزدیک آن جمع شد که رسول خدا به یاران خود فرمود آهسته سخن گویید که وزغ می شنود!!.

(۱) و این زمانی بود که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و

آله تمام آنان و کسانی که پس از وی متصدّی حکومت خواهند شد را در خواب دید، و این اوقاتش را تلخ و کار را بر وی سخت نمود، در اینجا بود که خداوند این آیه را فرستاد که: «و آن خوابی را که به تو نمودیم و آن درخت نفرین شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم نکردیم- إسراء: ۶۰»، و مراد از درخت ملعونه؛ بنو امیّه است، و نیز فرمود: «شب قدر بهتر از هزار ماه است- قدر: ۳»، پس من بر له و علیه شما گواهی می دهم که حکومت و سلطنت شما پس از شهادت حضرت علیّ علیه السّلام جز همان هزار ماهی نخواهد بود که خداوند در کتاب خود مقرّر فرموده است.

و امّا تو ای عمرو پسر عاص، ای بدگوی لعین ابتر (بی دنباله)، تو فقط به سگ مانی، ابتدای کار تو با مادرت که بدکاره بود شروع شد، و تو بر فراشی مشترک تولّد یافتی، و در باره ولایت و سرپرستی تو مردانی از قریش ادّعا نمودند بنامهای: أبو سفیان بن حرب، ولید بن مغیره، و عثمان بن حارث، و نضر بن حارث بن کلده، و عاص بن وائل، و هر کدامشان تو را فرزند خود می دانست، و دست آخر پدرت کسی شد که در حسب از همه پست تر،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳

و در منصب از همه خبیث تر و خلاصه بدکاره ترینشان بود، سپس تو برای سخنرانی برخاسته و گفتی: من بدگوی محمّد هستم، و پدرت عاص گفت: محمّد مردی بی دنباله است و پسری ندارد، که اگر بمیرد نسلش منقطع خواهد شد، در اینجا خداوند آیه «همانا دشمن تو، همو دنبال

بریده است- کوثر: ۳» را نـازل فرمود، و این در حـالی بود که مـادرت هنوز نزد عبـد قیس رفته و خواهان فسادکاری بود و در جایجـای آنجـا خود فروشـی می کرد، و تو ای عمرو در تمـام مکانهـایی که رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله حضور داشت از بـدترین دشـمنان و تکـذیب کننـدگان او بودی، سپس تو از افراد کشـتی شـدی که برای کشـتن جعفر بن- ابی طـالب و سـایر مهـاجرین رهسپار دیار حبشه و نزد نجاشـی رفت، و در نهایت مکر زشت و فکر بـدکاری گریبان خودت را گرفت و نقشه ات جواب عکس داد، و امیـدت به نابودی گراییـد، و تلاشت به شـکست انجامید، و نقشه ات بر آب شد، «و خداوند ندای کافران را پست گردانید و ندای خدا (دعوت اسلام) را مقام بلند داد- توبه: ۴۰».

(۱) و امّا گفتارت در باره عثمان؛ ای بی حیای بی دین! تو خود در خانه اش آتش انداختی، سپس به فلسطین گریخته در انتظار عـاقبت فتنه بودی و بمحض شـنیدن خبر قتل عثمان خود را تماماً در اختیار معاویه قرار دادی، و دین خود را ای خبیث به دنیای دیگری فروختی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴

و ما قصد ملامت تو بر بغض خود را نداشـته و بر حبّ خود سـرزنش نمی کنیم، زیرا زمان جاهلیت و اسـلام پیوسـته دشـمن ما بنی هاشم بوده ای، تو همان هستی که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله را با هفتاد بیت شعر هجو کردی، و آن حضرت بدرگاه خداونـد عرضه داشت: «خداونـدا! من شـعر بنکـویی نمی دانم، و سـزاوار هم نیست که شـعر گویم، خداونـدا! در برابر هر بیت شعری که عمرو عاص گفته هزار بار

او را لعن فرما!». سپس تو ای عمرو ای کسی که دنیای دیگری را بر دین خود برگزیدی، هدایای بسیار نزد نجاشی روانه ساخته و برای بار دوم قصد او نمودی، و شکست سفر أوّل تو را مانع از سفر دوّم نشد، و در تمام این دو سفر خائب و خاسر و آزرده بازگشتی، تو قصد کشتن جعفر و اصحابش را داشتی، و هنگامی که امید و آرزویت تو را به خطا انداخت، بسوی صاحبت عماره بن ولید مراجعت نمودی.

(۱) و امّا تو ای ولید بن عقبه! بخدا سوگند من تو را بر بغض علیّ سرزنش نمی کنم چرا که او بر تو حدّ شرب خمر جاری نموده و هشتاد تازیانه زد «۱»، و پدرت را در روز بدر پس از اسارت گردن زد، و چگونه او را دشنام می دهی که خدا در ده آیه از قرآن او را مؤمن خوانده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵

و تو را فاسق نامبرده، و آن همین آیه شریفه: «آیا کسی که مؤمن است همچون فاسق (کسی که از فرمان خدای بیرون رفته) است؟ هرگز برابر نیستند- سجده: ۱۸» و آیه:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی (برون شده از فرمان خدای) به شما خبری آورد نیک بررسی کنید تا مبادا نادانسته به مردمی آسیب رسانید، و آنگاه بر آنچه کردید پشیمان گردید- حجرات: ۶» می باشد، تو را چه به ذکر و یاد قریش؟! و جز این نیست که تو پسر مردی از کفّار عجم از شهر صفّوریّه (از نواحی اردن در شام نزدیک طبریّه) به نام ذکوان هستی.

(۱) و امّا پندارت که ما عثمان را کشته ایم

بخدا قسم که طلحه و زبیر و عائشه توان آن نداشتند که این تهمت بر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام زنند تا چه رسد به تو؟! و تمنّی من این است که تو از مادرت در باره پدر خود پرسش کنی آنگاه که ذکوان (همسرش) را ترک گفت و تو را ملصق به عقبه بن أبی معیط کرد، و بدین کار جامه برتری و رفعتی بر تن نمود، همراه با آنچه خداوند برای تو و پدر و مادرت از عار و خواری در دنیا و آخرت مهیّا ساخته، و خداوند ستمکار به بندگان نیست.

سپس ای ولید- بخدا- تو از نظر سنّ بزرگتر از کسی هستی که پدر خود می خوانی، با این رسوائی چگونه لب به سبّ و دشنام علیّ علیه السّلام می گشایی؟! پس بهتر است تو مشغول اثبات نسب خود به پدرت باشی نه آنکه ادّعا می کنی، و مادرت به تو گفته است:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶

«ای فرزندم پدر واقعی تو لئیم تر و خبیث تر از عقبه است»!.

(۱) و امّا تو ای عتبه بن ابی سفیان، بخدا سوگند که تو کسی نیستی که در حساب و شمار آئی تا من متوجّه جواب تو گردم، و عاقل به رأی درست نیستی تا به تو خطاب و عتاب کنم، نه خیری داری که بدان امیدوار بود و نه دارای شرّی هستی که از آن ترسید، و من هر چند که علیّ علیه السّلام را دشنام و سبّ گویی حاضر به سرزنش و توبیخت نیستم، زیرا تو نزد من همتا با برده علیّ هم نیستی تا پاسخ یاوه هایت را گویم، بلکه خداوند در کمینگاه تو و

پدر و مادر و برادرت می باشد، و تو از نسل افرادی هستی که خداوند در قرآن این گونه وصفشان فرموده که: «کوشنده اند- در این جهان- و رنج کشیده- در آن جهان.

در آتشی سخت سوزنده در آیند. از چشمه ای بسیار گرم آبشان دهند. آنها را هیچ خوردنی نیست مگر خار درشت تلخ (که هیچ چارپایی نمی خورد). که نه فربه می کند و نه از گرسنگی سودی دهد (گرسنگی را از میان نمی برد)- غاشیه: ۱ تا ۷».

و امّا تهدیدی که به قتل من کردی، چرا کمر به قتل آنکه در فراش تو با حلیله ات خسبید نمی بندی؟! و حال آنکه او شریک غالب تو در فرج او و شریک در فرزند تو شد تا آنجا که فرزندی که از تو نیست را به تو چسباند، وای بر تو! اگر نفس خود را در گرفتن این حقّ از او وادار نمایی شایسته تر است و در خور، تا مرا تهدید به قتل و وعید نمائی!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷

(۱) و من تو را در سبّ علیّ ملامت نمی کنم چرا که برادرت را در مبارزه به قتل رسانده، و با شراکت عمویش حمزه جدّت را کشت، و خداوند بدست این دو آن دو نابکار را روانه آتش جهنّم ساخته و طعم دردناک و سوزانش را بدیشان چشاند، و نیز عمویت بدستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از شهر تبعید و اخراج شد.

و امّا امید من به خلافت، پس بجان خود قسم اگر این چنین باشد به آن سزاوار و شایسته ام، و تو نه مانند برادرت می باشی و نه جانشین پدرت، زیرا برادرت بیشتر از همه از فرامین الهی تمرّد

و سرپیچی می کرد، و بیشتر سعی در ریختن خود مسلمین داشت، و طلب چیزی که شایستگی آن را نداشت می کرد، مردم را می فریفت و خدعه می کرد، و با خدا به مکر رفتار می کرد و خداوند بهتر از هر کس مکر تواند کرد.

و امّا اینکه گفتی: «پدرت بدترین فرد قرشی برای قبیله قریش بود» بخدا سوگند نه فرد مرحومی را حقیر ساخته و نه مظلومی را به قتل رساند.

و امّا تو ای مغیره بن شعبه، تو دشمن خدا، و تارک قرآن، و تکذیب کننده رسول خدایی، تو مرتکب زنا شده و مستوجب حدّ رجم (سنگسار شدن) می باشی، و بر این گناهت افرادی عدول صالح پرهیزگار گواهی دادند، پس رجم تو به تأخیر افتاد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸

و حقّ به باطل دفع، و راستی به دروغ و کذب ردّ شد، و این بخاطر آن است که خداوند برایت عذابی دردناک مهیّا فرموده است، و خواری در دنیا، و رسوایی عذاب آخرت بدتر است، و تو همان هستی که فاطمه دخت گرامی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را ضربه زدی تا آنجا که خون آلود شده و فرزند در شکمش را سقط کرد، این کارت از سر خوار ساختن رسول خدا و مخالفت با امر او، و هتک حرمت او بود، حال اینکه رسول خدا به فاطمه فرموده بود: «تو بانوی زنان بهشتی هستی»، و خداوند خود تو را راهی آتش نموده، و وبال آنچه بر زبان جاری ساختی متوجّه خودت خواهد ساخت، پس به کدامیک از این سه چیز «۱» علیّ را سبّ و دشنام دادی! آیا نقص در نسب او بود، یا دوری اش از رسول

خدا، یا بدی در اسلام از او ظاهر شده؟ یا در حکمی مرتکب بیدادی شده؟ یا تمایلی بدنیا نموده؟ اگر بگویی به یکی از اینها؛ دروغ گفته ای و همه تکذیبت کنند.

(۱) آیا می پنداری که علیّ؛ عثمان را مظلومانه کشته؟ بلکه او با تقواتر و پاکتر از ملامتگر خود در این اتّهام است، و بجان خودم اگر علیّ عثمان را مظلومانه کشته بود، بخدا تو کاره ای نبودی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹

زیرا نه او را در زمان حیاتش یاری نمودی و نه در مرگش تعصّب بخرج دادی، و پیوسته خانه و مأوای تو همان طائف است که در آن دنبال هرزگی و فساد می گردی، و امر جاهلیّت را احیاء می کنی، و اسلام را می میرانی، تا اینکه دیروز آنچه باید رخ بدهد داد «۲».

(۱) و امّا اعتراض تو در مورد بنی هاشم و بنی أمیّه این تنها ادّعای تو و معاویه است (یا:

این دعا و درخواست تو به معاویه است).

و امّا سخنت در باره حکومت و سخن یارانت در باره ملکی که بچنگ آورده اید، همانا فرعون چهار صد سال حکومت مصر را تصاحب نمود و موسی و هارون دو نبیّ مرسلی بودند که آنچه باید اذیّت و آزار دیدند و آن همان ملک خدایی است که به نیکوکار و فاجر عطا می فرماید، و خداوند خود فرموده: «و نمی دانم شاید این شما را آزمونی باشد و برخورداریی تا هنگامی- انبیاء: ۱۱۱»، و نیز فرموده: «و چون بخواهیم مردم شهری را هلاک کنیم، کامرانان آنجا را فرماییم تا در آنجا نافرمانی و گناه کنند، آنگاه آن گفتار بر مردم آن سزا شود، پس آن را به سختی نابود

کنیم- إسراء: ۱۶».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰

(۱) سپس امام حسن علیه السلام برخاسته و خاك لباس خود تکانده و گفت: «زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلیدند- نور: ۲۶» بخدا قسم ای معاویه این گروه تو و یاران و پیروانت می باشند، «و زنان پاك برای مردان پاك اند و مردان پاك برای زنان پاك اند؛ اینان از آنچه در باره اشان می گویند پاك و بیزارند، ایشان راست آمرزش و روزی بزرگوارانه- نور: ۲۶» و این گروه علیّ بن ابی طالب علیه السلام و أصحاب و شیعیان او می باشند.

سپس در حالی که خارج می شد فرمود: و بال عملی که مرتکب آن شدی بچش، و آنچه خداوند برای تو و ایشان مهیّا فرموده خواری دنیا و عذاب دردناك آخرت است.

معاویه با شنیدن این کلام رو بیاران خود کرده و گفت: و شما بچشید وبال جنایتی که مرتکب شدید.

ولید بن عقبه گفت: بخدا ما نچشیدیم جز آنچه تو چشیدی، و جز بر تو جرأت نکرد.

معاویه گفت: مگر به شما نگفتم از پس او بر نخواهید آمد، اگر همان بار نخست حرف مرا گوش کرده بودید او بر شما پیروز و کامیاب نشده و رسوا نمی شدید، بخدا او از این مکان برنخاست مگر اینکه تمام این خانه را بر سر من تاریک نمود، و من تمام تلاشم را کردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱

که این حال بر او وارد شود ولی نشد، و پس از امروز دیگر خیری در میان شما بنی امیّه نخواهد ماند!!.

(۱) راوی گوید: خبر این افتضاح که از امام حسن علیه السلام بر سر معاویه و یارانش آمد بگوش مروان بن حکم رسید

پس نزد ایشان رسیده و پرسید: این چه کدورت و رنجشی است که از حسن به شما رسیده؟ گفتند: همین طور است! مروان گفت: باید او را اینجا حاضر کنید که بخدا او و پدر و تمام أهل بیتش را آنچنان سبّ و دشنام گویم که تمام غلامان و کنیزان قریش به غنا و سرود افتند!.

پس معاویه و همه آنان گفتند: فرصتی از تو فوت نشده- چون ایشان از بد زبانی و ناسزاگویی مروان نیک با خبر بودند-.

مروان گفت: پس ای معاویه بدنبال او فرست، او دگربار فرستاده ای نزد امام حسن علیه السلام گسیل داشته و او را فراخواند.

وقتی فرستاده نزد آن حضرت رسید او را گفت: این فرد طاغی از من چه می خواهد؟

که بخدا سوگند اگر باز همان گفتار را گویند گوششان را تا روز قیامت پر از عار و رسوایی و بد نامی کنم!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲

(۱) باری آن حضرت به مجلس حاضر شد و تمامی آنان را به همان حالتی که ترکشان گفته بود یافت، جز آنکه مروان به جمعشان پیوسته بود، پس پیش رفته و بر سریر (تخت) کنار معاویه و عمرو عاص جلوس فرمود.

سپس آن امام همام به معاویه فرمود: برای چه بدنبال من فرستادی؟

گفت: من کاری ندارم، این مروان بود که دنبال شما فرستاده.

مروان به آن حضرت گفت: ای حسن این تو بودی که مردان قریش را سبّ و دشنام گفتی؟

فرمود: چه قصدی داری؟

گفت: بخدا سوگند تو و پدر و تمام أهل بیتت را آنچنان سبّ و دشنام گویم که تمام غلامان و کنیزان قریش به غنا و سرود افتند!.

امام حسن مجتبی علیه السّلام فرمود: امّا تو

ای مروان من نه تو و نه پدرت را سبّ گویم، بلکه خود خدا تو و پدرت را و همه أهل بیت و نسل و ذرّیّه و اولادی که از صلب پدرت تا روز قیامت متولّد شوند را بر زبان رسولش محمّد صلّی اللَّه علیه و آله مشمول لعن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳

خود ساخته است.

(۱) بخدا ای مروان نه تو و نه هیچ کدام از این حضّار منکر این نیست که این لعنت از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ویژه تو بوده و هست، و افسوس که نتیجه عکس داد و نه تنها موجب خوف تو نشد بر طغیان کبیر تو نیز افزود، و خدا و رسول راست گفتند، خداوند در قرآن فرموده: «و آن درخت نفرین شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم نکردیم و می ترسانیمشان، ولی آنان را جز سرکشی بزرگ نمی افزاید- إسراء: ۶۰»، ای مروان تو و نسلت- بنا بگفته خود پیامبر- همان شجره ملعونه در قرآن هستید.

با شنیدن این مطلب معاویه از جا جسته و دست بر دهان مبارک آن حضرت نهاده و گفت:

ای أبا محمّد، تو أهل ناسزا نبوده و نیستی!.

پس آن حضرت برخاست و پس از تکاندن جامه خارج شد، سپس یک یک آن جماعت با غیظ و حزن و رخساری سیاه پراکنده شدند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴

«قضیّه مفاخره و مباهات امام حسن مجتبی علیه السّلام»- بر معاویه و مروان و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عتبه بن أبی سفیان

«قضیّه مفاخره و مباهات امام حسن مجتبی علیه السّلام»- بر معاویه و مروان و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عتبه بن أبی سفیان

(۱) ۱۵۱- نقل است که روزی امام حسن علیه السّلام بمجلس معاویه حاضر شد و نزد او همان جماعت

حاضر بودند، پس هر کدام شروع به بالیدن و مباهات خود بر بنی هاشم نموده و مشغول ذکر معایب ایشان شد، و سخنانی گفت که موجب تکدّر آن حضرت شد.

پس آن امام همام لب به سخن گشوده و فرمود: ما از بهترین شعبه از شعبات عرب هستیم، پدران ما گرامی ترین مردم عرب بودند، و فخر و خوش نسبی از آن ماست، و بخشندگی و سخاوت در حسب برای ما است، ما از بهترین درختی هستیم که شاخه های پربرکتی را رویانده، و میوه و ثمرات نیکویی را ببار نشانده، و تنه و بدنهایی برپا و استوار دارد! اصل اسلام و علم نبوّت و اکرام و احترام ایزد منّان در سلسله آباء و اجداد عظام ما است، در هنگامی که فخر سر برافراشت ما را بر بالای سر داشت، و در وقتی که عزّت و شرف از ما منع شد قد کشیده و بلند شدیم، (بلکه عزّ و شرف توسّط ما به عزّت و شرف رسید)، مائیم دریاهای موّاج نقص ناپذیر! کوههای بلند پایه دست نیافتنی!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵

(۱) مروان گفت: خود را ستائیده و مدح کردی، و در بینی خود انداختی، هیهات ای حسن شما کجا و فخر و بزرگی ما کجا؟! بخدا که ما پادشاه و سیّد و عزیزترین بزرگان أهل جهانیم! ما مانع عزّ شما نیستیم ولی شما کجا و عزّت و سربلندی ما، که هیچ فخر و مباهاتی به عزّت و فخر ما نمی رسد! سپس این دو بیت را سرود که:

جانهای پاکیزه و محترمی را آرام کردیم و شفا دادیم که عزّت آن به آیندگان رسید، و با غنیمت بما رجوع

کرد زمانی که بازگشت، و با پادشاهان و ملوک؛ قرین ما شد.

سپس مغیره بن شعبه روی به امام کرده و گفت: من پدرت را نصیحت کردم ولی نپذیرفت و اگر نبود کراهت قطع رحم من نیز به أهل شام پیوسته بودم، با اینکه پدرت نیک می دانست من به تمام امور واقف و خبره ام؛ غوغای قبیله قیس و حلم ثقیف و بر تمام حالات قبائل فردی مجرّب بودم.

پس امام فرمود: ای مروان پنداری من از این کلام نااستوار تو ترسیده و به ضعف و عجز افتاده ام؟ آیا مرا خودستا می خوانی با اینکه من زاده رسول خدایم؟ و بخود بالیده ام حال اینکه من آقای جوانان أهل بهشتم؟! بلکه تکبّر و جاه فروشی- وای بر تو- از آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶

کسی است که قصد رفعت نفس خود را داشته باشد، و لاف زنی کسی می کند که عاجز و ناتوان است، پس مائیم أهل بیت رحمت و معدن کرامت و موضع و مکان برگزیدگان و گنج و ذخیره ایمان و نیزه اسلام، و شمشیر دین! مادرت بمرگ تو گریان باد؛ آیا ساکت نمی شوی پیش از آنکه به تیر بلا سینه ات را بشکافم و آنچنان داغت کنم که از هر اسم و نشانی بی نیاز گردی؟! (۱) امّا اینکه اشاره به مرجع و مآب خود به غارت و غنیمت حکومت نمودی آیا مرادت روزی بود که گریختی و از ترس با هیچ کسی در نیفتادی و خود را از نظر همه خوار ساختی!؟ این را بدان که غنیمت تو در روز جنگ فرار است، و خیانتی که به طلحه نموده و او را بقتل رساندی، رویت زشت باد! چقدر پر

رو و پوست سختی!.

مروان با شنیدن این کلام سر پیش انداخته و مغیره مبهوت باقی ماند.

پس آن امام رو به مغیره نموده و فرمود: ای اعور ثقیف! تو را چه به قریش که با تو مفاخره کنم، مرا به جهل انداخته ای ای وای بر تو!؟ و من فرزند برگزیده ترین کنیزان خدا و بانوی زنانم، رسول خدا- صلّی اللَّه علیه و آله- ما را به علم الهی تغذیه فرموده، و همو تأویل قرآن، و مشکلات احکام را بما آموخته، عزّت غالب، و کلمه بلند پایه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷

و فخر و مزیّت از آن ما است، و تو از قومی هستی که نه در جاهلیّت نسبی بر ایشان ثابت است و نه در اسلام نصیبی دارند، تو برده ای هستی فراری، تو را چه به مفاخرت با شیران کارزار و مجادله با دلیران روزگار، مائیم آقا و سروران و صاحبان رایت و نشان علم و عرفان، مائیم دورکنندگان عار از ساحت و اطراف خود، و منم فرزند دوشیزه نجیب!.

(۱) سپس تو به زعم خود اشاره به بهترین اوصیاء که وصیّ بهترین انبیاء بوده نمودی، و او به عجز تو بیناتر و به جور و ظلم تو داناتر از همه امّت بود، و تنها در خور من است که بغض و حسدی که نسبت به آن جناب در سینه داری و خیانتی که در چشمانت ظاهر ساخته ای به خودت بازگردانم، هیهات! هرگز شایسته نیست که آن جناب گمراهان را به مددکاری بگیرد! و پنداشته ای که اگر تو در صفّین با عصبیّت قیس و حلم ثقیف بودی با آن حضرت زیادتی می نمودی؛ مادرت به عزایت گریان باد چگونه؟!

آیا به سابقه عجزت در کارزار و میادین جنگ، و فرار و گریزت هنگام نبرد!!.

بخدا قسم اگر پیرامونت را شجاعان عرب بخاطر منع از أمیر المؤمنین بگیرند در همان حال دریابی که هیچ مانعی بر سر راه آن جناب نخواهد بود و در آخر همه شدیداً در عزایت زاری و صیحه کشند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸

(۱) و امّا بدخلقی و عصبیّت قیس؛ تو را با قیس چه کار؟! تو فقط برده فراری هستی که خود را به ثقیف منسوب می داری، پس خود را به کس دیگری ببند، که تو از مردان اینان نیستی، و تو به اسب داری و تیمار آنها و گلّه داری آشناتری تا به جنگ!!.

و امّا حلم؛ بردگان و بندگان را چه به حلم!؟ آنگاه آرزوی لقای أمیر المؤمنین را نمودی؛ پس آن جناب همچنان که میدانی: شیری است دلیر، و سمّی است کشنده، شجاعان کارزار قادر به طعن و پیشی جستن از او نیستند، تا چه رسد به قصد سوء کفتاران، و دست یابی حشرات به او با حرکت عقبگردشان!؟

و امّا پیوندت ناشناخته و خویشاوندیت مجهول است، و پیوند تو تنها مانند رابطه حیوانات دریابی است با بچّه های آهوان، بلکه از آنهم در نسب دورتری!.

در این حال مغیره- در حالی که امام حسن علیه السّلام فرمود: بنو امیّه ما را معذور دارند که در گفتگو با بردگان و مفاخره بندگان از حدّ گذراندیم- قصد یورش و حمله به او را داشت که معاویه گفت: بازگرد مغیره! که اینان فرزندان عبد منافند؛ دلیران عرب را تاب مقاومت در برابرشان نیست و هیچ گروهی توان مفاخرت با ایشان را ندارد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹

سپس

امام حسن را قسم داد که هیچ نگوید، آن حضرت نیز سکوت اختیار فرمود.

(۱) ۱۵۲- نقل است که عمرو عاص به معاویه گفت: بدنبال حسن بفرست و به او دستور بده به منبر رفته و سخنرانی کند، شاید درمانده شده و ما این را وسیله ای برای عیبجویی او قرار دهیم، معاویه نیز همان کرد، و جماعت بسیاری از مردم و سران أهل شام گرد آمدند، پس آن حضرت- که صلوات خدا بر او باد- پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! هر که مرا شناخت که من همانم که شناخته شده ام، و هر که مرا بجا نیاورد بداند که من حسن فرزند علیّ بن ابی طالب؛ پسر عموی رسول خدایم، همو که پیش از همه اسلام آورد، و مادرم فاطمه دخت گرامی پیامبر است، و پدر بزرگم رسول گرامی اسلام نبیّ رحمت صلّی اللَّه علیه و آله است، منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند ماه منیر، منم فرزند کسی که مایه رحمت برای جهانیان مبعوث شد، منم فرزند کسی که به تمامی جنّ و انس مبعوث شد.

در اینجا معاویه برای خجل ساختن و انحراف سخن آن حضرت گفت: ای أبو محمّد خرمای تازه را برای ما تعریف کن.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰

(۱) امام حسن علیه السّلام فرمود: آری؛ خرما را باد نفخ و رشد دهد، و گرما پخته اش کند، و شب؛ سرد و تازه و معطّرش نماید.

سپس آن حضرت به ادامه سخن پرداخته و فرمود:

منم فرزند مستجاب الدّعوه، من فرزند شافع فرمانروا، من فرزند کسی که نخست فرد است که خاک از سر خود فرو ریزد (پیش از همه از

قبر برخیزد)، منم فرزنـد کسـی که درب بهشت را می کوبـد و آن باز می شود، منم فرزند کسـی که فرشـتگان همراه او جنگ کردند، و غنیمت بر او مباح شد، و با ترس از مسیر یک ماه یاری شد.

پس آن حضرت در این کلام بسیار مذکور فرمود و پیوسته تا آنجا ادامه داد که دنیا بر سر معاویه تیره و تار شد، و آن حضرت را همه و همه شناختند، سپس از منبر فرو آمد.

معاویه گفت: ای حسن تو امید به خلافت داشتی، ولی در خور آن نیستی!.

امام حسن علیه السّلام فرمود: امّا خلیفه؛ کسـی است که مطابق سـیره و روش رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله عمل نموده و بر طاعت خداونـد رفتار نمایـد، و خلیفه آن نیست که راه جور و بیداد را پیش گرفته و سـنن نبویّ را تعطیل نموده و دنیا را پدر و مادر خود بداند، لکن آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱

کار حاکمی است که روزگار کمی به حکومت دست یابد، و بزودی آن تمتّع ازو منقطع و لذّات آن رو به افول نهاده و تبعات و سـختیهای آن گریبـانش را بگیرد، و آن همچـون ایـن آیـه قرآن اسـت کـه: «و نمی دانـم شایـد این (واپس داشـتن عـذاب و نشـتابیدن بـدان) شـما را آزمونی باشـد و برخورداریی تا هنگامی (مرگ یا عـذاب)- انبیاء: ۱۱۱»- و بـا دست اشـاره به معاویه فرمود-، سپس برخاسته و بازگشت.

در این حال معاویه به عمرو گفت: بخـدا وقتی که اراده این کار را نمودی قصدی جز رسوایی و ننگ مرا نکرده بودی، بخدا تا پیش از این أهل شام هیچ کس را در حسب و غیر

آن در ردیف من نمی دانست، تا اینکه حسن این سخنان گفت!!.

عمرو گفت: محبوبیّت حسن میان مردم امری است پر واضح و آشکار که توان دفن و تغییر آن نیست! پس معاویه خاموش ساکت شد.

(۱) ۱۵۳- شعبیّ نقل نموده که: روزی معاویه وارد مدینه شده و بقصد ایراد خطبه برخاسته و بر علیّ بن ابی طالب تاخت.

در اینجا امام به قصد سخنرانی قیام نمود و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

هیچ پیامبری مبعوث نشده جز آنکه وصیّ و جانشینی از أهل او مقرّر گردیده، و هیچ پیامبری نیست جز اینکه او را دشمنی از میان مجرمان است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲

و بی شکّ علیّ بن ابی طالب وصیّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از اوست، و من پسر علیّ، و تو (ای معاویه) فرزند صخری، و جدّ تو حرب است، و جدّ من رسول خدا است، و مادر تو هند و مادر من فاطمه است، و مادر بزرگ من خدیجه است و مادر بزرگ تو نثیله، پس خداوند بدترین ما را از نظر حسب؛ و قدیمترینمان را از نظر کفر، و بد سابقه ترینمان و منافقترینمان را لعن کند! پس تمامی حضّار یکپارچه گفتند: آمین!. پس معاویه با دیدن این صحنه خطبه اش را قطع کرده و از منبر پائین آمد.

(۱) ۱۵۴- و نقل است وقتی معاویه به کوفه آمد بدو گفتند: حسن بن علیّ در نظر مردم بلند مرتبه است، اگر او را وادار کنی در پائین منبرت خطبه بخواند در این عمل او دستخوش غم و ملال شده و در سخنرانی دچار عجز و ناتوانی گردیده و از دیدگان مردم خواهد

افتاد، معاویه مخالفت کرد ولی سود نبخشید و ناچار پذیرفت، پس آن حضرت با همان شرائط شروع به خطبه نموده و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

امّا بعد؛ ای مردم اگر مسافتی در جستجوی کسی بگردید که جدّش نبیّ باشد کسیرا نیابید جز من و برادرم، ما صفقه «۱» و قبول صلحمان را به این طاغیه- و با دست بمعاویه اشاره فرمود

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳

که بالای منبر در موضع رسول خدا نشسته بود کرد- دادیم، و حفظ خون مسلمین را بر ریختن آن تفضیل داده و برتر دانستیم، و- با اشاره به معاویه فرمود: خود ندانم شاید این برای شما امتحانی باشد و بهره و تمتّعی در دنیا تا هنگام مرگ!.

معاویه گفت: منظورت از این کلام چه بود؟! فرمود: همان که خداوند اراده فرموده.

پس معاویه برخاسته و خطبه ای سست و ضعیف و فاحشی ایراد نمود و در آن به أمیر المؤمنین علیه السّلام دشنام داد!.

آنگاه امام حسن علیه السّلام خطاب به معاویه- که بالای منبر بود- فرمود: ای پسر هند جگر خوار! آیا همچون تویی به أمیر المؤمنین دشنام می دهد!؟ حال اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده، و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده، و هر که لب به سبّ خداوند گشاید او را تا ابد در جهنّم مقیم ساخته و برایش عذابی همیشگی خواهد بود».

سپس آن امام از منبر پائین آمده و رهسپار خانه اش شد، و دیگر تا آخر عمر در آن مسجد نماز نگزارد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴

«احتجاج امام حسن علیه السّلام با معاویه» «در اینکه پس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله چه کسی شایسته مقام امامت بود»

«احتجاج امام حسن علیه السّلام با معاویه»

«در اینکه پس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله چه کسی شایسته مقام امامت بود»

(۱) و پیش از این مطالب بسیاری از احتجاج عبد اللَّه بن جعفر بن ابی طالب و عبد اللَّه بن- عبّاس و غیر آن دو بر معاویه در باب امامت در حضور امام حسن و فضل بن عبّاس و غیر آن دو گذشت.

(۲) ۱۵۵- سلیم بن قیس از عبد اللَّه بن جعفر روایت کرده که گفت: روزی معاویه مرا گفت: چقدر به حسن و حسین تعظیم و تکریم می کنی؟! نه آن دو از تو بهتر و نه پدرشان از پدر تو نیکوتر، و اگر نبود وجود فاطمه دخت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می گفتم: مادرت اسماء بنت عمیس کمتر از فاطمه نیست!.

عبد اللَّه گوید: از این گفتار او به خشم آمده و نتوانستم جلوی خود را بگیرم و گفتم:

براستی شناخت تو نسبت به حسن و حسین و پدر و مادرشان بسیار قلیل و اندک است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵

آری بخدا آن دو بهتر از من و پدرشان بهتر از پدرم و مادرشان بهتر و نیکوتر از مادر من است، من خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که در باره آن دو و پدرشان مطالبی فرمود در حالی که من پسرکی بودم با این حال همه را حفظ داشته و بخاطر سپرده ام.

(۱) معاویه گفت: آنچه شنیدی بگو- و در آن مجلس جز او و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و برادرش فضل کسی دیگری نبود-، که بخدا قسم تو دروغگو نیستی، عبد اللَّه گفت: آنها بزرگتر از

چیزی است که در دل داری.

معاویه گفت: هر چند بزرگتر از کوه احد و حراء باشد، و تا وقتی که کسی از أهل شام اینجا نباشد در نظر من هیچ تفاوتی نمی کند!! و اکنون که خداوند سرکرده شما را کشته و جمع شما را پراکنده ساخته و حکومت به أهل و معدن آن رسیده دیگر اهمّیتی به گفته های شما نداده و ادّعایتان هیچ زیانی بمن نمی رساند.

عبد اللّه گفت: شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود: «من به تمام أهل ایمان به جان خودشان شایسته ترم، پس هر که من از نفس خود بر او اولی و شایسته ترم پس تو ای برادرم بر او از خودش اولی و شایسته تری»، و علیّ در خانه روبروی آن حضرت بود و حسن و حسین و عمر بن امّ سلمه و اسامه بن زید، و فاطمه علیها السّلام و أمّ أیمن و أبو ذرّ و مقداد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶

و زبیر بن عوّام نیز حضور داشتند، و آن حضرت دست مبارک خود را بر بازوی او زده و سه بار این کلام را تکرار فرمود، سپس نصّ و تصریح بر تمام امامان دوازده گانه نمود «۱».

(۱) سپس فرمود: امّت من دوازده خلیفه و حاکم خواهند داشت که جملگی گمراه و گمراه کننده اند، ده تای ایشان از بنو امیّه و دو نفرشان از قریش است، و بار گناه تمامی این ده نفر بر دوش همان دو نفر است، سپس رسول خدا نام آن دو را برده و نام تک تک آن ده نفر را نیز گفت.

معاویه گفت: نامشان را بگو، گفت: فلانی و فلانی، و صاحب سلسله و فرزندش از آل

أبی سفیان و هفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص، که اوّل آنان مروان است.

معاویه گفت: اگر ماجرا این گونه است که تو گفتی که من از هلاک شدگانم، و نیز هر سه نفر قبل از من و تمام طرفدارانشان از این امّت همه نابودند، و با این سخن همه صحابه از مهاجر و انصار و تابعین جز شما أهل بیت و شیعیانتان هلاک و نابودند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷

(۱) عبد اللّٰه گفت: بخدا آنکه گفتم حقّی است که از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله شنیدم.

معاویه خطاب به حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس گفت: عبد اللّٰه چه می گوید؟!!.

ابن عبّاس به معاویه- در حالی که أوّلین سفر معاویه- پس از شهادت حضرت أمیر- به مدینه بود گفت: افرادی که او نام برد حاضر کن، پس بدنبال عمر بن أمّ سلمه و اسامه فرستاد، پس همگی بر حقّانیّت عبد اللّٰه بن جعفر گواهی دادند که همان که او شنیده اینان نیز از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله شنیده اند.

سپس معاویه روی به جانب حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و فضل و عمر و اسامه کرده و گفت: نظر شما نیز همان است که ابن جعفر گفت؟ همگی گفتند: آری.

معاویه گفت: شما ای فرزندان عبد المطّلب دعوی کاری (حکومت) دارید، و در صورت حقیقت؛ احتجاج به حجّت قوی و محکمی می کنید، و شما همگی انتظار کاری را می کشید و آن را مخفی می دارید و مردم همگی غافل و چشم بسته اند، و اگر آنچه گفتید راست باشد براستی تمام امّت هلاک و مرتدّ از دین و کافر به خدای

و منکر پیامبرند جز شما أهل بیت و طرفدارانتان، و آنها در صد کم و قلیلی از مردمند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸

(۱) ابن عبّاس به معاویه گفت: خداونـد می فرماید: «و تعداد قلیلی از بندگانم شکرگزارند- سبأ: ۱۳»، و نیز فرموده: «و تعـداد آنها قلیل و اندك است- ص: ۲۴».

و ای معاویه چرا از من در شگفتی، از بنی اسرائیل در عجب باش آنگاه که ساحران به فرعون گفتند: «در حقّ ما هر چه توانی بکن- طه: ۷۲»، پس همگی به موسی ایمان آورده و تصدیقش کردند، سپس با ایشان و تمام طرفداران خود از بنی اسرائیل براه افتاد تا اینکه دریا راه را بر ایشان بست، و در آنجا نیز عجایبی را به ایشان نمایانـد، و ایشان همگی تصدیق کننده موسی و معترف به تورات و دین او بودنـد، سپس بـا عبور از کنـار بتـانی که عبادت می شدنـد گفتنـد: «ای موسی برای ما نیز خـدایی همچـون اینـان قرار ده [موسی گفت:] اینـان مردمی جاهـل پیشه انـد- اعراف: ۱۳۸»، سپس همگی جز جنـاب هارون سرگرم گوساله پرستی شده و گفتند: «این خدای شما و خدای موسی است- طه: ۸۸»، پس از آن موسی علیه السّلام بدیشان فرمود: «به زمین مقدّس داخل شوید: مائده: ۲۱»، و جوابشان همان بود که حکایتش را خداوند در قرآن فرمود و موسی گفت: «خدایا من جز بر خود و برادرم مالك و فرمانروا نیستم، میان ما و این قوم فاسق نافرمان جدائی انداز- مائده: ۲۵».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹

(۱) کار این امّت نیز عجیب تر از کار بنی اسرائیل نیست، این امّت مردانی را آقا و سیّد داشته و اطاعت نموده که دارای

سوابق درخشان و منزلت نیکو با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بودند و اصهار و قوم همسرانی بودند که به دین محمّد و قرآن اعتراف داشتند، تا اینکه کبر و حسد اینان را واداشت تا مخالفت امام و ولیّ خود کنند، همانند قوم موسی که مجسّمه گوساله ای را ساخته و اطرافش به عبادت پرداخته و سجده اش نمودند، و پنداشتند که ربّ- العالمین است و همگی جز هارون مرتکب این عمل شدند.

و همچنین در قضایای پس از وفات رسول خدا جز رفیق ما (علیّ) از أهل بیتش که منزلتش نزد آن حضرت همچون هارون بود نزد موسی و گروه اندکی چون: سلمان و أبو ذرّ و مقداد و زبیر- سپس زبیر بازگشت و این سه نفر با امامشان تا دم مرگ- ثابت ماندند.

و تو ای معاویه آیا تعجّب می کنی که خداوند نام تک تک ائمّه را برده باشد، با اینکه رسول خدا در غدیر خمّ به نام تمام آنان تصریح فرموده بود، و به آنان بر تمام امّت احتجاج کرده امر به اطاعتشان نموده بود. و به ایشان گفته بود که أوّل ایشان علیّ بن أبی طالب است که او ولیّ تمام أهل ایمان از زن و مرد است، و اینکه او خلیفه و وصیّ او در میانشان می باشد، و رسول خدا در روز مؤته لشکری را روانه ساخته و فرمود: أمیر شما جعفر است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰

اگر شهید شد زید، و پس از او عبد اللَّه بن رواحه است، پس همگی شهید شدند، با این حال تو فکر می کنی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله امّت را بدون تعیین خلیفه ترک

کرده، تا اینکه خودشان امیری انتخاب کنند، مانند آن است که رأی و نظر ایشان از رأی و اختیار رسول خدا بهتر و درست تر است؟! و امّت مرتکب خطایی نشد جز آنکه قبلًا برای آنان تبیین شده بود، و رسول خدا ایشان را در کوری و شبهه رها نفرمود.

(۱) و امّا آنچه آن گروه چهار نفره علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام اظهار مخالفت نموده و با کذب بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از قول آن حضرت گفتند که فرموده: خداوند قصد آن را نداشته و ندارد که برای ما أهل بیت؛ نبوّت و خلافت را جمع نماید. با این تهمت و افتراء و شهادت دروغ و مکّارانه همه امّت را به شبهه انداختند.

معاویه گفت: ای حسن تو چه می گویی؟

فرمود: ای معاویه، گفتگوی تو و ابن عبّاس را شنیدم، عجب از کمی حیا و جرأت تو بر خداوند آنگاه که گفتی: «خدا طاغیه شما را به قتل رسانده و امر را به معدن خود بازگرداند»، آیا با بودن ما چون تویی معدن خلافت است؟! عذاب بر تو و سه نفر پیش از تو

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱

که بر این مسند تکیه زدند، و این سنّت زشت را برای تو به ارمغان گذاشتند، اکنون سخنی را بر زبان رانم که تو در خور آن نیستی، لکن برای این می گویم که فرزندان پدرم در این جمع آن را بشنوند: (۱) بی شکّ مردم در زمان رسول گرامی اسلام بر امور بسیار که خیر و رضای حضرت حقّ در آن بود شرکت نمودند بی آنکه میانشان هیچ اختلاف و تنازع و جدایی باشد، یکی شهادت بر کلمه

طيّبه «لا إله إلّا اللّه»، و ديگر «محمّـد رسول اللّه و عبـده» و اداى نمازهاى پنجگانه، و پرداخت زكات واجب، و گرفتن روزه ماه رمضان، و انجام حجّ خانه، و امور بسيارى كه در طاعت خداوند بود كه شمارش آنها را فقط خدا مى داند، و اجماع كردند بر تحريم زنا و شرب خمر و سرقت و كـذب و قطع رحم، و خيانت و موارد بسيارى از معاصى خداوند كه شمارش را جز خدا كسى نداند.

و بر سر اختلاف سنّتهايى جنگيدند و بگروههاى مختلفى متفرّق شدند كه هر كدام ديگرى را لعن و از ديگرى تبرّى و بيزارى مى جست- و آن كلمه «ولايت» بود و بر سر آن به جنگ برخاستند كه: ما احقّ و اولى به امر ولايت و خلافتيم- جز فرقه اى كه تبعيّت كتاب خدا و پيروى سنّت پيامبر را نمود، پس هر كه مطابق رفتار أهل قبله- كه اجماعى است- عمل كند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲

و موارد اختلافى را به خدا واگـذارد جان سالم بـدر برده و از آتش جهنّم نجات يافته و به بهشت رود، و هر كه را كه خداوند توفيق داده مورد منّت خود قرار دهد و حجّت خود را بر او تمام سازد به آنكه دل آن بنده پسنديده خود را منوّر به نور معرفت ولات امر از امامان دوازده گانه و معدن علم كه آن در كـدام مقرّ مستقرّ است گرداند پس آن بنده در نزد خداوند سعيد و خوشبخت و از اولياى او به شمار خواهد رفت، و حال آنكه خود پيامبر صلّى اللّه عليه و آله فرموده: «رحمت حضرت حقّ بر آن كس باد كه عالم به

حقّی گردید و به دیگران گفت و غنیمت یافت، یا خموش گشته و جان سالم بدر برد».

(۱) نظر ما أهل بیت این است که: بی شکّ امامان از ما هستند، و خلافت جز برای ما خانواده شایسته دیگری نیست، و خداوند تبارک و تعالی بی هیچ شکّی به تصریح در کتاب و سنّت ما را أهل آن ساخته، و علم نزد ما و فقط ما أهل آنیم، و مجموع آن در نزد ما ثابت و عیان و درخشان است و آنچه بر ما ظاهر است چیزی بر آن تا روز قیامت حادث و زیادت نخواهد شد، حتّی دیه خراش که آن تنها نزد ما به املاء رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و خطّ مبارک حضرت علیّ علیه السّلام محفوظ و مکتوب است.

و گروهی پنداشتند که اینان از ما به امر خلافت شایسته ترند، حتّی تو ای پسر هند نیز ادّعای آن را نمودی، و پنداشتی که عمر بدنبال پدرم (علیّ علیه السّلام) فرستاده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳

و گفت: من قصد کتابت قرآن در مصحفی را دارم آنچه از مکتوبات قرآن نزد خود داری نزد من فرست، او نیز آمده و گفت: بخدا اگر چنین می کردم قبل از رسیدن آن بدستت گردن مرا می زدی، عمر گفت: برای چه؟ حضرت گفت: زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «و راسخان در علم» مراد خداوند من هستم نه تو و اصحابت، عمر غضبناک شده و گفت: ای پسر ابی طالب، فکر می کنی هیچ کس جز تو علمی ندارد!؟، پس هر که مقداری از قرائت قرآن می داند آن را نزد من آرد. بدین ترتیب هر که مقداری از قرآن را در

سینه داشت و یکنفر هم شهادت می داد آن آیه را مکتوب می داشت و گر نه نمی پذیرفت.

(۱) سپس شایع ساختند که مقدار زیادی از قرآن ضایع شد؛ بخدا سوگند که دروغ گفتند، تمامی قرآن در نزد أهل قرآن محفوظ است.

سپس عمر بن خطّاب به قضات و والیان خود امر نمود که در نظرات خود اجتهاد کرده به آنچه حقّ است رأی و فتوا دهند، از این به بعد بود که او و برخی از والیانش در کار عظیم و خطیری وارد شدند، و پدرم بود که برای اتمام حجّت در این راه از مشکلات عظیم نجاتشان می داد، امّا در بعضی امور قضات و ولات نزد خلیفه حاضر شده و نظرات مختلف ابراز می داشتند و عمر بن خطّاب نیز تجویز می کرد، زیرا خداوند متعال وی را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴

علم حکمت و فصل الخطاب نداده، و هر صنف از اصناف مخالف ما که از أهل قبله هم بودند می پنداشت که گروه او معدن خلافت و علم است نه ما اهل بیت پیامبر!!، پس ما نیز بر ظالمان و منکرین حقّمان، و آنان که بر ما مستولی شدند و بر زیانمان برای ما سنّتی تراشیدند که مانند تویی بر آن احتجاج نماید از خداوند طلب یاری می کنیم، و خداوند ما را کافی است و همو وکیل خوبی است.

(۱) هر آینه مردمان سه گروهند: أوّل مؤمنی که حقّ ما را شناخته و ما را به ولایت و امام مسلّم دارد و آن را به ما واگذارد، پس او نجات یافته و محبّ خدا و ولیّ او است. دوم فردی ناصبی که دشمنی ما ظاهر و از ما

تبرّی جسته و لعن ما نماید، و ریختن خونمان را حلال و حقّ ما را انکار می کند، و برائت از ما را جزء دینش می داند، پس او کافر است و مشرک است و فاسق، و بی شکّ او از جایی که نمی داند به کفر و شرک افتاده همچنان که خداوند را از سر کین بدون علم سبّ و دشنام می دادند، این چنین فردی بدون علم مبتلا به شرک خدا شده است.

و دیگری مردی است که موارد اجماعی را پذیرفته، و موارد مشکله را به خدا واگذار می کند، امّا با ولایت ما باشد، و به ما نه اقتدا کند و نه دشمنی، و از حقّ ما نیز بی خبر باشد، پس برایش امید مغفرت و ورود به بهشت داریم و چنین فردی: مسلمان ضعیف است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵

وقتی معاویه این کلام را شنید برای هر کدام از آنان یک صد هزار درهم مقرّر کرد، جز حسن و حسین و ابن عبّاس، که به هر کدامشان یک ملیون درهم پرداخت نمود.

«احتجاج امام حسن علیه السّلام بر منکرین صلح با معاویه» «که او را در طلب حقّ خود مقصّر می پنداشتند»

«احتجاج امام حسن علیه السّلام بر منکرین صلح با معاویه» «که او را در طلب حقّ خود مقصّر می پنداشتند»

(۱) ۱۵۶- از سلیم بن قیس نقل است که گفت: روزی امام حسن علیه السّلام در اجتماع مردم و معاویه بر منبر نشسته و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم، معاویه پنداشته من او را شایسته خلافت می دانم و خود را نه! دروغ بافته، که من به تصریح قرآن و نصّ نبویّ بر تمام مردم از خودشان شایسته ترم، بخدا اگر مردم با من بیعت نموده و اطاعتم کرده و یاری ام می دادند آسمان و زمین ایشان

را از باران و برکات خود بهره مند می ساخت، و تو ای معاویه هرگز در آن به طمع نمی افتادی، و حال اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «امّت کار خود را به مردی واگذار نکرد در حالی که میانشان داناتر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶

از او هست، جز آنکه پیوسته کارشان میل به پستی و زوال دارد تا آنکه به آئین گوساله پرستی افتند».

(۱) و بنی اسرائیل هارون را ترک گفته و به گوساله پرستی افتادند با اینکه می دانستند که هارون خلیفه موسی است، و این امّت علیّ را ترک گفتند با اینکه خود شنیدند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به علیّ علیه السّلام فرمود: «تو در نزد من در منزلت همچون هارونی در نزد موسی؛ جز امر نبوّت که پس از من دیگر پیامبری نیست»، و خود شخص رسول خدا از قوم خود به غار گریخت با اینکه ایشان را به خدا می خواند، و اگر دارای اعوان و انصاری بود که فرار نمی کرد، و من نیز اگر یار و یاوری داشتم هرگز با تو قرار داد صلح نمی بستم.

و حال آنکه خداوند عمل هارون را در سکوت جایز شمرده وقتی او را خوار و زبون داشته و نزدیک بود او را بقتل رسانند، و او نیز هیچ یار و یاوری علیه ایشان نیافت، و خداوند رسول خود را در فرار از قوم مخیّر نمود هنگامی که هیچ یار و یاوری علیه ایشان نیافت، و همچنین است کار من و پدرم؛ هنگامی که امّت ما را تنها گذاشته و با دیگری بیعت نمودند و ما یار و یاوری نیافتیم از جانب خداوند جایز

است، و هر آینه این سنّت و مثالهایی است که مو به مو تکرار می شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷

ای مردم! اگر شما میان شرق و غرب عالم را در جستجوی کسی زیر پا نهید که زاده رسول خدا باشد جز من و برادرم کسی را نخواهید یافت.

(۱) ۱۵۷- و به اسناد مذکور در متن نقل است که: وقتی امام حسن علیه السّلام با معاویه مصالحه کرد، مردم بر آن حضرت وارد شده و برخی از سر ملامت بر بیعتی که با معاویه نموده مطالبی گفتند، در این میان امام علیه السّلام فرمود: وای بر شما! متوجّه نشدید که من چه کردم، بخدا قسم آنچه انجام دادم برای شیعیانم بهتر و نیکوتر از هر چیزی است که خورشید بر آن طلوع و غروب می کند!. مگر نمی دانید که من امام شما و واجب الطّاعه می باشم، مگر یادتان رفته که به تصریح رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله من یکی از دو آقای جوانان بهشتی هستم؟ گفتند: آری چنین است.

فرمود: مگر نمی دانید هنگامی که خضر کشتی را سوراخ کرد، و دیوار برقرار داشت، و پسرک را کشت این کردار او بر حضرت موسی گران آمد؛ چرا که حکمت این کار بر او ظاهر و آشکار نبود، ولی نزد خداوند متعال سرشار از حکمت و درستی بود؟! مگر نمیدانید همه ما بیعتی از طاغیه زمانش بر گردن او است جز حضرت قائم علیه السّلام؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۸

همو که حضرت مسیح پشت او به نماز می ایستد، چرا که خداوند ولادت او را مخفی داشته و شخص او را غایب می فرماید تا هنگام خروج، بیعت هیچ کس بر

دوش او نباشـد او نهمین فرد از اولاد برادرم حسـین فرزنـد بهترین کنیزان خـدا است، خداوند عمر او را در زمان غیبت طولانی می گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی به چهل سال نرسیده ظاهر می فرماید، این بدان خاطر است که بدانند خداوند بر همه چیز قادر و توانا است.

(۱) ۱۵۸- و از زیـد بن وهب نقـل است که گفت: وقـتی امـام حسن علیه السّـلام در مـدائن مجروح شـده و رنجور بود نزد آن حضرت رسیده و گفتم: ای زاده رسول خدا اوضاع را چگونه ارزیابی می کنید، زیرا مردم در حیرتند؟

پس فرمود: بخدا سوگند که معاویه برای من بهتر از این مردم است، می پندارند که شیعه و پیرو منند حال آنکه کمر به قتل من بسـته و بارم را بغارت و مالم را به تاراج بردنـد، بخـدا اگر از معاویه برای حفظ خون خود و امان خانواده ام عهدی بگیرم برای من بهتر است از اینکه این بظاهر شـیعیان خونم را ریخته و أهل بیت و بعضـی از تبعه ام تباه و ضایع شونـد، بخـدا اگر با معاویه جنگ کنم همینها مرا دست بسته تحویل او خواهند داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۹

(۱) پس بخدا سوگند اگر در حالی که عزیز و آبرومندم با او مسالمه و صلح کنم برای من بهتر از آن است که در حال اسارت مرا به قتل رساننـد، یا بر من منّت گذارد که این برای همیشه مایه ننگ و عار بنو هاشم شود، و معاویه و نسل او پیوسـته و تا ابد بر این منّت بر زنده و مرده ما خواهند بالید.

زید گفت عرض کردم: ای زاده

رسول خدا آیا می خواهی شیعیانت را همچون گلّه بی چوپان رها کنی؟! فرمود: چه کنم ای برادر جهنی؟ بخدا من از امری آگاهم که از ثقات ایشان به من رسیده، روزی در حالی که مشغول اظهار شادی بودم أمیر المؤمنین علیه السّلام به من فرمود: ای حسن آیا خوشحالی؛ چه حال داری وقتی ببینی که پدرت کشته شده؟! یا ببینی بنو امیّه به حکومت رسیده اند؟! و أمیر ایشان فردی پرخور و شکم چران است که هر چه می خورد سیری ندارد، و در حالی جان می دهد که نه او را در آسمان یاوری است و نه در زمین اثری، سپس بر غرب و شرق عالم حاکم گردد، و مردم به او معتقد شده و مدّت حکومتش به طول انجامد، در این ایّام شیوه های بدعت و گمراهی را بکار می بندد، و حقّ و سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به نابودی می کشاند. تمام اموال را میان طرفدارانش پخش، و از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۰

مستحقّان آن منع می کند، أهل ایمان در حکومت او خوار و زبون و افراد فاسق توانا و قدرتمندند، و مال و ثروت را میان یارانش دست به دست می گرداند، و بندگان خدا را به بردگی خود می کشد، حقّ و حقیقت در روزگار حکومت او پوسیده شده و باطل ظاهر، و افراد صالح لعن می شوند، و هر که با او بر سر حقّ مخالفت کند وی را بقتل رسانده و طرفداران خود را در باطلشان تأیید می کند.

(۱) همین طور خواهد بود تا اینکه خداوند در آخر الزّمان؛ روزگار سخت و دشوار و جهل غالب مردم، مردی را مبعوث فرماید که او را توسّط

فرشتگانش تأیید و یارانش را حفظ نموده و با آیات و معجزات خود او را نصرت بخشد، و او را بر تمام أهل زمین غالب و چیره سازد بنوعی که همه مطیع او شوند چه با میل چه با کراهت، او زمین را پر از قسط و عدل و نور و برهان نماید، تا جایی که تمامی سرزمینها پیرو او شوند، همه کافران به او ایمان آورده و مردم تبهکار؛ صالح شوند، و درندگان در حکومت او آرام و در صلحند، و زمین روئیدنی خود را ظاهر و آسمان برکاتش را نازل ساخته و تمام گنجهای خود را برای او آشکار می سازد، و برای چهل سال بر تمام عالم حاکم شود، پس خوشا بحال کسی که روزگار او را درک و سخنانش را به گوش جان می شنود!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۱

(۱) ۱۵۹- باسناد مذکور در متن مروی است که مردی نزد امام حسن علیه السّلام رسیده و گفت: ای زاده رسول خدا، گردنهایمان را خوار و ذلیل ساختی، و آنچنان ما شیعیان را به بردگی انداختی که هیچ کسی برایت باقی نماند!!. حضرت فرمود: برای چه؟! گفت: به اینکه حکومت را تسلیم این طاغیه نمودی!.

حضرت فرمود: بخدا این حکومت به او واگذار نکردم جز برای اینکه یار و یاوری برای خود نیافتم، و گر نه با او شبانه روز جنگ می کردم تا خود خداوند میان من و او حکم و داوری فرماید، ولی أهل کوفه را شناخته و آزمودم، و هیچ خیری ندیدم، اینان عاری از هر وفا و عهدی در سخن و کردار و دمدمی مزاجند، اینان معتقدند که قلب و دلشان با

ماست ولی شمشیرهاشان علیه ما کشیده شده است.

راوی گفت: همین طور با من سرگرم صحبت بود که ناگاه خون بالا آورد، ظرفی طلبید و از معده اش آنقدر خون آمد که آن ظرف لبریز شد. عرض کردم: ای زاده رسول خدا این چه حالی است که شما را رنجور می بینم؟! فرمود: این طاغیه کسی را مأمور نموده که به من سمّ دهد و آن بر جگر من أثر گذاشته و همان طور که می بینی تکّه تکّه از دلم خارج می شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۲

(۱) عرض کردم: آیا قصد درمان آن را ندارید؟! فرمود: دو مرتبه این سمّ را به من خورانده و آن را درمان کرده ام ولی این بار هیچ دوایی برایش نیافتم.

و بمن خبر رسیده که معاویه نامه ای به پادشاه روم ارسال نموده و درخواست سمّ کشنده مایعی نموده، و او در جواب نامه گفته در دین ما جایز نیست که کمر به قتل کسی ببندیم که قصد جان ما را نکرده.

و معاویه در نامه بعدی به او نگاشته که: این فرد فرزند مردی است که در ارض تهامه شورش نموده و قصد مطالبه حکومت پدرش را دارد، و من می خواهم کسی را مأمور کنم تا این زهر را به او بنوشاند تا تمام عباد را راحت و آسوده و همه جا را آرام کنم.

و همراه این نامه هدایای بسیاری روانه ساخت تا اینکه پادشاه روم نیز این سمّ که مرا با آن مسموم نمود را برایش ارسال نمود البتّه با شرط و شروط.

(۲) ۱۶۰- و نقل است که معاویه این سمّ را به همسر آن حضرت جعده دختر اشعث داده و به

او گفته: «این را به او بخوران و وقتی او مرد تو را به زوجیت پسرم یزید درخواهم آورد»، پس چون سمّ را به آن حضرت خوراند و او به شهادت رسید آن زن ملعونه نزد معاویه شتافته و گفت: مرا به همسری یزید درآور. معاویه گفت: برو دور شو! زنی که شایسته همسری حسن بن علیّ نباشد در خور پسرم یزید نیز نخواهد بود!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۳

«احتجاجی که امام حسین علیه السّلام» «بر سر امامت و خلافت با عمر بن خطّاب نمود»

«احتجاجی که امام حسین علیه السّلام» «بر سر امامت و خلافت با عمر بن خطّاب نمود»

(۱) ۱۶۱- نقل است که روزی عمر بن خطّاب بر منبر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سرگرم ایراد خطبه ای بود و در ضمن آن گفت که او بر أهل ایمان اولی از خودشان است، امام حسین علیه السّلام که در گوشه ای از مسجد نشسته بود با شنیدن این کلام فریاد برآورد که:

ای دروغگو از منبر رسول خدا؛ که پدر من است نه پدر تو فرو شو! عمر گفت: بجان خود که این منبر پدر توست نه پدر من، چه کسی این حرفها را به تو یاد داده؛ پدرت علیّ بن ابی طالب؟! امام حسین علیه السّلام فرمود: اگر اطاعت پدرم در این کار را کرده باشم بجان خودم سوگند که او فردی هادی و من پیرو اویم، و او برگردن مردم بنا بر عهد رسول خدا بیعتی دارد، بیعتی که جبرئیل بخاطر آن از جانب خداوند نازل شده که جز افراد منکر قرآن کسی آن را انکار نمی کند، همه مردم با قلبهاشان آن را پذیرفته و با زبان ردّ نمودند، و وای بر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۴

منکرین

حقّ ما أهل بیت، آیا محمّد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله جز با خشم و غضب و شدّت عذاب با ایشان روبرو خواهد شد!!
(۱) عمر گفت: ای حسین، هر که حقّ پدرت را انکار کند خدا لعنتش کند، مردم مرا به حکومت رسانده و پذیرفتم، و اگر پدرت را برگزیده بودند ما نیز اطاعتشان می کردیم.

امام حسین علیه السّلام به او فرمود: ای پسر خطّاب! کدام مردم پیش از ابو بکر تو را به حکومت رساندند؛ بدون هیچ حجّتی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و رضایتی از آل محمّد؟! آیا رضایت شما همان رضایت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله است؟ یا اینکه رضایت أهل او برایش موجب سخط و غضب بوده؟ بخدا که اگر برای زبان گفتاری بود که تصدیقش به درازا کشد و کرداری که أهل ایمان یاریش کنند هرگز به خطا بر دوش آل محمّد سوار نمی شدی، که از منبرشان بالا رفته و با قرآنی که بر ایشان نازل شده به همانها حکم کنی کتابی که نه از مشکلاتش با خبری و نه از تأویلش جز شنیدن، و نزد تو خطاکار و محقّ یکسانند، پس خدای تعالی تو را جزا دهد به آنچه جزای توست و از این احداثی که ببار آورده ای از تو پرسش خوبی کند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۵

(۱) راوی گوید: پس از این کلام عمر در نهایت غضب از منبر فرو آمده و با گروهی از اعوانش رهسپار منزل حضرت أمیر علیه السّلام شده با اجازه وارد منزل گشته و گفت:

ای أبو الحسن، چه چیزها که امروز از پسرت به من رسید؛

در مسجد رسول خدا صدایش را بر من بلند کرده و توده مردم و أهل مدینه را بر من شوراند!.

حضرت مجتبی علیه السّلام بدو فرمود: آیا فردی چون حسین زاده نبیّ حکم ناروایی را جاری کرده یا طبقات پست از أهل مدینه را شورانده؟! بخدا که جز با حمایت همین گروه پست به این مقام دست نیافتی، پس لعنت خدا بر کسی که این گروه را اغوا کرد!!.

حضرت أمیر علیه السّلام به فرزندش فرمود: آرام گیر ای أبا محمّد، تو نه زود خشمی و نه پست نژاد و نه در جسمت رگی از نااهلان است، پس سخنانم را گوش داده و عجله نکن! عمر به آن حضرت گفت: أبا الحسن! این دو در سرشان فقط هوای خلافت دارند!.

حضرت فرمود: این دو بزرگوار از لحاظ نسب نزدیکتر از دیگران به رسول خدایند که دعوی خلافت کنند، ای پسر خطّاب بنا بحقّ این دو رضایتشان را بدست آر تا دیگران که پس از این دو آیند از تو راضی باشند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۶

(۱) عمر گفت: منظورت از این جلب رضایت چیست؟

فرمود: جلب رضایت این دو بازگشت از خطا و پرهیز از معصیت با توبه است.

عمر گفت: ای أبو الحسن پسرت را بگونه ای تربیت کن که به پای سلاطین نپیچد همانها که حاکمان زمینند!.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من باید أهل معصیت و آن را تربیت کنم که ترس از خطا و لغزشش دارم، امّا کسی که پدر و مؤدّبش رسول خدا بوده دیگر کسی در تربیت به مقام او نخواهد رسید، ای پسر خطّاب! رضایت این دو را بدست آر! راوی گوید: عمر خارج شده و

در مسیر بـا عثمان بن عفّان و عبـد الرّحمن بن عوف روبرو شـد، عبـد الرّحمن گفت: ای أبا حفص (کنیه عمر) چه کردی، که بحث میان شـما بطول انجامیـد؟! عمر گفت: مگر می شود احتجاجی با پسـر ابو طالب و دو فرزندش داشت؟! عثمان گفت: ای عمر ایشان فرزنـدان عبـد مناف انـد که در همه موارد فربه انـد و سایرین لاغر و نحیفنـد (در سـخن بغایت فربه و سایر مردمان؛ خشک و نافرجامند).

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۷

عمر گفت: من نمی توانم این حمـاقتی که بـدان می بـالی به شـمار آرم! عثمان در جواب گریبان عمر را محکم گرفت و پیش کشیده و رها کرد و گفت: ای پسر خطّاب، مثل اینکه تو حرفهایم را قبول نداری، پس عبد الرّحمن بن عوف واسطه شده و آن دو را جدا نموده و مردم هم پراکنده شدند.

«احتجاج امام حسین علیه السّلام» «به ذکر مناقب أمیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السّلام»

«احتجاج امام حسین علیه السّلام» «به ذکر مناقب أمیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السّلام»

- در روزگـاری که معاویه امر به لعن أمیر المؤمنین و قتل شـیعیان و ناقلان مناقبش کرده بود- (۱) ۱۶۲- از سلیم بن قیس نقل است که معاویه در ایّام خلافتش به قصـد حـجّ به مدینه وارد شد و اهالی شـهر به اسـتقبالش آمدند، ولی در میان ایشان احدی جز قریش ندید، پس پیاده شده و گفت: انصار را چه شده که هیچ کدامشان به استقبال من نیامدند؟!.

یکی گفت: ایشان افراد نیازمندی هستند که مرکب سواری ندارند.

معاویه گفت: پس شتر نخلستانهاشان کجاست؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۸

(۱) قیس بن سعد بن عباده که بزرگ انصار و فرزند سرور ایشان بود به طعن گفت:

شترهاشان را در کارزار بدر و احد و دیگر مواقع

در رکاب رسول خدا فنا ساخته اند، آن روزها که به تو و پدرت بخاطر اسلام ضربه زدند تا اینکه بر خلاف میل شما امر الهی ظاهر شد! معاویه سکوت کرد، قیس ادامه داد: بدان که رسول خدا با ما عهد فرموده که ما پس از او مواجه با یک حقّ کشی خواهیم شد.

معاویه گفت: چه دستور به شما فرموده؟ گفت: صبر کنیم تا به او ملحق شویم.

معاویه گفت: پس صبر کنید تا به او ملحق شوید! سپس معاویه به گروهی از قرشیان گذشت با دیدن او همه برخاستند جز عبد اللّٰه بن عبّاس، به او گفت:

ای ابن عبّاس، تنها چیزی که مانع تو شد که مانند دوستانت برخیزی این بوده که من در کارزار صفّین با شما جنگیدم، این را بخود مگیر چرا که پسر عمویم عثمان مظلومانه به قتل رسیده بود!.

ابن عبّاس گفت: عمر بن خطّاب هم مظلومانه کشته شد (پس چرا برای او قیام نکردی)؟! گفت: عمر را فرد کافری به قتل رساند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۹

(۱) ابن عبّاس گفت: عثمان را که کشت؟ گفت: مسلمانان، گفت: این بهترین جواب در ردّ و ابطال برهان توست!. معاویه گفت: ما در سرتاسر عالم از ذکر مناقب علیّ و أهل بیتش نهی نموده ایم، پس حرف نزن!.

ابن عبّاس گفت: ای معاویه آیا از قرائت قرآن نیز ما را نهی می کنی؟ گفت: نه.

گفت: آیا از تأویل آن ما را نهی می کنی؟ گفت: آری، ابن عبّاس گفت: پس قرآن را بخوانیم ولی از مراد خداوند سؤال نکنیم؟- و ادامه داد- کدامیک بر ما واجب تر است:

خواندن یا عمل بدان؟! گفت: عمل کردن به آن.

گفت: چگونه به آیه ای عمل

کنیم که در آن از مراد خداوند بی خبریم؟ معاویه گفت:

تأویل آن را از کسی که همچون شما و أهل بیتت تأویل نمی کند بپرس.

گفت: خداوند این قرآن را فقط بر أهل بیت من نازل فرموده؛ نکند انتظار داری آن را از آل أبی سفیان سؤال کنم؟ ای معاویه، آیا مخالف این هستی که خداوند را با رعایت حلال و حرام آن در قرآن عبادت کنیم؟ اگر این امّت امور قرآنی خود را نپرسد بحتم به وادی هلاکت و اختلاف خواهند افتاد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۰

(۱) معاویه گفت: قرآن را قرائت کرده و تأویل کنید ولی هیچ مطلبی که خداوند در باره شما نازل کرده است را نقل نکنید، و جز آن را روایت کنید.

ابن عبّاس گفت: خداونـد در قرآن می فرماید: «قصد دارند که نور خداوند را با دهانهاشان خاموش سازند و خداوند جز کمال نورش را نخواسته هر چند کافران را ناخوش آید- توبه: ۳۲».

معاویه گفت: ای ابن عبّاس کوتاه بیا و جلوی زبانت را بگیر، و اگر ناگزیر از آن هستی این کار را مخفیانه و پنهانی انجام بده. سپس به خانه اش رفته و صد هزار درهم برایش فرستاد.

و منادی معاویه ندا سر داد که نقل روایات در مناقب علیّ بن ابی طالب و أهل بیتش از امروز ممنوع و گوینده اش بری ء الذّمّه است!!.

و مردم کوفه در این ممنوعیّت بیش از دیگران در سختی و مشقّت بودنـد، چرا که آنجا بیش از دیگر مکانها شیعه داشت، به همین جهت معاویه، زیاد را والی عراقین:

کوفه و بصره ساخت، او نیز به تعقیب شیعه پرداخته و نیک به ایشان عارف بود و ایشان را در هر

جا می یافت می کشت، او شیعیان را ترسانده و دست و پایشان را می برید و بر درخت خرما دارشان می زد، و چشمانشان را از حدقه در آورده یا تبعید کرده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۱

و فراری می داد، تا آنجا که دیگر در عراق شیعه مشهوری نماند، و افراد باقیمانده، یا مقتول بودند یا مصلوب یا زندانی یا تبعید و یا فراری.

(۱) و معاویه به تمام عاملان خود در تمام بلاد نوشت که شهادت و گواهی هیچ یک از شیعیان علیّ و أهل بیتش را نپذیرید، و بدنبال شیعیان عثمان و محبّین او و أهل بیت و أهل ولایتش باشند، و به مجالس راویان فضل و مناقب او نزدیک شده و وسائل قرب آنان به خود را فراهم نموده و اکرامشان کنید، و نام افرادی که مناقب او را نقل می کنند را بهمراه اسامی پدر و قبیله اش یادداشت کنید. همین کردند تا جایی که روایات در مناقب عثمان زیاد شد، و این روایات را برای آن هدایا و لباسها و زمینهایی ساختند که از سوی عرب و موالی به ایشان داده می شد، و این افراد در شهرها زیاد شدند، و برای تصاحب خانه و زمین تلاش نموده و دنیا بر ایشان وسعت یافت، کسی نبود که در باره عثمان مدح و منقبتی نقل یا فضیلتی ذکر کند جز آنکه نامش نگاشته و مقرّب شده و جایزه می گرفت. و مردم مدّتی طولانی به این صورت بودند.

سپس معاویه بعاملانش نوشت: حدیث در باره عثمان زیاد و شایع شده، اکنون مردم را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۲

به نقل روایات در فضیلت و سوابق معاویه بخوانید، که این نزد ما محبوب تر و

خوشایندتر، و در برابر برهان أهل این بیت کوبنده تر و سختتر است.

(۱) پس هر یک از والیان و قضات او متن نامه را برای مردم خواندند، مردم نیز بر سر منابر در هر روستا و مسجدی شروع به بافتن روایات در فضیلت معاویه نمودند، و این را به معلّمان مدارس دیکته کردند که همچون تعلیم قرآن به بچّه ها بیاموزند، تا اینکه به دختران و زنان و ملازمانشان نیز آموختند، پس روزگاری این چنین بر مردم گذشت.

و زیاد بن أبیه نامه ای در باره حضرمیّین به معاویه نوشت که اینان معتقد به دین علیّ و نظر اویند.

معاویه نوشت: تمام طرفداران و معتقدان علیّ بن أبی طالب را بکش. او نیز اینان را از لب تیغ گذراند و مثله کرد.

و معاویه طیّ نامه ای به تمام کشور نوشت: هر که ثابت شد که از دوستداران علیّ است نامش را از دیوان حقوقی پاک کنید.

و طیّ نامه دیگری گفت: هر فرد متّهم به تشیّع را بدون شاهد بکشید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۳

(۱) اینجا بود که شیعیان را به مجرّد اتّهام و گمان و شبهه در هر جایی کشتند، تا آنجا که اگر مردی کلمه ای اشتباهی از دهانش خارج می شد گردنش را می زدند، و اگر فردی معروف به زندیق و کفر بود احترام می شد و هیچ کس متعرّض او نمی شد، و شیعیان در هیچ جایی خصوصاً کوفه و بصره امنیت نداشتند، و کار بدان جا کشیده بود که اگر یکی از شیعیان قصد گفتگوی سرّی را با دوست خود داشت از خادم و برده او در هراس بود، و نقل حدیث را پس از سوگند و پیمانهای سخت بر

زبان می راند، این مسأله روز بروز شدیدتر می شد و بچّه ها به این صورت پرورش یافتند.

باری آن دسته از مردم که بیش از همه به این فتنه مبتلا شدنـد قاریان ریاکاری بودنـد که اظهار خشوع و ورع می کردند، بعد دروغ بافته و به جعل حدیث می پرداختند تا نزد والیانشان نصـیبی داشـته و در مجالس آنان راه یابند و به اموال و زمینها و خانه ها برسند.

تا کار بدان جا رسـید که آن احادیث و روایات جعلی آنان بدست کسانی افتاد که گمان می کردند اینها مطالب حقّ و راسـت است، لـذا آنها را روایت کرده و پذیرفته و یاد می گرفتند و به دیگران می آموختند و طبق آنها اظهار محبّت نموده و بر کسـی که آنها.

(جعلیات) را ردّ یا کوچکترین شکّ و تردیدی ابراز می نمود بغض و کینه می ورزیدند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۴

کار این فتنه بـدان جا کشـید که تمام آن جماعت بر آن اجماع کرده و تمام آن روایات بـدست مردم متدیّنی افتاد که دروغ را جایز ندانسـته و أهل دروغ را مبغوض می داشتند، آنان این احادیث جعلی را بعنوان مطالب حقّ پذیرفتند، در حالی که اگر می دانسـتند جعلی است حتماً از آن اعراض نموده و نمی پذیرفتنـد و هیـچ کینه ای به مخالفان آن احادیث نمی ورزیدند، پس در آن روزگار حقّ نزد ایشان تبدیل به باطل و باطل به حقّ، و دروغ به راست و راست به دروغ شد.

(۱) و کار این بلا و فتنه پس از وفات حسن بن علیّ علیهما السّـلام بالا گرفته و زیاد شـد، و اثری از اولیای خدا نماند جز آنکه بر جان خود در هراس بود یا الباقی مقتول یا در

تبعید یا فراری بود، تا اینکه دو سال پیش از هلاکت معاویه امام حسین علیه السّلام قصد حجّ خانه خدا نموده و همراهش عبد اللَّه بن جعفر و عبد اللَّه بن عبّاس نیز بودند. در آنجا امام حسین علیه السّلام مردان و زنان و موالی و شیعیان بنی هاشم را گرد آورد- چه افرادی که حجّ کرده اند و چه انجام نداده اند- و از گروه انصار که طرفدار او و أهل بیتش بودند، و احدی از أصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را وانگذاشته و فرزندانشان و تابعین و افرادی از انصار که معروف به صلاح و عبادت بودند را در جماعتی بیش از هزار مرد در سرزمین «منی» گرد آورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۵

که اکثر آنها از تابعین و فرزندان صحابه بودند و امام حسین در حالی که در خیمه اش نشسته بود به قصد ایراد خطبه برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: (۱) امّا بعد؛ این فرد طغیانگر در باره ما و شیعیانمان آنچه دیدید و می دانید و حاضر بوده اید روا داشت! و من قصد آن دارم در باره مطالبی از شما پرسشی کنم، اگر راست گفتم تصدیقم کنید و اگر خلاف بر زبان راندم مرا تکذیب کنید، گفتارم را گوش کنید و آن را در سینه هاتان جا داده سپس به شهرها و قبائل خود بازگشته و به افراد مورد اطمینان مطالب مرا باز گویید، چرا که من خوف آن دارم که این حقّ ضایع و تباه شود، و خداوند نور خود را به کمال می رساند هر چند کافران را ناخوش آید.

امام حسین علیه السّلام همه آنچه خداوند در قرآن

در بـاره آنـان نازل کرده تلاوت نموده و تفسیر کرد، و تمام مناقبی که رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره پـدر و مادر و أهل بیت او گفته بود همه را نقل نمود، و در پایان تمامی این موارد صـحابه می گفتند: بخدا همین طور است، ما آن را شـنیده و بر آن گواهی دهیم!، و تابعیّون می گفتند: بخدا آری، اینها را کسـی برای ما حدیث نموده که مورد تصدیق و اطمینان ما می باشد. تا اینکه همه مطالب را گفت.

سپس فرمود: شما را به خدا سوگند که چون بازگشتید این حرفها را به افراد مورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۶

اطمینان خود بگویید. سپس فرو آمده و مردم نیز پراکنده شدند.

«احتجاج امام حســین علیه السّلام در توبیخ معاویه بر کشتاری که از شیعیان» «أمیر المؤمنین علیه السّلام نمود و اظهار رحمت بر آن مقتولین»

«احتجاج امام حسین علیه السّلام در توبیخ معاویه بر کشتاری که از شیعیان» «أمیر المؤمنین علیه السّلام نمود و اظهار رحمت بر آن مقتولین»

(۱) ۱۶۳- از صالـح بن کیسـان نقل است که گفت: وقتی دست معاویه به خون حجر بن- عـدی و یارانش آلوده شـد در همان سال قصد حجّ خانه را نمود و در آنجا با امام حسین علیه السّلام روبرو شده و بدو گفت:

أبا عبد اللَّه! خبر کاری که با حجر بن عدی و یارانش و شیعیان پدرت کردم بتو رسیده؟ فرمود: با آنان چه کردی؟ گفت: تمام را کشته و کفن نموده و بر همه اشان نماز خواندم!.

امـام حسـین علیه السّـلام تبسّـمی نموده و فرمود: آن گروه بر تو چیره شدنـد ای معـاویه، که اگر مـا شـیعیانت را می کشـتیم نه کفنشان کرده و نه بر آنان نماز خوانده و نه دفنشان می کردیم، خبر افتراء و بدگویی تو نسبت به

علیّ و حرکت مبغضانه ات نسبت به ما

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۷

و اعتراض عیبجویـانه ات به بنی هاشم بمن رسـیده، پس اگر این گونه عمل کردی بخود بینـدیش و نفس خود در میزان حقّ و باطـل قرار ده، اگر خودت را بزرگترین عیب نیـافتی؛ عیب کوچکی هم در تو نبوده و مـا در حقّ تو سـتم کرده ایم، ای معـاویه بفکر خودت باش و بغیر هدف و نشانه خود به محلّ دیگر تیر نینداز، و از سـر دشـمنی با ما از مکان نزدیک به دشـمنی نپرداز، که بخـدا سوگنـد تو از میان ما اطاعت مردی را کردی که قـدیم الإسـلام نبوده و نفاقش هم تازگی نـدارد و بهیچ وجه فکر تو نیست، پس خود بفکر خود باش یا او را رها کن- یعنی: عمرو بن عاص-.

(۱) ۱۶۴- آن حضرت در جواب نامه ای که معاویه برایش فرستاد از سر احتجاج فرمود:

امّا بعد؛ نامه ات رسـید، گفته ای: مطالبی از من به تو رسیده، که من از آنها بی نیازم، و پنداشته ای که من رغبتی در آنها دارم در حالی که من بغیر آنها بر تو سـزاوارترم، و امّا آنچه از من بتو رسیده همه آنها را افرادی بینوا و سخن چین بافته اند، گروهی که جماعات را بهم می زننـد، دروغ گفته انـد! بـدگویان سـخن چین! من قصد جنگ و مخالفت با تو را ندارم، هر چند که در ترک این عمل از خدا در هراسم، و گمان ندارم خدا از این کارم راضی باشد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۸

و عذر مرا در باره تو و یاران ظالمت که مایه جمع حزب ظالمان با اولیای شیطان شده اند را بپذیرد.

(۱) مگر تو قاتل حجر بن

عدی برادر کنده و أصحاب صالح مطیع عابد او نیستی، آنان منکر ظلم بوده و بدعت را بد شمرده و حکم کتاب خدا را پیش می انداختند، و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمی ترسیدند، تو از سر ظلم و عدوان همه اشان را پس از امان و عهد و میثاق محکم؛ بی آنکه مسأله ای میان تو و ایشان بوده و نه حقد و کینه ای که در سینه داشته باشی؛ از لب تیغ گذراندی!.

مگر تو قاتل عمرو بن حمق؛ صحابه گرامی رسول خدا نیستی؛ بنده صالحی که شدّت عبادت او را تحلیل برده و رنگش را زرد و جسمش را نحیف کرده بود، پس از آنکه او را به عهود و میثاق الهی امانش دادی، امانی که اگر به پرندگان داده بودی همه آنها از بالای کوه بر تو نازل می شدند، سپس تو آن بزرگوار را از سر گستاخی و بی شرمی بر خدای و کوچک شمردن عهد و پیمان او به قتل رساندی! مگر تو آن نیستی که زیاد را همو که بر فراش بردگان عبد ثقیف بدنیا آمد برادر خود خواندی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۹

با اینکه خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده بود که «فرزند متعلّق به صاحب فراش است و زانی را نصیبی جز سنگ نیست»، و تو با این کار سنّت رسول خدا را از روی عمد ترک گفته و بدون هدایت الهی از هوای نفس خود پیروی کردی، سپس او را بر عراقین (کوفه و بصره) حاکم کردی تا دست و پای أهل اسلام را قطع و چشمانشان را از کاسه درآورده و بر نخلهای خرما دار بزنند، مانند آن

است که تو از أهل این امّت نیستی، و ایشان نیز از تو نیستند!!.

(۱) مگر در ماجرای حضرمیّین که زیاد در باره اشان از تو استفتاء نمود که اینان بر دین علیّ- که صلوات خدا بر او باد- هستند چه کنم و تو گفتی همه را بکش، و او نیز همه را کشته و مثله کرد، و دین علیّ و فرزند علیّ- بخدا سوگند- همان است که با آن بر سر تو و پدرت کوفت و به پشتوانه همان است که در این مکان جلوس نموده ای، و اگر آن نبود؛ بالاترین شرف تو و پدرت همان کوچ زمستانی و تابستانی بود که خداوند به واسطه ما بر شما منّت نهاده و آن را از دوش شما برداشت «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۰

(۱) و در نامه ات گفته بودی ملاحظه خود و دینت و امّت محمّد را بکن، و از سرکشی و پراکندگی این امّت بپرهیز که تو را وارد فتنه ای کنند. و من فتنه ای را عظیمتر از ولایت تو بر اینان نمی دانم، و هیچ نظری را برای خود و فرزندانم و امّت جدّم افضل از جهاد تو نمی دانم، که اگر آن را انجام دهم فقط قصدم قربت به خداوند است، و اگر آن را ترک گفته ام از خداوند بجهت این گناه استغفار می کنم و توفیق هدایت در کاری که دارم.

و ای معاویه تو در قسمت دیگری از نامه ات گفته ای: اگر تو را انکار کنم تو نیز همان کنی، و اگر در باره ات کید کنم تو هم به حیله دست یازی. مگر رأی و نظر تو از وقتی که بدنیا آمده ای جز کید صالحان بوده!؟ هر

چه خواهی در باره من کید کن که من امیدوارم که هیچ کدام از آنها زیانی بمن نرساند، و بر کسی زیانبارتر بر خودت نخواهد بود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۱

چرا که تو با حیله و کید به دشمنت ضربه می زنی ولی در نهایت موجب رسوایی خود خواهی شد، مانند رفتاری که در قتل و مثله ساختن این جماعت مرتکب شدی، پس از صلح و عهد و میثاقی که با اینان بستی همه را از لب تیغ گذراندی و تنها جرمشان ذکر مناقب ما أهل بیت؛ و بزرگداشت حقّ ما بود؛ حقّی که بدان مشرف و آگاهی، و آنان را کشتی از ترس اینکه مبادا پیش از اینکه کاری انجام دهند تو بمیری، یا اینان قبل از اینکه درک کنند بمیرند.

(۱) ای معاویه خود را آماده قصاص کن و مهیّای حساب، و بدان که خداوند را کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته جز آنکه همه را جمع و به حساب آورده است، و خداوند هیچ رضایتی از این اعمالت ندارد؛ دستگیری گروهی به ظنّ و شبهه، کشتن اولیایش به تهمت، و تبعید اینان از دار الهجره به دیار وحشت و تنهایی، و اینکه مردم را مجبور به بیعت پسرک خود نمودی، همو که شرب خمر کرده، و نرد بازی می نماید، تو با این اعمال فقط به خود خسارت زده و دینت را فروخته و در باره رعیّت خود مبتلا به نیرنگ و دغل بازی شده ای، و در امانت خود خیانت ورزیده و سخن سفیه جاهل را گوش کرده و پرهیزگار با ورع حلیم را ترساندی [بخاطر اینان، و السّلام].

الاحتجاج، ج ۲،

(۱) راوی گوید: وقتی معاویه نامه آن حضرت را خواند گفت: در دل او به من کینه ای بود که از آن بی خبر بودم.

فرزندش یزید و عبد اللّه بن أبی عمر بن حفص بدو گفتند: جواب دندانشکنی بدو بنویس که خوار و ذلیل شود، و پدرش را به کارها و آثار بد و زشت یاد کن.

معاویه گفت: مگر شما دو نفر نمی دانید که اگر من حقّاً بخواهم پدرش را بد گویم نمی توانم، بدرستی که شایسته من نیست که با اباطیل و عدم شناخت عیبگویی کنم، و اگر خود تو دیگری را به آنچه مردم نمی دانند عیبگویی کردی نه تنها در او جمع نشود که هیچ کس بدان توجّهی هم نخواهد کرد، و من قصد رسوایی و بدگویی حسین را نداشتم و در او مکانی برای عیب نیافتم، جز آنکه قصد داشتم نامه ای تهدید آمیز برایش بنویسم و جهالتش را بدو تفهیم کنم، سپس از این کار منصرف شدم.

راوی گوید: باری معاویه هیچ نامه ناراحت کننده ای برای آن حضرت ننوشت، و از ارسالات سابق چیزی نکاست؛ عطایایی که سالانه به یک ملیون درهم می رسید و این بغیر هدایا و متاعی بود که از همه جا برای آن حضرت ارسال می شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۳

«احتجاج امام حسین علیه السّلام با معاویه بر سر امامت خود» «و ذکر قسمتی از مفاخرات و مشاجراتی که میان او و معاویه رخ داد»

«احتجاج امام حسین علیه السّلام با معاویه بر سر امامت خود» «و ذکر قسمتی از مفاخرات و مشاجراتی که میان او و معاویه رخ داد»

(۱) ۱۶۵- از موسی بن عقبه نقل است که گفت: به معاویه خبر رسید که مردم چشمشان به حسین است، اگر تو با ترتیب مجلسی او را وادار به ایراد خطابه ای کنی لکنت زبان و حصر

او در کلامش بر همه نمایان می شود.

معاویه گفت: ما یک چنین گمانی به حسن داشتیم ولی نقشه ما بر آب شده و او روز بروز در دیده مردم بزرگتر شد و ما رسوا شدیم. (راوی گوید:) آنقدر اصرار کردند تا این را از حسین خواسته و گفت: ای أبا عبد اللّه چه خوب است که بر منبر خطبه ای بخوانی.

پس آن حضرت به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر- در جواب مردی که گفت: اینکه خطبه می خواند کیست؟- فرمود:

ما حزب و گروه غالب خدا و مقرّبین عترت رسول خدا، و أهل بیت طیّب و طاهر اوییم، ما یکی از دو چیز گرانبهایی هستیم که رسول خدا آن را پس از قرآن به ودیعت نهاد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۴

کتابی که در آن تفصیل هر چیزی است، و در پیش رو و پشت سر هیچ باطلی بدان راه ندارد، قرآنی که تفسیرش بعهده ما گذاشته شد و تأویلش ما را درمانده نکند بلکه بدنبال حقایق آن هستیم.

(۱) پس ما را اطاعت کنید که طاعت ما واجب است، چرا که قرین طاعت خدا و رسول است، خداوند می فرماید: «خدای را فرمان برید و پیامبر و صاحبان امر را، که از شمایند، فرمان برید، پس اگر در باره چیزی ستیزه و کشمکش کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید- نساء: ۵۹»، و نیز فرمود: «و حال آنکه اگر آن را به پیامبر و صاحبان امر خویش باز می گرداندند هر آینه کسانی از آنان که [حقیقت] آن را بیرون می کشند آن را می دانستند، و اگر فزون بخشی و مهربانی خدا بر شما

نبود از شیطان پیروی می کردید مگر اندکی- نساء: ۸۳».

مبادا گوش به ندایی که شیطان به شما نموده کنید، زیرا او برای شما دشمنی است آشکار و مبین، که در این صورت همچون اولیا و دوستان او شوید که گفتند:

«امروز بر شما چیره شونده ای نیست و من پناه شمایم. و چون آن دو گروه رویاروی شدند بر دو پاشنه خود گردید- پشت کرد و گریخت- و گفت: من از شما بیزارم- انفال: ۴۸»، پس در آینده مکانی برای ضرب شمشیر و ورود نیزه شده و سنگریزه و حطام ستون ها

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۵

و اهدافی برای آماج تیرها گردید، سپس در آن روز سوگند هیچ کسی که قبلًا ایمان نیاورده و یا در ایمان خود کسب خیر و سعادت نکرده پذیرفته نشود.

معاویه گفت: ای أبا عبد اللّه کافی است، حرف را رساندی!!.

(۱) ۱۶۶- از محمّد بن سائب نقل است که گفت: روزی مروان بن حکم به امام حسین علیه السّلام گفت: اگر مباهات شما به فاطمه نبود به چه بر ما فخر می کردید!؟

پس آن حضرت از جا جسته و گریبان مروان را گرفته- و در این کار بسیار قوی بود- و گلویش را فشرده و عمّامه او را بدور گردنش انداخت و چندان کشید که او بیهوش شد، سپس او را رها کرده و رو به جماعت قریش نموده و فرمود:

شما را بخدا سوگند می دهم که گفته هایم را اگر درست بود تصدیق کنید! آیا در روی زمین دو حبیبی که نزد رسول خدا محبوبتر از من و برادرم باشند می شناسید؟ یا دخترزاده پیامبری جز من و برادرم سراغ دارید؟

همگی گفتند: خدا می داند که سراغ نداریم.

امام حسین

علیه السّلام فرمود: و من هم در روی زمین فرد ملعونی که فرزند ملعون باشد جز این (مروان) و پدرش نمی شناسم که هر دو از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله طرد شده باشند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۶

بخدا که در شرق و غرب عالم مردی که نسبت اسلام بخود دهد دشمنتر [از این فرد] برای خدا و رسول و أهل بیت او نیست، و علامت و نشان کلام من در تو این است که چون غضب کنی رداء از دوشت می افتد.

راوی گوید: بخدا که مروان از جایش برنخاست تا خشمگین شده خود را تکاند و رداء از دوشش افتاد.

«احتجاج آن حضرت علیه السّلام بر أهل کوفه در کربلاء»

«احتجاج آن حضرت علیه السّلام بر أهل کوفه در کربلاء»

(۱) ۱۶۷- از مصعب بن عبد اللَّه مروی است که چون آن مردم امام حسین علیه السّلام را محاصره کردند آن حضرت سوار اسب خود شده و همه را دعوت به سکوت نموده و پس از حمد و ثنای الهی این گونه فرمود:

ای جماعت، هلاك و اندوه بر شما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا بفریاد شما رسیم و ما شتابان آمدیم پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید و آتشی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید، یار دشمن خود شدید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۷

در پیکار با دوستانتان، با اینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند و نه امید خیر از آنها دارید، (۱) وای بر شما! چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام ما را

رهـا نكرديـد، لكـن ماننـد مگس سـوى فتنه پريديـد و ماننـد پروانه در هم افتاديـد پس هلاـك بـاد شـما را اى بنـدگان كنيز و بازمانـدگان احزاب و ترك كنندگان كتاب و تحريف كنندگان كه كلمات را از معانى برگردانيد و گناهكاران كه دم شـيطان خورده ايـد و خاموش كننـدگان سـنّتها، آيا يارى آنان مى كنيـد و ما را تنها مى گذاريـد؟! آرى بخـدا سوگند بيوفائى و پيمان شكنى عادت ديرينه شـما است، ريشه شـما با غدر به هم پيوسـته و آميخته است و شاخهاى شـما بر آن پروريده، شـما پليدترين ميوه ايد گلوگير در كام صاحب، و گوارا براى غاصب.

الا لعنت خـدا بر سـتمكاران عهدشـكنى كه عهـدها پس از تأكيـد زياد مى شـكنند حال اينكه خداوند شـما را بر خود ضامن و كفيل فرمود.

الاحتجاج، ج ٢، ص: ٩٨

(١) اينك دعىّ بن دعىّ (يعنى اين مرد بى پـدر كه بنى اميّه او را به خود ملحق كردنـد و زاده آن بى پدر) ميان دو چيز اسـتوار پاى فشـرده و بايسـتاده است؛ يا شمشـير كشـيدن يا خوارى كشـيدن، و هيهات كه ما به ذلّت تن نـدهيم، خداونـد و رسول او و مؤمنـان براى مـا زبونى نپسـندند و نه دامنهـاى پـاك (كه مـا را پرويـده انـد) و سـرهاى پر حميّت و جانهـائى كه هرگز طـاعت فرومايگـان را بر كشـته شـدن مردانه ترجيح ندهنـد و من بـا اين جمـاعت انـدك بـا شـما كارزار كنم هر چنـد ياوران مرا تنها گذاشتند. سپس با تمثّل به شعر شاعرى (ظاهراً او فروه بن مسيك باشد) فرمود:

اگر پيروز شـويم ديريسـت كـه پيروز بـوده ايم، و اگر مغلـوب شـويم بـاز هم مغلـوب نشـده ايم، عـادت مـا ترس نيست و لكن (كوشش براى زنده ماندن خود مى كنيم و كشتن

دشـمن) برای آنکه کشـتن مـا بـا دولت دیگران قرین است، اگر پادشاهان جاودان بودنـد که ما هم جاودان خواهیم بود، و اگر بزرگان ماندنـد که ما نیز خواهیم مانـد، پس با آنها که از غم ما شاد می شونـد بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدان چه ما رسیدیم خواهند رسید!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۹

(۱) ۱۶۸- و نقل است که وقتی أصحاب آن حضرت و تمام نزدیکانش به شهادت رسیدند و جز پسرش علیّ زین العابدین علیه السّلام و فرزند شیرخواره به نام عبد اللَّه کس دیگری نزد او باقی نمانده و تنها شد آن حضرت درب خیمه آمده و فرمود:

این طفل را به من دهیـد تا با او وداع کنم! پس او را غرق بوسه ساخته در حالی که می فرمود: ای پسـرکم وای بر حال این قوم وقتی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله با آنان مخاصمه کند!.

گوینـد: ناگهان تیری بیامد و بر بالای سـینه آن طفل نشسـته و او را کشت، پس امام علیه السّـلام از اسب بزیر آمده و با غلاف شمشیر قبری کند و او را بخون بیاغشت و دفن کرد آنگاه برخاسته و این اشعار را سرود:

همه کافر شدند و در گذشته از ثواب خداوند؛ ربّ جنّ و انس چشم پوشیده بودند.

در گذشته علیّ و فرزندش حسن که از طرف مادر و پدر کریم بود را بقتل رساند.

همگی از ایشان به خشم آمده و گفتند: الحال بر حسین یورش برده خونش بریزیم.

وای بر آن اراذل مردم که همه را برای أهل دو حرم مکّه و مدینه گرد آوردند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۰

(۱) سپس همه رهسپار شده و سفارش

نمودند که ما نیاز به رضای ملحدین داریم.

در ریختن خون من برای عبید اللّه که از نسل کافران است از خدا نترسیدند.

و ابن سعد با لشکری انبوه مرا آماج تیرهای خود ساختند.

و این بخاطر مسأله ای از قبل نبود جز مباهات من بنور دو ستاره قطبی:

یکی به علیّ خیر و نیکو پس از نبیّ و پیامبری که پدر و مادرش از قریش بودند.

پدر و مادر من برگزیده خداوند بودند و من فرزند دو برگزیده ام.

نقره ای که از طلا خالص شده، و من نقره ای هستم که فرزند دو طلا می باشم.

چه کسی پدر بزرگ یا پدری همچو من دارد که من فرزند آن دو پیشوایم.

فاطمه زهراء مادرم است و پدرم در هم کوبنده کفر در کارزار بدر و حنین است.

ریسمان دین، علیّ مرتضی است، او لشکر را فراری داده و بر دو قبله نماز خوانده.

و او در روز احد یورش و حمله ای برد که با قبض دو لشکر حقد و کینه را التیام داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۱

(۱) سپس در کارزار احزاب و فتح مکّه موجب مرگ لشکریان کافر بود.

این امّت بد در راه خدا مرتکب چه کاری در حقّ عترت رسول شدند.

عترت نیکوی پیامبر مصطفی و نسل علیّ دلاور در روز کارزار سپاه.

علیّ زمانی که جوانی تازه بالغ بود بپرستش خدا پرداخت و قریش بت می پرستید.

از ابتدا به بتها کینه می ورزید و لحظه ای با قریش آنها را سجده نکرد.

دلاورانشان را در کارزار بدر و تبوک «۲» و حنین با شمشیر خود آشنا ساخت.

سپس امام حسین علیه السّلام پیش آمده مقابل قوم ایستاد در حالی که شمشیر برهنه در دست، نومید از زندگی، آماده مرگ، می فرمود:

پاک و طاهر از آل هاشم، همین مباهات مرا کافی است.

و جدّم رسول خدا؛ گرامی ترین مردم، و ما چراغ فروزنده خدا در میان خلقیم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۲

و مادرم فاطمه از نسل احمد است و عمویم جعفر به ذو الجناحین معروف.

و در میان ما کتاب خدا بدرستی و صدق نازل شد، و بین ما هدایت و وحی به خیر یاد می شود.

و ما امان الهی برای همه مردمیم، و پنهان و آشکار در میان مردم این را می گوییم.

مائیم والیان حوض که دوستارانمان را می نوشانیم، به ظرف رسول خدا، و منکری نداریم.

و پیروان ما در میان مردم بهترین شیعه اند، و کینه ورزانمان روز قیامت زیانبارند.

«احتجاج فاطمه صغری بر أهل كوفه»

«احتجاج فاطمه صغری بر أهل كوفه»

(۱) ۱۶۹- زید بن موسی بن جعفر از پدرانشان نقل نموده که حضرت فاطمه صغری علیها السّلام پس از بازگشت از کربلاء خطبه ای بدین شرح در کوفه ایراد فرمود:

حمد و سپاس میگویم خداوند را به شماره شنها و ریگها، و هم سنگ جهان از عرش تا خاک او را ستایش می کنم، و به او ایمان آورده ام و توکّل بر او کردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۳

و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه بی شریک و اینکه محمّد (صلّی اللَّه علیه و آله) بنده و فرستاده اوست و اینکه اولاد او را در کنار فرات سربریدند با آنکه کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی، (۱) بار خدایا بتو پناه می برم از اینکه دروغ بر تو بندم و خلاف آنچه بر رسول خدا فرستادی سخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصیّ خویش علیّ بن ابی طالب (علیه السّلام) امّا مردم حقّش را غصب کردند

و بیگناه او را کشتند، باز فرزند او را دیروز در خانه ای از خانه های خدا شهید کردند گروهی از مسلمانان به زبان، که نیست باد چنان مسلمانی، و تا آن حضرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شهادت تشنگی او را فرو ننشاندند تا تو ای خداوند او را بجوار خود بردی، ستوده خوی پاک سرشت هنرهای وی شناخته و روش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید، او را از کوچکی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصائل وی را ستودی پیوسته با تو پیغمبرت دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی بی رغبت در دنیا و حرص بدان، بلکه راغب در آخرت بود برای رضای تو، در راه تو کوشش نمود، او را پسندیدی و برگزیدی و راه راست او را نمودی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۴

(۱) امّا بعد ای أهل کوفه، ای مردم دغا و بیوفاء و خودخواه، ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را به شما آزمایش فرمود و شما را به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمدیم و دانستیم و دریافتیم، سرّ الهی نزد ما است، و مائیم حافظ علم و حکمت خدا و مائیم آن حجّت که در زمین برای بندگان نصب فرمود.

ما را به بزرگی بنواخت و برسولش (صلّی اللّه علیه و آله) برتری داد بر بسیاری از آفریدگان خود، امّا شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسی نمودید و کشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم، چنان که دیروز جدّ ما را کشتید و از

شمشیر شما خون ما میچکد به کین های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دلتان شاد شد، با خدای تعالی دلیری نمودید و مکری اندیشیدید و مکر خدا بهتر و بالاتر است، مبادا شما از ریختن خون و بردن مال ما شادمان شوید چون این مصیبت بزرگ که بما رسید در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداوند آن را انفاذ کند، و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید و نبالید که خداوند آن را که بخود ببالد و بنازد دوست نمی دارد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۵

(۱) هلاک باد شما را! منتظر لعنت و عذاب باشید! که گوئی اکنون آمده است و از آسمان لعنتها پی در پی فرو می بارد و شما را هلاک می کند و شما را در این جهان به جان یک دیگر اندازد آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانید که بر ما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد، وای بر شما! آیا می دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید، دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شما مهر نهاده شد، شیطان در نظر شما زشتیها را بیاراست و نوید طول اجل داد و بر دیده شما پرده ای آویخته است و راه را نمی شناسید، هلاک باد شما را! ای أهل کوفه که شما را با رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله کینه ها است و از وی

خونها خواهید، آنگاه با برادرش علیّ بن ابی طالب علیه السّلام جدّ ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگانند بیوفائی کردید و یکتن از شما می نازد به آن و می گوید:

ما علی و فرزندانش را کشتیم، با شمشیرها و نیزه های هندی، و زنانشان را اسیر کردیم همچو اسرای ترک، و ضربه ای زدیم آنچنان ضربه ای.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۶

(۱) پس فرمود: خاک و سنگ در دهانت ای شاعر! آیا به کشتن آن قوم مینازی که خداوند پاک و پاکیزه اشان کرد و پلیدی را از ایشان دور داشت، پس از این غصّه بسوز و مانند پدرت سنگ اسافل خویش را بزمین بسای هر کس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد بر آن فضل که خداوند ما را بخشید رشگ میبرد، وای بر شما!:

گناه ما چیست که دریاهای ما جهان را فرو گرفت. و دریای تو آرام است که دعموص «۱» را هم نمی شناسد این فضل خدا است؛ به هر که خواهد می بخشد و خداوند را فضلی عظیم است، و کسی را که خداوند برایش نوری قرار نداد دیگر نوری نخواهد داشت.

راوی گفت: پس آوازها به گریه بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان بس است که دلهای ما را بسوزاندی و سینه های ما را (از غایت حسرت) کباب کردی، و اندرون ما را آتش زدی!! پس ساکت شد- سلام و درود بر او و پدر و جدّ بزرگوارش باد-.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۷

«خطبه حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» «در حضور مردم کوفه پس از مراجعت از کربلا»

«خطبه حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» «در حضور مردم کوفه پس از مراجعت از کربلا»

(۱) ۱۷۰- از حذیم

بن شـریک اسدیّ روایت شده است که چون علیّ بن حسین علیهما السّلام را با زنان از کربلا آوردند زنان أهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آنان می گریسـتند، زین العابـدین علیه السّـلام بیمار بود و از بیماری ناتوان پس به آوازی ضـعیف و آهسـته گفت: اینان بر ما گریه می کنند پس ما را که کشت؟! آنگاه زینب دخت علیّ علیهما السّلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید.

حذیم گوید: هرگز بانویی پرده نشین گویاتر از وی ندیدم، گوئی بر زبان علیّ علیه السّلام سخن می راند، و مردم را اشارت به سکوت فرمود، دمها فرو بسـته شد و هر زنگی از بانگ بایسـتاد، آنگاه پس از حمد و ثنای الهی و صـلوات بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۸

(۱) امّـا بعـد، ای مردم کوفه، ای گروه دغا و دغل و بی غیرت، اشـکتان خشک نشود و ناله اتان آرام نگیرد، مثل شـما مثل آن زن است که رشـته خود را پس از محکم تـافتن و ریسـتن باز تار تار می کرد، سوگنـدهاتان را دست آویز فساد کرده ایـد، چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشـمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسـی نمودن و چون دشـمنان سـخن- چینی کردن یا چون سبزه ای بر پهن روئیـده ایـد و گچی که روی قبر بدان اندوده «۱»، برای خود بد توشه ای فرسـتادید که خدای را بر شما بخشم آورد و در عذاب جاودان مانید، آیا برای برادرم می گریید، آری بگریید که شایسـته گریستنید، بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شما را گرفت و ننگ آن بر شما

آمد ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست و چگونه از خود بشوئید این ننگ را که فرزند خاتم انبیاء؛ معدن رسالت و سیّد جوانان أهل بهشت را کشتید آنکه در جنگ سنگر شما و تنها حزب و دسته شما بود و در صلح موجب آرامش دل شما و مرهم زخم شما و در سختی ها التجای شما بود، و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرستادید برای خویش، و بد است آن بار گناهی که بر دوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۹

(۱) نابودی باد شما را نابودی، و سرنگونی باد سرنگونی، کوشش شما بنومیدی انجامید و دست ها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدید و خواری و بیچارگی شما را حتم باشد.

می دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه پرده گی او را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟! کاری شگفت آوردید که نزدیک است از هول آن آسمانها فرو ریزد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود و از هم بپاشد، مصیبتی است دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته در عظمت به پر بودن زمین و آسمان است، آیا شگفت آورید اگر آسمان خون ببارد، و عذاب آخرت خوارکننده تر است و هیچ یاری نشوند، پس تأخیر و مهلت شما را چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزّه است و از فوت خونی نمی ترسد و او در کمینگاه ما و شما است آنگاه

این اشعار از انشای خود فرمود که:

چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله با شما گوید: این چه کاریست که کردید- و شما که آخرین امّت هستید-؟! به خانواده و فرزندان و عزیزان من؛ بعضی اسیرند و بعضی آغشته بخون،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۰

(۱) پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود که با خویشانم پس از من بدی کنید، من می ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد.

پس از آنها روی بگردانید.

حذیم گفت: مردم را حیران دیدم و دستها به دندان می گزیدند، پیرمردی در کنار من بود می گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دست سوی آسمان برداشته می گفت:

پدر و مادرم فدایشان؛ سالخوردگان ایشان بهترین سالخوردگانند و جوانان آنان بهترین جوانان و زنان ایشان بهترین زنان و نسل آنها والاتر از همه و فضل آنها بالاتر، و این اشعار سرود:

پیرانشان بهترین سالخوردگانند و نسل اینان اگر شمار شود عاری از هر تباهی و خواری است.

پس علیّ بن الحسین علیهما السّلام فرمود: ای عمّه خاموش باش، باقی ماندگان باید از گذشتگان عبرت گیرند و تو بحمد اللَّه ناخوانده دانائی و نیاموخته خردمند و گریه و ناله رفتگان را باز نمی گرداند. پس آن بانوی بزرگوار ساکت شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۱

سپس آن حضرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند، او زنان را فرود آورده و داخل چادر شد.

«احتجاج حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام بر أهل کوفه» «وقتی از خیمه بیرون آمد و ایشان را بر بیوفائی و پیمان شکنی سرزنش نمود»

۱۷۱- حذیم بن شریک اسدیّ گفت: زین العابدین علیه السّلام بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشند و او ایستاده سپاس خدای گفت و ستایش او کرد و بر نبیّ

صلّى اللَّه علیه و آله درود فرستاد آنگاه گفت:

ای مردم، هر کس مرا می شناسد و هر کس نمی شناسد [بگویم] من علیّ فرزند حسینم، که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند، من پسر آن کسم که حرمت او بشکستند و مال او را تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند، منم پسر آنکه او را محاصره کرده و کشتند و این برای فخر کافی است!.

ای مردم، شما را بخدا سوگند آیا در خاطر دارید بسوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی یاور گذاشتید؟!

الاحتجاج، ج ۲،، ص: ۱۱۲

پس هلاک باد شما را چه توشه ای برای خود پیش فرستادید و زشت باد رأی شما! به کدام چشم بروی پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نظر می افکنید، وقتی با شما گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید پس از امّت من نیستید!؟

راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یک دیگر می گفتند هلاک شدید و نفهمیدید، پس علیّ بن حسین علیهما السّلام فرمود: خدا رحمت کند آنکه نصیحت من بپذیرد و وصیّت مرا محض خدا و رسول صلّی اللَّه علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد، زیرا ما را در الگو پذیری رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شیوه ای است نیکو، همه گفتند: ای زاده رسول خدا ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم دل بجانب تو داریم و هوای تو در خاطر ما است خدای تو را رحمت فرستد فرمان خویش بفرمای که ما جنگ کنیم

با هر که جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد، و آشتی کنیم با هر کس تو با او صلح کنی، و قصاص خون تو را از آنان که بر تو و ما ستم کردند بخواهیم!.

علیّ بن حسین علیهما السّلام فرمود: هیهات هیهات! ای بیوفایان مکّار، میان شما شهوات حائل شد، می خواهید همان اعانت که پدران مرا کردید همان گونه مرا هم اعانت کنید، هرگز چنین نخواهد شد!! سوگند به پروردگار راقصاتی (شتران حاجیان) که به منی برند

الاحتجاج، ج ۲، ج ۲، ص: ۱۱۳

آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و أهل بیت وی بر دل من رسید هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است، داغ پیغمبر فراموش نگشته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدّم موی رخسار مرا سپید کرده است و تلخی آن میان حلقوم و حنجره من است و اندوه آن در سینه من مانده است و خواهش من این است نه با ما باشید و نه بر ما، آنگاه فرمود:

تعجّبی در شهادت حسین نیست، و پدرش که بهتر و گرامی تر از او بود کشته شد، ای أهل کوفه به این مصیبتی که به حسین رسیده خوشحال نباشید هر چند بسیار عظیم است، کشته ای به شطّ فرات که جانم فدایش باد، جزای کسی که او را به شهادت رساند آتش جهنّم است.

الاحتجاج، ج ۲،ج ۲، ص: ۱۱۴

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام بر یکی از شامیان» «در بدء ورود او و همراهانش بر یزید بن معاویه- لعنه اللَّه-»

۱۷۲- از دیلم بن عمر نقل است که گفت: هنگامی که اسیران آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را به شام آوردند من آنجا بودم،

پس آنـان را بر پلّكان مسـجد كه هميشه جاى اسـيران بود بر پاى داشـتند و در ميانشان علىّ بن حسـين عليهما السّـلام بود، پس پيرمردى شـامى نزد ايشان آمـده و گفت: سـپاس خـداى را كه شـما را كشت و هلاك ساخت و شاخ فتنه را بريـد!، و از ناسـزا گفتن چيزى فرونگذارد. چون سـخن او به آخر رسيد حضرت بدو گفت: من سكوت كردم تا سخنت به پايان رسيد و آنچه در دل از عـداوت و كينه داشتى اظهـار نمودى، پس تو نيز همچو من كه برايت سـكوت نمودم خاموش باش. پيرمرد شامى گفت: بگو.

حضـرت فرمود: آيا قرآن خوانـده اى؟ گفت: آرى. فرمود: تا حال به اين آيه برخورده اى: «قُلْ لا أَسْـئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى» «۱»؟ گفت: آرى.

---

(۱) شورى: ۲۳.

«احتجاج امام سجّاد عليه السّلام بر يكى از شاميان» «در بدء ورود او و همراهانش بر يزيد بن معاويه- لعنه اللَّه-»

«احتجاج امام سجّاد عليه السّلام بر يكى از شاميان» «در بدء ورود او و همراهانش بر يزيد بن معاويه- لعنه اللَّه-»

(۱) ۱۷۲- از ديلم بن عمر نقل است كه گفت: هنگامى كه اسـيران آل محمّـد صـلّى اللَّه عليه و آله را به شام آوردنـد من آنجا بودم، پس آنان را بر پلّكان مسـجد كه هميشه جاى اسـيران بود بر پاى داشـتند و در ميانشان علىّ بن حسـين عليهما السّلام بود، پس پيرمردى شامى نزد ايشان آمده و گفت: سپاس خداى را كه شما را كشت و هلاك ساخت و شاخ فتنه را بريد!، و از ناسزا گفتن چيزى فرونگذارد. چون سـخن او به آخر رسيد حضرت بدو گفت: من سكوت كردم تا سخنت به پايان رسيد و آنچه در دل از عداوت و كينه داشتى اظهار نمودى، پس تو نيز

همچو من که برایت سکوت نمودم خاموش باش. پیرمرد شامی گفت: بگو.

حضرت فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: تا حال به این آیه برخورده ای: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى» «۱»؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۵

(۱) فرمود: مائیم قربی و نزدیکان رسول که خواستار مودّت به ایشان شده، آیا در سوره بنی اسرائیل به حقّی که مخصوص ماست نه دیگر مسلمین برخورده ای؟ گفت: نه. فرمود:

آیا تا حال این آیه را تلاوت نموده ای: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» «۱»؟ گفت: آری.

فرمود: مائیم آن گروهی که خداوند به رسولش امر فرموده که حقّ ایشان را بپرداز.

پیرمرد شامی گفت: آیا واقعاً شما همان افرادید؟! حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: آری ما همان افرادیم، آیا این آیه را تلاوت کرده ای:

«وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى» «۲»؟ گفت: آری.

حضرت فرمود: ما ذو القربی می باشیم، آیا در سوره احزاب حقّی که فقط مخصوص ما نه دیگر مسلمین باشد یافته ای؟

گفت: نه.

فرمود: مگر این آیه را نخوانده ای: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» «۳»؟ پیرمرد شامی دست خود به آسمان بلند کرده و سه بار گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۶

خدایا بدرگاهت توبه می کنم! بار الها از عداوت به آل محمّد توبه می کنم، و از قاتلین أهل بیت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله اظهار بیزاری می جویم، تا حال قرآن تلاوت می کردم ولی متوجّه این مطالب نشده بودم.

«احتجاج حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی أمیر المؤمنین علیه السّلام» «با یزید وقتی آن ملعون با چوب بر دندانهای امام حسین علیه السّلام می زد»

«احتجاج حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی أمیر المؤمنین علیه السّلام» «با یزید وقتی آن ملعون با چوب بر دندانهای امام حسین علیه السّلام می زد»

(۱) ۱۷۳- از شیخی راستگو از بزرگان بنی هاشم- و دیگران- نقل است که گفت: وقتی حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام و محارمش بر یزید ملعون وارد شدند و سر مبارک امام حسین علیه السّلام را درون طشتی مقابل یزید نهادند، آن ملعون با چوبی که در دست داشت به دندانهای مبارک آن حضرت زده و این اشعار را می خواند:

قبیله هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد، ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه (در جنگ احد)، از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید دستت شل مباد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۷

جز ایشان مانند «بدر» دادیم، این را بجای «بدر» کردیم و سربسر شد، من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد را از فرزندان او نجویم، (۱) [راوی گوید: وقتی حضرت زینب این صحنه را دید دست بگریبان فرا برد و آن را چاک زد و بآوازی سوزناک که دلها را پاره می کرد فریاد زد: یا حسینا! یا حبیب رسول خدا! فرزند مکّه و منی! فرزند فاطمه زهراء بانوی زنان! ای زاده محمّد مصطفی!.

راوی گوید: بخدا قسم هر کس را در مجلس بود گریاند و یزید ملعون خاموش نشسته بود، آنگاه زینب بر قدمهای خود ایستاده و بر مجلس مشرف شد و آغاز به خطبه نمود، تا کمالات محمّد صلّی اللّه علیه و آله را اظهار نموده و بگوید که برای رضای خدا صبر و شکیب می کنیم، نه برای ترس و وحشت!.]

راوی گفت: زینب- همو که پدرش علیّ علیه السّلام و

مادرش فاطمه علیها السّلام دخت گرامی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است- برخاسته و گفت:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر جدّ و پدر بزرگم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۸

سرور انبیاء و مرسلین، خدای سبحان راست گفت: سزای آنان که کار زشت کردند زشت باشد که آیات خدا را تکذیب کردند و به آن استهزاء نمودند، (۱) ای یزید، آیا پنداری که چون اطارف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره بر ما مسدود ساختی تا ما را برده وار به هر سوی کشانیدند ما نزد خدا خواریم و تو گرامی نزد اویی، و این غلبه تو بر ما از فرّ و آبروی تو است نزد خدا، پس بینی بالا کشیدی و تکبّر نمودی و بخود بالیدی، خرّم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته، ملك و پادشاهی ما تو را صافی گشته اندکی آهسته تر! جاهلانه قدم بر ندار! آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی: کافران نپندارند که چون ایشان را مهلت دادیم، خیری برای آنان است، نه چنانست بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناك؟!.

ای پسر آن مردمی که جدّ من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود! از عدل است که تو زنان و کنیزان خود در پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی، پرده آنان را بدری؛ روی آنان را بگشائی، دشمنان آنان را از شهری به شهری برند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۹

و بومی و غریب چشم بدانها دوزند

و نزدیک و دور، وضیع و شریف چهره آنان را می نگرند از مردان آنان نه پرستاری مانده است نه یاوری نه نگهداری و نه مددکاری، اینها همه از گستاخی تو بر خدا و انکار بر رسول خدا و ردّ بر قرآن است، (۱) و تعجّبی ندارد و از چون تویی این اعمال شگفت نیست، چگونه امید دلسوزی و غمگساری باشد از آنکه دهانش جگر پاکان را جوید و بیرون انداخت و گوشتش از خون شهیدان بروئید، و علیه سرور انبیاء جنگ راه انداخت، و احزاب را گرد آورد، و اعلان جنگ نمود و شمشیرها را بر روی رسول خدا کشید؟! همو که از تمام عرب به خدا منکرتر بود و ناسپاسترین فرستاده بود، و بیش از همه با خدا اظهار دشمنی می کرد، و از سر کفر و طغیان مستکبرترین فرد بر پروردگار! ألا! اینها همه ثمره پس مانده کفر و کینه ای است که از درون سینه برای مردگان بدر می غرّد! پس چگونه به دشمنی ما خانواده شتاب ننماید آنکه سوی ما به چشم کینه و بغض نگرد، کفر خود به رسول خدا ابراز داشته و سخن بر زبان پرداخته و از سر سرور به قتل اولاد رسول و اسارت ذرّیّه اش بدون هیچ تحزّن و استعظامی به پدران خود بالیده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۰

و می گوید:

از شادی و سرور فریاد می زدند و می گفتند: یزید دستت شل مباد!

و رو به دندانهای أبو عبد اللّه- همان مکان بوسه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله- نموده با عصای کوتاهش بدانها می زند و شادی و سرور از رخسارش می درخشد!! (۱) بجانم قسم با ریختن خون سرور جوانان بهشتی،

و فرزنـد پیشوای عرب، و خورشـید آل عبـد المطّلب زخم را نـاسور کرده و ریشه های فضـیلت و تقوی را از جا برکنـدی! و بر پدران خود بالیده و باد در بینی انداختی، و با ریختن خون آن حضـرت خود را به سـلف کافر خود مقرّب نمودی، سـپس فریاد برآوردی! و بجـانم قسم اگر حضـورت بودنـد نـدایشان می دادی! (غم مخور) که در همین زودی نزد آنـان روی و آرزو کنی کاش دستت خشک شده و از پدر و مادر زاده نشده بودی، آن هنگام که به سوی غضب الهی رهسپاری و خصم تو [و پدرت] رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۱

(۱) خـدایا داد مـا را بسـتان و از این سـتمگران انتقـام مـا را بکش و خشم خود بر آنکه خون ما بریخت و عهـدمان بشـکست و حامیـان مـا را بکشت و هتـک حرمت مـا کرد فرود آر!، پس همـان که خواستی مرتکب شـدی، بخـدا که فقـط پوست خود را شکافتی و گوشت خودت را پاره پاره کردی و زودا بر رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله در آئی با آن بار که بر دوش داری از ریختن خون دودمـان وی و شکسـتن حرمت عترت و پـاره تن او جایی که خداونـد پریشان آنان را به جمعیّت مبـدّل کنـد و از ستمکار بدیشان انتقام کشد، و داد آنان بسـتاند پس تو را قتل اینان تحریک نکند و مپندار آنان را که در راه خدا کشـته شدند مرده انـد بلکه زنـده اند و نزد پروردگار خود روزی داده می شوند؛ در حالی که بدان چه خداوند از فزونی و بخشـش خود به آنان

داده است شادمانند، همین بس که خداوند تو را ولیّ و حاکم است و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله خصم و جبرئیل پشتیبان.

و آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد بزودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدامیک شما بدتر و راه کدامیک گمراه کننده تر است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۲

(۱) و اگر مصائب روزگار با من این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدر تو را بسیار پست دانم و سرزنشهای عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و این حشمت و امارتت موجب ترس و وحشت من نشود و خود را نبازم و نترسم و این جزع و بیتابی که در من بینی از هیبت تو نیست) پس از آنکه چشمهای مسلمین را (در مصیبت برادر و خاندانم) گریاندی و دلهاشان را بریاندی، اعوان و یارانت در این راه دلهایی سخت داشتند، و جانهای سرکش و ابدانی مملوّ از غضب خدا و لعن رسول، که شیطان در آن لانه کرده و تخم گذارده بود، و با تکیه بر این گروه قدم برداشته و اقدام کردی! جای بسی تعجّب و شگفتی است که پرهیزگاران و اولاد انبیاء و نسل اوصیاء بدست طلقای خبیث و نسل هرزگان و فاجران کشته و به شهادت می رسند!!، خون ما از سر پنجه های شما می ریزد و گوشتهای ما از دهنهای شما بیرون می افتد و آن بدنهای پاك و پاکیزه بر روی زمین افتاده را گرگان سرکشی می کنند و کفتاران آنان را در خاك

می غلطانند. اگر امروز به گمان خود غنیمت بدست آوردی و سود بردی به همین زودی زیان کنی وقتی که نیابی مگر همان را که دست تو از پیش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نکند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۳

(۱) شکوه و شیون بخدا بریم و اعتماد بر او کنیم، پس هر کید که داری بکن و هر چه کوشش خواهی بنمای و هر جهد که داری بکار بر، بخدا سوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد و وحی ما را که خداوند فرستاد نتوانی میرانید و بغایت ما نتوانی رسید و ننگ این ستم را از خویش نتوانی سترد، رأی تو سست است و شماره ایّام دولت تو اندك و جمعیّت تو به پریشانی گراید آن روز که منادی فریاد زند: «لعنت بر ستمکاران متجاوز».

و شکر و سپاس خداوندی را سزا است که حکم و امر کرد به واسطه اولیای خود به سعادت و ختم احوال اصفیاء ببلوغ مطالب ارادت، و نقل ایشان نموده به رحمت و رأفت و به رضوان و مغفرت، و به مشقّت تو گرفتار و مبتلا و ممتحن به جز تو خاکسار نگردانید.

و استدعای من از خداوند این است که اجر و پاداش برگزیدگانشان را به کمال رسانده و ثواب و اندوخته اشان را جزیل فرماید! و درخواست می کنم جانشین نیکویی بر ایشان گذارده و بازگشت خوبی بر ایشان مهیّا نماید که رحیم و با رأفت است.

یزید ملعون از در پاسخ به آن فرمایشات گفت:

فریادی است که از زنان شایسته است، نوحه گران را مرگ دیگران سهل نماید! سپس دستور به ردّ و بازگشت آنان داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۴

(۱) ۱۷۴- و نقل است که خانم فاطمه دخت گرامی امام حسین علیه السّلام فردی خوش- روی بود و نزد بانوان دیگر أهل بیت جلوس فرموده بود، در اینجا فردی شامی و سرخ- روی نزد یزید برخاسته و گفت:

ای امیر مؤمنان، این دختر را به من ببخش!- و مرادش همان حضرت بود- با این کلام آن جناب دست بدامن عمّه اش حضرت زینب علیها السّلام شده و گفت: یتیم شدم کنیز هم بشوم؟! حضرت زینب علیها السّلام به مرد شامی گفت: دروغ بافتی و پستی کردی، بخدا که این کار نه از تو و نه از او (یزید) ساخته است! یزید به خشم آمده و گفت: این در حیطه قدرت من است اگر بخواهم همان کنم.

حضرت زینب فرمود: هرگز! بخدا سوگند که خداوند این را برای تو قرار نداده، مگر اینکه بخواهی از آئین و دین ما خارج شده و دین دیگری اختیار کنی! یزید گفت: تنها پدر و برادر تو بودند که از دین خارج شدند!.

حضرت زینب علیها السّلام فرمود: در پرتو دین خدا و آئین [جدّ و] پدر و برادر من بود که تو هدایت شدی اگر واقعاً مسلمانی!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۵

یزید ملعون گفت: دروغ بافتی ای دشمن خدا! حضرت زینب فرمود: فعلًا تو حاکم و امیری و به ناروا دشنام می دهی و با قدرت زور می گویی!.

با این جواب گویا یزید ملعون حیا کرده و ساکت شد. فرد شامی آن کلام باز گفت، یزید جواب داد: دور شو، خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد.

«احتجاج حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام» «با یزید ملعون وقتی آن حضرت را نزد او بردند»

«احتجاج حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام» «با یزید ملعون وقتی آن حضرت را نزد

او بردند»

(۱) ۱۷۵- راویان موثّق و راستگو نقل کرده اند که وقتی حضرت سجّاد علیه السّلام را همراه با کاروان اسرا از فرزندان امام حسین علیه السّلام و خانواده اش بر یزید ملعون وارد کردند یزید به آن حضرت گفت:

ای علیّ، خدا را سپاس که پدرت را کشت! حضرت فرمود: مردم پدرم را کشتند.

یزید گفت: خدا را سپاس که با قتل او خیالم را آسوده ساخت!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۶

(۱) حضرت فرمود: بر قاتلین پدرم لعنت خدا باد! ای یزید فکر می کنی من خدا را لعنت کردم!؟

یزید گفت: ای علیّ، بهتر است به منبر رفته و مردم را از فتنه پدرت و فتحی که خداوند روزی أمیر المؤمنین (یعنی یزید) نمود با خبر سازی.

حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام فرمود: نمی دانم مقصود تو از این مطلب چیست.

پس به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا فرمود:

ای مردم، هر که مرا شناخت شناخت، و هر که نشناخت من خودم را به او معرّفی می کنم:

منم فرزند مکّه و منی، فرزند مروه و صفا، فرزند محمّد مصطفی، فرزند کسی که بر هیچ کس پوشیده نیست، فرزند کسی که به ملکوت اعلی شتافته و از سدره المنتهی نیز گذشت، و منزلت قرب او همچون دو قاب قوس کمان، یا نزدیکتر شد.

با شنیدن این کلام چنان جوش و خروشی از گریه و فغان در میان أهل شام بپا خاست که یزید بر جان خود ترسید، پس دستور داد مؤذّن اذان گوید، در شروع به اذان چون به فراز «اللَّه أکبر، اللَّه أکبر» رسید حضرت بر منبر نشست، و چون به فراز «أشهد أن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۷

إله إلّا اللَّه، أشهد أنّ محمّداً رسول اللَّه» رسید حضرت گریسته و روی به یزید نموده و فرمود:

ای یزید این فردی که نامش در اذان آمد پدر من است یا تو؟! (۱) یزید گفت: بلکه پدر شما است؛ از منبر بیا پایین. پس فرود آمده و در گوشه ای از مسجد جلوس فرمود، در اینجا «مکحول» یکی از صحابه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با او دیدار کرده و گفت: چگونه شب را بروز آوردی؟

فرمود: میان شما با حالی همچون حال بنی اسرائیل میان آل فرعون؛ که پسرانشان را سر می بریدند و زنانشان را به کنیزی می بردند، و در این سختی؛ بلا و امتحانی بزرگ بود که خدا شما را بدان آزمود.

پس هنگام بازگشت به منزل یزید حضرت سجّاد علیه السّلام را فراخوانده و بدو گفت:

ای علیّ «۱» آیا با پسرم خالد کشتی می گیری! حضرت فرمود: کشتی من با او تو را چه سود، یک کارد به من و یک کارد به پسرت بده تا قوی تر ضعیفتر را بکشد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۸

پس یزید او را به سینه خود چسبانده و گفت:

با این طبیعت از جانب اخزم آشنایی کامل دارم، شیر بچّه را همی ماند بدو.

گواهی می دهم که تو بحقّ فرزند علیّ بن ابی طالب هستی.

(۱) سپس حضرت سجّاد علیه السّلام بدو فرمود: ای یزید، به من رسیده که قصد کشتن مرا داری، اگر راست است با این گروه زنان فردی را بفرست که ایشان را به سلامت به حرم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله برساند!!.

یزید ملعون به آن حضرت گفت: جز تو کسی مأمور این کار

نخواهـد شـد، خدا این- مرجانه را لعن کند، بخدا که من او را امر به قتل پدرت نکردم، و اگر من خود متولّی جنگ با او بودم هرگز او را نمی کشتم! سپس آن حضرت را با هدایای زیادی بهمراه خانواده و کاروان زنان رهسپار مدینه کرد «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۹

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت»

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت»

(۱) ۱۷۶- مردی از اهالی بصره نزد آن حضرت آمده و گفت:

ای علیّ بن حسـین، جـدّ شـما علیّ بن ابی طالب أهل ایمان را به قتل رساند! با این سـخن اشک در دیدگان آن حضـرت جمع شده و در کف دستش جمع گشت، سپس آن را بر ریگها کوبیده و گفت:

ای برادر أهل بصـره، نه بخـدا این گونه نیست، علیّ هیـچ مؤمنی را نکشت و خون هیـچ مسـلمانی را نریخت، آنان أهل اسـلام نبودنـد بلکه در دل کافر و در ظاهر مسـلمان بودنـد، و زمانی که بر کفر خود یار و اعوانی یافتنـد آن را آشـکار ساختنـد، حال اینکه أهل خبره و حافظان آل محمّد نیک آگاهند که أصـحاب جمل و صـفّین و نهروان بر زبان رسول خدا لعن شده اند، پس رسـوا بـاد آنکـه افـترای بر خـدا و رسـول بسـت! شـیخی از اهـالی کـوفه گفـت: ای علیّ بن حسـین، جـدّ تـو (علیّ) می گفت: «برادرانمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۰

بر ما ستم نمودند».

فرمـود: مگر این آیه را تلاـوت نکرده ای «و به قـوم عـاد برادرشـان هود را فرسـتادیم- اعراف: ۶۵»، و قوم عـاد نیز ماننـد همان برادرانی است که در کلام أمیر المؤمنین آمده، خداوند

هود و یارانش را نجات داد، و قوم عاد را با بادی عقیم هلاک ساخت.

(۱) ۱۷۷- و به اسناد گذشته از حضرت سجّاد علیه السّلام نقل است: او در حال بازگویی سرگذشت مسخ شدگان از بنی اسرائیل به میمون بود و در آخر فرمود: خداوند این قوم را به جهت صید ماهی در روز شنبه مسخ فرمود، شما فکر می کنید خداوند با این مردمی که اولاد پیامبرش را کشته و حرمت او را شکستند چه خواهد کرد؟ پروردگار اگر چه در این دنیا ایشان را مسخ نکرد ولی برای اینان چندین برابر عذاب مسخ در آخرت شکنجه ای سخت آماده فرموده است.

یکی پرسید: ای زاده رسول خدا! ما این حدیث را شنیده بودیم، ولی برخی از ناصبین بما می گویند: اگر قتل حسین بن علیّ علیهما السّلام باطل بود که آن از صید روز شنبه بمراتب عظیمتر و سختتر بوده، پس آیا نباید خداوند بیشتر از آن مقدار که بر صیّادان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۱

روز شنبه غضب کرد بر قاتلین آن حضرت خشم کند؟! (۱) حضرت فرمود: به این ناصبان بگو: مگر گناهان ابلیس بزرگتر از کسانی نیست که به اغوای او کافر شدند؛ پس چرا خداوند آنان را مثل قوم نوح و فرعون هلاک کرد ولی با ابلیس کاری نکرد، مگر او به هلاکت شایسته تر نیست، پس چرا خداوند این مردمی که بجهت ابلیس مرتکب عمل موبقات «۱» شدند را نابود کرد ولی ابلیس را با آن همه دغلی مهلت داد؟! مگر نه این است که پروردگار ما با تدبیر و حکم خود حکیم است که چه کسی را هلاک و چه کسی را باقی گذارد؟

پس همین طور در باره صیّادان روز شنبه و قاتلان حسین علیه السّلام حکیمانه حکم فرموده، و بازخواست مختصّ بندگان است نه حضرت حقّ.

و حضرت باقر محمّد بن علیّ بن الحسین علیهم السّلام فرمود: وقتی پدرم این حدیث را بازگفت یکی از افراد مجلس گفت: ای زاده رسول خدا، چگونه خدا نسل این گروه را بخاطر گناهان و معاصی گذشتگان و پدرانشان مورد عتاب و توبیخ قرار می دهد؛

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۲

با اینکه خود فرموده: «هیچ کسی بار دیگری را بر دوش نگیرد- انعام: ۱۶۴»؟!.

(۱) حضرت زین العابدین علیه السّلام فرمود: بی شکّ قرآن به لغت عرب نازل شده و آن أهل زبان را به لغتشان مخاطب قرار می دهد، مردی از قبیله تیم- که قبیله اش یک شهری را غارت کرده و همه را کشته بودند- گفت: فلان شهر را غارت کردید و فلان کار را انجام دادید، ولی فرد عرب- بجای لفظ غارت- می گوید: ما فلان کار را با فلان قبیله کردیم، و ما آل فلان را به اسارت گرفتیم، و ما فلان شهر را نابود کردیم. قصد آن را ندارند که خود را در آن کار شریک بدانند، قصد آنان سرکوفت است و قصد اینان افتخار، که قوم ایشان بود که فلان کار را انجام داد.

و کلام خداوند در این آیات فقط قصد توبیخ گذشتگان و سرزنش این افرادی است که امروز بر آن کردار مباهات می کنند، زیرا آن لغتی است که قرآن بر آن پایه نازل شده است، و بدین خاطر بود که بازماندگان از اعمال گذشتگان خود راضی و خشنود بودند و آن را بر آنان روا می داشتند، پس می شود به ایشان

گفت: شما مرتکب آن اعمال شدید، یعنی: به زشتی کارشان رضایت دادید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۳

(۱) ۱۷۸- از أبو حمزه ثمالی نقل است که گفت: یکی از قضات أهل کوفه بر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد شده و گفت:

خدا مرا فدایت کند! مرا از حقیقت آیه «و میان آنان و آبادیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم آبادیهای پیدا و پیوسته پدید آوردیم، و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم [و گفتیم:] در آنها شبها و روزها ایمان و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸» آگاه فرما؟

حضرت فرمود: اطرافیان شما در عراق چه می گویند؟ گفت: می گویند مراد مکّه است.

فرمود: مگر در جایی بیشتر از مکّه سرقت دیده ای؟ گفت: پس آن چیست؟

فرمود: مراد فقط مردان است. گفت: این در کجای قرآن است؟

فرمود: مگر آیه «و بسا ده و آبادی که از فرمان پروردگارشان و فرستادگان او سر باز زدند- طلاق: ۸» و: «و آن آبادیها را چون ستم کردند هلاك کردیم- کهف: ۵۹» و: «و از شهری که در آن بودیم و از کاروانی که با آن آمدیم بپرس- یوسف: ۸۲» را نشنیده ای؟ آیا پرسش از قریه و آبادی می کند یا مردان یا قافله؟

راوی گوید: آن حضرت در این معنی آیات دیگری را تلاوت نمود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۴

سائل پرسید: قربانت گردم، پس اینان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ما هستیم، مگر این آیه را نشنیده ای که فرموده: «در آنان شبها و روزها ایمن و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸»؟ فرمود: مراد ایمنی از انحراف و کجی است.

(۱) ۱۷۹- و روایت شده که حضرت زین العابدین علیه السّلام

بر حسن بصری عبور کرد در حالی که او در سرزمین منی مردم را موعظه می کرد، آن حضرت ایستاده و به او گفت:

صبر کن تا حالی که در آنی برایت بازگو کنم: آیا در این حال که هستی از وضع میان خود و خدا به آن حدّ از رضا رسیده ای؛ اگر فردا تو را مرگ دریابد؟ گفت: نه.

فرمود: آیا قصد داری از این حال که هستی خود را به حالی که از آن راضی هستی تحوّل و انتقال دهی؟ حسن بصری سر بزیر انداخته و پس از مدّتی گفت: اگر بگویم راست نگفته ام.

فرمود: آیا امید به پیامبری پس از محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله داری که با او برایت سابقه ای باشد؟

گفت: نه.

فرمود: آیا امید به سرایی جز این دنیا داری که به آنجا بازگردانده شوی و در آن به عمل پردازی؟ گفت: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۵

فرمود: آیا فرد خردمندی را سراغ داری که با این حال که از خودش راضی باشد؟ که تو در حالی هستی از وضع میان خود و خدا راضی نبوده و در امید تحوّل و انتقال به حال دیگر هم صادق نیستی، و امید به پیامبری پس از محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله هم نداری، و نه سرایی جز این دنیا که در آن بکار پردازی، با این حال مردم را موعظه می کنی؟!!.

[و بروایتی دیگر: برای چه مردم را از عمل مشغول ساخته و آنان را موعظه می کنی؟] راوی گوید: وقتی آن حضرت رفت حسن بصری گفت: او که بود؟ گفتند: علیّ بن- الحسین، حسن بصری گفت: اینان از خاندان علم و دانشند!.

و پس از آن دیگر

مشاهده نشد که حسن بصری مردم را موعظه و نصیحت کند.

(۱) ۱۸۰- و از أبو حمزه ثمالی نقل است که گفت: از امام سجّاد علیه السّلام شنیدم که مردی از قریش را حدیث می کرد و می گفت: وقتی خداوند توبه آدم علیه السّلام را پذیرفت او با حوّا نزدیکی نمود- و از زمان خلقت او و حوّا جز در زمین با او نزدیکی نکرده بود-، و این پس از پذیرش توبه از جانب خداوند بود، و حضرت آدم خانه خدا و اطراف آن را تعظیم می داشت، و هر گاه قصد نزدیکی داشت هر دو از حرم خارج شده و در بیرون از حدّ حرم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۶

عمل نزدیکی را انجام می داد، سپس هر دو غسل می کردند، و این به جهت احترام به حرم بود، سپس به حیاط حرم بازمی گشت.

باری از حوّا بیست پسر و بیست دختر متولّد شد، و در هر شکم یک پسر و یک دختر برایش تولّد می یافت، و اوّلین فرزند او «هابیل» همراه با یک دختر بنام «اقلیما» بود، و در زایمان دوم: «قابیل» با دختری بنام «لوزا»، و لوزا زیباترین دختر او بود.

زمانی که آنان به بلوغ رسیدند از ترس فتنه و گرفتاری حضرت آدم همه را فراخوانده و به هابیل پیشنهاد ازدواج با لوزا و قابیل با اقلیما را داد.

قابیل گفت: از این تصمیم راضی نیستم، آیا خواهر زشت هابیل را به من، و خواهر زیبای مرا به هابیل تزویج می کنی؟!.

حضرت آدم علیه السّلام فرمود: پس میانتان قرعه می اندازم، لوزا و اقلیما سهم هر کدامتان که شد او را با همان تزویج می کنم.

هر دو بدان راضی شدند، پس میانشان

قرعه انداخت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۷

پس بر همان رأی اوّل سهم هابیل؛ لوزا خواهر قابیل شد و سهم قابیل اقلیما خواهر هابیل گردید، پس بر اساس همان قرعه آنان را نزد خداوند به زوجیّت هم درآورد.

و پس از آن خداوند ازدواج با خواهر را ممنوع و حرام فرمود.

مرد قرشی از امام علیه السّلام پرسید: آیا از آن دو صاحب فرزند هم شدند؟ فرمود: آری، پرسید: این عمل (ازدواج با خواهر) که امروز رفتار مردم مجوس است!.

حضرت فرمود: مردم مجوس پس از تحریم الهی این عمل را انجام دادند.

سپس بدو فرمود: منکر این مطلب مباش، هر آینه این قوانینی است که قبلًا جاری شده، مگر خداوند حوّا را از آدم نیافرید و بعد همو را به تزویج آدم درآورد، این نیز یک قانون از قوانین آنان بود، و پس از آن خداوند آن عمل را تحریم فرمود.

(۱) ۱۸۱- روزی عبّاد بصریّ در راه مکّه به حضرت سجّاد علیه السّلام برخورده و به او گفت:

ای علیّ بن الحسین، آیا جهاد با سختیهاش را ترک گفته و رو سوی حجّ با آسانی آن آورده ای؟! در حالی که خداوند می فرماید: «خدای از مؤمنان جانها و مالهاشان را بخرید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۸

و به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد، در راه خدا کارزار می کنند پس می کشند و کشته می شوند. و عده ای است راست و درست بر خدای در تورات و انجیل و قرآن، و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است؟ پس به این خرید و فروخت که کردید شادمان باشید. و این است رستگاری و کامیابی بزرگ- توبه: ۱۱۱»؟! [حضرت فرمود: آیه را تمام کن،

گفت:] «همان توبه کنندگان و پرستندگان و ستایندگان سپاسدار و روزه داران و رکوع کنندگان و سجودکنندگان و فرمایندگان به کار نیک و بازدارندگان از کار زشت و نگهداران مرزهای خدای، و مؤمنان را مژده باد!- توبه: ۱۱۲».

حضرت فرمود: هر گاه این گروه- که دارای این صفات باشند- را یافتی جهاد با ایشان افضل از انجام حجّ است؟!.

(۱) ۱۸۲- آن حضرت از نبیذ سؤال شد، فرمود: گروهی آن را نوشیده و مردم صالحی آن را تحریم داشتند، پس گواهی شهوت پرستان بیشتر در خور نپذیرفتن است تا شهادت أهل ریاضت!.

(۲) ۱۸۳- از عبد اللّه بن سنان نقل است که حضرت صادق علیه السّلام می فرمود: مردی به امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام گفت: فلانی تو را منسوب به گمراهی و بدعت می کند!.

فرمود: رعایت حقّ مجلس آن مرد را بخاطر نقل گفتارش به ما نکردی، و حقّ مرا نیز مراعات نکردی چرا که از برادرم مطلبی را بمن رساندی که از آن خبر نداشتم، براستی که مرگ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۹

همه ما را فرا می گیرد، و بیرون شدن از خاک اجتماع ما، و رستاخیز و قیامت محلّ قرار ما است، و خود خداوند میان ما حکم می فرماید. زنهار که غیبت کسی نکنی، زیرا غیبت خورش سگان جهنّم است.

و بدان کسی که بسیار عیب مردمان گوید، همان زیاده گویی به زیانش بر او شهادت دهد که به همان مقدار به دنبال عیب بوده.

(۱) ۱۸۴- شخصی از آن حضرت پرسید: سکوت بهتر است یا سخن گفتن؟ فرمود:

هر کدام دارای آفاتی است، و در صورت نداشتن آفت، حرف زدن بهتر از سکوت است.

پرسید: ای زاده رسول خدا این چگونه

است؟ فرمود: زیرا خداوند انبیا و اوصیا را به خموشی و سکوت مبعوث نفرمود بلکه به سخنرانی و کلام، و بهشت جزای سکوت نشده، و نه ولایت خداوند بدان واجب، و نه آتش جهنّم بخاطر آن محصور، و نه غضب الهی بدان فرو نشیند، و همه اینها فقط و فقط در پرتو کلام و سخن گفتن است، و من قادر نیستم که ماه را با خورشید برابر کنم، تو فقط فضل سکوت بر کلام را می گویی نه فضیلت کلام و سخن گفتن بر سکوت و خموشی را.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۰

(۱) ۱۸۵- از امام باقر علیه السّلام نقل است که گفت: وقتی حسین بن علیّ علیهما السّلام به شهادت رسید، محمّد ابن حنفیّه کسی بدنبال امام سجّاد فرستاده و با او خلوت نموده و گفت:

ای پسر برادر، تو خود می دانی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وصیّت و امامت پس از خود را به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نهاد، سپس به حسن، و بعد هم به حسین علیهما السّلام، حال پدرت علیه السّلام به شهادت رسیده و بر کسی وصیّت نکره، و من عموی تو و هم ریشه توام، و من در این سنّ و قدمت از تو در این سنّ جوانی به آن مقام شایسته ترم، پس در مسأله وصیّت و امامت با من منازعه و مخالفت مکن!.

حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام بدو گفت: ای عمو، رعایت تقوای الهی را نموده و ادّعای چیزی که حقّ تو نیست را مکن، من تو را موعظه می کنم که از بی خبران نشوی، ای عمو، بدرستی که پدرم- صلوات خدا بر او باد-

پیش از آنکه آهنگ عراق را کند به من وصیّت نمود و ساعتی پیش از شهادت با من در این باره عهد بست، و سلاح رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نزد من است، پس متعرّض آن مشو و گر نه می ترسم عمرت کوتاه شده و حالت دگرگون و پراکنده شود، و بی شکّ خداوند تبارک و تعالی عهد فرموده که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۱

امامت و وصیّت را فقط در نسل حسین علیه السّلام قرار دهد، اگر قبول نداری بیا برویم نزد حجر الأسود تا از آن طلب حکم کنیم.

(۱) امام باقر علیه السّلام فرمود: کلام میان آن دو در مکّه بود تا اینکه نزد حجر الأسود رفتند، حضرت سجّاد علیه السّلام به محمّد ابن حفیّه گفت:

ابتدا شما به درگاه خداوند ناله و ابتهال کرده و بخواه که حجر را برایت به نطق آورد سپس من درخواست می کنم.

محمّد ناله و ابتهال نموده و درخواست کرد ولی هیچ جوابی از حجر نشنید.

حضرت فرمود: ای عمو بی شکّ اگر تو وصیّ و امام بودی حتماً جوابت می داد.

محمّد گفت: پسر برادرم حال تو بخواه، پس آن حضرت دست بدرگاه خداوند شد سپس خطاب به حجر گفت: تو را قسم به آن خدایی که در تو میثاق انبیا و اوصیا و همه مردم را قرار داد که با زبان عربی مبین بگویی وصیّ پس از حسین بن علیّ کیست؟

پس حجر آنچنان به جنبش آمد که نزدیک بود از جا کنده شود سپس خداوند آن را به زبان عربیّ مبین گویا فرمود پس گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۲

خداوندا بدرستی وصیّت و امامت پس از حسین بن علیّ بن أبی طالب

به علیّ فرزند حسین پسر علیّ بن أبی طالب؛ و فرزند فاطمه زهرا دخت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می رسد.

پس محمّد ابن حنفیّه بازگشته و پس از آن معتقد به ولایت آن حضرت شد «۱».

(۱) ۱۸۶- ثابت بنانی گوید: من همراه گروهی از عبّاد بصره همچون ایّوب سجستانی و صالح مرّی و عتبه غلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار رهسپار حجّ بودیم، وقتی داخل مکّه شدیم دیدم که شهر دچار کم آبی است، و عدم بارندگی موجب تشنگی سختی بر مردم شده، پس اهالی مکّه و تمام حجّاج دست بدامن ما گشتند تا بر ایشان نماز باران بخوانیم، ما نیز داخل حرم شده و پس از طواف خاضعانه و ملتمسانه از خداوند درخواست نمودیم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۳

ولی اجابت نشدیم، و ما در همین حال بودیم که متوجّه جوانی شدیم رو بجانب ما دارد، حزن سراسر وجود او را گرفته و اندوه آشفته اش ساخته بود، ابتدا چند دور طواف خانه کرد سپس رو بما نموده و گفت: (۱) ای مالک بن دینار، ثابت بنانی! ایّوب سجستانی! صالح مرّی! عتبه غلام! حبیب فارسی! ای سعد، عمر! صالح اعمی! ای رابعه، و ای سعدانه، و ای جعفر بن سلیمان!! همگی گفتیم: لبّیک و سعدیک ای جوان! فرمود: آیا میان شما کسی نیست که محبوب خدای رحمان باشد؟! گفتیم: ای جوان وظیفه ما دعا است و بر آن حضرت اجابت!.

فرمود: از مکّه دور شوید که اگر میانتان فردی محبوب رحمان بود حتماً اجابت می فرمود، سپس نزد کعبه رسیده و به خاک افتاد، و شنیدم که در سجده می گفت: «آقای من! قسم به دوستی

و محبّت به من، این مردم را از باران خود سیراب ساز!».

پس کلام آن حضرت بپایان نرسیده بود که باران شدیدی باریدن گرفت.

گفتم: ای جوان، از کجا فهمیدی که محبوب خدایی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۴

فرمود: اگر محبوب خداوند نبودم مرا به زیارت خود نمی خواند و چون دعوت حقیقی فرمود دریافتم که مرا دوست می دارد، پس او را به حبّ و دوستی اش بمن سوگند دادم وی نیز پذیرفت، سپس امام علیه السّلام بازگشت در حالی که این اشعار را می سرود:

هر که خدای را شناخت و معرفت پروردگار وی را بی نیاز نساخت او بدبخت است.

در راه طاعت پروردگار هر چه بدو رسد هیچ زیانی را متوجّه وی نخواهد ساخت.

کردار بنده جز پرهیزگاری فایده ای ندارد، که تمام عزّت مختصّ پرهیزگار است.

گفتم: ای مردم مکّه، او که بود؟

گفتند: علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب- صلوات خداوند بر همه ایشان باد-.

(۱) ۱۸۷- به اسناد مذکور در متن از حضرت سجّاد علیه السّلام نقل است که فرمود:

مائیم امامان مسلمین، و حجّتهای خدا بر جهانیان، و سروران أهل ایمان، و رهبران پیشانی سفیدان از وضو، و اولیای مؤمنین، و مائیم امان أهل زمین، مانند ستارگان که امان أهل آسمانند، و مائیم کسانی که خداوند بخاطرشان زمین را از نابودی با اهلش باز می دارد، و بخاطر ما باران را می باراند، و رحمت را نشر می دهد، و برکات زمین را خارج

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۵

می سازد، و اگر ما در زمین نبودیم؛ زمین با اهلش فرو می رفتند.

سپس فرمود: از آفرینش زمین و خلق آدم تا حال؛ زمین از حجّت خدا خالی نمانده، که آنان یا ظاهر و مشهور هستند یا غایب و

پنهان، و تا روز قیامت از حجّتی الهی خالی نخواهد ماند، و گر نه خداوند عبادت نمی شد.

(۱) ۱۸۸- و از أبو حمزه ثمالی از أبو خالد کابلی نقل است که گفت:

بر سرورم امام سجّاد علیه السّلام وارد شده و گفتم: ای زاده رسول خدا، بمن فرمایید افرادی که طاعت و دوستی اشان از طرف خداونـد بر ما واجب شـده چه کساننـد؟ همانها که پس از رسول خدا صـلّی اللّٰه علیه و آله بر بندگان واجب است که از ایشان پیروی کنند؟

فرمـود: ای أبـو کنکر، بی شـکّ صاحبـان امر؛ امامـانی کـه خداونـد طاعتشـان را بر همـه مردم واجـب سـاخته عبارتنـد از: أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب، سـپس حسن، و حسـین دو فرزند علیّ بن ابی طالب علیهم السّـلام، تا اینکه کار به ما رسید، سپس خاموش شد.

عرض کردم: سرور من، از حضرت أمیر علیه السّلام برای ما نقل است که فرموده:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۶

«زمین از حجّت خداوند بر بندگان خالی نمی ماند» پس حجّت و امام پس از شما کیست؟ (۱) فرمود: پسرم محمّد، و نام او در تورات باقر است، علم و دانش را می شکافد شکافتنی، هموست حجّت و امام پس از من، و پس از محمّد پسرش جعفر است و نام او نزد أهل آسمان صادق است.

گفتم: سرور من، چگونه اسم آن حضرت صادق شد، که همه ایشان صادقند؟

فرمود: پـدرم از پـدرش مرا حـدیث کرد که رسول خدا صـلّی اللّٰه علیه و آله فرموده: «وقتی فرزندم جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی طالب متولّد شد نام او را صادق نهید، که پنجمین از فرزندان او و همو که نامش

جعفر است گستاخانه بر خدا و از سر کذب و دروغ ادّعای امامت می کند، پس نام او نزد خداوند جعفر کذّاب است، همو که بر خدا افترا بسته و ادّعای چیزی که برای او نیست را می کند، مخالف پدر شده و بر برادرش حسد می ورزد، این همان است که پرده الهی را هنگام غیبت ولیّ خدا پاره می کند.

سپس حضرت سجّاد علیه السّلام بشدّت گریست، بعد فرمود:

گویا جعفر کذّاب را می بینم که طاغی زمانش را وادار می کند تا در امر ولیّ اللّه و پنهان در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۷

حفظ خدا و موکّل بر حرم پدرش تفتیش کند بخاطر جهلی که بر ولادت او دارد، و حرصی که بر قتل او دارد اگر به او دسترسی یابد، و طمعی که به میراث او دارد تا آن را به ناحقّ غصب نماید.

(۱) أبو خالد گفت: عرض کردم: ای زاده رسول خدا، آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: آری بخدا که واقع خواهد شد و آن در صحیفه ای که نزد ماست مکتوب است، صحیفه ای که در آن محنتهایی که پس از رسول خدا خدا بر ما جاری می شود همه و همه مکتوب است.

أبو خالد گفت: عرض کردم: ای زاده رسول خدا، پس از آن چه خواهد شد؟

فرمود: آنگاه غیبت ولیّ خدا طولانی خواهد شد، همو که دوازدهمین از اوصیای رسول خدا و امامان پس از او است.

ای أبا خالد، مردم دوران غیبت آن امام که معتقد به امامت و منتظر ظهور اویند از مردم هر روزگاری برترند، زیرا خدای تعالی عقل و فهم و معرفتی به آنان عطا فرموده که غیبت نزد آنان به منزله مشاهده است، و

آنان را در آن روزگار همچون مجاهدین در مقابل رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله که با شمشیر به جهاد برخاسته اند قرار داده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۸

آنان مخلصان حقیقی و شیعیان راستین ما و داعیان به دین خدای تعالی در نهان و آشکارند.

و فرمود: چشم براه بودن فرج و گشایش خود بزرگترین فرج است.

(۱) ۱۸۹- به اسناد مذکور در پیش از حضرت سجّاد علیه السّلام نقل است که در تفسیر آیه کریمه «شما را در قصاص زندگانی و حیات است- بقره: ۱۷۹» فرمود: «و شما را» ای امّت محمّد- «در قصاص زندگانی و حیات است»، زیرا هر که قصد قتل نماید با علم به اینکه قصاص خواهد شد دست از آن بردارد، همین زندگی و حیاتی برای کسی که قرار است کشته شود می باشد، و نیز موجب حیات فردی است که قرار است بکشد، و موجب حیات دیگر از مردمان نیز می باشد، همین که بدانند قصاص امری است واجب، از ترس قصاص جرأت کشتن پیدا نمی کنند، «ای اولو الألباب» یعنی ای خردمندان «باشد که تقوا پیشه کنید».

سپس فرمود: بندگان خدا! این قصاص قتلی است که در دنیا مرتکب آن شده و روحش را تباه نموده اید، برایتان بگویم که بدتر از این قتل چیست، و آنچه خداوند بر قاتلش واجب ساخته که از این قصاص بدتر است؟! گفتند: آری ای زاده رسول خدا.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۹

فرمود: بدتر از این کشتن ارتکاب به قتلی است که تا ابد جبران ناپذیر و عاری از حیات و زندگی است.

گفتند: آن چه قتلی است؟

فرمود: گمراه نمودن نبوّت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و ولایت علیّ

بن أبی طالب و سلوک به غیر راه خدا، و اینکه دیگری را به پیروی راه دشمنان علیّ علیه السّلام تحریک و به امامتشان ترغیب کند، و حقّ علیّ را از او دفع نموده و فضیلت آن حضرت را انکار نماید، و هیچ ابایی از این اعطای بناحقّ و تعظیم دشمن آن حضرت نداشته باشد، این همان قتلی است که تا ابد فرد مقتول را در جهنّم نگه می دارد، پس جزای این چنین قتلی خلود در آتش جهنّم است.

(۱) ۱۹۰- و امام حسن عسکریّ علیه السّلام فرموده: مردی همراه با فردی که گمان داشت او قاتل پدرش می باشد نزد امام سجّاد علیه السّلام رسیده و اعتراف نمود و مستوجب قصاص شد، آن حضرت از ولیّ دم خواستار عفو او شد تا خداوند ثوابش را عظیم دارد، ولی دلش راضی نشد.

پس امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام به ولیّ دم که خواهان قصاص بود فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۰

اگر از این مرد فضیلتی یادت می آید بخاطر همان او را عفو کن، و از این گناهش در گذر.

گفت: ای زاده رسول خدا، او را بر من حقّی است، ولی نه در آن حدّ که موجب عفو از قتل پدرم باشد.

فرمود: پس چه قصدی داری؟! گفت: پرداخت دیه، اگر قصد آن حقّ را دارد، من هم با او با پرداخت دیه کنار آمده و از او می گذرم.

امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام فرمود: حقّ او در ذمّه شما چیست؟

گفت: ای زاده رسول خدا، به من یکتاپرستی را تلقین کرده، همراه با نبوّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و امامت علیّ و باقی امامان- علیهم السّلام-.

حضرت

فرمود: آیا چنین حقّی کفایت از خون پـدرت نمی کند؟ آری بخدا سوگند این چنین حقّی در عوض خونبهای تمام أهل زمین از ابتدا تا انتهی جز انبیاء و امامان علیهم السّلام اگر کشته شوند کفایت می کند، زیرا هیچ چیزی وفا به خون اینان نمی کند.

(۱) ۱۹۱- و باسناد مذکور در قبل نقل است: امام باقر علیه السّلام فرمود: روزی محمّد بن مسلم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۱

ابن شـهاب زهریّ بر پدرم امام سجّاد علیه السّلام وارد شد در حالی که بسیار محزون و غمبار بود، پدرم بدو فرمود: تو را چه شـده که این چنین محزونی؟! گفت: ای زاده رسـول خـدا، غمهـا و غصّه هـایی است که پیوسته از جهت حسـودان بر نعمت و طمعکاران در موقعیّتم بر من وارد می شود، تا جایی که دیگر به هیچ کس اعتماد ندارم.

(۱) حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: زبانت را حفظ کن تا دوستانت را بدست آوری.

زهریّ گفت: ای زاده رسول خدا، من در کمال خوش زبانی با اینان رفتار می کنم.

حضـرت فرمود: هیهات هیهات! مبادا مبتلا به عجب شوی، و نکنـد کلامی گویی که مخالف دلشان باشد، هر چند عذر آن نزد تو باشد، چون تو قادر نخواهی بود به تمام مخالفین خود عذرت را بنمایی و حرف را روشن کنی.

سپس فرمود: ای زهریّ، کسی که از نظر عقل به کمال نرسیده، زودتر به وادی هلاکت می افتد.

زهریّ! چرا أهل اسلام را همچو أهل و خانواده خود نمی بینی؛ که بزرگشان را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۲

همچون پـدر، و کوچکشان را همچون فرزند، و همسانشان را همچون برادر در نظر بگیری، در این صورت بکدامیک از ایشان حاضری ستم کنی، یا نفرین

نموده یا آبرویش را ببری؟!!.

(۱) اگر مبتلاـ به وسوسه ابلیس شـدی که تو از دیگران برتری، بـبین اگر آن بزرگـتر از تو بود بگو: او پیش از من أهـل ایمـان شـده و کردار صالحش بیشتر از من است. و اگر کوچکتر از تو بود بگو: من بیش از او مرتکب معصیت شده ام پس او بهتر از من است. و اگر همسـان تو بود بگو: من به گنـاه خود یقین دارم ولی در بـاره او شـکّ دارم، چرا یقین خود را بـا شـکّ عوض کنم.

اگر دیدی أهل اسلام تو را تعظیم می کنند و مورد احترام خود قرار می دهند بگو:

این فضل را آنان قائلند، و اگر از اینان ستم و ناراحتی به تو رسید بگو: این بخاطر گناهی است که مرتکب شده ام. که اگر تو این گونه رفتار کنی خداوند زندگی را بر تو آسان گرفته و دوستانت را بسیار می نماید، و از اعمال نیک اینان خوشحال شده و بهیچ وجه از ستم اینان تأسّف نخواهی خورد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۳

و بدان که کریمترین فرد بر مردم کسی است که خیرش بسیار و از اینان بی نیاز بوده و عفیف باشد، و پس از او کسی است که عفیف باشد هر چند بـدیشان نیازمند باشد، زیرا أهل دنیا به اموال خود عشق می ورزند، پس هر که مزاحم معشوقه اینان نشود بر ایشـان کرم کرده، و هر که علاوه بر عـدم مزاحمت چیزی به اموالشـان نیز اضـافه کنـد عزیزتر و کریمـتر بر ایشـان می باشد.

(۱) ۱۹۲- و به اسناد مذکور در قبل از حضرت رضا علیه السّلام نقل است که فرمود:

حضرت سجّاد علیه السّلام فرموده: اگر شما فرد

ظـاهر الصّلاحی دیدیـد که از پارسایی سـکوت اختیار نموده و خضوع در حرکاتش هویـدا بود، صبر کنیـد؛ آهسـته! مبادا این ظاهر شـما را گول بزنـد، زیرا بیشتر افرادی که در بدست آوردن دنیا و ارتکاب محرّمات ناتوانند و دارای نیّتی ضـعیف و ترس قلبی انـد؛ دین را دام و تله ای برای دنیـای خود ساخته انـد، و پیوسـته مردم فریب ظاهر اینان را می خورنـد، و اگر امکان عمل حرامی را پیدا کنند حتماً مرتکب آن خواهند شد.

و اگر دیدید او از مال حرام خودداری می کند، صبر کن؛ آهسته! گول نخور که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۴

شهوات آدمها گوناگون است، زیرا تعـداد افرادی که از مال حرام خودداری می کنند زیاد نیست هر چند در ظاهر زیاد باشـند، و در عوض خود را اجبار به اعمال زشتی (زنا) می کنند و در آن مرتکب حرام می شوند.

(۱) و اگر دیدیـد از این کارهـای زشت نیز خودداری می کننـد بـاز هم صبر کنیـد! مبادا گولشان را بخوریـد، تا اینکه کاملًا به عقـده دلشان بنگریـد، زیرا همه افرادی که این گونه اند در آخر به اندیشه ای متین باز نمی گردند، و افرادی که بواسـطه جهل به فساد می افتند بیشتر از گروهی است که با عقل اصلاح می شوند.

و اگر عقـل او را نیز متین و اسـتوار یافتیـد، بـاز هم صبر کنیـد و گول نخوریـد! ببینیـد هوای او متـابع عقل است، یا عقل پیروی هوی؟ و ببینید عکس العمل او در برابر ریاستهای باطل چگونه است؛ مثبت یا منفی؟.

زیرا گروهی از مردم در دنیا و آخرت زیان می کنند، دنیا را برای دنیا ترک نمودند، و لذّت ریاست باطله را بر خوشی اموال و نعمتهای مباح حلال ترجیح دادند، و

همه اینها را برای ریاست باطله رها نمودنـد، تا اینکه اگر به او گوینـد: از خدای بترس، بزرگ- منشـی او را به گناه وادارد (یا: عزّت ظاهری که با گناه بدست آورده او را می گیرد).

دوزخ او را بس است و هر آینه بد بستری است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۵

(۱) و او بی هـدف به هر دری می کوبـد، اوّلین باطل او را به دورترین اهداف زیان و خسارت رهبری می کند، و پس از آنکه درخواست کار باطل را می کند خدایش نیز او را در طغیانش می کشاند، پس او حرام خدا را حلال داشـته و حلال خداوند را تحریم می کنـد، و اگر ریاسـتش- همان که موجب بدبختی او شده- سالم بماند دیگر برایش مهمّ نیست مطلبی از دینش فوت شود، این افراد همانهاینـد که خـدا بر ایشان غضب نموده و مشـمول لعن و نفرین خود ساخته و عذابی خوارکننده برایشان مهیّا فرموده است.

ولی انسان اصـلی و مرد کارزار تکامل همان انسان نیکویی است که تمام وجودش تابع امر و فرمان خدا است، و نیرویش وقف رضای خـدا است، خواری با حقّ که همراه عزّت ابـد باشـد را بر عزّت ظاهری که در باطل است ترجیـح می دهـد، و نیک می دانـد که ضـرر انـدکی که از این رفتار عایـدش می گردد در نهایت او را به سـرایی که نعماتش دائمی و عاری از هر هلاک و نـابودی است رهنمون می شود، و خوب دریافته که خوشـی بسـیار هواپرستی او را گرفتار عـذابی خواهـد کرد که قطع و زوال ندارد.

اینـان انساننـد و مردان نیکو! پس پیرو ایشان شـده و اقتـدا به راهشان کنیـد، و بـدرگاه پروردگارتان بـدیشان متوسّل شویـد که بازگشت نداشته

و خواسته ای ناکام نماند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۶

«احتجاج امام باقر علیه السّلام» «در موضوعاتی مربوط به اصول و فروع»

«احتجاج امام باقر علیه السّلام» «در موضوعاتی مربوط به اصول و فروع»

(۱) ۱۹۳- از محمّد بن مسلم نقل است که امام باقر علیه السّلام در تفسیر آیه کریمه: «و هر که در این جهان کور [دل] است، در آن جهان نیز کور و گمراه تر باشد- إسراء: ۷۲» فرمود:

کسی که [در این سرا] آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد روز و شب و گردش فلک با خورشید و ماه و نشانه های شگفت- که اطراف آن عظیم تر از آن است- [و با چشم می بیند] او را هدایت و راهنمایی نکند چنین فردی در آخرت گمراهتر باشد.

و فرمود: چنین شخصی از آنچه با چشم نمی بیند کورتر و گمراهتر است.

(۲) ۱۹۴- نافع بن ازرق از امام باقر علیه السّلام پرسید: خداوند چه زمانی بوده است؟

حضرت فرمود: کی نبوده تا بگویم کی بوده؟ پاک و منزّه است خدایی که تا بوده و هست فرد و صمدی است که نه همسری گرفته و نه فرزندی دارد!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۷

(۱) ۱۹۵- از عبد اللَّه بن سنان از پدرش نقل است که گفت: خدمت امام باقر علیه السّلام بودم که فردی خارجی از آن حضرت پرسید: ای أبا جعفر چه چیزی را می پرستی؟ فرمود: اللَّه.

گفت: آیا او را می بینی؟ فرمود: آری؛ نه با دیده چشم ظاهری، بلکه با دیده قلب به حقایق ایمان، او با قیاس شناخته نشود، و نه با درک احساس (پنجگانه)، و به مردمان شبیه نیست، او با نشانه ها وصف و با دلالات شناخته گردد، در حکم خود ستم نمی کند، و این همان خدایی است

که هیچ معبودی جز او نیست.

راوی گوید: مرد خارجی خارج شد و می گفت: خدا می داند که رسالت خود را کجا نهد!.

(۲) ۱۹۶- از محمّد بن مسلم نقل است که امام باقر علیه السّلام در صفت قدیم فرمود: او واحد است و صمد و یکتا معناست، نه معانی بسیار و مختلف (یعنی علم و قدرت و سایر صفات خداوند عین ذاتند).

راوی گوید گفتم: قربانت گردم گروهی از مردم عراق می پندارند او می شنود بوسیله غیر آنچه می بیند و می بیند بوسیله غیر آنچه می شنود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۸

فرمود: دروغ گفتند و از دین منحرف شدند، و خدا را تشبیه کردند، خدا شنوا و بینا است، میشنود به آنچه می بیند و می بیند به آنچه می شنود.

عرض کردم: آنان معتقدند که خدا بینا است به همان معنایی که آنان از بینایی تعقّل کرده و می فهمند.

فرمود: خدای برتر است، تعقّل شود هر چیز که به صفت مخلوق باشد و خدا چنین نیست.

(۱) ۱۹۷- برخی از أصحاب برای ما نقل کرده اند که عمرو بن عبید خدمت امام باقر علیه السّلام رسیده و عرض کرد: قربانت گردم، مراد از خشم در آیه کریمه: «و هر که خشم من بر او فرو آید بی گمان هلاک شود- طه: ۸۱» چیست؟

فرمود: مرا عذاب و شکنجه است ای عمرو!. و خشم تنها مختصّ مخلوقی است که با چیزی مواجه شده و از کوره بدرش می کند، و به حالتی جدید تغییرش می دهد، پس هر که پندارد که خداوند در اثر خشم دستخوش خشم و رضا می شود و از حالی به حالی دیگر می رود او را به صفت مخلوقات وصف نموده است.

(۲) ۱۹۸- و از أبو الجارود

نقل است که امام باقر علیه السّلام فرمود: هر وقت برایتان حدیثی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۹

گفتم از من بپرسید کجای قرآن است. سپس آن حضرت در قسمت دیگری از کلامش فرمود: براستی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از قیل و قال و تباه ساختن مال و زیادی سؤال نهی فرموده.

یکی پرسید: ای زاده رسول خدا، این مطلب در کجای قرآن است؟

فرمود: در آیه: «در بسیاری از رازگوییهای آنان خیری نیست مگر [در راز گفتن] آن کس که به [دادن] صدقه ای یا به کاری نیك و پسندیده یا اصلاح میان مردم فرمان دهد- نساء: ۱۱۴»، و آیه: «و مالهای خود را که خداوند وسیله برپا بودن زندگی شما قرار داده به کم خردان مدهید- نساء: ۵»، و آیه: «از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را بد آید و اندوهگین کند- مائده: ۱۰۱».

(۱) ۱۹۹- و از حمران بن أعین نقل شده که گفت: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: مراد از روح در آیه کریمه: «و روحی است از او- نساء: ۱۷۱» چیست؟ فرمود: آن مخلوقی است که خداوند از سر حکمت در آدم و عیسی علیهما السّلام آفرید.

(۲) ۲۰۰- و از محمّد بن مسلم نقل است که گفت: از امام باقر علیه السّلام پرسیدم: مراد از «دمیدن» در آیه کریمه: «و از روح خویش در او دمیدم- حجر: ۲۹» چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۰

فرمود: روح همچون ریح (باد) متحرّك است، و بدین خاطر روحش نامند که نامش از ریح (باد) مشتقّ است، و چون ارواح همجنس باد می باشند روح را از لفظ ریح بیرون آورد و آن را

بخود نسبت داد زیرا که آن را بر سایر ارواح برگزید چنان که نسبت به یک خانه از میان همه خانه ها فرموده «خانه من» و نسبت به یک پیغمبر (إبراهیم) از میان پیغمبران فرموده است: «خلیل من»، و نظایر اینها (مانند: دین من، بنده من، رسول من) و همه اینها مخلوق و ساخته شده و پدید آمده و پروریده و تحت تدبیرند.

(۱) ۲۰۱- و نیز از همان راوی نقل است که گفت: در باره حدیث مرویّ «خداوند آدم را بر سیمای خود آفرید» «۱» از امام باقر علیه السّلام سؤال نمودم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۱

فرمود: آن صورتی حادث و مخلوق بود، خداوند همان را انتخاب و بر باقی افراد صورتهای گوناگون برگزید، پس آن را به نفس خود اضافه فرمود، همچنان که کعبه و روح را به خود اضافه کرده و فرموده: «خانه من» و: «و دمیدم در آن از روحم».

(۱) ۲۰۲- عبد الرّحمن بن عبد الزّهری گوید: زمانی که هشام بن عبد الملک به سفر حجّ رفته بود با تکیه به دست سالم- از موالی او- داخل مسجد الحرام شد، در آنجا امام باقر علیه السّلام نشسته بود، سالم گفت: ای أمیر مؤمنان، این فرد محمّد بن علیّ بن الحسین است، هشام گفت: همان که أهل عراق سرگشته اویند؟ گفت: آری، هشام گفت: نزد او برو و بگو أمیر المؤمنین می پرسد: آب و خوراک مردم پیش از جدا شدن در روز قیامت چیست؟

امام باقر علیه السّلام فرمود: مردم در مکانی همچو قرص نانی پاک محشور شوند، که در آن رودهای جوشانی است می خورند و می نوشند تا از حساب فارغ شوند.

راوی گوید: هشام

دید که آن حضرت از پس جواب برآمد، پس گفت: اللّٰه اکبر، نزد او رفته و بگو: مردم در آن روز کجا به خوردن و آشامیدن می رسند؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۲

امام علیه السّلام در پاسخ فرمود: اینان در آتش مشغولتر از روز رستاخیز خواهند بود و با این حال از خوردن و آشامیدن غافل نیستند که [دوزخیان به أهل بهشت] گویند: «از آب یا از آنچه خداوند روزیتان کرده بر ما فرو ریزید- اعراف: ۵۰»!.

با شنیدن این پاسخ؛ هشام خموش گشته و دیگر حرفی نزد.

(۱) ۲۰۳- و نقل است که نافع بن ازرق خدمت حضرت باقر علیه السّلام رسیده و نزد او نشست و از مسائلی در حلال و حرام پرسش نمود. پس آن حضرت در ضمن سخنان خود به نافع فرمود: به این مارقه (خوارج) بگو چگونه جدا شدن از أمیر المؤمنین علیه السّلام را جایز دانستید با اینکه در پرتو پیروی از او و تقرّب بخدا در یاری او (پیش از جریان حکمین) خونهای خویش در رکابش ریختید؟ پس در پاسخ تو خواهند گفت: او در باره دین خدا داور قرار داد، پس بدیشان بگو: خود خداوند نیز در شریعت پیغمبرش داوری به دو مرد از بندگانش سپرده در آنجا که (در باره اختلاف میان زن و شوهر) فرموده: «پس داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن برانگیزید، اگر آن دو (زن و شوهر) سازش و آشتی خواهند خداوند میانشان سازگاری پدید آرد- نساء: ۳۵»، و همچنین رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در جریان جنگ بنی قریظه و تعیین سرنوشت آنان داوری به سعد بن معاذ داد،

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۱۶۳

و داوری او را خداونـد امضـاء فرمود. مگر نمی دانیـد که همانـا أمیر المؤمنین علیه السّـلام به آن دو نفر دسـتور داد که از روی حکم قرآن داوری کننـد، و از آن تجاوز نکننـد، و شـرط فرمود که آنچه مردان بر خلاف قرآن حکم کننـد آن را ردّ کنیـد، و آنگاه که به او گفتنـد: تو کسـی را بر خود داور ساختی که به زیان تو حکم کرد؟ فرمود: من بنده ای را داور نساختم بلکه من کتاب خدا؛ قرآن را داور کردم. پس این خوارج کجا می توانند حمل به گمراهی کسـی کنند که دسـتور به حکم قرآن داده و فرموده: «آنچه مخالف قرآن است ردّ کنید» جز اینکه می خواهند در دست زدن به این ادّعا؛ بهتان و افترا زنند؟

نـافع بن ازرق گفت: بخـدا سوگنـد این سـخنی است که هرگز به گوش من نخورده بود و بـذهنم خطور نمی کرد و بخواسـت خدا سخن حقّ و درستی است.

(۱) ۲۰۴- و از أبو الجارود نقل است که امام باقر علیه السّلام فرمود: ای أبا الجارود، مردم در باره حسن و حسین علیهما السّلام چه عقیده ای دارند؟ گفتم: گفته ما را در اینکه آن دو پسران رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هستند قبول ندارند.

فرمود: چگونه بر این افراد احتجاج می کنید و برهان شما چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۴

(۱) عرض کردم: بـه فرمـایش خداونـد در بـاره عیسـی علیه السّـلام که فرمـوده: «و از فرزنـدان او (إبراهیم) داود- تـا آنجـا که فرموده: که همه از شایسـتگان بودند- انعام: ۸۴ و ۸۵»، و در این آیه عیسـی علیه السّـلام را از فرزندان إبراهیم علیه السّلام قرار داده

است، و نیز با آیه کریمه: «بگو:

بیایید تا ما و شما پسران خویش و زنان خویش و خودمان را بخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بگردانیم- آل عمران: ۶۱» بر آنان احتجاج می کنیم فرمود: آنان چه اعتقادی دارند؟

گفتم: معتقدند فرزند دختر از اولاد محسوب می شود نه از پشت و صلب.

امام باقر علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند ای أبو الجارود آیه ای از قرآن برایت بیاورم که ثابت می کند که آن دو بزرگوار از پشت و صلب رسول خدایند و جز کافر کسی آن را ردّ نمی کند.

عرض کردم: قربانت کردم، آن آیه کجا است؟

فرمود: آنجا که فرموده: «بر شما حرام شده است [ازدواج با] مادرانتان و دخترانتان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۵

و خواهرانتان- تا: و زنان آن پسرانتان که از پشت شما باشند- نساء: ۲۳»، پس ای أبو الجارود از ایشان بپرس آیا برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حلال و جایز است که با زنان پسرانش نکاح نماید؟ پس اگر گفتند: آری، بخدا سوگند که دروغ گویند، و اگر گویند: نه، پس آن دو بزرگوار پسران رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند، و چیزی جز همان صلب و پشت موجب حرمت بر او نشده است.

(۱) ۲۰۵- و از أبو حمزه ثمالی از أبو الرّبیع نقل است که گفت: در همان سالی که هشام بن- عبد الملك آهنگ حجّ نمود همراه با امام باقر علیه السّلام به حجّ رفتم، و نافع از مولی عمر بن- خطّاب «۲» همراه هشام بود، ناگاه چشم نافع در رکن خانه به امام باقر علیه السّلام افتاد که مردم زیادی گرد او

جمع شده بودند، پس به هشام گفت: ای أمیر مؤمنان این فرد که مردم اطرافش ازدحام کرده اند کیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۶

(۱) گفت: این فرد محمّد بن علیّ بن الحسین (علیهم الصّلاه و السّلام) است.

نافع گفت: حتماً نزد او رفته و پرسشهایی نمایم که جز نبیّ یا وصیّ نبیّ آن را نداند؟

هشام گفت: نزد او برو که شاید خجلش سازی، پس نافع با تکیه بر مردم نزد آن حضرت رسیده و مشرف بر او گفت:

ای محمّد بن علیّ، من تورات و انجیل و زبور و فرقان را خوانده ام، و حلال و حرامش را می دانم، حال نزد تو آمده ام تا پرسشهایی را از تو کنم که جوابش را جز نبیّ یا وصیّ نبیّ یا پسر نبیّ نمی داند، پس امام باقر علیه السّلام سر مبارک خود را بالا داشته و فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

گفت: چند سال میان عیسی و محمّد فاصله است؟ فرمود: بنا به عقیده تو جواب دهم یا نظر خودم؟

گفت: هر دو را بگو.

فرمود: بنا به نظر من پانصد سال «۱»، و به نظر تو ششصد سال است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۷

(۱) گفت: در آیه: «و از پیامبران ما که پیش از تو فرستادیم بپرس: آیا جز خدای رحمان خدایانی قرار داده ایم که پرستیده شوند؟- زخرف: ۴۵» محمّد صلّی اللّه علیه و آله از چه کسی باید بپرسد حال اینکه میان او و عیسی پانصد سال فاصله است؟! امام علیه السّلام با تلاوت آیه: «پاک است آن که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم برد، تا برخی از نشانه های خویش را

به او بنماییم- إسراء: ۱» فرمود: از جمله نشانه هایی که به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نمایاند آنجا که به بیت- المقدّس برد این بود که خداوند همه انبیاء و مرسلین را از ابتدا تا انتهی جمع نموده و به جبرئیل فرمود دو تا دو تا اذان و اقامه بگو، و او در اذان خود گفت:

«حیّ علی خیر العمل»

، سپس حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله جلو آمده و بر آن قوم نماز خواند، و هنگامی که بازگشت خداوند بدو فرمود: «و از پیامبران ما که پیش از تو فرستادیم بپرس: آیا جز خدای رحمان خدایانی قرار داده ایم که پرستیده شوند؟- زخرف: ۴۵».

پس رسول خدا فرمود: بر چه گواهی می دهید؟ و چه چیز را عبادت می کنید؟

گفتند: شهادت می دهیم بر یکتایی و بی شریکی اللَّه، و اینکه تو رسول خدایی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۸

بر این مطلب عهد و میثاق ما را گرفتی.

(۱) نافع گفت: راست گفتی ای أبو جعفر.

پرسید: در آیه «روزی که زمین غیر این زمین گردد و آسمانها [نیز غیر این آسمانها شود]- إبراهیم: ۴۸» زمین به چه دگرگون می شود؟

فرمود: به نان سفیدی که آن را می خورند تا خداوند از حساب خلایق فارغ شود.

پس نافع گفت: مردم در آن روز کجا به خوردن و آشامیدن می رسند؟

امام علیه السّلام در پاسخ فرمود: اینان در آتش مشغولترند یا در آن وقت؟

گفت: آنان در آتش مشغول و سرگرمترند.

فرمود: خداوند عزّ و جلّ فرموده: «دوزخیان به أهل بهشت گویند: از آب یا از آنچه خداوند روزیتان کرده بر ما فرو ریزید- اعراف: ۵۰»، هیچ چیز این طایفه را مانع از خواهش نیست، پس چون درخواست

طعام كنند به ايشان طعام زقّوم بخورانند، و چون طلب آب كنند به آنان حميم بنوشانند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۹

نافع گفت: راست گفتى اى زاده رسول خدا، و تنها يک پرسش باقى مانده.

فرمود: آن چيست؟ گفت: بفرماييد خداوند چه زمانى بوده است؟

حضرت فرمود: واى بر تو؛ بگو كى نبوده تا بگويم كى بوده؟ پاک و منزّه است خدايى كه تا بوده و هست فرد و صمدى است كه نه همسرى گرفته و نه فرزندى دارد!! سپس نافع نزد هشام بازگشت، نافع را گفت: چه كردى؟ گفت: مرا واگذار و از اين كلام درگذر، بخدا سوگند كه او داناترين مردم و بحقّ فرزند رسول خدا است.

(۱) ۲۰۶- و از أبان بن تغلب نقل است كه گفت: روزى طاوس يمانى با همراهش براى طواف حاضر شد كه ناگاه چشمش به امام باقر عليه السّلام افتاد كه جلويش طواف مى كند در حالى كه او عليه السّلام نوجوانى بود، پس طاوس به همراه خود گفت: اين جوان فرد عالمى است، پس چون از طواف فارغ شد دو ركعت نماز گزارد، سپس نشسته و مردم دسته دسته نزد او آمدند.

طاوس به دوست خود گفت: بيا نزد او رفته و پرسشى كنيم كه گمان ندارم جوابش را بداند يا نه، پس هر دو نزد آن حضرت رفته و ضمن سلام طاوس پرسيد: اى أبو جعفر، آيا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۰

مى دانى چه وقت يک سوم مردم مردند؟

فرمود: اى أبو عبد الرّحمن، يک سوم نه، تو مى خواستى بپرسى چه وقت يک چهارم مردم مردند! گفت: چگونه؟

فرمود: ابتدا حضرت آدم و حوّا و قابيل و هابيل بودند، پس قابيل دست به قتل برادرش

هابیل زد و او را کشت، در آن زمان بود که یک چهارم مردم مردند. طاوس گفت: آری درست گفتی.

امام باقر علیه السّلام فرمود: آیا میدانی چه بر سر قابیل آمد؟ گفت: نه نمی دانم.

فرمود: تا روز قیامت به خورشید چسبیده و آب داغ به او می پاشند «۱».

(۱) ۲۰۷- روزی عمرو بن عبید خدمت امام باقر علیه السّلام آمد تا با پرسشی او را بیازماید پس گفت: قربانت گردم، مراد از «بسته» و «باز» بودن در آیه: «آیا کسانی که کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس آنها را باز گشادیم- انبیاء: ۲۱» چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۱

امام علیه السّلام فرمود: آسمانها بسته بودند و هیچ بارانی نازل نمی کردند و زمین نیز بسته بود و هیچ گیاهی نمی رویاند، پس آسمان شروع به باریدن نمود و زمین شروع به رویش گیاه!.

عمرو بن عبید با شنیدن این پاسخ زبانش بند آمده و نتوانست اعتراضی بکند، و رفت. سپس نزد آن حضرت آمده باز پرسید:

قربانت گردم بفرمایید مراد از خشم در آیه کریمه: «و هر که خشم من بر او فرو آید بی گمان هلاک شود- طه: ۸۱» چیست؟

حضرت فرمود: ای عمرو خشم خداوند عقاب او است، و هر که گمان کند که خداوند محلّ تغییر می باشد کافر است.

(۱) ۲۰۸- و از أبو حمزه ثمالی نقل است که گفت: حسن بصریّ نزد امام باقر علیه السّلام آمده و گفت: خدمت شما رسیده ام تا آیاتی از قرآن را از شما بپرسم.

حضرت فرمود: مگر تو فقیه مردم بصره نیستی؟ گفت: این گونه می گویند.

فرمود: در بصره کسی نبود که از او بپرسی؟ گفت: نه، کسی نبود.

الاحتجاج، ج ۲،

ص: ۱۷۲

(۱) فرمود: پس همه مردم بصره از تو می پرسند؟ گفت: آری.

فرمود: سبحان اللّٰه! عهده دار کار عظیمی شده ای، مطلبی از تو به من رسیده که فکر نکنم راست باشد؟ یا بر تو بسته اند؟ گفت: چه چیزی؟

فرمود: معتقدند که تو گفته ای: خداوند پس از خلق انسان همه امور را به او تفویض و واگذار نموده است، راوی گوید: حسن ساکت شده و چیزی نگفت.

حضرت فرمود: فکر می کنی آن را که خداوند در قرآن «آمن» خوانده، پس از این قول؛ دیگر گرفتار ترس و خوفی خواهد شد؟ حسن گفت: نه، نخواهد شد.

فرمود: حال قصد دارم آیه ای از قرآن را بر تو خوانده و تو را مخاطب آن قرار دهم، و فکر نکنم تفسیر صحیحی از آن بدانی، که اگر آیه را بر اساس تفسیر خودت عمل کنی هم خود و هم دیگران را هلاک می کنی. گفت: آن آیه چیست؟

فرمود: آنجا که خدا فرماید: «و میان آنان و آبادیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم آبادیهای پیدا و پیوسته پدید آوردیم، و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم [و گفتیم:] در آنها شبها و روزها ایمن و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸»، ای حسن شنیده ام که تو در پاسخ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۳

أهل بصره گفته ای مراد از آن آبادی [ایمن و بی بیم] مکّه است!. امام افزود: آیا بر قافله حاجیان راهزنی نمی کنند و مردم مکّه در ترس و هراس نیستند و آیا مالشان را نمی برند؟

حسن گفت: آری.

(۱) فرمود: پس چطور می شود که أهل مکّه ایمن و بی بیم باشند؟ بلکه خداوند برای ما در قرآن مثالها را زده است.

پس مائیم

آن آبادیهایی که خداونـد برکتشان بخشـیده، و این همان فرمایش خداونـد متعال است، پس هر که معترف به فضل ما باشد از همان جا که فرموده نزد ما آید، گفته:

«و میان آنان و آبادیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم»، یعنی: میان آنان و میان شـیعیانشان آبادیهایی که برکت نهاده بودیم، «آبادیهای پیدا»، و مراد از آبادیهای پیدا رسولان و ناقلانی هسـتند که از ما به شـیعیان می رسانند، و فقهای شـیعه به شـیعیان، و این فراز آیه «و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم» و آمد و شد مثالی است برای علم، و «در آنها شـبها و روزها رفت و آمد کنیـد» مثالی است برای آنچه از علم حلال و حرام، و فرائض و احکام در شـبها و روزها از ما به ایشان در گردش است، در آن مسائل ایمن و بی بیمند هر گاه آنها را از معدنی که امر شده اند از همان جا بگیرند؛ دریافت کنند، و «ایمن و بی بیم»

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۴

یعنی ایمن از هر شـکّ و گمراهی و انتقـال از حرام به حلالـی، زیرا اینـان از کسـانی علم را دریـافت نمودنـد که فقـط مجاز به همانهـا بودنـد، زیرا اینان اهالی میراث علم از آدم تا آخر دنیا هسـتند، نسل مصـطفی که برخی از برخی دیگرنـد، و گزینش به اینـان نرسـید بلکه منتهی در مـا شـد، مـائیم آن ذرّیّه و نسل برگزیـده، نه تو و نه امثال تو ای حسن، پس اگر هنگام ادّعایت که أهل آن نیستی و نخواهی بود به تو گفتم: ای جاهل أهل بصره، آن را فقط از سر علمی که بتو داشته و

از تو نزد من ظهور نموده گفتم: ای حسن مبادا معتقد به امر تفویض شوی، زیرا خداوند از سر ضعف و سستی کار را به خلق وانگذاشته، و از سر ظلم و ستم؛ آدمی را بر معصیت اجبار نکرده است.

و این خبر طولانی بود که ما بقدر نیاز از آن برگرفتیم.

(۱) ۲۰۹- و نقل است که سالم بر امام باقر علیه السّلام وارد شده و گفت: نزد تو آمده ام تا در باره آن مرد صحبت کنم!.

حضرت فرمود: کدام مرد؟ گفت: علیّ بن ابی طالب. فرمود: در باره کدام کارش؟

گفت: در باره احداث و بدعتهایش!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۵

(۱) فرمود: به احادیثی که روات از پدرانشان نقل کرده و نزد تو موجود است نیک بنگر.

راوی گوید: سپس نسب اینان را بر شمرد، و فرمود: ای سالم، آیا این خبر بتو رسیده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در روز خیبر سعد بن معاذ را با رایت انصار به میدان فرستاد ولی شکست خورده بازگشت، سپس عمر بن خطّاب و او را با رایت مهاجرین و انصار گسیل داشت و این بار سعد مجروح بازگشت و عمر نیز با تمام افرادش دچار ترس و هراس شد، در اینجا بود که پیامبر فرمود: «این بود کار مهاجر و انصار»، تا اینکه آن را سه بار تکرار کرد، سپس فرمود: «فردا این رایت را بدست کسی خواهم داد که بی هیچ فرار و گریزی دائماً به قلب دشمن می زند، خدا و رسول را دوست دارد و محبوب آن دو است»!.

راوی گوید: سالم و همراهانش همگی این مطالب را تأیید نموده و گفتند: آری.

امام باقر علیه السّلام

فرمود: ای سالم، اگر معتقد باشی که خداوند او را دوست داشته ولی از کاری که می کند بی خبر باشد؛ کافرشده ای، و اگر بگویی که خداوند او را دوست دارد و می داند چه می کند، دیگر چه جایی برای احداث و بدعتهای علیّ باقی می ماند؟! سالم گفت: این مطلب را دوباره برایم تکرار کن!. آن حضرت تکرار نمود، سالم [پس از اینکه متوجّه خطایش شد] گفت: هفتاد سال خدا را به گمراهی می پرستیدم!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۶

(۱) ۲۱۰- از أبو بصیر نقل است که گفت: روزی مولایم امام باقر علیه السّلام میان گروهی از دوستان و اولیایش در حرم نشسته بود، که ناگاه طاوس یمانیّ با جماعتی از أصحاب خود مقابل آن حضرت آمده و به امام علیه السّلام گفت:

اجازه پرسش می دهید؟ فرمود: آری بپرس. گفت: چه وقت یک سوم مردم مردند؟

فرمود: اشتباه کردی ای شیخ، خواستی بپرسی چه وقت یک چهارم مردم مردند؟

و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت، آن روز چهار نفر بودند: آدم و حوّاء و قابیل و هابیل، و با کشته شدن هابیل یک چهارم مردم مردند.

گفت: آری صحیح گفتی و من اشتباه کردم، پس کدامیک از این دو (هابیل یا قابیل) پدر مردم است؛ قاتل یا مقتول؟ فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر مردم؛ شیث پسر آدم علیه السّلام است.

گفت: برای چه نام آدم؛ آدم شد؟ فرمود: زیرا طینت و گل او از ادیم (پوست) زمین زیرین بالا آمد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۷

(۱) گفت: وجه تسمیه نام حوّا چه بود؟ فرمود: زیرا او از استخوان حیّ (زنده ای)- یعنی استخوان آدم- آفریده شد «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۸

(۱) گفت:

برای چه نام ابلیس؛ ابلیس شد؟ فرمود: زیرا او از رحمت خداوند عزّ و جلّ ابلس (ناامید) شد و هیچ امیدی نیست.

گفت: چرا نام جنّ؛ جنّ شد؟ فرمود: زیرا اینان پیوسته پنهان و پشت پرده بودند و دیده نمی شدند.

گفت: أوّل دروغی که گفته شد چه بود و صاحبش که بود؟ فرمود: او ابلیس بود، آنگاه که گفت: «من از وی بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل- ص: ۷۶».

گفت: مرا از گروهی خبر دهید که شهادت حقّی دادند ولی دروغگو بودند؟

فرمود: منافقین بودند وقتی به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله گفتند: شهادت می دهیم که تو رسول خدایی. پس از آن خداوند این آیه را نازل فرمود: «چون منافقان- آنان که دل و زبانشان یکی نیست- نزد تو آیند، گویند: گواهی می دهیم که هر آینه تو فرستاده خدایی، و خدا می داند که تو فرستاده اویی، و خدا گواهی می دهد که همانا منافقان دروغگویند- منافقون: ۱».

گفت: بفرمایید چیزی که فقط یک بار پرواز نمود و دیگر حرکتی نکرد، و در قرآن ذکرش بمیان آمده نامش چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۹

(۱) فرمود: آن طور سینا بود که خداوند یک بار به بالی از آن بر سر بنی اسرائیل سایه انداخت که در آن انواع عذاب بود، تا اینکه تورات را پذیرفتند، و این همان آیه است که فرموده:

«و [یاد کن] آنگاه که کوه را برکندیم و بالای سرشان بردیم که گویی سایبانی است و پنداشتند که بر سرشان افتادنی است- اعراف: ۱۷۱».

گفت: آن چه رسول و فرستاده ای بود که از جانب خدا مبعوث شد که نه از جنّ بود و نه

از انس و نه از فرشتگان، که خداوند نامش را در قرآن آورده؟

فرمود: کلاغ، همانوقت که قابیل هابیل را کشت از طرف خدا مبعوث شد تا به قابیل نشان دهد با جسد هابیل چه کند، خداوند در این آیه فرموده: «آنگاه خداوند کلاغی را فرستاد که زمین را می کاوید تا به وی بنمایاند که چگونه جسد برادرش را پنهان کند- مائده: ۳۱».

گفت: نام آنکه قوم خود را انذار نمود؛ نه از جنّ بود و نه از انس و نه از فرشتگان، چه بود، و خداوند نیز نامش را در قرآن برده؟

فرمود: مورچه، وقتی گفت: «ای مورچگان به خانه های خود در روید مبادا سلیمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۰

و سپاهیانش پایمالتان کنند در حالی که آگاه نباشند- نمل: ۱۸».

(۱) گفت: چه موجودی بود که بر آن دروغ بسته شد، که نه از جنّ بود و نه از انس و نه از فرشتگان، و نامش در قرآن آمده؟

فرمود: گرگ، همان که برادران یوسف بر آن دروغ بستند.

گفت: چه چیزی است که کم آن حلال، و زیادش حرام است، در قرآن نیز آمده؟

فرمود: نهر طالوت، خدا فرموده: «مگر آن که کف دستی آب برگیرد- بقره: ۲۴۹».

گفت: آن چه صلاه واجبی است که بی وضو خوانده می شود، و چه روزه ای است که نیاز به امساک از خوردن و نوشیدن ندارد.

فرمود: آن صلاتی که نیاز به وضو ندارد، صلوات بر محمّد و آل او است، و امّا روزه همان است که [از زبان مریم علیها السّلام] در قرآن آمده: «من برای خدای رحمان روزه ای نذر کرده ام (روزه سکوت) و امروز با هیچ آدمی سخن نخواهم گفت- مریم: ۲۶».

گفت: آن چیست که

زیاد و کم می شود، و آنکه زیاد می شود و کم نمی شود، و از چیزی که کم می شود و زیاد نمی شود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۱

امام باقر علیه السّلام فرمود: آنکه زیاد می شود و کم می شود ماه است، و آنکه زیاد می شود و کم نمی شود دریا است، و آنکه کم می شود و زیاد نمی شود عمر است.

مؤلّف گوید: ابتدای این حدیث به جهت فوائدی که در آخر آن بود مکرّر شد.

(۱) ۲۱۱- و باسناد مذکور در قبل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرمود:

روزی امام سجّاد علیه السّلام در جای خود نشسته بود که فرمود: وقتی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مأمور شد به تبوک رود، دستور یافت که علیّ را جانشین و خلیفه خود در مدینه سازد، در مقابل علیّ علیه السّلام گفت: ای رسول خدا، من هیچ میل ندارم که در هیچ موردی از رکاب شما تخلّف کنم، و محروم از دیدار مبارك شما گردم.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای علیّ، آیا تو راضی و خشنود نمی شوی که منزلت و جایگاه هارون نسبت به موسی را نزد من داشته باشی جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود؟! در مدینه بمان که اجر و پاداش آن برابر با همرکابی من است، و اجر تو برابر با اجر تمام افرادی است که از سر یقین و مطیع با رسول خدا خارج شده اند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۲

و به جهت محبّتی که به من داری بر خداوند است که رخسار مرا در تمامی امور به مشاهدت تو در آورد، و جبرئیل را امر فرماید که موانع مشاهده را در تمام

مسیر از پیش روی تو بردارد و دیده ات را تیز نماید تا بخوبی محمّد و أصحاب وی را ببینی، بنوعی که دلت برای اینان تنگ نشده و نیاز به مکاتبه و نامه نگاری نداشته باشی.

(۱) در اینجا مردی در مجلس امام سجّاد علیه السّلام برخاسته و گفت: ای زاده رسول خدا، این برای علیّ چگونه بود؟ که آن مخصوص انبیاء است نه غیر ایشان.

امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: این معجزه ای برای محمّد رسول خدا بود نه دیگری، زیرا خداوند این کار را بنا به درخواست محمّد انجام داد، و ازدیاد نور دیده علیّ نیز بنا به دعای محمّد بود، تا به آن مقام از مشاهده و ادراک رسید.

سپس امام باقر علیه السّلام به او فرمود: ای بنده خدا، چقدر ظلم این امّت بر علیّ زیاد است و انصافشان در حقّ او کم؟! چیزی که به سایر صحابه دادند از علیّ منع می کنند با اینکه علیّ افضل ایشان است، چگونه منزلتی که برای دیگران قائل شده اند برای او ردّ می کنند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۳

(۱) یکی پرسید: این چگونه است ای زاده رسول خدا؟

فرمود: زیرا شما موالات محبّین أبو بکر را می کنید، و تا بوده و هست از دشمنان او اظهار برائت و بیزاری می نمایید، و همین رفتار را در باره عمر دارید، و نیز عثمان، ولی تا نوبت به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام می رسد می گویید: موالات محبّین او را می کنیم ولی از دشمنانش برائت و بیزاری نمی کنیم بلکه اینان را دوست می داریم؟! این چه توجیهی دارد، در حالی که رسول خدا در باره علیّ فرموده: «خدایا دوستان او را دوست بدار و

دشـمنانش را دشـمن، یـاری دهنـدگانش را یاری فرما و آنان که از او دست کشـیده انـد را تنها و مخـذول رها فرما!». فکر می کنید خدا با دشمنانش عداوت نمی کند؟! یا کسانی که از او دست کشیده اند را تنها و مخذول رها نمی فرماید؟! این منصفانه نیست!.

مطلب دیگر اینکه: ایشان به محض برخورد با مطلبی که به دعای رسول خـدا مختصّ علیّ شـده و کرامتی که نزد خـدا بدست آورده همه را انکار می کننـد ولی همان مطالب را در باره دیگر صـحابه می پذیرنـد، چه چیزی علیّ را از دیگر صـحابه ممنوع ساخته؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۴

مثلًا عمر بن خطّاب، اگر نقـل شود: عمر در مـدینه به منبر خطبه می خوانـد که ناگـاه در خلال سـخنرانی فریاد زد: ای ساریه؛ کوه!. اطرافیان به شگفت آمده و گفتند: این چه مطلبی در خطبه بود؟ پس در اتمام خطبه و نماز گفتند: منظورت از مطلب «ای ساریه، کوه!» چه بود؟!.

(۱) گفت: بدانیـد که من در حـال ایراد خطبه بـودم ناگـاه دیـده ام به جـایی افتـاد که برادران شـما در نهاونـد در حـال نـبرد با کافرانند، و امیرشان سـعد بن ابی وقّاص است، پس خداوند برای من تمام حجاب و پرده ها را گشوده و دیده ام را نیرو داده تا اینکه ایشان را مشاهـده نمودم که همگی در مقابل کوهی در آنجا به صف شـده انـد، ناگاه گروهی از کافران آمدند تا ساریه «۱» و دیگران را از پشت محاصـره کرده و همه را بکشـند، پس فریـاد کنـان گفتم: ای ساریه، کوه! تا در پشت آن پناه گرفته و مانع محاصره آنان شود، سپس به جنگ پرداخته و در آخر خداوند أهل ایمان را بر

کافران چیره ساخت و سرزمینهایشان را برای آنان فتح فرمود. این ساعت را بخاطر بسپارید، که همین مطالب که گفتم به شما خواهد رسید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۵

و میان مدینه و نهاوند بیش از پنجاه روز راه بود.

امام باقر علیه السّلام فرمود: اگر چنین داستانی برای عمر باشد، چرا نمی شود برای علیّ نیز رخ داده باشد، ولی چه حاصل که اینان جماعتی بی انصاف بلکه أهل ستیزه اند «۱»!.

(۱) ۲۱۲- و از عبد اللَّه بن سلیمان نقل است که گفت: نزد امام باقر علیه السّلام نشسته بودم که مردی از أهل بصره بنام عثمان اعمی به آن حضرت گفت:

حسن بصریّ معتقد است افرادی که علم را کتمان می کنند بوی گند شکمشان أهل جهنّم را می آزارد.

فرمود: پس مؤمن آل فرعون هلاک شده! حال اینکه قرآن او را به کتمان علم ستوده! از زمان بعثت نوح علم پنهان و مکتوم بوده، پس حسن بصری به هر راهی که خواهد برود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۶

بخدا سوگند که علم جز در این خاندان یافت نشود.

و پیوسته آن امام می فرمود: بلا و آزمایش مردم بر ما سخت گران است، اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمی کنند، و چون ترکشان گوییم جز به ما هدایت نشوند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۷

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت»

«احتجاج امام صادق علیه السّلام» «در انواع علوم دینی بر گروههایی زیاد با مذاهب و عقائد مختلف»

«احتجاج امام صادق علیه السّلام» «در انواع علوم دینی بر گروههایی زیاد با مذاهب و عقائد مختلف»

(۱) ۲۱۳- نقل است که هشام بن حکم گفت: از جمله سؤالات فرد زندیقی که نزد امام صادق علیه السّلام بود پرسید این بود که: چه دلیلی بر آفریننده عالم وجود دارد؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: افعال و کارهایی است که دلالت بر صانع آن-

همو که عمل را انجام داده- می کند. مگر وقتی به ساختمان استوار مرتفعی می نگری ابتدا پی به سازنده آن- هر چند او را ندیده باشی- نمی بری؟.

پرسید: او چیست؟

فرمود: او چیزی است خلاف اشیاء دیگر، بکلام سابق خود بازمی گردم: او چیزی است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۸

که موجب اثبات خود است، و او چیزی به حقیقت وجود است «۱»، غیر از اینکه او جسم نیست، صورت ندارد، حسّ نمی شود، و ملموس نیست، نه با حواسّ پنجگانه درک شود و نه اوهام او را دریابد، نه گذشت زمان از او می کاهد، و نه زمان تغییرش می دهد.

پرسید: ما هیچ قابل و هم و اندیشه ای را ندیده ایم جز آنکه مخلوق بوده است؟ (۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: اگر کار همین گونه باشد که شما قائلید، دیگر توحید برای ما معنایی ندارد، زیرا ما مکلّف نشده ایم به چیزی که در وهم ناید معتقد شویم، بلکه اعتقاد ما این است: هر چه با حواسّ پنجگانه درک شود و همان آن را محدود سازد، مصوّر بوده و آن مخلوق است، و ناچار به اثبات صانع اشیاء هستیم خارج از دو مورد مذموم: یکی نفی، که نفی همان ابطال و عدم است، و جهت دوم تشبیه به صفات مخلوقاتی که ترکیب و تألیفشان ظاهر است، پس هیچ چاره ای نیست جز در اثبات صانع برای وجود مصنوعات، و اضطرار مصنوعات به ما می فهماند که آنها مصنوع و ساخته شده اند، و اینکه صانع آنها غیر آنهاست و نه مانند آنها، زیرا شباهت به آنها در ظاهر ترکیب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۹

و تألیف و حدوث آنها پس از آنکه نبودند پیدا شدند، و انتقال آنها از

کوچکی به بزرگی، و سیاهی به سفیدی، و قوّت به ضعف، و احوال موجودی که به جهت ثبات و وجودشان نیازی به تفسیر ندارد.

پرسید: تو خود او را محدود ساختی وقتی وجود او را ثابت نمودی!.

(۱) فرمود: محدودش نساختم بلکه او را اثبات نمودم، زیرا اثبات و نفی هیچ شباهتی به هم ندارند.

پرسید: پس در آیه: «خدای رحمان بر عرش بر آمده است- طه: ۵» چه می فرماید؟

امام أبو عبد اللَّه الصّادق علیه السّلام فرمود: این گونه خود را وصف نموده، و نیز او آشکار از خلق بر تخت برآمده است، بدون آنکه عرش حامل یا در بردارنده یا محلّ او باشد، بلکه ما معتقدیم که خود او حامل و در برگیرنده عرش است، و استناد به این آیه کریمه می کنیم که: «کرسیّ او آسمانها و زمین را فرا گرفته است- بقره: ۲۵۵»،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۰

پس هر چه باید از عرش و کرسی ثابت کنیم کردیم، و نیز اینکه عرش و کرسی در بردارنده او باشند را نفی نمودیم، و اینکه خداوند عزّ و جلّ نیازمند مکانی یا چیزی از مخلوقاتش باشد، بلکه تمام خلق و آفریدگان او محتاج و نیازمند خداوند می باشند.

(۱) پرسید: چه فرقی است میان اینکه دستان خود را به آسمان بالا برید یا به زمین پایین برید؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: این در علم و احاطه و قدرت او مساوی و برابر است، ولی خداوند عزّ و جلّ اولیا و بندگانش را امر فرموده دستان خود را رو به آسمان سمت عرش بالا برند، زیرا خداوند آن را معدن رزق قرار داده است، پس ما مطابق با آیات قرآن

و سخنان رسول خدا سخن: «دستان خود را به سمت خدا بالا برید» را ثابت کردیم، و این مورد اجماع امّت است.

و از دیگر پرسشهایش یکی این بود که: چرا جایز نیست که خالق عالم بیش از یک نفر باشد؟

فرمود: سخن تو از دو حال خارج نیست: یا هر دو قدیم باشند؛ قوی یا ضعیف، یا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۱

اینکه یکی قوی و دیگری ضعیف، پس اگر هر دو قوی باشند چرا یکی از آنها دیگری را دفع نمی کند، و خود پروردگار باشد، و اگر فکر می کنی یکی از آنها قوی و دیگری ضعیف است؛ ثابت می شود یکی از آنها بنا بگفته ما ضعیف و ناتوان است، و اگر معتقدی که خدا دو تا است پس هر دوی آنها از هر جهت متّفق می باشند، یا از هر لحاظ با هم تفاوت دارند، ولی با دیدن آفرینش منظّم: کشتی جاری، آمد و شد شب و روز، خورشید و ماه، همه و همه دلالت بر صحّت و هماهنگی امر نموده و در نهایت اینکه مدبّر در همه یکی است و واحد.

(۱) ۲۱۴- و از هشام بن حکم نقل است که گفت: روزی ابن أبی العوجاء بر امام صادق علیه السّلام وارد شد، امام از او پرسید:

ای ابن ابی العوجاء، آیا تو مخلوقی یا غیر مخلوق؟ گفت: مخلوق نیستم.

فرمود: اگر مخلوق و مصنوع بودی چگونه بدین شکل درآمده بودی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۲

با شنیدن این سخن وی مجاب شده و برخاست و رفت «۱».

(۱) ۲۱۵- روزی فردی زندیق بنام أبو شاکر دیصانیّ بر امام صادق علیه السّلام وارد شده و گفت: ای جعفر بن محمّد مرا

به معبود و خدایم راهنمایی و دلالت کن!.

امام صادق علیه السّلام فرمود: بنشین، در این وقت پسر بچّه ای وارد شد که با تخم- مرغی بازی می کرد، امام فرمود: ای پسر این تخم مرغ را به من بده. آن را گرفت و فرمود:

ای دیصانیّ، این سنگری است پوشیده، که پوستی ضخیم دارد و زیر آن پوسته ای نازک است، و زیر آن طلایی است روان و نقره ای آب شده، و هیچ کدام با هم مخلوط نشده و بهمان حال باقی است، نه مصلحی از آن خارج شده تا بگوید من آن را اصلاح کردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۳

و نه مفسدی درونش رفته تا بگوید من آن را فاسد کردم، و معلوم نیست برای تولید نر آفریده شده یا ماده، ناگاه میشکافد و طاوسی رنگارنگ بیرون میدهد، آیا تو برای این مدبّری در می یابی؟! راوی گوید: دیصانیّ مدّتی سر بزیر افکند و سپس گفت: گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، و اینکه محمّد بنده و فرستاده اوست و تو امام و حجّت خدایی بر مردم و من از حالت پیشین توبه گزارم.

(۱) ۲۱۶- و از هشام بن حکم نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام راجع به اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که اللَّه از چه مشتقّ است؟

فرمود: ای هشام، اللَّه مشتقّ از «أله» و إله مألوهی (معبودی) لازم دارد و نام؛ غیر صاحب نام است، کسی که نام را بدون صاحب نام پرستد کافر است و چیزی نپرستیده، و هر که نام و صاحب نام را پرستد کافر است و دو چیز پرستیده و هر که صاحب نام را پرستد نه

نام را، این یگانه پرستی است، ای هشام فهمیدی؟

عرض کردم: بیشتر توضیح فرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۴

فرمود: خدا را نود و نه نام است، اگر هر نامی همان صاحب نام باشد باید هر کدام از نامها معبودی باشد، ولی خدا خود معنایی است که این نامها بر او دلالت کنند و همه غیر خود او باشند، ای هشام کلمه «نان» نامی است برای خوردنی و کلمه «آب» نامی است برای آشامیدنی و کلمه «لباس» نامی است برای پوشیدنی، و کلمه «آتش» نامی است برای سوزنده، ای هشام آیا طوری فهمیدی که بتوانی دفاع کنی و در مبارزه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدا چیز دیگری پرستند پیروز شوی، عرض کردم: آری.

فرمود: ای هشام خدایت بدان سودت دهد و استوار دارد.

هشام گوید: از زمانی که از آن مجلس برخاستم تا امروز کسی در مباحثه توحید بر من غلبه نکرده است.

(۱) ۲۱۷- و باز از هشام نقل است که گفت: در مصر فردی زندیق می زیست که سخنانی از حضرت صادق علیه السّلام به او رسیده بود، روزی به مدینه آمد تا با آن حضرت مباحثه کند؛ وی را نیافت، گفتند به مکّه رفته، آنجا آمد، ما با آن حضرت مشغول طواف بودیم که به آن حضرت نزدیک شده و سلام کرد، حضرت پرسید: نامت چیست؟ گفت:

عبد الملک (بنده سلطان)،: کنیه ات؟: أبو عبد اللّه (پدر بنده خدا).

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۵

(۱) حضرت فرمود: این سلطانی که تو بنده اویی از سلاطین زمین است یا آسمان؟ و نیز بگو:

پسرت بنده کدام خدا است؛ خدای آسمان یا خدای زمین، بگو!. ولی او ساکت ماند، باز فرمود: بگو!

ولی لب نگشود.

امام فرمود: وقتی از طواف فارغ شدیم نزد ما بیا. زندیق پس از پایان طواف امام علیه السّلام آمده و در مقابل آن حضرت نشست و ما نیز اطرافش بودیم.

امام بدو فرمود: قبول داری که زمین زیر و زبری دارد؟ گفت: آری.

فرمود: زیر زمین رفته ای؟ گفت: نه، فرمود: پس چه میدانی که زیر زمین چیست؟ گفت: نمیدانم ولی گمان می کنم زیر زمین چیزی نیست! امام فرمود: گمان؛ درماندگی است نسبت به چیزی که به آن یقین نتوانی کرد، سپس فرمود: به آسمان بالا رفته ای؟ گفت: نه، فرمود: می دانی در آن چیست؟ گفت: نه.

فرمود: آیا به مشرق و مغرب رفته ای و پشت آن دو مکان را نظاره نموده ای؟ گفت: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۶

(۱) فرمود: شگفتا از تو که نه به مشرق رسیدی و نه به مغرب، نه به زمین فرو شدی و نه به آسمان بالا رفتی و نه از آن گذشتی تا بدانی پشت سر آسمانها چیست و با این حال آنچه را در آنها است منکر گشتی، مگر عاقل چیزی را که نفهمیده انکار می کند؟!! زندیق گفت: تا حال کسی غیر شما با من این گونه سخن نگفته بود، امام فرمود: بنا بر این تو در این موضوع شکّ داری که شاید باشد و شاید نباشد! گفت: شاید چنین باشد. امام فرمود:

ای مرد، کسی که نمی داند بر آنکه می داند برهانی ندارد، نادان را حجّتی نیست، ای برادر مصری از من بشنو و دریاب که ما هرگز در باره خدا شکّ نداریم، مگر خورشید و ماه و شب و روز را نمی بینی که به افق درآیند، و از هم سبقت بجویند،

می رونـد و می آینـد و در این عمل ناچار و مجبورنـد و مسـیری جز مسـیر خود ندارند، اگر نیروی رفتن دارند پس چرا بر می گردند؟ و اگر مجبور و ناچار نیستند چرا شب روز نمی شود و روز شب نمی گردد؟ ای برادر مصری بخدا آنها برای همیشه به ادامه وضع خود ناچارند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۷

سپس افزود: براستی آنچه را به او گرویـده ایـد و گمـان می کنیـد که دهر است، اگر دهر مردم را می برد چرا آنهـا را بر نمی گردانـد و اگر بر میگردانـد چرا نمی برد؟ آیا آسـمان را نمی بینی که افراشـته است و زمین نهاده شـده، بدون آنکه آسـمان بر زمین بیفتد، و چرا زمین بالای طبقاتش سرازیر نمی گردد و به آسمان نمی چسبد!؟ خدا که پروردگار و مولای زمین و آسمان است آنها را نگه داشته!.

راوی گوید: فرد زندیق بدست امام علیه السّلام ایمان آورد، و حضرت به هشام فرمود: او را نزد خود بدار و تعلیمش ده.

(۱) ۲۱۸- از عیسی بن یونس نقل است که گفت: ابن أبی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود و از یگانه پرستی برگشت، به او گفتنـد: چرا مـذهب اسـتادت را وانهادی و در وضـعی درآمدی که اصل و حقیقتی ندارد؟ گفت: اسـتادم یک نواخت نبود، یک بار قائل به قدر می شد و بار دیگر معتقد به جبر، و من گمان ندارم بر سر عقیده ای بماند.

باری وارد مکّه شـد و هـدفی جز سرکشـی و انکار حاجیان نداشت، به همین جهت علما از مجالست با او اکراه داشـتند، روزی خدمت امام صادق علیه السّلام رسیده و با همفکرانش نزد آن حضرت نشسته و گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۸

(۱) ای أبا عبد

اللّه، مجالس حکم امانت را دارد، و هر که پرسشی دارد باید بگوید، بمن اجازه می دهی سخن آغاز کنم؟ حضرت فرمود: هر چه خواهی بگو.

ابن أبی العوجاء گفت: تا کی گرد این خرمن می چرخید و به این سنگ پناه برید و پروردگار این خانه گلین را پرستید و چون شتر رم خورده دور آن دور زنید، هر که در این کار اندیشد و آن را اندازه کند داند که این قانون از غیر حکیم است و از جز صاحب نظر، جوابم را بگو که تو آقا و سرور این امری و پدرت بنیاد و نظام آن بود!!.

فرمود: هر که را خدا گمراه ساخته و دلش را کور نموده؛ حقّ بر او تلخ آید و آن را شیرین نداند، و در نهایت شیطان دوستش شده و او را بوادی فلاکت افکنده و از آنجا خارجش نسازد! این خانه ای است که خدا خلق خود را توسّط آن بپرستش واداشته تا فرمانبری ایشان را بیازماید و به تعظیم و زیارت آن تشویق کند، خداوند کعبه را مرکز پیغمبران و قبله نمازگزاران ساخته، کعبه شعبه ای است از رضوان خدا و راهی است به آمرزش و غفران او، آن بر استواری کمال و بنیاد عظمت برجا است، خداوند آن را دو هزار سال پیش از دحو (کشش) زمین آفریده، بنا بر این شایسته تر فردی که باید از آن فرمان برد؛

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۹

و از آنچه ممنوع ساخته و بازداشته باز ایستاد همان کسی است که جانها و کالبدها را آفریده است!.

(۱) ابن أبی العوجاء گفت: اینها که گفتی حواله به نادیده و غایب بود!.

حضرت فرمود: وای بر تو!

چگونه کسی که حاضر بر خلق خود است و از رگ گردن بدیشان نزدیکتر است، و کلامشان را می شنود و اشخاصشان را بیند و بر اسرارشان واقف است؛ نادیده و غائب است؟

ابن أبی العوجاء گفت: پس او در همه جا هست!؟ پس اگر در آسمان باشد چگونه در زمین خواهد بود و اگر در زمین باشد در آسمان جایی ندارد؟!! امام صادق علیه السّلام فرمود: تو وصف و شرح مخلوق و آفریده ای را نمودی که در انتقال از مکانی به مکان دیگر جایی را فراگیرد و جای دیگر از او خالی شود و در جایی که آمد از جایی که بوده خبر ندارد که چه پیش آمد کرده، ولی خدای عظیم الشّأن و سلطان جزا بخش، نه مکانی از او خالی است و نه جایی او را فراگیرد، و به هیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۰

(۱) ۲۱۹- و نقل است که امام صادق علیه السّلام به ابن أبی العوجاء فرمود: اگر حقّ آن باشد که تو می گویی- هر چند که آن نیست- ما و شما همگی رستگاریم، و اگر حقیقت چنان باشد که ما می گوییم- و چنان هم هست- ما رستگاریم و تو هلاک.

(۲) ۲۲۰- و نیز نقل است که ابن أبی العوجاء نزد امام صادق علیه السّلام رسیده و از حدوث عالم «۱» پرسید و امام علیه السّلام فرمود: من هیچ چیز کوچک و بزرگی را نمی بینم مگر اینکه چون چیزی مانندش بدو ضمیمه شود بزرگتر شود، و در این مطلب زوال و نابودی (جسم کوچک) و انتقال به حالت دوم (جسم بزرگ) است (و همین است

معنی حدوث)، و چنانچه قدیم بود هرگز دستخوش فنا و تغییر نمی گشت، زیرا چیزی که دستخوش فنا و تغییر می شود رواست که پیدا شود و از میان برود، پس با بودشدنش پس از نابودی داخل در حدوث شود، و با بودنش در ازل داخل در عدم گردد (یعنی اگر آن جرم کوچک را ازلی فرض نماییم حال معدوم است زیرا اکنون بجای آن چیز بزرگ وجود دارد) و هرگز صفات ازل و عدم و حدوث و قدم در یک چیز جمع نشود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۱

ابن أبی العوجاء گفت: فرض کن مطلب همان باشد که شما قائلید، ولی اگر چیزها به همان کوچکی خود باقی بمانند از چه راهی بر حدوث آنها استدلال می کنید؟

امام علیه السّلام فرمود: هر آینه بحث ما تنها بر این جهان موجود است، و اگر این جهان را برداریم و عالم دیگری بجای آن گذاریم این جهان نابود شده و همین نابود شدن و بوجود آمدن عالم دیگر خود بهترین دلیل بر حدوث و تغییر است، ولی من از همین راه که قصد داشتی بر ما احتجاج کنی پاسخت را می دهم، ما معتقدیم:

اگر تمام اجسام کوچک به همان وضع باقی بماند، در عالم فرض جایز است که انضمام هر چیز کوچک به مانندش آن چیز بزرگتر می شود، و جایز بودن این تغییر آن را از قدم خارج نموده و در حدوث داخل نماید، ای عبد الکریم غیر از آن سخنی نیست.

(۱) ۲۲۱- و از یونس بن ظبیان نقل است که مردی بر امام صادق علیه السّلام وارد شده و گفت: آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده ای؟

حضرت فرمود: من چیزی

را كه نديده ام پرستش نمى كنم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۲

گفت: چگونه او را ديده اى؟ فرمود: ديدگان هنگام نظر افكندن او را درك نمى كنند ولى دلها با حقايق ايمان او را در مى يابند. نه با احساس (پنجگانه) درك شود و نه با آفريده و مردم قياس، بى هيچ تشبيهى معروف و شناخته شده است.

(۱) ۲۲۲- عبد اللَّه بن سنان گويد: امام صادق عليه السّلام راجع به آيه مباركه: «ديدگان او را در نيابند- انعام: ۱۰۳» فرمود: مقصود [از بصر] احاطه فهم است، مگر نمى بينى در اين آيه فرموده: «از پروردگارتان بصيرتها سوى شما آمد- انعام: ۱۰۴» و مقصود بينايى چشم نيست، و نيز در ادامه فرموده: «هر كه بينا شد به سود خودش باشد» و مراد بينا شدن چشم نيست، و فرموده: «و هر كه كور گشت به زيان خودش باشد» كه مقصود كورى چشم نيست، همانا مراد از «ابصار» (در لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ) تنها احاطه وهم است، چنان كه مى گويند: فلانى به شعر بصير است، و: فلانى به فقه بصير است، و: فلانى به سكّه هاى نقره بصير است، و: فلانى به جامه و لباس بصير است. خداوند عظيم تر از آن است كه با ديده و چشم ديده شود!!.

(۲) ۲۲۳- و از جمله پرسشهاى زيادى كه فرد زنديق از امام صادق عليه السّلام نمود يكى اين بود كه: چگونه مردم خدايى را كه نمى بينند مى پرستند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۳

(۱) فرمود: دلهاى مردمان با نور ايمان او را بيند، و عقول با بيدارى خود آن را اثبات ظاهر و عيان كند، و ديدگان از حسن تركيب و انتظام أهل عالم و احكام تأليف و نظام عوالم،

سپس انبیـاء و معجزات و کتب اینـان و محکماتشـان، و علمـاء و دانشـمندان بر رؤیت عظمت و جلالـل حضـرت حقّ اقتصـار از رؤیت ذات حقّ نمودند و در استدلال متوسّل به آثار و علامات شدند.

پرسید: مگر قادر نیست خود را بنمایاند تا دیده شود، آن وقت همه او را شناخته و پس از آن بر حال یقین او را پرستش کنند؟

حضرت فرمود: مطلب محال و ناشدنی جوابی ندارد.

پرسید: از کجا انبیاء و رسولان را ثابت می کنی؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: چون ثابت کردیم ما را خالق و صانعی است که متعالی از ما و تمام مخلوقات می باشد، و حکیم است (همه کار او از سر حکمت است)؛ دیگر جایز و روا نیست او را دیـده یا مشاهـده کننـد، و نه اینکه او را لمس کنند و در این صورت دیگر جـایی برای مباشـرت و محاجّه میان او و خلق نمی مانـد، از همین جا ثابت می شود که او را سـفیرانی بسوی خلق و بندگان است که ایشان مردم را به سوی مصالح

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۴

و منـافع و آنچه موجب بقایشـان است سوق می دهنـد، و اگر نبود همه هلاـک می شدنـد، پس آمران و ناهیان از جانب حکیم علیم در میان مردم ثابت می شود، و نیز اینکه خداونـد را شارحانی است و ایشان همان انبیاء و برگزیدگان از خلقند، حکیمانی که به حکمت تربیت یافته و از جانب او مبعوث شـده انـد، ایشان در خلق و ترکیب هماننـد دیگر مردمانند، و از جانب خداوند حکیم علیم؛ با حکمت و دلائل و براهین و شواهـد؛ از قبیل زنـده کردن مردگان، و درمان کوران و جـذامیان تأیید شدند؛ پس هیچ

گاه زمین از وجود حجّتی که برخوردار از علمی که دلالت بر صدق گفتار رسول و وجوب عدالت او می کند خالی نمی ماند.

(۱) سپس فرمود: ما معتقدیم که زمین از حجّت خالی نمی ماند، و حجّت جز از پشت انبیاء نیست، و اینکه خداوند هیچ پیامبری را جز از نسل انبیاء مبعوث نکرد، و آن بدین جهت است که خداوند برای فرزندان آدم راه روشنی را معیّن فرمود، و از پشت آدم نسل پاکیزه و طاهری را خارج ساخت، که انبیاء و رسولان از همان بودند، ایشان افراد برگزیده و پاک جوهرند، و در پشتهای پاکیزه بودند و در ارحام حفظ شدند، از عمل

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۵

نامشروع (زنا) جاهلیّت بدورند و از خلط نسب عاری، زیرا خداوند ایشان را در چنان موضعی قرار داد که از لحاظ درجه و شرافت بالاترین است، پس هر که خزانه دار علم الهی؛ و امین غیب و محلّ اسرار، و حجّت بر خلق و ترجمان و لسان خدا شد جز این صفات را ندارد، پس حجّت جز از نسل این گروه نخواهد بود، حجّت خدا با علمی که نزد او است و از رسول به ارث برده جانشین پیامبر در میان مردم می شود، اگر مردم انکارش کنند ساکت می ماند. امکاناتی که مردم با اختلاف نظر برای بقای خود دارند بسیار کمتر از آن چیزهایی است که حجّتهای الهی از علم پیامبر در دستشان می باشد، مردم مبتلا به رأی و قیاس شدند و اگر بدیشان اقرار کرده و اطاعتشان می کردند و علم را از ایشان دریافته بودند، عدل ظاهر شده و هر اختلاف و تشاجری رخت بربسته و جای خود را

به حکم الهی و دستورات دینی می داد، و شکّ بر یقین غالب می شد، ولی [افسوس] مردم بدو اقرار نکرده و رعایت حالش نیز نکردند، و پس از وفات تمام رسولان و انبیاء امّت دچار اختلاف شدند، و دلیل اختلافشان فقط و فقط مخالفت با حجّت وقت و ترک کردن او بود.

(۱) فرد زندیق پرسید: با حجّتی که چنین صفاتی دارد تکلیف چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۶

(۱) فرمود: باید به او اقتدا شود در این صورت پیوسته خیرات یکی پس از دیگری برای خلق از ایشان خارج شود، اگر مبتلا به بدعت یا زیاده روی یا کاستی شوند در همه حال بدادشان برسد.

پرسید: از چه «شی ء» و چیزی خداوند اشیاء را آفرید؟

فرمود: از هیچ شی ء.

پرسید: چگونه از هیچ؛ اشیاء می آید و خلق می شود؟

فرمود: تمام اشیاء یا از چیزی خلق شده اند یا از غیر شی ء، اگر از چیزی که با آنست خلق شده باشد مسلّماً آن قدیم است، و قدیم حدیث (جدید) نمی شود و دستخوش فنا و تغییر نیز نمی گردد، و یک چنین چیزی یا جوهر واحد است یا رنگی واحد، پس دیگر از کجا این همه رنگهای مختلف آمده؟! با اینکه جوهرهای بسیار موجود در این عالم گوناگون است! و اگر چیزی که از آن درست شده زنده بوده مرگ از کجا است؟ و از کجا زندگی آمده اگر آن چیز مرده بوده؟ بنا بر این باید آن چیز از مرده و زنده؛ قدیم و ازلی بوده باشد، زیرا از زنده مرده نمی آید و آن پیوسته زنده است، و نیز جایز نیست که میّت قدیم پیوسته مرده باشد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۸

زیرا بی جان عاری از

قدرت و بقا است.

(۱) پرسید: پس از کجا گفتند: اشیاء ازلی هستند؟ گفت: این عقیده جماعتی است که منکر مدبّر اشیاء بوده و تکذیب کننده رسولان و گفتارشان و انبیاء و آنچه خبر داده اند می باشند، و کتابهای اینان را اساطیر می نامند، و با آراء و صوابدیدشان دینی برای خود ساخته اند، اشیاء دلالت بر حدوث خود می کنند، از گردش افلاک نه گانه گرفته تا تحرّک زمین و آنچه در آن است و تغییرات زمانه، و اختلاف اوقات، و حوادثی که در عالم از زیادی و نقصان و مرگ و بلاء همه و همه نفس را ناچار می سازد که اقرار کند برای همه اینها صانع و مدبّری است، مگر شیرینی را نمی بینی که ترش می شود، و گوارا تلخ، و جدید کهنه، و همه و همه روی به تغییر و فناء دارند؟!.

پرسید: پس خالق جهان پیوسته بتمام این احداث که ایجاد کرده قبل از آن عالم بوده؟

فرمود: پیوسته علم داشت و با علم همه را خلق کرده «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۹

(۱) پرسید: آیا خالق مختلف است یا مؤتلف «۱».

فرمود: حضرت باری در خور اختلاف و ائتلاف نیست، زیرا فقط متجزّی و جدا جدا اختلاف دارند، و آنچه مؤتلف گردد متبعّض است، و به او مختلف و مؤتلف نگویند.

پرسید: پس چگونه او خدایی واحد است؟ فرمود: در ذات واحد است (منحصر بفرد است) نه واحدی همچون یک (که دو ندارد) زیرا هر واحدی جز او قابل جزء شدن است، و او تبارک و تعالی واحدی است که نه جزء جزء شود و نه شمارش.

پرسید: پس به چه دلیل خلق را آفرید، زیرا نه بدان محتاج بود و نه

به خلقشان ناچار، و در خور این هم نیست که ما را از سر عبث و بیهوده خلق کرده باشد؟

فرمود: خلق را برای اظهار حکمت و جاری ساختن علم و امضای تدبیر خود آفرید.

پرسید: پس چرا به خلق این سرا کفایت نکرده و سرای دیگری برای ثواب و عقاب آفرید.

فرمود: بی شکّ این سرای امتحان، و آن محلّ کسب ثواب و دریافت رحمت است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۰

این پر از آفات است و طبقات شهوات، تا بندگان خود را در آن به طاعت بیازماید، پس سرای عمل را سرای جزا و ثواب قرار نداد.

(۱) پرسید: آیا از حکمت اوست که برای خود دشمنی قرار دهد با اینکه پیش از آن دشمنی نداشت، ابلیس را- بنا به گفته تو- آفرید و بر بندگان خود مسلّط نمود تا ایشان را به خلاف عادت او بخواند، و به معصیت امر کند، و به این دشمن- به اعتقاد تو- قوّت و قدرت دهد که با حیله به قلب اینان رسوخ نموده و همه را پس از وسوسه دستخوش تردید در خدایشان کند، و در دینشان دچار اشتباه سازد، و آنقدر از معرفتشان بکاهد تا در آخر گروهی منکر ربوبیّت او شده و دیگری را پرستش کنند، چرا دشمنش را بر بندگان خود مسلّط ساخت و راه اغوایشان را بر او باز نگه داشت؟

فرمود: این دشمنی که نام بردی نه دشمنی اش زیان رساند و نه دوستی اش فایده بخشد، و دشمنی او از ملک خداوند هیچ نکاهد و دوستی اش در آن نیفزاید، و تنها باید مراقب دشمنی قدرتمند بود که در سود و زیان مؤثّر باشد، اگر به کشوری حمله کند

آن را بگیرد و حکومت پادشاهی را نابود نماید. امّا ابلیس بنده ای است که او را خلق فرمود تا عبادتش نموده و به یگانگی بخواند، و خود هنگام خلق او نیک می دانست که او کیست

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۱

و به چه راهی خواهد رفت، پس پیوسته با دیگر فرشتگان او را عبادت کرد تا او را به سجده آدم آزمود، ولی از روی حسد امتناع کرد، و به جهت شقاوتی که بر ابلیس چیره شد او را لعن کرد و از صف فرشتگان خارج ساخت و ملعون و شکست خورده به زمین پایین آورد، و به همین سبب از آن زمان به بعد دشمن آدم و اولاد او شد، و ابلیس جز وسوسه و خواندن به بیراه هیچ سلطه ای بر فرزندان آدم ندارد، و با وجود سرکشی و معصیتی که کرد پیوسته به ربوبیّت خداوند معترف است.

(۱) زندیق پرسید: مگر سجده بر غیر خداوند صحیح است؟ فرمود: نه.

پرسید: پس چگونه فرشتگان را امر به سجده آدم کرد؟

فرمود: بدرستی هر که به دستور خداوند سجده کند در اصل خدا را سجده کرده، پس سجده او اگر در پی دستور حضرت حقّ باشد همان سجده خدا است.

پرسید: ریشه و اصل غیبگویی چیست و چگونه انسانها پیشگویی می کنند؟

فرمود: کهانت و غیبگویی مربوط به دوران جاهلیّت است، در هر روزگاری فاصله ای زمانی میان انبیاء رخ می دهد، و فرد غیبگو مانند حاکمی است که در مسائل شکّ و شبهه دعوی نزد او برند، و او بر ایشان پیشگویی می کند، و این صورتهای مختلفی دارد که عبارتند از:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۲

تیز چشمی، تیزهوشی، وسوسه نفس، و جادوی روح با

پرتابی در قلب، زیرا حوادث ظاهری که در زمین رخ می دهد را شیطان بدان عالم است و همو است که به غیبگو و کاهن می گوید، و او را از وقایعی که در منازل و اطراف رخ می دهد با خبر می سازد.

(۱) و امّا اخبار آسمانها؛ شیاطینی در آنجا سرگرم به استراق سمع می باشند، زیرا اخبار در آنجا پوشیده و محجوب نیست و شیاطین نیز با ستارگان رجم نشوند، و زمانی از استراق سمع منع می شوند که از اخبار آسمان مشکلی برای وحی پیش آید که بخواهند مردم را در دستورات الهی دچار شکّ و تردید کنند، و این برای اثبات حجّت و نفی شبهه می باشد. و شیطان تنها به یک کلمه از اخبار آسمان که قرار است از جانب خدا در باره مردم اتّفاق بیفتد دزدکی گوش داده و آن را ربوده سپس به زمین می آورد و به قلب کاهن می اندازد، پس چون این کلمات نزد او زیاد شد، حقّ را به باطل می آمیزد، پس هر چه به او تلقین شده همه اخبار درستی است که از شیطان شنیده، و هر چه خطا کند همان باطلی است که بدان افزوده، و از زمانی که شیاطین از گوش دادن دزدکی منع شده اند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۳

دیگر کهانت و غیبگویی نیز ورافتاده، و امروز شیاطین تنها به غیبگوهای خودشان اخباری برای مردم می گویند چه آنها که در باره اش حرف می زنند، و چه آنها که قرار است رخ دهد، و شیاطین به شیاطین حوادثی که قرار است در دور دست رخ دهد اعمّ از سارقی که دزدی کرده، و قاتلی که مرتکب قتل شده، و از غایبی که

پنهان شده، و اینان مانند همین مردمند، راستگو هستند و دروغگو.

(۱) زندیق پرسید: چگونه شیاطین به آسمان صعود نمودند با اینکه در خلقت و سنگینی مانند همین مردمند، حال اینکه برای سلیمان بن داود علیهما السّلام ابنیه ای ساختند که سایر مردم از ساخت آن عاجزند؟

فرمود: آنها برای حضرت سلیمان غلظت یافته و سنگین شدند همان طور که مسخّر شدند، با اینکه آفرینشی رقیق داشته و غذایشان نسیم بود، و دلیل این مطلب همان صعود ایشان به آسمان برای استراق سمع می باشد، و گر نه این جسم سنگین کجا می تواند جز با نردبان یا سبب دیگری به آسمان ارتقاء یابد.

زندیق پرسید: بفرمایید اصل سحر و جادو چیست؟ و کار جادوگر با تمام عجایبی که در باره اش آمده چگونه است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۴

(۱) فرمود: سحر و جادو چند گونه است: یک نوع آن مانند طبّ و پزشکی است، همان طور که پزشکان برای هر دارویی درمانی قرار می دهند، همین طور است علم جادو و سحر، با فریب برای هر سلامتی آفتی می سازند، و برای هر درمان دردی، و برای هر معنی حیله ای.

و نوع دیگر سحر عبارت است از: شعبده، تردستی، خوارق عادات و چشم بندی.

و نوع دیگر آن همان است که دوستان شیاطین از ایشان اخذ می کنند.

زندیق پرسید: از کجا شیاطین علم سحر را یاد گرفته اند؟

فرمود: از همان جا که طبیبان طبّ را دریافتند، مقداری با تجربه و قدری با درمان.

پرسید: نظر شما در باره دو فرشته هاروت و ماروت چیست؟ و آنچه مردم قائلند که این دو به دیگران سحر می آموختند؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: آن دو در مکان امتحان و جای فتنه

بودند، از تسبیحات آن دو فرشته این بود که: امروز اگر انسان فلان کار را انجام دهد چنین می شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۵

و اگر این گونه علاج کند چنان می شود، در انواع سحر و جادو، و مردم نیز آنچه از این دو صادر می شد را می آموختند، و آن دو می گفتند: ما فقط وسیله فتنه و آزمایشیم، مبادا از ما چیزی اخذ کنید که به شما زیان رسانده و هیچ سودتان نبخشد.

(۱) پرسید: آیا ساحر قادر است انسان را با سحر بصورت سگ یا خر یا غیر درآورد؟

فرمود: عاجزتر و ناتوانتر از آن است که بتواند آفرینش خدا را تغییر دهد، هر که اقدام به ابطال آنچه خدا ساخته و صورت داده نموده و آن را تغییر دهد، چنین شخصی شریک خدا در آفرینش او است، پس برتر است خداوند از آن، برتری بزرگ اگر آن طور که می گویی ساحر بر آن قادر بود حتماً از جان خود هر ضعف پیری و آفت و مرضی را دفع می ساخت، و سفیدی را از سر خود دور نموده و فقر و نداری را از ساحت خود بیرون می کرد، و بی شکّ از اکبر سحر و جادو سخن چینی است، که با آن میان دو دوست را تفرقه می اندازد، و دشمنی را میان رفقای با صفا وارد می کند، و با آن خونها می ریزد، خانه ها خراب می کند، و پرده ها را می اندازد، و فرد سخن چین بدترین کسی است که بر روی زمین قدم نهاده. پس بهترین تعریف صحیح در باره سحر این است که آن مانند طبّ می باشد، ساحر کسی را جادو می کند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۶

در نتیجه از نزدیکی

زنان می افتد، پس نزد طبیب رفته و از راه دیگری او را علاج می کند، پس درمان می شود.

(۱) پرسید: چرا میان فرزندان آدم شریف و وضیع بوجود آمده؟ فرمود: شریف فرد پرهیزگار است و وضیع فرد گناهکار.

پرسید: مگر میانشان فاضل و مفضول نیست؟ فرمود: ملاک فضل؛ تقوا و پرهیزگاری است.

پرسید: شما قائلید که تمام اولاد آدم در ریشه برابرند و جز با تقوا بر هم فضیلتی ندارند؟

فرمود: آری، من معتقدم که اصل خلقت خاک است، و حضرت آدم پدر و حوّا مادر است، خالق پروردگار یکتاست و همه بنده اویند، بی شکّ خداوند از میان بنی آدم گروهی را برگزید، میلادشان را پاکیزه داشته و اجسامشان را طاهر نمود، و آنان را در اصلاب مردان و ارحام زنان حفظ کرد، و تمام انبیاء و رسل را از میان همین افراد خارج نمود، پس این گروه پاکترین شاخه ها و فروع حضرت آدم می باشند، این برای کاری که مستحقّ آن شدند نبود، بلکه خداوند در همان عالم ذر دریافته بود که اینان او را اطاعت نموده و عبادت می کنند و شرک نمی ورزند، پس اینان در پرتو طاعت بکرامت و منزلت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۷

رفیع نزد خدا رسیدند، و شرف و فضل و حسب برای آنان است و دیگران یکسانند، بدان هر که رعایت تقوا نماید خدا او را گرامی بدارد، و هر که اطاعت حضرت حقّ کند محبوب او شود، و خداوند محبوب خود را به آتش عذاب نکند.

(۱) پرسید: بفرمایید چرا خداوند عزّ و جلّ تمام خلق را مطیع و موحّد نیافرید با اینکه بر این کار قادر و توانا بود؟

فرمود: در این صورت ثواب معنایی

نـداشت، زیرا اگر فعل خلق فقط طاعت بود بهشت و جهنّمی نبود، بلکه خداونـد انسان را آفرید و او را امر به طاعت نمود و از معصـیت بازداشت و با ارسال رسل احتجاج نمود و با کتابهای آسمانی حجّت را بر آنان تمام کرد، تا دو گروه مطیع و معصیت کار شوند: مطیعان ثواب برند و معصیت کاران عقاب شوند.

پرسید: آیا عمل نیک و بد آدمی همه و همه فعل خدا است؟

فرمود: عمل نیک از بنـده نتیجه فعل خود اوست و خداونـد بـدان امر فرموده، و عمل شـرّ از بنده نیز از فعل خود او می باشد و خداوند فقط از آن بازداشته است.

پرسید: مگر فعل بنده با همان آلات و لوازمی نیست که خدا برایش ساخته؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۸

فرمود: آری خـدا برایش ساخته، ولی با همان آلات می توانـد عمل خیر کند یا مرتکب عمل بدی شود که حضـرت حقّ آن را بازداشته.

(۱) پرسید: آیا بنده در مقابل این دستورات مسئولیتی دارد؟

فرمود: خداوند به توان و اسـتطاعت بندگان در اوامر و نواهی نیک واقف بوده و هست، زیرا صفات حضرت حقّ عاری از جور و عبث و ستم و تکلیف ما لا یطاق است.

پرسید: آیا بنده ای که خدا کافرش آفریده توان ایمان را دارد، با اینکه او را در ترک ایمان بهانه خوبی است؟

امام صادق علیه السّـلام فرمود: خداوند همه خلق را تسـلیم آفریده و امر و نهی فرمود، و کفر اسـمی است که هنگام ارتکاب به فاعلش می رسـد، و خداونـد در ابتـدا هیـچ بنـده ای را کافر نیافرید، و فقط وقتی کافر شود که حجّت بر او تمام شده باشد، در این حال حقّ بر او

عرضه می شود و در صورت انکار کافر می گردد.

زندیق پرسید: آیا جایز است خداوند برای بنده ای بدی و شرّ مقدّر کند و همو را- با اینکه قرار نیست خوبی کند- امر به نیکی نموده و بر همان عذابش کند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۹

(۱) فرمود: این مطلب در خور عدل و رأفت خداوند نیست که برای بنده ای بدی و شرّ مقدّر نماید و همان را از او بخواهد، سپس بکاری وادارد که می داند توان اخذ و ترک آن را ندارد، سپس خداوند بر ترک آن عمل او را عذاب کند؟!! پرسید: چرا گروهی ثروتمند و پر روزی اند و گروهی فقیر و تنگدست؟

فرمود: قصد خداوند از این کار فقط آزمودن است، اغنیاء را به شکر، و فقرا و درویشان را به صبر و شکیب.

و دلیل دیگر: عطای الهی به بعضی با شتاب در این سرا، و به دیگران در روز حاجتشان عنایت شود.

و دلیل دیگر: خداوند تبارك و تعالی به هر کس در حدّ تحمّلش ثروت داده است، و اگر تمام خلق ثروتمند و بی نیاز بود تمام دنیا خراب و تدبیر فاسد شده بود، و تمام مردم هلاك و نابود می شدند، بلکه برخی را (در این داشتن و نداشتن) کمککار برخی دیگر ساخت و اسباب روزی و رزقشان را در پرتو کار و صنعت قرار داد، و این برای دوام بقاء بهتر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۰

و در تدبیر و فکر صحیحتر است، سپس اغنیا را در جلب رضایت فقرا آزمود، تمام اینها ریشه در لطف و رحمت خداوند حکیمی دارد که تدبیرش خلل ناپذیر است.

(۱) پرسید: گناه نوزاد در آن همه درد و مرضی که به

او می رسد چیست؛ بی آنکه مرتکب جرمی در گذشته شده باشد؟! فرمود: امراض چند گونه است: یکی مرض امتحان و دیگری مرض عقوبت، و مرضی که علّت فنا می باشد، و تو فکر می کنی امراض ریشه در غذا و نوشیدنیهای بد و آلوده دارد یا بخاطر مریضی مادر اوست، و معتقدی اگر کسی رعایت تندرستی را بکند و مراقب جسم خود باشد و نیک و بد خوراکیها را بداند بیمار نشود، و در نهایت بدین اصل معتقد معتقدشده ای که بیماری و مرگ ریشه در نوع خوراک و نوشیدنی دارد! مگر ارسطو معلّم طبیبان و افلاطون پیشوای حکما؛ طعم مرگ را نچشیدند، و خود جالینوس پیر و نحیف شد ولی هنگام رسیدن مرگ نتوانست جلوی آن را بگیرد، و هیچ کدام نتوانستند جان خود را حفظ نموده و مراقب آن باشند.

چه بسیار بیمارانی که درمان بر دردشان افزوده، و چه بسیار طبیبان عالم و آشنا بدوا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۱

و دارویی که مردند، و جاهلان به طبابت پس از ایشان دوره ای به زندگی ادامه دادند، و نه آن را علم طبّ سود داد وقتی اجل رسید، و نه این را جهل به طبّ در بقای زندگی و تأخیر اجل زیان رساند.

(۱) سپس افزود: بیشتر اطبّاء معتقدند انبیاء علم طبّ نمی دانستند!!. ما با این افراد که با قیاس پنداشته اند علمی را انبیاء نمی دانند چه کنیم؛ انبیایی که حجّتها و معتمدین خدا بر مردم و در زمین، و خزّان علم و ورثه حکمت حضرت حقّ و راهنمایان به سوی او و داعیان به طاعت پروردگارند؟!!.

سپس من پی بردم که مذهب بیشتر ایشان خودداری از راه انبیاء و تکذیب کتابهای

آسمانی است، و همین مرا در باره افراد و علمشان بی رغبت و بی اعتنا ساخته.

پرسید: چگونه به قومی بی اعتنایی نمایی که خود مربّی و بزرگشان هستی؟

فرمود: من وقتی در برخورد با طبیب ماهری از او پرسشهایی می کنم می بینم هیچ سر رشته ای بر حدود نفس و تألیف بدن و ترکیب اعضاء و مجاری اغذیه در جوارح و مخرج

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۲

نفس و حرکت زبان و مستقرّ کلام و نور دیده و انتشار ذکر و اختلاف شهوات و ریزش اشک و مجمع شنوایی و مکان عقل، و مسکن روح و مخرج عطسه، و برانگیختن غمها و اسباب شادیها، و از علّت لالی و کری ندارد، جز همانها همان مطالبی که مورد پسند خودشان بوده و علّتهایی که میان خود تجویز کرده اند.

(۱) پرسید: بفرمایید آیا خداوند شریکی در ملك و مخالفی در تدبیر خود دارد؟ فرمود: نه.

پرسید: پس این فساد موجود در عالم چیست؟ درندگان وحشی، جانوران ترسناك، حیوانات بدشكل، كرمها و حشرات و مارها و عقربها، و شما قائلید که او هیچ چیز را بی علّت نیافریده؛ چرا که او أهل عبث و بیهوده کاری نیست؟

فرمود: مگر خود تو معتقد نیستی که زهر عقرب برای درد مثانه و سنگ و شب- ادراری مفید است، و بهترین پادزهر درمان با گوشت مار افعی است، که اگر فرد جذامی آن را با زاج (نوشادر) بخورد سودش دهد، و اینکه کرم سرخ که از زمین بدست می آید چیز خوبی برای درمان خوره است؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۳

(۱) فرمود: امّا دلیل خلق پشه و ساس یکی این است که آنها خوراك گروهی از پرندگانند، و نیز همان را

وسیله ای برای خوار شمردن یکی از جبّاران متمرّد و منکر ربوبیّت خود نمود، خدا نیز ضعیفترین خلق خود را بر او مسلّط ساخت تا قدرت و عظمت خود را بدو بنمایاند، و آن همان پشه ای بود که از بینی داخل مغزش شده و او را کشت.

و این را بدان که اگر ما در یکایک مخلوقات نظر کرده و علّت خلق و آفریدنش را جستجو کنیم آن را خواهیم یافت و در نهایت با رسیدن به تمام معلومات بی نیاز شده و برابر می شویم «۱».

پرسید: آیا آفرینش و تدبیر خداوند خدشه پذیر است؟ فرمود: نه.

زندیق افزود: در باره آفریدن پوست ختنه گاه چه میگویید آیا از سر حکمت بوده یا عبث و بیهوده؟ فرمود: بلکه از روی حکمت حضرت حقّ است.

گفت: شما فعل خدا را دستخوش تغییر داده و کار خودتان را در ختنه کردن آن صحیحتر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۴

از خلق خدا ساخته اید، و فرد ختنه نکرده را عیب می کنند با اینکه مخلوق خدا است، و فعل ختنه که فعل خودتان است را مدح می کنید، آیا معتقدید که این خطایی از جانب خدا بوده و از حکمت بدور؟!!.

(۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: این فعل خدا حکمت است و صواب، جز آنکه خود آن را مقرّر و واجب فرموده، همچنان که ناف نوزاد هنگام تولّد به ناف مادر متّصل است، آری همین گونه حکیم خلق نموده و بندگان را به قطع آن امر فرموده، که عدم قطع برای مادر و نوزاد فساد انگیز است، و همین طور است ناخنهای آدمی، امر به کوتاه کردن آن نموده، و خود قادر بود که از همان ابتدا نوعی خلق

کند که دراز نشود، و بهمین ترتیب آفریدن موی سر و آبخور دراز می شود و امر به کوتاه کردن آن نموده، و نیز گاوهایی را نر آفریده و اخته کردنشان صحیحتر است، و در تمامی این موارد هیچ عیبی در تقدیر خدا نیست.

پرسید: مگر شما معتقد نیستید که خداوند فرموده: «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را- غافر: ۶۰»، بارها فرد گرفتار را دیده ایم که دعا می کند ولی اجابت نمی شود، و ستمدیده کمک می خواهد و او را یاری نمی کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۵

(۱) فرمود: وای بر تو! هر که دعا کند اجابت شود، امّا فرد ظالم تا وقتی که به درگاه خدا توبه نکند دعایش مردود خواهد شد، و امّا فرد محقّ هر وقت دعا کند مستجاب شود، و بلا از آنجا که خبر ندارد از او دفع می گردد، و در صورت عدم استجابت؛ همان دعا موجب ذخیره ثواب بسیاری برای او شده که روز نیاز بدادش می رسد، و اگر دعای بنده بخیر او نباشد نیز مستجاب نشود، و بر مؤمن عارف دعا در مواردی که نمی داند صحیح است یا خطا بسی گران است، گاهی بنده خواستار نابودی کسی شده که هنوز زمانش بپایان نرسیده، و خواستار بارانی شده که هنوز وقت بارش آن نرسیده، زیرا خداوند از همه به تدبیر آنچه خود آفریده آگاهتر است، و مانند این بسیار است، پس خوب در این باره اندیشه و تأمّل کن.

پرسید: ای مرد حکیم بفرمایید چرا هیچ بشری از آسمان به زمین نمی افتد یا از زمین به آسمان صعود نمی کند، نه راه به آسمان است و نه طریقی، اگر آدمی در تمام روزگار فقط یک

بار این صحنه را دیده بود در اثبات ربوبیّت خداوند بهتر و در نفی شکّ و تقویت یقین نیکوتر بود، و در علم بندگان به وجود مدبّر شایسته تر است که ببینند بشری به سوی او بالا می رود و از نزد او به زمین هبوط می نماید؟!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۶

(۱) فرمود: هر تدبیری که در زمین می بینی از آسمان نازل شده، و از آن ظهور پیدا می کند، مگر طلوع خورشید از آسمان نیست، و آن برای روشنایی زمین و قوام دنیا است، و اگر در همان آسمان می ماند همه چیز آن داغ شده و هلاک می گشت، و ماه نیز در آسمان طلوع می کند، و آن روشنایی شب است، و بوسیله ماه عدد سال و ماه و روز و حساب به شمار می آید، و در صورت حبس در آسمان تمام ساکنینش داغ شده و تدبیر تباه می شد، و در آسمان ستارگانی است که در تاریکی خشکی و دریا موجب هدایت می شود، و از آسمان بارانی که موجب زندگی همه چیز است می بارد: اعمّ از زراعت و گیاهان و حیوانات، و اگر نمی بارید زندگی از همه خلایق ساقط می شد، و نیز باد اگر چند روزی نمی وزید همه چیز تباه شده و عوض می شد، سپس ابر و رعد و برق و صاعقه همه و همه دلیل است بر اینکه آنجا مدبّری دارد که همه چیز را از تدبیر گذرانده و از نزد اوست که نازل می شود، و گاهی با موسی کلام فرموده و مناجات کرده، و عیسی را بالا برده در حالی که فرشتگان از نزد او نازل می شوند، غیر آنکه تو فقط به چیزی ایمان داری که

رؤیت کنی، و در همان چیزهای دیدنی تو را بس است اگر فهم و تعقّل کنی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۷

(۱) پرسـید: اگر خداونـد در هر صـد سـال یکی از مردگـان را نزد مـا مردود می کرد از او احـوال گذشـتگان و آینـدگان را پرسیده، و جویای حالشان می شـدیم، و اینکه پس از مرگ چه دیدنـد، و با اینان چه رفتاری شد، تا مردم بر اساس یقین عمل کرده و هر گونه شکّی از میان برود و هر حقد و کینه ای از دلها زدوده شود.

فرمود: این عقیـده کسانی است که منکر انبیاء شـده و تکـذیبشان کرده و کتابشان را نپـذیرفته انـد، زیرا خداوند در کتاب خود حال مردگان ما را بر زبان انبیای خود جاری ساخته و گفته، با این حال چه کلامی از قول خدا و انبیاء راست تر است.

و جماعت زیادی از مردم پس از مرگ به دنیا بازگشـته اند، مانند: «أصـحاب کهف» همانها که خداوند سیصد و نه سال ایشان را میرانـد، سـپس آنـان را در زمان جماعتی برانگیخت که منکر بعث و نشور بودنـد، تا حجّت را بر ایشان تمام کرده و قـدرت خود را بدیشان بنمایاند، و اینکه بدانند: بعث و نشور حقّ است.

و نیز خداوند «ارمیاء» «۱» نبیّ علیه السّلام؛ همو که به خرابه های بیت المقدّس و اطراف آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۸

که بخت النّصّر با آنان جنگیـد نگریسـته و گفت: «خدا چگونه این- أهل این ده- را پس از مردنش زنده می کند؟ خداوند او را صـد سال میراند- بقره: ۲۵۹»، پس خداونـد او را زنـده سـاخته و به اعضـای خود: چگونگی جمع شـدن، گوشت گرفتن، و اتّصال مفاصل و رگها نگریست؛ ایستاد

و گفت: «می دانم که خدا بر هر چیزی تواناست- بقره: ۲۵۹».

(۱) و خداوند گروه بیشماری که از ترس طاعون از شهر خود گریخته بودند را برای مدّتی طولانی میراند تا اینکه استخوانهایشان پوسیده و اجسامشان متلاشی و خاک شدند، و خداوند در زمانی که مایل بود قدرت خود را به مخلوقات نشان دهد رسولی به نام «حزقیل» را مبعوث فرمود، او نیز همه را خواند بی درنگ همه اعضا و جوارحشان جمع شد، و روح به اجسام بازگشت، و مانند همان روز که مردند ایستادند، و بی آنکه فردی از عددشان کم شده باشد برای مدّتی طویل زندگی کردند.

و بدرستی که خداوند آن گروهی که با موسی خارج شده و گفتند: «خدای را آشکارا به ما بنما- نساء: ۱۵۳» همه را میراند سپس زنده گرداند.

زندیق پرسید: چرا گروهی قائل به تناسخ ارواحند و از کجا به این مطلب معتقد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۹

شده اند، و حجّت و برهان و دلیلشان بر این مذهب چیست؟ (۱) فرمود: معتقدین به تناسخ راه و منهاج دین را پشت سر انداخته و گمراهی را برای خود آراسته اند، و نفس خود را در زمین شهوات به چرا واداشته اند، و قائلند که آسمان خالی است و خلاف آن طور که وصف شده هیچ در آن نیست، و اینکه مدبّر این جهان به صورت همین مخلوقات است، دلیلشان روایت «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» «۱» می باشد، نه بهشت و جهنّمی است، و نه بعث و نشوری، و قیامت نزد اینان همان خروج روح از قالب خود و ورود به قالب دیگر است، اگر در قالب أوّل نیکوکار بوده به قالبی در بالاترین

درجه دنیا از نظر فضیلت و نیکویی درآید، و اگر در قالب ابتدایی فردی بدکار یا غیر عارف بوده مطابق همان صفت به قالب حیوانی در دنیا یا جانوری قبیح المنظر در خواهد آمد، این جماعت قائل به نماز و روزه نیستند، و عبادتی بیشتر از معرفت به آنکه شناخت بدو واجب است را ندارند، و تمام شهوات دنیا برای این گروه مباح است: از آمیزش با خواهر و دختران خود گرفته تا خاله و زنان شوهردار.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۰

(۱) و نیز خوردن مردار، شراب، خون، بر ایشان مباح است، و تمام مذاهب از عقیده ایشان بیزارند، و هر امّتی آنان را لعن کرده است، و چون از ایشان سؤال حجّت و برهان نمایند روگردانده و گریزند، عقیده اینان را تورات تکذیب کرده و فرقان لعنشان کرده است، و با این همه معتقدند که خدایشان نیز از قالبی به قالب دیگر انتقال می یابد، و اینکه ارواح ازلی همان است که در آدم بوده، باز همان روح کشیده شده از یکی به دیگری منتقل گردید تا به روزگار ما رسید، پس با این فرض که خالق به صورت مخلوق است چگونه خالق بودن یکی از آن دو ثابت می شود؟! و نیز معتقدند: فرشتگان از اولاد آدم هستند، هر که به بالاترین درجه دین برسد از جایگاه امتحان و تصفیه خارج و فرشته شده، و در برخی موارد نصاری شبیه ایشان شده اند (مانند عقیده به حلول و اینکه ارواح پس از رسیدن به کمال به اجرام فلکی متّصل می شوند)، و دهریّه معتقدند: اشیاء بی خالق و مدبّرند. و با این عقیده دیگر نباید گوشت بخورند، زیرا

تمـام حیوانات از ایشان از بنی آدم می باشـد که از صورتشان حلول نموده انـد، بنا بر این خوردن گوشت خویشان و اقربا جایز نیست!!.

فرد زندیق پرسید: و گروهی معتقدند: خداوند ازلی است و با او طینتی موذی بوده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۱

که ناگزیر با آن آمیخته و داخل شده، و از همین طینت اشیاء را خلق کرده!!.

(۱) فرمود: سـبحان اللّه و تعالی! این عاجزترین معبودی است که به قـدرت وصف شـده، که قادر به رهایی از آن طینت نیست! اگر طینت زنـده است و ازلی، پس هر دو خدایی قدیمی بوده و با هم آمیخته شده و عالم را از جانب خودشان تدبیر کرده اند، و اگر این گـونه باشـد پس دیگر از کجـا مرگ و فنـا آمـده؟ و اگر طینت مرده و بی جـان است، میّت را بـا ازلیّ قـدیم بقـایی نیست، و از میّت زنده نمی آید، و این مقاله و گفتار دیصانیّه است، گروهی که در گفتار از تمام زنادقه بدتر و در مثال از همه ضعیفتر و خوارترند، کتابهایی را مطالعه می کنند که اوائل ایشان نگاشته اند، در آنها الفاظی را بر ایشان آراسته اند که نه اصل ثابتی دارد و نه دلیل و حجّتی برای اثبات ادّعایشان، اینها همه از سر مخالفت با خـدا و رسول او، و تکذیب چیزهایی است که پیامبران از جانب خدا آورده اند.

امّا گروهی که معتقدنـد: جسم ظلمت است و روح نور، و نور مرتکب بـدی نمی شود و ظلمت خیری نمی کنـد، با این حساب دیگر نباید کسی را بر معصیت و ارتکاب حرامی و انجام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۲

وقاحتی ملامت و سرزنش کنند، چون اینها همه ریشه در ظلمتی دارد که

بی اطّلاع بوده و آن فعلش می باشد، و دیگر اینکه او نباید خدایی را خوانده و نزدش تضرّع کند، زیرا نور ربّ است، و ربّ تضرّع به خود نمی کند و بجز خودش به دیگری پناهنده نمی شود، و قائلین به این عقیده نباید بگویند: «کار خوبی کردی ای نیکوکار»، یا «کار بدی کردی»، زیرا بدی از فعل ظلمت است، و نیکوکاری از نور، و هرگز نور بخود نمی گوید: «کار خوبی کردی ای نیکوکار». و مطلب سومی دیگر اینجا نیست. پس ظلمت- با قیاس به اعتقادشان- در فعل محکمتر و در تدبیر بهتر و در ارکان محکمتر از نور است، زیرا بدن و جسم محکم است، پس دیگر چه کسی این خلق را به صورتی واحد و صفاتی مختلف درآورده است؟ (۱) و هر چیزی که در ظاهر دیده می شود، مانند: گل و درخت و میوه و پرندگان و جانوران هر کدام می تواند خدایی باشد، سپس نور را در حصر خود حبس کرده اند با اینکه دولت و اقبال با او است، و اینکه ادّعا کرده اند «عاقبت در آینده با نور است» در حدّ یک ادّعا است، و سزاوار است که بنا به قیاس گفتار خودشان که نور فعلی ندارد گفت که نور اسیر بوده و هیچ سلطانی ندارد، فعل و تدبیری ندارد، اگر نور با ظلمت (تاریکی) تدبیر دارد پس دیگر اسیر نیست بلکه آزاد است و عزیز، و اگر آن گونه نیست

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۳

پس اسیر دست ظلمت است، زیرا در این عالم احسان و خیری با فساد و شرّی ظاهر می شود، پس این مطلب دلیل است بر اینکه ظلمت خیر را دوست داشته و آن

را انجام می دهـد، همان طور که بـدی و انجام آن را نیکو می دارد، پس اگر بگویند این امر محال است نه نوری می ماند و نه ظلمتی، و ادّعایشان باطل می شود، و کار بدان جا مرجوع می شود که خداوند واحد است و جز آن باطل است، پس این همان عقیده مانی زندیق و أصحاب او بود.

(۱) و امّـا عقیـده کسانی که قائلنـد: میان نور و ظلمت حکم و داوری است، ناگزیر از این است که آن سومی بزرگتر از آن دو باشـد، زیرا جز فرد مغلوب یا جاهل یا مظلوم نیاز به حاکم و داور ندارد، و این عقیده مانویّه است و حکایت حالشان بدرازا می کشد.

زندیق پرسید: پس حکایت مانی چیست؟

فرمود: فردی محقّق بود که مجموع عقایدش را از مجوس و دین مسـیح گرفته بود، هر چند هر دو ملّت به خطا رفته و نتوانستند به یک مـذهب واحـد برسـند، و مانی معتقـد است که جهان از تدبیر دو خدا شـکل گرفته، خدای نور و خدای ظلمت، و اینکه نور در حصاری از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۴

ظلمت است- بنا بر آنچه از او بما رسیده-، این عقیده مورد تکذیب نصاری و پذیرش مجوس قرار گرفت.

(۱) پرسـید: از مجوس بفرمایید که آیا خداوند بر ایشان پیامبری مبعوث فرمود؟ زیرا من در ایشان کتابی محکم و مواعظی رسا و مثالهایی شافی یافته ام، و نیز آنان به ثواب و عقاب معتقد و برخوردار از دستوراتی دینی بوده و همه آن را رعایت می کنند.

فرمود: هیـچ امّتی نیست مگر اینکه در میانشان انـذار دهنـده ای بوده، و در میان مجوس نیز پیامبری با کتاب مبعوث شـده، ولی هر دو مورد

انکار قوم واقع شدند.

پرسید: او که بود؛ زیرا مردم فکر می کنند او خالد بن سنان بوده؟

فرمود: خالد؛ عربی بدوی بوده، نه پیامبر، و این چیزی است که مردم می گویند.

پرسید: آیا زردشت بوده؟

فرمود: زردشت با زمزمه (کلامی نامفهوم و دور از ذهن و مخالف حقّ) نزد ایشان آمد و ادّعای نبوّت کرد، گروهی بدو ایمان آورد، و گروهی منکرش شده و او را از شهر رانده و بیرون کردند و در همان جا خوراک درندگان صحرا شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۵

(۱) پرسید: بفرمایید آیا در تمام دهر مجوس به حقّ نزدیکتر بوده یا عرب؟.

فرمود: عرب «۱» در زمان جاهلیّت به دین حنیفی نزدیکتر بود تا مجوس، زیرا مجوس به تمام انبیاء کافر و منکر کتب ایشان بود، و هیچ اعتقادی به براهین اینان نداشته و از سنّتها و آثارشان نیز پیروی نکردند، و نیز کیخسرو پادشاه مجوس در دهر أوّل سیصد نفر از انبیاء را بقتل رساند، و مجوس پس از جنایت غسل نمی کرد، و عرب از آن غسل می کرد، و این عمل از پاکترین قوانین حنیفیّه است، مجوس ختنه نمی کرد و عرب انجام می داد، و آن از سنّتهای انبیاء می باشد، و اوّلین فردی که ختنه کرد حضرت إبراهیم خلیل اللَّه بود، و مجوس مردگان خود را غسل نمی داد و کفن نمی کرد، ولی عرب همه را رعایت می کرد، مجوس را عادت بر این بود که مردگان خود را به صحرا و بیابان می انداخت، ولی عرب در قبر مدفون ساخته و بخاک می سپرد، و این همان شیوه و سنّت انبیاء بود، زیرا نخستین فردی که برایش قبری حفر شد حضرت آدم أبو البشر بود که به

خـاك سپرده شـد، و مجوس نزديكى بـا مـادران و نكـاح بـا دختران و خواهران را جايز مى دانست و عرب همه آنها را تحريم كرده بود

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۶

مجوس منكر خانه خـدا بوده و نامش را خانه شـيطان گذارده، و عرب آهنگ آن كرده و تعظيمش مى كرد و مى گفت: «خانه پروردگار ما»، و به كتب تورات و انجيل معتقـد بود و از أهل كتاب پرسـش نموده و از همانها مى گرفت، و قوم عرب در همه اسباب از مجوس به دين حنيف نزديكترند.

(۱) زنديق گفت: دليل مجوس در نزديكى با خواهر همان سنّت حضرت آدم است.

فرمود: دليلشان در نزديكى دختر و مادر خودشان چيست با اينكه خود حضـرت آدم آن را تحريم نموده، و نيز نوح و إبراهيم و موسى و عيسى و ساير انبياء، و هر آنچه از جانب خدا آمده؟!.

پرسيد: براى چه خداوند شراب را حرام كرد كه لذّتى بالاتر از آن نيست؟

فرمود: آن را ممنوع كرد چون أمّ الخبائث است، و رأس هر بـدى، زيرا بر شارب خمر (مست) لحظه اى مى آيـد كه عقل از او گرفته شـده و خـدايش را نمى شـناسد، و دست خود به هر معصـيت و گنـاه آلوده مى سازد حتّى از هتك حرمت محارم را نيز ابايى ندارد، و زمام و مهار فرد مست بدست شيطان است، اگر او را فرمان به سجده بتها نمايد همان كند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۷

و هر كجا كه او را بكشد اطاعت مى كند.

(۱) پرسيد: چرا خداوند خون ريخته شده را حرام ساخت؟

فرمود: زيرا قساوت مى آورد و رحم را از قلب مى گيرد، و بدن را عفونى و رنگ را تغيير مى دهد، و بالاترين علّت

در مرض جذام همان خوردن خون است.

پرسید: خوردن غدّه چه؟ فرمود: آن نیز موجب جذام است.

پرسید: مردار را چرا حرام کرد؟ فرمود: به جهت تفاوت حیوان ذبح شده بنام اللّٰه با مردار است، و خون در مردار جمود یافته و به بدن باز می گردد، و همان گوشت را سنگین و غیر لذیذ می کند زیرا گوشت با خون آمیخته است.

پرسید: ماهی مرده روی آب برای چه تحریم شده؟ فرمود: حلال شدن ماهی این است که زنده از آب خارج شده تا بمیرد، زیرا ماهی و ملخ دریایی خون [جهنده] ندارند.

پرسید: چرا زنا را حرام کرد؟

فرمود: زیرا رهاوردی جز فساد و بهم خوردن مواریث و قطع نسب ندارد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۸

در آن هیچ زنی نمی داند چه کسی او را باردار کرده، و نه فرزند می داند پدرش کیست، در نتیجه عاری از قوم و خویشی خواهد بود.

(۱) پرسید: چرا لواط را حرام کرده؟ فرمود: اگر نزدیکی با پسران آزاد بود دیگر مردها توجّهی به زنان نمی کردند و نسل بریده می شد و خلقت زنان عبث می ماند و در این جواز (لواط) فسادی بزرگ نهفته است.

پرسید: چرا نزدیکی با حیوانات را حرام کرد؟

فرمود: برای آدمی زشت است که آب خود را در موجودی غیر شکل خود قرار دهد، و چنانچه این عمل را جایز کرده بود هر مردی یک اتان (ماچه الاغ) می گرفت هم سوارش می شد و هم با آن نزدیکی می کرد، و این فساد بسیاری در برداشت، پس سوار شدن پشت آن را حلال و نزدیکی را حرام ساخت، و برای مردان زنان را خلق فرمود تا نزد ایشان أنس گرفته و آرام گیرند، تا همانها موضع

[دفع] شهوت و مادر فرزندانشان باشند!!.

پرسید: علّت غسل جنابت چیست؛ که با حلال نزدیکی کرده و حلال؛ ناپاکی ندارد؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۹

(۱) فرمود: جنابت همانند حیض است، زیرا نطفه همان خون غیر مستحکم است و نزدیکی توأم با حرکتی شدید و شهوتی غالب است، و پس از فراغ از آن بدن آرام گرفته و مرد بوی بدی از بدن خود استشمام می کند، و غسل به همین خاطر واجب شده، و غسل جنابت امانتی است از خداوند که برای آزمون به بندگان سپرده است.

پرسید: ای حکیم نظر شما در باره کسانی که معتقدند این تدبیری که در عالم ظاهر شده همان تدبیر ستارگان هفتگانه است چیست؟

فرمود: نیاز به دلیلی دارند، که این عالم اکبر و عالم اصغر از تدبیر همان ستارگان هفتگانه ای است که در فلك شناور است، و بی هیچ مشکلی پیوسته هر جا می چرخد ستارها نیز با آن در چرخشند، و بی توقّف سیر می کنند.

سپس فرمود: هر کدام از ستاره ها موکّلی مدبّر دارد؛ همچون بندگان امرکننده و بازدارنده، و اگر ستارگان قدیم و ازلی بودند از حالی به حال دیگر تغییر نمی کردند.

پرسید: کسانی که معتقد به طبایع هستند چه «۱»؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۰

(۱) فرمود: اینان قدری مذهبند، و این عقیده انسانی است که مالك بقای خود نیست، و نه صرف حوادث و تغییرات شبانه روز، نه قادر به دفع پیری است و نه دافع أجل، [چنین موجودی] از خلقت خود چه می داند؟!! پرسید: مرا آگاه فرمایید نسبت به جماعتی که قائلند. مخلوقات پیوسته در حال توالد و تناسل بوده و گروهی آمده و گروهی می روند، امراض و اعراض و آفات متعدّد موجب

فنای ایشان شـده، و آخر از أوّل ایشان خبر می دهـد، و آینـده از گذشـته اشان خبر می دهد، و هر عصـر از روزگار خود. اینان خلق را همچون درخت و گیاه پنداشته اند که در هر دوره فردی حکمی و دانای به مصالح مردم از میانشان خارج می شود، که در گردآوری کلام استاد است، و همو کتابی را ساخته و پرداخته کرده و با تیزهوشی می آراید، و با حکمت آن را نیکو داشته و همان را حاجز و مانع مردم قرار می دهـد، کتابی که به خیر فرمان و بر آن تشویق می کنـد، و از بدی و فساد بازداشـته و مانع می گردد، تا مردم به نزاع نیفتاده و همدیگر را نکشند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۱

(۱) فرمـود: وای بر تو، موجودی که دیروز از بطن مـادر خـارج شـده و فردا از دنیـا سـفر می کنـد، نه علم از گذشـته دارد و نه آینـده (از کجـا اینهـا را پرداخته و این تنها کار انبیاء است)! بعـد اینکه آدمی از دو حال خارج نیست: یا خالق است یا مخلوق، مگر او موجود نیست؟! پس آنچه هیـچ نیست قادر به خلق دیگری نیست که آن هم چیزی نیست، و نیز آنکه نبوده و شده، می پرسد و نمی داند آغاز چنین شخصـی چگونه بوده؟ و اگر او ازلی بود و حوادث در او اثر نمی کرد- که ازلی دسـتخوش تغییر ایّام قرار نمی گیرد- و فناء هم در او راهی ندارد، همچنان که ما هیچ ساختمان بی سازنده ای را ندیدیم، و نه اثری بی مؤثّر، و نه مجموعه ای بی مؤلّف، پس هر که پنـدارد خالق او پـدرش می باشـد، بایـد پرسـید: چه کسـی پدرش را آفریده؟ و اگر پدر خالق فرزند

بود؛ آفرینش و صورتگری او بـا شـهوت و محبّت بوده، و مالک حیات؛ او است و حکم خود را در آن جاری می ساخت، ولی در حـال بیمـاری کاری از دسـتش ساخته نیست، و در صورت مرگ قادر به مرجوع کردن فرزنـد نیست!!. بـدرستی کسـی که قـادر به آفریـدن خلقی است و روحی در جـان آن می دمـد تـا بر دو پـای خود هماهنـگ راه رود همان قادر بر دفع فساد از او خواهد بود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۲

(۱) پرسید: در باره علم ستارگان نظر شما چیست؟

فرمود: علمی است با منافع انـدک، و زیان بسـیار، زیرا به دفع تقـدیر شده نیست و از محذور آن نمی شود پرهیز کرد، اگر خبر از بلایی دهد تحرّز از قضا او را نجات نمی دهد، و اگر از خیری خبر دهد قادر به تعجیل آن نشود، و اگر گرفتار مشـکلی شود قـادر به تغییر آن نیست، و منجّم بـا علم خـود بـا خـدا مخـالفت می کنـد، می پنـدارد می توانـد قضـای حتمی را از خلـق خـدا بازگرداند!!.

پرسید: رسول افضل است یا فرشته پیامبر به او؟

فرمود: بلکه رسول افضل است.

پرسـید: پس دلیل فرشـتگان موکّل بر بندگان چیست، که سود و زیان ایشان را می نویسند، در حالی که خداوند، عالم به سرّ و نهان است؟! فرمود: در این کار بنـده و اسـیرشان نموده و شاهدانی بر خلق خود قرارشان داده، تا بندگان در پرتو ملازمت اینان بیشتر مواظب طاعت خدا، و پرهیز از معصیت باشـند، و چه بسیار بندگانی که قصد گناهی می کنند و با توجّه به آن دو دست کشیده و می گویند:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۳

«خدایم مرا می بیند و دو نگهبانم بر آن شاهدند»،

و بی شکّ خداوند از سر رأفت و لطف خود نیز اینان را بر بندگان گمارده، تا از آدمی مرده شیطان و جانوران زمینی و آفتهای بسیاری که نمی بینند- به اذن خداوند- دور کنند- تا امر خدایی (مرگ) برسد.

(۱) پرسید: پس آیا مردمان را برای رحمت آفرید یا عذاب؟

فرمود: برای رحمت، و پیش از خلقت می دانسته که گروهی از ایشان بجهت اعمال زشت و انکارشان رهسپار عذاب او خواهند شد.

پرسید: گیریم عذاب منکرین مستوجب عذاب؛ صحیح باشد، چرا یکتا پرستان و عارفان را عذاب می کند؟! فرمود: منکرین خدایی خود را گرفتار عذابی ابدی می سازد، و معترفان (موحّدان و عارفان) خود را بخاطر سرپیچی از واجبات عذاب می کند، سپس از آن عذاب خارج می شوند، و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند.

پرسید: آیا میان کفر و ایمان منزلت و جایگاهی است؟ فرمود: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۴

(۱) پرسید: پس ایمان و کفر چیست؟ فرمود: ایمان؛ تصدیق پروردگار در آنچه از عظمت خدا از او در ظاهر و نهان است می باشد، و کفر انکار است و جحود.

پرسید: شرک و شکّ چیست؟ فرمود: شرک؛ چسباندن کسی است به واحدی که هیچ همانندی ندارد، و شکّ؛ عدم اعتقاد قلبی به چیزی است.

پرسید: آیا می شود عالم؛ جاهل باشد؟ فرمود: عالم است بدان چه می داند، و جاهل است به چیزی که نمی داند.

پرسید: پس سعادت و شقاوت چیست؟ فرمود: سعادت؛ سبب خیر است، سعید دست بدامنش شده و او را نجات می دهد، و شقاوت؛ سبب خذلان و شکست است، بدبخت متمسّک بدان شده آن نیز وی را به پرتگاه هلاکت می کشاند، و همه در علم خدا است، پرسید: بفرمایید نور چراغ پس

از خاموشی کجا می رود؟ فرمود: بدون بازگشت می رود.

پرسید: چرا قبول ندارید که انسان نیز مانند همان نور چراغ؛ پس از مرگ روح از بدن خارج شده و دیگر بدان باز نمی گردد، همان طور که نور چراغ پس از خاموشی بی بازگشت است؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۵

(۱) فرمود: قیاس نادرستی نمودی، زیرا آتش در اجسام پنهان است، و اجسام با اعیان خود مانند سنگ و آهن قائم و حاضرند، و در صورت برخورد هر کدام با یک دیگر میانشان آتش نمایان می گردد، و چراغ، روشنایی از همان آتش می گیرد، پس آتش در اجسام ثابت است و نور ذاهب و رونده، و روح، جسمی است رقیق که ملبوس به قالبی مرکّب شده، و مانند چراغی که گفتی نیست، بی شکّ کسی که در رحم؛ جنینی در آبی صاف خلق کرده، و انواع مختلفی از رگ و عصب و دندان و مو و استخوان و غیر آن را در آن ترکیب نموده، همو پس از مرگ زنده اش می دارد، و پس از فنا مرجوعش می گرداند.

پرسید: پس روح کجا است؟ فرمود: در بطن زمین همان جا که بدن دفن است تا وقت بعث و نشور.

پرسید: پس روح کسی که بدار آویخته می شود کجاست؟

فرمود: دست همان فرشته ای که جانش را ستانده می ماند تا به زمینش بازگرداند.

پرسید: بفرمایید آیا روح جز همان خون است؟

فرمود: آری، روح همان طور که برایت گفتم ماده اش از خون است، و خون مایه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۶

رطوبت جسم و صفای رنگ و نیکویی صوت و زیادی خنده است، پس چون خون خشک شود روح از بدن فارغ و جدا می گردد.

(۱) پرسید: آیا روح مشمول تعاریفی چون سبکی

و سنگینی و وزن می شود؟

فرمود: روح مانند باد در خیک است، وقتی در آن دمیده شود خیک از آن پر شود، نه وارد شدن باد به وزن آن بیافزاید و نه خروج آن از وزنش بکاهد، حال روح نیز این گونه است که نه ثقلی دارد و نه وزنی.

پرسید: بفرمایید ماده و جوهر روح چیست؟

فرمود: باد همان هواست و به مجرّد حرکت باد نامیده می شود، و در صورت سکون «هوا»، و برپایی دنیا بسته به همان هوا است، و اگر سه روز باد نوزد همه چیز زمین خراب شده و متعفّن می گردد، و باد در مثل مانند بادزن است که فساد و خرابی را از هر چیزی دور ساخته و خوشبو می سازد، مانند روح، بمحض خروج از جسم، بدن عفونی شده و تغییر می کند، بزرگ و بزرگوار است خدای یکتا که نیکوترین آفرینندگان است!! پرسید: آیا روح پس از خروج از قالب خود متلاشی می شود یا باقی می ماند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۷

(۱) فرمود: بلکه آن تا وقت دمیدن در صور باقی می ماند، پس در آن زمان همه چیز باطل شده و فانی می گردد، نه حسّی و نه محسوسی باقی می ماند، سپس همه چیز به همان صورتی که مدبّرشان خلق کرده بود باز میگردند، و آن چهار صد سال است که خلق در آن بیارامند، و آن میان دو نفخه است.

پرسید: چه بعث و نشوری؛ با اینکه اجسام پوسیده و اعضاء پراکنده اند، عضوی در شهری خوراک درندگان شده و عضو دیگر را جانوران دریده اند، و عضوی دیگر تبدیل به خاکی شده که گل دیوار است!!.

فرمود: آنکه بی چیزی او را خلق کرد، و بی هیچ مثال گذشته ای

او را صورتگری کرده، همو قادر است همان گونه که آفریده سرانجام برگرداند.

زندیق گفت: آن را برایم شرح دهید.

امام علیه السّلام فرمود: روح در هر دو قالب مقیم است، روح نیکوکار در روشنی و گشادگی است، و روح بدکار در تنگی و تاریکی، و بدن تبدیل به همان خاکی شود که از آن خلق شده، و محتویات شکم درندگان و جانوران که به خاک می اندازد (مدفوع)

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۸

نزد همو که مثقال ذرّه ای در تاریکی از او دور نمی ماند و عدد و وزن اشیاء را می داند همه و همه محفوظ است، و بدرستی خاک انسانهای روحانی در خاک مانند طلا است، و چون هنگام بعث باران نشور بر زمین ببارد، و زمین مرتفع شده و بشدّت تکان بخورد؛ خاک بشر مانند جاری شدن طلا از خاک؛ وقتی با آب شسته می شود جاری می گردد، مانند جدایی دوغ از کره پس از تکانهای شدید، پس خاک هر قالب در قالب خودش جمع می شود، و به فرمان خدای قادر به مکان روح منتقل می شود، و صورتها به فرمان صورتگر به صورت اصلی خود بازمی گردند، و روح در آن داخل می شود، پس چون برپا شد منکر هیچ چیزی از خود نمی شود.

(۱) پرسید: بفرمایید آیا مردمان هنگام حشر در روز قیامت عریانند؟ فرمود: بلکه در کفنهای خود محشور خواهند شد.

پرسید: چه کفنی! حال اینکه همه پوسیده؟! فرمود: همان که بدنهاشان را حیات می بخشد همو کفنهاشان را تجدید می فرماید.

پرسید: تکلیف اموات بی کفن چیست؟ فرمود: خداوند هر گونه که بخواهد عورتهاشان را پوشانده و مستور می فرماید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۹

(۱) پرسید: آیا بصف عرضه خواهند شد؟ فرمود: آری، مردم

آن روز در یک صد و بیست هزار صف در عرض زمین خواهند بود.

پرسید: مگر اعمال وزن نمی شود؟

فرمود: نه، اعمال مانند اجسام نیست، و تنها صفتی از اعمالشان می باشد، و تنها کسی نیاز به وزن شی ء دارد که عدد و وزن و سبکی آنها را نداند، و بی شکّ هیچ چیزی بر خداوند مخفی و نهان نیست.

پرسید: پس معنی میزان چیست؟ فرمود: عدل است.

پرسید: پس معنی آیه «پس هر که میزانهایش گران و سنگین باشد- اعراف: ۸» چیست؟

فرمود: یعنی: پس هر که کردار و اعمالش بچربد.

پرسید: بفرمایید مگر در جهنّم شاهد عادلی نیست که خلق را عذاب کند تا دیگر نیازی به مار و عقرب نباشد؟

فرمود: مار و عقرب را تنها وسیله عذاب کسانی قرار می دهد که فکر می کردند آنها

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۰

از خلق خدا نیستند بلکه شریک دیگری آنها را خلق کرده، پس خداوند نیز عقرب و مار را در آتش بر آنان مسلّط نماید تا وبال دروغی که بافته و انکاری که در خلقت آن دو قائل شدند را بچشند.

(۱) پرسید: پس از کجا گفته اند: فردی بهشتی تا دست دراز کند میوه ای را بگیرد بمحض خوردن آن به همان شکل و هیئت سابق خود بازگردانده شود؟

فرمود: آری، آن بر قیاس همان چراغ است که فردی آتشی از آن می گیرد بی آنکه از نور آن چیزی کم شود، حال اینکه تمام دنیا از جانب او پر از چراغ و سراج شده است.

پرسید: مگر نمی خورند و نمی آشامند، و بنظر شما اینان نیاز برفع حاجت ندارند؟

فرمود: آری، چون خوراکشان رقیق و بی وزن است، دفع با عرق از اجسامشان خارج می شود.

پرسید: چگونه حوریان در تمام موارد نزدیکی

شوهرانشان باکره اند؟

فرمود: زیرا خلقت اینان با طیب بوده و عاری از هر بیماری و نقصند، و جسمشان با آفتی مخلوط نشده و در سوراخشان چیزی جریان نمی یابد، و هیچ حیضی آنان را آلوده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۱

نمی سازد، پس رحم چسبیده و بسته است، چون راهی جز برای احلیل ندارد.

(۱) پرسید: حوریان هفتاد جامه بر تن دارند، چگونه است که شوهرانشان قادرند مغز دو ساقشان را از پشت این همه جامه و جسمشان ببینند؟

فرمود: آری، مانند یکی از خود شما که سکّه های نقره را در آبی صاف به عمق یک نیزه می بیند.

پرسید: نحوه استفاده بهشتیان از نعمات آنجا چگونه است، با اینکه غالبشان فاقد پسر یا پدر یا رفیق یا مادر خود شده، و فقدانشان فقط حاکی از این است که همه مفقودین در دوزخند، پس با نعمات چه کند آنکه از حال رفیقش در جهنّم و عذاب با خبر است؟!.

فرمود: أهل علم گفته اند: أهل بهشت یاد آنان را فراموش می کنند، و برخی دیگر گفته اند «۱»: چشم براه آنان باشد، و امید آن دارند که از جمله أهل اعراف؛ میان دوزخ و بهشت باشند.

پرسید: بفرمایید که خورشید کجا غایب و پنهان می شود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۲

(۱) فرمود: یکی از دانشمندان گوید: وقتی پایین قبّه سرازیر می شود با آن پیوسته فلک به بطن آسمان می گردد، تا اینکه به محلّ طلوع خود پایین بیاید، یعنی: خورشید در چشمی پاک پنهان می شود سپس به پایین زمین می رود تا به مطلع خود بازگردد، و حیران زیر عرش می ماند تا اجازه طلوع یابد، و هر روز نور خورشید گرفته شده و نوری دیگر تجلّی می کند «۱».

پرسید: کرسی بزرگتر است

یا عرش؟

فرمود: هر چه خدا آفریده در داخل کرسی است، جز عرش خدا، زیرا آن بزرگتر از آن است که کرسی آن را احاطه کند.

پرسید: آیا روز را قبل از شب آفرید؟

فرمود: آری، روز را پیش از شب آفرید، و خورشید را پیش از ماه، و زمین را پیش از آسمان، و زمین را بر حوت قرار داده و حوت را در آب، و آب را در صخره ای گود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۳

و صخره را بر گرد فرشته ای، و فرشته را بر «ثری» و آن را بر ریح عقیم، و ریح را بر هوا، و هوا در دست قدرت است، و زیر ریح عقیم جز هوا و تاریکیها چیز دیگری نیست، و اطراف آن گشادگی و تنگی نیست، و نه هیچ چیزی که در فکر آید، سپس کرسی را خلق کرده و با آسمانها و زمین پر کرد، و کرسی بزرگتر از تمام مخلوقات خدا است، سپس عرش را آفرید، و آن را بزرگتر از کرسی قرار داد.

(۱) ۲۲۴- و از ابان بن تغلب نقل است که گفت: من نزد امام صادق علیه السّلام بودم که مردی از اهالی یمن بر آن حضرت وارد شده و سلام کرد، آن حضرت جواب سلام وی را داده و فرمود: مرحبا ای سعد، آن مرد گفت: مادر مرا به این اسم نامیده، و کمتر کسی آن را می داند! امام علیه السّلام فرمود: راست گفتی ای سعد المولی، مرد گفت: قربانت گردم! این لقب من است.

امام علیه السّلام فرمود: هیچ خیری در لقب نیست، خداوند تبارک و تعالی در قرآن فرموده: «و یک دیگر را به لقبها مخوانید.

بد نامی است نام کردن [مردم] به بدکرداری پس از ایمان آوردن [آنها]- حجرات: ۱۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۴

(۱) کارت چیست ای سعد؟ گفت: قربانت گردم، ما خاندانی ستاره شناس و منجّم هستیم، و داناتر از ما در این علم در سرزمین یمن نیست.

امام علیه السّلام فرمود: میزان افزایش نور خورشید بر نور قمر چند درجه است؟ گفت:

نمی دانم.

فرمود: درست است. بگو چند درجه نور قمر بیشتر از نور مشتری است؟ گفت:

نمی دانم. امام فرمود: راست گفتی.

فرمود: میزان افزایش نور مشتری بر نور عطارد چند درجه است؟ گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: راست گفتی.

فرمود: میزان افزایش نور عطارد بر نور زهره چند درجه است؟ گفت: نمی دانم.

حضرت فرمود: راست گفتی.

فرمود: نام ستاره ای که اگر طلوع کند شتر تحریک می شود چیست؟ گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: راست گفتی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۵

(۱) فرمود: نام آن ستاره چیست که اگر طلوع کند؛ گاو تحریک می شود؟ گفت: نمی دانم. امام فرمود: راست گفتی.

فرمود: نام ستاره ای که اگر طلوع کند سگان تحریک شوند چیست؟ گفت: نمی دانم.

امام علیه السّلام فرمود: در کلام نمی دانم راست گفتی. ستاره زحل میان ستارگان چه جایگاهی دارد؟

گفت: ستاره ای نحس است.

فرمود: این حرف مگو، زیرا آن ستاره أمیر المؤمنین علیه السّلام است و آن ستاره اوصیاء علیهم السّلام می باشد، و آن همان نجم ثاقبی است که خداوند در قرآن فرموده.

مرد یمانی گفت: ثاقب یعنی چه؟

فرمود: محـل طلوع آن در آسـمان هفتم است، و آن سـتاره ای است که پرتو نورش پس از گـذشت از اینها به آسـمان دنیا می رسد، پس خداوند بدین خاطر نامش را ستاره درخشان نامیده است.

سپس فرمود: ای برادر عرب، آیا نزد شما عالمی هست؟

گفت: آری قربانت گردم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۶

در یمن گروهی هستند که علمشان مانند باقی مردم نیست.

(۱) حضرت فرمود: از علم آنان چه می دانی؟ گفت: عالم یمن مرغ را در سبقت پرواز باز می دارد، و در آن واحد بقدر مسیر یکماه راکب سیر نماید و اثری از او نماند.

امام علیه السّلام فرمود: پس بدرستی عالم مدینه از عالم یمن برتر است، یمانی گفت: از علم او به شما چه رسیده؟

فرمود: بی شکّ علم عالم مدینه به آنجا ختم می شود که وقوف بر اثر راکب مرکب نماند و بی آنکه مرغ را در سبقت پرواز باز دارد در آن واحد مسیر یک دور خورشید را می داند، از دوازده برج می گذرد و دوازده خشکی و دوازده دریا و دوازده عالم.

یمانی گفت: فکر نمی کنم کسی این همه علم را بداند، و کنه آن را دریابد.

راوی گفت: سپس یمانی برخاسته و خارج شد.

(۲) ۲۲۵- و از سعید بن أبی الخضیب نقل است که: من و ابن ابی لیلی وارد مدینه شده و ما داخل مسجد الرّسول صلّی اللَّه علیه و آله بودیم که ناگاه جعفر بن محمّد علیهما السّلام وارد شد، پس نزد او رسیدیم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۷

آن حضرت از حال من و خانواده ام پرسید و اینکه همراه من کیست؟

گفتم: او ابن ابی لیلی قاضی مسلمین است. فرمود: آری، سپس بدو فرمود:

آیا مال این را میگیری و بدیگری می دهی، و میان زن و مرد جدایی می اندازی، و در این کار از هیچ کس هراسی نداری؟ گفت: آری.

فرمود: با چه وسیله ای قضا و داوری می کنی؟

گفت: با احادیثی که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و أبو بکر

و عمر بدستم رسیده.

فرمود: آیا این خبر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بتو رسیده که فرمود: «در قضا و داوری علیّ از همه شما بالاتر است»؟ گفت: آری.

فرمود: پس چطور بغیر قضای علیّ علیه السّلام داوری می کنی با اینکه این خبر بتو رسیده؟

راوی گوید: با شنیدن این کلام رنگ رخسار ابن ابی لیلی زرد شده و بمن گفت:

رفیق دیگری برای خود بگیر، که بخدا دیگر تا ابد با تو حرف نخواهم زد!.

(۱) ۲۲۶- از حسین بن زید بن جعفر صادق نقل است که رسول خدا به فاطمه علیهم السّلام فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۸

«خداوند عزّ و جلّ برای خشم فاطمه غضب می کند و به رضایتش خشنود می گردد».

راوی گوید: پس أهل حدیث آن را نقل کردند. روزی ابن جریج نزد آن حضرت آمده و گفت: ای أبو عبد اللّه، امروز حدیثی شنیدم که مردم آن را استهزاء می کردند!.

فرمود: کدام حدیث؟!.

گفت: اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «خداوند عزّ و جلّ برای خشم فاطمه غضب می کند و به رضایتش خشنود می گردد».

راوی گوید: امام فرمود: آری، مگر شما خود این حدیث را نقل نمی کنید که خدا برای غضب بنده مؤمنش غضب می کند و برای رضایتش خشنود می شود؟ گفت: آری.

فرمود: چگونه منکر این هستید که دخت گرامی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مؤمنه است؛ خداوند برای خشنودیش خشنود و برای غضبش به خشم آید؟!.

گفت: راست گفتی، خدا می داند کجا رسالت و مأموریت خود را قرار دهد!!.

(۱) ۲۲۷- حفص بن غیاث گوید: در مسجد الحرام حاضر شدم و ابن أبی العوجاء از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۹

امام صادق علیه السّلام

در باره این آیه می پرسید: «هر گاه پوست تنشان پخته شود و بسوزد آنان را پوستهای دیگری جایگزین سازیم تا عذاب را بچشند- نساء ۵۶» که آن پوستهای دیگر چه گناهی مرتکب شده اند؟.

امام علیه السّلام فرمود: وای بر تو، آن آن است و آن غیر آن! گفت: مثالی در این باره از امور دنیا برایم بزنید، فرمود: بسیار خوب، آیا فکر می کنی اگر مردی آجری را بشکند سپس بر روی آن آب بریزد سپس آن را به همان شکل اوّلیه خود بازگرداند مگر نه این است که آن آن است و آن غیر آن؟! گفت: آری همین طور است، خدا بر عمرت بیفزاید «۱».

(۱) ۲۲۸- و نقل است که حضرت صادق علیه السّلام از داستان حضرت إبراهیم علیه السّلام در آیه «گفت:

بلکه این کار را بت بزرگشان کرده است، اگر سخن می گویند، از آنها بپرسید- انبیاء: ۶۳» سؤال شده و فرمود: بت بزرگشان آن کار را انجام نداد و نه إبراهیم علیه السّلام کذب گفت.

پرسید: این چگونه می شود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۰

فرمود: حضرت إبراهیم علیه السّلام فقط گفت: «اگر سخن می گویند، از آنها بپرسید». اگر سخن می گفتند پس بزرگشان انجام داده بود، و گر نه انجام نداده بود، پس سخن نگفتند، و إبراهیم نیز کذب نگفت.

و نیز در داستان حضرت یوسف علیه السّلام از آیه: «ای کاروانیان بی گمان شما دزدانید- یوسف: ۷۰» سؤال کرد.

فرمود: آنان یوسف را از پدرشان دزدیده بودند، مگر نمی بینی در ادامه آمده:

«برادران یوسف گفتند: چه گم کرده اید؟ گفتند: پیمانه شاه را گم کرده ایم- یوسف: ۷۲ و ۷۳»، و نگفت شما پیمانه شاه را دزدیده اید، تنها یوسف را از پدرش

دزدیده بودند.

پس در داستان إبراهیم از این آیه سؤال شد که: «پس با نگاهی به ستارگان در نگریست. و آنگاه گفت: همانا من بیزارم- صافات: ۸۸ و ۸۹» فرمود: إبراهیم مریض نبود، و دروغ هم نگفت، تنها مرادش این بود که بیمار دین هستم، یعنی: جستجوگرم.

(۱) ۲۲۹- عبد المؤمن انصاریّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: گروهی حدیثی از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نقل کرده اند که فرموده: «اختلاف امّت من رحمت است»، نظر شما چیست؟

فرمود: راست گفته اند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۱

گفتم: اگر اختلاف اینان رحمت باشد؛ پس اجتماعشان موجب عذاب است؟

فرمود: معنایش این طور نیست که شما و اینان فهمیده اید، به این آیه توجّه کن:

«پس چرا از هر گروهی از ایشان جمعی بیرون نروند [و دسته ای بمانند] تا دانش دین بیاموزند- و آیات و احکام جدید را فرا گیرند- و مردم خویش را چون به سوی ایشان بازگردند هشدار و بیم دهند شاید که بترسند و بپرهیزند- توبه: ۱۲۲»، خداوند ایشان را امر فرموده که [همه بجنگ نروند بلکه] گروهی نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بمانند و با او آمد و شد کرده و آیات و احکام جدید دین را فراگیرند، سپس نزد قوم خود بازگشته و تعلیمشان دهند، مراد از اختلاف، تنها آمد و شد در شهرها است نه اختلاف در دین خدا، هر آینه دین خدا واحد و یکی است.

(۱) ۲۳۰- از همان حضرت علیه السّلام نقل است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: آنچه در کتاب خدا یافتید بدان عمل کنید و هیچ عذری در ترک آن ندارید، و

آنچه در قرآن نبود در سنّت و روش من بوده و عمل بدان مفروض و غیر قابل ترک است، و آنچه که در سنّت من نبود آنچه صحابه گفتند بدان عمل کنید، هر آینه أصحاب من در میان شما مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید هدایت شوید، و هر سخن ایشان را اخذ کنید راه یابید،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۲

و اختلاف اصحابم برای شما موجب رحمت است.

یکی پرسید: ای رسول خدا، أصحاب شما کیانند؟ فرمود: أهل بیتم.

شیخ صدوق- علیه الرّحمه- گوید: بی شکّ أهل بیت اختلاف نمی کنند بلکه شیعیان را به دستور حقّ فتوا می دهند، و گاهی فتوایشان جنبه تقیّه دارد و ریشه اختلاف همان مسأله تقیّه در گفتار است، و تقیّه موجب رحمت برای شیعیان می باشد.

مؤلّف گوید: در تأیید تأویل آن شیخ بزرگوار اخبار بسیاری وارد شده است.

یکی از آن اخبار روایتی است که: (۱) ۲۳۱- محمّد بن سنان از نصر خثعمیّ نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: کسی که آنچنان به امر ما عارف باشد که ما جز حقّ نمی گوییم، همان که از ما میداند او را بس است، و اگر از ما مطلبی خلاف آنچه می دانست (گفتاری بظاهر ناحقّ) شنید، این برای ما دفاع «۱» [از او] است و برای او اختیار.

(۲) ۲۳۲- عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: دو نفر از أصحاب خودمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۳

راجع به وام یا میراثی نزاع دارند و نزد سلطان و قاضیان وقت به محاکمه می روند، این عمل جایز است؟

فرمود: کسی که در موضوعی حقّ یا باطل نزد آنان به محاکمه رود چنانست که

نزد بت و طغیانگر- نهی شده از آن- به محاکمه رفته باشد، و آنچه طغیانگر برایش حکم کند اگر چه حقّ مسلّم او باشد چنان است که عمل حرامی را می گیرد، زیرا آن را به حکم طغیانگر گرفته است، در صورتی که خدا امر فرموده است به او کافر باشند، خدای تعالی فرماید: «می خواهند داوری به طاغوت- سرکش- برند و حال آنکه فرمان یافته اند که به آن کافر شوند- نساء: ۶۰».

عرض کردم: آن دو چه کنند، اختلاف دارند؟! فرمود: نظر کنند به شخصی از خود شما که حدیث ما را روایت کند و در حلال و حرام ما نظر افکند و احکام ما را بفهمد، به حکمیت او راضی شوند همانا من او را حاکم شما قرار دادم، اگر طبق دستور ما حکم داد و یکی از آنان او را نپذیرفت همانا حکم خدا را سبک شمرده و ما را ردّ کرده است و آن که ما ردّ کند خدا را ردّ کرده و این در مرز شرک به خدا است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۴

(۱) گفتم: اگر هر کدام از آن دو یکی از اصحابمان (از شیعیان) را انتخاب کرده، به نظارت او در حقّ خویش راضی شد و آن دو در حکم اختلاف کردند و منشأ اختلافشان؛ اختلاف حدیث شما بود؟.

فرمود: حکم درست آن است که عادلتر و فقیه تر و راستگوتر در حدیث و پرهیزکارتر آنان صادر کند و به حکم آن دیگر اعتنا نشود.

گفتم: اگر هر دو عادل و پسندیده نزد أصحاب باشند و هیچ یک بر دیگری ترجیح نداشته باشد، چه کنند؟

فرمود: توجّه شود به آنکه مدرک حکمش حدیث مورد اتّفاق

نزد أصحاب باشد به آن حدیث عمل شود و حدیث دیگری که تنها و غیر معروف نزد أصحاب است رها شود، زیرا آنچه مورد اتّفاق است تردید ندارد و همانا امور بر سه قسمند: ۱- امری که درستی و هدایت آن روشن است و باید پیروی شود، ۲- امری که گمراهیش روشن است و باید از آن پرهیز شود، ۳- امری که مشکل و مشتبه است و باید در یافتن حقیقت آن به خدا و رسول ارجاع شود، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: حلالی است روشن و حرامی است روشن و در میان آنها اموری است مشتبه (پوشیده و نامعلوم)، کسی که امور مشتبه را رها کند از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۵

محرّمات نجات یابد و هر که مشتبهات را اخذ کند مرتکب محرّمات هم گردد و ندانسته هلاک شود.

(۱) گفتم: اگر هر دو حدیث مشهور باشد و معتمدین از شما آن را روایت کرده باشند؟

فرمود: باید توجّه شود، هر کدام مطابق قرآن و سنّت و مخالف عامّه باشد اخذ شود، و آنکه مخالف قرآن و سنّت و موافق عامّه باشد رها شود.

گفتم: قربانت گردم، به من بفرمایید اگر هر دو فقیه حکم را از قرآن و سنّت بدست آورده باشند، ولی یکی از دو خبر را موافق عامّه و دیگری را مخالف عامّه بیابیم، به کدامیک اخذ شود؟

فرمود: آنکه مخالف عامّه است حقّ همان است.

گفتم: قربانت گردم، اگر هر دو خبر موافق دو دسته از عامّه باشد؟ فرمود: نظر شود به خبری که حاکمان و قاضیان ایشان بیشتر توجّه دارند ترک شود و آن دیگر اخذ شود، گفتم: اگر حاکمان عامّه

به هر دو خبر با توافق نظر دهند؟

فرمود: چون چنین شد صبر کن تا امام خود را ملاقات کنی، زیرا توقّف در نزد شبهات از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۶

افتادن به مهلکه بهتر است، و خداوند متعال مرشد و راهنما است.

[مؤلّف گوید:] این خبر بر سبیل تقدیر آمده، زیرا در اخبار کم پیش می آید که در حکمی از احکام؛ دو خبر در عین موافقت با کتاب و سنّت با هم اختلاف داشته باشند، و آن مانند مورد شستشوی صورت و دو دست در وضو می باشد، زیرا اخبار در دست و صورت به یک و دو بار شستن آن دو آمده، و ظاهر قرآن اقتضای خلاف آن نمی کند، بلکه احتمال هر دو روایت را می دهد، و مانند آن در احکام شرع یافت می شود.

و امّا این فراز از کلام امام علیه السّلام به سائل: «صبر کن تا امام خود را ملاقات کنی»، این دستور در صورت برخورداری از وصول به امام است، و در صورت غیبت و عدم دسترسی به امام، در این حال أصحاب بر هر دو خبر اجماع دارند، و در این مورد در راویان آن دو خبر هیچ رجحانی از نظر کثرت و عدالت بر دیگری نیست، حکم به آن دو از باب تخییر است.

در تأیید سخن ما روایتی است که: (۱) ۲۳۳- از حسن بن جهم نقل شده که گفت: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۷

احادیثی که از شما به ما میرسد مختلف است.

فرمود: آنچه از ما به شما می رسد بر کتاب خدا و احادیث ما تطبیق و مقایسه کنید، اگر مانند آن دو بود از جانب ما

است، و گر نه از ما نیست.

گفتم: دو فرد موثّق با دو حدیث مختلف نزد ما می آیند، و ما نمی دانیم کدامیک از آن دو حدیث حقّ و درست است؟

فرمود: در این صورت مختارید به هر کدام که خواستید عمل کنید.

(۱) ۲۳۴- و نیز روایتی است از حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام که فرمود: اگر از اصحابت حدیثی شنیدی و همه ایشان موثّق بودند، در انتخاب آنها مختاری تا زمانی که امام قائم علیه السّلام را دریافته و آنها را بدو ردّ کنی.

(۲) ۲۳۵- از سماعه بن مهران نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: اگر دو حدیث بما رسید، یکی امر و دیگری نهی بود چه کنیم؟

فرمود: به هیچ کدام عمل مکن تا امام خود را ملاقات کرده و از آن دو بپرسی.

گفتم: ناچاریم که به یکی از آن دو عمل کنیم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۸

فرمود: در این صورت به آن حدیث که مخالف با عامّه است عمل کن.

[مؤلّف گوید:] در حالی امام علیه السّلام دستور به ترک احادیث موافق عامّه فرموده که احتمال موارد تقیّه را داده، و برای احادیث مخالف آن این احتمال را نفرموده.

و از معصومین علیهم السّلام نقل است که فرموده اند: «اگر با اختلاف احادیث ما مواجه شدید در این صورت احادیث اجماعی آن را بپذیرید، زیرا عاری از شکّ و تردید است».

و مانند این اخبار بسیار است و نیاز به ذکر آنها نبوده، و اینجا مکان مناسبی برای ذکر موارد معارض نیست.

(۱) ۲۳۶- و از بشیر بن یحیی عامری از ابن ابی لیلی نقل است که گفت: من و أبو

حنیفه بر جعفر بن محمّد (علیهم السّلام) وارد شدیم و آن حضرت ضمن خوش آمد گویی به ما فرمود: ای ابن أبی لیلی همراه تو کیست؟

گفتم: قربانت گردم، مردی از أهل کوفه است که دارای رأی و بصیرت و نفوذ است.

فرمود: شاید همان باشد که همه چیز را از نظر خود قیاس می کند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۹

(۱) سپس فرمود: ای نعمان، آیا می توانی سر خود را قیاس کنی؟ گفت: نه.

فرمود: فکر نمی کنم بتوانی چیزی را قیاس کنی، آیا به بادزن دو چشم و تلخی داخل دو گوش و سردی دو سوراخ بینی، و شیرینی در دهان، شناخت داری؟ گفت: نه.

ابن أبی لیلی گفت: عرض کردم: قربانت گردم، از این مطالبی که فرمودید ما را در کوری رها مفرمایید!.

فرمود: بسیار خوب، پدرم از پدران گرامش علیهم السّلام مرا حدیث کرد که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: خداوند دو چشم آدمیزاده را از دو چربی آفریده و در آن دو بادزن قرار داد، در غیر این صورت هر دو آب می شدند، و هر خار و خاشاکی که داخل آن میشد آن را ذوب می کرد، و آن بادزن آنچه از خار و خاشاک که داخل چشم می شود را بیرون می اندازد، و خدای سبحان تلخی را در داخل گوش قرار داد تا پرده و حجابی برای مغز باشد، و هر جانوری که داخل آن شود با برخورد با آن تلخی سریع باز می گردد، و اگر این تلخی نبود به مغز می رسید و آن را فاسد می کرد، و خداوند سردی و خنکی را در دو سوراخ بینی برای این قرار داد که حجاب و پرده ای در

وصول به مغز باشد، و گر نه به آن می رسید،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۰

و قرار گرفتن شیرینی و گوارایی در دهان؛ منّتی الهی بر آدمیزاده بود تا طعم خوراک و نوشیدنی را حسّ کند.

و امّا کلمه ای که أوّل آن کفر است و آخرش ایمان؛ گفتار «لا إله إلّا اللّه» است، سپس فرمود: ای نعمان، از قیاس حذر کن، زیرا پدرم از پدران گرامش علیهم السّلام برایم نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «کسی که پاره ای از دین را با نظر خود قیاس کند خداوند او را قرین ابلیس سازد، زیرا او اوّلین قیاسگر است، آنجا که گفت: مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک»، پس دست از رأی و قیاس بردارید، زیرا دین خدای سبحان بر قیاس وضع نشده است.

(۱) ۲۳۷- و در روایتی دیگر نقل است که امام صادق علیه السّلام در بدء ورود أبو حنیفه بدو فرمود: تو کیستی؟ گفت: أبو حنیفه.

فرمود: همان مفتی أهل عراق؟ گفت: آری.

فرمود: با چه چیزی به مردم فتوا می دهی؟ گفت: با قرآن.

فرمود: آیا به تمام قرآن از ناسخ و منسوخ تا محکم و متشابه آن عالمی؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۱

(۱) فرمود: مراد خداوند در آیه: «و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم [و گفتیم:] در آنها شبها و روزها ایمن و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸»، کدام موضع است؟

أبو حنیفه گفت: آن میان مکّه و مدینه است، با این جواب امام صادق علیه السّلام روی به جانب أهل مجلس کرده و فرمود:

شما را به خدا قسم آیا تا حال شده که

میان مکّه و مدینه سیر کنید و بر جان و اموال خود در امان باشید؟

همگی گفتند: نه، بخدا همین است که شما می فرمایید.

پس امـام علیه السّـلام فرمود: وای بر تو ای أبو حنیفه، خداونـد جز حقّ را نگویـد، بگو ببینم مراد خداونـد در آیه: «و هر که در آن درآید ایمن است- آل عمران: ۹۷» کدام مکان است؟ گفت: آن بیت اللّٰه الحرام است. امام علیه السّلام روی به جانب أهل مجلس کرده و فرمود:

شما را بخدا قسم مگر عبد اللّٰه بن زبیر و سعید بن جبیر با داخل شدن به بیت اللّٰه الحرام از قتل محفوظ ماندند؟

همگی گفتند: بخدا همین طور است که شما می گویید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۲

(۱) فرمود: وای بر تو ای أبو حنیفه، خداوند جز حقّ نگوید.

أبو حنیفه گفت: من علمی به قرآن ندارم، بلکه عالم به قیاس می باشم.

فرمود: با رجوع به علم قیاس خود بگو نزد خدا [گناه] قتل عظیمتر است یا زنا؟

گفت: بلکه قتل.

فرمود: پس چگونه خداوند در قتل به دو شاهد اکتفا فرموده ولی در زنا جز به چهار شاهد رضا نداده؟

سپس فرمود: نماز افضل است یا روزه؟ گفت: بلکه نماز افضل است.

فرمود: بنـا بر قیاس تو بر حائض قضای نمازهایی که نخوانـده واجب است نه روزه، حال اینکه خداونـد متعال قضای روزه را بر او واجب فرموده نه نماز.

امام صادق علیه السّلام به أبو حنیفه فرمود: نجاست بول بالاتر است یا منی؟

گفت: بول نجس تر است.

فرمود: بنا بر قیاس تو غسل بر بول واجب است نه بر منی، حال اینکه خداوند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۳

متعال غسل را بر منی واجب فرموده است نه بر بول.

(١) أبو

حنیفه گفت: من صاحب رأی می باشم.

فرمود: نظر تو در باره مردی که برده اش هر دو در یک روز [با دو زن] ازدواج می کنند و در همان شب با زنانشان همبستر می شوند، سپس هر دو به سفر رفته و همسران خود را در خانه ای قرار می دهند، پس از مدّتی دو همسر هر کدام داری پسری می شود، دست بر قضا سقف خانه ریخته و دو زن کشته شده و دو فرزند می مانند، بنا به رأی تو کدامیک از آن دو غلام برده است و دیگری مالک، و کدام وارث است و کدام موروث؟

گفت: من تنها در حدود واردم.

فرمود: نحوه اقامه حدّ در باره فرد کوری که چشم مرد سالمی را در می آورد، و فرد دست بریده ای که دست مردی را قطع می کند، در این موارد چگونه است؟

گفت: من تنها به بعثت انبیاء عالمم.

فرمود: بگو ببینم خداوند در آیه ای که خطاب به موسی و هارون هنگام بعثشان به فرعون فرمود: «شاید که پند پذیرد یا بترسد- طه: ۴۴» این «لعلّ» بنظر تو شکّ است؟

گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۴

(۱) فرمود: و آن از جانب خدا شکّ بود که گفت: «شاید»؟ أبو حنیفه گفت: نمی دانم.

حضرت فرمود: تو پنداری بر اساس کتاب خدا فتوا می دهی در حالی که از أهل آن نیستی، و پنداری که صاحب قیاسی، حال اینکه نخست فرد قیاسگر ابلیس ملعون بود، و دین اسلام بر پایه قیاس بنا نشده، و پنداری تو صاحب رأی و نظری و تنها رأی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله صواب و درست است، و جز آن خطاب و نادرست می باشد، زیرا خداوند متعال فرموده: «پس میان آنان بدان

چه خداوند نشانت داده حکم کن»، و این را به غیر او نفرمود، و پنداری که تو صاحب حدود می باشی، و کسی که قرآن بر او نازل شده شایسته تر است به علم حدود از تو، و پنداری که تو عالم به مبعث انبیاء می باشی، و خود خاتم الأنبیاء بیش از تو بدانها واقف است، و اگر نبود که می گفتند: بر زاده رسول خدا وارد شد و از او سؤالی نکرد از تو هیچ نمی پرسیدم، قیاس کن اگر أهل قیاسی.

أبو حنیفه گفت: دیگر بعد از این مجلس به رأی و قیاس در دین خدا کلامی نگویم.

فرمود: هرگز، بی شکّ حبّ ریاست تو را رها نخواهد ساخت، همان طور که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۵

پیشینیان تو را رها نساخت.- پایان خبر.

(۱) ۲۳۸- و از عیسی بن عبد اللَّه قرشی نقل است که: روزی أبو حنیفه بر امام صادق علیه السّلام وارد شد، حضرت بدو فرمود: به من گفته اند که تو قیاس می کنی. گفت: آری.

فرمود: قیاس مکن زیرا نخست فرد قیاسگر ابلیس ملعون بود وقتی که گفت: «مرا از آتش آفریدی و او (آدم) را از خاک- اعراف: ۱۲»، او میان آتش و خاک قیاس کرد، و اگر نورانیّت آدم را با نورانیّت آتش قیاس می کرد امتیاز میان دو نور و پاکیزگی یکی را بر دیگری در می یافت.

(۲) ۲۳۹- و از حسن بن محبوب از سماعه بن مهران نقل است: روزی أبو حنیفه به امام صادق علیه السّلام گفت: فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟

حضرت فرمود: مسیر یک روزه خورشید بلکه کمتر از آن.

راوی گوید: أبو حنیفه منکر این جواب شد.

پس حضرت فرمود: ای عاجز، برای چه

منکر این هستی که خورشید از مشرق طلوع و در مغرب در کمتر از یک روز غروب می کند؟!- پایان خبر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۶

(۱) ۲۴۰- از عبد الکریم بن عتبه نقل است که گفت: روزی در مکّه نزد امام صادق علیه السّلام بودم که گروهی از معتزله نزد آن حضرت آمدند، در میانشان عمرو بن عبید بود و واصل بن عطاء و حفص بن سالم و جماعتی از رؤوسایشان، و این زمانی بود که ولید (خلیفه بنی مروان) به قتل رسیده و میان أهل شام اختلاف افتاده بود، پس این گروه به سخن پرداخته و خطبه خواندند و کلام را به درازا کشاندند.

پس آن حضرت علیه السّلام بدیشان فرمود: سخن بسیار گفتید و کلام را طولانی ساختید، یکی از میان خود انتخاب کنید تا با همان حجّت شما با کلامی موجز سخن گوید.

پس عمرو بن عبید انتخاب شده و مطلب را با اطناب در کلام رساند، و از مطالبی که گفت یکی این بود:

أهل شام خلیفه خود را کشتند، و خدا برخی از ایشان را بدست دیگری مضروب ساخت و کارشان را به اختلاف و تشتّت کشاند، در این موقعیّت ما مردی را یافتیم که برخوردار از دین و عقل و جوانمردی و معدنی برای خلافت است، او کسی نیست جز محمّد ابن عبد اللَّه بن حسن، و قصد آن داریم بر او گرد آمده و بیعت کنیم، سپس کار خود را با او ظاهر کنیم، و مردم را بسویش بخوانیم، پس هر که با او بیعت کرد ما با اوییم و او از ما است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۷

و هر که ما را

ترک کند، دست از او برداریم، و هر که علیه ما شمشیر کشد بر ستمی که کرده با او به جنگ و جهاد پردازیم تا او را به حقّ و أهل آن بازگردانیم، و ما بسیار مایلیم که آن را بر شما عرضه کنیم، زیرا ما بسیار به شما نیازمندیم، و آن بجهت فضل شما و بسیاری شیعیانتان می باشد.

(۱) پس وقتی کلامش به پایان رسید امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا رأی همه شما همان است که عمرو گفت؟

گفتند: آری، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی گفته و بر رسول خدا صلوات فرستاد آنگاه گفت: ما تنها زمانی به خشم آییم که معصیت خدا شود، پس در صورت اطاعت خداوند ما راضی و خشنودیم، ای عمرو به من بگو ببینم اگر امّت قلّاده حکومت خود را بر گردن تو انداخته و تو را بی هیچ خونریزی و مشکلی حاکم کرده و بگویید: «هر که را که خواهی به ولایت رسان» تو چه کسی را انتخاب می کنی؟

عمرو گفت: من خلافت را در شورایی میان مسلمین قرار می دهم.

فرمود: آیا میان تمام امّت؟ گفت: آری.

فرمود: میان فقیهان و أهل خیرشان؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۸

(۱) فرمود: میان قریش و غیر آنان؟ میان عرب و عجم؟ گفت: آری.

فرمود: بگو ببینم ای عمرو، آیا أبو بکر و عمر را می پذیری یا از آن دو تبرّی می جویی؟

گفت: می پذیرم.

فرمود: ای عمرو اگر تو فردی بودی که از این دو تبرّی می جستی برای تو مجاز بود که خلافشان رفتار کنی، و گر نه با آن دو مخالفت کرده ای، زیرا عمر بدون هیچ مشاوره ای خلافت را به أبو بکر داده و

بـا او بیعت نمود، سـپس أبو بکر نیز بـدون مشورت عهـد خلافت را بـدو داد، سـپس عمر آن را به شورا میان شـش نفر نهاد. و احـدی از انصـار جز ایـن شـش نفر از قریش را در آن راه نـداد، سـپس سفارشـی میـان مردم کرد کـه من فکر نکنم نه تـو و نه اصحابت از آن خوشتان بیاید، گفت: چه کرد؟

فرمود: به صهیب «۱» دستور داد تا سه روز نماز را بر مردم اقامه کند، و فقط این شش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۹

نفر مشاوره کننـد، جز عبـد اللَّه بن عمر که حقّ مشاوره با او را دارند ولی او رأی و نظر ندارد، و به جماعت حاضـر از مهاجر و انصار گفت: اگر پس از گذشت سه روز آن شش نفر از کار فارغ نشدند همه را گردن زنید، و اگر چهار تن از ایشان پیش از گذشت سه روز اجماع کردند و دو نفر مخالف بود، گردن دو نفر زده شود. آیا شـما جماعت حاضـر راضی به این کار هستید که امر خلافت را بنا به رأی عمر این گونه به شورا میان مسلمین قرار دهید؟ گفتند: نه حاضر نیستیم.

(۱) فرمـود: ای عمرو، دست از این کـار بردار، فکر می کنی اگر بـا اینکه گفـتی (محمّـد بن- عبـد اللَّه بن حسن) بیعت کنی و تمام امّت بر این کار اجماع کننـد، و پس از آن کارتان به مسأله مشـرکین نامسـلمانی که جزیه نمی دهنـد بکشد، آیا نزد تو یا صاحبت علمی هست که همانند سیره رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره مشرکین در جزیه رفتار کنید؟ گفتند: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۰

(۱) فرمود: پس چه می کنید؟ گفتند: ابتدا ایشان را به اسلام می خوانیم، و گر نه آنان را امر به پرداخت جزیه می کنیم.

فرمود: و اگر مجوس و أهـل کتـاب بودنـد چه؟ گفتنـد: هر چنـد مجوس بوده و أهـل کتاب باشـند، فرمود: و اگر بت پرست و بندگان آتش و حیوانات بوده و أهل کتاب نبودند چه؟

گفتند: فرقی نمی کند همه یکسانند.

فرمود: بگو ببینم آیا از قرآن خبر داری؟ گفت: آری.

فرمود: در آیه: «با کسانی از کتاب داده شـدگان (جهودان و ترسایان) که به خـدای و روز واپسـین ایمان نمی آورند و آنچه را که خـدا و پیامبر او حرام کرده انـد حرام نمی شـمارند و دین حقّ را نمی پذیرنـد کارزار کنید تا آنگاه که به دست خود جزیه دهند در حالی که خواران (أهل تسلیم و خضوع) باشند- توبه: ۲۹» خداوند استثناء قائل شده و أهل کتاب را مشروط ساخته، با این حال آیا اینان و کسانی که کتابی ندارند یکسانند؟ گفت: آری.

فرمود: از که این مطلب را گرفته ای؟ گفت: از مردم شنیده ام که آن را می گویند.

فرمود: آن را رها کن، اگر جزیه ندادند و تو بر ایشان غالب شدی با غنیمت چه می کنی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۱

(۱) گفت: خمس آن را خارج و بقیّه چهار پنجم را میان جنگجویان تقسیم می کنم.

فرمود: آیا همه را فقط میان جنگجویان تقسیم می کنی؟ گفت: آری.

فرمود: با این کار با کردار و سیره رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله مخالفت نموده ای، و میان من و تو فقیهان مـدینه و مشایخ ایشـان حـاکم، از هر کـدام بپرسـی بی هیـچ اختلاف و منازعه ای خواهنـد گفت که رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله با اعراب مصالحه

کرد بشرطی که آنـان را در سـرزمینهای خودشـان رهـا سازنـد و اینـان نیز هجرت نکننـد، و در صـورت جنـگ به کمـک آن حضـرت آمده و همراه او بجنگند، و هیچ غنیمتی بدیشان نرسد، و تو می گویی میان همه اشان تقسـیم می کنم، با این سخن با شیوه رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله در بـاره مشـرکین مخـالفت کرده ای، این را رهـا کن، بگو بـبینم نظرت در مورد صـدقه (زکات) چیست؟

راوی گویـد: عمرو این آیه را: «همانا صدقه ها (زکات) برای نیازمندان و درماندگان و کارکنان بر آن و ... است- توبه: ۶۰» تا آخر تلاوت کرد، حضرت فرمود:

آری ولی چگونه آنها را تقسیم می کنی؟

گفت: آنها را هشت قسمت می کنم، و هر قسمت را به گروهی می دهم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۲

(۱) حضرت فرمود: اگر تعداد گروهی ده هزار نفر بود و گروهی دیگری فقط یک نفر داشت، یا دو یا سه نفر بودند چه، نکند همان مقدار که برای این یک نفر تخصیص می دهی همان را برای آن ده هزار نفر قرار می دهی؟ گفت: آری.

فرمود: با صدقات أهل شهر و بادیه نشینان چه می کنی؛ آیا همه را یکسان و مساوی قرار می دهی؟ گفت: آری.

حضـرت فرمود: با سـیره رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله در تمامی موارد مخالفت کردی، آن حضـرت را عادت بر این بود که صدقه بادیه نشـینان را در همان جا و مال أهل شـهر را در شهر تقسیم می فرمود، و بطور مساوی میانشان پخش نمی کرد، بلکه تعـدادشان را در نظر داشت، و آنچه می دیـد و همان تعـداد که حاضـر بودنـد. ای عمرو اگر در سـینه ات مطلبی است مخالف آنچه می گویم؛ تمام فقیهان أهل مدینه و

مشایخ آنان بدون هیچ اختلافی همه تأیید می کنند که سیره پیامبر همین بود که گفتم. سپس روی بجانب عمرو نموده و فرمود:

ای عمرو، از خدا بترس، و شما نیز ای جماعت از خدا بترسید! زیرا پدرم مرا حدیث کرد- و او بهترین أهل زمین و داناترینشان به قرآن و سنّت نبویّ بود- که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۳

«هر که بر مردم شمشیر کشیده و ایشان را سوی خود بخواند، در حالی که میان مسلمانان داناتر از او باشد، یک چنین فردی گمراه است و زورگو».

(۱) ۲۴۱- و از یونس بن یعقوب نقل است که گفت: روزی نزد امام صادق علیه السّلام بودم که مردی از أهل شام بر آن حضرت وارد شده و گفت: من مردی وارد به کلام و فقه و فرائض می باشم، خدمت شما برای مناظره با اصحابت رسیده ام.

حضرت بدو فرمود: این کلامی که می گویی ریشه در کلام رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله دارد یا از خودت می باشد؟ گفت: برخی از سخنان نبویّ و برخی از جانب خود من است.

فرمود: پس تو شریک پیغمبری؟ گفت: نه، فرمود: از خدای عزّ و جلّ وحی شنیده ای؟ گفت: نه، فرمود: چنان که اطاعت پیغمبر را واجب می دانی اطاعت خودت را هم واجب می دانی؟ گفت: نه.

حضرت روی بمن داشته و فرمود: ای یونس، این مرد پیش از آنکه وارد بحث شود خودش را محکوم کرد (زیرا گفته خودش را حجّت دانست بی آنکه دلیلی بر حجّیّتش داشته باشد)،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۴

(۱) سپس فرمود: ای یونس اگر علم کلام خوب می دانستی با او سخن می گفتی، یونس

گوید: من گفتم: وای و افسوس! قربانت گردم من شنیدم که شما از علم کلام نهی می نمودی، و میفرمودی: وای بر أصحاب علم کلام، زیرا می گویند این درست می آید و این درست نمی آید، این به نتیجه می رسد [و آن نمی رسد]، این را می فهمیم و این را نمی فهمیم!!.

فرمود: من گفتم: وای بر گروهی که گفته ام را رها کنند و دنبال خواسته خود بروند.

سپس بمن فرمود: برو بیرون و هر کس از متکلّمین را دیدی بیاور.

یونس گوید: من حمران بن اعین و احول و هشام بن سالم را که علم کلام خوب می دانستند همراه با قیس ماصر که به عقیده من در کلام بهتر از آنان بود و علم کلام را از علیّ بن حسین علیهما السّلام آموخته بود را آوردم، چون همگی در مجلس حاضر شدیم، آن حضرت سر از خیمه بیرون کرد- و آن خیمه ای بود که در کوه کنار حرم برای حضرت می زدند که چند روز قبل از حجّ آنجا تشریف داشت- چشم حضرت به شتری افتاد که به دو می آمد، فرمود: قسم به ربّ کعبه که این هشام است!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۵

(۱) ما فکر کردیم مقصود حضرت؛ هشام از اولاد عقیل است که او را بسیار دوست می داشت، که ناگاه هشام بن حکم وارد شد و او در آغاز روئیدن موی رخسار بود و همه ما از او بزرگسالتر بودیم، امام صادق علیه السّلام برایش جا باز کرد و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش یاور ماست، سپس فرمود: ای حمران با مرد شامی سخن بگو.

پس او وارد بحث شد و بر شامی غلبه کرد، سپس فرمود: ای طاقی

(مؤمن الطّاق أبو جعفر احول) تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد، سپس فرمود: ای هشام بن سالم تو هم گفتگو کن، او بـا شـامی برابر شـد و کارشان به تعارف کشید و پیروز و غالبی نـداشت، سـپس امام صادق علیه السّـلام به قیس ماصـر فرمود: تو بـا او سـخن بگو، او وارد بحث شـد و حضـرت از مبـاحثه آن دو می خندیـد زیرا مرد شامی گیر افتاده بود پس بمرد شامی فرمود: با این جوان- یعنی هشام بن حکم- صحبت کن، گفت: حاضرم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۶

(۱) سـپس شامی به هشام گفت: ای جوان در باره امامت این مرد از من بپرس، هشام (از این بی ادبی) آنچنان به خشم آمد که می لرزیـد، پس هشـام گفت: ای مرد، آیـا پروردگـارت به مخلوقش خیر انـدیش تر است یـا مخلوق به خودشان؟ شامی: بلکه پروردگـارم نسـبت به مخلوق خود خیر انـدیش تر است، هشـام: در مقـام خیر اندیشـی برای مردم چه کرده است؟ شامی: برای ایشان حجّت و دلیلی بپا داشـته تا متفرّق و مختلف نشونـد و او ایشان را با هم الفت دهد و ناهمواریهای ایشان را هموار سازد و آنان را از قانون پروردگارشان آگاه سازد.

هشام: او کیست؟ شامی: رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله است، هشام: بعـد از رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله کیست؟ شامی: قرآن و سنّت است، هشـام: قرآن و سنّت برای رفـع اختلاـف امروز مـا سودمنـد است؟ شـامی: آری، هشـام: پس چرا من و تو اختلاف کردیم و برای مخالفتی که با تو داریم از شام به اینجا آمدی؟! و تو پنداری که رأی و

نظر راه دین است و تو خود معترفی که رأی و نظر بر یک قول واحد مختلف جمع نمی گردد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۷

(۱) مرد شامی در حالت تفکّر و اندیشه خاموش ماند، امام صادق علیه السّلام به او گفت: چرا سخن نمی گویی، گفت: اگر بگویم اختلاف نکرده ایم ستیزه و جدل کرده ام، و اگر بگویم قرآن و سنّت از ما رفع اختلاف می کند باطل گفته ام زیرا عبارات کتاب و سنّت معانی مختلفی را متحمّل است، ولی همین استدلال بسود من و زیان هشام است! حضرت فرمود: از او بپرس تا بفهمی که سرشار است.

پس شامی به هشام گفت: ای مرد، چه کسی به خلق خیر اندیش تر است؛ پروردگارشان یا خودشان؟!. هشام: پروردگارشان از خودشان خیر اندیش تر است.

شامی: آیا پروردگار شخصی را بپا داشته است که ایشان را متّحد کند و ناهمواریشان را هموار سازد و حقّ و باطل را به ایشان بازگوید؟ هشام: آری. شامی: او کیست؟

هشام: در ابتدای شریعت؛ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بود أمّا پس از او عترت آن حضرت می باشند.

شامی: عترت پیامبر کیست که قائم مقام او و حجّت می باشد؟ هشام: امروز یا در گذشته؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۸

(۱) شامی: امروز کیست؟ هشام (با اشاره به امام صادق علیه السّلام) گفت: همین شخصی که بر مسند نشسته و از اطراف جهان بسویش رهسپار گردند، به میراث علمی که از پدرانش دست بدست گرفته خبرهای آسمان و زمین را برای ما بازگوید.

شامی گفت: من چگونه می توانم آن را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه خواهی از او بپرس.

شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من است که بپرسم.

امام صادق علیه

السّلام فرمود: ای شامی، میخواهی گزارش سفر و راهت را به خودت بدهم؟ چنین بود و چنان بود.

شامی با سرور و خوشحالی می گفت: راست گفتی، اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام علیه السّلام فرمود: نه، بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی، اسلام پیش از ایمان است، بوسیله اسلام از یک دیگر ارث برند و ازدواج کنند و بوسیله ایمان ثواب برند.

شامی عرض کرد: درست فرمودی؛ من نیز شهادت می دهم که جز اللّٰه هیچ معبودی شایسته عبادت نیست و محمّد (صلّی اللّٰه علیه و آله) رسول خدا است و تو جانشین اوصیایی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۹

(۱) سپس امام صادق علیه السّلام رو به حمران کرده و فرمود: تو سخنت را دنبال حدیث می بری (سخنانت مربوط است) و به حقّ می رسی، و به هشام بن سام متوجّه شده و فرمود: تو در پی حدیث می گردی ولی قدرت تشخیص نداری (قصد داری مربوط سخن بگوئی ولی نمی توانی)، پس رو به احوال نموده و فرمود: تو بسیار قیاس می کنی، از موضوع خارج می شوی، مطلبی باطل را به باطلی ردّ می کنی و باطل تو روشنتر است.

سپس رو به قیس ماصر کرده و فرمود: سخن تو بگونه ای است که هر چه خواهی به حدیث پیامبر نزدیکتر باشد دورتر شود حقّ را به باطل می آمیزی با آنکه حقّ اندک از باطل بسیار بی نیاز می کند، تو و احول از شاخه ای به شاخه ای می پرید و با مهارتید.

یونس گوید: بخدا من فکر می کردم آن حضرت نسبت به هشام همتای آنچه در باره آن دو گفت می فرماید، ولی فرمود: ای هشام تو به هر دو پا به زمین نمی خوری (یعنی طوری که جوابی برایت نباشد) تا

خواهی بزمین برسی پرواز می کنی (یعنی بمحض شکست خود را نجات می دهی)، همچو تویی باید با مردم سخن بگوید، خود را از لغزش نگه دار، شفاعت ما در پی آن- به خواست خداوند- می آید.

(۲) ۲۴۲- و از یونس بن یعقوب نقل است که گفت: روزی جمعی از أصحاب و یاران که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۰

حمران و ابن نعمان و ابن سالم و طیّار در میانشان بودند خدمت امام صادق علیه السّلام جمع شده و گروه دیگری در اطراف هشام بن حکم که تازه جوانی بود گرد آمده بودند، امام صادق علیه السّلام رو به هشام بن حکم کرده فرمود: ای هشام، گفت: لبّیک ای زاده رسول خدا، فرمود: آیا گزارش نمی دهی که با عمرو بن عبید (در مباحثه) چه کردی و چگونه از او پرسش نمودی؟ عرض کرد: جلالت شما مرا می گیرد و شرم می دارم و زبانم نزد شما بکار نمی افتد! امام علیه السّلام فرمود: چون به شما امری نمودم بجای آرید.

هشام گفت: وضع عمرو بن عبید و خبر مجلس مسجد بصره او بمن رسید. بر من گران آمد، پس بسویش رفته و روز جمعه ای وارد بصره شده و به مسجد آنجا در آمدم، جماعت بسیاری را دیدم که حلقه زده و عمرو بن عبید در میان آنان بود، جامه پشیمنه سیاهی به کمر بسته و عبائی بدوش انداخته و مردم از او سؤال می کردند، از مردم راه خواستم، بمن راه دادند تا در آخر مردم بزانو نشستم، آنگاه گفتم:

ای مرد دانشمند من مردی غریبم، اجازه دارم مسأله ای بپرسم؟ گفت: بپرس، گفتم:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۱

(۱) شما چشم دارید، گفت: پسر جانم این

چه سؤالی است، چیزی را که می بینی چگونه از آن می پرسی؟! گفتم: سؤال من همین طور است. گفت: بپرس پسر جانم، اگر چه پرسشت احمقانه است. گفتم: شما جواب همان را بفرمایید. گفت: بپرس.

گفتم: شما چشم دارید؟ گفت: آری،: با آن چکار می کنید؟: با آن رنگها و اشخاص را می بینم،: بینی دارید؟: آری،: با آن چه می کنی،: می بویم.: دهان دارید؟: آری،:

با آن چه می کنید؟: مزه را می چشم،: گوش دارید؟: آری،: با آن چه می کنید؟: با آن صدا را می شنوم،: شما دل دارید؟: آری،: با آن چه می کنید؟: با آن هر چه بر اعضاء و حواسم درآید تشخیص می دهم.

گفتم: مگر با وجود این اعضاء از دل بی نیازی نیست؟ گفت: نه، گفتم: چگونه؛ با آنکه اعضاء صحیح و سالم باشد (دیگر چه حاجت به دل داری)؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۲

(۱) گفت: پسر جانم هر گاه اعضای بدن در چیزی که ببوید یا ببیند یا بچشد یا بشنود تردید کند، آن را بدل ارجاع دهد تا تردیدش برود و یقین حاصل کند، من گفتم: پس خدا دل را برای رفع تردید اعضاء گذاشته است؟ گفت: آری، گفتم: دل لازم است و گر نه اعضاء را یقینی نباشد. گفت: آری. گفتم: ای أبا مروان (کنیه عمرو بن عبید) خدای تبارک و تعالی که اعضایت را بدون امامی که صحیح را تشخیص دهد و تردید را متیقّن کند وانگذاشته، این همه مخلوق را در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد و برای ایشان امامی که در تردید و سرگردانی خود به او رجوع کنند قرار نداده؛ در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده که حیرت و تردیدت

را به او ارجاع دهی؟!! او ساکت شد و جوابی نداد، سپس متوجّه من شده و گفت: آیا تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه، گفت: از همنشینهای او هستی؟ گفتم: نه گفت: أهل کجایی؟ گفتم: أهل کوفه. گفت: پس تو همان هشامی. سپس مرا در آغوش گرفته و بجای خود نشانید و خودش از آنجا برخاست و تا من آنجا بودم سخن نگفت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۳

حضرت صادق علیه السّلام خندید و فرمود: این را چه کسی به تو آموخت؟

عرض کردم: ای زاده رسول خدا بر زبانم جاری شد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند این مطالب در صحف إبراهیم و موسی مکتوب است.

(۱) ۲۴۳- و به اسناد مذکور در قبل از امام صادق علیه السّلام نقل است که در باره آیه مبارکه:

«ما را به راه راست هدایت فرما» فرمود: یعنی ما را به راه راست هدایت و راهنمایی کن، یعنی به ملازمت راهی که ما را به محبّت تو و دین تو می رساند، و از پیروی هوای نفس که باعث نابودی یا پیروی آراء شخصی که باعث هلاکت است، ممانعت نماید- ارشاد فرما، زیرا هر که از هوای خود پیروی کرده و خود رأی باشد مانند همان شخص است که شنیده بودم: مردم ساده لوح بسیار او را می ستایند و به بزرگی از او یاد می کنند، پس من مشتاق گشتم تا از نزدیک او را ببینم، امّا بگونه ای که مرا نشناسد تا شخصیّت او را ارزیابی کنم.

اتّفاقاً روزی او را در مکانی دیدم که جمعیّت زیادی از عوام گردش جمع گشته اند، چهره ام را پوشاندم، و بطور ناشناس به میان آنان رفتم تا نظاره گر او و

مردم پیرامون او باشم. پیوسته به اطوار و نیرنگ مردم را فریب می داد، سپس براه افتاد و مردم بدنبالش رفتند تا به جایی رسید که از مردم جدا شد، مردم برگشته و پی کار خود رفتند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۴

امّا او دیگر برنگشت و همچنان می رفت، بدنبالش رفتم، در بین راه به دکّان نانوایی رسید در آنجا توقّف کرد، به محض آنکه نانوا به کاری مشغول گردید دو عدد نان دزدید و راه افتاد، من تعجّب کردم، ولی با خود گفتم: شاید با نانوا داد و ستدی دارد، آنگاه به شخصی رسید که انار داشت او را هم غافلگیر کرده سپس دو عدد انار برداشت، این عملش نیز تعجّبم را برانگیخت امّا با خود اندیشیدم که شاید با یک دیگر حسابی دارند.

با خود گفتم: چه نیازی او را وادار به دزدی کرده است؟ چرا وقتی خود را از چشم نانوا و انار فروش دور می دید چنین کاری انجام می داد؟ باری همچنان بدنبال او رفتم، به فرد بیماری رسید، دو قرص نان و دو انار را جلوی او نهاده و رفت، من هم به دنبالش رفتم تا در نقطه ای از بیابان ایستاد. خود را به او رسانده و گفتم: ای بنده خدا، آوازه نیکی تو را شنیده و مایل بودم که از نزدیک تو را ببینم، حال به دیدارت آمدم، ولی کار عجیبی از تو مشاهده کردم که فکرم را پریشان ساخته است. از تو می پرسم که برایم توضیح دهی تا خیالم آسوده شود، گفت: چه دیدی؟ گفتم: تو را که به نانوایی رسیدی و از او دو نان دزدیدی؟ و از انار فروش گذر کردی

و از آن نیز دو انار سرقت کردی؟! (۱) امام علیه السّلام فرمود: در پاسخ من گفت: پیش از هر چیز به من بگو تو کیستی؟

گفتم: یکی از فرزندان حضرت آدم از امّت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله هستم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۵

بار دیگر گفت: از چه کسانی، گفتم: فردی از دودمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، پرسید: در کجا زندگی می کنی؟ گفتم: مدینه.

گفت: شاید تو جعفر بن محمّد فرزند علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی طالب هستی؟

گفتم: آری.

گفت: ولی این شرافت خانوادگی برایت سودی نخواهد داشت با این ناآگاهیت به آنچه مایه شرافت تو است، علم جدّ و پدرت را بیکار گذاشته ای، اگر چنین نبود چگونه عملی را که انجام دهنده اش شایسته ستایش و سپاسگزاری است آن را ناپسند شماری؟

گفتم: آن چیست؟ (۱) پاسخ داد: کتاب خدا؛ قرآن. گفتم: چه چیز آن را ندانسته ام؟! گفت: این آیه: «هر که کار نیکی آورد ده چندان آن پاداش دارد، و هر که کار بدی آورد جز همانند آن کیفر نبیند- انعام: ۱۶۰»، بنا بر این چون دو نان دزدیدم دو گناه بود، و برای دزدیدن دو انار دو گناه، پس این شد چهار گناه، چون هر یک از آنها را در راه خدا صدقه دادم چهل ثواب خواهم داشت، از چهل حسنه در برابر چهار سیّئه چهار تا کم می شود و سی و شش حسنه برایم باقی می ماند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۶

گفتم: مادرت به عزایت بنشیند! تو کتاب خدا را نفهمیده ای، مگر نشنیده ای که خدای عزّ و جلّ می فرماید: «خدا فقط کار پرهیزکاران را می پذیرد- مائده: ۳۱»؟ یقیناً چون دو نان

دزدیدی به دو گناه دچار گشتی و جهت سرقت دو انار هم دو گناه دیگر، و چون مال مردم را به جای اینکه به خودشان بازگردانی بدون رضایت آنان به دیگری دادی، بی شکّ چهار گناه بر آن افزودی و چهل حسنه به چهار گناه نیفزودی!!.

حضرت فرمود: آن شخص در حالی که با نگاه خود مرا دنبال می کرد، برگشتم و رهایش ساختم.

(۱) ۲۴۴- و به اسناد مذکور در قبل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرمود:

روزی فردی از مخالفین ما در حضور امام صادق علیه السّلام به یکی از شیعیان گفت: در باره آن ده نفر از صحابه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله چه می گویی؟! شیعه گفت: سخن خیر و نیکویی که خداوند بواسطه آن گناهانم را بریزاند و درجاتم را رفعت بخشد.

گفت: خدا را شکر که مرا از بغض و کینه ات نجات داد، من پنداشته بودم که تو رافضی مذهبی و به صحابه کینه می ورزی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۷

(۱) شیعه گفت: هر که به یکتن از آن ده نفر بغض ورزد خدا لعنتش کند! او گفت: نکند تو در کلام تأویل کردی، حال بگو در باره کسانی که در باره آن ده تن از صحابه کینه می ورزند چه می گویی؟

شیعه گفت: هر که به آن ده نفر از صحابه کینه بورزد لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. با شنیدن این سخن آن فرد از جا جسته و سر او را بوسیده و گفت: مرا بخاطر تهمتی که پیش از این در رافضی بودنت زدم ببخش.

شیعه گفت: تو را حلال کردم و تو برادر من هستی. سپس

آن فرد بازگشته و رفت.

امـام صادق علیه السّـلام به او فرمود: عالی گفتی- تمام خیرت از خـداست- همه فرشـتگان از حسن توریه «۱» و سخن نیکویی که تو را نجات داد بی آنکه لطمه ای به دینت برسد به شـگفت آمده و مسرور شدند، خداوند در دل مخالفین ما غمی بر غمی افزود، و مراد محبّین ما را در قبولی محبّت به ما در تقیه اشان از مخالفین پوشاند.

یکی از أصحاب گفت: ای زاده رسول خدا، ما از کلام او سر درنیاوردیم جز موافقت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۸

با آن فرد خیره سر ناصب!.

(۱) حضـرت فرمود: اگر شـما متوجّه منظور او نشدید ما بخوبی آن را فهمیدیم، و او مشـکور خدا واقع شد، بی شکّ ولیّ ما با دوستانمان دوست است و با دشمنانمان دشمن. هر گاه خداوند او را به مخالفی از ما بیازماید، وی را توفیق جواب نیکویی دهد تا دین و آبرویش حفظ گردد، و خداوند بواسطه تقیّه ثوابش را عظیم گرداند. دوست شما گفت:

هر که یکی از این ده نفر را عیب کنـد بر او لعنت خـدا بـاد. یعنی: هر کی فقـط یـک تن از ایشان را عیب کنـد، و مرادش أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام بود.

و در مرتبه دوم گفت: هر که ایشـان را عیب کرده یـا دشـنام دهـد لعنت خـدا بر او باد، و راست هم گفت، زیرا لعن جمع آنان مشـمول حضرت أمیر نیز می شد زیرا یکی از ایشان است، پس وقتی علیّ را عیب و نکوهش نکرد هیچ کدامشان را ذمّ و عیب نکرده، و تنها برخی از ایشان را عیب گفته، و یک چنین توریه ای برای حزقیل پیامبر؛

با قوم فرعون وقتی از او نزد فرعون سعایت و بدگویی کردند رخ داد، حزقیل پیامبر، ایشان را به یکتاپرستی و نبوّت موسی دعوت می کرد، و به برتری محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۹

بر تمام انبیاء و خلایق می خواند، و نیز تفضیل علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و برگزیدگان از امامان بر سایر اوصیای انبیاء، و مردم را به برائت و بیزاری از خدایی فرعون دعوت می نمود، پس سخن چنان نزد فرعون از او سعایت و بدگویی کرده و گفتند: این حزقیل همه را به مخالفت شما می خواند، و دشمنان را بر ضدّیت با شما یاری می دهد.

(۱) فرعون با اینان گفت: این حرفها در باره پسر عمو و جانشین پادشاهی ام و ولیعهد من است! اگر گفته شما در باره او درست باشد بر این کفران نعمت مستحقّ عذاب خواهد بود، و اگر سخن شما راست نباشد بخاطر تعجیل در این سعایت شدیداً عذاب شوید.

پس حزقیل را همراه همان گروه ساعی نزد فرعون آورده و بی پرده گفتند: ای حزقیل تو منکر خدایی فرعون پادشاه شده و کفران نعمت او کردی؟!.

حزقیل گفت: ای پادشاه، تا حال هیچ دروغی از من شنیده ای، گفت: نه.

گفت: پس از اینان بپرس خدایشان کیست؟ گفتند: فرعون. گفت: بپرس خالقشان کیست؟ گفتند: این فرعون.

گفت: و رازق و ضامن معیشت و زندگیشان کیست؛ همو که بدیها را از ایشان دفع می کند؟ همگی گفتند: این فرعون.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۰

(۱) حزقیل گفت: ای پادشاه، شما و تمام حاضران را به شهادت می گیرم که خدای اینان خدای من و خالقشان خالق من و رازقشان رازق من، و مصلح

زندگیشان همو مصلح زندگی من است، من هیچ خدا و رازقی جز خدا و خالق و رازق آنان ندارم.

و شما و تمام حاضران را به شهادت می گیرم که من از هر خدا و خالق و رازقی جز خدا و خالق و رازق ایشان بیزارم، و کافر به ربوبیّت اویم.

- معنی کلام حزقیل این بود که: خدای اینان اللّه پروردگار من است، و نگفت آنچه که آنان خدای خود خواندند خدای من است، و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس پوشیده ماند و همه به توهّم افتادند که می گوید: فرعون خدا و خالق و رازق من است.-

فرعون به آنان گفت: ای مردان بد و ای جماعتی که در ملك من بدنبال فساد هستید، و ای قاصدان فتنه میان من و پسر عمویم که بازوی من است، شما سزاوار عذاب من شدید، چون می خواستید کار مرا بفساد کشانده و پسر عمویم را هلاك کنید و بازویم را بشکنید! سپس دستور داد تا میخهایی بر ساق و سینه هر کدامشان بکوبند و دستور داد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۱

شانه داران آهنین گوشت تنشان را پاره پاره کنند، و این همان کلام الهی است که فرموده:

«پس خدا او را از بدیها و سختیهای آن نیرنگها که ساختند نگاه داشت- وقتی نزد فرعون سعایت کردند تا او را بکشد- و عذاب بد و سخت فرعونیان را فرو گرفت- غافر: ۴۵» همان کسانی که بدگویی حزقیل بفرعون بردند و مستحقّ آنچنان عذاب شدند (شرحش گذشت).

مؤلّف گوید: مانند چنین توریه ای برای امام صادق علیه السّلام در موارد بسیار رخ داده.

یکی از آنها روایتی است که: (۱) ۲۴۵- از سعید بن سمّان نقل

است که گفت: روزی نزد امام صادق علیه السّلام بودم که دو تن از زیدی مذهبان خدمت او رسیده و به امام گفتند: آیا در میان شما امامی که اطاعتش واجب باشد هست؟ فرمود: نه، آن دو به امام علیه السّلام گفتند: افراد موثّق و مطمئنّی بما خبر داده اند که تو به آن عقیده داری، و کسانی این مطلب را به ما گفته اند- یکی یکی نامشان را برده- که همه مردمی با تقوا و کوشا در عبادتند و دروغ نبندند!!.

امام به خشم آمده و فرمود: من به ایشان چنین دستوری نداده ام!!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۲

(۱) چون آن دو نفر آثار خشم را در چهره آن حضرت مشاهده کردند خارج شدند.

امام به من فرمود: این دو را شناختی؟ گفتم: آری اینان أهل بازار ما هستند و از طایفه زیدیه می باشند، و آن دو فکر می کنند که شمشیر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نزد عبد اللَّه بن- حسن است.

حضرت فرمود: خدای لعنتشان کند، دروغ می گویند، بخدا که عبد اللَّه بن حسن هرگز آن را ندیده؛ نه با یک چشم و نه با دو چشمش، پدرش هم آن را ندیده، جز اینکه ممکن است آن را نزد علیّ بن حسین دیده باشد، اگر راست می گویند چه علامتی در دسته آنست؟ و چه نشانه و اثری در لبه تیغ آنست؟ همانا شمشیر پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نزد من است، همانا پرچم و جوشن و زره و خود پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نزد من است، اگر راست می گویند در زره پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله چه علامتی است؟ همانا نزد من است

پرچم ظفر بخش پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله! نزد من است الواح و عصای موسی!، نزد من است انگشتر سلیمان بن داود! نزد من است طشتی که موسی قربانی را در آن انجام می داد! نزد من است آن اسمی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله چون (در کارزار جنگ) آن را میان مسلمین و کفّار می گذاشت؛ هیچ تیری از کفّار به مسلمین نمی رسید!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۳

و داستان سلاح در خاندان ما همان داستان تابوتست در بنی اسرائیل بر در هر خاندانی که تابوت پیدا می شد، نشانه اعطاء نبوّت بود و سلاح به هر کس از ما خانواده رسد امامت به او داده می شود، و آنها همه نزد من است، همانا پدرم زره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را پوشید و دامنش اندکی بزمین می کشید و من آن را پوشیدم همچنان بود گاه به زمین می کشید و گاه نمی کشید و اختلاف محسوسی نداشت، و قائم ما کسی است که چون آن را پوشد- به خواست خداوند- به اندازه قامتش باشد.

(۱) ۲۴۶- پیوسته امام صادق علیه السّلام می فرمود: علم ما یا مربوط به گذشته است یا نوشته شده، و یا وارد شدن در دل و تأثیر در گوش. و براستی که جفر سرخ و جفر سفید و مصحف فاطمه علیها السّلام نزد ما است، و جامعه نزد ما است که نیازمندیهای مردم هم در آن است.

امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام از تفسیر آن کلام سؤال شد، پس فرمود:

«غابر» علم به آینده است، و «مزبور» علم به گذشته است، امّا وارد شدن در دل همان الهام است، و تأثیر

در گوش همان حدیث فرشتگان است، سخنشان را می شنویم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۴

ولی خودشان را نمی بینیم، و امّا جفر سرخ کیسه ای است که در آن سلاح رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله است و هرگز خارج نشود تا قائم ما أهل بیت قیام کند، و امّا جفر سفید کیسه ای است که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب نخستین خداوند در آن است.

(۱) و در مصحف فاطمه علیها السّلام تمام پیش آمدهای آینده موجود است، و نیز اسامی تمام حاکمان تا روز قیامت ثبت است.

و جامعه طوماری است به طول هفتاد ذراع، به املاء زبانی رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و دستخطّ علیّ علیه السّلام، و بخدا تمام احتیاجات مردم تا روز قیامت؛ حتّی جریمه خراش، و یک تازیانه و نیم تازیانه (در حلال و حرام خدا) در آن معیّن شده است.

و زید بن علیّ بن حسین طمع داشت که برادرش امام باقر علیه السّلام بدو وصیّت کرده و او را جانشین خویش سازد همانند طمعی که محمّد ابن حنفیّه پس از شهادت برادرش امام حسین علیه السّلام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۵

در این مورد داشت، تا اینکه از برادرش زین العابدین معجزه ای دید که دلالت بر امامت آن حضرت می کرد، و ذکر آن در این کتاب گذشت «۱».

پس همان گونه زید امید قائم مقامی برادرش امام باقر علیه السّلام را داشت، تا اینکه شنید از برادرش آنچه شنید و دید از برادرزاده اش امام صادق علیه السّلام آنچه دید.

دیگر از آن موارد روایتی است که: (۱) ۲۴۷- از أبو بصیر نقل است که گفت: هنگام وفات امام باقر

علیه السّلام آن حضرت فرزند خود امام صادق علیهما السّلام را خوانده و عهد را بدو سپرد، پس برادرش زید بدو گفت:

چرا در باره من همان که در باره حسن و حسین علیهما السّلام رخداد اعمال نکردی، امید داشتم که کار منکری از تو سر نزند!.

حضرت باقر علیه السّلام بدو فرمود: ای أبو الحسن (کنیه زید)، امانات در مثال نمی آیند، و نه عهود در رسوم، و هر آینه آنها اموری است سابق و نوشته شده از حجّتهای خداوند تبارك و تعالی!. سپس آن حضرت جابر بن عبد اللّه انصاریّ را خوانده و فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۶

(۱) ای جابر، حدیث صحیفه را همان طور که دیدی برای ما بیان کن.

جابر گفت: بسیار خوب ای أبو جعفر، روزی بر سرورم خانم فاطمه زهراء علیها السّلام دخت گرامی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای تهنیت ولادت حسین علیه السّلام وارد شدم، دیدم در دستان مبارك آن حضرت طوماری سفید از درّ است، عرض کردم: ای سرور بانوان، این طومار چیست؟ فرمود: در آن اسامی امامان از اولادم می باشد.

عرض کردم: آن را بمن دهید تا در آن بنگرم، فرمود: ای جابر، اگر ممنوعیت نبود حتماً این کار را می کردم، و لیکن دست سودن به آن جز برای انبیاء و اوصیاء یا أهل بیت پیامبر ممنوع می باشد، ولی تو اجازه داری از ظاهر به داخل آن نگاه کنی.

جابر گفت: این جملات را در آن خواندم:

أبو القاسم محمّد بن عبد اللّه مصطفی ابن عبد المطّلب ابن هاشم ابن عبد مناف، مادر او آمنه است.

أبو الحسن علیّ بن أبی طالب مرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد ابن هاشم بن

عبد مناف.

أبو محمّد حسن بن علىّ تقىّ.

أبو عبد اللّه حسين بن علىّ، مادر آن دو فاطمه دختر محمّد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۷

(۱) أبو محمّد علىّ بن حسين عدل، مادرش شهربانویه دخت یزدگرد ابن شهریار.

أبو جعفر محمّد بن على باقر، مادرش امّ عبد اللّه دخت حسن بن علىّ بن أبى طالب.

أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد صادق، مادرش امّ فروه دخت قاسم بن محمّد بن أبى بكر.

أبو إبراهيم موسى بن جعفر ثقه، مادرش كنيزى بنام حميده مصفّاه است.

أبو الحسن علىّ بن موسى رضا، مادرش كنيزى بنام نجمه است.

أبو جعفر محمّد بن علىّ زكىّ، مادرش كنيزى بنام خيزران است.

أبو الحسن علىّ بن محمّد امين، مادرش كنيزى بنام سوسن است.

أبو محمّد حسن بن علىّ رضى الله عنه، مادرش كنيزى بنام سمانه با كنيه أمّ حسن است.

أبو القاسم محمّد بن حسن، و او حجّه اللّه قائم است، مادرش كنيزى بنام نرجس است.- درود و صلوات خداوند بر جميع اينان باد «۱»-.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۸

(۱) ۲۴۸- زراره بن أعين گويد: روزى نزد امام صادق عليه السّلام بودم كه زيد على بن علىّ بمن گفت: اى جوانمرد، در باره مردى از آل محمّد كه از تو طلب يارى كند نظرت چيست؟

گفتم: اگر واجب الاطاعه باشد ياريش نمايم، و گر نه در انجام وعده انجام مختارم.

وقتى زيد خارج شد امام صادق عليه السّلام بمن فرمود: بخدا سوگند آنچنان راه را از همه طرف بر او بستى كه هيچ راه گريزى برايش باقى نگذاشتى!!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۹

(۱) **۲۴۹**- به امام صادق علیه السّلام عرض شد: این چه کاری است که دائماً یکی از شما أهل بیت قیام کرده

و کشته می شود و جماعت زیادی را با خود به کشتن می دهد؟!.

امام علیه السّلام برای زمانی طولانی سر بزیر انداخته سپس فرمود: بی شکّ در میان ایشان متّهم به دروغ گفتن است و در میان غیر اینان أهل تهمت و دروغ بستن است.

(۲) ۲۵۰- و از آن حضرت- صلوات خدا بر او باد- نقل است که فرمود: هیچ فردی از ما نیست جز آنکه دشمنی در میان خانواده اش دارد.

یکی گفت: مگر اولاد امام حسن حقّ را نمی شناسند؟

فرمود: می شناسند ولی حسد مانعشان می شود.

(۳) ۲۵۱- از ابن أبی یعفور (که از حواریون حضرت است) نقل شده که گفت: روزی من با معلّی بن خنیس به حسن بن حسن بن علیّ بن أبی طالب برخوردیم «۱»، او بمن گفت:

ای یهودی، بگو بدانم جعفر بن محمّد در باره ما چه می گوید؟ پس آن حضرت فرمود: بخدا که او به یهودی شایسته تر از شما دو نفر است، یهودی کسی است که شراب می نوشد!!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۰

(۱) ۲۵۲- و به همان اسناد نقل است که گفت: شنیدم امام صادق علیه السّلام می فرمود: اگر حسن ابن حسن بر زنا و ربا و نوشیدن مسکر بمیرد بهتر از این حالی است که بر آن مرد.

(۲) ۲۵۳- و از أبو بصیر نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام در باره آیه مبارکه:

«سپس [این کتاب] را به کسانی از بندگانمان که برگزیدیم میراث دادیم [پس، از آنان برخی بر خود ستمکار بودند، و برخی میانه رو، و از ایشان برخی به خواست و فرمان خدا به نیکیها پیشی گیرنده اند. این است فزونی و بخشش بزرگ]- فاطر: ۳۲»، پرسیدم، فرمود:

نظر تو چیست؟ گفتم: بندگان برگزیده فقط اولاد حضرت فاطمه علیها السّلام می باشند.

فرمود: امّا آن گروه از اولاد حضرت فاطمه علیها السّلام که دست به شمشیر برده و به گمراهی مردم را به سوی خود می خوانند یا دیگر مردمان مشمول این آیه نمی شوند.

عرض کردم: تکلیف کسانی که داخل این جماعت میشوند چیست؟ فرمود: مراد از ستمکار به خود کسی است که مردم را نه به گمراهی می خواند و نه به هدایت دعوت می کند، و «مقتصد» از ما أهل بیت کسی است که حقّ امام را نیک می شناسد، و «سبقت گیرنده به نیکیها» خود شخص امام است.

(۳) ۲۵۴- از محمّد بن أبی عمیر کوفیّ نقل است از عبد اللَّه بن ولید سمّان که گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۱

امام صادق علیه السّلام فرمود: نظر مردم در باره اولو العزم و امامتان أمیر المؤمنین علیه السّلام چیست؟ گفتم: هیچ کسی را بر اولو العزم مقدّم نمی دارند.

حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی در باره موسی علیه السّلام فرموده: «و برای او در آن لوح ها از هر گونه پندی چیزی نوشتیم- اعراف: ۱۴۵» و نفرمود: هر موعظه ای را.

و از قول عیسی علیه السّلام فرموده: «و تا برخی از آنچه را که در باره آن اختلاف می کنید برایتان بیان کنم- زخرف: ۶۳»، و در باره امامتان أمیر المؤمنین علیه السّلام فرموده: «بگو:

میان من و شما خدا گواهی بسنده است و آن که دانش کتاب نزد اوست- رعد: ۴۳»، و خداوند [در باره آن کتاب] فرموده: «و نه هیچ تری و نه هیچ خشکی مگر آنکه در کتابی است روشن- انعام: ۵۹»، و نیز فرموده: «و هر چیزی را در امام مبین

به شمار آورده ایم- یس: ۱۲»، و علم و دانش آن کتاب نزد او است.

(۱) ۲۵۵- و از عبد اللّه بن فضل هاشمی نقل است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: برای صاحب الأمر غیبت ناگزیری است که در آن هر باطل جویی به تردید می افتد، عرض کردم: قربانت گردم، برای چه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۲

فرمود: به جهت امری که ما اجازه نداریم آن را آشکار سازیم، گفتم: چه حکمتی در آن غیبت است؟ فرمود: حکمت غیبت او همان حکمت در غیبت حجّتهای الهی پیش از او است، و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشکار خواهد شد، همان طور که وجه حکمت اعمال خضر علیه السّلام؛ از شکستن کشتی و قتل پسر و بپاداشتن دیوار بر حضرت موسی علیه السّلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی و فراق آن دو فرا رسید.

ای پسر فضل این امر، امری از اموری خداوند متعال، و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است، و هنگامی که پی بردیم که خداوند حکیم است، پذیرفته ایم که تمام کردار او حکیمانه است هر چند وجه انکار آن ظاهر نباشد.

(۱) ۲۵۶- باسناد مذکور در متن از أبو جعفر احول نقل است که گفت: زید بن علیّ بن- حسین علیهما السّلام زمانی که متواری و پنهان بود مرا خواست، نزدش رفتم، بمن گفت: ای أبا جعفر اگر از ما خانواده کسی نزد تو آید (و یاری بخواهد) چه پاسخ میدهی؛ آیا با او به کارزار جنگ می روی؟

به او گفتم: اگر پدرت یا برادرت مرا بخواهند با او خارج می شوم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۳

(۱) زید

گفت: من مى خواهم به جنگ اين قوم (بنو اميّه) بروم با من بيا!.

گفتم: نمى آيم؛ قربانت گردم.

زيد گفت: آيا جان خود را بر من ترجيح مى دهى؟

گفتم: من يك نفرم اگر در روى زمين امامى جز تو باشد، هر كس از تو كناره گيرد نجات يافته و هر كس با تو آيد هلاك گشته و اگر براى خدا امامى روى زمين نباشد، كسى كه از تو كناره كند با آنكه همراهيت كند برابرست، بمن گفت: اى أبا جعفر من با پدرم سر يك سفره مى نشستم، او پاره گوشت چرب را برايم لقمه مى كرد و لقمه داغ را از سر محبّت به من سرد مى كرد، تا چه رسد به حرارت آتش دوزخ كه برايم دلسوزى نكرده باشد! از روش ديندارى به تو خبر داده و بمن خبر نداده؟! گفتم: قربانت گردم، چون از آتش دوزخ بتو دلسوزى كرده خبرت نداد، زيرا مى ترسيد كه تو نپذيرى و از آن جهت به دوزخ روى، ولى بمن خبر داده كه اگر بپذيرم نجات يابم و اگر نپذيرم از دوزخ رفتن من باكى بر او نباشد، سپس به او گفتم: قربانت گردم، شما بهتريد يا پيغمبران؟ فرمود: البتّه پيغمبران.

الاحتجاج، ج ٢، ص: ٣١۴

گفتم: يعقوب به يوسف مى گويد: «اى پسرك من، خواب خود را به برادرانت بازمگو، كه [از روى حسد] در باره تو بداانديشى مى كنند» «١»، او خوابش را نگفت و پنهان داشت كه برايش نيرنگى نريزند، همچنين پدر تو مطلب را از تو پنهان كرد زيرا بر تو بيم داشت.

زيد گفت: اكنون كه چنين گوئى بدان كه مولايت در مدينه به من خبر داد كه: من كشته مى شوم و در كناسه

کوفه بدار روم، و خبر داد که کتابی نزد اوست که کشتن و بدار رفتن من در آن نوشته است.

احول گوید: من به حجّ رفتم و گفتگوی خودم را با زید به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم، حضرت فرمود: تو که راه پیش و پس و راست و چپ و پایین و بالا را بر او بستی و نگذاشتی به راهی قدم نهد!!.

(۱) ۲۵۷- هشام بن حکم گوید: روزی ابن أبی العوجاء بهمراه أبو شاکر دیصانی زندیق و عبد الملک بصری و ابن مقفّع در بیت اللّٰه الحرام اجتماع کرده و حاجیان را مسخره می کردند و بر قرآن طعن زده و عیب می گرفتند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۵

(۱) ابن أبی العوجاء گفت: دوستان! بیایید هر کدام از ما چهار نفر یک چهارم قرآن را نقض کنیم، و قرار ما سال دیگر همین جا باشد، در اینجا اجتماع نموده در حالی که تمام قرآن را نقض نموده ایم، که نقض قرآن برابر است با ابطال نبوّت محمّد، و در ابطال نبوّت او ابطال اسلام نهفته است و اثبات حقّانیّت ما، پس همگی بر این امر اتّفاق نموده و از هم جدا شدند، وقتی سال آینده در بیت اللّٰه الحرام جمع شدند ابن أبی العوجاء گفت:

امّا من از وقت خداحافظی تا امروز غرق تفکّر در این آیه هستم: «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» «۱» و نتوانستم هیچ چیزی به فصاحت و جمع معانی آن اضافه کنم، و تنها تفکّر در همین یک آیه مرا از آیات دیگر واداشت.

عبد الملک گفت: و من نیز از هنگامی که از شما جدا شده ام غرق اندیشه در این آیه هستم:

«يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۶

وَ الْمَطْلُوبُ» «۱» و دیگر قادر به آوردن مثل آن نشدم.

(۱) أبو شاکر گفت: من نیز غرق این آیه شدم:

«لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» «۲» و دیگر نتوانستم آیه ای مانند آن بیاورم.

ابن مقفّع گفت: ای قوم، این قرآن از جنس بشر نیست، و من نیز از زمان جدایی غرق این آیه شدم:

«وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» «۳» و به کنه معرفت آن دست نیافتم، و نه توانستم مانندش را بیاورم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۷

هشام بن حکم گوید: این گروه در همین کلام بودند که ناگاه امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام از کنارشان عبور کرد و این آیه را تلاوت فرمود:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً «۱»!! آنان نگاهی به هم انداخته و گفتند: اگر اسلام را حقیقتی باشد امر وصیّت محمّد جز به جعفر بن محمّد نرسد، بخدا هر گاه به او نگریستیم هیبتش ما را گرفته و پوستمان از لرز منقبض شده!.

سپس با اقرار به ناتوانی و عجز پراکنده شدند.

(۱) ۲۵۸- اعمش گوید: گروهی از شیعیان با خوارج نزد أبو نعیم نخعی آمدند و أبو جعفر احوال نیز حاضر بود، پس ابن أبی حذره زبان گشوده و گفت:

من

همراه شما ای گروه شیعه اقرار می کنم که أبو بکر بنابه چهار خصال که کسی قادر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۸

به دفع آن نیست از علیّ و تمام صحابه برتر بود: او در کنار پیغمبر مدفون است، او با پیغمبر در غار بود، هنگام وفات پیغمبر آخرین نماز را او اقامه کرد، و او دومین صدّیق این امّت است.

(۱) احول گفت: ای ابن أبی حذره، ما نیز همراه تو اعتراف می کنیم که علیّ علیه السّلام از أبو بکر و تمام صحابه با همان خصالی که شرح دادی افضل و برتر است و آن موجب رسوایی صاحب تو شده و تو را ملزم به طاعت علیّ علیه السّلام خواهد کرد از سه جهت:

وصف قرآن، حدیث رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله، و اعتبار دلیل عقلی. و إبراهیم نخعی و أبو اسحاق سبیعی و اعمش بر این مطلب اتّفاق کردند.

احول گفت: ای ابن أبی حذره بگو ببینم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله چگونه بیوت خود را ترک کرد؛ همانها که خداوند همه را به خود اضافه فرموده و مردم را از دخول بی اجازه در آنها نهی ساخته، آیا میراث أهل و فرزندانش بود یا بصورت صدقه برای تمام مسلمین بجای نهاد؟ هر چه می خواهی بگو.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۹

(۱) ابن أبی حذره از جواب ماند و به خطای خود پی برد.

احول گفت: اگر آنها را بعنوان میراث برای فرزندان و ازواج خود قرار داده، آن حضرت از نه همسر وفات یافته، و به عایشه دختر أبو بکر فقط یک نهم یک هشتم این خانه می رسد، همان بیتی که صاحبت (أبو بکر) در آن

دفن است، و با این تقسیم حتّی یک ذراع در یک ذراع هم به عایشه نمی رسید، (۲) و برای همین مطلب بود که محمّد بن أبی بکر در خبر عجیبی این شعر را به عایشه گفت:

به جمل سوار شدی به قاطر سوار شدی و اگر زیست کنی؛ فیل سوار شوی «۱».

حقّ تو از ارث یک نهم از یک هشتم بود حال اینکه همه را تصاحب نمودی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۰

(۱) و اگر صدقه بوده بلایش عظیمتر و بزرگتر است زیرا حقّ او از بیوت به اندازه کوچکترین فرد مسلمان می شود، پس داخل شدن به بیوت آن حضرت در حیات و پس از وفات جز برای علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و فرزندانش معصیت است، زیرا خود خداوند آنچه برای پیامبر مباح ساخته برای ایشان نیز حلال نموده است.

سپس به آنان گفت: شما نیک می دانید که شخص پیامبر دستور فرمود تمام درهای منتهی به مسجد بسته شود جز در خانه علیّ علیه السّلام، و درخواست أبو بکر مبنی بر بازکردن پنجره ای برای دیدن مسجد را نیز نپذیرفت، و عبّاس عموی پیامبر از این مطلب به خشم آمد تا اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خطبه ای خواند و فرمود:

خداوند تبارک و تعالی به موسی و هارون دستور داد که برای قوم خود در مصر خانه هایی آماده سازید، و اینکه در مساجدشان هیچ فرد جنبی نخسبد، و نزدیکی با زنان جز برای موسی و هارون و نسل این دو برای دیگران ممنوع بود، و منزلت علیّ نزد من همچون هارون است برای موسی، و نسل او مانند نسل هارون می باشد، و برای کسی

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۳۲۱

مجامعت در مسجد رسول خدا و خوابیدن جنب در آن جز برای علیّ و ذرّیّه او جایز نیست «۱».

(۱) همگی گفتند: همان طور است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۲

(۱) احول گفت: یک چهارم دینت ای ابن أبی حذره از دست رفت، و آن فضیلتی برای آقای من بود که هیچ کس آن را ندارد، و رسوایی و ننگی برای صاحبت.

و امّا اینکه گفتی: او دومین فرد در غار بود، بگو ببینم آیا خداوند در جایی غیر از غار برای مسلمین سکینه خود را نازل فرموده؟ گفت: آری.

احول گفت: حال اینکه یار تو را در غار از سکینه خارج ساخته و موصوف به حزن فرموده، و مکان علیّ در آن شب بر فراش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و جانفشانی او برای آن حضرت افضل از مکان یار تو در غار است.

همه مردم گفتند: راست گفتی!!.

احول گفت: ای ابن أبی حذره، نصف دینت از دست رفت.

و امّا اینکه گفتی «او دومین فرد صدّیق در این امّت است»، حال اینکه خداوند بر یار تو استغفار از علیّ بن ابی طالب را واجب فرمود در این آیه: «و نیز کسانی که پس از آنان آمدند می گویند: پروردگارا، ما و آن برادران ما را که به ایمان بر ما پیشی گرفته اند بیامرز- تا آخر آیه ۱۰، سوره حشر»، و آنچه تو ادّعا می کنی نامیدن مردم است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۳

و نامگذاری قرآن و شهادت به صدق و تصدیق او از نام نهادن مردم اولی و سزاوارتر است.

و حال اینکه خود حضرت علیّ علیه السّلام بر منبر بصره گفته بود: منم صدّیق اکبر، پیش از

أبو بکر ایمان آورده و پیش از او پذیرفته و تصدیق نمودم.

(۱) مردم گفتند: راست گفتی.

احول گفت: ای ابن أبی حذره، سه چهارم دینت از دست رفت.

و امّا اینکه گفتی او آخرین نماز را بر مردم اقامه کرد، فضیلتی برای صاحب و رفیقت قائل شدی که آن را کامل نکردی، زیرا آن مطلب به تهمت نزدیکتر است تا به فضیلت، زیرا اگر آن به امر پیامبر بود هرگز او را از این نماز عزل نمی کرد، مگر نمی دانی وقتی أبو بکر جلو ایستاد که نماز بخواند پیغمبر رسیده او را عزل نمود و خود نماز را بر مردم اقامه فرمود؟! و این نماز از دو حال خارج نیست:

یا نیرنگی از جانب خود او بوده، و هنگامی که رسول خدا آن را دریافت با داشتن بیماری با شتاب خود را رسانده او را از امامت جماعت کنار زد تا نکند پس از وفات آن حضرت بر امّت به این کار احتجاج کند و جای عذری برای مردم باقی نماند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۴

(۱) و یا اینکه خود آن حضرت بدان دستور داده بود، مانند داستان تبلیغ سوره برائت، که جبرئیل نازل شده و گفت: تبلیغ جز از جانب تو یا علیّ نباید صورت پذیرد، آن حضرت نیز علیّ را بدنبال او فرستاد، او نیز أبو بکر را از این مقام خلع و خود مأمور بدان شد، همان طور است داستان نماز، و در هر دو حالت ذمّ و سرزنش فقط و فقط متوجّه أبو بکر است زیرا مطلبی از او روشن شده که قبلًا پوشیده بود، و در این کار دلیلی واضح است که او

شایسته خلافت پس از پیامبر نبود و در هیچ یک از امور دینی هم مأمون نیست.

پس مردم یکپارچه گفتند: راست گفتی.

احول گفت: ای ابن أبی حذره، تمام دینت از دست رفت، و از همان جا که مدح کردی رسوا شدی.

مردم به احول گفتند: دلایل ادّعایت بر طاعت علیّ را بیاور.

پس ابو جعفر احول گفت: و امّا وصف قرآن در صدّیق بودن علیّ یکی این آیه است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدای پروا کنید و با راستگویان باشد- توبه: ۱۱۹»، پس ما همگی علیّ- علیه السّلام- را مطابق وصف قرآن دیده ایم در این آیه:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۵

« [بویژه] شکیبایان در بینوایی و تنگدستی و رنج و سختی به هنگام کارزار، آنانند که راست گفتند و آنانند پرهیزگاران- بقره ۱۷۷»، پس به اجماع امّت علیّ علیه السّلام از همه به این امر سزاوارتر بود، زیرا از هیچ صحنه نبردی فرار نکرد بر خلاف افرادی که در چندین موضع از جنگ گریختند.

(۱) پس مردم گفتند: راست گفتی.

احول گفت: و امّا نصّ حدیث رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله این است که فرموده: «من میان شما دو چیز گرانقدر را ترک می کنم، که در صورت تمسّک به آن دو هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم؛ أهل بیتم، که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من درآیند»، و نیز این فرمایش: «هر آینه مثل أهل بیت من میان شما همچو کشتی نوح است، هر که سوار آن شود نجات یابد، و هر که آن را وانهد غرق شود، و هر که از آن پیشی

گیرد [از دین] خارج می شود، و هر که ملزم بدان شود ملحق گردد»، پس به شهادت خود آن حضرت کسانی که دست بدامن أهل بیت رسول خدا شوند هادی و هدایت شده اند، و متمسّك به غیر آن دو گمراه و گمراه کننده است.

پس مردم گفتند: راست گفتی ای أبو جعفر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۶

(۱) احول گفت: و امّا دلیل عقلی این است که تمام مردم مطیع فرمان عالم می باشند، و ما اجماع امّت را بر این یافتیم که علیّ اعلم تمام صحابه است. و مردم از او می پرسیدند و بدو نیازمند بودند، و علیّ علیه السّلام از تمامشان بی نیاز بود، و آن از شاهد، و دلیل آن از قرآن این آیه است: «آیا کسی که به حقّ راه می نماید سزاوارتر است که پیروی شود یا آن که خود راه نیابد مگر آنکه او را راه نمایند؟ پس شما را چه شده؟! چگونه حکم می کنید؟!- یونس:

۳۵».

[راوی گوید:] پس هیچ پیش آمدی نیکوتر از آن روز نبود، و بواسطه این پیروزی مردمان بسیاری در این مذهب (تشیّع) وارد شدند.

و أبو جعفر أحول با أبو حنیفه نیز مناظرات بسیاری دارد، مثلًا یک روز أبو حنیفه به أبو جعفر مؤمن الطّاق گفت: آیا شما معتقد به رجعت می باشید؟ گفت: آری.

أبو حنیفه گفت: پس حالا هزار درهم بمن بده من آن را پس از رجعت بتو می دهم.

أبو جعفر گفت: از برای من ضامنی بیاور که چون بدنیا برگردی به صورت انسان مراجعت خواهی کرد نه به شکل خوک!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۷

(۱) و روزی دیگر أبو حنیفه بدو گفت: اگر علیّ بن أبی طالب را حقّی بود چرا

پس از وفات رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله آن را مطالبه نكرد؟

أبو جعفر در پاسخش گفت: ترسيد كه اجنّه او را بكشند! همان طور كه سعد بن عباده را به تير مغيره بن شعبه كشتند. و در روايتى: به تير خالد بن وليد!!.

و روزى أبو حنيفه با مؤمن الطّاق در يكى از خيابانهاى كوفه راه مى رفت، ناگاه فردى ندا سر داد «چه كسى مرا به كودكى گمراه راهنمايى مى كند»؟

مؤمن الطّاق گفت: امّا كودك گمراه نديده ام، و اگر پير گمراهى را مى خواهى اين را بگير- و اشاره به أبو حنيفه نمود-.

و پس از وفات امام صادق عليه السّلام أبو حنيفه به مؤمن الطّاق برخورده و بدو گفت:

امام تو مرد.

احول «۱» گفت: آرى، ولى امام تو (شيطان) از مهلت داده شدگان تا روز قيامت است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۸

(۱) ۲۵۹- و نقل است كه روزى فضّال بن حسن بن فضّال كوفىّ به أبو حنيفه برخورد كه جماعتى انبوه مواردى از فقه و حديث را بر ايشان املاء مى كرد، فضّال به دوست همراه خود گفت: تا أبو حنيفه را خجل نكنم هيچ جايى نروم.

دوست همراهش بدو گفت: أبو حنيفه كسى است كه تو خود به حالش واقفى و دليل و حجّت او آشكار و عيان است.

گفت: واگذار! مگر حجّت فردى گمراه بر حجّت مؤمن مى چربد؟ سپس بدو نزديك شده و با هم سلام و عليك كردند، و حاضران همگى جواب سلامش را دادند، پس گفت:

اى أبو حنيفه، يكى از برادران من مى گويد: بهترين مردم پس از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله علىّ بن أبى طالب است و من مى گويم: أبو بكر بوده و پس

از او عمر. نظر شما چیست خدا رحمتت کند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۹

(۱) پس أبو حنیفه مدّتی سر بزیر انداخته سپس گفت: آرامگاه آن دو کنار رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از هر کرم و فخری بسنده می کند، مگر نمی دانی که آن دو کنار آن حضرت مدفونند، دیگر چه حجّتی واضحتر از آن است؟

فضّال گفت: من همین را به برادرم گفتم و او گفت: اگر آن خانه فقط برای رسول خدا بود آن دو با دفن در موضعی که حقّی در آن نداشتند مرتکب ظلم و ستم شده اند، و اگر برای آن دو بوده و به پیامبر بخشیدند باز هم در پس گرفتن آن کار بسیار بدی کردند، زیرا از بخشش خود صرف نظر کرده و عهد خود را فراموش کردند.

أبو حنیفه ساعتی سر بزیر انداخته فکر کرد سپس گفت: نه مخصوص او نه آن دو بوده، بلکه از قسمت سهم الإرث عائشه و حفصه مستحقّ دفن در آن مکان شدند.

فضّال گفت: من نیز همین را بدو گوشزد کردم ولی او گفت: تو خود می دانی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با داشتن نه زوجه وفات یافت، اگر حساب کنیم برای هر کدام از زوجات آن حضرت یک نهم از یک هشتم می افتد، سپس در یک نهم یک هشتم نگاه کردیم دیدیم می شود یک وجب در یک وجب، با این حساب چگونه آن دو مرد مستحقّ بیشتر از آن شدند، و بعد اینکه چطور عائشه و حفصه از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ارث برند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۰

ولی فاطمه دخت گرامی او از میراث منع گردد؟! أبو حنیفه

گفت: ای قوم، او را از من دور کنید، که او رافضی مذهب خبیث است!!.

(۱) ۲۶۰- از أبو الهـذیل علّاف (از سـران معتزله) نقل است که گفت: داخل رقّه شـدم و به من گفتند که در «دیر زکّی» مردی است مجنون و خوش کلام، پس نزد او رفتم، در آنجا پیرمردی خوش سیما دیـدم که بر بالشـتکی نشسـته سـر و روی خود را شانه می کند، به او سلام کردم و جوابم را داده و گفت: أهل کجایی؟ گفتم: أهل عراق گفت: آری؛ مردمان ظرافت و ادب.

گفت: از کدام شهری؟ گفتم: أهل بصره. گفت: مردمان تجارب و علم.

گفت: از کدامشان؟ گفتم: أبو الهذیل علّاف. گفت: مرد متکلّم؟ گفتم: آری.

پس از بالشتک خود جسته و مرا بر آن نشاند سپس- پس از گفتگوی طولانی که میان ما رفت- گفت: نظر شما در باره امامت چیست؟ گفتم: منظورت کدام امامت است؟

گفت: که را پس از پیامبر مقدّم می دارید؟ گفتم: همان که خود آن حضرت مقدّم داشت.

گفت: او کیست؟ گفتم: أبو بکر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۱

(۱) گفت: ای أبو الهذیل، برای چه او را مقدّم داشتید؟

گفتم: بنا به فرمایش خود پیامبر که: «بهترین خود را مقـدّم داریـد و برترین خود را به ولایت رسانید»، و مردم بر همین رضایت دادند.

گفت: ای أبو الهذیل، همین جا سقوط کردی (یا: همین جا تقصیر نمودی).

امّا اینکه گفتی آن حضـرت فرموده: «بهترین خود را مقدّم دارید و برترین خود را به ولایت رسانید»، از خود شما نقل است که أبو بکر به منبر رفته و گفت: «من والی شما شدم ولی با بودن علیّ بهترین شما نیستم»، اگر این سخن را

بر او بسته اند که مخالفت رسول خدا صلّى اللّٰه عليه و آله را كرده باشند، و اگر أبو بكر بر خودش دروغ بسته باشد كه منبر رسول خدا صلّى اللّٰه عليه و آله جاى دروغگويان نيست.

و امّا اينكه گفتى: مردم بدان راضى شدند، كه بيشتر انصار گفتند: از ما اميرى باشد و از شما نيز اميرى، و از مهاجرين زبير بن عوّام گفت: با كسى جز علىّ بيعت نمى كنم، و با آن وضع بجانش افتاده و شمشيرش را شكستند، و أبو سفيان نزد علىّ عليه الصّلاه و السّلام آمده و گفت: اى أبو الحسن، اگر اراده كنى تمام مدينه را پر از سواره نظام و جنگجو مى كنم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۲

و سلمان از مسجد خارج شد و به زبان فارسى گفت: «كرديد و نكرديد، و ندانيد كه چه كرديد»، و مقداد و أبو ذرّ، پس اين از مهاجران و انصار.

(۱) اى أبو الهذيل بگو بدانم اين كلام أبو بكر كه بر منبر رفته و گفت: «مرا شيطانى است كه بر من عارض مى شود، پس هر گاه مرا خشمگين يافتيد از من حذر كنيد تا بر شما عارض نشوم»، خب او با اين سخن بر منبر به شما خبر داده كه مجنون است، پس چگونه براى شما جايز است كه ولايت فردى مجنون را بپذيريد؟!.

اى أبو الهذيل بگو بدانم از سخنى كه عمر بر منبر گفت كه: «آرزو داشتم من مويى در سينه أبو بكر بودم»، سپس همو در نماز جمعه بپا خواسته و گفت: «بيعت با أبو بكر خطايى بيش نبود خود خدا شرّش را محفوظ داشت، پس از اين هر كه شما را

به این گونه بیعت خواند او را بکشید»، گاهی آرزو می کند مویی از سینه او باشد و گاه دستور می دهد هر که مانند او بیعت کند محکوم به قتل است؟!!.

ای أبو الهذیل بگو بدانم گروهی که می پندارند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس از خود خلیفه ای قرار نداد، چگونه اند؟ أبو بکر عمر را خلیفه خود ساخت ولی عمر خلیفه قرار نداد، من کار شما را در تناقض می بینم!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۳

(۱) ای أبو الهذیل بگو بدانم وقتی عمر کار خلافت را واگذار به شوری نموده- و پنداشت اینان از أهل بهشتند- و گفت: «اگر دو نفرشان با چهار نفر اینان مخالفت کردند آن دو را بکشید و اگر سه نفر با سه نفر مخالفت کردند آن سه نفری را بکشید که عبد الرّحمن بن عوف میانشان نیست»، کجای این عمل دیانت است که دستور به قتل أهل بهشت دهد؟!.

ای أبو الهذیل بگو بدانم ماجرای عمر چه بود که وقتی زخمی شد و ابن عبّاس نزد او رفته و دید خیلی جزع می کند پرسید: ای أمیر مؤمنان این چه جزعی است؟

گفت: ای ابن عبّاس، برای خودم نیست بلکه برای خلافت است که به چه کسی می رسد.

گفتم: به طلحه بن عبید اللّه واگذار.

گفت: او مردی تندخو است، خود پیامبر او را شناساند، و من فردی تندخو را خلیفه مسلمین نمی کنم، گفتم: زبیر بن عوّام، گفت: او مردی بخیل است، او را دیدم که با همسرش بر سر یک گلوله نخ چانه می زد! من امور مسلمین را به بخیل نمی سپارم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۴

(۱) گفتم: سعد بن أبی وقّاص، گفت: أهل اسب و تیر

و كمان است، او مرد خلافت نيست.

گفتم: عبد اللّه بن عمر، ناگاه عمر در جاى خود نشسته گفت: ابن عبّاس! بخدا قصد چنين كارى ندارم، كار را به مردى بسپارم كه قادر به طلاق همسرش هم نيست؟! گفتم: عثمان بن عفّان، گفت: بخدا اگر كار را بدو سپارم تمام آل أبى معيط را بر گرده مردم سوار كند، و شكّى نيست بهمان واسطه كشته شود- سه بار آن را تكرار كرد-، ابن عبّاس گفت: سپس خاموش ماندم چون از كينه او با [أمير المؤمنين] علىّ بن- أبى طالب عليه السّلام با خبر بودم.

پس عمر بن خطّاب به من گفت: ابن عبّاس! يار و صاحبت را بگو، گفتم: خلافت را به علىّ واگذار، گفت: بخدا قسم كه جزع و ناله من جز بجهت ستاندن حقّ از صاحب آن نيست! بخدا قسم اگر خلافت را بدو واگذار كنم تمام امّت را به طريقه عظمى حمل كند و در صورتى كه حرف او را گوش كنند به بهشت روند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۵

(۱) پس او اين را مى گفت، سپس كار خلافت را به شورى ميان شش نفر سپرد، پس ويل بر او باد از پروردگارش!!.

أبو الهذيل گفت: بخدا همين طور كه با من سخن مى گفت ناگاه بهم ريخته و عقلش رفت، من نيز داستان او را براى مأمون نقل كردم، و سر گذشت او اين بود كه تمام مال و ملك او را از سر حيله و خيانت بردند، پس مأمون او را نزد خود احضار كرده و درمانش نمود و عقل او بخاطر اين مشكلات زايل شده بود، پس مال و ملكش را بدو بازگردانده و

ندیم خود ساخت، و شیعه شدن مأمون برای همان بود، و بر هر حالی حمد و ستایش فقط در خور خداوند است.

و در آثار حضرات ائمّه ابرار علیهم السّلام اخباری در فضیلت علمایی از شیعه آمده که خود را وقف مبارزه با أهل بدعت و گمراهی نموده و مانع تسلّط ایشان بر ضعفای شیعه و مساکین اینان شدند، و به قدر توان و امکانات سدّ راه آنان گردیدند.

یکی از آنها روایتی است منقول از امام حسن عسکریّ علیه السّلام که: (۲) ۲۶۱- امام صادق علیه السّلام فرموده: علمای شیعه ما همچون مرزداران، مانع یورش ابلیس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۶

به شیعیان ناتوان شده، و جلوی غلبه ناصبان شیطان صفت را می گیرند. پس بدانید هر که این گونه در مقام دفاع از شیعیان ما برآید فضیلتش از جهادکننده با روم و ترک و خزر، هزار هزار بار بیشتر است، زیرا آن از کیش پیروان ما دفاع می کند و این از جسم آنان.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۷

«احتجاج أبو إبراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام» «بر مخالفین در موضوعات مختلف»

«احتجاج أبو إبراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام» «بر مخالفین در موضوعات مختلف»

(۱) ۲۶۲- حسن بن عبد الرّحمن حمّانی گوید: به امام موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: هشام بن حکم «۱» عقیده دارد که خدا جسمی است که چیزی مانند او نیست، و او دانا، شنوا، بینا، توانا، متکلّم و ناطق است، و کلام و قدرت و علم در یک روش می باشند هیچ کدام از آنها مخلوق نیست، حضرت فرمود: گوینده این کلام از رحمت خدا دور باد! مگر نمی داند که جسم محدود است و کلام غیر متکلّم است، پناه می برم بخدا و در حمایت او از

این سخن بیزاری جویم: نه جسم است و نه صورت، و نه محدود و هر چیز جز او مخلوق است، به محض اراده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۸

و خواست او موجود شود، بدون کلام و حرکت خاطر و سخن زبانی.

(۱) ۲۶۳- از یعقوب بن جعفر از امام موسی بن جعفر علیهما السّلام نقل است که فرمود: اینکه گویم خدا قائم است به این معنی نیست که او را از مکانش جدا سازم، و نیز او را به مکان معیّنی که در آن باشد محدود نسازم، و به حرکت اعضاء و جوارح محدود نسازم، و به تلفّظ از شکاف دهن محدود نسازم، ولی چنان گویم که خدای تبارک و تعالی فرماید: جز این نیست که کار و فرمان او، چون چیزی را بخواهد، این است که گویدش: باش، پس می باشد، بنا به خواست و مشیّت او بدون تردّد خاطر، او صمد است و یگانه، به شریکی نیاز ندارد که امور سلطنت او را تدبیر کند و درهای علمش را به رویش گشاید.

(۲) ۲۶۴- و نیز از یعقوب بن جعفر نقل است که در خدمت امام کاظم علیه السّلام گفته شد:

مردمی عقیده دارند که خدای تبارک و تعالی به آسمان پایین فرود آید، امام کاظم علیه السّلام فرمود: خدا فرود نیاید و نیازی به فرود آمدن ندارد، دیدگاه او نسبت به نزدیک و دور برابر است، هیچ نزدیکی از او دور نشده و هیچ دوری به او نزدیک نگشته، او به چیزی نیاز ندارد بلکه نیاز همه به اوست، او عطاکننده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۹

شایسته پرستشی جز او نیست، عزیز و حکیم است.

امّا گفته وصف کنندگانی

که گویند: خدای تبارک و تعالی فرود آید، این سخن کسی است که خدا را به کاهش و فزونی نسبت دهد، افزون بر آنکه هر متحرّکی احتیاج به محرّک یا وسیله حرکت دارد، کسی که این گمانها را به خدا برد هلاک گردد، و بپرهیزید از اینکه راجع به صفات خدا در حدّ معیّنی بایستید و او را به کاهش یا فزونی یا تحریک یا تحرّک یا انتقال یا فرود آمدن یا برخاستن یا نشستن محدود کنید، خداوند از وصف واصفان و ستایش ستایندگان و توهّم متوهّمان والا و گرامی است.

(۱) ۲۶۵- حسن بن راشد گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدند: این آیه چه معنی دارد:

«رحمان بر عرش مستولی شد- طه: ۵»؟ فرمود: بر هر چیز کوچک و بزرگ تسلّط دارد.

(۲) ۲۶۶- و از یعقوب بن جعفر نقل است که مردی بنام عبد الغفّار سلمی از وجود مبارک حضرت کاظم علیه السّلام در باره این آیات پرسید: «سپس نزدیک شد و نزدیکتر شد. تا به اندازه دو کمان یا نزدیکتر- نجم: ۸ و ۹» که آیا در آنجا که پیامبر اقامت نمود حضرت حقّ از حجاب و پرده ها بیرون آمده و حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله او را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۰

به چشم دید یا آنکه به قلب مشاهده نموده و نسبت رؤیت به بصر داد، این چگونه است؟

حضرت فرمود: نزدیک شد و نزدیکتر شد، زیرا او از هیچ موضع و مقام زایل نیست لیکن متدلّی به ببدن با ذات روح نگردند.

او گفت: من همچو نفس آیه او را وصف نمودم «دَنا فَتَدَلَّى»، بنا بر این از جای خود

تدلّی نکرد جز آنکه از آن زایل شد، و إلّا این گونه وصف نمی فرمود.

حضرت فرمود: استعمال این لغت در قریش این گونه است که هر وقت کسی بخواهد بگوید: شنیدم، می گوید: «تدلّیت»، و معنی «تدلّی» همان نهم است «۱».

(۱) ۲۶۷- داود بن قمیصه گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم می فرمود: از پدرم سؤال شد که آیا خداوند مانع از کاری که خود فرموده می شود، و نهی از آنچه اراده کرده می نماید، و یاری آنچه قصد نکرده می کند؟

فرمود: اینکه پرسیدی «خدا مانع از کاری که فرموده می شود» پس این جایز نیست

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۱

و گر نه خود خداوند که ابلیس را از سجده آدم منع فرموده- چون بنا به عذر خود او را منع کرده- دیگر لعنش نمی کرد.

(۱) و امّا پاسخ به سؤال دومت که «آیا خداوند نهی از آنچه اراده کرده می نماید»؟ این هم جایز نیست، و گر نه آنجا که آدم را از خوردن درخت نهی کرده بود در اصل همان را خواسته، و اگر این طور بود دیگر بچّه های مدارس ندا سر نمی دادند: «و آدم پروردگار خویش را نافرمانی نمود»، و برای خداوند روا نیست بکاری امر نماید و قصد دیگری داشته باشد.

و امّا پاسخ به سؤال آخرت که: «آیا خداوند یاری آنچه قصد نکرده می کند»؟ آنهم بر خداوند جایز نیست، و خداوند بالاتر از این است که یاری بر قتل انبیاء و تکذیب ایشان کند، و نیز اعانت بر شهادت حسین بن علیّ علیهما السّلام و اولاد با فضیلتش (علیهم السّلام) نماید، و چگونه آنچه را که اراده نکرده اعانت کند، و حال اینکه جهنّم را برای مخالفین

خود مهیّا نموده، و به جهت تکذیب طاعت و ارتکاب مخالفت با او همه اشان را لعن کرده؟!! اگر چنین بود که تو گفتی فرعون را بر کفر و ادّعای ربوبیّت او یاری می کرد، آیا پنداری خدا از فرعون خواسته که ادّعای ربوبیّت کند؟ گوینده این کلام باید توبه داده شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۲

اگر توبه کرد که هیچ و گر نه باید گردنش زده شود.

(۱) ۲۶۸- و از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که امام کاظم علیه السّلام فرمود:

همانا خداوند خلق را آفرید و دانست که آنان به چه راهی می روند و ایشان را امر کرد و نهی فرمود، هر امری که به ایشان نمود راهی به ترکش برای آنان گذاشت (اختیار داد) و انجام ندهند و ترک نکنند جز با اذن و فرمان خداوند، و خداوند هیچ انسانی را مجبور به معصیت نکرده، بلکه با انواع بلایا ایشان را آزموده، همچنان که خود فرموده: «تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید- هود: ۷».

فرمایش آن حضرت: «و انجام ندهند و ترک نکنند جز با اذن و فرمان خداوند» یعنی با تخلیه و اطلاق (یعنی: رها گذاشتن و مجبور نکردن) و علم و دانستن.

(۲) ۲۶۹- روزی أبو حنیفه با عبد اللَّه بن مسلم وارد مدینه شد، عبد اللَّه به او گفت: ای أبو حنیفه، یکی از علمای آل محمّد؛ جعفر بن محمّد در اینجا است، بیا نزد او رفته تا قدری علم دریابیم. وقتی بخانه آن حضرت رسیدند در آنجا به گروهی از علمای شیعه برخوردند که منتظر ایستاده که یا او بیرون آید یا آنان نزدش شتابند، در همین حال بودیم

که ناگاه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۳

پسر بچّه کم سنّ و سالی از منزل خارج شد، همه از هیبت او برخاستند، أبو حنیفه از همراهش پرسید: (۱) ای پسر مسلم، آن کیست؟ گفت: فرزند او موسی است. گفت: بخدا مقابل شیعیانش با او مقابله کنم، عبد اللَّه گفت: آرام! هرگز نتوانی.

گفت: بخدا که این کنم، سپس رو بجانب حضرت کاظم علیه السّلام کرده و گفت: ای پسر، فرد غریبی که به شهرتان آمده کجا قضای حاجت کند؟

فرمود: پنهان در پشت دیوار، و پرهیز کند از دید همسایه و کنار رودها و محلّ ریزش میوه درختان، و رو به قبله و پشت بدان نباشد، و دیگر هرجا که خواست قضای حاجت کند.

أبو حنیفه پرسید: ای پسر گناه از چه کسی صادر می شود؟

فرمود: ای شیخ، از سه حال خارج نیست: یا از خداوند صادر و بنده در آن نقشی ندارد، که این در خور حکیم نیست که بنده اش را به گناهی که نکرده مؤاخذه کند.

و یا از بنده است و خدا، و خدا شریک قوی تر است و شایسته نیست که شریک بزرگ،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۴

کوچک را به گناهش مؤاخذه نماید.

و یا گناه فقط از بنده صادر می شود و از خدا نیست، پس اگر خداوند بخواهد عفو می کند و اگر بخواهد عقوبت می نماید.

عبد اللَّه گفت: أبو حنیفه چنان خفقانی گرفت گویا سنگی قورت داده!!.

به أبو حنیفه گفتم: مگر نگفتم متعرّض اولاد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نشو، و در این باره شاعر می گوید:

کارهای ما که بدانها سرزنش می شویم از این سه معنی که می گویم خارج نیست:

یا کار خالق ما است، در این صورت از همان اوان

خلقت سرزنش از ما ساقط شده، یا او با ما در این کردار مذموم شریک است در این صورت آنچه از ملامت و سرزنش گریبان ما را می گیرد بدو نیز خواهد رسید.

یا خالق را در آن جنایت گناهی نیست و آن تنها بر گردن فاعل آن است.

(۱) ۲۷۰- علیّ بن یقطین گوید: منصور دوانیقی خلیفه عبّاسی به یقطین دستور حفر چاهی در قصر عبادی داد، و او پیوسته مشغول حفر این چاه بود تا منصور مرد ولی به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۵

آبی نرسید، پس خبر به مهدی عبّاسی رسید و او نیز دستور داد: تا ابد آن چاه را حفر کنید تا به آب رسید هر چند تمام بیت المال را صرف آن کنم!.

راوی گوید: یقطین برادرش أبو موسی را مأمور حفر چاه نمود، او نیز مدام چاه را حفر نمود تا اینکه یک سوراخی در لایه های پایینی زمین کندند که از داخل آن بویی به مشام می رسید، آنان را هول برداشته و أبو موسی را خبر دار نمودند.

او گفت: مرا به پایین برید، او را به پایین کشاندند و دهنه چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود، پس در محمل نشست و پایین کشیده شد، وقتی در عمق چاه قرار گرفت او را ترس گرفت و انعکاس صدای باد را در پایین آن شنید، پس دستور داد تا آن سوراخ را کندند تا به اندازه یک درب بزرگ شد، سپس دو نفر در محمل نشسته و پایین رفتند، و به آن دو گفت: خبری از آنجا برایم بیاورید تا بدانم آن چیست؟

راوی گوید: آن دو سرازیر شده و مدّت زمانی مکث کردند، سپس

طناب را تکان داده و بالا کشیده شدند، أبو موسی به آن دو گفت: چه دیدید؟

گفتند: امر بزرگی! مردان و زنان و خانه ها و ظروف و جنس و متاع بسیار، همه به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۶

سنگ مسخ شده بودند، امّا مردان و زنان لباسها بر تن داشتند، ولی در حالت نشسته و خوابیده و تکیه داده، و وقتی به آنها دست زدیم، لباسهاشان مانند گرد پراکنده شد، و در آنجا منازل برپایی بود! با شنیدن این مطالب أبو موسی مطلب را به مهدیّ مکتوب نمود و مهدیّ نیز با ارسال نامه ای به مدینه از امام موسی بن جعفر علیهما السّلام خواست تا نزد او رود، امام علیه السّلام با شنیدن ماجرا بشدّت گریست و فرمود: ای أمیر المؤمنین، آنان الباقی قوم عاد می باشند، خداوند بر ایشان غضب نمود و زمین همه را بلعید، آنان أصحاب أحقاف اند.

راوی گوید: مهدیّ گفت: ای أبو الحسن! أحقاف چیست؟ فرمود: رمل و ریگ «۱».

(۱) ۲۷۱- از أبو أحمد هانی بن محمّد در حدیثی مرفوع نقل شده که امام کاظم علیه السّلام فرمود: زمانی که بر هارون وارد شدم سلام کردم، و او جوابم را داد سپس گفت: ای موسی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۷

ابن جعفر؛ آیا این مملکت دو خلیفه دارد که نزد هر کدام مالیاتی جداگانه گرد آید؟ (۱) گفتم: یا أمیر المؤمنین، شما را به خدا قسم مبادا گناه مرا بر دوش کشی و سخنان یاوه ای که علیه ما گفته می شود را از دشمنان قبول کنی، شما خوب می دانی که از زمان وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا حال، بر ما دروغ بسته و به

ما افتراء زده اند، اکنون اگر به حرمت نسبت قوم و خویشی که داریم اجازه دهی حدیثی از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله را که از پدرانم بمن رسیده برایت نقل می کنم، هارون گفت: اجازه می دهم، آن حضرت نیز با اتّصال سند به پدرانش گفت: رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده اند: «هر گاه دو خویشاوند یک دیگر را لمس کنند، حسّ خویشاوندی به هیجان آمده و بیدار می شود»، حال، قربانت گردم، تو نیز دستت را به دست من بده! گفت: نزدیک تر بیا، نزدیک شدم، او دستم را گرفته سپس مرا در بر گرفت و زمانی در آغوش خود نگاه داشته سپس رها ساخت و گفت: موسی! بنشین، راحت باش، مسأله ای پیش نیامده. من در چشمانش نگریستم دیدم پر از اشک شده سپس به خود آمدم، هارون گفت: تو و جدّ بزرگوارت راست گفتید، خون و رگهایم چنان به جوش آمد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۸

که دلرحمی و نرمخویی تمام وجودم را گرفت بطوری که دیدگانم پر از اشک گردید، مدّتها است که مسائلی در وجودم مرا به خود سرگرم ساخته و قصد دارم در باره آنها از شما سؤالاتی کنم، و تا بحال از کسی آن سؤالات را نکرده ام، در صورت پاسخ رهایت می کنم و سعایت کسی را در باره ات نخواهم پذیرفت. زیرا به من گفته اند که شما تا حال دروغ نگفته ای، پس جواب پرسشهایم را به من راست بگو.

(۱) امام علیه السّلام فرمود: گفتم: آنچه را بدانم و تو نیز به من امان دهی پاسخی خواهم داد.

هارون گفت: شما در امانی بشرط آنکه راست بگویی و تقیّه- که شما فرزندان فاطمه

بدان شهره اید- را ترک کنی.

گفتم: آنچه أمیر المؤمنین می خواهند بپرسند.

هارون گفت: مگر ما و شما همگی شاخ و برگ یک درخت و از نسل عبد المطّلب نیستیم، ما فرزندان عبّاس و شما فرزندان أبو طالب، و این دو عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده اند، و نسبت آن دو به پیغمبر یکسان است، پس دیگر شما چه برتری نسبت به ما دارید؟

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: نسبت قرب ما بیشتر است. هارون گفت: آن چگونه است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۹

(۱) گفتم: زیرا عبد اللّه و أبو طالب از یک پدر و مادر بودند ولی جدّ شما؛ عبّاس از مادر عبد اللّه و أبو طالب نبود.

هارون گفت: ادّعای شما مبنی بر اینکه وارث پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هستید چیست در حالی که زمان وفات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله أبو طالب فوت کرده و عبّاس عموی آن حضرت در حیات بود، و همه می دانیم با وجود عمو، عموزادگان را در ارث بهره ای نیست؟

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: چنانچه أمیر المؤمنین صلاح بدانند مرا از پاسخ بدین سؤال معاف دارند و جز این موضوع هر مطلب دیگری را که بخواهند، مطرح کنند.

هارون گفت: نه ممکن نیست باید جواب دهی.

گفتم: پس امان بده، گفت: پیش از آغاز کلام به تو امان داده بودم، گفتم: بر نظر علیّ با وجود فرزند صلبیّ- دختر یا پسر- هیچ کس جز پدر و مادر و همسر سهمی نمی برد، و آن حضرت؛ با وجود اولاد هیچ سهمی از ارث را برای عمو قائل نبود، و در کتاب خدا نیز چنین مطلبی نیامده، البتّه تیم و عدیّ

«۱» و بنی امیّه از روی نظر شخصی و بدون حقیقت و دلیل و مدرکی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، «عمو را پدر حساب داشته»

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۰

و از جمله ورّاث دانسته اند. و همچنین علمایی نظر و فتوای علیّ علیه السّلام را قبول نموده و فتاوی ایشان بر خلاف نظرات آنها (أبو بکر و عمر و بنی أمیّه) می باشد، یکی نوح بن- درّاج «۱» است که در این مسأله، قائل به رأی علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است، و بنا بر همین رأی نیز حکم و فتوی داده، و شما نیز او را حاکم بصره و کوفه نمودید، و او نیز بهمین منوال قضا و داوری کرد، و چون خبر او به أمیر المؤمنین (شاید هارون یا مهدیّ عبّاسیّ مراد باشد) رسید و طبق دستور، او و مخالفینش از جمله سفیان ثوریّ «۲» و ابراهیم مدنیّ «۳» و فضیل بن عیاض را حاضر کردند، و همگی شهادت دادند که این نظر، نظر حضرت علیّ علیه السّلام در این مسأله می باشد، و بنا بر نظر عالمی حجازی که این ماجرا را برای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۱

ایشان نقل کرد، أمیر المؤمنین (هارون یا مهدیّ عبّاسی) به آنان گفته است: علّت فتوا ندادن شما به این مطلب چیست با اینکه نوح بن درّاج همین گونه داوری کرده و حکم نموده است؟ (۱) و ایشان در پاسخ گفته اند: نوح بن درّاج جرأت بیان داشت ولی ما ترسیدیم.

و أمیر المؤمنین نیز با توجّه به سخن علمای سلف أهل سنّت که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حدیث: «بهترین قاضی در بین شما علیّ است»

را نقـل نموده انـد، داوری و قضای نوح را امضاء نموده انـد، و همچنین خود عمر بن خطّاب نیز گفته است: «برترین قاضـی در میان ما فقط علیّ است». و «قضاء» اسمی است جامع که مشمول همه اوصاف نیک و پسندیده می شود، چرا که همه الفاظی که پیـامبر صـلّی اللّٰه علیه و آله در مـدح أصـحاب و یـاران خود اسـتفاده فرموده، همچون: قراءت قرآن و پرداخت واجبات و علم؛ همگی داخل در امر «قضاء» می باشد «۱».

هـارون گفت: بیشتر توضـیح دهیـد ای موسـی! امام علیه السّـلام فرمود: گفتم: آدمی با شـرکت در هر مجلسـی در امان و مورد احترام است و بویژه مجلس شما! هارون گفت: مانعی ندارد (خطری متوجّه شما نخواهد بود).

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۲

(۱) امـام علیه السّـلام فرمـود: گفتم: دلیـل دیگر در عـدم ارث بردن عبّـاس این است که خود رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله جماعتی که به مدینه مهاجرت نکرده و در مکّه باقی ماندند را هیچ ولایتی بر ایشان قائل نشد «۱».

هارون گفت: دلیل شما در این مطلب چیست؟

گفتم: آیه شـریفه: «و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند شـما را از دوستی و پیوند با آنان هیچ نیست تا هجرت کنند- انفال: ۷۲»، و عمویم عبّاس هجرت نکرد.

هارون گفت: سؤالی از تو دارم ای موسـی، آیا تا حال این مطلب را به کسـی از دشمنان ما گفته ای؟ یا برای کسی از فقهاء در این مورد چیزی بیان داشته ای؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۳

(۱) گفتم: البتّه که نه. و کسی تا حال جز خود أمیر در این باره از من پرسش نکرده بود.

هارون گفت: علّت اینکه به همه (از سنّی

و شیعه) اجازه می دهید که شما را منتسب به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دانسته و بگویند: «ای فرزندان رسول خدا» با اینکه شما فرزندان علیّ می باشید، و آدمی تنها به پدر خود نسبت داده می شود، و فاطمه تنها ظرف است، و پیامبر تنها جدّ مادری شما است؟

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: ای أمیر، اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله زنده شوند، و دخت شما را خواستگاری فرمایند آیا به آن حضرت پاسخ مثبت خواهید داد؟

هارون گفت: سبحان اللَّه! چرا پاسخ مثبت ندهم، بلکه با این عمل بر همه عرب و عجم و قریش افتخار می کنم.

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: ولی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نه از دختر من خواستگاری کند و نه من دخت خود را به ازدواج او در خواهم آورد، گفت: برای چه؟ گفتم: زیرا آن حضرت پدر من است و پدر شما نیست! هارون به وجد آمده و گفت: آفرین موسی! سپس گفت: علّت اینکه خود را نسل و ذرّیّه پیامبر می خوانید چیست؛ با اینکه آن حضرت از خود نسلی باقی نگذاشت (یعنی فرزند پسر نداشت) و نسل آدمی از فرزندان پسر است نه فرزندان دختر، و شما اولاد دختر می باشید در حالی که دختر نسل ندارد؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۴

(۱) امام علیه السّلام فرمود: گفتم: از شما به حقّ خویشاوندی درخواست می کنم؛ و بحقّ قبر و آن کس که در آن است (شاید مراد حضرت روضه مبارکه نبویّ باشد) شما را قسم می دهم که مرا از پاسخ به این پرسش معذور دارید!.

هارون گفت: هرگز، حتماً باید شما اولاد علیّ، دلیل خود را

اقامه کنید، و تو؛ بنا بر اخباری که به من رسیده پیشوا و امام آنان در این روزگار هستی، و بدان که امکان ندارد در سؤالاتم تو را معاف کنم، و دلیل همه آنها باید از قرآن باشد، شما اولاد علیّ مدّعی هستید که هیچ کلمه و حرفی از قرآن بر شما پوشیده نیست و از تأویل تمامی آنها باخبرید و مستند شما این آیه که: «در کتاب هیچ چیزی را فرو گذار نکرده ایم- انعام: ۳۸» و با این آیه خود را از آراء و نظرات علماء و قیاس ایشان بی نیاز می دانید.

امام علیه السّلام سخن خود را با أعوذ باللَّه و بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم و ذکر این آیه شروع کردند: « [و از فرزندان او (حضرت نوح یا ابراهیم علیه السّلام)] داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون را [راه نمودیم]، و نیکوکاران را این چنین پاداش می دهیم. و زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس را- انعام: ۸۴ و ۸۵»، ای أمیر المؤمنین پدر عیسی کیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۵

(۱) گفت: عیسی پدر ندارد، گفتم: پس وی را از راه مریم علیها السّلام به سایر اولاد پیامبران ملحق نمودیم، و به همین ترتیب ما نیز از طریق مادرمان فاطمه علیها السّلام به نسل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ملحق می گردیم، آیا بیشتر توضیح دهم ای أمیر المؤمنین؟ گفت: اگر دلیل دیگری هم داری بیاور.

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: این آیه شریفه: «پس هر که با تو، پس از آن دانشی که به تو رسید، در باره او (عیسی یا حقّ) ستیزه و جدل کند، بگو: بیایید

تـا مـا و شـما پسـران خـویش و زنـان خـویش و خودمـان را بخوانیم، آنگـاه دعـا و زاری کنیم و لعنت خـدا را بر دروغگویـان بگردانیم- آل عمران: ۶۱» و تا حال کسـی ادّعا نکرده که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله هنگام مباهله با نصاری کسی را جز علیّ بن أبی طـالب و فـاطمه و حسن و حسـین را به همراه خود و در زیر ردای خود قرار داده انـد، پس مراد از «أَبْناءَنا» در آیه؛ حسن و حسین، و مراد از «نِساءَنا» فاطمه، و «أَنْفُسَنا» (کسی که بمنزله خودمان است) علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام می باشد، افزون بر اینکه تمام علما بر این خبر اجماع کرده اند که جبریل در روز احد (که همه پراکنده شده و تنها علیّ در مقام دفاع آن حضـرت مانـد) گفت: ای محمّـد این عمـل علیّ نشانه فـداکاری و جانفشانی حقیقی است، و رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمود: چون او از من است و من از او.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۶

(۱) و جبرئیل گفت: ای رسول خدا، و من نیز از شما دو تن هستم. آنگاه جبرئیل در ادامه سخن خود گفت:

«لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ»

«شمشـیر واقعی، ذو الفقـار و جوانمرد واقعی، علیّ است»، و کلمه ای که جبرئیـل در بـاره علیّ علیه السّـلام بکار برد همان طور بود که خداونـد متعال در مورد خلیل خود؛ ابراهیم اسـتعمال نمود. خداوند در این آیه فرماید: «جوانی که او را ابراهیم گویند- انبیاء: ۶۰»، ما عموزادگان تو افتخارمان بر این است که جبرئیل گفته که: از ما است!.

هارون گفت: آفرین موسی!

نیاز و حاجات خود را برای ما بگو.

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: نخست حاجت من این است که اجازه دهی پسر عمویت به حرم جدّ خود و نزد عیالش مراجعت کند.

هارون گفت: تا ببینیم، إن شاء اللّه.

(۲) ۲۷۲- و نقل است که مأمون به قوم خود گفت: آیا می دانید چه کسی تشیّع را به من آموخت؟ جمع حاضر همگی گفتند: نه بخدا نمی دانیم.

گفت: هارون الرّشید آن را به من تعلیم داد، پرسیدند: چطور ممکن است، حال اینکه او این خاندان را به قتل می رساند؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۷

(۱) مأمون گفت: ایشان را برای بقای ملک و سلطنت خود می کشت، زیرا حکومت و ملک داری عقیم است (یعنی فامیل و غیر فامیل نمی شناسد).

سپس ادامه داد: روزی موسی بن جعفر علیهما السّلام بر هارون وارد شد و او در مقابلش برخاسته و از او استقبال نموده و در صدر مجلس او را نشانده و در مقابلش نشست، و مطالبی میانشان ردّ و بدل شد. سپس موسی بن جعفر علیهما السّلام به پدرم گفت: ای أمیر المؤمنین، خداوند عزّ و جلّ بر والیان عهد خود واجب فرموده که حاجات فقرای امّت را برآورده و مشکل غرامت دیدگان را حلّ کنند، و دین سنگین بدهکاران را پرداخت کنند، و بی لباسها را جامه پوشند، و رفتارشان با اسرا نیکو باشد، و شما از همه به انجام این فرمایشات سزاوارترید. هارون گفت: همین گونه خواهم کرد ای أبو الحسن.

سپس با قیام موسی بن جعفر پدرم نیز برخاسته و میان دو دیده و صورت او را بوسید سپس روی بجانب من و أمین و مؤتمن نموده و گفت: ای عبد

اللّه و ای محمّد و ای ابراهیم پیشاپیش پسر عمو و آقای خود حرکت کنید، و رکاب او را گرفته و جامه اش را مرتّب کنید و تا درب منزلش او را مشایعت نمایید، بعد موسی پنهانی مرا بشارت به خلافت داده و گفت: «هر گاه به خلافت رسیدی رفتارت با فرزندانم خوب باشد».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۸

(۱) سپس به نزد هارون بازگشتیم، و در میان برادرانم من جرأت و جسارت بیشتری در برابر پدر داشتم، پس وقتی مجلس خلوت شد گفتم:

ای أمیر المؤمنین، این مرد که بود که آنقدر به او عزّت و احترام گذاشتید؛ در مقابلش از جا برخاسته و به استقبالش رفتی، وی را در صدر مجلس نشاندی و خود پایین تر نشستی و به ما فرمان دادی برایش رکاب گیریم؟

هارون گفت: او امام مردم و حجّت خدا بر خلق؛ و خلیفه او بر بندگان است.

گفتم: ای أمیر المؤمنین، مگر این صفات منحصراً در شما و برای شما نیست؟ گفت:

من در ظاهر و از سر اجبار و غلبه امام جماعت و مردم هستم و موسی بن جعفر امام حقّ است. بخدا سوگند ای فرزندم او به جانشینی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از من و همه مردم سزاوارتر است، و بخدا سوگند اگر تو هم که فرزند من هستی بخواهی حکومت را از من بگیری، گردنت را می زنم، زیرا حکومت عقیم است و فرزندی ندارد.

پس هنگام حرکت از مدینه به مکّه هارون دستور داد دویست دینار در کیسه ای سیاه بریزند و به فضل بن ربیع گفت: این پول را به موسی بن جعفر بده و از قول من به او

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۳۵۹

بگو: فعلًا دستمان تنگ است و در آینده صله و برّ ما به شما خواهد رسید.

مأمون گوید: من به این عمل پدر اعتراض کرده و گفتم: ای أمیر المؤمنین، صله شما به فرزندان مهاجر و انصار و قریش و بنی هاشم و آنکه حسب و نسب او را نمی شناختید پنج هزار دینار به پایین بود حال اینکه به موسی بن جعفری که آن همه عزّت و احترام و اجلال نمودی دویست دینار؟!! این کمترین انعام شما بوده که تا حال به کسی داده اید!.

هارون گفت: خفه شو بی مادر! اگر آنچه ضمانت کرده بودم به او می دادم هیچ تضمینی وجود نداشت که فردا با صد هزار شمشیر از شیعیان و موالی مقابل من نایستد، و فقر و ناداری او و أهل بیتش برای من و شما آرامش بخشتر از ثروتمند شدن و دست باز بودن ایشان است.

(۱) ۲۷۳- و گفته اند: وقتی هارون الرّشید وارد مدینه شد یکسر نزد روضه نبویّ رفت و با او گروهی از مردم نیز بودند، پس نزد قبر آن حضرت رفته و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای پسر عمو- و بر این کلام بر دیگران می بالید-.

پس حضرت کاظم علیه السّلام نزد قبر پیش آمده و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۰

سلام بر تو ای پدر!!. با شنیدن این کلام رنگ رخسار هارون دگرگون شد و آثار خشم در سیمایش هویدا گشت.

(۱) ۲۷۴- از امام کاظم علیه السّلام نقل است که فرمود: وقتی این بیت شعر مروان بن- ابی حفصه: «چطور می شود و این شدنی نیست و نخواهد بود. که

دخترزاده ها بجای عموها ارث برند؟!» را شـنیدم، این مطلب تمام شب مرا مشغول ساخت، پس بخواب رفته و شنیدم هاتفی در خواب می گوید:

چطور می شود و این شدنی نیست و نخواهد بود. که مشـرکین پرچمداران اسلام باشند! دخترزادگان نصیب خود را از جدّشان می برند. و عمو بدون سـهم کنار می رود، آزادشده در کفر را چه به ارث، و تنها. از ترس شمشـیر اظهار اسـلام کرده، و فرزند نثله «۱» در کنار سـرگردان می ایسـتد. در باره آن، و خویشان او را مانع می شونـد، بی شکّ فرزنـد فاطمه که مشـهور و زبانزد است. از عموزاده ها ارث را می برد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۱

(۱) ۲۷۵- و محمّد بن حسن در مجلس هارون در مکّه از موسـی بن جعفر علیهما السّـلام پرسید: آیا برای فرد محرم (که لباس احرام عمره یا حجّ بتن دارد) جایز است که در زیر سایه سقف محمل خود برود؟ فرمود: با اختیار برای او جایز نیست.

محمّد بن حسن به آن حضرت گفت: آیا با اختیار برای او جایز است در سایه حرکت کند؟ فرمود: آری.

با شـنیدن این پاسخ محمّد بن حسن خندید، و موسـی بن جعفر علیهما السّـلام بدو گفت: آیا از سـنّت پیامبر به شگفت آمده و آن را مسخره می کنی؟!، بدرستی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سایه بان را در احرام از سر خود برداشت، و در حالی که محرم بود زیر سـایه حرکت کرد، ای محمّـد احکـام خداونـد قابل قیاس «۱» نیست، و هر که قسـمتی از آن را بـا قسـمتی دیگر قیاس کند از راه حقّ گمراه می شود.

محمّد بن حسن خاموش شد و هیچ پاسخی نداد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۲

(۱) ۲۷۶- و میان أبو یوسف قاضی و أبو الحسن موسی الکاظم علیه السّلام در حضور مهدیّ عبّاسی نزدیک بهمان سؤالات مطرح شد، و آن حضرت از أبو یوسف پرسشی فرمود که از جوابش درماند و نتوانست چیزی بگوید، پس به آن حضرت گفت: من قصد دارم از شما پرسشی کنم، فرمود: بیان کن.

پرسید: استفاده از سایه بان برای محرم چه حکمی دارد؟ فرمود: جایز نیست.

گفت: اگر چادر بزنند و داخل آن بشوند چطور؟ فرمود: عیبی ندارد.

أبو یوسف گفت: آن دو با هم چه فرقی دارند؟

راوی گوید: حضرت کاظم علیه السّلام فرمود: آیا زن حائض نمازش را باید قضا کند؟

گفت: نه، فرمود: روزه را چطور؟ گفت: آری باید قضایش را بجای آورد، فرمود: برای چه؟ گفت: حکم خدا این چنین است، حضرت فرمود: آنهم این گونه است! مهدیّ عبّاسی به أبو یوسف گفت: می بینم که نتوانستی کاری از پیش بری، گفت:

ای أمیر المؤمنین جواب دندانشکنی بمن داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۳

(۱) ۲۷۷- و از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که: مردی از خواصّ شیعیان در حالی که می لرزید در خلوت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام گفت:

ای زاده رسول خدا، من از عمل منافقانه فلانی در اظهار اعتقاد وصیّت و امامت شما در هراسم، آن حضرت فرمود: چطور؟

گفت: روزی با او در مجلس فلانی بودم، و با او مردی از بزرگان بغداد بود، پس صاحب مجلس بدو گفت: تو فکر می کنی صاحب و رفیقت موسی بن جعفر امام است نه این خلقی که روی این تخت نشسته اند؟

و صاحب شما به او گفت: من این گونه نمی گویم، بلکه می پندارم که موسی بن جعفر

امام نیست، و هر چند که اعتقاد ندارم که او غیر امام است، پس بر من و هر که آن اعتقاد ندارد لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان باد!.

پس صاحب مجلس به او گفت: خدا جزای خیرت دهد، و لعنت خدا بر آنان که علیه تو نزد من سعایت و بدگویی نمودند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۴

امام موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: این طور که تو پنداشته ای نیست، بلکه صاحب و رفیقت داناتر از تو می باشد، او تنها گفت: موسی غیر امام است، یعنی آن غیر امام پس موسی غیر او است، پس او امام است، پس تنها با این قول اثبات امامت مرا نموده و از دیگری این مقام را نفی کرده، ای عبد اللّه! کی این پندار تو از برادرت که منافق است زایل می شود، پس آن مرد حرفهای دوستش را فهمیده و بسیار محزون شده و گفت:

ای زاده رسول خدا، من مالی ندارم تا او را راضی کنم، ولی قسمتی از اعمال عبادی و صلوات بر شما أهل بیت را و لعنت بر دشمنانتان را به او بخشیدم!.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: اکنون از آتش خارج شدی.

(۱) ۲۷۸- و نقل است که امام کاظم علیه السّلام فرموده:

یک فقیهی که در پی نجات یتیمی از ایتام ما- که نه ما را دیده و نه به ما دسترسی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۵

دارد- برآید، و او را در حدّ نیازش آموزش دهد، [تحمّل این یک فقیه] بر ابلیس سخت تر از هزار عابد است. زیرا فرد عابد فقط برای نجات خودش تلاش می کند، ولی فقیه علاوه بر خود به فکر تمام بندگان

خدا می باشد، تا آنان را از دست ابلیس و یارانش نجات دهد، به همین خاطر [مقام او] نزد خداوند از هزار هزار زن و مرد عابد برتر است.

(۱) ۲۷۹- و نقل است که امام کاظم علیه السّلام صوتی زیبا و قرائتی دلنشین داشت، پس یکی از روزها فرمود: بدرستی که علیّ بن الحسین علیهما السّلام وقتی شروع به قرائت قرآن می کرد چه بسا کسانی که بر آن حضرت می گذشتند از آواز خوش او مدهوش می شدند، و اگر امام چیزی از آواز خوشش را آشکار سازد مردمان تاب شنیدن آن را نخواهند داشت.

یکی پرسید: مگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با مردم نماز [جماعت] نمی خواند و آوازش را به خواندن بلند نمی کرد؟ حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حدّ تحمّل و طاقت ایشان که پشت سرش بودند آوازش را بلند می کرد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۶

«احتجاج أبو الحسن علیّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام» «در توحید و عدل و جز آن دو بر مخالف و موافق و غریب و فامیل»

«احتجاج أبو الحسن علیّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام» «در توحید و عدل و جز آن دو بر مخالف و موافق و غریب و فامیل»

(۱) ۲۸۰- مردی بر حضرت الرّضا- علیه آلاف التّحیّه و الثّناء- وارد شده گفت: ای زاده رسول خدا، چه دلیلی بر حدوث عالم است؟

فرمود: اینکه تو نبودی سپس بوجود آمدی، و خود این را نیک می دانی که تو خودت را ایجاد نکردی، و نه کسی که مانند خود توست تو را بوجود آورده.

(۲) ۲۸۱- از محمّد بن عبد اللَّه خراسانی خادم حضرت رضا علیه السّلام نقل است که روزی مردی زندیق بر آن حضرت وارد شد و گروهی نیز حضور داشتند، امام فرمود: بگو ببینم، اگر حرف،

حرف شما باشد- اگر چه این طور نیست- آیا ما و شما یکسان هستیم؟ و نماز و روزه و زکات و اعتقادات ما ضرری به ما نرسانده است؟

آن مرد زندیق چیزی نگفت. پس آن حضرت فرمود: و اگر حرف، حرف ما باشد- که حقّ هم همین است- در این صورت آیا شما به هلاکت نیفتاده و ما نجات نیافته ایم؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۷

(۱) زندیق گفت: خداوند به تو لطف و رحمت فرماید، برایم توضیح بده که خدا چگونه است؟ و کجاست؟

حضرت فرمود: وای بر تو! آنچه تو گمان کرده ای غلط است، او جا و مکان را ایجاد کرده است، او بود ولی هیچ جا و مکانی وجود نداشت، کیفیّت را او ایجاد کرده است، او بود و هیچ چگونگی و کیفیّتی وجود نداشت، لذا با کیفیّت یا جا و مکان و حواسّ قابل درک نیست و به هیچ چیز شبیه نمی باشد، مرد گفت: حال که با هیچ حواسّی از حواسّ پنجگانه قابل درک نیست پس، اصلًا نیست!.

حضرت فرمود: وای بر تو! چون حواسّت از درک او عاجز است، ربوبیّت او را انکار می کنی؟ و حال آنکه ما وقتی از ادراکش عاجز می شویم یقین می کنیم که او ربّ ما است، و او چیزی است بر خلاف سایر اشیاء، مرد گفت: پس بگو خدا چه زمانی، بوده است؟

حضرت فرمود: تو به من بگو، خداوند کی نبوده است تا بگویم کی بوده است؟

مرد پرسید: چه دلیلی بر وجود خدا هست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۸

(۱) حضرت فرمودند: وقتی به جسدم می نگرم و می بینم نمی توانم در طول و عرض چیزی از آن کم کنم یا بر آن بیفزایم

و سختی ها را از آن دفع کنم و چیزی به سود آن انجام دهم، می فهمم که این ساختمان بناکننده ای دارد و به او معتقد می شوم، افزون بر اینکه چرخش فلك را به امر و قدرتش و ایجاد شدن ابرها و گردش بادها و حرکت ماه و خورشید و ستارگان و سایر آیات عجیب و متقن الهی را می بینیم، و لذا می فهمم که اینها همه تقدیرکننده و ایجادکننده ای دارد.

زندیق پرسید: پس چرا چشم او را نمی بیند؟

فرمود: برای اینکه فرقی باشد بین او و بین خلقش که قابل رؤیت می باشند، افزون بر اینکه شأن او اجلّ از این است که چشم او را ببیند و یا فکر او را درك نماید، یا عقل، او را دریابد، مرد گفت: پس حدّ و وصفش را برایم بیان کن، امام علیه السّلام فرمود: حدّ و وصفی ندارد.

زندیق پرسید: چرا؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۹

(۱) فرمود: زیرا هر چیزی که حدّی دارد، وجودش تا همان حدّ امتداد دارد و چون حدّ و مرز پذیرفته، پس قابلیّت زیاد شدن را نیز دارد و وقتی قابلیّت زیاد شدن را داشته باشد قابلیّت نقصان را نیز دارد، پس او نه حدّ دارد و نه زیادی می پذیرد نه چیزی از او کم می شود نه قابل تجزیه است و نه با فکر درک می شود.

زندیق پرسید: شما که می گویید: او لطیف، سمیع (شنوا)، حکیم، بصیر (بینا) و علیم است یعنی چه؟ آیا کسی می تواند بدون گوش، شنوا باشد، یا بدون چشم، بینا باشد یا ظریف و دقیق؛ ولی دست نداشته باشد، و یا حکیم باشد ولی صنعتگر و سازنده نباشد؟

حضرت فرمود: «لطیف» در بین آدمیان، موقعی اطلاق

می شود که کسی بخواهد کاری یا صنعتی انجام دهد. آیا ندیده ای وقتی کسی می خواهد چیزی اتّخاذ کند یا کاری کند اگر با دقّت و ظرافت انجام دهد، می گویند فلانی چقدر با ظرافت و دقیق است؟

پس چطور به خداوند بزرگی که مخلوقاتی ریز و درشت دارد و در جانوران روحهایی قرار داده و هر جنسی را از جنس دیگر متباین ساخته بطوری که هیچ شبیه یک دیگر نیستند، لطیف (دقیق و با ظرافت) گفته نشود؟ پس هر کدام از این مخلوقات در ترکیب ظاهری خود لطفی از خالق لطیف و خبیر دارا است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۰

سپس در درختان و میوه های خوراکی و غیر خوراکی آن دقّت کردیم و آن وقت گفتیم:

خالق ما، لطیف است ولی نه مانند لطیف بودن مخلوقات در کارهایشان، و گفتیم: او شنوایی است که صدای تمام خلایق از عرش تا فرش از مورچه های ریز گرفته تا بزرگتر از آن، در دریا و خشکی بر او پوشیده نیست و زبان آن ها را با هم اشتباه نمی کند و در این موقع گفتیم: او شنوا است ولی بدون گوش و گفتیم او بینا است ولی نه با چشم، زیرا او اثر دانه بسیار ریز و سیاه خردل را در شب ظلمانی بر روی سنگ سیاه می بیند و نیز حرکت مورچه را در شب تاریک می بیند و از نفع و ضرر آن مطّلع است و آمیزش و بچّه ها و نسل آن را می بیند، و در نتیجه گفتیم: او بینا است امّا نه مانند بینا بودن مخلوقات.

راوی گوید: زمانی نگذشت که آن فرد مسلمان شد.

و غیر از این مطالب دیگری هم در حدیث بود.

(۱) ۲۸۲-

و در خبر دیگری از آن حضرت نقل است که فرموده:

تنها بدین خاطر خداوند عالم نامیده شده که علم او حادث نیست (یعنی او را علمی نبوده و اکنون بدستش آورده باشد)، که با آن به اشیاء پی ببرد و به کمک آن علم آنچه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۱

بعداً بدان برخورد می کند حفظ نماید، و در خلقت مخلوقاتش فکر و اندیشه کند، و عالم مخلوق تنها کسی است که علم او حادث است (یعنی علمی نداشته بعداً برخوردار شده)، زیرا پیش از آن جاهل بوده اند، و چه بسا این علمی که بدست آورده اند نیز از دستشان برود و بسوی جهل سیر کند، خداوند؛ عالم نامیده می شود، زیرا نسبت به هیچ چیز جاهل نیست، همان طور که می بینی خالق و مخلوق هر دو عالم نامیده می شوند ولی معنی و مصداق آن دو با هم تفاوت دارد. و خداوند تبارک و تعالی قائم است امّا نه به معنی ایستادن روی پا با زحمت و سختی و خستگی مثل ایستادن سایر اشیاء ولی وقتی می فرماید خدا قائم است معنایش این است که حافظ و قیّم اشیاء است مثل اینکه گفته می شود «فلانی قائم به امر ما است» و خدای تعالی حافظ و قیّم هر کسی است در کارهایی که می کند، و قائم در کلام مردم به معنی «باقی» نیز هست، و به معنی «کافی» (کفایت) نیز بکار می رود، مانند اینکه به کسی می گویی: «کار فلانی را برایش انجام بده»، یعنی نیازش را برطرف کن، و نیز قائم در میان ما مردمان به معنی کسی است که روی پا ایستاده است. در این مورد نیز اسم مشترک است و

معنی متفاوت.

(۱) و امّا لفظ خبیر، کسی است که چیزی از نظر او پنهان نیست و هیچ چیز از دسترس او دور نمی ماند، ولی نه با تجربه و آزمایش به این صورت که این آزمایش به او چیزی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۲

بیاموزد، آنچنان که اگر این تجربه و آزمایش نبود، هیچ نمی دانست، چون کسی که چنین باشد جاهل است، و خداوند تبارك و تعالی از ازل به آنچه می خواسته خلق کند خبیر و آگاه بوده، امّا در میان مردم به کسی خبیر گفته می شود که جاهل باشد ولی در صدد یادگیری و آگاهی یافتن برآید. در این مورد نیز اسم ما و خدا مشترک است ولی معنای آن متفاوت.

(۱) و امّا ظاهر، به این معنی نیست که با سوار شدن بر اشیاء و نشستن بر آنها، از آنها بالا رفته است بلکه به این خاطر به او ظاهر گفته می شود که بر همه چیز چیره و قاهر است و بر همه چیز غلبه یافته و نسبت به همه چیز قادر است، مثلًا گفته می شود «بر دشمنان خود پیروز شدم»، و «خداوند مرا بر دشمنم پیروز گردانید»، در اینجا منظور از ظهور، فتح و غلبه است و ظهور خدا بر اشیاء نیز این گونه می باشد.

و صورت دیگری نیز برای ظهور خداوند وجود دارد و آن اینکه: او برای هر کس که او را بخواهد ظاهر و هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست، و تدبیر هر چه دیده می شود به دست اوست، پس چه ظاهری از خداوند ظاهرتر و آشکارتر است؟ زیرا تو، به هر کجا روکنی، مصنوعات و مخلوقات او را می بینی، و در

وجود خودت، آثاری از او هست که تو را بی نیاز می سازد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۳

ولی ظاهر در مورد ما مردمان به کسی گفته می شود که وجودش بارز و آشکار بوده، به وسیله حدّ و وصفش معلوم باشد، پس اسم مشترک است ولی معنی متفاوت.

و امّا باطن، به معنی «درون اشیاء بودن» نیست، به این معنی که درون اشیاء غور و نفوذ کند. بلکه به این معنی است که به درون اشیاء اطّلاع و آگاهی دارد و تدبیر آن به دست اوست، مثل اینکه گفته می شود: «أبطنته» یعنی: از آن آگاه شدم و سرّ پنهان او را دانستم. ولی «باطن» در مورد آدمیان به کسی اطلاق می شود که به درون اشیاء رفته و پنهان شود، پس اسم مشترک است و معنی متفاوت.

فرمود: و همین گونه است تمامی نامها، هر چند که ما تمام آنها را در اینجا بر نشمریم.

(۱) ۲۸۳- و هنگامی که مأمون قصد داشت حضرت رضا علیه السّلام را به ولایت عهدی خود منصوب کند بنی هاشم «۱» را جمع کرده به آنان چنین گفت: من قصد آن دارم پس از خود «رضا» را به خلافت برگزینم، پس بنی هاشم بدو حسد ورزیده و گفتند: آیا می خواهی مرد نادانی که هیچ آشنایی با خلافت و سیاست ندارد را ولیّ عهد خود کنی؟! کسی را نزد او بفرست تا به اینجا بیاید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۴

و نمونه هایی از جهات او را که دلیل خوبی او خواهد بود ببینی! (۱) مأمون نیز حضرت را فراخواند، آنان گفتند: ای ابو الحسن! به منبر برو و ما را راهنمایی کن تا خداوند را بطور صحیحی شناخته و

بر اساس آن عبادت نماییم.

حضرت به منبر رفته، و سر به زیر داشته و بی آنکه سخنی گوید مدّتی به همان حال جلوس نمود، سپس حرکتی کرده از جای برخاسته و راست ایستاده و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم و أهل بیتش فرمود:

مرحله نخست در عبادت خدا، شناخت و معرفت اوست، و اساس و پایه معرفت خداوند توحید و یگانگی اوست، و اساس و قوام توحید این است که صفات را از ذات خداوند منتفی بدانیم، زیرا عقل انسان خود شهادت می دهد که هر چه که از صفت و موصوفی ترکیب شده باشد، مخلوق است، و هر مخلوقی نیز خود گواهی می دهد که خالق و سازنده ای دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفی پیوسته باید با هم همراه باشند، و همراهی دو چیز باهم، علامت حادث بودن آنها است، و حادث بودن هم با ازلی بودن منافات دارد، پس کسی که بخواهد ذات خدا را با تشبیه نمودن او به مخلوقاتش بشناسد، در واقع خدا را نشناخته است، و کسی که بخواهد کنه ذات خدا را دریابد، در واقع قائل به توحید نیست، و کسی که برای او مثل و مانند قائل شود، به حقیقت او آگاهی نیافته،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۵

و هر که برای او نهایتی فرض کند او را تصدیق ننموده، و کسی که بخواهد به او اشاره کند در واقع بسوی خدا نرفته، بلکه به سمتی دیگر توجّه نموده است، و به موجودی دیگر اشاره کرده، و هر کس او را تشبیه کند در واقع خداوند را قصد نکرده و هر

که برای خداوند اجزاء و ابعاض قائل شود، در واقع در مقابل او تذلّل و خواری نکرده، و هر کس بخواهد با قوّه فکر خود او را توهّم نماید، در حقیقت به سراغ خدا نرفته، (۱) هر آنچه که به همراه نفس و ذات خود شناخته شود، مصنوع و ساخته شده است، و هر آنچه در چیز دیگری غیر از خود، قائم و پا برجا باشد، معلول است و نیاز به علّت دارد، به وسیله مخلوقات و ساخته های خدا، می توان بر وجود او استدلال کرد و توسّط عقل است که معرفت و شناخت او پا می گیرد، و به وسیله فطرت، حجّت بر مردم تمام می شود، آفرینش مخلوقات توسّط خداوند، حجابی است بین او و آنها، دوری و جدائی او از بندگانش، مکانی و مادّی نیست بلکه تفاوت وجودی اوست با نحوه وجود آنها، و آغاز داشتن خلقت مخلوقات، دلیلی است برای ایشان بر اینکه خدا آغاز و ابتداء ندارد، چون هر چیز که آغاز و ابتداء داشته باشد، نمی تواند آغازگر چیز دیگری باشد، و نیز آلات و ادوات دادن خدا به آنان دلیلی است بر اینکه در خداوند آلات و ادوات وجود ندارد، زیرا آلات و ادوات شاهد عجز و فقر صاحب آنهاست، نامهای او محض عبارت و تعبیر است، و افعال و کردار او مجرّد تفهّمی است، ذات او

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۶

حقیقت است و کنهش؛ جدایی او از خلق و بقای او حدّ و مرز سایر پدیده ها است، هر کس بخواهد اوصاف خدا را دریابد، او را نشناخته، و هر کس بخواهد با فکر خود بر او احاطه پیدا کند در واقع از

او گذشته و او را پشت سر نهاده و بر چیز دیگری احاطه پیدا کرده، و هر کس بخواهد کنه او را دریابد به خطا رفته.

(۱) هر کس بگوید: چگونه است؟ او را تشبیه نموده، و هر که بگوید: چرا و از چه راهی موجود شده؟ در واقع برای او علّت تصوّر کرده است، و هر که بگوید: از چه موقع بوده است؟ برای او وقت و زمان تصوّر کرده، و هر که بگوید: در کجا قرار دارد؟ برای او جا و مکان خیال کرده، و هر که بگوید: حدّش تا کجاست؟ برای او نهایتی فرض کرده، و هر که بگوید: تا چه زمانی خواهد بود؟ برای او غایت و انتهایی قرار داده، و هر که چنین کند بین او و سایر موجودات حدّ مشترک قرار داده، و هر کس بین او و مخلوقاتش حدّ مشترک قرار دهد برای او اجزاء و ابعاض پنداشته، و هر کس او را دارای اجزاء تصوّر کند او را وصف نموده، و هر که او را وصف نماید، در مورد خداوند به خطا رفته و کارش به الحاد و کفر می انجامد.

و خداوند با تغییر یافتن مخلوقین، تغییری نمی کند، کما اینکه با حدّ و حدود مخلوقین محدود نمی شود، «أحد» است ولی نه به عنوان عدد، ظاهر و آشکار است ولی نه به این صورت که قابل لمس باشد، آشکار است ولی نه به این معنی که دیده شود، باطن و پنهان است ولی نه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۷

اینکه از مخلوقات غائب باشد، دور است ولی نه از نظر مسافت، نزدیک است ولی نه از جهت مکانی، لطیف است ولی

نه از نظر جسم، موجود است ولی نه بعـد از عدم، فاعل است و کار انجام می دهد ولی نه از روی اجبار، بلکه با اختیار تامّ، می سنجد و تصمیم می گیرد ولی نه با نیروی فکر، تدبیر می کند ولی نه با حرکت، اراده می کند ولی نه با آهنگ، مشیّت و اراده دارد ولی نه با عزم و تصـمیم، درک می کنـد ولی نه با آلت و وسـیله حسّ، می شـنود و می بینـد ولی نه با گوش و چشم و یا وسیله دیگر.

(۱) زمان و مکان ندارد، چرت و پینکی و خواب او را فرا نمی گیرد، صفات گوناگون او را محدود نمی سازد، آلات و ادوات نیز او را مقیّد و محدود نمی کند، او قبل از زمان بوده و قبل از عدم وجود داشـته، و ازلیّت او از هر آغاز و ابتدائی فراتر بوده و از خلقت حواسّ توسّط او معلوم می شود که خود فاقـد این حواسّ است، و از ایجاد عناصـر معلوم می شود که عنصـر ندارد، و از آنچه که بین اشـیاء ضدّیّت برقرار کرده دانسـته می شود که خود، ضدّ ندارد، و با ایجاد مقارنه و هماهنگی بین امور، دانسته می شود که قرین و هماورد ندارد، بین نور و ظلمت، آشـکاری و گنگی، خشـکی و تری و سـرما و گرما ضدّیّت برقرار کرده، امور نامساعد و دور از هم آنها را به دور هم جمع کرده، و امور نزدیک را از هم جدا نموده، و پراکندگی اینها و اجتماع آنها؛ دلیلی است بر وجود پراکنده کننده و گرد آوردنده اشان،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۸

(۱) و این همان فرمایش خداوند عزّ و جلّ است که فرموده: «و از هر چیزی

دو گونه آفریدیم، باشد که یاد کنید و پند گیرید- ذاریات: ۴۹»، بین هر قبل و بعدی در این مخلوق جدایی و فرق افکند تا همه بدانند او خود، قبل و بعد ندارد، غرائز این موجودات نشان می دهد که غریزه دهنده به آنان، خود غریزه ندارد، و تفاوت آنها دلیلی است بر اینکه تفاوت دهنده به آنان، نقصی ندارد و تفاوتی در ذاتش نیست، زمان دار بودن آنان بیان کننده این واقعیّت است که زمان دهنده به آنان، فاقد زمان و فراتر از آن است، بعضی را از بعض دیگر پنهان کرده تا دانسته شود، غیر از آن مخلوقات، حجاب دیگری بین او و آنها نیست.

آن زمان که مربوبی نبود، او ربّ بود، و آن زمان که مملوك و مخلوقی نبود، او مالك و مستولی بر همه چیز بود، و آن زمان که هیچ موجودی نبود تا معلوم واقع شود، او عالم بود، و آن زمانی که مخلوق در جهان نبود، او خالق بود، و نیز آن زمان که مسموعی وجود نداشت، معنای سمع (شنیدن) در مورد او صادق بود، این طور نیست که فقطّ از وقتی دست به خلقت و آفرینش زد، خالق محسوب شود، بلکه قبل از شروع به خلقت نیز، خالقیّت در مورد او مصداق داشته است.

چگونه می توان غیر از این را تصوّر کرد؟ حال آنکه ابتداء و آغازی ندارد و نمی توان با کلمه «از» که ابتداء و آغاز را نشان می دهد او را در برخی زمانها غائب فرض کرد، بلکه همیشه و در همه اوقات بوده است. و کلماتی همچون «قد» که معرّف نزدیکی زمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۹

مورد نظر به زمان دیگری

است نمی توانـد نشان دهنـده نزدیکی زمان او باشـد، و کلماتیماننـد «لعلّ» (به معنی شایـد) که نشانگر احتمال و عدم قطعیّت است و در مورد مخلوق خبر از وجود مانع یا موانعی برای حصول کاری می دهد در مورد او چنین مفهومی را نمی رساند بلکه امر و اراده خـدا قطعیّ الحصول است. و کلمه «متی» (کی؟، چه زمـان؟) اگر چه در مورد خـدا بکار می رود ولی نشان دهنـده وقت معیّنی برای او نیست، و بکـار بردن کلمه «زمـان» در مورد او به این معنی نیست که خداونـد مظروف است و در محـدوده زمان قرار گرفته است. و نیز کاربرد کلمه «مع» (به معنی «با») در مورد او به این معنی نیست که خداونـد با چیزی قرین و همراه است. ادوات، امثـال خود را محـدود می سـازد، و آلات، متناسب با امثال و نظائر خویش است، و اینها، نه در خداونـد بلکه در سایر اشیاء مؤثّرند، ابتداء زمانی داشـتن، باعث شده است که اشـیاء و موجودات قدیم نباشـند، و قرب زمانی داشـتن، آنها را از ازلی بودن باز داشـته، و فقدان بعضـی از حالات و صفات، آنها را از کمال دور ساخته است، افتراق و جدائی آنها دلیل و نشانه وجود جداکننـده آنهـاست، تباین و تفاوت آنها نشانه وجود تفاوت دهنـده آنهاست، خالق اشـیاء، توسّط آنها، بر عقول آدمیان تجلّی کرده. و بوسـیله آنها، از چشمها پنهان گردیده است، ملاک استدلال افکار در باره خداوند همین اشیاء و موجوداتند، در اشـیاء تغییرات را قرار داده و دلیلشـان بر اسـاس اشـیاء است، اقرار به وحـدانیّت خود را به سـبب وجود این اشـیاء به آنهـا الهـام فرموده است.

(۱) تصدیق

و اقرار به خداونـد عزّ و جلّ توسّط عقول و انـدیشه صورت می پذیرد، و با اقرار و اعتراف به خداوند ایمان کامل می گردد، تا معرفت نباشد دیانت کامل نمی شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۰

و تا اخلاص نباشد، معرفت و شناخت انجام نمی گیرد، و با اعتقاد به تشبیه، اخلاصی در بین نخواهد بود، و اگر کسی در مورد خداونـد به صـفاتی زائـد بر ذات قائل شود تشبیه را نفی نکرده بلکه در واقع قائل به تشبیه شده است، هر چیزی که در مورد او امکان داشـته باشـد، در باره صانعش محال و ممتنع خواهد بود، (۱) در مورد او حرکت و سـکون وجود نـدارد، چگونه امکان دارد، چیزی را که خود ایجاد کرده، در مورد خود او، مصـداق یابد؟! یا آنچه را خودش آغاز کرده و به وجود آورده به سوی او بازگشـته، و در مـورد او مصـداق پیـدا کنـد؟ اگر چنین بـود، نقص و کـاستی و کمبود در ذاتش راه می یـافت و کنهش، از وحـدت درآمـده، دارای اجزاء می شـد، و ازلی بودن در موردش محـال می گردیـد و خالق؛ مثل مخلوق می شـد. اگر برای او پشت تصـوّر شـود، مقابـل و روبرو نیز تصوّر می شود، و اگر برای او تمـام بودن فرض شود، نقصـان هم فرض می شود، کسـی که، حدوث در باره اش محال نیست، چگونه می تواند ازلی باشد؟ یا کسی که ایجاد شدن در باره اش محال نباشد چگونه می تواند ایجادکننده اشـیاء باشد؟ اگر چنین بود نشانه مخلوق و مصـنوع بودن در او وجود می داشت و خود آیه و نشانه می شد نه اینکه موجودات دیگر آیه و نشانه برای او باشند.

قول محال که مخالف حقّ و حقیقت است حجّتی

در بر ندارد، و سؤال در باره خدا، فاقد جواب است، و در غیر این صورت، خداوند تعظیم و احترام نشده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۱

و در عقیده به اینکه خداوند به کلّی با مخلوقین مباینت و غیریّت دارد، ظلم و افترائی نیست، موجود ازلیّ محال است که مرکّب باشد یا دوئیّت در او راه یابد، و آنچه آغازی ندارد، محال است مخلوق باشد، و آغاز و انجامی برایش تصور شود. معبودی نیست جز «اللّه» که بزرگ و بلند مرتبه است، کسانی که خدا را با دیگر موجودات یکسان می دانند، دروغ گفته اند و به گمراهی و ضلالت بزرگی دچار گشته اند و به آشکار زیان نموده اند، و درود خدا بر محمّد و أهل بیت پاکش باد.

(۱) ۲۸۴- و از حسن بن محمّد نوفلی نقل شده که گفت: سلیمان مروزیّ متکلّم خراسان بر مأمون وارد شد، و مأمون ضمن احترام بسیار؛ هدایایی نیز به او داده و گفت: پسر عمویم علیّ بن موسی الرّضا از حجاز نزد من آمده و علم کلام و أهل آن را دوست دارد، لذا مانعی ندارد که روز ترویه برای مناظره با او نزد ما بیایی، سلیمان گفت: ای أمیر المؤمنین، دوست ندارم در مجلس شما، و در حضور بنی هاشم از چنین کسی سؤالاتی کنم، چرا که در مقابل دیگران در بحث با من شکست می خورد، و نیز صحیح نیست که با او زیاد بحث و جدل کنم.

مأمون خلیفه عبّاسی گفت: من فقطّ به این دلیل که از توان و قدرت تو در بحث و مناظره با خبر بودم به دنبالت فرستادم، و تنها خواسته من این است که او

را فقط در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۲

یک مورد مجاب کنی و دلایل او را ردّ کنی، (۱) سلیمان گفت: بسیار خوب، من و او را با هم روبرو کن و ما را به هم واگذار.

مأمون نیز کسی را نزد حضرت فرستاده و گفت: شخصی از أهل مرو که در مباحث کلامی در خراسان تک و بی بدیل است نزد ما آمده، اگر مانعی ندارد نزد ما بیائید.

آن حضرت نیز برای وضو برخاسته و به مجلس مأمون حاضر شد، و میان او و سلیمان کلامی در بداء «۱» به معنی ظهور؛ جاری شد، برای تغیّر و عوض

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۳

شدن مصلحت، و آن حضرت در صحّت آن به آیات بسیاری از قرآن استشهاد نمود، مانند آیه: «خداست که آفرینش آفریدگان را آغاز می کند، سپس بار دیگر آن را باز می گرداند» «۱»، و آیه: «در آفرینش هر چه خواهد می افزاید» «۲»، و آیه: «خدای آنچه را خواهد از میان ببرد و یا استوار بدارد» «۳» و آیه: «و به هیچ کسی زندگانی دراز داده نشود

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۴

و از عمر هیچ کس کاسته نگردد- فاطر: ۱۱»، و آیه مبارکه: «و گروهی دیگر واپس داشتگانند برای فرمان خدا- توبه: ۱۰۶»، و امثال آنها.

(۱) پس سلیمان به مأمون گفت: ای أمیر المؤمنین، از امروز به بعد به خواست خدا، «بداء» را انکار نخواهم کرد، و آن را دروغ نخواهم پنداشت.

مأمون گفت: هر چه می خواهی از أبو الحسن بپرس، بشرط آنکه خوب گوش دهی و انصاف را نیز رعایت کنی.

سلیمان گفت: سرور من! اجازه می دهید سؤال کنم؟

امام فرمود: هر چه می خواهی بپرس، او گفت: نظر شما در باره

کسی که اراده را همچون «حیّ» و «سمیع» و «بصیر» و «قدیر» اسم و صفت بداند چیست؟

امام فرمود: شما می گویید: اشیاء پدید آمده اند و با یک دیگر تفاوت دارند، چون او خواسته و اراده کرده است ولی نمی گویید: آنها پدید آمده اند و با یک دیگر تفاوت دارند چون او سمیع و بصیر است، این دلیلی است بر اینکه آنها مثل «سمیع» و «بصیر» و «قدیر» نیستند، سلیمان گفت: پس آیا او از اوّل و ازل مرید بوده (صفت اراده را داشته)؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۵

(۱) امام فرمود: ای سلیمان، بنا بر این اراده اش چیزی است غیر از او گفت: بله.

فرمود: پس در این صورت چیزی غیر از خود او را از ازل با او همراه دانسته ای، سلیمان گفت: نه، چیزی را با او همراه نمی دانم، امام فرمود: آیا اراده حادث است؟

سلیمان گفت: نه، حادث هم نیست، در اینجا مأمون بر او بانگ زد و گفت: آیا با چنین کسی مکابره می کنی و جواب سربالا می دهی؟ انصاف را از دست مده، مگر نمی بینی در اطرافت أهل نظر و بحث نشسته اند؟

سپس گفت: ای أبو الحسن، بحث کلام را با او ادامه بده، او عالم خراسان است!.

حضرت مجدّداً پرسش خود را از او پرسید که: اراده حادث است ای سلیمان، چون چیزی که ازلی نیست قطعاً حادث است، و اگر حادث نیست، ازلی است، سلیمان گفت: اراده اش از خود اوست همچنان که سمع و بصر و علم او از خود اوست، امام فرمود: آیا خود را اراده کرده است؟ گفت: نه، امام فرمود: پس مرید مثل سمیع و بصیر نیست،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۶

(۱) سلیمان گفت:

اراده اش از خود اوست، همان طور که شنیدن و دیدن و علم از خود او می باشد، امام فرمود: پس اراده اش نفس خود اوست؟ گفت: نه.

امام فرمود: پس مرید (اراده کننده) مثل سمیع و بصیر نیست؟

سلیمان گفت: خود را اراده کرده، همان طور که خود را می بیند و به خود آگاه است، امام فرمود: «خود را اراده کرده» یعنی چه؟ یعنی: خواسته که چیزی باشد؟

خواسته که زنده یا سمیع یا بصیر یا قدیر باشد؟ گفت: بله، امام فرمود: آیا با اراده خود این گونه شده؟

سلیمان گفت: نه، امام فرمود: پس این که می گویی: اراده کرده تا حیّ، سمیع و بصیر باشد معنایی ندارد، چون حیات، سمع و بصر او به اراده او نبوده است، سلیمان گفت: چرا، با اراده خودش بوده است، در اینجا، مأمون و اطرافیان خندیدند و خود امام علیه السّلام نیز خندید و فرمود: بر متکلّم خراسان سخت نگیرید و او را اذیّت نکنید، فرمود: ای سلیمان، بنا بر اعتقاد شما: خداوند از حالتی به حالت دیگر تغییر کرده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۷

است و این هم از جمله چیزهایی است که خداوند را نمی توان به آن وصف کرد، سلیمان ساکت در جای خود باقی ماند.

(۱) سپس امام فرمود: ای سلیمان، پرسشی از تو دارم، گفت: بپرس قربانت گردم، امام فرمود: بگو ببینم، آیا تو و دوستانت بر اساس آنچه می دانید و می فهمید با مردم بحث کلامی می کنید یا بر اساس آنچه نمی دانید و نمی فهمید؟ گفت: البتّه بر اساس آنچه می دانیم و می فهمیم، امام فرمود: آنچه مردم می دانند و قبول دارند این است که: اراده کننده، غیر از خود اراده است، و نیز اراده کننده قبل

از اراده موجود بوده، و فاعل غیر از مفعول است، و این مطلب گفته شما را که می گویید: اراده و اراده کننده یک چیز هستند، باطل می کند، سلیمان گفت: قربانت گردم، این مطلب بر اساس فهم و دانسته های مردم نیست، امام فرمود: پس بدون اینکه معرفت و اطّلاعی داشته باشید، ادّعای علم می کنید و می گویید: اراده نیز مانند سمع و بصر است، و لذا اعتقاد شما بر اساس عقل و علم نیست، سلیمان جوابی نداشت که بگوید.

سپس امام فرمود: آیا خداوند بتمام آنچه در بهشت و دوزخ است، واقف می باشد؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۸

(۱) سلیمان گفت: بله، امام فرمود: آیا آنچه را که خداوند می داند که در آینده ایجاد خواهد شد، ایجاد خواهد شد؟ گفت: بله، امام فرمود: حال، اگر همان طور که باید موجود گردد موجود شد، آیا خداوند باز هم توان افزودن چیزهای دیگری به آنها دارد یا صرف نظر می کند؟

سلیمان گفت: اضافه می کند، امام فرمود: بنا بر گفته تو که خداوند اضافه می کند چیزی به آنها افزوده است که خود نمی دانسته ایجاد خواهد شد.

سلیمان گفت: قربانت گردم، اضافه ها غایت و نهایت ندارند، امام فرمود: پس، از نظر شما علم خداوند به آنچه در آنها (بهشت و دوزخ) قرار خواهد گرفت، احاطه ندارد، چون نهایتی برای آن قابل تصوّر نیست، و اگر علم او به آنچه در آنها خواهد بود احاطه نداشته باشد، آنچه را که در آنها خواهد بود، قبل از وجودشان، نخواهد دانست، خداوند از چنین گفته ها و عقائدی منزّه و بالاتر است.

سلیمان گفت: من که گفتم خداوند به آنها علم ندارد از این رو بود که آنها نهایتی ندارند و

خود خداوند آنها را به جاودانگی و خلود وصف و تعریف فرموده است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۹

و لـذا ما نخواستیم پایانی برای آنها قرار دهیم، (۱) امام فرمود: علم خداوند به آنها باعث نمی شود آنها متناهی باشـند، زیرا چه بسـا خداونـد به آنها علم دارد سـپس بر آنها می افزایـد و افزوده ها را از آنها قطع می نمایـد، و خداونـد نیز خود چنین فرموده است: «هر گاه پوست تنشان پخته شود و بسوزد آنان را پوستهای دیگری جایگزین سازیم تا عذاب را بچشند- نساء: ۵۶»، و نیز در مورد بهشتیـان فرموده: «عطایی بی پایان- هود: ۱۰۸»، و نیز: «و میوه های فراوان، بریـده نشوند بدون اینکه کسـی از خوردن آنها منع گردد- واقعه: ۳۱ و ۳۳».

پس خداونـد عزّ و جـلّ این زیـادی هـا را می دانـد و آن را از آنـان دریغ نمی نمایـد، آیـا آنچه أهل بهشت می خورنـد و می آشامند خداوند چیزی جایگزین آن نمی کند؟ گفت:

چرا، امام فرمود: آیا اکنون که بجای آن خوردنی ها و نوشـیدنی ها که مصـرف شده، چیز جدیدی جایگزین فرموده، آیا عطاء خـود را قطـع کرده است؟ سـلیمان گفت: نه، امـام فرمـود: پس این گونه است هر آنچه در بهشت باشـد و مصـرف شود و چیز دیگری را جای آن قرار دهد، این جایگزین شده ها از بهشتیان منقطع نشده و نخواهد شد.

سلیمان گفت: آری، اضافات را از آنها دریغ می کند و چیز اضافی به آنان نمی دهد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۰

(۱) امام فرمود: در این صورت آنچه در بهشت و جهنّم است از بین خواهد رفت و تمام خواهد شد، و این مطلب ای سلیمان بر خلاف کتاب خدا و ضدّ خلود و جاودانگی است، زیرا خداوند می فرماید: «برای

ایشان آنچه خواهند در آن (بهشت) موجود است و نزد ما نیز اضافی و زیادی هست- ق: ۳۵»، و نیز فرموده: «عطائی بی پایان»، و: «ایشان از آنجا (بهشت) بیرون رانـده نمی شوند- حجر: ۴۸» و: «برای همیشه در آن مکان جاودانه هستند- بیّنه: ۸»، و نیز: «و میوه های فراوان، بریده نشوند بدون اینکه کسی از خوردن آنها منع گردد- واقعه: ۳۲ و ۳۳»، سلیمان جوابی نداشت بدهد.

سپس امام فرمود: ای سلیمان، بگو آیا اراده فعل است یا غیر فعل؟

گفت: آری فعل است، فرمود: پس حادث است زیرا افعال محدّث (پدیده) می باشـند، گفت: فعل نیست، امام فرمود: پس چیز دیگری از ازل با خدا بوده است، سلیمان گفت: اراده همان انشاء و ایجاد است، امام فرمود: ای سلیمان، این سخن، همان چیزی است که بر ضرار «۱» و هم مسلکان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۱

او عیب گرفته ایـد که می گویند: آنچه خداوند در آسـمان و زمین، یا دریا و خشـکی خلق کرده، از سگ و خوک و میمون و انسـان و چهارپـا و غیره، جمله اراده خـدا هسـتند و اراده خـدا زنـده می شود و می میرد، راه می رود، می خورد و می آشامـد، ازدواج می کنـد و تولید مثل می نماید، ظلم می کند و کارهای زشت مرتکب می شود، کافر می شود و مشـرک می گردد، و از آنها برائت می جوید و دشمنی می کند و این حدّ آن است.

(۱) سلیمان گفت: اراده مثل سمع و بصر و علم است، امام فرمود: دوباره به حرف نخست خود بازگشتی! بگو بدانم آیا سمع و بصـر و علم، مصـنوعند؟ سـلیمان گفت: نه، امـام فرمـود: پس چطـور اراده را نفی می کنیـد و می گوییـد: اراده نکرده است، و گاهی می گویید: اراده

کرده است؟ و حال آنکه خود می گویید: «اراده» ساخته و مفعول خداوند نیست، سلیمان گفت: این مثل این است که می گوییم: گاهی می داند و گاهی نمی داند، امام فرمود: این دو یکسان نیستند، زیرا نفی معلوم، نفی علم نیست و حال آنکه نفی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۲

مراد (اراده شده) نفی وجود «اراده» است، زیرا اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده ای وجود نداشته است، ولی گاه می شود که علم وجود دارد ولی معلوم وجود ندارد.

(۱) [مؤلّف رحمه اللَّه گوید:] پس کار بحث بهمین منوال ادامه یافت، و سلیمان پیوسته مسأله را تکرار می کرد و به آخر می رسید و از سر می گرفت، و منکر آنچه اقرار کرده بود می شد، و اعتراف به منکرات خود می کرد، و از شاخه ای به شاخه دیگر می پرید، و حضرت رضا علیه السّلام همه موارد را بر او نقض می کرد، تا اینکه کلام میان آن دو به درازا کشید، و بر همگان چندین بار شکست سلیمان روشن و مبرهن شد، و ما در اینجا ادامه بحث را به جهت رعایت طولانی شدن ترک می کنیم، بس کار بحث بدان جا کشید که:

سلیمان گفت: اراده همان قدرت است.

امام فرمود: خداوند عزّ و جلّ بر آنچه اراده نکند هم قادر است، و این مطلب قطعی است، چون خداوند فرموده: «اگر خواهیم هر آینه آنچه را به تو وحی کرده ایم ببریم- إسرا: ۸۶»، و اگر اراده همان قدرت می بود، خداوند اراده کرده بود که آن را ببرد، چرا که قدرت بر این کار را داشت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۳

سلیمان در جواب درماند، مأمون گفت: ای سلیمان، او از تمام بنی هاشم عالمتر است.

سپس تمام حاضرین مجلس؛

پراكنده شدند.

(۱) ۲۸۵- صفوان بن يحيى گويد: أبو قرّه «۱» محدّث رفيق شبرمه از من خواست ترتيب ملاقات او را با امام رضا عليه السّلام بدهم، من نيز اذن دخول گرفتم و آن حضرت اجازه فرمود، أبو قرّه داخل شد و از امام عليه السّلام مسائلى در حلال و حرام و فرائض و أحكام پرسيد تا اينكه رسيد به پرسشهاى توحيدى گفت: قربانت گردم، نحوه كلام خداوند با موسى را توضيح فرماييد؟

فرمود: خدا و رسول او داناترند كه به چه زبانى با او سخن راند، به زبان سريانى يا عبرانى، أبو قرّه با اشاره به زبان خود گفت: فقط از اين زبان از شما سؤال مى كنم! فرمود: سبحان اللَّه از اين طرز تفكّر! و پناه بر خدا در شباهت او به خلق، يا تكلّم حضرت حقّ همچون سخنرانان، و ليكن تبارك و تعالى هيچ چيزى مانند او نيست؛ نه گوينده و نه عمل كننده اى. پرسيد: پس چگونه بوده؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۴

(۱) فرمود: كلام آفريننده به مخلوق همچون كلام مخلوق با مخلوق نيست، و نه با حركت لب و زبان، بلكه بدو مى فرمايد: «بشو»، و كلام حضرت حقّ با موسى بنا بر مشيّت او از امر و نهى بود بدون آنكه تردّدى در نفس پيش آيد.

أبو قرّه پرسيد: نظر شما در باره كتب [آسمانى] چيست؟

فرمود: تورات و انجيل و زبور و فرقان و هر كتابى كه نازل شده همه و همه كلام خداوند است كه آنها را براى روشنايى و هدايت جهانيان نازل فرموده، و همه آنها محدّث (پديده) مى باشند، و آن غير خود خداوند است، آنجا كه فرمايد: «يا آنان را ياد كرد

و پندی پدید آورد- طه: ۱۱۳»، و نیز: «آنان را هیچ یاد کرد و پند تازه ای از پروردگارشان نیاید مگر اینکه آن را بشنوند در حالی که بازی می کنند- انبیاء: ۲»، و خود خداوند سبب تمام کتابهایی می باشد که نازل فرموده است.

أبو قرّه گفت: آیا آنها فنا و نابود نمی شوند؟

فرمود: اجماع مسلمین است که هر چه جز خدا نابود می شود، و همه چیز جز خدا فعل او است، و تورات و انجیل و زبور و فرقان نیز فعل اویند، آیا نشنیده ای مردم می گویند:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۵

«ربّ قرآن» و خود قرآن روز قیامت می گوید: «یا ربّ، آن فلانی است- حال اینکه ربّ او را از خودش بهتر می شناسد- روزش عطشان و شبش بیدار بود، شفاعت مرا در باره او بپذیر»، و همچنان است کار تورات و انجیل و زبور، و همه آنها محدّث (پدیده) و مخلوقند، محدث (پدید آورنده) آنها کسی است که هیچ کس مانند او نیست، و مایه هدایت برای عاقلان است، پس کسی که می پندارد پیوسته با او بوده اند در اصل می گوید که خداوند نخست قدیم و یکتا نیست، و کلام پیوسته با او بوده و ابتدایی ندارد و معبود نیست.

(۱) أبو قرّه گفت: ما روایت شده ایم که: «تمام آن کتب روز قیامت می آیند در حالی که همه مردمان در زمین بلندی در صفی واحد در برابر ربّ العالمین ایستاده اند و نظاره می کنند تا همه آن کتابها از صحنه قیامت مراجعت به حضرت حقّ کنند، زیرا آنها از خدا هستند و جزئی از او می باشند، پس به سوی حضرت حقّ می روند».

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این مانند عقیده نصاری در

باره مسیح است که: او روح او است و جزئی از او می باشد و در او باز می گردد، و همین گونه مجوس در باره آتش و خورشید معتقدند: آن دو جزئی از خدا بوده و در آن مراجعت می کنند. پروردگار ما بسی برتر از آن است که جزء جزء شود یا مختلف باشد، و تنها گوناگونی و تألیف از صفات

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۶

متجزّی است، زیرا هر جزء جزء شده ای در توهّم آید، و کثرت و قلّت مخلوقی است که دلالت بر خالقی می کند که آن را آفریده است.

(۱) أبو قرّه گفت: ما روایت شده ایم که: «خداوند دیدار و هم سخنی خود را میان دو تن از پیامبران تقسیم فرمود، صحبت را به موسی علیه السّلام و رؤیت را به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله عطا کرد».

حضرت فرمود: پس آنکه از طرف خدا [این مطلب را] به جنّ و انس رسانید که:

دیده ها او را درک نکند، علم مخلوق به او احاطه نیابد، چیزی مانند او نیست، آیا جز محمّد صلّی اللَّه علیه و آله بود؟ گفت: چرا.

فرمود: چگونه ممکن است مردی به سوی تمام مخلوق آید و به ایشان گوید که از جانب خدا آمده و آنان را به فرمان خدا بسوی خدا خوانده و بگوید: دیده ها خدا را در نیابند و علمشان به او احاطه نکند و چیزی مانندش نیست، سپس همین مرد بگوید: من به چشمم خدا را دیدم و به او احاطه علمی پیدا کردم و او به شکل انسان است؟! آیا حیا نمی کنید! زنادقه نتوانستند چنین نسبتی به او دهند که او چیزی از جانب خدا آورد آنگاه از

راه دیگر خلاف آن را گوید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۷

(۱) أبو قرّه گفت: خدا فرموده: «بدرستی او را در فرود آمدن دیگری دید- نجم: ۱۳».

حضرت فرمود: پس از این آیه، آیه ای است که دلالت بر آنچه پیغمبر دیده می کند، خدا فرماید: «دل آنچه را دید دروغ نشمرد» یعنی دل محمّد آنچه را چشمش دید؛ دروغ نشمرد، آنگاه خدا آنچه را محمّد دیده خبر دهد و فرماید: «پیغمبر از آیات بسیار بزرگ پروردگارش دید»، و آیات خدا غیر خود خدا است، و باز فرماید: «مردم احاطه علمی به خدا پیدا نکنند»، در صورتی که اگر دیدگان او را بینند علمشان به او احاطه کرده و معرفت او واقع شده است.

أبو قرّه گفت: پس روایات را تکذیب می فرمایید؟

فرمود: هر زمان روایات مخالف قرآن باشند تکذیبشان کنم، و آنچه مسلمین بر آن اتّفاق دارند این است که: احاطه علمی به او پیدا نشود، دیدگان او را ادراک نکنند، چیزی مانند او نیست.

و او از آن حضرت علیه السّلام در باره این آیه پرسید: «پاک است آن که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الأقصی برد- إسراء: ۱»،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۸

(۱) حضرت فرمود: خداوند خبر فرموده که او را برده، سپس علّت آن را فرموده که: «تا برخی از نشانه های خویش را به او بنمائیم»، پس آیات خدا غیر از خدا است، پس عذر خود واضح بیان داشته که چرا این کار را انجام داده، و چرا نشان داده، و فرموده: «پس به کدام سخن پس از [سخن] خدای و آیات او ایمان می آورند؟- جاثیه: ۶»، پس خبر داده که آن غیر خدا است.

أبو

قرّه گفت: پس خدا كجاست؟! حضرت فرمود: «كجا» مكان است، و اين پرسش حاضر از غايب است، و خداوند متعال غايب نيست، و هيچ كس بر او وارد نشده، و او به هر مكانى موجود، مدبّر، صانع، حافظ، نگه دارنده آسمانها و زمين است.

أبو قرّه گفت: مگر او جداى از همه؛ بالاى آسمان نيست؟

فرمود: او خداى آسمانها و زمين است، او كسى است كه در آسمان معبود است و در زمين معبود، و اوست كه شما را در زهدانها (رحمها) چنان كه خواهد مى نگارد، و او هر جا كه باشيد با شماست، اوست كه به آسمان پرداخت و آن دودى بود، و اوست كسى كه به

الاحتجاج، ج ٢، ص: ٣٩٩

آسمان پرداخت و هفت آسمان بساخت، و اوست كسى كه بر عرش (در مقام استيلا و تدبير امور جهان) بر آمد، او بود و خلق نبود، و او همان گونه بود و آفرينشى در كار نبود، همچون ديگر منتقلين انتقال نمى يابد.

(١) أبو قرّه گفت: چرا هنگام دعا دستهاى خود را به آسمان بالا مى بريد؟

فرمود: خداوند هر كدام از بندگان را به نوعى از عبادت استعباد فرموده، و خداوند را پناهگاه و مكانهايى براى عبادت است كه بدان پناه مى برند، بندگان خود را ملزم به رعايت گفتار، علم و عمل و توجّه و مانند آنها فرمود. توجّه در نماز به كعبه نمود و حجّ و عمره را برايش توجيه فرمود، و مخلوق خود را هنگام دعا و طلب و تضرّع ملزم به باز كردن دستان و بالا بردن به سمت آسمان فرمود تا نشان از حال استكانت و بندگى و خوارى در برابر او باشد.

أبو قرّه

گفت: أهل زمين به خداوند نزديكترند يا فرشتگان؟

فرمود: اگر مراد تو از نزديكى؛ وجب و ذراع باشد كه تمام اشياء همگى فعل خداوند مى باشند هيچ كدام او را از ديگرى باز نمى دارد، همان طور كه بالاترين مخلوق را تدبير مى كند پايينترينشان را نيز اداره مى كند، و بى هيچ سختى و زحمت و بى نياز از هر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۰

مشاوره و رنجى أوّل و آخرشان را يكسان اداره مى فرمايد، و اگر مرادت اين است كه كداميك در وسيله به او نزديكترند، پس مطيع ترين آنان به اللَّه مقرّب ترين ايشان مى باشد، و شما خود روايت كرده ايد كه نزديكترين حالى كه بنده به خداوند دارد حالت سجده است، و نيز اينكه: چهار فرشته كه در چهار سمت خلق؛ بالا و پائين و شرق و غرب آنان مى باشند روزى با هم برخورد كرده و هر كدام از ديگرى پرسيد و همگى گفتند: «از جانب خدا است، مرا براى فلان مقصود ارسال فرموده» و اين مطلب نشان از آن دارد كه آن (نزديكى) در منزلت است نه تشبيه و تمثيل.

(۱) أبو قرّه پرسيد: آيا قبول داريد كه خداوند محمول است؟

فرمود: هر محمولى مفعول است، و اضافه شده بر ديگرى نيازمند است، پس محمول اسم نقصى در لفظ، و حامل فاعل است و آن در لفظ مورد مدح مى باشد، و نيز اين كلام گوينده: فوق و زير و بالا و پايين، و حال اينكه خداوند فرموده: «و نيكوترين نامها خداى راست، پس او را بدانها بخوانيد- اعراف: ۱۸۰»، و در هيچ قسمت از كتابهاى خود نامش را محمول نخواند، بلكه او در خشكى و دريا حامل است، و نگهدارنده آسمانها و زمين است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۱

و هر چه جز خدا است همه محمول است، و تا حال نشنیده ایم کسی که ایمان به خدا داشته و او را تعظیم نموده در دعایش بگوید: «ای محمول».

(۱) أبو قرّه گفت: آیا شما این روایت را که: «وقتی خداوند غضب می کند فرشتگان حامل عرش متوجّه خشم خدا شده و سنگینی آن را بر دوش خود در می یابند و سجده کنان در افتند، و چون غضب او فروکش کند عرش سبک شده و به همان جای قبلی خود مراجعت می کنند» دروغ می شمارید؟

فرمود: بمن بگو ببینم آیا خداوند از آن زمان که بر ابلیس لعن نمود تا امروز و تا روز قیامت از ابلیس و یارانش خشنود است یا غضبناك؟! گفت: آری او بر همه آنان غضبناك است.

فرمود: پس چه زمان خشنود می شود تا بار عرش بر دوش آنان سبك گردد در حالی که او در صفت غضب پیوسته بر شیطان و اتباعش ماندگار است؟! سپس حضرت فرمود: وای بر تو چطور جرأت می کنی پروردگار خود را به تغیّر از حالی بحالی دیگر وصف کنی، و همان که بر مخلوقین جاری می شود را بر حضرت حقّ جاری سازی؟ پاك و منزّه است که مخلوق زوال پذیر باشد و محلّ تغییر قرار گیرد! صفوان گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۲

أبو قرّه از پاسخهای آن حضرت متحیّر شد و از دادن هر جوابی واماند تا برخاسته و رفت.

(۱) ۲۸۶- عبد السّلام بن صالح گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: نظر شما در باره این حدیث که أهل حدیث نقل می کنند: «أهل ایمان از منازل و مقامات خود در بهشت، خدا را زیارت می کنند»

چیست؟

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: ای أبو الصّلت، خداوند تبارك و تعالی حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را بر تمام مخلوقین، حتّی فرشتگان و انبیاء عظام، برتری داده است، و بیعت کردن با او را به منزله بیعت با خود ساخته و زیارت و دیدار پیامبر را در دنیا و آخرت به منزله زیارت و دیدار خود شمرده است، دلیل بر این مدّعی خداوند می فرماید: «هر کس از پیامبر پیروی کند از خدا پیروی کرده است- نساء: ۸۰» و نیز فرموده: «کسانی که با تو بیعت می کنند در واقع با خدا بیعت می کنند، دست خداوند [برای بیعت کردن] بالای دست آنها است- فتح: ۱۰» و نیز رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «هر کس در زمان حیات من یا بعد از مرگم به دیدار و زیارت من بیاید خداوند را زیارت نموده است» و درجه و مقام پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در بهشت از تمام درجات بالاتر است، پس هر کس از درجه و مقام خود در بهشت؛ آن حضرت را زیارت کند، خداوند تبارك و تعالی را زیارت کرده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۳

(۱) أبو الصّلت گوید: گفتم: ای زاده رسول خدا، معنی این روایت چیست؟ «ثواب گفتن:

لا إله إلّا اللَّه نظر کردن به وجه و صورت خدا است»؟

فرمود: ای أبو الصّلت هر کس خداوند را دارای وجه و صورت و چهره ای همانند صورت و چهره مخلوقین بداند کافر است، وجه و چهره خدا؛ انبیاء و پیامبر و حجّتهای او هستند. آنها کسانی می باشند که مردم، توسّط آنان به سوی خدا و دین و معرفت او رو

می آورند، خداوند فرماید: «هر کس که بر روی زمین است، از بین خواهد رفت و وجه با عظمت و کریم پروردگارت باقی می ماند- رحمان: ۲۶ و ۲۷»، و نیز فرموده: «همه چیز از بین می رود جز وجه خداوند- قصص: ۸۸». پس نگاه کردن به پیامبران الهی و حجّتهای خداوند در مقامات و درجاتشان، در روز قیامت برای أهل ایمان ثواب بزرگی است.

و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خود فرموده: «هر که أهل بیت و خاندان مرا دوست نداشته باشد، در قیامت نه او مرا می بیند و نه من او را»، و نیز فرموده: «در میان شما کسانی هستند که بعد از اینکه از من جدا شدند، دیگر مرا نخواهند دید»، ای أبو الصّلت، خداوند تبارك و تعالی جا و مکان ندارد و با چشم دیده نمی شود و با افکار و عقول به کنه او نمی توان دست یافت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۴

(۱) گوید: عرض کردم: ای زاده رسول خدا، آیا بهشت و دوزخ هم اکنون خلق شده اند؟

فرمود: آری، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هنگام معراج، وارد بهشت شده و جهنّم را نیز دیدند.

عرض کردم: عدّه ای معتقدند که این دو فقط تقدیر شده اند و هنوز خلق نشده اند.

حضرت فرمود: نه آنان از ما می باشند و نه ما از ایشان، هر که خلقت بهشت و جهنّم را انکار کند؛ پیغمبر و ما را تکذیب کرده است، و جزء أهل ولایت و دوستان ما به شمار نمی آید و برای همیشه در آتش دوزخ باقی خواهد ماند، خداوند فرماید: «این جهنّمی است که مجرمین آن را انکار می کنند، بین آن و بین آبی داغ و سوزان

در رفت و آمدنـد- الرّحمن: ۴۳ و ۴۴». و خود رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرموده: «وقتى به معراج رفتم، جبرئيل دستم را گرفت و به ببهشت برد و از خرمـاى آن به من داد من آن خرما را خوردم، و آن به صورت نطفه اى در صلب من قرار گرفت، و هنگامى كه به زمين بازگشتم، با خـديجه همبستر شـدم و او به فاطمه حامله شـد، لـذا دخترم فاطمه حوريه اى است از جنس بشر و من هر گاه مشتاق بوى بهشت مى شوم دخترم فاطمه را مى بويم».

(۲) ۲۸۷- حضـرت رضـا عليه السّـلام آيه مبـاركه: «صورتهـايى در آن روز بشّاش و درخشان بوده، به پروردگارش مى نگرد- قيامت: ۲۳ و ۲۴» را اين گونه تفسير نمود كه:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۵

يعنى اين صورتها درخشان بوده و منتظر ثواب پروردگارش بوده است.

(۱) ۲۸۸- و نيز آن حضـرت فرمود: خداونـد عزّ و جـلّ فرموده: «هر كه كلاـم مرا بـا رأى و نظر خود تفسـير كنـد به من ايمـان نياورده! و كسى كه مرا به مخلوق تشبيه كند مرا نشناخته! و هر كه در دين، قياس بكار برد، بر دين من نيست».

(۲) ۲۸۹- و حضرت رضا عليه السّلام فرموده: هر كه متشابهات قرآن را به محكمات آن ارجاع دهد، به راه راست هدايت شده است.

سپس فرمود: در اخبـار مـا نيز هماننـد قرآن محكم و متشـابه وجود دارد، لـذا متشابهـات آن را به محكمات آن ارجاع دهيـد و صرفاً به دنبال متشابهات آن نرويد كه گمراه مى شويد.

(۳) ۲۹۰- و حضرت رضا عليه السّلام فرموده: هر كس خداوند را به مخلوقين تشبيه كند مشرك است، و هر

که چیزی را که خداوند نهی فرموده به خدا نسبت دهد، کافر است.

(۴) ۲۹۱- حسین بن خالد گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: خداوند همیشه، عالم، قادر، حیّ قدیم، شنوا و بینا بوده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۶

به آن حضرت عرض کردم: ای زاده رسول خدا، گروهی این گونه می گویند: خداوند همیشه با علم؛ عالم بوده، و با قدرت؛ قادر بوده، و با حیات؛ زنده بود، و با قدم؛ قدیم بوده، و با شنوایی؛ شنوا بوده، و با بینایی؛ بینا بوده است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: هر کس چنین حرفی بزند و به آن معتقد باشد، در واقع به همراه خدا، به خدایان دیگری قائل شده است، و چنین شخصی از دوستان ما محسوب نمی شود، سپس فرمود: خداوند همیشه به ذات خود عالم، قادر، حیّ، قدیم، شنوا، بینا بوده است، خداوند والاتر و بالاتر از آن است که مشرکین و تشبیه کنندگان می گویند.

(۱) ۲۹۲- و باز حسین بن خالد گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: مردم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایتی نقل می کنند که آن حضرت فرموده: «خداوند آدم را به شکل خودش آفرید».

امام علیه السّلام فرمود: خدا ایشان را بکشد! ابتدای حدیث را حذف کرده اند، [ماجرا از این قرار است که روزی] رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر دو مردی که به هم دشنام می دادند عبور کرد، شنید یکی به دیگری گفت: «خدا سیمای تو و هر که شبیه تو است را قبیح و زشت گرداند!»، با شنیدن این دشنام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بدو فرمود: ای

الاحتجاج، ج ۲، ص:

بنده خدا این دشنام به برادرت مگوی، زیرا که خداوند عزّ و جلّ حضرت آدم را به شکل او آفریده».

(۱) ۲۹۳- ابراهیم بن أبی محمود گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: ای زاده رسول خدا، نظر شما در باره حدیثی که مردم از پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله نقل می کنند که فرموده:

«خداوند تبارک و تعالی هر شب جمعه به آسمان [دنیا] می آید» چیست؟.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خدا لعنت کند افرادی را که کلمات را از محلّ خود جابجا و تحریف می کنند، سوگند به خدا، پیامبر چنین سخنی نگفته است، بلکه فرموده اند:

«خداوند تعالی در ثلث آخر هر شب، و هر شب جمعه از أوّل شب، فرشته ای را به آسمان دنیا می فرستد و آن فرشته به فرمان خداوند ندا می کند: آیا درخواست کننده ای هست تا حاجتش را برآورم؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش را بپذیرم؟ آیا آمرزش خواهی هست تا او را بیامرزم؟ ای طالب خیر! به این سو بیا، ای طالب شرّ! دست نگهدار! و این فرشته تا طلوع فجر این ندا را ادامه می دهد و هنگام طلوع فجر به محلّ خود در ملکوت آسمان باز می گردد»، این حدیث را پدرم از جدّم و او از پدرانش از قول رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله برایم نقل کرد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۸

(۱) ۲۹۴- محمّد بن سنان گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا خداوند قبل از اینکه مخلوقات را بیافریند به نفس خود آگاه بود؟ فرمود: آری.

پرسیدم: نفس خود را می دید و صدای خویش را می شنید؟ فرمود: احتیاجی به این کار نداشت زیرا از خود چیزی درخواست

نمی کرد، او خود هستیش و هستیش خودش است. قدرتش نافذ است لذا نیازی ندارد که نامی برای خود برگزیند، بلکه نامهایی برای خود برگزیده تا دیگران او را به آن نامها بخوانند، زیرا اگر با نام خود خوانده نشود، شناخته نمی گردد. اوّلین اسمی که برای خود انتخاب نمود «علیّ عظیم» بود زیرا از همه چیز برتر است، معنا و واقعیّت او «اللّه» است، و نامش «علیّ عظیم»، این اوّلین نام اوست زیرا او بر همه چیز برتری دارد.

(۲) ۲۹۵- و آن حضرت در باره آیه کریمه «روزی که ساق نمایان می شود- قلم: ۴۲» این گونه بیان داشتند که: روزی که حجابی از نور کنار می رود و أهل ایمان به سجده می افتند ولی پشت منافقین سخت می شود و نمی توانند سجده کنند.

(۳) ۲۹۶- آن حضرت از آیه: «آنان در آن روز در پس حجاب و پرده ای هستند و پروردگار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۹

خود را نمی بینند- مطفّفین: ۱۵» سؤال شده و فرمود: صحیح نیست و نمی توان خداوند را این گونه وصف نماییم که در جایی قرار می گیرد و بندگان در پس حجاب هستند و او را نمی بینند، بلکه معنی آیه این است که از ثواب پروردگار خویش محرومند.

(۱) ۲۹۷- و از آیه مبارکه: «پروردگارت و فرشتگان صفّ بصفّ، آمدند- فجر: ۲۲» سؤال شده فرمود: خداوند با رفتن و آمدن وصف نمی شود، خدا برتر از انتقال و جابجایی است، بلکه معنی آیه این است که فرمان پروردگار آمد و فرشتگان صفّ بصفّ بودند.

(۲) ۲۹۸- و آن حضرت در باره این آیه سؤال شد که: «آیا منتظرند که خداوند در پاره های ابرها و نیز فرشتگان به

نزدشان بیایند؟- بقره: ۲۱۰» فرمود: یعنی آیا منتظرند که خداوند ملائکه را در میان ابرها به سراغشان بفرستد، و این گونه نازل شده است.

(۳) ۲۹۹- و در باره آیات مبارکه: «خدا آنان را مسخره کرد- توبه: ۷۹»، و: «خداوند آنان را استهزاء می کند- بقره: ۱۵»، و: «آنان فریبکاری و مکر بکار بستند، خدا نیز مکر و فریب بکار برد- آل عمران: ۵۴»، و: «می خواهند در مورد خدا خدعه و نیرنگ بکار برند، ولی خدا به آنان خدعه می زند- نساء: ۱۴۲» سؤال شد.

فرمود: خداوند نه مسخره می کند نه استهزاء؛ و نه نیرنگ و فریب بکار می برد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۰

بلکه مطابق عمل مسخره و استهزاء و نیرنگ و فریب آنان به ایشان جزا می دهد، خداوند بسیار برتر از آن چیزهایی است که ظالمین می گویند و می پندارند.

(۱) ۳۰۰- و آن حضرت علیه السّلام در باره آیه: «خدا را فراموش کردند، او هم ایشان را فراموش کرد- توبه: ۶۷» سؤال شد و فرمود: خداوند نه سهو می کند و نه چیزی را فراموش می نماید، بلکه سهو و نسیان مربوط به مخلوقاتی که نبودند و خلق شدند است، مگر این آیه را نشنیده ای که فرموده: «و پروردگارت فراموش کار نیست- مریم: ۶۴»، بلکه معنی آیه چنین است: خداوند، کسانی که او و قیامت را فراموش کرده اند را این گونه جزا می دهد که خودشان را از یاد خودشان می برد، همان طور که در جای دیگر فرموده:

«و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و در نتیجه خدا نیز آنان را از یاد خودشان برد- حشر: ۱۹»، و نیز فرموده: «امروز ایشان را فراموش می کنیم همان طور که

آنـان؛ چنین روزی را فراموش کردنـد- اعراف: ۵۱»، یعنی رهایشـان می کنیم همـان طور که آنـان؛ از آماده شـدن برای چنین روزی طفره می رفتند و این کار را ترک کرده بودند، یعنی بر آن ایشان را جزا می دهیم.

(۲) ۳۰۱- و آن حضـرت علیه السّـلام از آیه مبارکه: «پس هر که را خدا بخواهد که راه نماید سـینه او را برای [پذیرش] اسلام می گشاید، و هر که را بخواهد که گمراه کند سینه او را تنگ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۱

و بسته می گرداند [تا پذیرای حقّ نباشد] که گویی به آسمان بر می شود- انعام: ۱۲۵» سؤال شد، در جواب فرمود: هر کس را خدا بخواهد، با ایمانی که در دنیا داشـته به بهشت آخرت راهنمایی کند او را برای تسـلیم بودن در برابر خدا و اطمینان به خدا داشـتن و آرامش و سـکون از ثوابهایی که خدا وعده داده آماده و راضی می کند تا آرامش خاطر باید، و هر کس را بخواهد، به خاطر کفر و عصـیان در این دنیا، از بهشت آخرت محروم سازد او را دلتنگ و دلسـرد می نماید تا در حال کفر؛ دچار شکّ شـده و در اعتقاد قلبی مضـطرب گردد که گویی به آسـمان بر می شود، بـدینسان خدا پلیدی (مرده دلی و انکار) را بر کسانی که ایمان نمی آورند می نهد.

(۱) ۳۰۲- أبو الصّلت هرویّ گوید: مأمون از حضرت رضا علیه السّلام در باره آیه مبارکه:

«و اوست آن که آسـمانها و زمین را در شـش روز بیافرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید- هود: ۷» سؤال نمود.

امام علیه السّلام در جواب فرمود: خداوند تبارک و

تعالی عرش، آب و ملائکه را قبل از خلقت آسمانها و زمین آفرید، و ملائکه با توجّه نمودن به خود و عرش و آب، بر وجود خداوند استدلال می کردند، سپس خداوند عرش خود را بر روی آب قرار داد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۲

تا بدین وسیله قدرت خود را به ملائکه نشان بدهد، تا ملائکه بفهمند که خداوند بر هر کاری توانا است، سپس با قدرت و توانایی خویش، عرش را بلند کرده و بر فراز آسمانهای هفتگانه قرار داد، آنگاه، در حالی که بر عرش خود تسلّط و استیلا داشت، آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، هر چند توانایی داشت که در یک چشم بر هم زدن این کار را انجام دهد، لکن آنها را در شش روز آفرید تا با این کار، آنچه را که در آسمانها و زمین می آفریند، کم کم و یکی یکی به ملائکه نشان دهد تا بوجود آمدن هر یک از آنها، در هر مرتبه، برای ملائکه، دلیلی باشد بر خداوند، و خداوند، عرش را به خاطر نیاز؛ نیافریده است زیرا او از عرش و تمام مخلوقات بی نیاز است، در مورد ذات حضرت حقّ نمی توان گفت: بر روی عرش نشسته است زیرا او جسم نیست، خداوند بسیار برتر و والاتر از صفات مخلوقین است.

(۱) امّا در باره این فراز از آیه که: «تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید» منظور این است که خداوند آنها را آفرید تا با طاعت و عبادت و تکالیف خود، آنان را بیازماید، امّا نه به عنوان امتحان و آزمایش، زیرا او همیشه همه چیز را می دانسته است.

مأمون گفت: آسوده خاطرم

کردی ای أبو الحسن! خدا خاطرت را آسوده بدارد!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۳

(۱) سپس به آن حضرت گفت: ای زاده رسول خدا، معنی این آیه: «و اگر پروردگار تو می خواست هر آینه هر که در زمین است همگیشان یکسره ایمان می آوردند، پس آیا تو مردم را به ناخواه وامی داری تا مؤمن شوند؟ و هیچ کس را توان آن نیست که ایمان بیاورد مگر به خواست خدا- یونس: ۱۰۰، ۹۹» چیست؟

حضرت رضا علیه السّلام با اتّصال سند حدیثی به پدران گرامش از حضرت أمیر نقل کرد که علیّ بن أبی طالب علیه السّلام فرمود: مردم مسلمان به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله گفتند: ای رسول خدا، اگر آن کسانی را که بر ایشان قدرت داشتی، مجبور می کردی مسلمان شوند، تعداد ما زیاد می شد و در مقابل دشمنان نیرومند می شدیم، پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در جواب آنان فرمود: من نمی خواهم با بدعتی که خداوند در آن، دستوری به من نداده است، خداوند را ملاقات کنم و من کسی نیستم که بخواهم در کاری که به من مربوط نیستم دخالت کنم. سپس خداوند این آیه را بر او نازل فرمود که:

ای محمّد «و اگر پروردگار تو می خواست هر آینه هر که در زمین است همگیشان یکسره ایمان می آوردند» بر سبیل الجاء و اضطرار در دنیا، همان طور که در هنگام دیدن سختیها،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۴

در آخرت، ایمان می آورند، و اگر این کار را با ایشان انجام می دادم دیگر مستحقّ مدح و ثواب از جانب من نبودند لکن من می خواهم از روی اختیار و بدون اجبار ایمان آورند تا مستحقّ احترام

و اکرام و نزدیکی به من و جاودانگی در بهشت جاودان باشند، «آیا تو می خواهی مردم را مجبور کنی که ایمان آورند؟- یونس: ۹۹».

(۱) و امّا این قسمت آیه که: «و هیچ کس را توان آن نیست که ایمان بیاورد مگر به خواست خدا» به معنی محرومیت از ایمان آوردن بر آنان نیست، بلکه به این معنی است که بدون خواست خدا نمی توانند ایمان آورند، و اذن و خواست خدا، عبارت است از: امر و فرمان او به ایمان آوردن مردم در دنیا که دار تکلیف و تعبّد است و مجبور نمودن مردم به ایمان در موقعی است که تکلیف و تعبّد از آنان برداشته شود.

مأمون گفت: آسوده خاطرم کردی ای أبو الحسن! خدا خاطرت را آسوده بدارد!، حال بفرمایید آیه: «آنان که دیدگانشان از یاد من در پوشش بود و شنیدن نمی توانستند- کهف: ۱۰۱» یعنی چه؟

فرمود: پوشش چشم؛ مانع از یاد و توجّه قلبی نشده و توجّه با چشم دیده نمی شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۵

و لیکن خداوند کسانی که ولایت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را قبول ندارند را به افراد نابینا تشبیه نموده است، زیرا فرمایش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر ایشان سنگین و دشوار آمد و نمی توانستند به آن سخنان گوش فرا دهند.

مأمون گفت: آسوده خاطرم کردی ای أبو الحسن! خدا خاطرت را آسوده بدارد!.

(۱) ۳۰۳- ابراهیم بن أبی محمود گوید: از حضرت رضا علیه السّلام در باره آیه مبارکه:

«ایشان را در حالی که نمی بینند در ظلمات رها می کند- بقره: ۱۷» سؤال نمودم، آن حضرت فرمود: بر عکس مخلوقات که می توان در باره ایشان الفاظ

«رها كردن» و «ترك نمودن» را بكار برد، نمى توان با اين الفاظ خداونـد را وصف كرد، بلكه وقتى مى داند كه آنان از كفر و ضلالـت دست بر نمى دارنـد، لطف و كمـك خويش را از آنان دريغ مى دارد و آنان را به حال خودشان رها مى كنـد كه هر كارى بخواهند انجام دهند.

راوى گويد: از آن حضرت در باره اين آيه پرسيدم: «خداوند بر دلها و گوشهاى ايشان مهر نهاده است- بقره: ۷»؟

فرمود: «ختم» مهرى است كه بر دل كفّار به جزاى كفرشان نهاده شده است، همان طور كه خداوند مى فرمايد: «بلكه خداوند- به جزاى كفرشان- بر دل آنان مهر نهاده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۶

است و در نتيجه جز اندكى، بقيّه ايمان نخواهند آورد يا همگى ايمانشان ضعيف خواهد بود- نساء: ۱۵۵».

راوى گويد: از آن حضرت پرسيدم: آيا خداوند بندگانش را بر ارتكاب معصيت مجبور مى كند؟

فرمود: نه، بلكه ايشان را مخيّر مى سازد و مهلت مى دهد تا توبه كنند.

پرسيدم: آيا بندگانش را به كارهايى كه توان آن را ندارند، مكلّف مى كند؟

فرمود: چگونه چنين كند؛ و حال اينكه خودش مى فرمايد: «پروردگار تو به بندگان ظلم نمى كند- فصّلت: ۳».

سپس آن حضرت عليه السّلام فرمود: پدرم موسى از قول پدرشان جعفر بن محمّد عليهما السّلام نقل كرده كه: «هر كس گمان كنـد كه خداونـد بنـدگانش را بر گناه مجبور مى كنـد و يا بر كارهايى كه طاقتش را ندارنـد مكلّف مى نمايد، گوشت قربانى اش را نخوريد، شهادتش را نپذيريد، و پشت سرش نماز نخوانيد و از زكات، چيزى به او ندهيد».

(۱) ۳۰۴- يزيد بن عمر گويد: در مرو به خدمت حضرت رضا عليه السّلام رسيدم و از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۷

آن حضرت

پرسیدم: از امام صادق علیه السّلام حدیثی برای ما نقل شده که آن حضرت فرموده:

«نه جبر است، نه تفویض، بلکه چیزی است بین دو امر» معنای این حدیث چیست؟ (۱) فرمود: هر کس پندارد که خداوند کارهای ما را انجام می دهد و سپس بخاطر آنها ما را عذاب می کند قائل به جبر شده، و کسی که پندارد خداوند مسأله خلق و رزق و روزی دادن به مخلوقات را به امامان علیهم السّلام واگذار نموده است؛ قائل به تفویض شده، و قائل به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک.

عرض کردم: ای زاده رسول خدا، چیزی بین دو امر یعنی چه؟

فرمود: یعنی راه باز است که آنچه را خدا دستور داده انجام دهند، و آنچه را نهی فرموده ترک کنند.

پرسیدم: مگر در این مورد (اعمال بندگان) مشیّت و اراده خداوند جاری نیست؟

فرمود: امّا در مورد طاعات، عبارت است از: دستور و رضایت خداوند به آن عمل و یاری نمودن ایشان در انجام آن است، و اراده و مشیّت خدا در مورد معاصی عبارت از نهی کردن و خشمگین بودن از آن عمل و یاری نکردن بندگان در انجام آن.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۸

پرسیدم: آیا خداوند در مورد اعمال بندگان «قضاء» دارد؟

فرمود: آری، هیچ فعلی را بندگان از خیر و شرّ انجام ندهند مگر اینکه خداوند در مورد آن کار؛ قضائی دارد.

پرسیدم: معنی این قضاء چیست؟

فرمود: اینکه خداوند حکم می کند آن ثواب و عقابی که در دنیا و آخرت به خاطر اعمالشان مستحقّ آن هستند به ایشان داده شود.

(۱) ۳۰۵- و نقل است که نزد آن حضرت علیه السّلام سخن از جبر و تفویض

بمیان آمد، پس فرمود: آیا می خواهید در این مورد، اصلی را بشما آموزش دهم که هیچ وقت دچار اختلاف نشوید و با هر کس بحث کردید پیروز شوید؟ گفتیم: اگر صلاح است بفرمایید. فرمود:

خداوند با اجبار بندگان اطاعت نشود، و اگر آدمیان نیز نافرمانی می کنند از این بابت نیست که بر خداوند غلبه پیدا کرده اند، و در عین حال او بندگان خود را به حال خویش رها نکرده است. او خود مالك همان چیزهایی است که به آنان عطا فرمود، و نیز نسبت به آنچه آنان را در آن مورد توانا ساخته، قادر و توانا است، اگر مردم، تصمیم به اطاعت خدا گیرند، خداوند مانعشان نخواهد شد و اگر تصمیم به معصیت و نافرمانی بگیرند، اگر بخواهد از آنان جلوگیری می کند ولی اگر از کار آنان جلوگیری نکرد و آنان مرتکب معصیت شدند، او ایشان را به گناه نینداخته است، سپس آن حضرت علیه السّلام ادامه فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۹

هر کس حدود این گفتار را دریابد و مراعات کند، بر هر مخالفی در این موضوع چیره و غالب گردد.

(۱) ۳۰۶- حسین بن خالد گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: ای زاده رسول خدا، مردم، بخاطر روایاتی که از پدرانتان نقل شده، ما را قائل به جبر و تشبیه می دانند.

حضرت فرمود: ای پسر خالد، بگو ببینم آیا اخباری که از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله در مورد جبر و تشبیه روایت شده بیشتر است یا اخباری که از پدرانم روایت شده؟

عرض کردم: البتّه آنچه از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نقل شده بیشتر است.

فرمود: بنا بر این باید بگویند

خود آن حضرت نیز قائل به جبر و تشبیه بوده است!!.

گفتم: آنان معتقدند رسول خدا هیچ از آن سخنان را نگفته بلکه به او افترا زده اند.

فرمود: پس بگویند پدرانم نیز هیچ کدام را نگفته اند بلکه بر ایشان افترا زده اند! سپس فرمود: هر که قائل به جبر و تشبیه باشد کافر و مشرک است، و ما از ایشان در دنیا و آخرت بیزاریم، ای پسر خالد، اخبار جبر و تشبیه را غلات که عظمت خدا را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۰

کوچک دانسته اند از قول ما جعل کرده اند، هر کس آنان را دوست بدارد ما را دشمن داشته و هر که آنان را دشمن بدارد ما را دوست داشته است، و هر که با ایشان دوستی نماید، با ما دشمنی کرده، و هر که با ایشان دشمنی کند با ما دوستی نموده است، هر که با ایشان رابطه برقرار کند با ما قطع رابطه کرده و هر که با ایشان قطع رابطه کند با ما مرتبط شده است، هر کس به ایشان بدی کند به ما نیکی کرده و هر که به آنان نیکی کند به ما بدی نموده، هر که ایشان را گرامی بدارد بما اهانت نموده و هر که به ایشان اهانت کند ما را احترام کرده، هر که ایشان و اقوالشان را قبول کند ما را ردّ کرده، و هر که ایشان را ردّ کند ما را پذیرفته است، هر که به آنان احسان کند به ما بدی کرده و هر که به آنان بدی کند به ما احسان نموده، هر که آنان را تصدیق کند ما را تکذیب کرده و هر که آنان را

تکذیب کند ما را تصدیق نموده است، و هر که به آنان چیزی عطا کند ما را محروم نموده و هر که به آنان چیزی ندهد در واقع به ما عطا کرده! ای پسر خالد، هر کس از شیعیان ما باشد نباید از میان آنان برای خود دوست و یاوری انتخاب کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۱

«احتجاج حضرت رضا علیه السّلام بر أهل کتاب و مجوس» «و رئیس صابئین «۱» و بر دیگر از أهل شقاق»

«احتجاج حضرت رضا علیه السّلام بر أهل کتاب و مجوس» «و رئیس صابئین «۱» و بر دیگر از أهل شقاق»

(۱) ۳۰۷- حسن بن محمّد نوفلیّ گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام بر مأمون وارد شدند، خلیفه به فضل بن سهل دستور داد تا علمای ادیان و متکلّمین مثل جاثلیق «۲»، رأس- الجالوت، رؤسای صابئین، هربذ بزرگ، و زردشتی ها، عالم رومیان و علمای علم کلام را گرد هم آورده تا گفتار و عقائد حضرت رضا و نیز اقوال آنان را بشنود. فضل بن سهل نیز آنان را فرا خواند و مأمون را از حضور ایشان با خبر ساخت، خلیفه نیز دستور داد همه را نزد او حاضر کنند، و پس از خوش آمد گویی به ایشان گفت: شما را برای کار خیری فراخوانده ام، مایلم با پسر عمویم که از مدینه به اینجا آمده مناظره کنید، فردا أوّل وقت به اینجا بیایید و کسی از این دستور سرپیچی نکند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۲

(۱) ایشان نیز اطاعت کرده و گفتند: ای امیر المؤمنین به خواست خدا فردا أوّل وقت در این محلّ حاضر خواهیم شد.

نوفلیّ گوید: ما نزد آن حضرت سرگرم صحبت بودیم که ناگاه یاسر؛ خادم آن حضرت وارد شده و گفت: سرور من! أمیر المؤمنین به شما سلام

رسانده و فرمود: برادرت قربانت شود! دانشمندان مذاهب مختلف، و علمای علم کلام، همگی نزد من حضور دارند، آیا مایلید نزد ما آمده و با ایشان به بحث و گفتگو پردازید؟ و گر نه خود را به زحمت نینداخته در صورت تمایل ما به خدمت شما بیاییم.

حضرت فرمود: به او سلام برسان و بگو متوجّه منظور شما شدم، به خواست خدا فردا صبح خواهم آمد.

راوی ادامه داد: هنگامی که یاسر رفت، آن حضرت رو بمن کرده فرمود: ای نوفلیّ، تو عراقیّ هستی و أهل عراق طبع ظریف و نکته سنجی دارند، نظرت در باره این گردهمایی از علمای ادیان و أهل شرک توسّط مأمون چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۳

(۱) گفتم: او قصد آزمودن شما را دارد، و کار نامطمئنّ و خطرناکی کرده است، حضرت فرمود: چطور؟ گفتم: متکلّمین و أهل بدعت؛ مثل علما نیستند، چون عالم؛ مطالب درست و صحیح را انکار نمی کند، ولی ایشان همه؛ أهل انکار و مغالطه اند، اگر بر اساس وحدانیّت خدا با ایشان بحث کنید، خواهند گفت: وحدانیّتش را ثابت کن، و اگر بگوئید:

محمّد صلّی اللَّه علیه و آله رسول خدا است، می گویند: رسالتش را ثابت کن، سپس مغلطه می کنند، و باعث می شوند خود شخص؛ دلیل خود را باطل کند و دست از حرف خویش بردارد، قربانت گردم، از ایشان بر حذر باشید و خود را مواظبت کنید!.

حضرت ضمن تبسّمی فرمود: ای نوفلیّ، آیا ترس آن داری ایشان دلائل مرا باطل کرده و مجابم سازند؟! گفتم: نه بخدا، در باره شما چنین هراسی ندارم و امیدوارم خداوند شما را بر ایشان پیروز فرماید.

فرمود: ای نوفلیّ، می خواهی بدانی مأمون چه وقت از

این کار پشیمان خواهد شد؟

گفتم: آری،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۴

(۱) فرمود: وقتی که نظاره کند که با أهل تورات با توراتشان و با اهل انجیل با انجیلشان و با أهل زبور با زبورشان و با صابئین با عبری و با زردشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه ای از علما بزبان خودشان بحث می کنم، و آنگاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همه چیره شدم و تمام ایشان سخنم را پذیرفتند، مأمون درخواهد یافت آنچه بدنبال آن می باشد درخور او نیست، در این زمان است که او پشیمان خواهد شد، لا حول و لا قوّه إلّا باللَّه العلیّ العظیم.

باری بامدادان، فضل بن سهل نزد او آمده و گفت: فدایت شوم، پسر عموی شما منتظر است، و تمام علما و دعوت شدگان حاضرند، کی تشریف می آورید؟

حضرت فرمود: شما زودتر بروید، من هم بخواست خدا خواهم آمد. سپس وضوء گرفته، و مقداری سویق (نوعی خوراکی از قبیل آش یا حلیم است) میل فرموده و قدری نیز به ما دادند، آنگاه همه خارج شده نزد مأمون رسیدیم، مجلس پر از جمعیّت بود و محمّد ابن جعفر (عموی آن حضرت) به همراه گروهی از سادات و نیز فرماندهان لشکر در آن مجلس حضور داشتند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۵

(۱) وقتی آن حضرت وارد شدند، مأمون و محمّد بن جعفر و تمام سادات حاضر در مجلس به احترام امام رضا علیه السّلام برخاستند، حضرت و مأمون نشستند ولی بقیّه همان طور ایستاده بودند تا اینکه خلیفه دستور نشستن داد، و مأمون مدّتی با آن حضرت گرم صحبت شد، سپس رو به جاثلیق کرده

گفت: ای جاثلیق، این فرد علیّ بن موسی بن جعفر؛ پسر عمویم، و از اولاد فاطمه- دخت پیامبرمان- و علیّ بن أبی طالب- صلوات اللّه علیهم- می باشد، میل دارم با او صحبت کنی و بحث نمایی و حجّت آوری و انصاف را رعایت کنی.

جاثلیق گفت: ای أمیر المؤمنین، چگونه با کسی بحث کنم که به کتابی استدلال می کند که من آن را قبول ندارم، و به گفتار پیامبری احتجاج میکند که من به او ایمان ندارم؟

امام فرمود: ای مرد مسیحی، اگر از انجیل برایت دلیل بیاورم آیا می پذیری؟

جاثلیق گفت: مگر می توانم آنچه انجیل فرموده ردّ کنم؟ بخدا قسم بر خلاف میل باطنی ام آن را قبول خواهم کرد.

امام فرمود: اکنون، هر چه می خواهی سؤال کن و جوابت را بگیر.

پرسید: در باره نبوّت عیسی و کتابش چه عقیده داری؟ آیا منکر آن دو هستی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۶

(۱) امام فرمود: من به نبوّت عیسی و کتابش و به آنچه امّتش را بدان بشارت داده و حواریّون نیز آن را قبول کرده اند ایمان دارم و به عیسایی که به نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و کتاب او ایمان نداشته و امّت خود را به او بشارت نداده؛ کافرم.

جاثلیق گفت: مگر هر حکمی نیاز به دو شاهد عادل ندارد؟

امام فرمود: آری، او گفت: پس دو گواه عادل از غیر همدینان خود که مسیحیان نیز او را قبول داشته باشند معرّفی فرما، و از ما نیز از غیر همدینانت دو شاهد عادل بخواه.

امام فرمود: اکنون کلام به انصاف راندی، آیا فردی که نزد حضرت مسیح دارای مقام و منزلتی بود قبول داری؟

جاثلیق گفت: این شخص عادل کیست؛

نامش را بگو؟

امام فرمود: نظرت در باره یوحنّا دیلمی چیست؟

جاثلیق گفت: به به!! نام محبوبترین شخص نزد مسیح را بردی! امام فرمود: تو را سوگند می دهم آیا در انجیل نیامده که یوحنّا گفت: مسیح مرا به کیش محمّد عربی آگاه نمود و بشارت داد که بعد از او خواهم آمد و من نیز به حواریّون مژده دادم و آنان به او ایمان آوردند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۷

(۱) جاثلیق گفت: بله، یوحنّا از قول حضرت مسیح این طور نقل کرده و نبوّت مردی را بشارت داده و هم به أهل بیت و وصیّ او مژده داده، ولی معیّن نکرده که این ماجرا چه وقت اتّفاق خواهد افتاد و ایشان را برای ما معرّفی نکرده است تا ایشان را بشناسیم.

امام فرمود: اگر فردی که بتواند انجیل بخواند را در اینجا حاضر کنم و مطالب مربوط به محمّد و أهل بیت و امّت او را برایت تلاوت کند آیا ایمان می آوری؟

جاثلیق گفت: سخن نیکی است، آن حضرت نیز ضمن احضار نسطاس رومی او را فرمود: سفر سوم انجیل «۱» را تا چه حدّی در حفظ داری؟ گفت: به تمام و کمال آن را حفظ می باشم، سپس رو به رأس الجالوت نموده و فرمود: آیا انجیل خوانده ای؟ گفت: آری، امام فرمود: من سفر سوم را می خوانم، اگر در آنجا مطلبی در باره محمّد و أهل بیت او- علیهم السّلام و امّتش بود، شهادت دهید و اگر مطلبی در این باره نبود، شهادت ندهید، سپس امام علیه السّلام ضمن خواندن سفر سوم تا به ذکر پیامبر رسید؛ توقّف کرده فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۸

ای نصرانی تو را به حقّ

مسیح و مادرش قسم، آیا دریافتی که من عالم به انجیل می باشم؟

گفت: آری، (۱) سپس مطلب مربوط به محمّد و أهل بیت و امّتش را تلاوت فرمود، گفت: حال چه می گویی؟ این عین سخن مسیح علیه السّلام است، اگر مطالب انجیل را تکذیب کنی، موسی و عیسی علیهما السّلام را تکذیب کرده ای و اگر این مطلب را منکر شوی، قتل تو واجب است، زیرا به خدا و پیامبر و کتاب خود کافرشده ای، جاثلیق گفت: مطلبی را که از انجیل برایم روشن شود انکار نمی کنم، بلکه بدان اذعان دارم.

امام فرمود: شاهد بر اقرار او باشید!.

امام ادامه داد: هر چه می خواهی سؤال کن. جاثلیق گفت: حواریّون حضرت مسیح و نیز علمای انجیل چند نفر بودند؟

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: از خوب کسی پرسیدی؛ حواریّون دوازده نفر و عالم و برترشان ألوقا بود. و علمای مسیحیان سه نفر بودند: یوحنّای اکبر در «أج»،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۹

یوحنّا در «قرقیسیا»، و یوحنّا دیلمیّ در رجّاز و مطالب مربوط به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و أهل بیت و امّت او نزد وی بوده و هم او بود که امّت عیسی و بنی اسرائیل را به نبوّت حضرت محمّد و أهل بیت و امّتش، مژده داد.

(۱) سپس فرمود: ای مسیحی، قسم به خدا ما به عیسایی که به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله مؤمن بود، ایمان داریم، و نسبت به عیسای شما ایرادی نداریم جز ضعف و ناتوانی و کمی نماز و روزه او! جاثلیق گفت: بخدا سوگند، دانش خود را تباه ساخته و خود را تضعیف نمودی، می پنداشتم تو عالمترین فرد در بین مسلمین هستی!

امام فرمود: مگر چطور شده؟

جاثلیق گفت: شما معتقدی که عیسی ضعیف بود و کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند و حال آنکه آن حضرت حتّی یک روز هم بدون روزه سپری نساخته و یک شب نیز بخواب نرفت، و همیشه روزها روزه بود و شبها شب زنده دار! امام فرمود: برای نزدیکی و تقرّب به چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟! جاثلیق نتوانست جوابی دهد و ساکت ماند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۰

(۱) امام فرمود: ای نصرانیّ از تو سؤالی دارم، جاثلیق گفت: بفرمایید، اگر بدانم جواب می دهم، امام فرمود: چرا قبول نداری که عیسی با اذن خدا مرده ها را حیات می بخشید؟

جاثلیق گفت: زیرا احیاکننده مردگان و شفا دهنده کوران و مبتلا به پیسی چنین کسی معبود و شایسته پرستیدن است.

امام فرمود: «یسع» نیز اعمال مانند کارهای عیسی انجام می داد، او بر آب راه می رفت و مرده را حیات می بخشید، و نابینا و بیمار پیسی را شفا می داد، ولی امّتش وی را خدا ندانسته و هیچ کس وی را پرستش نکرد، و «حزقیل» پیامبر نیز همچون عیسی بن- مریم مرده زنده کرد؛ سی و پنج هزار نفر را پس از گذشت شصت سال از مرگشان، زنده کرد. سپس آن حضرت رو به رأس الجالوت کرده فرمود: آیا ماجرای این تعداد از جوانان بنی اسرائیل را در تورات دیده ای؟ بخت نصّر ایشان را از بین اسیران بنی اسرائیل که در وقت حمله به بیت المقدّس اسیر شده بودند برگزیده و به بابل برد، خداوند نیز وی را به سوی ایشان فرستاد و او آنان را زنده نمود، این مطلب در تورات موجود است و هر کدام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۱

از شما انكار كند كافر است.

(۱) رأس الجالوت گفت: اين ماجرا را شنيده ام، و از آن باخبرم.

امام فرمود: صحيح است، اكنون نيك دقّت كن و بنگر آيا اين سفر از تورات را صحيح مى خوانم؟ سپس آن حضرت آياتى از تورات را بر ما تلاوت نمود، يهودى با شنيدن تلاوت و صوت آن حضرت، با شگفتى، جسم خود را به راست و چپ حركت مى داد، سپس رو به جاثليق كرده پرسيدند: آيا اينها پيش از عيسى بوده اند يا عيسى پيش از آنان؟

جاثليق گفت: آنان پيش از عيسى بوده اند، فرمود: قريش همگى نزد آن حضرت صلّى اللَّه عليه و آله آمده و خواستند كه آن جناب مرده هايشان را زنده كند، رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله؛ علىّ بن أبى طالب عليه السّلام را همراه ايشان به صحراء (قبرستان) فرستاده و فرمود: در آنجا با صداى بلند افرادى را كه اينان خواهان زنده شدنشان هستند صدا بزن و تك تك نام ايشان را ببر و بگو: محمّد رسول خدا مى گويد:

به اذن خدا برخيزيد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۲

(۱) پس همه برخاسته، خاكهاى سرشان را مى تكاندند، و مردان قريش نيز از ايشان در باره امورشان پرسش مى كردند و در ضمن گفتند: محمّد پيامبر شده است، مردگان از خاك برخاسته گفتند: اى كاش، ما نيز وى را دريافته به او ايمان مى آورديم، و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله نيز افراد نابينا يا مبتلا به پيسى و ديوانگان را شفا داده است، با حيوانات، پرندگان جنّ و شياطين صحبت كرده است، ولى ما آن حضرت را خدا نمى دانيم، و در عين حال منكر فضائل اين دسته

از پیامبران نیستیم، شما که عیسی را معبود خود می خوانید، باید دو پیامبر: یسع و حزقیل را نیز معبود خود بدانید، زیرا آن دو نیز نظیر عیسی مردگان را زنده می کردند، و معجزات دیگر او را نیز انجام می دادند.

و همچنین تعدادی از بنی اسرائیل که به هزاران نفر می رسیدند، از بیم طاعون از دیار خود خارج شدند، ولی خداوند جان ایشان را در یک لحظه گرفت، أهل آن دیار، اطراف آن مردگان حصاری کشیدند و آنان را به همان حال رها کردند تا استخوانهایشان پوسید، روزی یکی از انبیاء بنی اسرائیل از آنجا عبور میکرد، از کثرت استخوانهای پوسیده به شگفت آمد، خداوند به او وحی فرمود که: آیا میل داری ایشان را برای تو زنده کنم تا آنان را انذار کرده و دین خود را تبلیغ کنی؟ گفت: آری، ای پروردگار من.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۳

(۱) پس خداوند وحی فرستاد که ایشان را صدا بزن، او نیز چنین ندا کرد: ای استخوانهای پوسیده! به فرمان خدا برخیزید! در یک آن همه زنده شده و با تکاندن خاک از سر خود برخاستند.

و دیگر حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام وقتی پرندگانی را گرفته و تکّه تکّه نمود، و هر قسمت را بر روی کوهی قرار داد؛ سپس همه را خواند و زنده شدند و به سوی او آمدند.

و همچنین حضرت موسی علیه السّلام و هفتاد نفر همراهش که از بین بنی اسرائیل انتخاب کرده بود وقتی به کوه رفتند و گفتند: تو خدا را دیده ای، او را به ما نیز نشان بده، او گفت:

من او را ندیده ام، ولی ایشان اصرار کرده گفتند: «ما کلام تو

را تصدیق نمی کنیم مگر اینکه آشکارا خدا را ببینیم- بقره: ۵۵»، در نتیجه صاعقه ای آنان را سوزاند و نابود ساخت.

و موسی تنها مانـد و به خداونـد عرض کرد: خداونـدا! من هفتاد تن از بنی اسـرائیل را برگزیدم و همراه خود آوردم، و اکنون تنها برمیگردم، چطور امکان دارد قوم من سـخنانم را در این واقعه بپذیرنـد؟ اگر می خواستی؛ هم من و هم ایشان را قبلًا از بین می بردی، آیا ما را بخاطر کار بی خردان هلاک میسازی؟، خدا نیز ایشان را پس از مرگشان زنده نمود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۴

(۱) [سـپس امام افزود:] هیچ یک از مواردی را که برایت ذکر کردم نمی توانی ردّ کنی، زیرا همگی مضمون آیاتی از تورات، انجیل، زبور و قرآن است، اگر هر کس که مرده زنده می کند و نابینایان و مبتلایان به پیسـی و دیوانگان را شـفا می دهد، خدا باشد، پس اینها را هم خدا بدان، حال، چه می گویی؟

جاثلیق گفت: بله، حرف، حرف شماست، معبودی جز اللَّه نیست!!.

سپس امام علیه السّلام به رأس الجالوت فرمود: تو را به ده آیه ای که بر حضـرت موسی نازل شد سوگند می دهم که آیا خبر محمّد و امّتش در تورات، موجود هست؟ که: «آن زمان که امّت آخر، پیروان آن شتر سوار، بیاینـد، و خداوند را بسـیار بسـیار تسبیـح گوینـد، تسبیحی جدیـد در معبـدهایی جدیـد، در آن روزگار، بنی اسـرائیل باید به سوی ایشان و به سوی پادشاه ایشان روان شوند تا دلهاشان آرام گیرد، چون آنان شمشـیرهایی بدست دارند که توسّط آن از کفّار در گوشه و کنار زمین انتقام می گیرند» آیا این مطلب، همین طور در تورات مکتوب نیست؟

رأس الجالوت گفت:

آری، ما نیز آن را همین گونه در تورات یافته ایم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۵

(۱) سپس به جاثلیق فرمود: با کتاب «شعیا» تا چه حدّ آشنایی؟ گفت: حرف به حرفش را می دانم.

سپس به آن دو فرمود: آیا قبول دارید که این مطلب از گفته های اوست: «ای مردم، من تصویر آن شخص سوار بر درازگوش را دیدم در حالی که لباسهایی از نور بر تن داشت و آن شتر سوار را دیدم که نورش همچون نور ماه بود»؟

آن دو جواب دادند: بله، شعیا این گونه گفته است.

امام فرمود: آیا با این گفته عیسی علیه السّلام در انجیل آشنا هستید: «من به سوی خدای شما و خدای خودم خواهم رفت، و فارقلیطا خواهد آمد «۱» و اوست که به نفع من و به حقّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۶

شهادت خواهد داد همان طور که من برای او شهادت دادم، و اوست که همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد، و اوست که رسوائیهای امّتهای را آشکار خواهد کرد، و اوست که ستون خیمه کفر را خواهد شکست».

(۱) جاثلیق گفت: هر چه از انجیل بخوانی آن را قبول داریم.

امام فرمود: آیا قبول داری این مطلب در انجیل موجود است؟ گفت: آری.

حضرت افزود: آن زمان که انجیل نخست را گم کردید، آن را نزد چه کسی یافتید و چه کسی این انجیل را برای شما وضع کرد؟.

جاثلیق گفت: ما فقطّ یک روز انجیل را گم کردیم و سپس آن را تر و تازه یافتیم، یوحنّا و متّی آن را برای ما پیدا کردند.

فرمود: چقدر نسبت به قصّه این انجیل و علمای آن بی اطّلاع هستی؟ اگر این مطلب

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۴۳۷

همـان طـور باشـد که تـو می گویی، پس چرا در مورد انجیـل دچـار اختلاـف شدیـد؟ این اختلاـف در همین انجیلی است که امروزه در دست دارید، اگر مثل روز نخست بود که در آن دچار اختلاف نمی شدید، ولی من مطلب را برایت روشن می کنم: آن زمان که انجیل نخست گم شد، مسیحیان نزد علمای خود گرد آمده و گفتند: عیسی بن مریم کشته شده و انجیل را نیز گم کرده ایم، شـما علما نزد خود چه دارید؟ الوقا و مرقابوس و یوحنّا و متّی گفتند: ما انجیل را از حفظ هستیم و هر روز یک شنبه یک سفر از آن را برای شما خواهیم آورد، محزون نباشید و کنیسه ها را خالی نگذارید، هر یک شنبه، یک سفر از آن را برای شما خواهیم خواند تا تمام انجیل را گرد آوریم.

(۱) سـپس آن حضـرت فرمود: الوقا، مرقابوس، یوحنّا و متّی نشسـتند و این انجیل را پس از گم شـدن انجیل نخست برای شـما نگاشتند، و این چهار نفر شاگرد شاگردان اوّلین بودند، آیا این مطلب را می دانستی؟

جاثلیق گفت: این مطلب را تا به حال نمی دانستم، و از برکت آگاهی شـما نسبت به انجیل، امروز برایم روشن شـد، و مطالب دیگری را که تو می دانستی از شـما شـنیدم، قلبم شـهادت می دهـد که آنهـا همه حقّ است، از فرمایشـات شـما بسیار اسـتفاده کردم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۸

(۱) امام فرمود: به نظر تو، گواهی این افراد چطور است؟

جاثلیق گفت: گواهی اینان قابل قبول می باشـد، اینان علمای انجیل هسـتند و هر چه را تأییـد کنند و بدان شـهادت دهند حقّ و درست است.

امام علیه السّلام به مأمون و

أهل بیتش و سایر حضّار فرمود: شما گواه باشید، گفتند: ما گواهیم، سپس به جاثلیق فرمود: تو را به حقّ پسر (عیسی) و مادرش (مریم علیهما السّلام) سوگند می دهم، آیا می دانی که متّی گفته است: مسیح، فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن- یعقوب بن یهوذا بن خضرون است و مرقابوس در باره اصل و نسب عیسی بن مریم علیهما السّلام گفته است: او «کلمه» خدا است که خداوند او را در جسد انسانی قرار داد و به صورت انسان درآمد، و الوقا گفته است: عیسی بن مریم علیهما السّلام و مادرش انسانهایی بودند از خون و گوشت که روح القدس در آنان حلول کرد، و در ضمن قبول داری که از قسمتی از مطالب این است که فرموده: «ای حواریّون، براستی و صداقت برایتان می گویم: تنها کسی می تواند به آسمان صعود کند که از همان جا آمده باشد جز راکب شتر؛ خاتم الأنبیاء، که او به آسمان صعود می کند و فرود می آید»، نظرت راجع به این کلام چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۹

(۱) جاثلیق گفت: این سخن عیسی است و ما آن را انکار نمی کنیم، امام فرمود: نظرت در باره شهادت و گواهی الوقا، مرقابوس و متّی در باره عیسی و اصل و نسب او چیست؟

جاثلیق گفت: به عیسی افتراء زده اند، امام علیه السّلام به حاضران فرمود: مگر او هم اکنون پاکی و صداقت ایشان را تأیید نکرد و نگفت آنان علمای انجیل هستند و گفتارشان کاملًا حقّ و حقیقت است؟

جاثلیق گفت: ای عالم أهل اسلام، میل دارم مرا در مورد این چهار تن معاف داری، امام فرمود: قبول است، تو را معاف کردیم،

حال هر چه می خواهی پرسش کن.

جاثلیق گفت: بهتر است دیگری سؤال کند، سوگند به حقّ مسیح که من فکر نمی کردم در علمای مسلمین کسی مثل شما وجود داشته باشد.

امام رو به رأس الجالوت کرده فرمود: اکنون، من از تو پرسش کنم یا تو می پرسی؟

گفت: من می پرسم، و تنها جوابی را قبول می کنم که یا از تورات باشد یا از انجیل و یا از زبور داود، یا صحف ابراهیم و موسی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۰

(۱) امام فرمود: پاسخی را از من نپذیر مگر اینکه از تورات موسی یا انجیل عیسی و یا زبور داود باشد.

رأس الجالوت گفت: از کجا نبوّت محمّد را اثبات می کنی؟

امام فرمود: یهودی! موسی بن عمران، عیسی بن مریم، داود خلیفه خدا در زمین، به نبوّت او گواهی داده اند.

رأس الجالوت گفت: گفته موسی بن عمران را ثابت کن، امام فرمود: مگر قبول نداری که موسی به بنی اسرائیل سفارش نموده و گفت:

«پیامبری از برادران شما خواهد آمد، او را تصدیق کرده و از وی اطاعت نمائید»، حال اگر خویشاوندی بین اسرائیل (یعقوب) و اسماعیل و رابطه بین آن دو را از طرف ابراهیم علیه السّلام می دانی، آیا قبول داری که بنی اسرائیل برادرانی غیر از فرزندان اسماعیل نداشتند؟

رأس الجالوت گفت: آری، این همان گفته حضرت موسی است و ما آن را ردّ نمی کنیم، فرمود: آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری غیر از محمّد صلّی اللّه علیه و آله آمده؟ گفت: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۱

(۱) فرمود: آیا از نظر شما این مطلب صحیح نیست؟

گفت: آری صحیح است، ولی دوست دارم صحّت آن را از تورات برایم ثابت کنی، امام فرمود:

آیا منکر این مطلب هستی که تورات به شما می گوید: «نور از جانب طور سینا آمد و از کوه ساعیر بر ما درخشید و از کوه فاران بر ما آشکار گردید»؟

رأس الجالوت گفت: با این کلمات آشنا هستم ولی تفسیر آن را نمی دانم.

امام فرمود: من برایت خواهم گفت، جمله «نور از جانب طور سینا آمده» اشاره به وحی خداوند است که در کوه طور سینا بر موسی علیه السّلام نازل کرد، و جمله: «از کوه ساعیر بر ما درخشید» اشاره به کوهی است که خداوند در آن بر عیسی بن مریم علیهما السّلام وحی فرمود، و جمله «از کوه فاران بر ما آشکار گردید» اشاره به کوهی از کوههای مکّه است که فاصله اش تا مکّه یک یا دو روز می باشد، و شعیای پیامبر طبق گفته تو و دوستانت در تورات گفته است: «دو سوار را می بینم که زمین برایشان می درخشد، یکی از آنان سوار بر درازگوشی است و آن دیگری سوار بر شتر»، سوار بر درازگوش و سوار بر شتر کیستند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۲

(۱) رأس الجالوت گفت: آنان را نمی شناسم، ایشان را معرّفی کن، امام فرمود: آنکه بر درازگوش سوار است؛ عیسی است و آن شتر سوار محمّد صلّی اللَّه علیه و آله، آیا این مطلب تورات را منکر هستی؟ گفت: نه، انکار نمی کنم.

امام علیه السّلام پرسید: آیا حیقوق پیامبر را می شناسی؟ گفت: بله، می شناسم.

امام فرمود: حیقوق چنین گفته است- و کتاب شما نیز همین مطلب را می گوید-:

خداوند از کوه فاران «بیان» آورد و آسمانها از تسبیح گفتن محمّد و امّتش پر شده است، سوارانش را بر دریا و خشکی سوار می کند- و

کنایه از تسلّط امّت اوست بر دریا و خشکی-، بعـد از خرابی بیت المقـدّس کتابی جدید برای ما می آورد- و منظور از کتاب فرقان است- آیا به این مطالب ایمان داری؟

رأس الجالوت گفت: این مطالب را حیقوق گفته است و ما منکر آن نیستیم.

امام فرمود: داود در زبورش- که تو نیز آن را می خوانی گفته است: «خداونـدا! برپاکننـده سنّت بعـد از فترت را مبعوث کن»، آیا پیامبری غیر از محمّد صلّی اللّه علیه و آله را می شناسی که بعد از دوران فترت، سنّت را احیاء و برپا کرده باشد؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۳

(۱) رأس الجـالوت گفت: این سـخن داود است و آن را قبـول دارم، منکر نیسـتم، ولی منظـور او عیسـی بـوده است و روزگـار عیسی همان دوران فترت است، امام فرمود: تو نمی دانی و اشتباه می کنی، عیسی با سنّت تورات مخالفت نکرد بلکه موافق آن سنّت و روش بود تا آن هنگام که خداوند او را به نزد خود بالا برد، و در انجیل چنین آمده است: «پس زن نیکوکار می رود و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و او کسـی است که سنگینی ها و سختی ها را آسان کرده و همه چیز را برایتان تفسیر می کند، و همان طور که من برای او شـهادت می دهم او نیز برای من شـهادت می دهد، من امثال را برای شـما آوردم، او تأویل را برایتان خواهد آورد»، آیا به این مطلب در انجیل ایمان داری؟ گفت:

بله، آن را انکار نمی کنم.

امـام فرمود: ای رأس الجـالوت، از تو در بـاره پیامبرت موسـی بن عمران می پرسم، گفت: بفرمائیـد، فرمود: چه دلیلی بر نبوّت موسی هست؟

مرد یهودی گفت: معجزاتی آورد که

انبیای پیشین نیاورده بودند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۴

(۱) امام فرمود: مثل چه چیز؟

گفت: مثل شکافتن دریا و تبدیل کردن عصا به مار و ضربه زدن به سنگ و روان شدن چند چشمه از آن، ید بیضاء و نیز آیات و نشانه هایی که دیگران قدرت بر آن نداشتند و ندارند، امام فرمود: در مورد اینکه دلیل موسی بر حقّانیّت دعوتش این بود که کاری کرد که دیگران نتوانستند انجام دهند، درست می گویی، حال، هر کس که ادّعای نبوّت کند سپس کاری انجام دهد که دیگران قادر به انجام آن نباشند آیا تصدیقش بر شما واجب نیست؟

گفت: نه، زیرا موسی به خاطر قرب و منزلتش نزد خداوند، نظیر نداشت و هر کس که ادّعای نبوّت کند، بر ما واجب نیست که به او ایمان بیاوریم، مگر اینکه معجزاتی مثل معجزات موسی داشته باشد، امام فرمود: پس چگونه به انبیائی که قبل از موسی علیه السّلام بودند ایمان دارید و حال آنکه آنان دریا را نشکافتند و از سنگ، دوازده چشمه ایجاد نکردند، و مثل موسی «ید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۵

بیضاء» نداشتند، و عصا را به مار تبدیل نکردند، (۱) یهودی گفت: من که گفتم، هر گاه برای اثبات نبوّتشان معجزاتی بیاورند- هر چند غیر از معجزات موسی باشد- تصدیقشان واجب است.

امام فرمود: پس چرا به عیسی بن مریم ایمان نمی آوری؟ با اینکه او مرده زنده می کرد و افراد نابینا و مبتلا به پیسی را شفا می داد و از گل؛ پرنده ای گلی می ساخت و در آن می دمید و آن مجسّمه گلی به اذن خداوند به پرنده ای زنده تبدیل می شد؟

رأس الجالوت گفت: می گویند که او این کارها را

انجام می داد، ولی ما ندیده ایم، امام فرمود: آیا معجزات موسی را دیده ای؟ آیا اخبار این معجزات از طریق افراد قابل اطمینان به شما نرسیده است؟ گفت: بله، همین طور است، امام فرمود: بسیار خوب، همچنین در باره معجزات عیسی اخبار متواتر برای شما نقل شده، پس چرا موسی را تصدیق کردید و به او ایمان آوردید ولی به عیسی ایمان نیاوردید؟ مرد یهودی جوابی نداد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۶

(۱) حضرت ادامه فرمودند: و همچنین است موضوع نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و نیز هر پیامبر دیگری که از طرف خدا مبعوث شده باشد، و از جمله معجزات پیامبر ما این است که یتیمی بوده فقیر که چوپانی می کرد و اجرت می گرفت، دانشی نیاموخته بود و نزد معلّمی نیز آمد و شد نداشت و با همه این اوصاف، قرآنی آورد که قصص انبیاء علیهم السّلام و سرگذشت آنان را حرف به حرف در بردارد و اخبار گذشتگان و آیندگان را تا قیامت بازگو کرده است و از اسرار آنها و کارهایی که در خانه انجام می داند خبر می داد، و آیات و معجزات بی شماری ارائه دارد.

رأس الجالوت گفت: مسأله عیسی و محمّد از نظر ما به ثبوت نرسیده است و برای ما جائز نیست به آنچه که ثابت نشده است ایمان آوریم، امام فرمود: پس شاهدی که برای عیسی و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله گواهی داد، شهادت باطل داده است؟ یهودی جوابی نداد.

آنگه امام؛ هربذ بزرگ را فراخواند و فرمود: دلیل تو به پیامبری زردشت چیست؟

گفت: چیزهایی آورده که قبل از او کسی نیاورده است، البتّه ما، خود او را

الاحتجاج، ج ۲،

ندیده ایم ولی اخباری از گذشتگان ما در دست است که او چیزهایی را که دیگران حلال نکرده اند بر ما حلال کرد، لذا از او پیروی می کنیم.

(۱) امام فرمود: مگر نه این است که به خاطر اخباری که به شما رسیده، از او پیروی می کنید. گفت: بله همین طور است، امام فرمود: سایر امّتهای گذشته نیز چنین اند، اخباری مبنی بر دین پیامبران و موسی، عیسی و محمّد- صلوات اللّٰه علیهم- به دستشان رسیده است، عذر شما در عدم ایمان به آنان و ایمان بغیر آنان بدین امور چیست؟ هربذ خشکش زد!!.

سپس حضرت خطاب به جمعیّت فرمود: اگر در بین شما، کسی مخالف اسلام هست و می خواهد سؤال کند، بدون خجالت پرسش کند! در این موقع عمران صابیّ که یکی از متکلّمین بود، برخاست و گفت: ای دانشمند، اگر دعوت به پرسش نکرده بودی، اقدام به سؤال نمی کردم، من به کوفه، بصره، شام، و جزیره سفر نموده و با متکلّمین بسیاری برخورد کرده ام، ولی کسی را نیافته ام که بتواند وجود «واحد» ی را که غیر از او کس دیگری قائم به وحدانیّت نباشد را برایم ثابت کند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۸

آیا اجازه پرسش به من می دهی؟ (۱) امام فرمود: اگر در بین جمعیّت عمران صابیّ حاضر باشد؛ حتماً تو هستی، گفت: آری خودم هستم، امام فرمود: بپرس ولی انصاف را از دست مده و از سخن باطل و فاسد و منحرف از حقّ بپرهیز، عمران گفت: بخدا سوگند ای آقای من، فقط می خواهم چیزی را برایم ثابت کنی که بتوانم به آن چنگ زده و تمسّک جویم و به سراغ چیز دیگر نروم.

امام فرمود: آنچه

می خواهی بپرس، أهل مجلس همگی ازدحام کرده و به هم نزدیک شدند.

عمران گفت: اوّلین موجود و آنچه را خلق کرد چه بود؟

امام فرمود: پرسیدی، پس خوب دقّت کن! «واحد» همیشه واحد بوده، همیشه موجود بوده، بدون اینکه چیزی به همراهش باشد، بی هیچ سابقه قبلی، مخلوقی را به گونه ای دیگر آفرید، با اعراض و حدودی مختلف، نه آن را در چیزی قرار داد، و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند و مثل چیزی، ایجادش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۹

کرد، و نه چیزی را مثل او نمود، و بعد از آن، مخلوقات را صور مختلف و گوناگون، از جمله:

خالص و ناخالص، مختلف و یکسان، به رنگها و طعمهای متفاوت آفرید، بدون اینکه نیازی به آنها داشته باشد، و یا برای رسیدن به مقام و منزلتی به این خلقت محتاج باشد و در این آفرینش، در خود، زیادی یا نقصانی ندید، آیا این مطالب را می فهمی؟ (۱) گفت: بله به خدا، ای آقای من.

حضرت ادامه داد: و بدان که اگر خداوند، به خاطر نیاز و احتیاج، مخلوقات را خلق می کرد، فقط چیزهایی را خلق می کرد که بتواند از آنها برای برآوردن حاجتش کمک بگیرد، و نیز در این صورت شایسته بود که چندین برابر آنچه خلق کرده بود خلق کند، زیرا هر قدر اعوان و انصار بیشتر باشند، شخص کمک گیرنده قوی تر خواهد شد.

سپس سؤال و جواب میان آن حضرت و عمران صابی به طول انجامید و آن حضرت وی را در بیشتر پرسشهایش ملزم نمود تا اینکه پایان کار بدان جا انجامید که گفت: ای آقای من، شهادت می دهم که او همان گونه است که وصفش

نمودی، ولی پرسشی باقی مانده.

فرمود: هر چه می خواهی پرسش کن.

گفت: در باره خدای حکیم می پرسم که او در چه چیزی می باشد؟ و آیا چیزی او

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۰

را احاطه نموده است؟ و آیا از چیزی به چیزی دیگر تغییر مکان می دهد؟ یا نیازی به چیزی دارد؟ (۱) فرمود: این از پیچیده ترین نکاتی است که مورد پرسش همه مردم می باشد، و افرادی که دچار کاستی در عقل و علم و فهم هستند آن را نمی فهمند، و در مقابل، عقلای منصف از درک آن عاجز نیستند، پس خوب در جواب من دقّت کن و آن را بفهم ای عمران.

امّا مطلب نخست آن: اگر خداوند مخلوقات را به خاطر نیاز به ایشان خلق کرده بود، جائز بود که بگوییم به سمت مخلوقاتش تغییر مکان می دهد چون نیاز به آنان دارد، ولی او چیزی را از روی نیاز خلق نکرده است و همیشه ثابت بوده است نه در چیزی و نه بر روی چیز، إلّا اینکه مخلوقات یک دیگر را نگاه می دارند و برخی در برخی دیگر داخل شده و برخی از برخی دیگر خارج می شوند، و خداوند متعال با قدرت خود تمام اینها را نگاه می دارد، و نه در چیزی داخل می شود، و نه از چیزی خارج می گردد، و نه نگاهداری آنان او را خسته و ناتوان می سازد، و نه از نگاهداری آنان عاجز است، و هیچ یک از مخلوقات چگونگی این امر را نمی داند، مگر خود خداوند و آن کسانی که خود، آنها را بر این امر مطّلع ساخته باشد، که عبارتند از: پیامبران الهی و خواصّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۱

و آشنایان به اسرار او، حافظان

و نگاهبانان شریعت او، فرمان او در یک چشم بر هم زدن بلکه زودتر به اجرا در می آید، هر آنچه را اراده فرماید، فقط به او می گوید: موجود شو، و آن شی ء نیز به خواست و اراده الهی موجود می شود، و هیچ چیز از مخلوقاتش از چیز دیگری به او نزدیکتر نیست، و هیچ چیز نیز از چیز دیگر از او دورتر نیست، آیا فهمیدی عمران؟! (۱) گفت: بله سرورم، فهمیدم، و گواهی می دهم که خداوند تعالی همان گونه است که توضیح دادی و به یکتایی وصفش نمودی، و گواهی می دهم که محمّد بنده اوست که به نور هدایت و دین حقّ مبعوث شده است، آنگاه رو به قبله، به سجده افتاده اسلام آورد.

حسن بن محمّد نوفلیّ گوید: وقتی سایر متکلّمین، عمران صابی را چنین دیدند- با آنکه سرسخت بود و تا به حال کسی در بحث بر او غلبه نکرده بود- هیچ کس به حضرت رضا علیه السّلام نزدیک نشد، و دیگر از حضرت سؤالی نکردند، کم کم مغرب در آمده و مأمون و حضرت رضا علیه السّلام برخاسته بداخل رفتند، و مردم نیز متفرّق شدند.

سپس حضرت رضا علیه السّلام پس از بازگشت از منزل فرمود: ای غلام، نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور.

گفتم: فدایت شوم، من می دانم او کجاست، او نزد یکی از برادران شیعه ما است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۲

(۱) امام فرمود: مانعی ندارد، مرکبی به او بدهید تا سوار شود.

من نزد عمران رفتم و او را آوردم، امام علیه السّلام به او خوش آمد گفتند و لباسی طلبیدند و بر او پوشاندند و مرکبی به او

دادنـد و ده هزار دینار خواسـتند و بعنوان هـدیّه به او دادنـد، عرض کردم: فـدایت شومماننـد جدّت أمیر المؤمنین علیه السّلام رفتار کردید.

امام فرمود: این گونه واجب است، سپس دستور شام دادند و مرا سمت راست و عمران را سمت چپ خود نشاندند، بعد از شام به عمران گفتند: به منزل بازگرد و فردا أوّل وقت نزد ما بیا تا از غذای مدینه به تو بدهیم.

بعد از این قضیّه متکلّمان از گروههای مختلف نزد عمران می آمدند و او سخنان و ادلّه ایشان را جواب داده، باطل می کرد، تا اینکه از او کنـاره گرفتنـد، و مأمون ده هزار درهم به او هـدیّه داد و فضل نیز به او اموالی بخشـید و مرکبی به او داد و حضـرت رضا علیه السّلام او را مأمور صدقات بلخ نمود «۱» و از این راه به منافع زیادی دست یافت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۳

(۱) ۳۰۸- علیّ بن جهم گوید: روزی به مجلس مأمون رفتم و نزد او حضـرت رضا علیه السّلام نیز حضور داشت، مأمون به آن حضرت گفت: ای زاده رسول خدا، مگر عقیده شما این نیست که تمام پیامبران معصوم هستند؟ فرمود: آری.

گفت: پس معنی این آیه چیست: «پس آدم پروردگار خویش را نافرمانی نمود پس راه راست را گم کرد- طه: ۱۲۱»؟!.

امام فرمود: براستی خداوند تبارک و تعالی به آدم علیه السّلام فرمود: «و گفتیم: ای آدم، با همسر خویش در بهشت بیارام، و از آن از هر جا که خواهیـد به فراوانی بخورید و نزدیک این درخت مشوید که از سـتمکاران می شوید- بقره: ۳۵»، و خداوند به آن دو نفرمود: از این درخت و

سایر درختان از این نوع نخورید، آنان نیز به آن درخت نزدیک نشدند و تنها پس از وسوسه شیطان از درخت دیگری خوردند آنجا که شیطان گفت:

«خداوند شما را از این درخت باز نداشت- اعراف: ۲۰» و تنها شما را از نزدیک شدن به غیر آن نهی کرده، و شما را از خوردن آن نهی نکرده است «مگر برای آنکه مبادا دو فرشته شوید یا جاویدان باشید. و برای آن دو سوگند خورد که من شما را هر آینه از نیکخواهانم» و آدم و حوّا تا پیش از آن ندیده بودند کسی به دروغ سوگند به خدا بخورد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۴

«پس آن دو را به فریبی [از آن پایه بلند] فرود آورد»، و آن دو با اطمینان به سوگند او از درخت خوردند، و این قضیّه، قبل از نبوّت آدم اتّفاق افتاد، و این گناه هم گناه کبیره نبود که آدم مستحقّ عذاب جهنّم شود، بلکه از جمله گناهان صغیره ای بود که خدا آنها را می بخشد و این قبیل گناهان، بر انبیاء نیز- پیش از وقت نبوّتشان- جائز است، ولی وقتی خداوند او را برگزید و پیغمبر نمود، معصوم شد و هیچ گناهی، چه صغیره و چه کبیره مرتکب نشد، خداوند خود می فرماید: «پس آدم پروردگار خویش را نافرمانی نمود پس راه راست را گم کرد. سپس پروردگارش او را برگزید و به مهر و بخشایش خویش بر او بازگشت و توبه اش را پذیرفت و او را راه نمود- طه: ۱۲۲ و ۱۲۱»، و نیز فرموده:

«همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید- آل

عمران: ۳۴».

(۱) مؤلّف کتاب رحمه اللّه گوید: شاید مراد حضرت رضا علیه السّلام از «گناهان صغیره بخشوده شده» ترک مستحبّ و انجام فعل مکروه باشد، نه کار قبیح کوچک با افزودن به آنچه بزرگتر از آن است، چرا که اقتضای دلیل عقل و روایات نقل شده بر این است. بازگردیم به ادامه حدیث.

سپس مأمون پرسید: معنی این آیه چیست: «پس چون آن دو را فرزندی نیک

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۵

و شایسته داد در آنچه ایشان را بداد برای او شریکانی قرار دادند- اعراف: ۱۹۰»؟.

(۱) امام فرمود: حوّاء برای آدم پانصد شکم زائید، در هر زایمان یک پسر بود و یک دختر، و آدم و حوّاء با خداوند عزّ و جلّ عهد بسته و دعا کرده و گفته بودند: «اگر ما را فرزندی نیک و شایسته دهی بی گمان از سپاسگزاران خواهیم بود- اعراف ۱۸۹»، و هنگامی که خداوند نسلی صحیح و سالم، بدون هیچ مریضی و آفتی به ایشان عطا کرد، و آنچه حضرت حقّ بدیشان داده بود دو جنس بود، یک جنس پسر و یک جنس دختر، پس آن دو جنس را برای خداوند متعال شریکانی در آنچه بدیشان عطا کرده بود قرار داده و او را همچون شکر پدر و مادرشان سپاس نگزاردند خداوند فرمود: «همانا خدا از آنچه [با او] شریک می سازند برتر است- اعراف: ۱۹۰».

مأمون گفت: گواهی می دهم که تو بحقّ زاده رسول خدایی، حال در باره آیه: «پس چون تاریکی شب بر وی درآمد ستاره ای را دید، گفت این خدای من است- انعام:

۷۶» توضیح بفرمایید.

فرمود: ابراهیم در میان سه گروه واقع شده بود، گروهی که ستاره زهره را می پرستیدند،

و گروهی ماه و گروهی خورشید را ستایش می کردند، و این در دوره ای بود که از مخفیگاه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۶

خود در زیر زمین که او را پنهان داشته بودند خارج شد.

(۱) وقتی شب او را فرا گرفت ستاره زهره را دیـده از روی انکار پرسـید: «آیا این خدای من است؟!»، «پس چون- آن ستاره- فرو شد گفت: فروشوندگان را دوست ندارم- انعام: ۷۶»، زیرا فرو شدن و افول از خصوصیات محدث است نه قدیم.

«پس چون ماه را برآینـده دیـد» باز هم از سر انکار پرسـید: «این خدای من است؟!» «پس چون فرو شد گفت: اگر پروردگارم مرا راه ننماید بی گمان از گمراهان باشم» می گفت: اگر پروردگارم مرا رهنمون نگردد گمراه گردم.

«چون وارد روز شد خورشـید را براینده دید گفت: این خدای من است، این بزرگتر از ستاره زهره و ماه است»؟! این سـخن بر سبیل انکار و پرسش گفت نه اخبار و اعتراف.

«پس چون فرو شد- به گروه سه گانه ای که ستاره زهره و ماه و خورشـید را می پرستیدند- گفت: ای قوم من، من از آنچه [با خدا] انباز و شریک می گیرید بیزارم»، و قصد ابراهیم علیه السّلام از آنچه گفت تنها این بود که بطلان عقیده اشان را بر آنان روشن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۷

گردانده و بدیشان ثابت نماید که عبادت شایسته چیزهایی مانند ستاره زهره و ماه و خورشید نیست، و تنها این عبادت سزاوار خالق آنان و آفریننـده آسـمانها و زمین است، و آن دلیلهایی که برای قوم خود می آورد از الهاماتی بود که خداوند بدو نموده و عطا فرموده، همچنان که خداوند عزّ و جلّ فرموده: «و اینها

حجّت ما بود كه به ابراهيم در برابر قومش داديم- انعام: ۸۳».

(۱) مأمون گفت: خير شما تماماً از خداست اى زاده رسول خدا! حال بفرماييد مراد از اين گفته ابراهيم: «پروردگارا، به من بنماى كه چگونه مردگان را زنده مى كنى؟ گفت: مگر باور ندارى؟ گفت: چرا، و ليكن تا دلم آرام گيرد- بقره: ۲۶۰» چه بوده؟

امام فرمود: خداوند تبارك و تعالى به حضرت ابراهيم عليه السّلام وحى فرمود كه: «من از ميان بندگانم براى خود دوستى انتخاب كردم كه حتّى اگر از من بخواهد مرده ها را زنده كنم، اين كار را براى او خواهم كرد، ابراهيم به دلش الهام شد كه او آن دوست و خليل است، لذا گفت: پروردگارا، به من بنماى كه چگونه مردگان را زنده مى كنى؟ گفت: مگر باور ندارى؟ گفت: چرا، و ليكن تا دلم آرام گيرد، يعنى نسبت به خليل بودن «خداوند فرمود: چهار پرنده برگير و آنها را نزد خود جمع و پاره پاره كن، سپس بر هر كوه پاره اى

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۸

از آنها بنه، آنگاه بخوانشان تا شتابان سوى تو آيند؛ و بدان كه خدا تواناى بى همتا و داناى استواركار است- بقره ۲۶۰».

(۱) حضرت ابراهيم عليه السّلام نيز، يک كركس، يک طاوس، يک مرغابى و يک خروس گرفته، آنها را تكّه تكّه كرد و اجزاى آنها را با هم در آميخت و سپس هر بخشى از اين اجزاء مخلوط شده را بر هر كوهى از ده كوه اطراف قرار داد و آنگاه منقار آن را بدست گرفت و آنها را با نامشان صدا زد و مقدارى دانه و آب نزد خود قرار داد، آن اجزاء

به سوی یک دیگر پرواز کردند و بدنها کامل شد و هر بدنی بسراغ گردن و سر خود رفت و به آنها پیوست، سپس ابراهیم منقار آنها را آزاد کرد و آنها پرواز کردند و سپس فرود آمدند و از آن آب نوشیدند و از آن دانه ها برگرفتند و گفتند: ای پیامبر خدا، تو ما را زنده کردی، خدا تو را زنده بدارد.

ابراهیم گفت: بلکه خداوند زنده می کند و می میراند و اوست که بر همه کار توانا است.

مأمون گفت: ای أبو الحسن خدا به شما برکت دهد! حال در باره آیه: «پس موسی او را مشتی زد و او بمرد، [آنگاه] گفت: این کار شیطان بود- قصص: ۱۵» توضیح بفرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۹

(۱) امام فرمود: موسی علیه السّلام به یکی از شهرهای فرعون هنگام غفلت مردمش (هنگام تعطیل که به لهو و بازی مشغول بودند) وارد شد- و این واقعه بین مغرب و عشاء رخ داد- «و دو مرد را دید که با یک دیگر پیکار می کردند، این یک از پیروان وی (بنی اسرائیل) بود و آن یک از دشمنانش (فرعونیان)، پس آنکه از پیروانش بود بر آنکه از دشمنانش بود از وی یاری خواست، پس موسی او (قبطی) را مشتی زد- پس موسی بنا بر حکم خداوند متعال او را مشت زد- و او بمرد- قصص: ۱۵»، موسی گفت: «این کار شیطان بود»، منظورش زد و خوردی بود که بین آن دو مرد رخ داده بود، نه کشتن آن مرد توسّط موسی، «او- یعنی شیطان- آشکارا دشمنی است گمراه کننده».

مأمون گفت: پس معنی این گفته حضرت موسی علیه السّلام: «پروردگارا، من به خود

ستم کردم مرا بیامر» چیست؟

امـام فرمود: منظورش این است که من با وارد شـدن به این شـهر، خود را در شـرائطی قرار دادم که نمی بایست در آن قرار می دادم «پس مرا مـورد غفران خـود قرار ده» یعنی: مرا از دشـمنانت مخفی فرمـا «۱» تا نکنـد بر من چیره شـده و مرا بقتل رساننـد، «پس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۰

خداونـد او را مورد غفران خود قرار داد» یعنی: او را از دشـمنش مخفی داشت، «خداونـد غفور است و مهربان»، موسـی گفت: «پروردگـارا! به پـاس آنکه بر من نعمت ارزانی داشتی» از نیرو و توان تـا توانسـتم مردی را بـا یک مشت به قتل رسانم، «هرگز پشتیبان بزهکاران نخواهم شد»، بلکه با این نیرو و توان آنقدر در راهت تلاش می کنم تا تو راضـی و خشـنود گردی. «پس در آن شـهر؛ ترسان و نگران و اندیشـناک (از آشـکار شـدن خبر و دسـتگیری و قتل او) می گشت که ناگاه همان که دیروز از او یـاری خواسـته بود بـاز هم از او فریـاد خواست، موسـی به او گفت: همانا تو آشـکارا گمراهی (که هر روز با یک نفر نزاع می کنی)»، دیروز بـا مردی نزاع کردی و امروز هم! ادبت می کنم، و قصـد آن داشت که او را بزنـد «و چون خواست تـا به آن که دشـمن هر دوشـان بـود دست دراز کنـد، [فریـاد خـواه] گفت: ای موسـی، آیـا می خواهی مرا بکشـی چنـان که دیروز یکی را کشتی؟ تو جز این نمی خواهی که در زمین ستمگر باشی و نمی خواهی از شایسته کاران باشی» «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۱

(۱) مأمون گفت: خدا از طرف انبیای خود جزای خیرت دهد ای أبو الحسن!

بفرمایید معنی این گفته موسی به فرعون: «آن کار را آنگاه کردم که از ناآگاهان بودم- شعراء: ۲۰» چیست؟

امام رضا علیه السّلام فرمود: فرعون وقتی موسی نزدش آمد بدو گفت: «و آن کرده خویش که کردی، کردی و تو از ناسپاسانی- شعراء: ۱۹»، موسی پاسخ داد: «آن کار را آنگاه کردم که از ناآگاهان بودم- شعراء: ۲۰» یعنی راه را گم کردم و اشتباهی به شهری از شهرهای تو در آمدم، «پس چون از شما ترسیدم گریختم، و پروردگارم مرا حکمی (حکمت یا حکم نبوّت) داد و مرا از پیامبران کرد»، و حال آنکه خداوند به نبیّ خود محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «آیا تو را یتیم نیافت پس جای و پناه داد؟- ضحی: ۶»، می فرماید: آیا تو را تنها نیافت و مردم را به سوی تو سوق داد؟، «و راه گم کرده ات یافت» یعنی: نزد قوم خود گم شده و ناشناخته بودی، «پس راه نمود»، یعنی مردم را به شناخت تو راهنمایی فرمود، «و نیازمندت یافت پس بی نیاز و توانگر ساخت»، یعنی: با پذیرش درخواست و دعایت تو را بی نیاز ساخت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۲

(۱) مأمون گفت: خداوند به وجودت برکت دهد ای زاده رسول خدا!. حال در باره این آیه «و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: پروردگارا [خود را] به من بنمای تا به تو بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دید- اعراف: ۱۴۳» توضیح بفرمایید که چطور می شود موسای کلیم اللّه عالم به این مسأله نباشد که رؤیت و دیدن خدا جایز نیست که این پرسش را بنماید؟! امام فرمود: بی شکّ کلیم

اللّٰه موسی بن عمران می دانست که خداوند عزّ و جلّ با چشم دیده نمی شود، ولی وقتی خداوند با او سخن گفت و او را به خود نزدیک کرده با او نجوا فرمود، موسی نزد قوم خود بازگشت و به ایشان اطّلاع داد که خداوند عزّ و جلّ با او سخن گفته و او را بخود نزدیک کرده و با او نجوا نموده است، در این زمان ایشان گفتند:

هرگز تو را باور نداریم تا خود کلام حضرت حقّ را همان طور که تو شنیدی استماع کنیم، و تعداد قوم هفتاد هزار نفر بود، پس آن حضرت از میان ایشان هفت هزار جدا کرد، سپس هفتصد نفر و در آخر تنها هفتاد نفر بود، پس آن حضرت از میان ایشان هفت هزار جدا کرد، سپس هفتصد نفر و در آخر تنها هفتاد نفر برای زمان و موعدی که خدا معیّن کرده بود انتخاب نموده و آنان را به کوه سینا آورد و در پائین کوه متوقّف کرد و خود به بالای کوه رفته و از خدا خواست که با او سخن گوید و آن را بگوش آنان برساند، خدا نیز با او سخن گفت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۳

و آنان نیز سخن خدا را از بالا و پائین، چپ و راست، پشت سر و روبرو شنیدند، زیرا خداوند صدا را در درخت آفرید و از آن پراکنده اش کرد به گونه ای که ایشان صدا را از تمام اطراف شنیدند، ولی گفتند: نمی پذیریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد مگر اینکه آشکارا او را ببینیم، و هنگامی که چنین کلام بزرگی بر زبان آوردند و سرکشی و تکبّر کردند، خداوند

عزّ و جلّ نیز بر آنان صاعقه ای فرستاد و صاعقه ایشان را به جهت ستم و ظلمشان از بین برد، (۱) پس موسی بدرگاه خداوند عرضه داشت: خداوندا! چنانچه نزد بنی اسرائیل بازگشته ایشان بگویند آنان را بردی و به کشتن دادی؛ چون ادّعایت مبنی بر اینکه خدا با تو مناجات کرده دروغ بود، در این صورت من چه جوابی به ایشان دهم؟! بدین خاطر خداوند آنان را زنده کرد و همراه موسی فرستاد، آنان گفتند: اگر درخواست کنی که خدا، خود را به تو نشان دهد، تا به او بنگری، خواسته ات را می پذیرد، آنگاه تو به ما بگو خدا چگونه است، تا ما به نیکوترین وجهی او را بشناسیم.

موسی گفت: ای قوم من! خداوند تبارک و تعالی با دیدگان مشاهده نشود و او دارای کیفیّت نیست، و تنها با نشانه ها شناخته و با علائم دانسته می شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۴

(۱) قوم گفتند: هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه این درخواست را از او بکنی.

حضرت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! تو خود گفته بنی اسرائیل را شنیدی و تو به صلاح ایشان داناتری، پس خداوند عزّ و جلّ بدو وحی فرستاد که: ای موسی، آنچه آنان خواستند از من بپرس، چون من تو را به نادانی ایشان مؤاخذه نخواهم کرد، پس در این زمان بود که موسی عرضه داشت: [خود را] به من بنمای تا به تو بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دید، و لیکن به این کوه بنگر، پس اگر در جای خود قرار و آرام داشت- در این وقت از کوه بزیر آمده بود- مرا خواهی دید. و چون پروردگارش بر

آن کوه- بـا آیه ای از آیـات خود- تجلّی کرد آن را خرد و پراکنـده ساخت و موسـی مـدهوش بیفتاد، و چون به هوش آمـد، گفت: [بار خدایا] تو پاکی؛ به تو بازگشـتم- اعراف: ۱۴۳»، یعنی گفت: از جهل قوم خود به معرفت و شـناختم بازگشتم «و من نخستین باور دارنده ام» از میان ایشان که تو دیده نمی شوی.

مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره این آیه:

«و هر آینـه آن زن آهنگ او کرد، و اگر نه آن بـود که او (یوسـف) برهـان پروردگـار خـویش پدیـد آهنـگ وی کرده بـود» توضیح بفرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۵

(۱) حضـرت رضـا علیه السّلام فرمـود: آری همین طور است ولی بایـد دانست که حضـرت یوسف معصوم بود، و فرد معصوم هرگز نه آهنگ گناه کند و نه آن را انجام دهد، در این باب پدرم از پدرش حضـرت صادق علیهما السّلام برایم نقل کرده که او فرموده: آن زن آهنگ او کرد که انجام دهد، و یوسف تصمیم گرفت که آن کار را انجام ندهد «۱».

مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره این آیه: «و ذو النّون را [یاد کن] آنگاه که غضبناک برفت و پنداشت که هرگز بر او تنگ نمی گیریم- انبیاء ۸۷» توضیح بفرمایید.

فرمـود: آن شـخص یـونس بن مـتّی است که بر قـوم خـود غضب کرده از میانشـان رفت و «ظنّ» یعنی: یقین کرد که «مـا هرگز روزی اش را بر او تنگ نمی گیریم»، مانند آیه:

«و امّا چون او را بیازماید و روزی اش را بر او تنگ سازد- فجر: ۱۶»، به معنی تنگ کردن معیشت

است، «پس او در تاریکی، خدا را آواز داد» یعنی: در تاریکی شب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۶

و ظلمت دریا و تاریکی شکم ماهی این ندا سر داد: «که جز تو خدایی نیست، پاک و منزّهی تو، همانا من از ستمکاران بودم»، به سبب ترک این عبادتی که بواسطه آن در شکم ماهی دیدگان روشن شد، پس خداوند دعای او را برایش اجابت نموده و فرمود:

«پس اگر نه این بود که وی از تسبیح گویان بود. هر آینه تا روزی که [مردم] برانگیخته می شوند در شکم آن (ماهی) می ماند- صافات: ۱۴۴ و ۱۴۳».

(۱) مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره این آیه کریمه: «تا چون پیامبران نومید شدند و چنین دانستند که به آنان دروغ گفته شده یاری ما بدیشان رسید- یوسف: ۱۱۰» توضیح بفرمایید.

حضرت رضا علیه السّلام گفت: خداوند می فرماید: تا اینکه پیامبران از قوم خود نومید شدند، و قوم اینان پنداشتند که انبیاء دروغ گفته اند، یاری ما بدیشان رسید.

مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! اکنون در باره آیه: «تا خدا گناه قبل و بعد گذشته تو را بیامرزد- فتح: ۲» توضیح بفرمایید.

حضرت فرمود: از نظر مشرکین مکّه، کسی گناهکارتر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نبود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۷

چون ایشان پیش از بعثت، سیصد و شصت بت را می پرستیدند و چون پیامبر ایشان را به لا إله إلّا اللّه دعوت نمود، این موضوع بر آنان گران آمده و گفتند: «آیا خدایان را خدایی یگانه گردانیده؟! هر آینه این چیزی سخت شگفت است. و مهترانشان به راه افتادند [و به

هم گفتند] که بروید و بر خدایان خویش شکیبا باشید. هر آینه این چیزی است خواسته شده. ما این (دین محمّد) را در آیین پسین (که پدرانمان را بر آن یافتیم) نشنیده ایم.

این نیست مگر دروغی فرابافته- ص: ۵ تا ۷»، پس هنگامی که خداوند شهر مکّه را برای پیامبرش محمّد صلّی اللّه علیه و آله فتح کرد بدو فرمود: ای محمّد «ما برای تو گشایش و پیروزی نمایانی را بگشودیم، تا خدا گناه قبلی و بعدی تو را بپوشاند»، همان چیزی را که از نظر أهل مکّه به خاطر دعوت به توحید در گذشته و بعد از آن، گناه محسوب می شد، زیرا برخی از مشرکان مکّه مسلمان شدند و بعضی از مکّه خارج گردیدند، و آنان که ماندند نتوانستند آن زمان که پیامبر مردم را به توحید دعوت می کرد در مورد یکتاپرستی نسبت به حضرتش ایراد بگیرند، چه اینکه با غلبه حضرت بر ایشان، هر آنچه از دید ایشان ذنب و گناه به حساب می آمد، پوشیده گشته و مورد غفران الهی واقع شد.

(۱) مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره آیه: «خدای از تو درگذرد؛ چرا به آنان رخصت و اجازه دادی؟- توبه: ۴۳» توضیح بفرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۸

(۱) حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این آیه از قبیل «به در می گویم، دیوار گوش دهد» می باشد، با این آیه خداوند پیامبرش را مخاطب ساخته ولی قصد و اراده اصلی او امّت می باشد، و مانند این آیه است: «اگر شرک ورزی بی گمان کار تو تباه و نابود گردد و از زیانکاران باشی- زمر: ۶۵»، و نظیر این آیه: «و

اگر نه آن بود که تو را استوار داشتیم، نزدیک بود که اندکی به ایشان گرایش پیدا کنی- إسراء: ۷۴».

مأمون گفت: راست گفتی ای زاده رسول خدا، حال در باره این آیه: «و یاد کن آنگاه که به آن کس که خدای به او نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی گفتی: همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش، و در دل خویش چیزی را پنهان می داشتی که خدا آشکارکننده آن است، و از مردم بیم داشتی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم بداری- احزاب: ۳۷» توضیح بفرمایید.

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام فرمود: بتحقیق روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به جهت کاری که داشت قصد منزل زید بن حارثه را نمود، در آنجا همسر زید را در حال غسل دید، و به او گفت: «پاک و منزّه است خدایی که تو را آفرید!» و قصد آن حضرت از این کلام تنها تنزیه و پاکداشت خداوند متعال از گفته کسانی بود که معتقد ملائکه دختران خدا هستند، خداوند نیز می فرماید: «آیا پروردگارتان شما را به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۹

داشتن پسران ویژه ساخت و خود از فرشتگان دخترانی گرفت؟! هر آینه بزرگ سخنی می گویید!- إسراء: ۴۰»، و لذا وقتی پیامبر آن زن را در حال شستشو دید گفت: آنکه تو را آفریده، برتر و منزّه از این است که فرزندی داشته باشد که آن فرزند این چنین نیازمند غسل و تطهیر باشد، و هنگامی که زید به خانه برگشت، همسرش؛ آمدن رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و

گفته آن حضرت که «پاك و منزّه است خدایی که تو را آفرید!» را به او اطّلاع داد، زید خدمت آن حضرت شتافته و عرض نمود: ای رسول خدا، همسر من کمی بداخلاق است و من قصد طلاق او را دارم.

(۱) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: «همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش»، و خداوند پیش از این تعداد همسران آن حضرت و اینکه این زن نیز از جمله ایشان است را به او خبر داده بود، و پیامبر این موضوع را در دل مخفی داشته و برای زید نگفته بود، و از این هراس داشت که مردم بگویند: محمّد به برده اش که خود او را آزاد کرده می گوید: زن تو، همسر من خواهد شد، و با این گفته، بر پیامبر خرده گیرند، بهمین جهت خداوند این آیه را نازل فرمود: «و یاد کن آنگاه که به آن کس که خدای به او نعمت داده بود- یعنی نعمت اسلام- و تو نیز به او نعمت داده بودی- یعنی: آزادی از بردگی-

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۰

گفتی: همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش، و در دل خویش چیزی را پنهان می داشتی که خدا آشکارکننده آن است، و از مردم بیم داشتی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم بداری». سپس زید بن حارثه آن زن را طلاق داده و او نیز عدّه طلاق نگاه داشت و پس از آن پروردگار او را به عقد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله درآورد، و بدین مناسبت در قرآن

آیه نـازل فرمود که:؛ «پس چون زیـد حاجت خود از او برآورد (او را طلاق داد) وی را به زنی به تو دادیم تا بر مؤمنان در باره [ازدواج بـا] زنـان پسر خوانـدگانشان تنگی و بـاکی نباشـد هر گـاه که [پسـر خوانـدگانشان] حاجت خود را از ایشان برآورده باشند؛ و فرمان خدا شدنی است- احزاب: ۳۷»، سپس خداوند از این مطلب با خبر بود که منافقین به جهت این ازدواج، بر آن حضرت خرده خواهند گرفت، بهمین جهت این آیه را نازل فرمود: «بر پیامبر هیچ حرج و گناهی نیست در آنچه خداوند برای او مقرّر و روا داشته است- احزاب: ۳۷».

(۱) مـأمون گفت: سـینه ام را شـفا دادی ای زاده رسول خـدا، و آنچه بر من ملتبس و مشـتبه بود را واضـح نمودی، خداونـد از جانب انبیای خود و اسـلام جزای خیرت دهاد! علیّ بن جهم گویـد: سـپس مأمون جهت ادای نماز برخاسـته و دست محمّد بن جعفر ابن محمّد (عموی حضرت رضا علیه السّلام) که در آنجا حاضر بود را گرفت و با خود برد، من

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۱

نیز بـدنبالشان راه افتـادم، در راه مـأمون به او گفت: برادرزاده ات را چطور یافتی؟ (۱) گفت: عالم است، و پیش از این ندیـدم نزد أهل علمی آمد و شد داشته باشد.

مـأمون گفت: بی شـکّ برادرزاده ات از أهـل بیت نبوّت می باشـد همانهـا که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله در بـاره اشـان فرموده: «آگاه باشید که نیکان عترت من، و پاکان نسل من، در کودکی از تمام مردم بردبارتر و در بزرگی از همه ایشان داناتر می باشند، پس به آنان چیزی نیاموزید که اینان از همه

شما داناترند، از در هدایت شما را خارج نخواهند نمود و به در گمراهی شما را داخل نخواهند کرد».

سپس حضرت رضا علیه السّلام به منزل خود بازگشت، روز بعد خدمت آن حضرت رسیدم و او را از گفتگوی مأمون و محمّد بن جعفر بن محمّد با خبر ساختم، آن حضرت با شنیدن آن خنده ای نموده و فرمود: ای پسر جهم، مبادا آنچه شنیدی تو را فریب دهد، که او مرا به خدعه و نیرنگ به قتل خواهد رساند، و خدا انتقام مرا از او خواهد گرفت «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۲

«احتجاج امام رضا علیه السّلام در مطالبی مربوط به امامت و ویژگیهای الهی آن» «و راه رسیدن به او، و نکوهش افرادی که انتخاب امام را جایز می دانند، و سرزنش» «غالبان در امامت، و دستور توریه و تقیّه به شیعیان هنگام نیاز به آن دو و حسن تربیت»

«احتجاج امام رضا علیه السّلام در مطالبی مربوط به امامت و ویژگیهای الهی آن» «و راه رسیدن به او، و نکوهش افرادی که انتخاب امام را جایز می دانند، و سرزنش» «غالبان در امامت، و دستور توریه و تقیّه به شیعیان هنگام نیاز به آن دو و حسن تربیت»

(۱) ۳۰۹- أبو یعقوب بغدادی گوید: ابن سکّیت از حضرت رضا علیه السّلام پرسید:

برای چه خداوند حضرت موسی علیه السّلام را با معجزه ید بیضاء، و ابطال سحر مبعوث فرموده و حضرت عیسی علیه السّلام را با معجزه طبّ (و شفای امراض) و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را با کلام و خطبه ها (در فصاحت و بلاغت که همان قرآن است)؟

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خداوند در روزگاری حضرت موسی علیه السّلام را مبعوث به نبوّت فرمود که عمل رایج در میان مردم آن زمانه «سحر» بود، بهمین خاطر او از جانب خداوند با معجزه ابطال سحر که در توان مردم آن دوره نبود حجّت آورد.

و بدرستی خداوند متعال حضرت عیسی علیه السّلام

را در روزگاری مبعوث فرمود که دردهای مزمن و ناعلاج شایع بود و مردم نیاز شدیدی به طبّ داشتند، بهمین

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۳

جهت حضرت عیسی علیه السّلام از جانب خداوند با معجزه ای آمد که در حدّ توان همانند او نبود، و آن زنده کردن مردگان و شفای کور مادرزاد و مبتلا به مرض پیسی به فرمان خدا بود، و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

(۱) و خداوند حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را در دوره ای مبعوث فرمود که کلام و سخنرانی رایج بود- و فکر می کنم شعر را نیز اضافه فرمود- پس آن حضرت از نزد خداوند کتابی آورد که با داشتن مواعظ و احکام؛ مایه ابطال عقیده مشرکان و اثبات حجّت بر آنان بود، راوی گوید: ابن سکّیت با شنیدن این پاسخها پیوسته می گفت: بخدا قسم که تا کنون مانند تو ندیده ام! حال بفرمایید امروز حجّت بر مردم چیست؟

حضرت فرمود: عقل است، توسّط آن راستگوی بر خدا را شناخته و تصدیقش می کند، و دروغگوی بر پروردگار شناخته گردد و تکذیبش کند.

ابن سکّیت «۱» گفت: بخدا قسم که پاسخ صحیح همین است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۴

مؤلّف کتاب- رحمه اللّه- گوید: «حضرت رضا علیه السّلام در ضمن کلام به این مطلب اشاره فرمود که عالم در زمان تکلیف از فرد راستگویی از جانب خداوند متعال خالی نمی ماند، که افراد مکلّف در مسائل شبهه ناک در امر شریعت بدو پناه برند، فردی که خداوند دلالت بر صدق او می کند، که مکلّف با کمک عقل بدو می پیوندد، و اگر عقل نبود هرگز تمیز بین صادق و کاذب میسّر نمی شد، پس عقل نخستین حجّت خداوند متعال

بر خلق است».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۵

(۱) ۳۱۰- قاسم بن مسلم از برادرش عبد العزیز نقل می کند که گفت:

ما در روزگار حضرت رضا علیه السّلام در شهر مرو بودیم، و در نخستین روز ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم، و حاضران مجلس از مسأله امامت و کثرت اختلاف مردم در این باب سخن می راندند، من بر آقای خود علیه السّلام وارد شده و او را از گفتگوهای مردم با خبر ساختم، آن حضرت تبسّمی کرده و فرمود:

ای عبد العزیز، این مردم آگاهی ندارند و فریب عقائد خود را خورده اند، براستی خداوند جلیل و عزیز؛ رسول خدا را قبض روح نکرد تا اینکه دین اسلام را برایش به کمال رسانید و کامل ساخت، و قرآن را که حاوی تفصیل هر چیزی است بر او نازل ساخته و در آن حلال و حرام، حدود و احکام و جمیع نیازمندیهای مردم بطور کلّی بیان شده است، و فرمود: «در کتاب هیچ گونه کوتاهی نکرده ایم- انعام: ۳۸»، در آخرین سفر حجّ؛ که اواخر عمر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بود نیز این آیه را نازل فرمود: «امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم- مائده: ۳» و مسأله امامت از تمامیّت دین است. و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از دنیا نرفت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۶

تا اینکه برای امّتش دانستیهای دین را بیان فرمود، و راهشان را آشکار ساخته و در مسیر حقّ قرارشان داد، و علیّ علیه السّلام را برای ایشان نشانه و پرچم راهنما و امام تعیین فرمود، و هیچ

چیزی را که امّت بـدان نیازمند شوند فرو نگذاشت جز اینکه آن را روشن ساخت، پس هر که گمان کند که خداوند دینش را کامل نکرده، در حقیقت او کتاب خدا را انکار نموده، و منکر کتاب خدا؛ کافر است.

(۱) آیـا مردم به قـدر امامت و جایگاه آن در امّت پی برده انـد و شـناخت دارنـد تا اختیار ایشان در آن جایز باشـد؟! بی تردید امـامت قـدری جلیـل تر و شأنی عظیمتر و مکـانی بلنـدتر و جانبی منیع تر و باطنی عمیقتر از آن دارد که مردم به جهت عقل و خرد خود بـدان رسـند یا آنکه به اختیار خود امامی را منصوب کننـد، بی شکّ امامت منزلتی است که خداوند ابراهیم خلیل را پس از نبوّت و مقـام خلیل- اللّهی در مرتبه سوم بـدان مخصوص ساخته، و فضـیلتی است که بـدان مشـرّف فرموده، و نامش را بلند آوازه ساخته، پس خداوند فرمود: «و [بیاد آر] آنگاه که ابراهیم را پروردگارش به اموری چند بیازمود و او آنها را به انجام رسانید [خدای] گفت: تو را برای مردم؛ امام برگزیدم» ابراهیم از روی شادمانی به این مقام گفت: «و از فرزندان من

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۷

نیز؟ گفت: پیمان و عهـد من به سـتمکاران نرسد- بقره: ۱۲۴»، در نتیجه این آیه؛ امـامت و پیشوایی هر ظالم و سـتمکاری را تا روز قیامت باطل ساخت، و امامت در افراد برگزیده قرار گرفت و مختصّ ایشان شد. سپس خداوند با قرار دادن امامت در نسل برگزیدگان و پاکان آن را گرامی داشـته و فرمود: «و او را [پسـری چون] اسحاق بخشیدیم و [فرزندزاده ای چون] یعقوب را به فزونی دادیم، و همه را

نیکوکاران و شایستگان گردانیدیم. و ایشان را امامانی قرار دادیم که به فرمان و دستور ما راه نمایند، و به آنان کارهای نیک کردن و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم، و آنان نیز به عبادت ما پرداختند- انبیاء: ۷۲ و ۷۳»، (۱) پس پیوسته امامت به همین ترتیب در نسل و فرزندان او بود، و یکی پس از دیگری قرن به قرن به ارث می برد تا اینکه سرانجام پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله آن را به ارث برد، و خداوند فرمود: «براستی نزدیکترین مردم به ابراهیم آنانند که او را پیروی کردند و این پیامبر و آنان که [به این پیامبر] ایمان آورده اند و خداوند ولیّ و سرپرست أهل ایمان است- آل عمران: ۶۸».

پس امامت تنها اختصاص بدو یافت و او آن را بفرمان خدا بروشی که خود واجب کرده است بر عهده علیّ علیه السّلام نهاد، و از آن پس امامت در فرزندان برگزیده اش؛ آنان که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۸

خداوند علم و ایمانشان بخشید قرار گرفت، و این همان فرمایش الهی است که فرمود:

«و کسانی که ایشان را دانش و ایمان داده اند به آنان گویند: هر آینه در نوشته خدای تا روز رستاخیز درنگ کرده اید- روم: ۵۶» بهمان شیوه ای که خدا آن را در اولاد او تا روز قیامت جاری ساخته و مقرّر داشت، زیرا هیچ پیامبری پس از محمّد (صلّی اللَّه علیه و آله) نیست، پس از کجا این جماعت نادان با رأی و نظر خود [می خواهند امامت را] اختیار و انتخاب کنند؟! (۱) براستی امامت جایگاه و مرتبه انبیاء، و میراث اوصیاء است، امامت خلافت

خدا و رسول او و مقام أمير المؤمنين و ميراث حسن و حسين عليهما السّلام است.

براستى امام سر رشته امور دين، و نظام كار مسلمين، و مايه صلاح دنيا و عزّت أهل ايمان است.

امام پايه و ريشه اسلام بالنده و رو به رشد، و شاخه بلند و والاى آن است، در پرتو امام است كه: نماز و زكات و روزه و حجّ و جهاد به تماميّت رسد و كامل گردد، و غنائم [بى تاخت و تاز و خونريزى] و صدقات وفور يابد، و حدود و احكام اجرا شوند، و مرزها و اطراف [كشور اسلامى] حفظ و حراست گردد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۹

(۱) امام است كه حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام مى كند، و حدود الهى را جارى نموده و از دين خدا دفاع مى نمايد، و با حكمت و پند نيكو و دليل قاطع به راه خدا دعوت مى كند.

امام همچون خورشيد درخشانى است كه نورش جهان را فرا مى گيرد، و جايگاهش در افق بگونه اى است كه نه دستها بدان رسد و نه ديدگان تواندش ديد.

امام، ماه [شب چهارده] تابان است و چراغ درخشان و نور طالع، و ستاره راهنما در شبهاى تاريک و بيابانهاى بى آب و علف و درياهاى پر گرداب است.

امام [گمشدگان را] چون آتشى بر بلندى و گرمابخش سرمازدگان است و در حوادث هولناك راهنما است، و هر كه از او جدا شود نابود و هلاك گردد.

امام، ابرى است پر باران، و بارانى است پر بركت، و آسمانى سايه افكننده، و زمينى است گسترده، و چشمه اى است جوشان، و بركه و گلستان است.

امام، امانتدارى است همراه و رفيق، و پدرى است خير

خواه، و برادری است مهربان و پناهگاهی است برای بندگان.

امام، امین خدا در زمین، و حجّت او بر بندگان، و خلیفه اش در سرزمینهای او،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۰

و دعوت کننده بسوی خدا و نگهدارنده و مدافع حریم او است.

(۱) امام، از گناهان پاک است و از هر عیبی برکنار، و به دانش مخصوص است، و به حلم و بردباری معروف، اساس و نظام دین و موجب عزّت أهل اسلام و مایه خشم منافقان و هلاکت کافران است.

امام یگانه عصر خویش است، نه کسی به پایه اش برسد و نه دانشمندی همطراز او باشد و نه جایگزینی دارد، امام عاری از هر مانندی است و تمام فضائل- بی هیچ سعی و درخواستی- مخصوص او است، بلکه این ویژگی و امتیاز از جانب خداوند با فضل و بخشنده بدو عنایت شده است. پس دیگر با این اوصاف چه کسی به معرفت امام رسد یا کنه وصفش را دریابد؟! هرگز هرگز!! عقل و علم در او گم و خردها حیران، و چشمها بی فروغ و بزرگان کوچک و حکیمان متحیّر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران درمانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام را وصف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آنکه کنه او وصف شود و یا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۱

چیزی از اسرار او فهمیده شود یا کسی قائم مقام و نایب او شود؟ (۱) نه، از کجا؟ و چطور چنین چیزی ممکن است در حالی که او بمانند ستاره؛ از دسترسی دست یازان و شرح واصفان بدور و برتر است، این

مقام تا چه اندازه از اختیار و خرد مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت می شود؟! آیا پنداشته اند که این مقام جز در آل پیامبر علیهم السّلام یافت شود؟ بخدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند، و آرزوهای باطل؛ سست و ضعیفشان ساخته زیرا به پرتگاهی بلند و سخت و به منزلی لغزنده پا نهاده اند که سرانجام قدمهایشان لرزیده و به گودال درافتند، و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر آنان نیفزاید، خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می دهند؟ حال آنکه سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان راندند و به ضلالت و گمراهی عمیقی درافتادند و در سرگردانی و حیرتی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت؛ امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از سبیل الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند، از اختیار خدا و رسول روی برتافتند و به سوی اختیار خود روی آوردند در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۲

حالی که قرآن این گونه ندایشان می کند: «و پروردگار تو آنچه خواهد می آفریند و بر می گزیند، [امّا] آنان را [توان] برگزیدن نیست. پاک و منزّه است خدای، و از آنچه انباز می گیرند برتر است- قصص: ۶۸»، (۱) و: «و هیچ زن و مرد مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبر او کاری را فرمایند آنان را در آن کارشان اختیاری باشد- احزاب: ۳۶»، و: «شما را چیست؟! چگونه داوری می کنید؟!. یا مگر شما را کتابی است که در آن می خوانديد، که شما راست در آن [جهان] هر چه گزینید؟! یا

مگر شـما را بر مـا پیمانهـایی اسـت رسـا و پیوسـته تـا روز رسـتاخیز، که هر چه حکم کنیـد شـما را باشـد؟! از آنـان بـپرس که کـدامشان ضامن این [دعوی] انـد؛. یا مگر ایشان را انبازانی است (بتها و معبودانی جز خدا که پشتیبان آنان باشـند؟!) پس اگر راستگویند انبازان خویش بیارند- قلم: ۳۶ الی ۴۱».

و: «آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلها [شان] قفلها است؟- سوره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله: ۲۴». یا:

«و خـدا بر دلهـای آنان مهر نهاده است، از این رو در نمی یابنـد- توبه: ۹۳»، یا: « [و مانند کسانی نباشـید که] گفتند شـنیدیم و حال آنکه نمی شـنوند. همانا بـدترین جنبنـدگان به نزد خداونـد، کران و گنگاننـد که خرد را کار نمی بندند. و اگر خدای در آنان خیری می شناخت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۳

شنواشان می ساخت، و اگر [در حالی که دلهاشان شـنوایی ندارد] شـنواشان می ساخت هر آینه رویگردان شده بر می گشتند- انفال: ۲۱ الی ۲۳»، (۱) و: «گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم- بقره: ۹۳». آری مقام امامت از فضل خداوند است و آن را به هر کس که خواهد عطا فرماید و خداوند را فضلی عظیم است.

آنان را چه به انتخاب امام؟! حال اینکه امام دانایی است عاری از جهل، و سـرپرستی است که طفره نمی رود، امام معدن قدس و طهـارت و طریقت و زهـد و علم و عبـادت است، و مخصـوص به دعـوت رسول خـدا و تعیین او است، و از نسـل مطهّر بتول است و در نژاد او سیاهی نیست و رجس و پلیـدی راه نـدارد و برایش منزلتی است که هیـچ دارای حسبی بدان دست نیابد، از خاندان قریش

و نسب عـالی هـاشم و عـترت آل رسـول و مورد رضـایت خـدا است، شـرف اشـراف و شـاخه ای از درخت عبـد منـاف است، برخوردار از علمی نامی و حلمی کامل است، امام آفریـده شـده برای امامت است و عالم به سـیاست و واجب الاطاعه است، او قائم به امر خدا، و ناصح بندگان خدا، و حافظ دین او است.

بی تردیـد علم پیامبران و ائمّه علیهم السّـلام که خداونـد موفّق و یاریشان فرمایـد و از خزانه علم و حکمتش آن را که بدیگران نداده بدیشان عطا فرماید- ما فوق علم مردم روزگار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۴

خود هسـتند، چنان که خـدای تعالی می فرمایـد: «آیا کسـی که به حقّ و درستی راه می نماید سـزاوارتر و شایسـته تر است که پیروی شود یا آن کس که خود راه نیابـد مگر آنکه او را راه نماینـد؟ پس شـما را چه شده؟! چگونه حکم می کنید؟- یونس: ۳۵»، (۱) و باز می فرماید: «آنکه حکمت داده شده خیر بسیاری نصیب او گردیده- بقره:

۲۶۹»، و نیز در بـاره طـالوت فرموده: «خـدا او را بر شـما برگزیـده است و در دانش و تن فزونی و فراخی داده است و خـداوند پادشـاهی خود را به هر که خواهـد دهـد و خـدا فراخی بخش و دانـاست- بقره: ۲۴۷» و بپیـامبرش فرموده: «و فضل خـدا بر تو بزرگ است- نساء: ۱۱۳».

و در باره امامان از خانـدان و عترت و نسل او فرموده: «بلکه به مردم برای آنچه خـدا به ایشان از فزونی و دهش خویش ارزانی داشـته رشک و حسـد می برند. همانا ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و ایشان را فرمانروایی بزرگ بخشـیدیم. پس از آنان کسانی به

او گرويدند و از آنان كسانى از او روى گرداندند و [اينان را] آتش بر افروخته [دوزخ اينان را بس است]- نساء: ۵۴»، و بى ترديد هر بنده اى كه خداوند وى را براى امور بندگانش انتخاب فرمايد بجهت اين امر مهمّ سينه اش را وسعت بخشد و بدو شرح صدر دهد، و چشمه حكمت را بر دلش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۵

روان ساخته و دانش را به او الهام فرمايد، ديگر پس از آن در پاسخ هيچ پرسشى در نماند، و در راه صوابى حيران نماند، (۱) پس او همواره معصوم، مؤيّد، موفّق، مسدّد است، از هر خطا و لغزشى در امان است، و اين خصوصيّت را خداوند بدو ارزانى داشته تا وى حجّت بر خلق و گواه بر بندگانش باشد، و ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، پس آيا بشر بر چنين چيزى قادر است تا او را انتخاب كرده يا برگزينند؟ و آيا فرد منتخب ايشان چنين اوصافى را دارد تا او را مقدّم بدارند؟!.

به بيت اللَّه سوگند كه با حقّ دشمنى نمودند و كتاب خدا را به پشت انداختند، گويا نمى دانند، و در كتاب خدا هدايت و شفاء است، آن را به كنارى انداختند و از هوى و هوس تبعيّت نمودند و خدا ايشان را سرزنش كرد و دشمن داشت و بدبخت كرد.

خداوند متعال فرموده: «و كيست گمراه تر از آن كس كه بى رهنمونى از سوى خدا كام و هوس خويش را پيروى كند؟ همانا خدا گروه ستمكاران را راه ننمايد- قصص ۵۰»، و نيز فرموده: «پس نگونسارى و هلاكت باد بر آنان و [خدا] كارهاشان را تباه و ناچيز ساخت-

سوره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله: ۱۰»، و: « [این] به نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده اند دشمنی بزرگ است، و این گونه خدای بر دل هر گردنکش خودکامه ای مهر می نهد- غافر:

۳۵».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۶

(۱) ۳۱۱- حسن بن علیّ بن فضّال گوید: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: امام علائم و نشانه هایی دارد: امام در علم و حکمت و تقوا و صبر و شجاعت و سخاوت و عبادت از همه برتر است، امام مختون متولّد می شود، پاک و مطهّر است، همان گونه که از مقابل می بیند از پشت سر نیز مشاهده می کند، سایه ندارد، از بطن مادر با دو کف دست بر زمین می افتد و با صدای بلند شهادتین می گوید، امام محتلم نمی شود، چشمش به خواب می رود ولی قلبش بیدار است، محدّث است (صدای فرشته وحی را استماع می کند ولی او را مشاهده نمی کند)، زره پیامبر کاملًا اندازه او است، بول و غائط او دیده نمی شود، زیرا خداوند زمین را مأمور کرده هر چه از او خارج می شود را ببلعد «۱»، شمیم امام از مشک خوشتر، به مردم از خودشان سزاوارتر، و بر آنان دلسوزتر از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۷

پدر و مادرشان است، از تمام مردم در برابر خداوند متواضع تر و از همه بدان چه امر می کند بیشتر عمل می کند، و از همه بیشتر، در آنچه دیگران را نهی می کند دوری می نماید، امام دعایش مستجاب است بطوری که اگر دعا کند که صخره ای دو نیم شود همان خواهد شد، (۱) اسلحه پیامبر و شمشیر آن حضرت؛ ذو الفقار در نزد او است، نزد امام صحیفه ای است که در آن نام تمام

شیعیان او تا روز قیامت مکتوب است، و نیز نوشته دیگری که اسامی تمام دشمنانش تا روز قیامت مکتوب می باشد، «جامعه»؛ صحیفه ای به طول هفتاد ذراع؛ مشتمل بر تمام نیازهای بنی آدم است نزد او می باشد، جفر اکبر و اصغر که پوست قوچی است و جمیع علوم حتّی مجازات یک خراش و حتّی زدن یک تازیانه یا نیم یا ثلث در آن ثبت شده و نیز مصحف فاطمه علیها السّلام نزد او است «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۸

(۱) ۳۱۲- خالد بن أبی الهیثم گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: مردم فکر می کنند که زمین دارای ابدالی است، آنان چه کسانی می باشند؟

حضرت فرمود: راست می گویند، ابدال؛ اوصیاء می باشند، خداوند ایشان را بدل از انبیاء قرار داده است هنگامی که وفات می یابند، و ایشان را به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله خاتمه داد.

و نیز از آن حضرت مطالبی در نکوهش جماعت غلات، و تکفیر و گمراه دانستن و بیزاری از آنان و طرفدارانشان نقل شده است، و در آنها علّتی که سبب گرایش به این اعتقاد فاسد باطل است ذکر شده و قسمتی از آنها در پیش از این در همین کتاب گذشت.

و نیز روایاتی از پدران و فرزندان آن حضرت علیهم السّلام نیز در حقّ آنان و دستور به لعن و بیزاری از ایشان رسیده، و همچنین دستور بر اشاعه حال آنان رسیده، و اینکه اعتقاد زشت آنان در همه جا آشکار شود، تا مبادا شیعیان ضعیف فریب سخنان ایشان را بخورند، و نکند مخالفان آنان اعتقاد یابند که شیعه امامیّه به تمامی بر آن عقیده است، از آن به خدای پناه می بریم

و از کسانی که آن را اعتقاد و مذهب خود داشته اند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۹

(۱) ۳۱۳- و از جمله مطالبی که حضرت رضا علیه السّلام در بیان خطا و گمراهی ایشان از دین قیّم بیان داشته این یکی روایتی است- که به اسناد گذشته- از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که: حضرت رضا- صلوات و تحیّات بر او باد- فرمود:

این گروه گمراه کافر چیزی جز از ناحیه جهل خود باندازه نفوس خود نیاوردند، تا اینکه تعجّبشان به آن شدّت یابد، و احترام بسیاری که از آن آوردند، همه و همه موجب شد در نظرات فاسد خود استبداد بخرج دهند، و اقتصار بر عقول قاصر خود نموده و سالک مسالک غیر واجب گشته از دین قویم و آئین مستقیم منحرف گردند، تا اینکه قدر خدا را کوچک داشته و امر او را حقیر دانستند، چرا که ندانسته بودند که او ذاتاً قادر است و غنیّ، همو که قدرت و توانش عاریه از کسی نیست و نه غنایش وابسته به کسی است، که فقر و غنا و عجز و توان همه و همه در ید قدرت اوست با هر کس هر طور بخواهد رفتار می فرماید.

پس تمام بندگان نظر به بنده ای نمودند که خداوند او را مشمول قدرتی ساخته بود تا فضل خود را نزد او به نمایش گذارد، و با کرامت خود او را برگزید تا حجّت را بر مردمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۰

تمام گردانده و آنچه بدو ارزانی داشته ثواب طاعت خود قرار دهد و باعث گوش دادن به فرمان خود سازد و موجب ایمنی بندگانش از هر خطا و سهوی در

باره کسی باشد که او را بر ایشان حجّت و الگو معیّن نموده باشد، پس همه مانند طالبان ملکی از ملوك دنیا گردیده که جویای فضل او شده و آرزومند جایزه او باشند، و امید پناهندگی به سایه او و شور و نشاط به معروف او داشته باشند و اینکه به أهل اینان به بهترین عطایی که در طلب دنیا ایشان را یاری کرده و از تعرّض به مکاسب و مطالب پست و فرو مایه نجات داده بازگردد، (۱) پس از میانشان گروهی از راه و طریق آن ملك پرسش نمودند تا سر راهش نشسته و مراقب او باشند و میل و رغبت خود را متوجّه آن ساخته و تعلّق خاطر به رؤیت و دیدن او داشتند، چرا که بدیشان گفته شده بود: بزودی او را با سپاهی عظیم مشتمل بر سواره و پیاده و دسته های بسیار خواهید دید، پس چون او را مشاهده نمودید به او نهایت تعظیم و احترام را بگذارید و آن مقدار که واجب است اقرار به مملکت او کنید، و مبادا او را به اسم دیگری صدا کنید، و او را همچون دیگران تعظیم کنید که حقّ ملك را پایمال نموده و از قدرش بکاهید که در این صورت از جانب او مستحقّ مجازات بزرگی شوید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۱

(۱) پس همگی گفتند: ما در این راه نهایت تلاش و کوشش خود را بکار خواهیم بست، پس دیری نپایید که یکی از بندگان سلطان در سپاهی که توسّط خود او ترتیب داده بود با مردی که در بین آنان قرار داشته و اموالی که پیشکش کرده بود بر آنان

ظـاهر و نمایان شـد، آنان نظر انداختنـد- و فقط چشم براه سـلطان بودنـد- (چون او را ندیدنـد) آن همه امکانات در دست آن بنـده که سـرورش بـدو داده بود زیاد پنداشـتند و اینکه منعم کس دیگری است و او تنها بنـده ای از بندگان اوست را از خاطر خود دور داشـته و در مقابل آن بنـده همان احترامی که به سـلطان می نهنـد گـذارده و به نام؛ او را خواندند، و دیگر منکر این شدند که بالاتر از او سلطانی باشد یا اینکه او را مالك و صاحبی است.

با دیـدن این رفتار آن بنـده ای که مشـمول نعمت سـلطان واقع شـده بود و باقی سـپاه؛ با زجر و نهی از این رفتار بـدیشان روی آورده و از تمام آن القاب اظهار برائت و بیزاری نمودنـد، و به ایشان خبر دادند که سـلطان همان است که این همه نعمت را بر آن بنـده عطا فرموده و مخصوص این مقام گردانده و این عقیده ای که بدان قائل شده اید موجب غضب و عذاب سـلطان شده و تمـام آرزوهایتان در باره او به باد فنا خواهـد رفت، ولی آن مردم شـروع به تکـذیب اینان نموده و همان حرف سابق خود را برای آنان تکرار کردند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۲

(۱) پس چیزی نگـذشت تـا اینکه همه آنـان مشـمول خشم و غضب سـلطان شدنـد از آنجا که این مردم او را با بنـده اش برابر دانسـته، و وی را در حوزه مملکت خود معیوب داشته، و حقّ عظیم او را پایمال نموده اند، بدین جهت تمام ایشان را در زندان خود محبوس کرد و افرادی را مأمور ساخت تا شکنجه و عذاب سختی بدیشان بچشانند.

پس

همچنین این جماعت (غلات) أمیر المؤمنین علیه السّلام را بنده ای یافتند که خداوند او را مشمول کرامت خود فرموده تا فضل خود را آشکار ساخته و حجّت خود را اقامه فرماید، اینان نیز خالقشان را نزد خود کوچک شمردند که خداوند علیّ را بنده ای قرار داده و علیّ را بالا داشتند که خداوند عزّ و جلّ پروردگار او باشد، و او را به نامی جز اسم او نامیدند، پس حضرت أمیر و پیروان هم مذهب او و شیعیانش ایشان را از این طرز تفکّر بازداشته و به آنان گفتند: ای جماعت، به تحقیق علیّ و فرزندان او همگی بندگانی محترم و مخلوق و تدبیر شده اند، نیرو و توانی جز آنچه خداوند ربّ العالمین بدیشان عنایت فرموده ندارند، و مالك و صاحب هیچ چیز جز آنچه خداوند بدیشان عطا فرموده نیستند، نه مرگ، نه زندگی، نه نشور، نه قبض، نه بسط، نه حرکت، نه سکون، و تمام اختیاراتشان در حوزه ای که خدا بدیشان توان داده و مکلّف ساخته دور می زند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۳

و بی شكّ پروردگار ایشان منزّه و برتر از صفات مخلوقین و متعالی و بالاتر از خصوصیات محدودین است، و بی تردید هر که این جماعت (حجج الهی) یا یکی از ایشان را بغیر از خداوند معبود خود گیرد او از جمله کافرین بوده و راه راست را گم کرده است.

مع الأسف آن جماعت غالی مخالفت کرده و دنبال هوای نفس خود را گرفته و در سرکشی خویش سرگشته و کوردل ماندند، پس آرزوهایشان بباد رفت و خواسته هاشان به حرمان و خسارت افتاد، و در عذاب و شکنجه دردناك باقی ماندند.

(۱) ۳۱۴- و همچنین

به إسناد قبل از امام حسن عسكرىّ عليه السّلام براى ما نقل شده كه:

امام رضا عليه السّلام فرموده: هر كس در باره أمير المؤمنين عليه السّلام از مرز عبوديّت آن حضرت تجاوز نمايد از جمله خشم گرفتگان بر آنان و از گمراهان خواهد شد.

و خود حضرت أمير عليه السّلام فرموده: از مرز عبوديّت ما تجاوز نكنيد، سپس هر چه مى خواهيد بگوييد، هر چند به غايت آن در حقّ ما نخواهيد رسيد، و مبادا به غلوّ افتيد مانند غلوّى كه نصارى بدان مبتلا شدند، زيرا من از تمام غلات بيزارم.

در اين وقت مردى برخاسته و گفت: اى زاده رسول خدا، پروردگارت را براى ما

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۴

وصف فرما زيرا اطرافيان ما در آن دچار اختلاف شده اند.

(۱) پس آن حضرت پروردگار را به زيباترين نوع آن وصف كرد و ستود و او را از هر چه درخور ربوبيّت او نيست پاك و منزّه ساخت.

آن مرد گفت: پدر و مادرم فدايت اى زاده رسول خدا، همراهان من موالات شما را پذيرفته اند و مى پندارند اين اوصاف كه شما بر شمرديد همه از صفات علىّ عليه السّلام است، و اينكه او خداى جهانيان است.

راوى گويد: با شنيدن اين مطلب تمام اندام آن حضرت بلرزه افتاد و عرق كرده و گفت:

پاك و منزّه است اللَّه از آنچه ظالمان و كافران در باره اش قائلند، برترى بزرگ!! مگر علىّ همچون ديگران نبود! خوراك تناول مى كرد و مانند ديگران مى نوشيد، نكاح مى نمود، در نهايت محدث و پديده اى مانند ديگران بود؟ و با تمام اين اوصاف خاضعانه نماز مى گزارد، و در برابر خداوند خوار و ذليل بود، و دائماً به سوى پروردگارش بازگشت

و انابه داشت، آیا دارنده چنین صفاتی معبود است؟! اگر این گونه باشد پس هر کدام از شما یک خدا است، زیرا در تمام این صفات که معرّف حدوث است مشارکت دارد!!.

آن مرد گفت: ای زاده رسول خدا! آنان معتقدند وقتی علیّ از جانب خود معجزاتی را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۵

آورد که جز خدا بر آن قادر نیست، اینها همه دلالت می کند که او معبود و خدا است، و اینکه میان دیگر مخلوقات محدث عاجز؛ با صفات ایشان ظاهر شده با این کار مردم را دچار اشتباه و تلبیس ساخته و آزموده تا بدو معرفت یابند، و ایمانشان به او از سر اختیار از جانب خودشان باشد.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: أوّلین مطلب اینکه ایشان برکنار و جدای از این مطلب نیستند که فردی همین عقیده را بر ایشان برگردانده و بگوید: وقتی از او (علیّ) فقر و ناداری ظاهر می شود دلالت می کند: فردی که این صفات دارد و افراد ضعیف و نیازمند نیز مانند اویند دیگر عمل و کردار او معجزه نمی باشد، پس از همین جا دریابند آنکه معجزات را ظاهر ساخته تنها از جانب قادر و توانایی است که هیچ شباهتی به مخلوقین ندارد، نه فعل محدث و پدیده ای که همانند ضعیفان در صفات ضعف و ناتوانی است!!.

(۱) ۳۱۵- و نقل است که مأمون در باطن میل داشت که امام رضا علیه السّلام در بحث با کسانی که روبرو می شود درمانده و عاجز شود و حریفش بر او چیره گردد، هر چند در ظاهر غیر این را می نمود، پس گروهی از فقیهان و علمای أهل کلام نزد او گرد آمدند، و در

پنهان به ایشان گفته بود در باره مسأله امامت با او بحث کنید و محور بحث شما همین مطلب باشد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۶

(۱) پس [چون مجلس حاضر شد] حضرت رضا علیه السّلام به ایشان فرمود: شما یکتن از میان خود انتخاب کنید که او از طرف شما با من گفتگو نماید، که هر چه بر او لازم آید بر تمام شما نیز لازم آمده باشد، ایشان نیز از بین حاضران مردی بنام یحیی بن ضحّاک سمرقندیّ را برگزیدند که در خراسان همانندی نداشت، حضرت به او فرمود: از هر چه می خواهی سؤال کن، او گفت: راجع به مسأله امامت می پرسم، شما چگونه ادّعای امامت می کنید برای کسی که امامت نکرد، و رها می کنید کسی را که امامت کرد و مردم هم به امامت او رضایت دادند؟

امام فرمود: ای یحیی، نظرت در باره کسی که تصدیق کننده فردی است که او خود را تکذیب کرده چیست، و آنکه تکذیب کننده کسی است که خود را راستگو می داند، بگو ببینم کدام یک از این دو حقّ و درستکارند و به حقیقت رسیده اند، و کدام یک از آن دو باطل و خطا کارند؟

یحیی ساکت ماند، مأمون به او گفت: پاسخ بده، گفت: ای أمیر المؤمنین مرا از پاسخ این پرسش معاف بفرمایید، مأمون گفت: ای أبو الحسن برای ما مقصود خود را از این پرسش بیان فرمایید، امام فرمود: یحیی چاره ای ندارد جز اینکه خبر دهد از رهبران او کدامیک خود را تکذیب کردند و کدام یک تصدیق نمودند؟ و اگر فکر می کند که آنان تکذیب کردند پس کذّاب شایسته امامت نیست، و اگر می پندارد که ایشان تصدیق

کردند، پس از جمله

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۷

ایشان اوّلی است که گفته است: من بر شما ولایت یافتم ولی بهترین شما نیستم، و آنکه پس از وی بود در باره اش گوید که بیعت با خلیفه أوّل اشتباه و خطا بود، هر که بمانند این کار را پس از آن تکرار کند او را بکشید، قسم بخدا نپسندید و راضی نبود برای فردی که عمل ایشان را تکرار نماید مگر به قتل و کشته شدن! پس آنکه بهترین مردم نیست- در حالی که بهتری وجود ندارد مگر به صفات و ویژگیهایی که یکی از آنها علم است و یکی جهاد و کوشش و دیگر فضائل و آنها در او نبود- و هر کس بیعت با او به امامت؛ لغزش و اشتباه باشد که موجب کشتن کسی باشد که مانند آن را ترک نماید، چطور امامت چنین فردی برای دیگران مورد قبول باشد و وضع او این باشد؟ آنگاه خود او روی منبر گفت: مرا شیطانی است که بر من عارض می شود هر گاه او از طریق مستقیم مرا به کجی کشانید شما مردم مرا براه راست آورید، هر گاه خطائی از من سر زد مرا راهنمایی کنید، بنا بر این اینان بنا به قول خودشان امام نیستند، چه صادق باشند چه کاذب! یحیی دیگر هیچ پاسخی برای گفتن نداشت. پس مأمون از کلام آن حضرت شگفت زده شده و گفت: ای أبو الحسن در روی زمین کسی نیست که این طور نیکو سخن گوید جز شخص شما!.

(۱) ۳۱۶- آن حضرت فرموده: بهترین توشه ای که شخص دانشمند دوستدار ما برای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۸

روز فقر و

نیاز و ذلّت خود ذخیره می کنـد، حمایت علمی از دوسـتان ناتوان ما، و نجات ایشان از چنگال دشـمنان خـدا و رسول او است. [در این صورت] وقتی از قبر برخیزد صـفوف فرشـتگانی را مشاهـده کنـد که از محـلّ قبر تـا جایگاهش در بهشت برین صـف کشـیده انـد، و او را با بالهای خود بلنـد نموده و به عمارت مخصوصـش در بهشت حمل کرده و به او می گویند: آفرین بر تو! خوشا بحالت، ای کسی که دشمنان خوبان را مقهور ساخته و از ائمّه اطهار خود حمایت و طرفداری می نمودی!.

(۱) ۳۱۷- و به اسـناد قبل از امام عسـکریّ نقل است که: مردی بر حضـرت رضا علیه السّلام وارد شده و گفت: ای زاده رسول خدا، امروز چیز عجیبی دیدم.

فرمود: چه چیزی؟

گفت: مردی همراه مـا بود که اظهار موالات آل محمّـد و بیزاری از دشـمنانشان را می نمود، ولی امروز او را دیـدم که لباسـی بدو بخشـیده بودند و به همین حال او را در بغداد می گردانده و منادی در مقابل او فریاد می زد: ای گروه مسـلمانان، توبه این مرد رافضی را بشنوید، سپس مردم نیز به او می گفتند: بگو!، و او این گونه می گفت: بهترین مردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۹

پس از رسول خـدا «أبا بکر» است، و هنگامی که این کلام بر زبان می راند همه فریاد می کشـیدند که: توبه کرد! و أبو بکر را بر علیّ بن أبی طالب برتر و تفضیل داشت.

حضـرت رضا علیه السّـلام فرمود: وقتی خلوت شد این حدیث را برایم تکرار کن، من نیز در زمان مقتضـی آن را تکرار کردم، آن حضرت فرمود: تنها بدین جهت بار نخست سخن آن مرد در

حضور این خلق وارونه را برایت تفسیر نکردم چون از انتقال آن به دیگران کراهت داشتم که دست آن مرد رو شده و مورد ایذاء و آزار آنان قرار گیرد- آن مرد نگفت: «بهترین مردم پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله «أبو بکر» است که با این سخن او را بر علیّ تفضیل داده باشد، بلکه گفت «أبا بکر» است، (و چون بحالت نصب نام أبو بکر برده شده) پس او را منادی قرار داد تا موجب رضایت اطرافیان جاهل خود گردد، تا از شرّ و اذیّت ایشان در امان بماند، خداوند متعال این توریه را از ناحیه رحمت خود برای شیعیان و دوستداران ما قرار داده است.

(۱) ۳۱۸- و به اسناد قبل از امام عسکریّ نقل است که فرمود: وقتی ولایتعهدی برای حضرت رضا علیه السّلام قرار گرفت، دربان او بر حضرت وارد شده و گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۰

گروهی پشت در ایستاده اند و اذن دخول خواسته و می گویند: ما از شیعیان علیّ علیه السّلام هستیم!.

(۱) حضرت فرمود: من فعلًا مشغولم آنان را بازگردان.

و این آمد و شدها و جواب منفی امام دو ماه بطول انجامید، تا جایی که دیگر از رسیدن به او ناامید شده و به دربان گفتند: به آقایمان بگو ما از شیعیان پدرت علیّ علیه السّلام هستیم! این ماجرا موجب شماتت و سرزنش دشمنانمان بر ما شده، و ما این بار بازگشته و از این شرمندگی و شکستن غروری که بما رسیده، و عجز از احتمال دردی که به سبب شماتت از ناحیه دشمنانمان به ما خواهد رسید از شهر خود خواهیم گریخت.

حضرت رضا علیه

السّلام به دربان خود فرمود: اجازه بده داخل شوند، آنان وارد شده سلام کردند ولی آن حضرت نه جواب سلامشان را داد و نه اذن جلوس صادر کرد، و همان طور ایستادند.

همگی گفتند: ای زاده رسول خدا، این چه جفای عظیم و استخفاف پس از آن حجاب سخت است! دیگر چه جفائی مانده تا بر سر ما آید؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۱

(۱) حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این آیه را بخوانید: «و هر مصیبتی که به شما رسد به سبب کارهایی (خطا و گناهانی) است که دستهایتان کرده و از [گناهان] در می گذرد- شوری ۳۰»، بخدا سوگند که من در این کار تنها به خداوند و رسول او و أمیر المؤمنین و پدران پاکم پس از او اقتدا کردم، آنان بر شما نکوهش کردند من نیز اقتدا نمودم.

گفتند: برای چه ای زاده رسول خدا؟! فرمود: برای این ادّعا که شما شیعه أمیر المؤمنین هستید! وای بر شما! شیعیان او حسن و حسین و سلمان و أبو ذرّ و مقداد و عمّار و محمّد بن أبی بکر بودند، همانها که ذرّه ای از دستورات او سرپیچی نکردند، حال اینکه شما در بیشتر کردارتان با او مخالفید، و در بیشتر فرائض خود کوتاهی ورزیده و بزرگی حقوق برادران خود را در باره خدا خوار و بی مقدار می دارید، و آنجا که نباید تقیّه می کنید، و آنجا که باید؛ تقیّه نمی کنید، اگر شما در همان ابتدای کار می گفتید ما از موالی و محبّین اوئیم و از دوستداران اولیای او و دشمنان دشمنان او هستیم من منکر این قول شما نشده بودم، و لیکن این مقام و مرتبه شریفی بود

که شـما مدّعی آن شده اید، اگر کردار شما گفتارتان را تصدیق نکند به هلاکت افتید، مگر اینکه رحمت پروردگارتان آن را تلافی کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۲

(۱) آنان گفتند: ای زاده رسول خدا، ما همگی بدرگاه خدا استغفار کرده و از این گفته خود توبه می کنیم، بلکه می گوییم- همان طور که شما بما آموختید-: ما محبّ شما و اولیای شمائیم، و دشمنان دشمنان شما هستیم.

حضـرت رضـا علیه السّـلام فرمود: آفرین و مرحبـا به شـما برادران و محبّینم! بیائیـد بالا، و آنقـدر آنان را به بالا خوانـد تا تک تکشان را در بغل گرفت، سپس به دربان خود فرمود:

چند بار ایشان را مانع شدی؟ گفت: شصت بار.

فرمود: به همان تعداد نزد ایشان رفته و ضمن سلام؛ سلام مرا به ایشان برسان.

اکنون با این اسـتغفار و توبه همه گناهان خود را محو و پاك ساختند، و به جهت محبّت و موالاتشان به ما مستحقّ کرامت شده انـد، و از حال ایشان و امور ناخورانشان تفقّـد کن؛ نفقات بسـیار و احسان فراوان و هـدایای بسـیاری بدیشان داده و زیانشان را جبران کن.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۳

«احتجاج امام أبو جعفر ثانی محمّد بن علیّ علیهما السّلام» «در انواع مختلف از علوم دینی و مذهبی»

«احتجاج امام أبو جعفر ثانی محمّد بن علیّ علیهما السّلام» «در انواع مختلف از علوم دینی و مذهبی»

(۱) ۳۱۹- أبو هاشم داود بن قاسم جعفری گوید: از حضرت جواد علیه السّلام پرسیدم:

«أحد» در آیه مبارکه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به چه معنا است؟

فرمود: یعنی اتّفاق همگان بر یکتایی او، چنان که خود فرموده: «و اگر از آنان بپرسـی: چه کسـی آسـمانها و زمین را آفریـده و آفتاب و ماه را رام گردانیده هر آینه گویند:

خدای- سوره عنکبوت: ۶۱»، سپس

برای او شریک و صاحبی قائل می شوند.

پرسیدم: در باره آیه: «چشمها او را درنیابد- انعام: ۱۰۳» توضیح فرمایید.

فرمود: ای أبو هاشم، اوهام دلها دقیقتر از چشمهای دیدگان می باشد، تو با وهم خود قادری شهرهای سند و هند و حتّی بلادی که به آنها وارد نشدی را درک کنی، ولی با چشمهایت قادر به درک آنها نیستی، بنا بر این اوهام قلب و دلها او را درک نمی کند تا چه رسد به چشمهای دیدگان!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۴

(۱) ۳۲۰- از امام جواد علیه السّلام سؤال شد: آیا روا است بخدا گویند: او چیزی است؟

فرمود: آری، با این کار او را از حدّ ابطال (خدایی نیست) و حدّ تشبیه (مانند ساختن او را به مخلوق) خارج می کنی «۱».

(۲) ۳۲۱- أبو هاشم جعفریّ گوید: خدمت امام جواد علیه السّلام بودم که مردی از آن حضرت پرسید: بمن بفرمایید آیا اسماء و صفاتی که در قرآن برای خداوند آمده، آن اسماء و صفات، خود پروردگار است؟

امام فرمود: کلام تو دارای دو معنی است، اگر مقصود تو که می گویی اینها خود او هستند این است که خدا متعدّد و متکثّر است که خدا برتر از آنست، و اگر مقصود تو این است که این اسماء و صفات همیشگی و ازلی هستند، ازلی بودن دو معنی دارد: نخست اگر بگویی خدا همیشه بآنها علم داشته و شایسته آنها بوده، صحیح است، دوم و اگر بگویی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۵

تصویر آنها و الفبای آنها و حروف مفرده آنها همیشگی بوده، پناه به خدا می برم که با خداوند چیز دیگری در ازل بوده باشد، بلکه خدا بود و مخلوق نبود، سپس

این نامها و اسماء و صفاترا پدید آورد تا بین او و مخلوق خود واسطه باشند و توسّط آنها به درگاه خدا تضرّع کنند و او را بپرستند و آنها همه ذکر او باشند، خدا بود و ذکر نبود و کسی که توسّط ذکر یاد شود همان خداوند قدیم است که همیشه بوده و اسماء و صفات همه مخلوقند، و معانی آن و آنچه از آنها مقصود است همان خدایی است که اختلاف و بهم پیوستگی او را سزاوار نیست، چیزی که جزء دارد اختلاف و بهم پیوستگی دارد (نه خدای یگانه یکتا)، (۱) و نیز نباید گفت خدا کم است و زیاد است بلکه او به ذات خود قدیم است، زیرا هر چیز که یکتا نباشد تجزیه پذیر است و خدا یکتا است و تجزیه پذیر نیست و کمی و زیادی نسبت به او تصوّر نشود هر چیز که تجزیه پذیرد و کم و زیادی نسبت به او تصوّر شود مخلوقی است که بر خالق خویش دلالت کند، اینکه گویی خدا توانا است خود خبر داده ای که چیزی او را ناتوان نکند و با این کلمه عجز را از او برداشته و ناتوانی را غیر او قرار داده ای و نیز اینکه گویی خدا عالمست، با این کلمه جهل را از او برداشته و نادانی را غیر او قرار داده ای و چون خدا همه چیز را نابود کند، صورت تلفّظ و مفردات حروف را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۶

هم نابود کند، و آنکه علم و دانائیش همیشگی است همیشه باشد.

(۱) پرسید: (در صورت از بین رفتن الفاظ) پس چگونه خدای خود را شنوا می نامیم؟

فرمود: از آن

جهت كه آنچه با گوش درك شود بر خدا پوشيده نيست ولى او را به گوشـى كه در سر فهميده مى شود توصيف نمى كنيم، همچنين او را بينـا مى نـاميم از آن جهت كه آنچه بـا چشم درك شود مثـل رنـگ و شـخص و غير اينها بر او مخفى و پوشـيده نيست، ولى او را به بينـايى نگـاه چشم وصف و تعريف نكنيم، و نيز او را لطيف مى نـاميم براى آنكه به هر لطيفى (كوچـك و بزرگى) دانا است،ماننـد پشه و كوچكتر از آن؛ و موضع راه رفتن و شـعور جنسـى او و مهرورزى به فرزنـدان او، و سوار شدن برخى بر برخى ديگر و بردن خوردنى و آشاميـدنى او براى فرزنـدانش در كوههـا و كويرها و نهرها و خشـكزارها، از همين جا دريافتيم كه آفريننـده پشه لطيف است بـدون كيفيت، كيفيت تنها مختصّ مخلوق است كه چگونگى دارد، و نيز خداى خود را توانا ناميم نه از جهت قدرت مشت كوبى كه ميان مخلوق مشهور است، اگر توانايى او قدرت مشت كوبى معمول ميان مخلوق باشد تشبيه به مخلوق مى شود و احتمال زيادت برد و آنچه احتمال زيادت برد احتمال كاهش برد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۷

و هر چيز كه ناقص و كاست باشد قديم نباشد و چيزى كه قديم نيست عاجز است، پس ربّ و خداى ما- تبارك و تعالى- شبه و ماننـد آنها نيست، و عارى از هر ضـدّ و نـدّ (شـريك) و كيفيت و نهايت و تبـديلى است، بر دلها و قلوب حرام است كه او را حمل كند (يا: حرام است او را تشبيه كند) و اينكه اوهام او را محدود سازد و اينكه

ضمائر او را به تصویر کشد، چه ذات اقدس الهی أجلّ و أعزّ از ادات و ابزار خلق او، و نشانه های مخلوق او است، برتر است از آنچه می گویند برتری بزرگ.

(۱) ۳۲۲- ریّان بن شبیب گوید: وقتی مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به عقد ازدواج حضرت جواد علیه السّلام درآورد جماعت عبّاسیّون با خبر شده و بر آنان بسیار گران آمد و از این تصمیم سخت ناراحت شده و ترسیدند کار آن حضرت به همان جا کشد که کار پدرش امام رضا علیه السّلام انجامید، و منصب ولایتعهدی مأمون به او و بنی هاشم انتقال یابد، از این رو با هم گرد آمده و در این مهمّ به بحث پرداختند و نزدیکان فامیل مأمون نزد او آمده و گفتند: ای أمیر المؤمنین، شما را به خدا سوگند که از این تصمیمی که در باره تزویج ابن الرّضا گرفته ای صرف نظر کنی، زیرا ما در هراسیم نکند منصبی که خدا بما داده از دستمان خارج شود، و شما با این کار لباس عزّتی که خدا بما پوشانده از دستمان درآوری،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۸

زیرا شما نیک به کینه دیرینه و تازه ما به این دسته (بنی هاشم) واقفید، و به شیوه خلفای پیشین با اینان آگاهی که (بر خلاف شما) آنان را تبعید کرده و کوچک می داشتند، و ما در آن رفتاری که شما نسبت به پدرش رضا انجام دادی در هول و هراس بودیم، تا اینکه خود خداوند تشویش ما را از ناحیه او برطرف فرمود، شما را بخدا قسم مبادا دوباره ما را به اندوهی که به تازگی از سینه های ما رخت

بسته بازگردانی، و نظر خود را در مورد تزویج امّ الفضل از فرزند علیّ بن موسی به سوی فرد دیگری از خانواده و دودمان بنی عبّاس که در خور آن هستند بازگردانی؟ (۱) مأمون به آنان گفت: امّا هر آنچه میان شما و اولاد ابی طالب است؛ سبب آن تنها خود شمائید و اگر خودتان انصاف دهید هر آینه آنان (به خلافت) شایسته ترند، و امّا رفتار خلفای گذشته نسبت به آنان که گفتید همانا آنان با این عمل خود قطع رحم و خویشاوندی نمودند و از اینکه من نیز مانند ایشان مرتکب آن شوم به خدا پناه می برم! و قسم بخدا من از آنچه نسبت به ولایتعهدی علیّ بن موسی الرّضا انجام دادم هیچ گونه پشیمان نیستم، و بی تردید من خود از او درخواست نمودم که کار خلافت را بدست گرفته و من خود آن مقام را از خود دور ساختم، ولی او از پذیرش آن خودداری کرد و مقدّرات الهی چنان پیش آمد که دیدید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۹

(۱) و امّا اینکه من محمّد بن علیّ (حضرت جواد علیه السّلام) را برای دامادی خود انتخاب نمودم تنها بواسطه برتری او با خردسالی اش در دانش و علم بر تمام علمای زمان می باشد و براستی که دانش او شگفت انگیز است، و من امید آن دارم آنچه من از او خبر دارم او خود برای تمام مردم آشکار و هویدا سازد تا همه دریابند که نظر و رأی صواب همان است که من در باره او انجام داده ام!.

عبّاسیّون در پاسخ مأمون گفتند: گر چه رفتار و کردار این جوان خردسال تو را به شگفتی واداشته

و شیفته خود ساخته ولی در هر حال او کودکی است که میزان معرفت و فهم او انـدک می باشد، پس او را مهلت داده و صبر کن تا عالم شده و در دانش دین فقیه گشته و دانش بجوید، بعداً هر چه خواهی در باره او انجام بده!.

مـأمون گفت: وای بر شـما! من از شـما به حال این جوان آشـناترم، او از خانـدانی است که علم ایشان از جانب خـدا و بسـته به دانش عمیق بی انتها و الهامات پروردگار است.

پـدران او پیوسـته در علم دین و ادب از همگـان بی نیاز بوده و دست همگان از رسـیدن به حـدّ کمال آنان کوتاه و نیازمنـد به درگاه ایشان بوده است، اگر می خواهیـد او را آزمایش کنیـد تا دریابیـد که من سـخن براستی گفتم و صدق کلام من بر شـما هویدا گردد؟!.

گفتند: ما از آزمایش او خشنودیم، پس اجازه بفرمایید ما کسی را در حضور شما

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۰

بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام این دین را پرسـش کند، اگر جواب درست داد ما دیگر اعتراضـی نداشته و بر شما خرده نخـواهیم گرفت، و اسـتواری و محکمی انـدیشه أمیر المؤمنین نزد آشـنا و غریب و دور و نزدیـک آشـکار می گردد، و اگر از دادن پاسخ درمانده و عاجز شد در این صورت سخن ما روشن شود که تنها از سر مصلحت بینی بوده.

(۱) مأمون گفت: هر زمانی که خواستید این مطلب را [در حضور من] عملی سازید.

آنان از نزد مأمون خارج شده و رأی همه بر این شد که از یحیی بن أکثم که قاضی بزرگ آن زمان بود بخواهند تا پرسشی از امام

جواد علیه السّلام نماید که او قادر بپاسخ آن نباشد، و برای این مهمّ وعده اموالی نفیس و وعده های فراوانی باو دادند، آنگاه نزد مأمون آمده از او خواستند زمانی را برای این مطلب تعیین کند که همه در آن روز در حضور مأمون جمع شوند، مأمون نیز روزی را برای این مجلس تعیین نمود و در آن روز همه آمدند و یحیی بن أکثم نیز حاضر شد، و مأمون دستور داد برای امام جواد علیه السّلام تشکی پهن کنند و دو بالش روی آن نهند، آن حضرت که نه سال و چند ماه داشت به مجلس آمده و میان آن دو بالش جلوس فرمود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۱

(۱) و یحیی نیز مقابل آن حضرت نشسته و أهل مجلس هر کدام در جای خود قرار گرفتند، و مأمون نیز بر روی تشکی چسبیده به تشک آن حضرت نشسته بود.

یحیی رو به مأمون نموده و گفت: ای أمیر المؤمنین اذن می فرمایی از أبو جعفر پرسش کنم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بگیر! پس یحیی رو به آن حضرت کرده گفت: فدایت شوم اجازه می فرمایی بپرسم؟

حضرت فرمود: بپرس!.

یحیی گفت: فدایت شوم نظر شما در باره فردی که در حال احرام شکاری را بکشد چیست؟

حضرت جواد علیه السّلام فرمود: آیا در خارج از حرم کشته است یا در داخل حرم؟

دانا به مسأله و حکم بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آن فرد آزاد بوده یا برده؟ اوّلین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام داده؟ شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟ شکار کوچک بوده یا بزرگ؟ اصرار بر چنین

کاری دارد یا نادم و پشیمان است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۲

شکار در شب اتّفاق افتاده یا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حجّ؟! (۱) یحیی بن أکثم از فرمایشات امام علیه السّلام مات و مبهوت شد و آثار عجز و ناتوانی در سیمایش هویدا شده و زبانش به لکنت افتاد، بنوعی که أهل مجلس آن را فهمیدند.

مأمون گفت: الحمد للّٰه مطلب همان شد که من پیشی بینی کرده بودم، سپس به فامیل و خاندان خود نظری انداخته و گفت: حال آنچه را قبول نمی کردید دریافتید؟ سپس رو به حضرت جواد علیه السّلام کرده و گفت: خواستگاری کن و خطبه را برای خودت بخوان فدایت شوم، زیرا من تو را به دامادی خود پسندیدم و دخترم أمّ الفضل را به همسری تو درآوردم هر چند گروهی از این کار راضی نیستند.

پس آن حضرت خطبه عقد را به این عبارت جاری ساخت: حمد و ثنای خداوند اقرار و اعترافی بر نعمات او است، و کلمه «لا إله إلّا اللّٰه» اخلاص در وحدانیّت او، و درود خدا بر محمّد آقای مردمان، و برگزیده عترتش باد، امّا بعد: از جمله فضل خداوند بر خلایق این است که با حلال؛ ایشان را از ارتکاب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۳

حرام بی نیاز ساخته، فرموده: «و عزبهایتان (مردان بی زن یا زنان بی شوهر) را و شایستگان از بندگان و کنیزان خود را به زناشویی دهید، اگر تنگدست باشند خداوند آنان را از بخشش خویش بی نیاز می گرداند؛ و خدا فراخی بخش و دانا است- نور: ۳۲»، آنگاه چنین فرمود: همانا محمّد بن علیّ بن موسی؛ امّ الفضل دختر عبد اللّٰه مأمون را خواستگاری می کند،

و صـداق و مهریه اش را مهریه جدّه اش فاطمه دخت رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله قرار می دهـد که پانصـد درهم خالص تمـام عیار باشـد، پس ای أمیر المؤمنین، آیا به این مهریه او را به همسـری من درخواهی آورد؟ (۱) مـأمون گفت: آری ای أبو جعفر؛ امّ الفضل دخترم را به این مهری که گفتی به همسری تو درآوردم، آیا شما نیز این ازدواج را پذیرفتی ای أبو جعفر؟

امـام فرمود: آری پـذیرفتم و بـدان خشـنود گشـتم، پس مـأمون فرمان داد هر یک از مردمان از نزدیک و غیر آنان بنا بر رتبه و مقامش در جای خود بنشیند.

ریّان راوی خبر گوید: زمانی نگذشت که آوازهایی مانند آوازهای کشتیبانها شـنیدم که با هم سـخن گویند، سپس خادمانی را دیدیم که از نقره کشتی ساخته و آن را با

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۴

ریسـمانهای ابریشمی روی چهارچرخی از چوب بسته و آوردند و آن کشتی پر از عطر بود، مأمون فرمان داد در ابتدا آن گروه حاضـر آنجا را معطّر سازنـد، و بعـداً آن کشتی مصـنوعی را به خانه های اطراف بکشـند، و همه را از آن عطر خوشـبو سازنـد، سپس ظروف خوراکی آوردند و همگان خوردند، سپس جایزه ها را آوردند و به هر که در حدّ قدر و مرتبه اش جایزه دادند.

(۱) وقتی مجلس بپایان رسید و همه مردم جز نزدیکان پراکنده شدند، مأمون رو به آن حضرت کرده و گفت: فدایت شوم اگر صلاح دانستید احکام هر کدام از آنچه در باره کشـتن شـکار در حال احرام فرمودی برای ما بیان فرمایی تا ما نیز بدانیم و بهره بریم.

امام جواد علیه السّلام فرمود: آری؛ فرد محرم

چون در خارج حرم شکاری را بکشد و آن شکار پرنده و بزرگ باشد کفّاره آن یک گوسفند است، و اگر در داخل حرم بکشد کفّاره اش دو برابر می شود، و اگر جوجه پرنده را در خارج حرم بکشد کفّاره او بره ای است که تازه از شیر گرفته شده باشد، و اگر آن را در داخل حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم بهای آن جوجه که کشته است، و اگر شکار از حیوانات وحشی بود، مثلًا اگر الاغ وحشی بود کفّاره اش یک گاو است، و شکار شتر مرغ کفّاره اش یک شتر است، و شکار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۵

آهو کفّاره اش یک گوسفند است، و اگر هر کدام از این حیوانات وحشی را در داخل حرم کشت کفّاره اش دو برابر می شود، و این را بدان اگر قربانی به کعبه رسد و فرد محرم کاری کند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حجّ باشد آن قربانی را در منی باید بکشد، و اگر احرام عمره باشد در مکّه قربانی کند، و کفّاره صید در مورد عالم به مسأله و نادان یکسان است، و امّا در شکار عمد گناه نیز کرده و در خطاء از او برداشته شده، و اگر فرد کشنده آزاد باشد کفّاره بر عهده خود اوست، و اگر بنده باشد کفّاره بر عهده آقای او است، و بر فرد صغیر کفّاره واجب نیست ولی بر کبیر واجب است، و شخصی که از کرده خود نادم و پشیمان است به همان جهت عقوبت اخروی از او برداشته شود، ولی آنکه پشیمان نیست بطور حتم در آخرت عقاب خواهد شد.

(۱) مأمون گفت:

آفرین ای أبو جعفر! خدا به شما خیر عطا فرماید! حال خوب است شما نیز از یحیی سؤالی کنید همان طور که او از شما پرسید؟

حضرت به یحیی بن أکثم فرمود: پرسش کنم؟

گفت: هر طور که می خواهید فدایت شوم، اگر قادر بودم پاسخ شما را خواهم گفت و گر نه از شما بهره خواهم برد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۶

(۱) حضرت فرمود: مرا آگاه کن از مردی که در بامداد به زنی نگاه می کند و آن بر او حرام است، و چون روز بالا می آید بر او حلال می گردد، و هنگام ظهر دوباره حرام می شود، و هنگام عصر بر او حلال می شود، و غروب بر او حرام شود، و عشاء بر او حلال شود، و نیمه شب بر او حرام شود، و هنگام سپیده دم بر او حلال گردد، این چگونه زنی است؟

و برای چه حلال و از چه جهت حرام می شود؟

یحیی بن أکثم گفت: قسم بخدا که من به جواب آن رهنمون نمی شوم، و وجه حرمت حلال بودن آن را نمی دانم، اگر صلاح می دانید بفرمایید تا بهره مند شویم؟.

امام علیه السّلام فرمود: این زن کنیز مردی است که بیگانه ای بر او نظر انداخته و آن نگاه حرام بوده، و چون روز بالا آمد وی را از صاحبش خرید پس بر او حلال شد، و ظهر آزادش کرد، حرام شد، عصر با او ازدواج کرد، حلال شد، و غروب ظهارش «۱» کرد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۷

حرام شد، هنگام عشاء کفّاره ظهار پرداخت کرد، حلال شد، نیمه شب یک طلاق داد، حرام شد، سپیده دم رجوع کرد، حلال شد.

(۱) مأمون رو به حضّار مجلس که از

خاندان خود او بودند کرده و گفت: آیا در بین شما کسی هست که از این پرسش چنین پاسخی بگوید، یا پرسش قبل را بدان تفصیل که شنیدید بداند؟

گفتند: نه بخدا، همانا أمیر المؤمنین داناتر به چیزی است که می اندیشد.

مأمون گفت: وای بر شما! این خاندان در بین تمام مردم مخصوص به فضیلت و برتری گشته اند و خردسالی مانع ایشان از کمال نیست! مگر نمی دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعوت خود را به أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب آغاز نمود و علیّ در آن وقت ده ساله بود و پیامبر اسلام او را پذیرفت و به آن حکم فرمود، و رسول خدا جز علیّ کس دیگری را در آن سنّ به اسلام دعوت نفرمود، و حسن و حسین با او بیعت کردند در حالی که کمتر از شش سال داشتند، و رسول خدا با کسی جز آن دو در آن سنّ بیعت نفرمود؟! مگر اکنون به فضیلت و برتری که به اینان داده پی نبردید، و نمی دانید اینان نژادی هستند که بعضی از اینان از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۸

بعضی هستند، آنچه در باره آخرینشان ثابت و جاری است در باره نخستین ایشان نیز جاری است؟! گفتند: راست گفتی ای أمیر المؤمنین.

(۱) سپس آن قوم برخاسته رفتند، و فردای آن روز همه به اتّفاق حضرت جواد علیه السّلام در آن مجلس حاضر شدند، و افسران و سرلشکران و پرده داران و نزدیکان خلیفه و دیگران جهت تبریک به مأمون و حضرت جواد علیه السّلام حضور یافتند، در آنجا سه طبق نقره آورده شد که پر از گلوله هایی بود که از مشک

و زعفران ساخته بودند، و در بین آن گلوله ها برگه های کوچکی لوله شده بود که در آنها حواله اموال نفیس و بسیار و عطایای سلطنتی و آب و ملک نوشته بودند، پس مأمون فرمان داد تا آن گلوله ها را بر سر نزدیکان خود بریزند، و هر که گلوله ای در دستش قرار می گرفت آن را باز می کرد و آن حواله را بیرون می کشید و برای اخذ آن به خزانه دار مأمون مراجعه می نمود و دریافت می کرد، و از سوی دیگر کیسه های طلا آورده در میان گذاشتند، و مأمون همه را در بین افسران و سرلشکرها و باقی مردم بخش کرد، و عاقبت همه حضّار از آن مجلس دارا و ثروتمند خارج شدند، و همچنین مأمون صدقاتی به فقرا و مسکینان داد، و از آن روز به بعد مأمون پیوسته حضرت جواد علیه السّلام را گرامی می داشت، و قدر و مرتبه آن حضرت را بزرگ داشته و او را بر همه اولاد و خاندان خود مقدّم می داشت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۹

(۱) ۳۲۳- و نقل است مأمون پس از آنکه دخترش امّ الفضل را به زوجیّت امام جواد علیه السّلام درآورد، روزی در مجلس با حضور آن حضرت و یحیی بن أکثم و گروه زیادی جمع بود.

یحیی بن أکثم گفت: ای زاده رسول خدا، نظر شما در باره این خبر چیست: «روزی جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرود آمده و گفت: ای محمّد، خداوند عزّ و جلّ سلامت رسانده و می فرماید: از أبو بکر بپرس آیا از من راضی است چون من از او خشنودم»؟

حضرت فرمود: من منکر فضل أبو بکر نیستم، ولی بر

راوی این خبر واجب است که حدیثش را با حدیث دیگری که از آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله نقل شده مقابله کند که در آخرین سفر حجّ فرمود: «دروغ بر من بسیار شده، و پس از من نیز زیاد خواهد شد، پس هر که از روی عمد بر من دروغی ببندد باید جایگاه خود را در آتش قرار دهد، پس چون حدیثی از من به شما رسید آن را بر کتاب خدا و سنّت من عرضه کنید، پس هر چه موافق قرآن و سنّت من بود آن را برگیرید، و مخالف آن دو را نگیرید»، و این خبری که تو نقل کردی با قرآن نمی خواند، خداوند متعال فرموده: «و همانا ما آدمی را آفریده ایم و آنچه را نفس او وسوسه می کند می دانیم، و ما باو از رگ گردن نزدیکتریم- ق: ۱۶» پس بنا بر مفاد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۰

حدیث بر خداوند عزّ و جلّ رضا و سخط أبو بکر مخفی بوده تا از مکنون سرّ خود بپرسد، این مطلب محال عقلی است.

(۱) یحیی گفت: و در خبر است که: «مثل أبو بکر و عمر در زمین مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان».

حضرت علیه السّلام فرمود: و این مطلب نیز قابل تأمّل است، زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرّبی هستند که هرگز معصیت پروردگار را نکرده و حتّی برای لحظه ای از طاعت خداوند فارق نشده اند، ولی أبو بکر و عمر مدّتی به خدا مشرک بودند هر چند پس از آن اسلام آوردند، پس بیشتر عمرشان مشرک بوده اند، پس تشبیه آن دو به آن دو محال است.

یحیی گفت: و حدیث است که:

«فقط آن دو سیّد و سرور پیران أهل بهشتند» نظر شما در باره این حدیث چیست؟

حضرت جواد علیه السّلام فرمود: این حدیث نیز محال است، زیرا أهل بهشت همگی برنا و جوانند، و پیر و سالخورده ای میانشان نیست، و این خبر از جعلیات بنی امیّه در ضدّیت با حدیثی است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره حسن و حسین علیهما السّلام فرمودند: «که آن دو سرور و آقای أهل بهشت می باشند».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۱

(۱) یحیی گفت: و نقل است که: «تنها عمر بن خطّاب چراغ أهل بهشت است».

امام فرمود: و آن نیز محال است، زیرا بهشت مکان فرشتگان مقرّب الهی و آدم و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و تمام انبیاء و مرسلین است، آیا بهشت به نور ایشان روشنایی نمی یابد تا به نور عمر روشن گردد؟! یحیی گفت: و نقل است: «سکینه و آرامش بر لسان عمر سخن می گوید».

فرمود: من منکر فضل عمر نیستم، ولی أبو بکر افضل از او بود؛ با این حال بر منبر گفت: مرا شیطانی است که بر من عارض می شود هر گاه منحرف شدم مرا به براه آورید!!.

یحیی گفت: نقل است رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «اگر من مبعوث نمی شدم عمر می شد».

فرمود: کتاب خدا صادقتر از این حدیث است، خدا فرموده: «و یاد کن آنگاه که از پیامبران پیمان ایشان گرفتیم، و از تو و از نوح- احزاب: ۷»، با این اخذ میثاقی که خداوند از انبیاء گرفته چطور امکان دارد آن را عوض کرده یا تبدیل نماید، و هیچ کدام از حضرات انبیاء حتّی برای لحظه ای به خداوند

شرک نورزیدند، پس چگونه کسی که بیشتر عمرش مشرک بوده مبعوث به نبوّت شود، و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «من به پیامبری برگزیده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۲

شدم و آدم میان روح و جسد بود»؟! (۱) یحیی گفت: نقل است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «هر وقت وحی از من قطع می شد گمان می بردم که بر آل خطّاب نازل شده».

حضرت جواد علیه السّلام فرمود: این نیز محال است، زیرا جایز نیست که پیامبر در نبوّت خود شکّ کند، خداوند متعال فرموده: «خداوند از میان فرشتگان و مردم رسولانی بر می گزیند- حجّ ۷۵»، پس چگونه ممکن است که نبوّت از برگزیده خدا به مشرک منتقل شود؟!.

یحیی گفت: نقل شده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «اگر عذاب نازل شود فقط عمر نجات خواهد یافت».

حضرت فرمود: و این نیز محال است، زیرا خداوند متعال می فرماید: «و خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند در حالی که تو در میان ایشانی، و خدا عذاب کننده آنان نیست در حالی که آمرزش می خواهند- انفال ۳۳» با این آیه خداوند خبر داده که تا رسول خدا در میان ایشان باشد کسی را عذاب نمی کند و تا زمانی که آمرزش می خواهند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۳

(۱) ۳۲۴- عبد العظیم بن عبد اللَّه حسنیّ رضی اللَّه عنه گوید: به حضرت جواد علیه السّلام عرض کردم:

مولای من! آرزویم این است که شما آن قائمی از بیت محمّد باشید که زمین را پر از قسط و عدل می کند همچنان که آکنده از ظلم و جور شده است! حضرت فرمود: هر کدام از ما

قائم به امر خداونـد و هادی به دین او است، امّا قائمی که خداوند توسّط او زمین را از لوث وجود أهل کفر و انکار پاک سازد و آن را پر از عدل و داد نماید کسـی است که ولادتش بر مردم پوشیده و شخصش از ایشان پنهان و بردن نامش حرام است، و او همنـام و هـم کنیه رسـول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله است، و او کسـی است که زمین برایش در پیچیـده شـود و هر مشـکلی برایش هموار گردد، أصـحاب او به تعـداد أهـل بـدر سیصد و سـیزده نفر از دورترین نقاط زمین به گرد او فراهم آینـد، و این همان فرمایش خداونـد است که: «هر جا که باشـید خـدا همه شـما را فراهم آورد، که خـدا بر هر چیزی تواناست- بقره: ۱۴۸»، پس هنگـامی که این تعـداد افراد مخلص گرد آینـد خداونـد متعـال امر خود را ظـاهر سـازد و چون عقـد- که آن ده هزار مرد باشد- برای او کامل شود، به اذن و فرمان خدای تعالی قیام کند، و آنقدر دشمنان خدا را بکشد تا خداوند خشنود شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۴

عبد العظیم گفت: به آن حضرت عرض کردم: سرور من! چگونه می فهمد خداوند متعال خشنود گردیده؟

فرمود: خداوند در قلب او رحمت می افکند، و چون به مدینه درآید لات و عزّی را در آورده و آن دو را آتش زند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۵

«احتجاج حضرت علیّ بن محمّد عسکریّ علیهما السّلام در قسمتی از توحید» «و جز آن از علوم مربوط به دین و دنیا بر مخالف و موافق»

«احتجـاج حضـرت علیّ بن محمّـد عسـکریّ علیهمـا السّـلام در قسـمتی از توحیـد» «و جز آن از علـوم مربـوط به دین و دنیـا بر مخالف و موافق»

(۱) ۳۲۵- فردی [طیّ ارسال نامه ای] از آن حضرت

در باره توحید پرسید که آیا پیوسته خداوند یکتا بوده و هیچ چیزی با او نبوده سپس همه اشیاء را پدید آورده و اسماء را برای خود برگزیده، و پیوسته اسماء و حروف از قدیم با او بوده؟

آن حضرت علیه السّلام مکتوب داشت: خداوند پیوسته موجود بوده سپس آنچه اراده کرد تکوین بخشید، نه کسی مخالف اراده اوست، و نه عیبجوی در حکم او، اوهام أهل و هم به بیراهه افتاد و دیده نظاره گران به قصور کشید، و وصف وصف کنندگان به فنا گرائید، و سخن أهل باطل از درک شگفتی شأن یا وقوع دستیابی بر مرتبه بالای او به اضمحلال و نابودی رسید، او در موضعی است که نهایتی ندارد، و در مکانی است که با هیچ دیده و هیچ عبارتی نمی توان بر او واقع گشت! هرگز هرگز!!.

(۲) ۳۲۶- أحمد بن إسحاق گوید: طیّ ارسال نامه ای به وجود مبارک امام هادی علیه السّلام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۶

از آن حضرت در باره رؤیت (دیدن خدا) و طرز تفکّر مردم سؤال نمودم و او چنین نگاشت:

تا وقتی که هوایی میان رائی و مرئی نباشد تا چشم از آن عبور کند «رؤیت» محقّق نشود، پس زمانی که هوا منقطع شود و نور نابود گردد «رؤیت» صحیح نیست، و در وجوب اتّصال روشنایی میان رائی و مرئی وجوب اشتباه و خطا است، و خدای تعالی پاک و منزّه از خطا و اشتباه است، پس از همین جا ثابت می شود که مسأله رؤیت او با چشمها بر خداوند سبحان جایز نیست، زیرا ناچار از اتّصال اسباب به مسبّبات است.

(۱) ۳۲۷- عبّاس به هلال گوید: از حضرت هادی علیه

السّلام در باره این آیه مبارکه:

«خداوند نور آسمانها و زمین است- نور ۳۵» پرسش کردم، فرمود: یعنی: هدایتگر همه أهل آسمان و زمین است.

(۲) ۳۲۸- و از جمله پاسخهایی که حضرت هادی علیه السّلام در مسأله جبر و تفویض در نامه اش به أهل اهواز نگاشت این بود که فرمود: در این مورد تمام امّت بدون اختلاف به اجماع رسیده اند که: قرآن بی هیچ شکّ و تردیدی نزد تمام فرقه ها حقّ است، و أهل

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۷

اسلام در حالت اجتماع با آن موافقند و بر تصدیق آیات آن هدایت شده اند، بخاطر این فرمایش نبویّ که: «امّت من بر هیچ گمراهی و ضلالتی اجماع نخواهند کرد»، و آن حضرت با این فرمایش اطّلاع داده آنچه امّت در آن بدون اختلاف به اجماع رسند حقّ محض است، و این معنی حدیث است نه آنچه نابخردان آن را تأویل می کنند، و نه آن احادیث مزوّره و روایات مزخرفه ای که معاندین برای ابطال قرآن دست بدامن آنها می شوند، و در راه مخالفت با نصّ صریح قرآن پیروی هوای نفس هلاک کننده خود را می کنند، و به تحقیق آیات واضح و روشن قرآن می پردازند، و از خداوند مسألت می نماییم تا ما را موفّق به راه صواب و هدایت به رشاد گرداند.

(۱) سپس فرمود: وقتی آیه ای از قرآن خبری را تصدیق و تحقیق نمود، پس فرقه ای از مسلمین که منکر آن شده و آن را با حدیثی از احادیث مزوّره تعارض داشتند، همگی با این انکار و دفع قرآن کافر و گمراه گردند، و صحیح ترین خبری که تحقیق آن از قرآن بدست می آید حدیثی است اجماعی از رسول خدا صلّی

اللّه علیه و آله آنجا که فرموده: «من دو چیز برای شما پس از خود بجای می گذارم، کتاب خدا و عترت خود، اگر دست بدامن آن دو شوید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۸

هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، و آن دو تا روزی که در حوض بر من درآیند از هم جدا نمی گردند»، و همین حدیث با لفظ دیگری هم از آن حضرت در این معنی نقل شده که:

«من دو چیز گرانبها برای شما می نهم: کتاب خدا و عترت خود؛ أهل بیتم، و آن دو تا وقتی که در حوض بر من وارد شوند از هم جدا نمی شوند، اگر دست بدامن آن دو شوید هرگز گمراه نخواهید شد» پس وقتی ما شواهد این حدیث را در نصّ قرآن یافتیم؛ مانند این آیه:

«هر آینه ولیّ و سرپرست شما خدا و رسول او و کسانی از أهل ایمان هستند که نماز را بر پای می دارند و زکات را می پردازند در حالی که رکوع می کنند- مائده: ۵۵»، سپس تمام روایات علما در این آیه متّفق است: فرد مذکور (مؤمی که در حال رکوع زکات داد) أمیر المؤمنین علیه السّلام می باشد، و نقل کرده اند که آن حضرت انگشتری خود را در حال رکوع به صدقه داد، و خداوند در قدردانی از او آن آیه را نازل فرمود، سپس در تأیید همین مطلب به این حدیث نبویّ بر می خوریم که فرموده: «هر که را من مولای اویم پس علیّ مولای اوست، خدایا با دوستانش دوستی و با دشمنانش عداوت کن»، و این فرمایش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که: «علیّ دین مرا قضا می کند و وعده ام

را عملی می سازد، و پس من او خلیفه بر شما است»، و این گفتار آن حضرت آنجا که او را بر أهل مدینه خلیفه خود ساخته در پاسخ به گفته او- که: ای رسول خدا آیا مرا با زنان و کودکان باقی می نهی!-

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۹

(۱) فرمود: «مگر خشنود نمی شوی که منزلت تو نزد من همچون منزلت هارون نزد موسی باشد جز آنکه پس از من دیگر پیامبری نخواهد بود»، پس ما نیز دریافتیم که قرآن به تصدیق این اخبار و روشن شدن این شواهد گواهی داده، پس امّت ملزم به اقرار آن شدند چرا که این اخبار موافق با قرآن است، و قرآن نیز با آن احادیث سازگار و موافق می باشد، پس هنگامی که قرآن و اخبار را هر کدام موافق و مؤیّد و دلیل دیگری یافتیم دیگر اقتدای به این احادیث بر همه فرض و واجب است و جز أهل عناد و فساد به آن تعدّی و بی احترامی نمی کند.

سپس حضرت هادی علیه السّلام فرمود: و مراد و قصد اصلی ما سخن در باره جبر و تفویض و شرح و بیان آن دو بود، و نظر ما از آنچه در مقدّمه گفتیم تنها بیان اتّفاق و همراهی قرآن و حدیث بود که هر گاه با هم متّفق باشند دلیل و راهنمای ما در قصد اصلی ما و نیرویی در بیان مطالبی که می گویم به خواست خدا خواهند بود.

فرمود: مسأله جبر و تفویض بنا به فرمایش حضرت صادق علیه السّلام در پاسخ به پرسشی که از آن دو شد این بود که: «نه جبر است و نه تفویض بلکه امری ما بین آن

دو است».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۰

(۱) یکی پرسید: ای زاده رسول خدا، مراتب آن چگونه است؟

فرمود: شامل سلامتی عقل و آزادی راه و مهلت کافی، و زاد و توشه پیش از سفر و وسیله تحریک شخص بر انجام کار می باشد. اینها پنج چیز شد، پس اگر بنده ای فاقد یکی از آنها باشد به نسبت همان کاستی و کمبود تکلیف از او ساقط گردد، و من برای هر یک از این ابواب سه گانه: جبر و تفویض و منزلتی میان دو منزلت؛ مثالی خواهم زد تا هم معنی آن را به ذهن جوینده حقیقت نزدیک سازد و هم بررسی نمودن شرح آن را آسان نماید، به گونه ای که هم آیات محکم قرآن تصدیقش نمایند، و هم خردمندان پذیرفته و تأییدش کنند، و توفیق و عصمت با خدا است.

سپس فرمود: امّا «جبر» عقیده ای است که معتقدانش قائلند: «خدای جلیل و عزیز بندگان را مجبور به گناه کرده و با این حال آنان را عذاب می کند»، و هر کس عقیده اش این باشد، خدای را در حکمش به ستم نسبت داده و تکذیب کرده است. [و با این عقیده] کلام خدا را ردّ نموده که فرمود: «و پروردگار تو به هیچ کس ستم نکند» «۱» و نیز فرموده: «این به سزای آن چیزی است که دستهایت پیش فرستاده و از آن رو که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۱

خدا بر بندگان ستمکار نیست- حجّ: ۱۰» همراه با آیات بسیاری در این نمونه، پس هر که گمان کند که مجبور به گناه شده؛ گناه خود را به خدا ارجاع نموده و او را در عذاب خود منسوب به ظلم و ستم داشته

است، و كسى كه خدا را ستمكار داند قرآن را دروغ شمرده، و هر كه قرآن را تكذيب كند به اجماع امّت به كفر گرائيده، و مثلى كه در اين عقيده زده شده همچون مردى است كه صاحب غلامى شده كه آن نه اختيارى از خود دارد و نه صاحب چيزى از متاع دنيا است، و اربابش هم مى داند، و با علم به اين موضوع به او دستور مى دهد كه به بازار رفته و جنسى برايش تهيّه كند، ولى بهاى خريد آن جنس را به او نمى دهد، هر چند ارباب؛ خود بدين مطلب واقف است كه تمامى اجناس تحت نظر صاحب آنها بوده و كسى جز با پرداخت قيمت مورد رضايت صاحبش؛ دربرداشت آنها به طمع نيفتد. و ارباب؛ خود را به عدل و داد وصف نموده و حكيم و غير ظالم مى داند، و غلامش را در صورت نياوردن اين جنس تهديد به كيفر و مجازات نمايد، بارى چون آن بنده به بازار رفته تا جنس او را تهيّه كند در مى يابد كه صاحب جنس جز در مقابل بهايش آن را به وى نمى دهد، و خود بنده نيز بهاى آن را ندارد، در نتيجه نوميد و دست خالى به سوى اربابش بازگردد، و ارباب نيز به خشم آمده و او را مجازات مى كند، در اين صورت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۲

بر خلاف آنچه از عدل و حكمت و انصاف او نقل شده؛ ستمكار متعدّى مبطل است، و اگر او را مجازات نكند نفس خود را دروغ شمرده، در اين صورت آيا واجب نيست او را مجازات نكند، و كذب و ظلم؛ عدل و حكمت را نفى

می کند، خدای تعالی بسی برتر است از آنچه می گویند، برتری بزرگ!!.

(۱) سپس عالم (لقب حضرت هادی) علیه السّلام پس از کلامی طولانی فرمود: و امّا آن تفویض که امام صادق علیه السّلام آن را باطل ساخته، و معتقدان و پیروانش را خطا کار دانسته این عقیده است که: «خداوند، اختیار امر و نهی خود را به بندگان سپرده، و سرخود رهایشان ساخته».

و در این مورد گفتاری دقیق است که جز امامان هدایت یافته علیهم السّلام از آل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به غور و دقّت آن نرسند، ایشان علیهم السّلام فرموده اند: «اگر اختیار بندگان را از سر اهمال به خودشان سپرده بود، باید انتخاب آنان را [هر چه باشد] پذیرفته، و بسبب آن مستحقّ ثواب گردند، و در این صورت (حصول خودسری و اهمال) دیگر بر جنایتی که کنند هیچ عقوبتی نباشد»، و دو معنی از این گفتار برمی آید: یکی اینکه بندگان بر خدا شوریده اند و بناچار او را مجبور به قبول اختیار توسّط رأی و نظرشان ساخته اند که در این

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۳

صورت- چه نخواهد و چه بخواهد- وهن و سستی خدا لازم آید، و دوم اینکه خداوند عزّ و جلّ از وادار نمودن آنان به امر و نهی درمانده و عاجز است، از این رو امر و نهی خود را بدیشان سپرده و بر وفق مرادشان امضاء نموده، آنگاه از وادار نمودن ایشان به خواست خود وامانده، بهمین خاطر اختیار کفر و ایمان را به خودشان واگذاشته است، و مثال آن «بمانند مردی است که غلامی خریده تا بدو خدمت کند و قائل به مقام سرپرستی او باشد و

از دستورات و فرامین او نیز پیروی نماید، و صاحب غلام مدّعی است که قاهر است و عزیز و حکیم، پس غلامش را امر و نهی می کنـد، و بـه او- در صـورت پیروی از دسـتورش- وعـده ثـواب بزرگ داده، و نیز در صـورت نافرمـانیش به کیفر دردنـاک تهدیـد کرده باشـد، ولی غلام با خواست اربابش مخالفت کند و از دسـتورات او تخلّف بورزد، و خلاصه هیچ توجّهی به امر و نهی صـاحبش نکرده، بلکه به خواست خود رفتار نمایـد، و پیروی قصـد خود را می کنـد [در این حال ارباب هم نتوانـد وی را وادار به اطـاعت از دسـتورات و خواست خود کنـد، در نتیجه اختیار امر و نهی را به خود غلام بسپرد، و به هر آنچه که غلام به خواست خود انجـام دهـد نه به خواست اربـاب رضایت دهـد، باری ارباب غلامش را] مبعوث انجام کاری می کنـد و غلام در خلاف خواست مولایش بدنبال حاجت دیگری می رود و از هوایش پیروی نماید، پس زمانی که نزد صاحب خود باز

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۴

گردد، وی ببینـد آنچه آورده خلاـف چیزی است که دسـتورش داده، پس غلاـم [در جواب اربابش که چرا از دسـتورم تخلّف ورزیـدی این گونه پاسـخ] می گویـد: من تکیه بر اختیار امری نمودم که به من داده بودی، پس در این راه به پیروی از هوی و خواسته خود رفتم، زیرا فرد مختار بلا مانع است زیرا جمع تفویض و تحظیر محال است.

(۱) سـپس آن حضـرت علیه السّـلام فرمود: بنا بر این هر که پنـدارد که خداونـد پـذیرش امر و نهی خود را به بندگان سپرده و تفویض فرموده با این کار

برای حضرت حقّ اثبات عجز نموده و پـذیرش هر عملی از خیر و شـرّ را بر او ایجاب کرده و امر و نهی خداونـد را باطل کرده است.

سپس وجود مبارک حضرت محمّد بن علیّ هادی علیه الصّلاه و السّلام فرمود:

بتحقیق اعتقاد من این است که خداونـد مردم را با قـدرت خود آفریده، و نیرویی بدیشان بخشـیده تا با آن او را با رعایت امر و نهی پرسـتش و اطاعت کننـد و خود خداوند این را برای ایشان پسـندیده، و آنان را از معصـیت خود بازداشـته و گناهکاران را نکوهیـده و بر آن مجازات می کند و اختیار در امر و نهی؛ با خدا است، آنچه خواهد انتخاب کرده و بدان فرمان دهد، و از هر آنچه ناپسـند دارد بازداشـته و کیفر کنـد، بجهت همان قدرتی که به بندگان خود داده تا از دسـتوراتش پیروی؛ و از نافرمانیش اجتناب کننـد، زیرا او خود عـدل است و انصاف و حکومت از او است، و حجّت خود را با نمایاندن عذر و ترساندن از عواقب کار تمام کرده، و انتخاب با او است، هر یک از بندگانش را که بخواهد بر می گزیند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۵

بـاری محمّـد صـلّی اللّه علیه و آله را برگزیـد و وی را با مأموریتهای خود بسوی مردم فرسـتاد، و چنانچه اختیار امور خود را به بنـدگانش تفـویض کرده بـود مردان قریش امیّه بن- أبی الصّـلت و أبو مسـعود ثقفیّ را انتخـاب می کردنـد چرا که آن دو نزد ایشان از محمّد برتر بودند، برای اینکه گفتند: «چرا این قرآن بر مردی بزرگ (از جهت مال و جاه) از این دو شـهر فرو فرستاده نشده است؟»

«۱»، قصـد او از بیـان آن دو همان تعریف کلامی بین دو کلام (مرتبه میان دو مرتبه) می باشـد که نه جبر است و نه تفویض، و به همین مضـمون أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ عبایه بن ربعیّ از استطاعت (قدرتی که با آن برپا می ایستد و می نشیند و کار انجام می دهد) مطالبی فرمود.

(۱) حضـرت فرمود: بگو این اسـتطاعت و قـدرت را تو خود تنها مالك آن هستی یا تو و خدا؟ عبایه ساكت ماند. فرمود: عبایه بگو! گفت: چه بگویم ای أمیر؟ فرمود: اگر گفته بودی من و خـدا، تو را کشـته بودم و اگر می گفتی: بدون خدا و تنهائی، باز هم تو را کشته بودم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۶

(۱) گفت: پس چه بگویم ای أمیر المؤمنین؟

فرمود: می گوئی: تو مالـك آنی به خواست و اجـازه خداونـدی که غیر تو را نیز مالك آن می سازد، پس چنانچه اختیارش را بتو بسپرد آن از بخشـش او است، و اگر تو را از داشـتن آن محروم سازد از آزمون او است، چرا که او صاحب چیزی است که اختیارت بخشیده و مالك (قادر) بر آنچه توانمندت ساخته است، مگر نشنیده ای که مردم چون می گویند «لا حول و لا قوّه إلّا باللّه» از خداوند طلب حول و قوّت می کنند؟

عبایه پرسید: تأویل آن چیست ای أمیر المؤمنین؟

فرمود: یعنی هیـچ حرکتی از نافرمانیهای خدا صورت نگیرد مگر به نگهداری او، و ما را هیچ نیروئی بر طاعت خدا جز به یاری و کمك او نیست.

راوی گوید: عبایه [با شنیدن این سخنان] از جا جسته و دست و پای آن حضرت را غرق بوسه ساخت!.

سپس حضرت أمیر المؤمنین علیه

السّلام با ذکر شواهدی از کتاب خدا قرآن- که در پی می آید- مانند: «و بی شکّ شما را بیازمائیم تا مجاهدان و صابران شما را معلوم کنیم و خبرهای شما (اعمالتان) را بیازمائیم- محمّد صلّی اللّه علیه و آله: ۳۱»، و آیه: « [و افرادی که آیات ما را دروغ شمرند] اندک اندک از جایی که ندانند گرفتارشان خواهیم ساخت- اعراف: ۱۸۲»، و آیه: « [آیا مردم پنداشته اند] همین که گویند ایمان آوردیم آنان را وامی نهیم و آزموده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۷

نمی شوند؟!- عنکبوت: ۲»، و آیه: «و هر آینه ما سلیمان را آزمودیم- ص: ۳۴»، و در خطاب به حضرت موسی علیه السّلام که: «ما قوم تو را پس از تو آزمودیم و سامریّ گمراهشان ساخت- طه: ۸۵»، و کلام موسی که گفت: « [پروردگارا] این نیست مگر امتحان تو- اعراف: ۱۵۴»، و آیه: «می خواهد شما را در آنچه به شما داده بیازماید- مائده: ۴۸»، و:

«سپس شما را از آنان واگردانید گردانید تا شما را بیازماید- آل عمران: ۱۵۲»، و: «ما آنان را بیازمودیم چنان که صاحبان آن بوستان را آزمودیم- قلم: ۱۷»، و آیه: «تا شما را بیازماید که کدام یک از شما نیکوکارتر است- ملک: ۲»، و آیه: «و آنگاه که إبراهیم را پروردگار وی به اموری چند بیازمود- بقره: ۱۲۴»، و آیه: «و اگر خدا می خواست از کافران انتقام می کشید و لیکن خواست تا برخی از شما را به برخی بیازماید- محمّد صلّی اللّه علیه و آله: ۴»، فرمود که تمام آنها به معنای اختبار و آزمون در کتاب خدا آمده است.

(۱) سپس آن حضرت علیه السّلام فرمود: پس اگر بگویند:

حجّت و دلیل در این کلام الهی که:

«خدا هر کس را که خواهد راه نماید و هر کس را خواهد گمراه سازد- نحل: ۹۳» و مانند آنها چیست؟

گوئیم: تفسیر این آیات همگی بر دو معنا است، امّا معنای نخست: که قدرت او را اعلام می دارد، یعنی: او به هدایت و گمراهی هر کس که خواهد قادر و توانا است، پس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۸

هر گاه با قدرت خود آنان را وادار بر یکی از آن دو کند نه ثواب برند و نه عقاب کشند، بهمان ترتیبی که در نامه شرح دادیم، و معنای دیگر این است که مراد از هدایت خداوند راهنمایی او است، مانند آیه: «و امّا قوم ثمود (قوم صالح)، آنان را راه نمودیم (یعنی راهنمایی کردیم)، ولی کوری (گمراهی) را بر رهیابی برگزیدند- فصّلت: ۱۷»، و این طور نیست که هر آیه متشابه و مبهمی بتواند بر آیاتی محکم که مأمور به تحصیل و تقلید آنهائیم حجّت و دلیل باشد، و بنا به گفته خود قرآن: «او کسی است که کتاب را بر تو نازل ساخت، برخی از آیات آن محکم اند، که آنها مادر و اصل کتاب اند و برخی دیگر متشابهند، امّا آنان که در دلشان کژی (انحراف از راه راست) است آنچه را متشابه است پی می گیرند برای فتنه جوئی و در جستن تأویل است- آل عمران: ۷»، و نیز فرموده: «پس بندگان مرا مژده ده. آنان که سخن را می شنوند و بهترین آن را پیروی می کنند اینانند کسانی که خدا راهشان نموده، و ایشانند خردمندان- زمر: ۱۸ و ۱۷».

(۱) امیدوارم خداوند ما و شما را به همان که موجب

دوستی و رضایت خود اوست موفّق فرمایـد، و به کرامت و تقرّب نزدیک فرمایـد، و بدان چه برای ما و شـما خیر و باقی اسـت هدایت نماید، زیرا تنها اوست که هر چه بخواهد کننده است، حکیم است و جواد است و مجید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۹

(۱) ۳۲۹- أبو عبـد اللّٰه زیـادیّ گویـد: زمـانی که متوکّل؛ خلیفه عبّاسـی مسـموم شـده بود برای خـدا نـذر کرد در صورتی که خداونـد او را شـفا بخشـد به مالی «کثیر» تصدّق دهد، باری وقتی بهبودی و سـلامت خود را بازیافت نظر فقها را در مورد «مال کثیر» پرسـید، آنـان به اختلاف افتاده برخی آن را «هزار درهم» و برخی: «ده هزار درهم» و برخی «صـد هزار درهم» تشـخیص داد.

حسن حاجب و پرده دار متوکّل به او گفت: ای أمیر المؤمنین اگر پاسـخ صـحیح آن را از مردی میان مردم برایت بیاورم به من چه خواهی داد؟

متوکّل گفت: ده هزار درهم، و گر نه خودم تو را صد ضربه شلاق خواهم زد.

گفت: پذیرفتم، پس نزد امام هادی علیه السّلام رفته و از آن حضرت آن مسأله را پرسید.

حضـرت فرمود: به او بگو هشـتاد درهم تصـدّق دهـد. او نیز نزد متوکّـل بازگشـته و همان را به او خبر داد، متوکّل گفت: از او علّت آن را بپرس؟

پس باز نزد آن حضرت بازگشته و علّت را جویا شد، امام علیه السّلام فرمود:

خداوند عزّ و جلّ به پیامبر خود صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده: «بی شکّ خداوند شما را در میادینی کثیر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۰

یاری کرد- توبه: ۲۵»، و ما میادین نبرد آن حضرت را شمردیم و آنها به هشتاد رسید.

حاجب نیز

نزد متوکّل برگشته و او را با خبر ساخت و متوکّل خوشحال شده و به او ده هزار درهم عطا کرد.

(۱) ۳۳۰- جعفر بن رزق اللّه گوید: مردی نصرانی که با زنی مسلمان مرتکب زنا شده بود را نزد متوکّل آوردند، و بمحض اجرای حدّ مسلمان شد.

یحیی بن أکثم گفت: ایمان او شرک و کردارش را از میان برد، و دیگری گفت: هر سه حدّ بر او جاری می شود، و دیگری گفت: با او چنین و چنان شود.

با دیدن این اختلاف متوکّل دستور داد طیّ ارسال نامه ای به امام هادی علیه السّلام از او در این زمینه کسب تکلیف کنند.

آن حضرت علیه السّلام به محض خواندن نامه این گونه نگاشت: آنقدر شلّاق می خورد تا بمیرد.

یحیی بن أکثم و باقی فقهای عسکر منکر این فتوی شده و گفتند: ای أمیر المؤمنین، علّت را از او بپرس، زیرا نه آیه ای بدان سخن گفته و نه سنّتی بدان عمل نموده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۱

پس نامه ای بدین مضمون به آن حضرت نگاشت: فقها منکر این فتوا شده و گفتند: نه آیه ای بدان سخن گفته و نه سنّتی بدان عمل نموده است، پس برای ما بیان فرما که چرا ضربت شلّاق تا حدّ مرگ را برای او واجب ساختی؟

پس آن حضرت علیه السّلام در نامه این مطلب را نگاشت که: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم:

«پس چون عذاب سخت ما را دیدند گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و بدان چه شرک می آوردیم کافر شدیم. پس ایمانشان آنگاه که عذاب ما را دیدند آنان را سود نبخشید- غافر: ۴۵ و ۴۴».

پس متوکّل امر کرد آن مجرم نصرانی را آنقدر

زدند تا مرد.

(۱) ۳۳۱- یحیی بن أکثم از عالم أهل بیت امام هادی علیه السّلام پرسید: در این آیه کریمه:

« [و اگر هر چه درخت در زمین است قلم، و دریا مرکّب گردد] و هفت دریای دیگر پس از آن بیفزایندش، کلمات خدا پایان نیابد- لقمان: ۲۷» نام آن هفت دریا چیست؟

حضرت فرمود: آنها عبارتند از: «چشمه کبریت» و «چشمه یمن» و «چشمه برهوت» و «چشمه طبریّه» و «چشمه آب گرم ماسیدان» و «چشمه آب گرم افریقا» و «چشمه باحروان»، و مائیم آن کلمات خدا که [پایان نپذیریم و] فضائلمان درک نگردد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۲

(۱) ۳۳۲- امام حسن عسکریّ علیه السّلام گوید: خبر به امام هادی علیه السّلام رسید که یکی از فقهای شیعه در بحث با فردی ناصبی او را با حجّت خود مجاب ساخته بطوری که رسوایی او را آشکار نموده است، پس روزی آن فقیه شیعی بر حضرت هادی علیه السّلام وارد شد و در آن مجلس تشکی بزرگ پهن شده بود و او خارج از آن نشسته بود، و نزد آن حضرت مردمی بسیار از جماعت علویان و بنی هاشم گرد آمده بودند، امام علیه السّلام آن فقیه شیعی را پیوسته دعوت با بالا رفتن نمود تا اینکه بر روی آن تشک بزرگ نشانده و رو بجانب او کرد، این عمل بر اشراف حاضر در مجلس گران آمد، علویّان هیچ نگفتند ولی شیخ هاشمیّون رو بحضرت کرده گفت: ای زاده رسول خدا، این گونه فردی عامی را بر سادات بنی هاشم از اولاد أبو طالب و هاشم ترجیح می دهی؟! حضرت فرمود: مبادا مشمول افرادی شوید که خداوند

در باره اشان فرموده: «آیا به کسانی که از کتاب (تورات) بهره ای بدادنـدشان ننگریستی که چون به کتاب خـدا خوانـده شوند تا میانشان داوری کنـد، گروهی از آنان پشت می کنند در حالی که [از حکم خدا] روبگردانند؟- آل عمران: ۲۳»! آیا به حکم قرآن تن می دهید؟ گفتند: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۳

(۱) فرمود: مگر خداوند نمی فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون شما را گویند که در مجلسها (مجالسی که با پیامبر داریـد یا همه مجالس ذکر) جای بگشایید (برای برادرانتان) پس جای بگشائیـد، تا خدای شـما را جای بگشاید (در بهشت) و چون شما را گویند که برخیزید برخیزید، که خدا کسانی از شما را که ایمان آورده اند [به پایه ای] و کسانی را که دانش داده شـده اند به پایه ها بالا برد- مجادله: ۱۱»، و برای دانشـمند مؤمن جز ترفیع بر مؤمن غیر عـالم رضایت نـداده، همچنان که برای مؤمن جز ترفیع بر غیر مؤمن رضایت نـداده، بمن بگویید بدانم که آیا خداوند فرموده: «خدا کسانی از شـما را که ایمان آورده اند و کسانی را که دانش داده شده اند به پایه ها بالا برد» یا اینکه فرموده: خدا کسانی از شما را که دارای شرافت نسب هستند به پایه ها بالا برد «۱»؟! مگر خداوند خود نفرموده: «آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابر می باشند- زمر: ۹»؟! پس چگونه منکر این ترفیع من نسبت به این مرد؛ که خدا او را بالا برده، شده اید؟

بتحقیق شکست آن فلان فرد ناصبی با دلائل الهی که خداوند فقط به او تعلیم داده از هر شرفی در نسب بالاتر است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۴

عبّاسی گفت: ای زاده رسول خدا،

شما کسی را بر ما شرافت دادی که در نسب؛ در پایه و مکان ما نیست، حال اینکه تفضیل شرف نسبی از آغاز اسلام تا کنون پیوسته متداول بوده است.

حضرت فرمود: سبحان اللَّه! مگر عبّاس با أبو بکر بیعت نکرد در حالی که او «تیمی» بود و عبّاس «هاشمی»؟ مگر عبد اللَّه بن عبّاس گماشته عمر بن خطّاب نشد با اینکه او هاشمی پدر خلفای عبّاسی بود و عمر از قبیله عدی؟ و چرا عمر افراد دور از قریش را در شورای خلافت داخل کرد ولی از عبّاس صرف نظر نمود؟ اگر عمل ما مبنی بر ترفیع غیر هاشمی بر هاشمی منکر و غریب بوده پس شما باید منکر عمل عبّاس در بیعت أبو بکر شده و بر عبد اللَّه بن عبّاس در خدمت به عمر پس از بیعت با او خرده گیرید، اگر آن جایز بوده پس این هم جایز است،- با این فرمایشاتی که بر زبان آن حضرت جاری شد- مانند این بود که سنگ در گلوی هاشمی فرو رفته!!.

(۱) ۳۳۳- و نقل است که حضرت هادی علیه السّلام فرموده: اگر در پس غیبت امام قائم علیه السّلام علمائی نبودند که داعی بسوی او بوده و اشاره به او کنند، و با براهین الهی از او دفاع نمایند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۵

و بندگان مستضعف خدا را از دام ابلیس و اعوانش برهانند، و از بند نواصب (دشمنان اهل بیت) رهایی بخشند، همه مردم از دین خدا دست کشیده و مرتدّ می شدند، لکن علماء کسانی هستند که زمام قلوب شیعیان ضعیف ما را در دست داشته و مهار می کنند، همچون ناخدای کشتی که

سکّان آن را در دست دارد. این گروه همان شخصیتهای برتر و افضل در نزد خداوند با عزّت و جلال می باشند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۶

«احتجاج امام أبو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام» «در انواع علوم دینی»

«احتجاج امام أبو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام» «در انواع علوم دینی»

(۱) ۳۳۴- و به اسنادی که پیش از این ذکر شد امام حسن عسکریّ علیه السّلام در باره این آیه کریمه: «خداوند بر دلهاشان و بر گوشهاشان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده ای است و آنان را عذابی است بزرگ- بقره: ۷» فرمود: یعنی به نشانه ای علامت گذاری می شوند که هر کدام از فرشتگان وقتی به او نظر اندازند آنان را بشناسند چون ایمان نمی آورند، «و بر گوشهاشان» نیز همان علائم نهند، «و بر دیدگانشان پرده ای است»، چون از نگاه بدان چه تکلیف شدند اعراض نمودند، و از دستور قصور کردند، و از ایمان که بدان ملزم شدند جهل پیشه ساختند، و در نهایت همچون کسانی شدند که در مقابل دو چشمشان پرده ای است، زیرا خداوند عزّ و جلّ بسی بالا- و متعالی از صفات بیهودگی و فساد و مطالبه عباد بر آنچه قهراً منع ساخته است، بندگان را نه امر به چیرگی خود نموده و نه طیّ مسیری که به اجبار صدّ نموده، سپس در آیه فرمود: «و آنان را عذابی است بزرگ»، یعنی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۷

عذاب آخرتی که برای کافران مهیّا شده، و نیز در دنیا البتّه برای کسی که قصد اصلاح او را دارد مانند عذابی اصلاحی برای اینکه او را برای طاعت خود بیدار سازد، یا عذاب استئصال تا او را براه عدل و حکمت خود قرار دهد.

(۱) ۳۳۵- امام

حسن عسکریّ علیه السّلام در روایتی دیگر همان که در آیه قبل آمد در باره مهر بر دلهای کافران از حضرت صادق علیه السّلام با شرحی زیاد نقل کرده و ما بخاطر بیم از طولانی شدن این کتاب از ذکر آن صرف نظر کردیم.

(۲) ۳۳۶- و به اسنادی که پیش از این مکرّر گذشت از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که در باره این آیه کریمه: «آن [پروردگاری] که زمین را برای شما بستری و آسمان را بنائی ساخت و از آسمان آبی فرو آورد پس بدان از میوه ها روزی برای شما بیرون آورد، پس برای خدا همتایان قرار مدهید، و خود می دانید- بقره: ۲۲» فرمود: زمین را مناسب طبع شما و سازگار جسم شما قرار داد، نه داغ و سوزان که شما را بسوزاند، و نه سرد و یخ تا شما را منجمد کند، و باد آن نه چنان خوشبو است که از آن سر درد بگیرید و نه آنچنان بدبو که شما را اذیّت کند، و زمین نه همچون آب؛ نرم است که شما را غرق کند و نه آنچنان سخت که نتوانید در آن خانه بنا کنید و قبر حفر کنید، بلکه خداوند عزّ و جلّ آن مقدار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۸

صلابت و سختی در آن نهاده که برای شما نافع بوده تا بتوانید خود و ساختمانهایتان را بر آن نگه دارید و در آن خاصیّتی قرار داده تا برای خانه سازی و حفر قبر؛ و منافع بسیار دیگر برای شما مناسب باشد، پس بدین خاطر زمین را برای شما همچون بستر گردانیده است، (۱) سپس فرموده: «و آسمان

را بنایی ساخت» مراد از «بناء» در این آیه «سقف» است، سقفی که ماه و آفتاب و ستارگانش را به خاطر منافع شما در حرکت و چرخش درآورده است، سپس فرموده: «و از آسمان آبی فرو آورد» یعنی بارانی که از بالا فرو می فرستد تا به قلّه های کوه و تپّه و قعر درّه ها برسد سپس این باران را به صورتهای مختلف، ریز و تند، درشت و شدید و نم نم درآورد تا زمینها این بارانها را در خود فرا گیرد و این باران را یک جا نازل نفرمود که در این صورت تمام زمینها، درختان، کشت و زرع و میوه های شما نابود می شد.

و اینکه فرموده: «پس بدان از میوه ها روزی برای شما بیرون آورد» یعنی از آنچه از زمین می روید، برای شما رزق و روزی قرار داد، و در آخر آیه فرمود: «پس برای خدا همتایان قرار مدهید»، یعنی از بین بتهایی که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۹

عاری از عقل و شنوایی و بینایی و توانایی انجام کاری هستند، «و خود می دانید» که آن بتها قادر به عطای این نعماتی که خداوند به شما داده نیستند.

(۱) ۳۳۷- و به اسناد گذشته نقل است: امام حسن عسکریّ علیه السّلام در باره آیه: «و برخی از آنان امّی هستند که از کتاب ندانند مگر آرزوهای بیهوده [و تنها گمانهایی در سر پرورانده]- بقره: ۷۸» فرمود: امّی منسوب به مادرش می باشد، یعنی همان طور که از شکم مادرش خارج شده، نه خواندن و نه نوشتن می داند، «از کتاب نمی دانند»، مراد کتابی است که از آسمان نازل شده نه کتاب دروغین، ولی تمیز بین آن دو را نمی دهند، «مگر

آرزوهـای بیهوده» یعنی جز همـان که برایشـان خوانـده می شود و می گوینـد: این کتاب و کلام خـدا است، و اگر خلاف آن خوانـده شود هیـچ تشـخیص نمی دهنـد، «و تنهـا گمانهـایی در سـر پرورانـده»، یعنی تنها مطالبی که رؤسایشان بر گوشـشان از تکذیب محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در نبوّت او و امامت علیّ علیه السّلام سرور عترت او خوانده اند، و آنان فقط تقلید سران را می کننـد بـا اینکه تقلیـد پیشوایان بر آنان حرام شـده بود، «پس وای بر آنان که کتاب را به دست خود می نویسـند، آنگاه می گویند این از جانب خداست تا با آن بهایی اندك بسـتانند، پس وای بر آنان از آنچه با دست خویش نوشـتند و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند- بقره: ۷۹».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۰

(۱) حضـرت فرمود: اینان قوم یهود بودنـد، سـرخود صـفتی که پنداشـته بودنـد مربوط به محمّـد است نوشـتند در حالی که آن خلاف ویژ گیهای آن حضرت بود، و به مردم مستضعف خود گفتند: این خصوصیّت پیغمبر آخر الزّمان است: او فردی قد بلند، تنومند با شـکمی بزرگ، گردن ستبر، ریش قرمز (یا: سفیدی در موی سر) است- در حالی که آن حضرت خلاف آنها بود- و اینکه: او پانصـد سال پس از این زمان خواهـد آمـد، و از گفتن این بافته ها تنها قصـد ابقای ریاست خود بر آن ضـعفا و تداوم نفوذ بر آنان را داشـتند، و نفس خود را از زحمت خدمت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و خدمت علیّ و أهل بیت و خاصّان او باز می داشتند، پس خداوند عزّ و جلّ فرموده: «پس وای بر آنان از آنچه

با دست خویش نوشتند و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند» یعنی وای بر آنان از ذکر این صفات تحریف شده مخالف با صفت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و علیّ علیه السّلام، شدّت عذاب در بدترین مکانهای جهنّم برای ایشان باد، «و وای بر آنان» همان شدّت عذاب برای بار دوم اضافه به مرتبه نخست می باشد، از آن اموالی که اخذ می کنند وقتی عوام خود را بر کفر به محمّد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و انکار وصیّ و برادر او علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ولیّ خدا؛ ثابت داشتند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۱

(۱) سپس آن حضرت فرمود: مردی به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: اگر این مردم یهودی از تورات فقط همان که از علمای خود می شنوند نمی دانند بنا بر این راهی جز همان برایشان باقی نمی ماند، پس چطور خداوند ایشان را به تقلید کردن و قبول از علمای خود سرزنش نموده، و مگر نه این است که عوام یهود همچون عوام ما تقلید علمای خود می کنند؟

حضرت فرمود: میان عوام و علمای ما و عوام و علمای یهود از یک جهت فرق و تفاوت است و از جهتی برابری.

امّا از جهتی که آن دو با هم برابرند این است که خداوند؛ عوام ما را به تقلید از علمای خود همان طور مذمّت کرده که عوام و علمای یهود را سرزنش، و امّا از جهت افتراق ایشان نه.

آن مرد گفت: ای زاده رسول خدا، این مطلب را برایم بیان فرمایید.

حضرت علیه السّلام فرمود: بتحقیق عوام یهود صریحاً از کذب علمای خود و اکل حرام و رشوه و

تغییر احکام از واجبات آن با شفاعت و عنایت و تملّق و چاپلوسی با خبر بودند و با تعصّب شدیدی که آنان را از دینشان جدا کرده بود ایشان را شناخته بودند و اینکه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۲

آنان هر گاه تعصّب بخرج دهند حقوق همانها که بر ایشان متعصّب می شوند زایل می سازند، و اموال را به ناروا دهند، و بخاطر همانها بدیشان ظلم کردند، و نیک دانسته بودند که علمای ایشان دست به حرام می برند، و به ناچار با معارف قلوب خود به این نکته پی برده بودند کسی که رفتارش مانند علمای ایشان باشد فاسق است و جایز نیست بخاطر خدا تصدیق شود و نه بعنوان واسطه میان خلق و خدا، پس بخاطر اینکه تقلید کسانی را نمودند که آنان را شناخته بودند و افرادی که دانسته بودند؛ قبول خبرشان، و تصدیق حکایتشان، و عمل به مطالبی که به ایشان می رسد از افرادی که ندیده اند جایز و روا نیست، و واجب است که به خودشان فرو رفته و در باره امر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نیک بیندیشند، چرا که دلائل آن حضرت آشکارتر از آن است که مخفی بماند، و مشهورتر از آن است که برایشان آشکار نگردد.

(۱) و این چنین است عوام امّت ما؛ هر گاه از علمای خود فسق ظاهر، و تعصّب شدید و هجوم بر حطام دنیا و حرام آن را دریافتند، و نیز دیدند آنان بجای اصلاح طرفداران خود؛ کمر به نابودی ایشان بسته اند، و با اینکه به خواری و اهانت شایسته ترند مورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۳

احسان و نیکوکاری طرفداران خود واقع می شوند، در یک چنین

اوضاعی هر کدام از عوام ما از چنان فقهایی تقلید کند درست همانند یهودی خواهند بود که مشمول ذمّ خداوند بواسطه تقلید از فقیهانی فاسق خود شدند، پس هر فقیهی که مراقب نفسش بوده و حافظ دین خود است و با نفس خود مخالف است و مطیع امر مولی می باشد، بر عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند، و این شرائط تنها مشمول برخی از فقهای شیعی می گردد نه تمامشان، زیرا از هر که مرتکب عملی قبیح و فاحش همچون فقهای فاسق عامه گردد؛ مطلبی که از ما می گویند را قبول نکنید، و حرمتشان را نگه ندارید، و هر آینه بسیاری از مطالب منقول از ما دستخوش تخلیط شده، زیرا فاسقان گوش به کلام ما می دهند و از سر جهل تمام آن را تحریف می کنند، و از کمی شناختی که دارند مطالب را بر غیر آن می نهند، و جماعت دیگری نیز از سر عمد بر ما دروغ بندند تا از حطام ناچیز دنیا وسیله ای بدست آرند تا همان؛ شعله های آتش جهنّم را بر ایشان بیفزاید.

(۱) و گروهی از دشمنان مذهبند که قادر به قدح ما نیستند، برخی از علوم صحیح ما را می آموزند و آن را به شیعیان ما می رسانند، و از ما نزد دشمنان عیبجویی می کنند، و چندین برابر آن دروغ و چندین برابر آن اکاذیب بر ما می افزایند که ما از همه آنها پاک و بری

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۴

هستیم، ولی مع الأسف شیعیان تسلیم ما آن را می پذیرند بر اینکه آن از علوم و دانش ما است، پس گمراه شده و دیگران را به بیراهه کشند، و زیان و ضرر

این افراد بر شیعیان ضعیف ما از لشکر یزید بر حسین بن علیّ علیهما السّلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است، زیرا آنان هم روح را بتاراج می برند و هم اموال را به غارت.

و این گروه از علمای سوء ناصبی مذهبی هستند که خود را بظاهر از موالی ما و دشمن اعداء ما می شمارند، و شکّ و شبهه را بر شیعیان ضعیف ما وارد نموده و گمراهشان می سازند و مانع ایشان از رسیدن به مقصد حقّ می گردند، البتّه خدای تعالی از قلب هر کدام از این عوام دریابد که او هیچ قصدی جز نگهداری دین و تعظیم ولیّ خود ندارد این چنین فردی را هرگز در دست افراد ظاهر فریب کافر رها نسازد، بلکه مؤمنی را برایش برانگیزد تا او را به راه صواب آگاه سازد، سپس خداوند همو را توفیق پذیرش خود سازد، پس خداوند با این کار خیر دنیا و آخرت را برای او جمع می کند، و برای کسی که او را گمراه نموده لعن دنیا و عذاب آخرت را گرد می آورد.

(۱) سپس فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «اشرار علمای امّتم، همه را از من گمراه می سازند، دزدان راههای منتهی به ما می باشند، افرادی که نامهای ما را بر مخالفانمان می نهند، و انداد و همتایانمان را ملقّب به لقب ما می سازند، بر ایشان صلوات فرستند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۵

هر چند به لعن شایسته ترند، و ما را لعن می کنند در حالی که ما لبریز و غرقه کرامات خداوندی هستیم، و با صلوات خداوند و فرشتگان مقرّب بر ما از صلوات ایشان بر خود بی نیاز و مستغنی هستیم».

سپس فرمود: فردی

از أمير المؤمنين عليه السّلام پرسيد: بهترين خلق خدا پس از امامان هدايت و چراغهاى تاريكى كيست؟ فرمود: علما؛ البتّه اگر به صلاح رسيده باشند.

پرسيد: پس از ابليس و فرعون و نمرود، و بعد از جماعتى كه اسامى شما را بر خود مى نهند و گروهى كه خود را ملقّب به القاب شما مى كنند و امكنه شما را تصرّف كرده و در ممالك شما حاكم مى شوند؛ اشرار خلق خدا كيانند؟

فرمود: علما وقتى به فساد افتند، اينان اباطيل را ظاهر مى سازند و حقايق را كتمان مى كنند، و در باره ايشان خداوند فرموده: «خدا و لعنت كنندگان لعنتشان مى كنند. مگر آنان كه توبه كردند- بقره: ۱۶۰ و ۱۵۹».

(۱) ۳۳۸- و به اسنادى كه قبلًا ذكر شده از يوسف بن محمّد بن زياد؛ و علىّ بن محمّد بن- سيّار نقل است كه آن دو گفتند: به امام حسن پدر حضرت قائم عليهما السّلام عرض كرديم:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۶

عدّه اى نزد ما مى پندارند كه هاروت و ماروت دو فرشته اى بودند كه وقتى عصيان بنى آدم بسيار شد ملائكه آن دو را برگزيدند، و خداوند آن دو فرشته را با فرشته سومى به دنيا فرو فرستاد، و آن دو مجذوب زهره شدند و خواستند با او زنا كنند و شراب خوردند و آدم كشى كردند و خداوند آنان را در بابل عذاب فرمود و جادوگران؛ از آن دو سحر و جادو مى آموختند و خداوند آن زن را مسخ كرده به صورت اين ستاره يعنى زهره درآورد.

(۱) امام عليه السّلام فرمود: پناه بر خدا از اين سخنان! بتحقيق فرشتگان الهى در پرتو الطاف خداوند معصوم و محفوظ از كفر و اعمال

زشـتند، خود در باره اشان فرموده: «از فرمان خداونـد سـرپیچی نمی کننـد و آنچه امر شـده انـد انجام می دهند- تحریم: ۶»، و فرموده: «و او راست هر که در آسمانها و زمین است، و آنان که نزد اویند (یعنی فرشتگان) از پرستش وی گردنکشی و بزرگ منشـی نمی کنند و خسـته و مانده نمی شوند. شب و روز خدای را به پاکی می ستایند و سستی نمی کنند- انبیاء علیهم السّلام: ۲۰ و ۱۹»، و نیز در باره ملائکه فرموده:

«بلکه [آن فرشـتگان] بنـدگانی گرامی اند. که به گفتار بر او پیشـی نگیرند و آنان به فرمان او کار می کنند آنچه را پیش روی آنهاست و آنچه را واپس آنهاست می داند و جز برای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۷

کسانی که او پسندد و خشنود باشد شفاعت نمی کنند و از ترس او بیمناکند- انبیاء علیهم السّلام:

۲۶ تا ۲۸»، بنا به گفته ایشان خداونـد فرشـتگان را خلفای خود در زمین قرار داده و آنها همچون انبیاء در دنیا و ماننـد ائمّه می باشـند، در این صورت آیـا از انبیـاء و ائمّه قتـل نفس و زنـا و شـرب خمر سـر می زنـد؟! (۱) سـپس فرمـود: مگر نمی دانی که خداوند دنیا را از وجود پیامبر یا امامی از جنس بشـر باقی نگذاشته؟ مگر این آیه را نخوانده ای که [به رسول خود] می فرماید: «و پیش از تو ما کسی را نفرستادیم- یعنی به سوی خلق- مگر مردانی که از أهل شهرها که بدیشان وحی می کردیم- یوسف: ۱۰۹»، پس خود خبر داده که هیچ فرشته ای را به زمین مبعوث نفرموده تا ائمّه و حاکمان باشند، و فقط آنها را به سوی پیامبران الهی ارسال کرده.

آن دو گفتند: به آن حضرت علیه السّلام

عرض کردیم: پس با این بیان دیگر ابلیس ملک و فرشته نبوده است.

فرمود: نه، بلکه از جنّ بوده! مگر شما دو نفر این آیه را نشنیده اید که فرموده:

«و یاد آر آنگاه که به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید؛ پس سجده کردند مگر ابلیس که از جنّ بود- کهف: ۵۰»، پس خود خبر داده که او از جنّ بوده، و در این آیه فرمود: «و اجنّه را پیش از آن از آتش سوزان بی دود و نفوذکننده آفریدیم: حجر: ۲۷».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۸

و امام علیه السّلام فرمود: پدرم از جدّش رضا از پدران گرامش از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله برایم حدیث می کردند که آن حضرت فرموده: بی شکّ خداوند ما گروه آل محمّد را برگزید، و انبیاء را انتخاب کرد، و فرشتگان مقرّب را اختیار نمود، و این گزینش با توجّه به این مطلب بود که آنها کاری نخواهند کرد که بموجب آن از ولایت او خارج شده و از حفاظتش باز مانند، و از زمره افرادی که مستحقّ عذاب و نقمت او هستند درآیند.

آن دو گفتند: به آن حضرت عرض کردیم: از حضرت علیّ علیه السّلام برای ما نقل شده:

وقتی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله امامت آن حضرت را اعلام فرمود، خداوند ولایت او را بر هزاران هزار از فرشتگان عرضه داشت ولی آنان قبول نکردند و بدین خاطر پروردگار آنها را به قورباغه مسخ فرمود.

حضرت فرمود: پناه بر خدا! اینان بر ما دروغ و افترا می بندند، فرشتگان؛ رسولانی مانند سایر انبیای الهی به خلق می باشند، آیا از آنان کفر سر می زند؟ گفتیم: نه.

فرمود: ملائکه نیز همین طور

هستند، بتحقيق قدر و مرتبه ملائكه عظيم و امرشان بسيار با جلالت است.

(۱) ۳۳۹- و به اسناد گذشته نقل است كه همان دو نفر گفتند: در مجلس امام حسن پدر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۹

حضرت قائم عليهم السّلام حضور يافتيم، در آنجا يكى از أصحاب به آن حضرت عرض كرد:

يكى از برادران شيعه نزد من آمد، او مبتلا به جهالت عامه شده و آنان او را در مسأله امامت آزموده و قسم مى دهند، چه كند تا از دستشان نجات يابد؟

من به او گفتم: مگر چه مى گويند؟ گفت: مى گويند: «آيا معتقد هستى كه فلانى پس از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله امام است؟ و من چاره اى جز گفتن آرى ندارم و گر نه مرا به باد كتك مى گيرند، وقتى گفتم «آرى» مى گويند بگو: «بخدا سوگند»، پس من هم بديشان گفتم:

«نعم» و قصدم گفتن «نعماً» از انعام بود كه شامل شتر و گاو و گوسفند مى شود.

گفتم: اگر گفتند بگو «و اللَّه» تو بگو «ولّى»، يعنى: صرف نظر كرد از فلان كار، زيرا آنان پى نخواهند برد و تو جان سالم بدر برى.

پس بمن گفت: اگر بصورت واضح از من خواستند بگويم «و اللَّه» و ها را در آن آشكار كن؛ چه كنم؟

گفتم: بگو «و اللَّه» و ها را رفع بده (و خداوند)، زيرا در صورت عدم خفض (جرّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۰

لغت يا همان كسر دادن به هاء در اثر اضافه شدن به واو) يمين شمرده نمى شود، پس آن دوست مؤمنم رفت و پس از مدّتى نزد من آمده و گفت: همان مطالب را بر من عرضه داشته و مرا قسم دادند، و همان

طور که تو گفتی عمل کردم.

امام حسن عسکریّ علیه السّلام بدو فرمود: تو مشمول همان فرمایش رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله هستی که: «راهنمای به خیر همچون انجام دهنده آن است»، خداوند برای رفیق تو به جهت تقیّه ای که نمود به شمار افرادی از شیعیان و موالیان و دوستاران ما که تقیّه را بکار بسته اند برای او حسنه مکتوب فرموده، و به تعداد افرادی که تقیّه را ترک گفته اند نیز حسنه نوشته است، کمترین آن حسنه اگر با گناهان صد سال روبرو شود همه آمرزیده شود، و برای تو به جهت این راهنمایی و ارشاد همانند او حسنه خواهد بود.

(۱) ۳۴۰- و به اسنادی که پیش از این مکرّر گذشت از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرمود: آشناترین مردم به حقوق برادرانش و کوشاترین ایشان به ادای آن حقوق از بالاترین قدر و مرتبه نزد خداوند برخوردار است، و هر که در دنیا برای برادران خود تواضع کند او نزد خداوند از جمله صدّیقان و از شیعیان علیّ علیه السّلام خواهد بود، و روزی پدر و پسری از برادران مؤمن أمیر المؤمنین علیه السّلام نزد او آمدند، آن حضرت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۱

در حضور آن دو برخاسته و ضمن احترام و اکرام از ایشان آن دو را در صدر مجلس نشاند، و خود کنار این دو جلوس فرمود، سپس دستور شام داد و حاضر شد پس آن دو از آن غذا خوردند، سپس قنبر طشت و پارچی چوبی و حوله ای برای خشک کردن آورد و تا خواست از آن پارچ آب بر روی دست آن مرد بریزد آن حضرت

از جا جسته و پارچ را گرفت تا خود بر دستان آن دوست آب بریزد، با دیدن این صحنه آن مرد صورت به خاک غلطانده و گفت: (۱) ای أمیر المؤمنین، خدا مرا می بیند و شما بر دستان من آب می ریزید؟! حضرت فرمود: «بنشین و دستانت را بشوی، زیرا خداوند عزّ و جلّ تو را می بیند در حالی که برادری که هیچ امتیاز و فضیلتی بر تو ندارد به تو خدمت می کند و خداوند بواسطه این خدمت؛ خادمان او را در بهشت مساوی با ده برابر عدد مردم دنیا و بر همان حساب در نفرات مناطق و ممالکی که در آنجا است قرار دهد.

پس آن مرد نشست و حضرت علیّ امیر المؤمنین علیه السّلام بدو فرمود: تو را قسم به حقّ بزرگ من که نیک آن را می شناسی و بدان احترام می گذاری؛ و سوگند به تواضعت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۲

برای خدا که به همان سبب شما دو تن بخاطر آن جزا داد و مرا بدان ستود، تو را بدان خدمتی که برایت نمودم شرافت بخشید، از تو می خواهم وقتی دستان خود را با آرامش شستی همان گونه بشویی که انگار قنبر بر دستان تو آب می ریزد! آن مرد نیز همان کار را انجام داد.

(۱) پس از اتمام کار آن حضرت پارچ را به محمّد ابن حنفیّه داده و فرمود: ای فرزندم، اگر فرزند این مرد بتنهائی نزد من بود باز هم من روی دستش آب می ریختم، ولی خداوند امتناع دارد از اینکه میان پسر و پدر- وقتی هر دو در یک مجلس بودند- مساوی رفتار شود کند بلکه پدر بر روی دستان پدر آب

می ریزد و پسر بر پسر، پس محمّد ابن حنفیّه بر دستان پسر آب ریخت.

سپس امام حسن عسکریّ علیه السّلام فرمود: پس هر که در این خصلت از علیّ علیه السّلام تبعیّت و پیروی نماید او یک شیعه حقیقی است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۳

«احتجاج حضرت حجّت امام قائم، مهدی منتظر، صاحب الزّمان» «- صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الطّاهرین-»

«احتجاج حضرت حجّت امام قائم، مهدی منتظر، صاحب الزّمان» «- صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الطّاهرین-»

(۱) ۳۴۱- سعد بن عبد اللَّه گوید: گرفتار یک ناصبی مذهب شدم که در منازعه عقیدتی بسیار سخت گیر بود، باری پس از اتمام مناظره به من گفت: وای بر تو و بر یارانت! شما گروه رافضیان زبان به طعن مهاجرین و انصار می گشائید و منکر محبّت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر ایشان هستید، پس صدّیق کسی است که بسبب سبقتش در اسلام فوق تمام صحابه است، مگر نمی دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تنها بدین خاطر با او به غار رفت که آنچه بر خود هراس داشت بر او نیز همان داشت، و نیز برای آنکه می دانست او خلیفه امّتش خواهد شد، و با این کار خواست همان طور که جان خود را حفظ می کند او را نیز محافظت فرماید، تا مبادا اوضاع و احوال دین پس از او مختل شود و اسلام منتظم باشد، و اینکه علیّ علیه السّلام را در فراش خود گماشت برای این بود که نیک می دانست اگر او کشته شود اوضاع دین مختل نمی شود، چرا که در میان صحابه جایگزین او موجود است، و به هر جهت توجّهی به قتل او نکرد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۴

(۱) سعد گوید: من جوابهایی به

این کلام او دادم ولی مجابش نکرد.

سپس گفت: ای گروه رافضیان شما معتقدید که اوّلی و دوم از أهل نفاق بوده اند، و در اثبات آن استدلال به شب عقبه می کنید.

سپس به من گفت: بگو ببینم آیا اسلام آن دو از سر طوع و رغبت بود یا کراهت و اجبار؟ من نیز از پاسخ بدان احتراز نموده و در دل گفتم: اگر بگویم از سر طوع و رغبت بوده می گوید: در این صورت ممکن نیست که ایمان آن دو از سر نفاق بوده باشد، و اگر بگویم از سر اکراه و اجبار بوده، که در آن زمان هنوز اسلام نیرو و قوّتی نگرفته بود که اسلام آن دو از سر زور و اجبار بوده باشد، پس بدون هیچ پاسخی از نزد این فرد مخاصم مراجعت نمودم در حالی که از غصّه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود، پس از آن دست به قلم برده و در طوماری اقدام به نوشتن بیش از چهل مسأله غامض و مشکلی که جوابش را نمی دانستم نمودم، و با خود گفتم آن را از احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام است پرسش کنم، بهمین جهت بدنبال او رفتم ولی او رفته بود، من نیز بدنبال او رفته و در مکانی به او رسیدم، و حال خود را برایش باز گفتم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۵

(۱) به من گفت: با من به سامرّا بیا تا آن مسائل را از مولایمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام بپرسیم.

پس با او به سامرّا رفته تا اینکه رسیدم به درب منزل مولایمان علیه السّلام، اجازه ورود به منزل را گرفتیم و

آن حضرت اجازه فرمود، ما نیز داخل سرا شدیم و احمد بن اسحاق با خود انبانی داشت که آن را با یک عبای طبری پوشانده بود، و در آن حدود یک صد و شصت بسته دینار و درهم بود، و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود، باری وقتی ما داخل شده و دیدگانمان بر آن حضرت افتاد، سیمای او همچون ماه بدر می درخشید، و بر زانوی آن حضرت پسر بچّه ای نشسته بود که در نیکویی و زیبایی همچون ستاره مشتری بود و بر سر او دو زلف بود، و در مقابل او اناری از طلاـ مزیّن به نگین و جواهرات گرانبها بود که یکی از سران بصره به او اهدا کرده بود، و در دست مبارک او (امام عسکریّ علیه السّلام) قلمی بود که مطالبی را بر کاغذی می نوشت، و هر بار که قصد نوشتن را می فرمود آن پسر بچّه دست او را می گرفت و آن حضرت نیز آن انار طلایی را رها می ساخت تا بدنبال آن رود و آن حضرت بتواند کتابت خود را انجام بدهد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۶

(۱) سپس احمد بن اسحاق عبای طبری را گشود و انبان سر بمهر خود را در مقابل امام عسکریّ علیه السّلام نهاد. مولایمان به پسر بچّه نگریسته و فرمود: مهر از هدایای شیعیان و دوستان خود بردار.

او گفت: مولای من! آیا جایز است دستی پاک و مطهّر به هدایا و اموالی آلوده دراز شود؟! سپس ادامه داد: ای ابن اسحاق! محتویات انبان را بیرون آور تا من حلال و حرام آن را جدا کنم، سپس اوّلین کیسه ای که خارج ساخت آن پسر

بچّه گفت: این مـال فلانـی از فلانـن محلّه در قم شامل شـصت و دو دینار است که چهل و پنـج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سـنگلاخی است که صـاحبش آن را از پـدر خود به ارث برده و چهـارده دینار آن مربوط به بهای هفت جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکّانها است.

مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام فرمود: راست گفتی پسر جان! اکنون آن مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدام است.

پسـر بچّه گفت: در این مسـکوکات دیناری است منسوب به شهر ری (رازی) که تاریخ آن فلان سال است که نصف نقش آن محو شـده و سه قطعه طلای آملی بوزن یک دانق و نیم در این کیسه می باشـد، که این مقدار از آن حرام است، و علّت تحریم آن این

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۷

است که صاحب آن در فلان سال و فلان ماه به یکی از همسایگان بافنده خود یک من و یک چارک نخ داده که آن را ببافد، و مـدّت زمان زیادی از آن گذشت تا اینکه دزدی آن را به سـرقت برد و بافنده خبر دزدی را به او رسانید ولی او قبول نکرد و تصـدیقش ننمود و غرامت آن را یـک من و نیم نـخ بـاریکتر از وی بازسـتانده است و از آن جـامه ای بافته که این دینار و آن قطعه طلاـی آملی بهـای آن است، و چون سـر کیسه را بـاز کرد در آن دینـار و طلای آملی را همان گونه که گفته بود یافت، سپس کیسه دیگری را باز کرد.

(۱) آن پسر بچّه گفت: این کیسه متعلّق به فلانی از فلان

محلّه قم است، و مسکوکات آن پنجاه دینار است و در خور ما نیست که دستانمان را بدانها نزدیک کنیم.

گفت: برای چه؟ گفت: زیرا این سکّه های طلا بهای گندمی است که آن گندم متعلّق به صاحب آن و تعدادی زارع است، ولی او سهم خود را با پیمانه تمام برداشته امّا سهم زارعان دیگر را با پیمانه ناتمام داده است- در اینجا مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام فرمود: پسر جان راست گفتی!.

سپس افزود: ای پسر اسحاق، این کیسه ها را برداشته و به صاحبان آنها برسان یا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۸

سفارش به رساندن آنها بکن، زیرا ما نیازی بدانها نداریم.

سپس گفت: جامه آن پیرزن را بیاور.

(۱) احمد بن اسحاق گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و تا احمد بن اسحاق رفت آن جامه را بیاورد مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام نظری به من انداخته و فرمود: ای سعد تو برای چه آمدی؟

گفتم: احمد بن اسحاق مرا تشویق به زیارت شما نمود، امام فرمود: پس سؤالاتی که قرار بود از من بپرسی چه؟! گفتم: آنها نیز بر حال خود باقی است، فرمود: آنها را از نور دیده ام- و با دست مبارکش به آن پسر بچّه اشاره فرمود- هر چه می خواهی بپرس، گفتم: ای مولای ما و ای فرزند مولای ما! برای ما نقل است که: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مسئولیت طلاق همسران خود را بر عهده أمیر المؤمنین علیه السّلام نهاد، تا جایی که در روز جمل به دنبال عائشه فرستاده و به او فرمود: تو با این فریب و نیرنگی که نمودی اسلام را در معرض هلاکت

قرار داده و از جهالت فرزندان خود را به لب تیغ نشاندی، اگر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۹

امتناع کنی تو را طلاق گویم!. حال؛ شما ای مولای من بفرمایید که معنی طلاقی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حکم آن را به أمیر المؤمنین علیه السّلام واگذار فرموده بود چیست؟ (۱) فرمود: خدای تعالی قدر و مرتبه همسران پیامبر را بزرگداشته و ایشان را مشرّف به امّ المؤمنینی نمود، پس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای أبو الحسن! این شرف برای آنان تا زمانی که بر طاعت خداینـد باقی است، پس هر کدامشان بعد از من با شورش بر تو از فرمان حقّ سر بر تافت او را از همسران طلاق بده و شرف امّ المؤمنینی را از او ساقط ساز.

سپس پرسیدم: بفرمایید مراد از آن فاحشه مبیّنه ای که در صورت ارتکاب؛ شوهر حقّ دارد که زن را در ایّام عدّه اش از خانه خارج سازد چیست «۱»؟

فرمود: مراد از آن فاحشه مساحقه است نه زنا، زیرا در صورت ارتکاب زنا بر او حدّ جاری شود، و مردی که می خواسته با او ازدواج کند نبایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد، و اگر کسی مرتکب مساحقه شود باید سنگسار گردد، و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۰

سنگسار شدن خواری است، و هر که را خداوند امر به رجم او کرده باشد او را خوار ساخته است و شایسته نیست هیچ کس با وی نزدیکی نماید.

(۱) سپس پرسیدم: ای زاده رسول خدا! در این فرمایش خداوند به پیامبرش موسی علیه السّلام: «پاپوش خویش بیرون کن، که تو در وادی مقدّس طوی

هستی- طه: ۱۲» بفرمایید که جنس آن (نعلین) از چه بوده زیرا فقهای فریقین می پندارند آن از پوست مردار بوده؟ (و به همین خاطر امر به درآوردن آن شد).

حضرت فرمود: هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوّتش جاهل فرض کرده، زیرا مطلب از دو حال خارج نیست: یا نماز موسی در آن پاپوش جایز بوده یا نه، اگر جایز بوده، پس پوشیدن آن برای موسی در آن بقعه نیز روا بوده، هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر بوده باشد، و اگر اصل نماز در آن ناروا بوده لازم آید که موسی حلال و حرام را نشناخته، و ندانسته که نماز در چه لباسی جایز است و در چه جامه ای جایز نیست، و این خود کفر است.

پرسیدم: مولای من! تأویل آن را بفرمایید؟

فرمود: زمانی که موسی علیه السّلام در وادی مقدّس بود عرضه داشته: خدایا من محبّت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۱

خود را برای تو خالص ساختم و قلب خود را از غیر تو شستم- و او خانواده اش را بسیار دوست می داشت- پس خداوند تبارك و تعالی بدو فرمود: «نعلین را از پای درآور- طه:

۱۲» یعنی: محبّت خانواده ات را از قلب خود قطع کن «۱»؛ اگر واقعاً محبّت و دوستی تو برای ما خالص است و قلبت از میل به غیر من شستشو داده شده است!.

پرسیدم: مرا از تأویل «کهیعص» با خبر بفرمایید؟ (۱) فرمود: این حروف از اخبار غیب است، خداوند بنده خود زکریّا را بر آن واقف فرمود، سپس آن را برای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نقل فرمود، و داستانش از این قرار بود که زکریّا

علیه السّلام از پروردگارش خواست که نامهای پنجگانه را به او بیاموزد، پس جبرئیل نازل شده و آنها را بدو آموخت، و زکریّا را رسم بر این بود که هر گاه یاد محمّد و علیّ و فاطمه و حسن علیهم السّلام می افتاد اندوهش برطرف می شد و گرفتاریش زایل می گشت، ولی هر گاه نام مبارک حسین علیه السّلام را ذکر می کرد بغض و اندوه گلویش را می گرفت و می گریست و نفسش بند می آمد.

روزی عرضه داشت: بار إلها! چرا وقتی نام آن چهار بزرگوار را یاد می کنم با ذکر نام ایشان تسلیت یافته و اندوهم بر طرف می شود، ولی بمحض یاد حسین سرشک غم از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۲

دیدگانم روان شده و ناله ام بلند می شود؟! پس خداوند این گونه او را از قصّه اش باخبر ساخته و فرمود: «کهیعص»، پس حرف کاف نام «کربلا» است، و حرف هاء «هلاک شدن عترت» است، و یاء «یزید» همو که به حسین ظلم می کند، و «ع» «عطش و تشنگی» است، و صاد «صبر» و مقاومت او است.

زکریّا بمحض شنیدن آن فرمایشات تا سه روز نمازگاه خود را ترک نگفت و مانع مردم از ورود بدان جا شد، و پیوسته زار زار گریست و نالید، و نوحه او چنین بود: (۱) خدایا! آیا بهترین فرد خلقت را به مصیبت اولادش دردمند می سازی؟! خدایا! مگر این مصیبت را در آستان او نازل می کنی؟! خدایا! مگر جامه این مصیبت و اندوه را بر علیّ و فاطمه می پوشانی؟! خدایا! آیا اندوه و درد این مصیبت را بر ساحت آن دو نازل می کنی؟! سپس عرضه داشت: خدایا! فرزند پسری روزی ام فرما تا در کهنسالی دیدگانم بدان

روشن شود، سپس مرا شیفته او گردان، آنگاه مرا بواسطه آن همچنان که محمّد حبیب خود را دردمند ساختی سرا پای وجودم را دردمند ساز!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۳

(۱) پس خداوند نیز یحیی را روزی اش ساخته و زکریّا را بدو دردمند نمود. و ضمناً مدّت بارداری یحیی همچون حسین شش ماه بود.

پرسیدم: مولای من! بفرمایید چه چیزی مردم را از انتخاب امام برای خود ممنوع ساخته؟.

فرمود: گزینش امام مصلح یا فاسد؟ گفتم: امامی مصلح.

فرمود: آیا امکان دارد منتخب اینان بر مفسد قرار گیرد؛ زیرا هیچ کس از درون دیگری مطّلع نیست که صلاح است یا فساد؟ گفتم: آری ممکن است.

فرمود: علّت همین می باشد، آیا برایت علّت دیگری بیاورم تا عقلت آن را بپذیرد؟

گفتم: آری.

فرمود: بگو ببینم، پیامبران الهی که خداوند ایشان را برگزیده و بر آنان کتاب نازل ساخته و با وحی و عصمت تأییدشان فرموده تا پیشوایان امّتها باشند چگونه افرادی هستند؟ آیا افرادی همچون موسی و عیسی علیهما السّلام که خود پیشوایان امّتند با وفور عقل و کمال علمی دارند آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن انتخاب کنند؟ گفتم: نه ممکن نیست.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۴

(۱) فرمود: این موسی کلیم اللّه است با تمام عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و بزرگان سپاهش برای میقات پروردگارش هفتاد مرد را برگزید و هیچ تردیدی در ایمان و اخلاص اینان نداشت، امّا منافقان را برگزید، خدای تعالی می فرماید: «و موسی از قوم خود هفتاد مرد برای وعده گاه ما برگزید- اعراف: ۱۵۵»، و چون مشاهده کردیم که منتخب «پیامبر برگزیده خداوند» افسد بوده و نه اصلح،

حال اینکه می پنداشته آنان اصلح هستند، از همین جا پی می بریم که انتخاب تنها از دانای به درون سینه ها و ضمائر و سرائر مردم ساخته است، و انتخاب و گزینش مهاجران و انصار ارزشی ندارد در جایی که برگزیده پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند.

سپس مولایمان فرمود: ای سعد! هر که- در مقام خصم تو- ادّعا کرد که «رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله با برگزیده این امّت به غار رفت زیرا که او همان گونه که بر جان خود در هراس بود بر جان او نیز بیم داشت زیرا می دانست که او جانشین و خلیفه او خواهد بود و قرار هم نبود با کسی غیر از او پنهان و مخفی شود، و اینکه برای این علیّ علیه السّلام را در فراش خود خواباند زیرا می دانست خللی که از قتل أبو بکر پیش می آید از کشته شدن او واقع نخواهد شد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۵

زیرا فردی که جانشین علیّ باشد در میان صحابه موجود است»، چرا تو با این کلام او را نقض نکردی که: «مگر شما معتقد نیستید که رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: «خلافت پس از من سی سال است» و این سی سال؛ مدّت عمر خلفای راشدین (أبو بکر، عمر، عثمان و علیّ) است، زیرا اینان بنا بر اعتقادتان خلفای رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله می باشند؟ زیرا گریزی جز گفتن آری نداشت.

(۱) و اگر مطلب این باشد که أبو بکر خلیفه پس از او باشد بنا بر این سه خلیفه بعدی نیز خلیفه امّت او هستند، پس برای چه تنها یک خلیفه (أبو

بكر) را به غار برد و آن سه را نبرد؟ پس بواسطه ترك آن سه و تخصيص أبو بكر به همراهى خود آنها را خوار ساخته، زيرا حقّ اين بود كه همان رفتارى كه با أبو بكر فرموده با ديگران نيز داشته باشد، با اين كردار حقوقشان را ناچيز شمرده و دلسوزى را بر ايشان ترك گفته پس از آنكه بر آن حضرت واجب بود بنا بر ترتيب خلافتشان بر آنان همان كند كه در باره أبو بكر انجام داد «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۶

(۱) و امّا پاسخ به مطلبى كه خصم تو گفت كه آيا اسلام آن دو با ميل و رغبت بوده يا زور و اجبار، چرا نگفتى اسلام آن دو از روى طمع بوده، زيرا آن دو با يهوديان مجالست داشتند و از پيشگوئيهاى تورات و كتابهاى گذشتگان از خروج محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و استيلاى او بر عرب و پايان كار او خبردار مى شدند، و ايشان پيشگويى كرده بودند كه محمّد بر عرب مسلّط مى شود همان گونه كه بخت نصّر بر بنى اسرائيل مسلّط شد جز آنكه محمّد ادّعاى نبوّت مى كند ولى او عارى از نبوّت بود. بنا بر اين وقتى امر رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله ظاهر و آشكار شد نزد وى شتافته و او را در شهادت لا إله إلّا اللَّه و محمّد رسول اللَّه؛ يارى كردند به طمع آنكه چون امور او استقرار يافت و خيالش راحت شد و ولايتش استقامت گرفت هر كدام به حكومت شهرى برسند، ولى چون تيرشان به سنگ خورد با همگنان خود در شب عقبه ايستادند و به بالاى

آن گردنه رفتند تا مرکب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله را پس از صعود به آنجا ساقط كنند تا آن حضرت هلاک گردد، ولى خداوند متعال آن حضرت را از كيد ايشان محفوظ داشت و آنان نتوانستند كارى از پيش ببرند، و حال آن دو همچون رفتار طلحه و زبير بود آن هنگام كه نزد علىّ عليه السّلام رسيدند و به طمع آنكه هر كدام به ولايت شهرى برسند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۷

با آن حضرت بيعت كردند، ولى چون تيرشان به سنگ خورد و از رسيدن به ولايت نوميد شدند بيعت او را شكسته و بر آن حضرت شورش كردند، تا عاقبت كارشان به همان جا ختم شد كه سرانجام هر عهدشكنى است.

(۱) سپس مولايمان امام عسكرىّ عليه السّلام براى نماز خود برخاست و همراهش حضرت قائم عليه السّلام نيز بلند شدند، و من نيز از نزد آن دو بزرگوار خارج شده و در جستجوى احمد ابن اسحاق برآمدم، ناگاه او با چشمى گريان با من روبرو شد، به او گفتم: چرا تأخير كردى و چه چيز تو را به گريه انداخته؟

گفت: آن جامه اى كه مولايم مطالبه اش نمود را گم كرده ام. گفتم: مشكلى نيست، خودت به آن حضرت خبر بده.

او نيز بر امام عليه السّلام وارد شد و با چهره اى خندان بيرون آمد در حالى كه بر محمّد و أهل بيت او صلوات مى فرستاد، گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را بصورت باز و گشاده زير دو قدم مبارک مولايم ديدم كه بر آن نماز مى گزارد.

سعد گويد: بر اين مطلب حمد و ثناى الهى را بجا آورديم، و از آن روز به

بعد چندين بار در منزل خدمت مولايمان رسيديم ولى آن پسر بچّه را نزد او نديديم، و چون روز

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۸

خداحافظى رسيد من با احمد بن اسحاق و جماعتى از شيوخ شهرمان نزد آن حضرت شرفياب شديم، و احمد بن اسحاق در برابر امام عليه السّلام ايستاده و گفت: (۱) اى زاده رسول خدا، وقت رحيل و كوچ رسيده، و محنت شدّت يافته، و ما همگى از خداوند مى خواهيم تا بر جدّ بزرگوارت محمّد و بر پدرت علىّ و بر مادرت فاطمه زهرا؛ سرور زنان و بر دو آقاى بهشتى؛ عمو و پدرت، و بر تمام امامان پاك پس از آن دو؛ پدرانت و بر شخص شما و بر فرزندت صلوات فرستد، و اميدواريم كه خداوند شما را برترى بخشد و دشمنانتان را سركوب كند و اين ملاقات را آخرين ديدار ما قرار ندهد.

گويد: وقتى او اين كلمات را بر زبان راند مولايمان گريست بحدّى كه سرشك از ديدگانش جارى شد، سپس فرمود:

اى پسر اسحاق، در دعا خود را به تكلّف ميانداز، زيرا تو در همين سفر به ملاقات خدا خواهى رفت! با شنيدن اين مطلب احمد بيهوش نقش بر زمين شد، و چون حالش جا آمد گفت:

تو را بخدا و به حرمت جدّت كه خرقه اى به من عطا فرماييد تا آن را كفن خود سازم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۹

آن حضرت نيز دست مباركش را به زير بساط برد و سيزده درهم بيرون آورده و فرمود: (۱) اين را بگير و آن را جز براى خودت خرج نكن كه خواسته ات را از دست نخواهى داد، و خداى تعالى پاداش نيكوكاران را ضايع نمى كند.

سعد

گفت: وقتی از خدمت آن حضرت مرخص شدیم در راه بازگشت سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد تب کرد، و شدّت بیماری به حدّی رسید که از ادامه حیات نااميد گشت، چون به شهر حلوان رسیدیم و در یکی از کاروانسراهای آن مستقر شدیم احمد در پی یکی از همشهریانش که ساکن آنجا بود فرستاد، سپس گفت: یک امشبی از نزد من بیرون روید و مرا تنها گذارید! ما نیز از نزدش بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم.

سعد گفت: حوالی صبح اندیشه ای مرا از خواب بیدار ساخته و دو چشمم را باز کردم، ناگاه دیدم «کافور» خدمتکار امام أبو محمّد حسن عسکریّ علیه السّلام است و می گوید: «خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به خوبی جبران فرماید ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، پس برای دفن او از جای برخیزید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۰

زیرا جایگاه او در نزد سرورتان از همه شما گرامی تر بود» سپس از دیدگان ما نهان شد، ما نیز با گریه و ناله و زاری بر بالینش حاضر شدیم و حقّ او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ گشتیم، خدای او را رحمت کناد!.

(۱) ۳۴۲- شیخ مورد اطمینان أبو عمرو العمری رحمه اللّٰه گوید: میان أبو غانم قزوینی و گروهی از شیعیان مشاجره ای در مورد «خلف» رخ داد، و ابن ابی غانم ذکر کرد که أبو محمّد علیه السّلام در گذشته و هیچ جانشینی ندارد، باری پس از آن همگی طیّ ارسال نامه ای به ناحیه مقدّسه (توسّط وکلای آن حضرت) او را از مشاجره ای

که میانشان رخ داده باخبر ساختند.

پس پاسخ نامه آنان به خطّ مبارک آن حضرت علیه السّلام این گونه رسید:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم؛ خدا ما و شما را از گیر و دار فتنه ها سلامت بدارد، و به ما و شما روح یقین عطا فرماید، و تنها ما و شما را از بازگشت ناخوشایند پناه دهد، همانا ارتیاب گروهی از شما در مسائل دین نزد من رسیده، که کارشان به شکّ و تردید در باره والیان امرشان افتاده، پس این مطالب موجب غم و اندوه ما برای شما شد نه برای خودمان، و ما را در باره شما ناخوش داشت نه برای خودمان، چرا که خداوند با ما است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۱

و ما نیازی بجز او نداریم، و حقّ با ما است و هرگز تنهایی و خذلان دیگران ما را به هراس نیندازد، و ما ساخته و پرورش یافته و رهین منّت پروردگار خویش هستیم؛ و مردم پرورش یافته و تربیت شده مایند.

(۱) آهای! شما را چه شده که در دام شکّ و تردید افتاده اید، و در حیرت و آشفتگی وارونه شده اید؟! مگر این آیه را نخوانده اید که خدای تعالی فرموده: «ای کسانی که ایمان آوردید خدا را اطاعت کنید و رسول را فرمان برید و صاحبان امر را- نساء: ۵۹»؟! مگر از احادیث و اخباری که از ما بشما رسیده به آنچه اکنون و در آینده برای امامان شما از گذشته و باقی آنان رخ خواهد داد وقوف نیافته اید؟ مگر ندیدید که چگونه خداوند از زمان آدم علیه السّلام تا ظهور امام ماضی (حسن عسکریّ) علیه السّلام برای شما سنگرهایی قرار داده تا بدانها پناه

گیرید، و نشانه ها و علائمی تا بدانها راه یابید؟ هر وقت نشانه ای غائب شد نشانه و علم دیگری نمایان گشت، و هر گاه ستاره ای غروب نمود ستاره دیگری طلوع کرد، پس زمانی که خداوند او را قبض روح فرمود شما پنداشتید که خداوند دین خود را ابطال کرده و سبب میان خود و خلقش را بریده، هرگز! این گونه نبوده و نخواهد بود، تا اینکه رستاخیز بر پا شود و امر خدا ظاهر گردد در حالی که شما خوش ندارید، و بی شکّ امام ماضی علیه السّلام سعید و فقید بر منهاج و جای پای پدرانش علیهم السّلام درگذشت،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۲

و در میان ما است وصیّت و علم او، و از اوست خلف و کسی که جانشین او شد، و جز فرد ستمکار گنهکار فرد دیگری در موضع او با ما منازعه نمی کند، و جز ما ادّعای آن را نکند مگر أهل انکار و کفر باشد، و اگر ملاحظه مغلوب شدن امر خدا و آشکار گشتن سرّ الهی نبود، چنان حقّ ما برای شما ظاهر می گردید که عقلهاتان حیران گردد و تردیدتان برطرف شود، ولی مشیّت خداوند بشود و هر چیزی که در لوح محفوظ مرقوم است تحقّق خواهد یافت، پس شما هم از خدا بترسید و تسلیم ما شده و کارها را بما واگذارید، و بدانید که هر خیری از ما به مردم می رسد، برای اطّلاع از آنچه بر شما پوشیده است اصرار مورزید، و به چپ و راست میل نکنید، مقصد خود را با دوستی ما بر اساس راهی که روشن است به سمت ما قرار دهید، من هر آنچه لازمه نصیحت

و خیرخواهی بود برایتان گفتم و خود خداوند بر من و شما شاهد است. و اگر محبّتی به شما نداشتم و صلاح شما را نظاره نمی کردم، و به جهت ترحّم و شفقت بر شما نبود، گفتگوی با شما را ترک می گفتم، و فعلًا ما از مخاطبت با شما سرگرم ماجرایی هستیم که گرفتار منازعه با ظالمی درشتخوی و گمراه شده ایم «۱»، همو که پیرو هوی و هوس خود، مخالف پروردگارش است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۳

و ادّعای چیزی که متعلّق به او نیست می کند، ظالمی است غاصب؛ منکر حقّ کسی شده که از طرف خدا مفروض الطّاعه است.

(۱) و دخت گرامی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله الگوی خوبی برای شما است، و در آینده فرد جاهل دست از عمل بردارد، و کافر خواهد فهمید که عاقبت نیکوی این منزلگاه از آن کیست.

امیدوارم خداوند از ناحیه رحمت خود ما و شما را از مواضع خطر و از بدیها و آفات و امراض حفظ فرماید، زیرا تنها او سرپرست این امور و قادر بر آنچه می خواهد است، و برای ما و شما ولیّ و حافظ می باشد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تمام اوصیا و اولیا و مؤمنین باد، و صلوات و سلام خداوند بر محمّد و آل او باد!.

(۲) ۳۴۳- سعد بن عبد اللَّه گوید: احمد بن اسحاق اشعریّ گفت: یکی از شیعیان بنزد من آمده و گفت: جعفر بن علیّ (جعفر کذّاب) نامه ای به وی نوشته و خود را امام دانسته و ادّعا کرده بود که: امام بعد از پدرم من هستم، و علم حلال و حرام و آنچه مورد احتیاج

مردم است و سایر علوم همه و همه در نزد من است.

احمد بن اسحاق گفت: وقتی آن نامه را خواندم مکتوبی در این خصوص به ناحیه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۴

مقدّسه حضرت صاحب الأمر نوشته و نامه جعفر [کذّاب] را هم در جوف آن گذارده ارسال داشتم، سپس جواب آن بدین گونه از ناحیه مقدّسه حضرت صادر شد: (۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خداوند تو را پاینده بدارد. مکتوب تو و نامه ای را که در جوف آن گذارده و فرستاده بودی بمن رسید و از تمام مضمون آن به اختلاف الفاظش و خطاهای چندی که در آن روی داده است؛ مطّلع گشتم! اگر بدقّت در آن مینگریستی تو نیز متوجّه برخی از آنچه من از آن نامه فهمیدم می شدی! پروردگار بی شریک و پرورش دهنده موجودات را بر نیکی و خیری که در باره ما نموده و فضیلتی که به ما داده است، سپاسگزارم که همیشه حقّ را کامل می گرداند، و باطل را از میان می برد، او بر آنچه من اکنون می گویم گواه است و در روز قیامت که جای تردید نیست، وقتی در پیشگاه ذات الهی اجتماع نمودیم و از آنچه ما در باره آن اختلاف داریم سؤال کرد، گواهی به صدق گفتار من خواهد داد.

آنچه می خواهم بگویم این است که خداوند صاحب نامه (جعفر کذّاب) را نه بر کسی که نامه به او نوشته؛ نه بر تو و نه بر هیچ یک از مخلوق؛ امام مفترض الطّاعه قرار نداده و اطاعت و پیمان او را بر هیچ کس لازم ندانسته است، و من بزودی مطالبی را برای شما روشن می گردانم که بخواست خدا بدان اکتفا

کنید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۵

(۱) ای احمد بن اسحاق، خدا تو را رحمت کند، خداوند بندگانش را بیهوده نیافریده و سرنوشت آنان را مهمل نگذاشته است، بلکه ایشان را با قدرت کامله خود آفریده و به آنان چشم و گوش و دل و فکر عطا فرموده، آنگاه پیغمبران را به منظور بشارت به وعده خداوند و ترساندن آنان از نافرمانی الهی به سوی آنان فرستاد، تا ایشان را به اطاعت او وادارند و از معصیتش نهی کنند، و آنچه را از ایشان از امر خداوند و دینشان نمی دانند به آنان بفهماند. سپس بواسطه فضل و دلائل آشکار و براهین روشن و علائم غالبه کتابهایی بر آنان نازل فرمود و فرشتگان را بسوی ایشان فرستاد، تا آنان میان خدا و پیغمبران واسطه و فرمانبر باشند.

یکی را خلیل و دوست خود گرفت و آتش را بر وی گلستان کرد، و دیگری را مخاطب خود ساخت و با وی سخن گفت و عصایش را اژدهای آشکاری گردانید، و دیگری به اذن پروردگار مرده را زنده کرد و هم به اجازه او افراد لال و پیس را شفا داد.

دیگری را منطق الطّیر موهبت کرد و سلطنت بر همه چیز داد، آنگاه محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را بعنوان رحمتی برای جهانیان برانگیخت و نعمت خود را با طلوع او بر مردم تمام کرد، و طومار نبوّت را با وجود مبارکش مهر نمود و او را به سوی همه مردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۶

فرستاد و از راستگویی او آیات و علامات آشکار خود را ظاهر ساخت، سپس وی را در حالی که پسندیده و نیکبخت بود قبض روح

کرد. آنگاه خداوند منصب خلافت او را برای برادر و پسر عمو و جانشین و وارث او علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و بعد از او برای جانشینان وی که از نسل او بودند یکی پس از دیگری قرار داد، تا دین خود را بوسیله آنان زنده گرداند و نور خود را کامل کند، و میان آنان و برادران و اولاد عموی آنان و مردم طبقه پائین از کسان وی فرق آشکاری گذاشت تا بدان وسیله حجّت خدا از افراد عادی؛ و پیشوا از پیرو شناخته شود، زیرا خداوند امام و حجّت خود را از ارتکاب گناهان حفظ کرده و از عیبها پیراسته گردانیده و از پلیدیها پاکیزه نموده و از شبهات منزّه کرده است. و ایشان را خزینه دار علم و امین حکمت و محلّ سرّ خود قرار داده و با دلائل تأیید فرموده است. اگر جز این بود مردم همه یکسان بودند، و هر بی سر و پائی دعوی «أمر اللّٰه» و منصب خدایی می کرد، و دیگر حقّ از باطل و عالم از جاهل امتیاز نمی یافت، (۱) این مفسد باطل (جعفر کذّاب) که بر خداوند دروغ بسته و ادّعای امامت دارد؛ نمی دانم به چه چیز خود نظر داشته است؟ اگر امید به فقه و دانائی در احکام دین خدا داشته است بخدا قسم او نمی تواند حلال را از حرام تشخیص بدهد، و میان خطا و صواب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۷

فرق بگذارد. و اگر به علم خود می بالیده، او قادر نیست که حقّ را از باطل جدا سازد و محکم را از متشابه تشخیص دهد، و حتّی از حدود نماز و وقت آن هیچ اطّلاعی

ندارد.

و اگر او به تقـوا و پرهيزكـارى خـود اطمينـان داشـته، خداونـد گـواه است كه او چهـل روز نمـاز واجبش را ترك كرد، به اين منظور كه با ترك نماز بتواند شعبده بازى را ياد بگيرد! شايد خبر آن به شـما هم رسـيده باشد. ظرفهاى شـراب او را همه كس ديـده است، علاوه بر اينها آثار و علائم نافرمانى وى از امر و نهى الهى، مشـهور و ثابت است. و اگر ادّعاى وى مبتنى بر معجزه است، معجزه خود را بياورد نشان دهـد، و اگر حجّتى دارد آن را اقامه نمايد، و چنانچه دليلى دارد ذكر كند! (١) خداوند عزّ و جلّ در قرآن فرموده: «به نام خداى بخشاينده مهربان. حاء، ميم.

فرو فرسـتادن اين كتاب از سوى خـداى تواناى بى همتا و داناى با حكمت است. ما آسـمانها و زمين و آنچه را ميان آنها اسـت نيافريـديم مگر بحقّ و [تا] سـرآمدى نامبرده، و كسانى كه كافر شدنـد از آنچه بيم داده شدنـد رويگرداننـد. بگو: مرا گوييد كه آنچه جز خـدا مى خوانيـد به من بنماييـد كه چه چيز از اين زمين- يـا كـدام بخش زمين- را آفريـده انـد يـا مگر در [آفرينش] آسـمانها شـركت داشـته انـد؟! اگر راسـتگوييد، براى من [دليلى از] كتابى كه پيش از اين [قرآن] آمـده باشد يا بازمانده اى از دانش [پيشينيان] بياريد.

الاحتجاج، ج ٢، ص: ۵٨٨

و كيست گمراه تر از كسـى كه به جاى خـدا كسـى را مى خوانـد كه تا روز رسـتاخيز او را پاسـخ نمى دهد و آنان از خواندن اينان بى خبرند؟ و چون مردم برانگيخته و فراهم شوند خدايان دشـمن آنان باشـند و پرستش ايشان را انكار كنند- احقاف: ۶- ١».

اى احمد بن اسحاق، خداوند

توفیقاتت را افزون کند آنچه را که گفتم از این زورگو (جعفر کذّاب) بپرس و او را بدین گونه امتحان کن و یک آیه قرآن را از وی بپرس که تفسیر کند، و یا از یک نماز واجبی سؤال کن تا حدود آن و واجبات آن را بیان نماید، و بخوبی پی به ارزش او ببری و نقص وی بر تو آشکار گردد، حساب او با خدا است، خداوند حقّ را برای اهلش حفظ کند و در جای خود قرار دهد، بعلاوه خداوند جز در حسن و حسین علیهما السّلام، امامت را در هیچ دو برادری قرار نداده است!. هر گاه خداوند بما اجازه دهد که سخن بگوئیم آن وقت حقّ آشکار و باطل از میان می رود، و تردید نیز در میان شما برطرف می شود، من راغب و مشتاق خداوند در روزگار کفایت و زیبایی صنع و ولایت اویم، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، و صلّى اللّه على محمّد و آل محمّد.

(۱) ۳۴۴- اسحاق بن یعقوب گوید: من از محمّد بن عثمان «۱» رحمه اللّه درخواست نمودم نامه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۹

مرا که مشتمل بر پاره ای از مسائل مشکل است به ناحیه مقدّسه تقدیم کند، پس از ارسال آن جوابی در پاسخ به پرسشهای من به خطّ مبارک حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام بدین مضمون بدستم رسید: (۱) خداوند تو را هدایت کند و بر اعتقاد حقّ ثابت بدارد، امّا اینکه پرسیده بودی که برخی از خاندان ما (سادات) و عموزادگان ما منکر وجود من هستند، پس این را بدان که بین خداوند و هیچ کسی قرابت و خویشی نیست، و هر کس

منکر وجود من باشد از من نیست و راهی که او می رود راه پسر نوح است.

و امّا راهی که عمویم جعفر و اولاد او نسبت به من پیش گرفته اند، راه برادران یوسف است.

و امّا فقّاع (آبجو) نوشیدنش حرام است ولی نوشیدن شلماب اشکالی ندارد.

و امّا اموالی که شما بما می رسانید ما آن را برای پاک شدن شما از گناهان قبول می کنیم، بنا بر این هر که می خواهد بما برساند و هر که نمی خواهد قطع کند، آنچه خداوند به ما داده است از آنچه شما می دهید بهتر است.

و امّا ظهور فرج، بسته بخواست خداوند است، و تعیین کنندگان وقت دروغگویند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۰

(۱) و امّا کسی که معتقد است که حسین کشته نشده، عقیده وی کفر و تکذیب حقیقت است، و ضلالت و گمراهی می باشد.

و امّا حوادث واقعه، در حلّ آنها به راویان احادیث ما مراجعه کنید، که اینان حجّت من بر شمایند و ما حجّت خدائیم.

و امّا محمّد بن عثمان عمری، پس خداوند از او و از پدرش در قبل خشنود باشد، زیرا او فرد مورد اعتماد من است و نامه اش نامه من می باشد.

و امّا محمّد بن علیّ بن مهزیار اهوازیّ، به همین زودی خداوند دل او را به صلاح می کشاند، و شکّ را از او برطرف می سازد، و امّا آن مالی را که برای ما فرستاده ای؛ نمی تواند مورد قبول ما واقع شود، مگر اینکه از حرام پاک و پاکیزه گردد، و پول زن خواننده هم حرام است، و امّا محمّد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما أهل بیت است.

و امّا أبو الخطّاب محمّد بن ابی زینب اجدع و اصحابش ملعون

می باشند، با أهل مقالات ایشان همنشین مشو، که من از آنان بیزارم، و پدرانم نیز بیزارند.

و امّا کسانی که اموال ما را می گیرند، اگر چیزی از آن را برای خود حلال بدانند و بخورند، مثل اینست که آتش خورده اند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۱

(۱) و امّا خمس برای شیعیان ما مباح است و برای ایشان تا هنگام ظهور ما حلال گشته است، تا بواسطه آن ولادتشان پاک باشد و پلید نشوند.

و امّا مردمی که از فرستادن آن اموال بنزد ما پشیمان شدند و در دین خدا شکّ کردند هر کس بخواهد آنچه بما داده به وی پس می دهیم ما احتیاجی به بخشش مردمی که در باره ما شکّ دارند نداریم.

و امّا علّت غیبت که واقع شده، خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را بد آید- مائده: ۱۰۱»، این را بدانید که هر کدام از پدران من بیعت سلطان طاغی زمان خود را بگردن داشت، ولی من زمانی که ظهور می کنم، بیعت هیچ یک از طاغیان روزگار را بگردن ندارم، و امّا کیفیت انتفاعی که مردم در غیبتم از من می برند، مانند انتفاع از آفتاب پنهان در ابرها است، من امان مردم روی زمین هستم، همان طور که ستارگان امان أهل آسمان می باشند پس درهای سؤال را از اموری که مورد لزوم نیست، ببندید و خود را برای دانستن چیزهایی که از شما نخواسته اند، به مشقّت نیاندازید، و برای تعجیل در فرج بسیار دعا کنید، زیرا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۲

دعا کردن در تعجیل فرج خود فرج است. سلام بر تو ای اسحاق

بن یعقوب و هر که طریق حقّ را پیروی کند باد! (۱) ۳۴۵- علیّ بن احمد دلّال قمّی گوید: میان گروهی از شیعیان اختلافی واقع شد، گروهی می گفتند: خداوند عزّ و جلّ خلقت و روزی رساندن را به ائمّه تفویض فرمود، و گروه دیگری معتقد بودند: این امری محال و ناشدنی است، بر خداوند چنین مطلبی روا و جایز نیست، زیرا آفریدن و خلقت تنها مختصّ خداوند عزّ و جلّ است و اجسام قادر به خلق اجسام نیستند، و گروه دیگری قائل بودند: بلکه خداوند ائمّه را بر این کار قادر ساخته و کار خلقت و روزی رساندن را بدیشان تفویض فرموده، و خلاصه میانشان در این موضوع مخالفت شدیدی رخ داد، تا اینکه یکی از میانشان گفت: چرا مسأله را به أبو جعفر محمّد بن عثمان بازگو نمی کنید و از آن نمی پرسید تا حقّ را برای شما در آن آشکار و واضح کند؟! زیرا او طریق و راه به صاحب أمر است. بنا بر این همه به أبو جعفر راضی شده و به پیشنهاد او جواب مثبت دادند، پس مطلب را در نامه ای مکتوب داشته و به او رساندند، و توقیعی به منظور ایشان از ناحیه خارج شد و نسخه اش این گونه بود:

بتحقیق خدای تعالی همو است که اجسام را آفریده، و روزیها را پخش کرده، زیرا او نه جسم است و نه در جسمی حلول نموده، هیچ چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بصیر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۳

و امّا ائمّه علیهم السّلام، از خداوند درخواست آفریدن می کنند و خداوند نیز می آفریند، و درخواست رزق و روزی می کنند پس خداوند روزی می رساند، اینها

را همه از جهت ایجاب درخواست و بزرگداشت حقّ ایشان کند.

(۱) ۳۴۶- شیخ صدوق ابن بابویه از محمّد بن إبراهیم طالقانی نقل می کند که گفت: من با گروهی که علیّ بن عیسی قصری یکی از ایشان بود نزد شیخ ابو القاسم حسین بن- روح «۱» رضی اللّه عنه بودم که مردی برخاسته و به او گفت: من قصد دارم در باره مطلبی از شما پرسشی کنم، او گفت: از هر چه خواهی بپرس.

گفت: بفرمایید آیا حسین بن علیّ علیهما السّلام ولیّ خدا بود؟ گفت: آری.

پرسید: بفرمایید مگر قاتل او- لعنه اللّه- دشمن خدا نبود؟ گفت: آری.

پرسید: آیا جایز است که خداوند عزّ و جلّ دشمن خود را بر دوستش مسلّط سازد؟

گفت: به جوابی که می دهم خوب گوش فراده، این را بدان که خدای تعالی نه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۴

با مشاهده عیانی به مردم خطاب نمی کند و نه با مشافهه با ایشان سخن می گوید، بلکه خداوند عزّ و جلّ رسولانی از جنس خودشان بر ایشان مبعوث می فرماید که همچون ایشان بشرند و اگر رسولانی از غیر صنف و صورتشان مبعوث می کرد از ایشان می رمیدند و کلامشان را نمی پذیرفتند و چون پیامبران به نزد آنان آمدند و از جنس آنان بودند طعام می خوردند و در بازارها راه می رفتند، گفتند: شما بشری مانند ما هستید و کلام شما را نمی پذیریم مگر آنکه معجزه ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنگاه خواهیم دانست که شما را به کاری اختصاص داده اند که ما بر انجام آن توانا نیستیم، آنگاه خدای تعالی برای آنان معجزاتی قرار داد که خلایق از انجام آن ناتوان بودند، (۱) یکی از

آنـان پس از انـذار و بر طرف سـاختن عـذر و بهـانه طوفان آورد و جمیع طاغیان و متمرّدان غرق شدنـد، و دیگری را در آتش افکندند و آتش بر او سـرد و سـلامت شد، و برای دیگری از سـنگ سخت ناقه بیرون آورد و از پستانش شیر جاری ساخت، و برای دیگری دریا را شکافت و از سنگ چشمه ها جاری ساخت و عصای خشک

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۵

او را اژدهایی قرار داد که سحر آنان را بلعید، (۱) و دیگری کور و پیس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده کرد و به مردم خبر داد که در خانه هایشان چه می خورنـد و چه ذخیره می کنند، و برای دیگری شقّ القمر شد و چهار پایانی مثل شتر و گرگ و غیر ذلک با وی سخن گفتند.

و چون این کارها را کردنـد و مردم امّتشان در کار آنان عاجز شدنـد و نتوانسـتند کاریماننـد ایشان انجام دهنـد خـدای تعالی پیـامبران را بـا این قـدرت و معجزات از روی لطف و از سـر حکمت گـاهی غالب و گاهی مغلوب و زمانی قاهر و زمانی دیگر مقهور ساخت، و اگر آنان را در جمیع احوال غالب و قاهر قرار می داد و مبتلا و خوار نمی ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می پرستیدند و فضـیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شـناخته نمی شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشـمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشند، نه گردن فراز و متکبّر، و

چنین کرد تا بندگان بدانند پیامبران نیز خدایی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۶

دارند که خالق و مدبّر آنهاست و او را بپرستند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجّت خدا ثابت و تمام گردد بر کسی که در باره آنان از حدّ درگذرد و برای آنان ادّعای ربوبیّت کند یا عناد و مخالفت و عصیان ورزد و منکر تعالیم و دستورات رسولان و انبیاء گردد، و «تا آن که [به گمراهی] هلاک می شود به حجّتی روشن هلاک شود و آن که [به هدایت] زنده می ماند به حجّتی روشن زنده بماند- انفال: ۴۲».

محمّد بن إبراهیم بن اسحاق رضی اللّه عنه گوید: فردای آن روز نزد شیخ أبو القاسم ابن روح بازگشتم و در دل می گفتم: آیا فکر نمی کنی آنچه دیروز گفته از پیش خود گفته باشد؟ در همین افکار بودم که شیخ ابتدا به کلام کرده و گفت: ای محمّد بن إبراهیم، چنانچه از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در درّه عمیقی افکند نزد من بسیار محبوبتر است تا در دین خداوند به رأی و نظر خود یا از پیش خود سخنی گویم، بلکه کلام من برگرفته از اصل و مسموع از حضرت حجّت صلوات اللّه و سلامه علیه است.

(۱) ۳۴۷- و از جمله توقیعاتی که از جانب حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام در ردّ غلات خارج شده نامه ای است که در پاسخ محمّد بن علیّ بن هلال کرخی داده اند:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۷

ای محمّد بن علیّ، خداوند بسی برتر از آن چیزهایی است که او را وصف می کنند، پاک و منزّه است و به حمد شایسته،

ما هرگز شریکان او در علم نیستیم و نه در قدرت و نیرویش، بلکه هیچ کس جز او از غیب خبردار نیست، همچنان که در کتاب محکم خود فرموده: «بگو جز خدا هیچ یک از أهل آسمان و زمین از غیب خبر ندارند- نمل: ۶۵».

و من و تمام اجداد نخستینم: حضرات آدم و نوح و إبراهیم و موسی و غیر انبیای ایشان، و از آخرین؛ محمّد رسول خدا و علیّ بن أبی طالب و جز آن دو از امامان گذشته- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- تا آخر عمرم و پایان روزگار همه و همه بندگان خداوند عزّ و جلّ می باشیم، خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «و هر که از یاد کرد و ذکر و پند من روی بگرداند پس معیشت و زیستنی تنگ دارد و روز رستاخیز او را نابینا برانگیزم. گوید:

پروردگارا! چرا مرا نابینا برانگیختی و حال آنکه بینا بودم؟! گوید: بدین گونه [امروز کور محشور شدی زیرا] آیات ما به تو رسید و تو آنها را به فراموشی سپردی و همچنان امروز فراموش می شوی- طه: ۱۲۶- ۱۲۴».

ای محمّد بن علیّ، افرادی احمق و جاهل از شیعیان و گروهی که مذهبشان به اندازه بال مگسی ارزش ندارد خاطرم را آزرده اند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۸

(۱) پس من خداوند لا شریک را به گواهی می گیریم و تنها همان شهادت کافی است، و نیز رسول او محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و تمام ملائکه و انبیاء و اولیاء را به شهادت می گیریم.

و نیز تو را و تمام کسانی که نامه ام را استماع خواهند کرد که من در پیشگاه خدا و رسول او از تمام کسانی که

معتقدند ما غیب را می دانیم یا در ملک خدا مشارکت داریم و جایگاه ما را در مکانی جز آن محلّی که مورد رضایت خدا بوده و برای همان خلق فرموده قرار دهد یا از مواردی که برایت تفسیر کردم و در ابتدای نامه آشکار نمودم تعدّی و تجاوز کند از تمام آنها همه و همه ابراز بیزاری و برائت می کنم!!.

و تمام شما را به گواهی می گیرم هر کسی را که من از او اظهار برائت می کنم بی شکّ خداوند و ملائکه و رسولان و اولیاء همگی از او بیزارند. و من توقیع در این نامه را بصورت امانت بر گرده تو و هر که آن را استماع نماید نهادم که آن را از احدی از شیعیان و موالی ما کتمان و پنهان مسازد، تا این مطالب بر تمامی آنان آشکار و ظاهر گردد، شاید خداوند عزّ و جلّ از ایشان جبران فرموده و آنان به دین حقّ مراجعت کنند، و از راهی که آخرش را نمی دانند و به آن نخواهند رسید باز ایستند، پس هر که نامه مرا فهمید و دریافت و از آنچه امر و نهی ساختم بازنگشت، این چنین کسی شایسته لعن خداوند و آن بندگان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۹

صالحی که برایت گفتم گردد.

(۱) ۳۴۸- أصحاب برای ما نقل کرده اند که أبو محمّد حسن شریعی ابتدا از أصحاب امام هادی سپس امام حسن عسکریّ علیهما السّلام بود، و او نخستین فردی بود که ادّعای مقامی نمود که خداوند برای او از جانب صاحب الزّمان قرار نداده و شایسته آنهم نبود، و چیزهایی به آنان نسبت داد که شایسته مقام والای آنان نبود و

آنان از آن بیزار بودند، سپس مطالبی از کفر و الحاد از او ظاهر و آشکار گشت.

و همچنین محمّد بن نصیر نمیری ابتدا از أصحاب امام حسن عسکریّ علیه السّلام بود، و پس از فوت آن حضرت ادّعای نیابت صاحب الزّمان را نمود، و خداوند به جهت الحاد و غلوّ و عقیده تناسخی که از او ظاهر شد وی را رسوا و مفتضح فرمود، و او مدّعی شده که پیغمبر است و امام هادی علیه السّلام او را فرستاده است، و معتقد به خدائی امام هادی علیه السّلام بود، و نزدیکی با محارم را جایز و مباح می دانست.

و همچنین از افراد غالی یکی: احمد بن هلال کرخی است، او قبلًا از جمله أصحاب امام هادی علیه السّلام بود، سپس از عقیده اش تغییر یافته و منکر نیابت أبو جعفر محمّد بن عثمان شد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۰

در پی این حرکت توقیعی از صاحب الأمر مبتنی بر لعن و برائت او در میان افراد دیگری که لعن شده بودند؛ صادر شد.

(۱) و همچنین بود أبو طاهر محمّد بن علیّ بن بلال، و حسین بن منصور حلّاج، و محمّد بن- علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقر- لعنهم اللَّه-، برای تمام اینان توقیعی بر لعن و برائت از همه آنان بدست شیخ أبو القاسم حسین بن روح رحمه اللَّه بدین مضمون صادر شد:

«خداوند عمر تو را طولانی گرداند و همه خوبیها را بتو بشناساند، و سرانجام تو را به نیکی کامل گرداند و سعادت تو را پیوسته کند به کسانی که به دیانت آنان اطمینان داری اعلام کن که محمّد بن علیّ معروف به شلمغانی خداوند

در عذاب وی تعجیل نموده و دیگر مهلت به او نمی دهد، چه او از دین اسلام برگشته و از آن جدا شده و ملحد گردیده و چیزهایی ادّعا کرد که موجب کفر به خالق متعال شد، و بخدا دروغ و بهتان بست و گناه بزرگی نمود، آنان که از خداوند برگشتند سخت گمراه و از رحمت خدا دور شده اند و زیانی بس آشکار بردند.

ما از طرف خدا و رسول صلوات و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد از او بیزاری جسته

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۱

و او را لعنت می کنیم، در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در هر وقت و هر حال و لعنت خدا بر کسی که از وی پیروی و تبعیّت کند و بعد از صدور این توقیع ما، باز در دوستی او ثابت بماند، و مردم را از این موضع مطّلع گردان- خدا شما را دوست بدارد-: ما در پرهیز و حذر از او همان رفتار را داریم که با افراد همانند گذشته او داشتیم مانند: شریعی، نمیری، هلالی و بلالی، و دیگر از ایشان، و بعد از او ما عادت خدا را نیک دانسته و می دانیم و به او اعتماد می کنیم و از وی یاری می جوئیم و در همه امور، او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است».

«ابواب مرضیّ، و سفیران ممدوح در زمان غیبت»

«ابواب مرضیّ، و سفیران ممدوح در زمان غیبت»

(۱) پس نخستین ایشان شیخ مورد اعتماد أبو عمرو عثمان بن سعید عمری است، ابتدا منصوب از طرف امام هادی علیه السّلام، سپس از طرف فرزندش امام حسن عسکریّ علیه السّلام بود، و تا زمان حیات آن

دو امـام علیهمـا السّـلام متولّی امور ایشـان بود، سـپس بعـد از آن دو کمر به خـدمت صـاحب الزّمـان علیه السّـلام بست و همه توقیعات و پاسخ مسائل تماماً توسّط او خارج میشد.

پس هنگامی که وفات یافت، فرزندش أبو جعفر محمّد بن عثمان جای او را گرفت و در تمام امور مسئولیت پدر را ادامه داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۲

پس از وفات او؛ أبو القاسم حسـین بن روح از بنی نوبخت عهده دار این مسـئولیت گردید، بعد از وفات او؛ أبو الحسن علیّ بن محمّـد سـمریّ جانشـین او شـد، و انتصاب مقام نیابت تنها به نصّ صـریح خود صاحب الزّمان علیه السّـلام و امضای نایب سابق صورت می گرفت، و شیعیان سخن او را تنها با انجام معجزه ای می پذیرفتند که بدست هر کدامشان از جانب حضرت صاحب الأـمر علیه السّـلام جاری می گشت، که آن دلالت بر راستی و صـدق گفتار او و صـحّت بابیّت او نمایـد، پس زمانی که بانگ رحیل أبو الحسن سـمریّ (آخرین نایب) زده شـد و اوان مرگش فرا رسـید از او پرسـیدند: به چه کسـی وصـیّت می کنی؟ پس توقیعی را برای آنـان خـارج ساخت که نسـخه آن چنین است: (۱) ۳۴۹- بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم؛ ای علیّ بن محمّـد سـمریّ! خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شـش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیّا کن و به احدی وصیّت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود که غیبت تامّه واقع شده و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای تعالی و آن پس از مدّتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن

زمین از ستم واقع خواهد شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۳

و به زودی کسانی نزد شیعیان من آینـد و ادّعای مشاهده کنند، بدانید هر که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادّعای رؤیت و مشاهده کند دروغگوی مفتری است، و لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ العلیّ العظیم.

پس؛ از آن توقیع استنساخ کردند و از نزد او خارج شدند، و چون روز ششم فرا رسید نزد او بازگشته و او را در حال احتضار بود، یکی از مردمان پرسید: وصیّ تو پس از شما کیست؟

گفت: خداوند را امری است که خود او رساننده آن است، و فوت کرد.

پس این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد- رضی اللَّه عنه و أرضاه-!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۴

«مقداری از فرمایشات امام زمان علیه السّلام در مورد مسائل فقهی و غیر آن» «در توقیعاتی که توسّط نوّاب چهارگانه و غیر ایشان از او صادر شده»

«مقداری از فرمایشات امام زمان علیه السّلام در مورد مسائل فقهی و غیر آن» «در توقیعاتی که توسّط نوّاب چهارگانه و غیر ایشان از او صادر شده»

(۱) ۳۵۰- محمّد بن یعقوب کلینیّ در حدیثی مرفوع از زهریّ نقل می کند که گفت: من در پی این امر (مشاهده حضرت صاحب) جستجوی بسیار نمودم بطوری که در این راه ثروت قابل توجّهی از دستم رفت، و در آخر کمر به خدمت و لزوم «عمری» بسته و نزد او رفتم، پس از چندی از او سراغ امام زمان علیه السّلام را گرفتم.

گفت: وصول به آن ممکن نیست، پس من خاضعانه درخواستم را تکرار نمودم، او نیز به من گفت: فردا صبح پیش از دیگران نزد من بیا.

من نیز فردا بر عهد خود وفا کردم، دیدم او بهمراه جوانی با چهره ای زیبا و رایحه ای دل انگیز نزد من می آید، در آستین

او چیزی شبیه تاجران بود، چون نظر بر او انـداختم به عمری نزدیک شـدم، پس با اشاره او متوجّه آن جوان شده و از او هر چه پرسیدم مرا پاسخ گفت: سپس حرکت نمود تا داخل سرا شود؛ سرائی که هیچ اعتنایی بدان نمی شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۵

عمری گفت: اگر پرسشی داری بپرس چون پس از این دیگر او را نخواهی دید! من پیش رفتم که بپرسم، ولی او گوش نداد و داخل سرا شده و جز این کلمات چیز دیگری به من نگفت:

ملعون است ملعون است هر که نماز عشاء را تا پر شدن سـتارگان آسـمان به تأخیر اندازد! ملعون است ملعون است هر که نماز صبح خود را تا برطرف شدن ستارگان به تأخیر اندازد! این مطالب را گفت و داخل سرا شد.

(۱) ۳۵۱- محمّد بن جعفر اسدیّ گوید: در ضـمن پاسخ مسائلی که من از حضـرت صاحب الزّمان علیه السّـلام پرسیده بودم و محمّد بن عثمان برای من فرستاد، مرقوم بود که:

و امّا آنچه پرسـیدی از نماز خوانـدن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می کنـد و در همان جا هم غروب می کنـد، هیچ عملی بهتر از نماز؛ بینی شـیطان را به خاک نمی مالد، پس نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۶

(۱) امّا اینکه پرسـیده ای اگر کسـی ملکی را وقف ناحیه ما کنـد یا برای ما قرار دهد، اگر صاحبش محتاج به آن شد می تواند در آن تصرّف کند یا نه؟ جواب این است که اگر آن ملک وقف شده هنوز تسلیم متولّی

نشـده، صاحب ملک اختیار دارد که امضاء خود را پس گرفته و آن را باطل و تملّک نمایـد ولی اگر تسـلیم متولّی وقف شده، صاحب ملک نمی تواند در آن تصرّف کند، خواه محتاج به آن یا بی نیاز از آن باشد.

و امّا اینکه پرسـیده ای کسانی در اموال ما که در دست آنها است، بدون اجازه ما تصـرّف می کنند و اسـتفاده آن را برای خود حلال می داننـد، هر کس این کار را بکند ملعون است، و ما روز قیامت از وی بازخواست می کنیم، رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «هر کس آنچه را که نزد عترت من حرام است حلال بدانـد، بر زبان هر پیغمبری ملعون است» پس هر کس حقّ ما را تضـییع کند از جمله سـتمگران محسوب است و مشـمول لعنت پروردگار خواهد بود چنان که خداوند خود فرموده: «هان که لعنت خدا بر ستمکاران باد!- هود: ۱۸».

و امّیا آن پرسشـی که از امر کودکی که پس از ختنه کردن دوبـاره بر آن پوست برویـد، آیـا واجب است دیگر بار ختنه شود؟ آری واجب است آن پوست بریده شود، زیرا زمین از بول فرد ختنه نشده تا چهل صباح ناله می کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۷

(۱) و امّیا اینکه پرسـیده ای شخصـی نماز می گزارد و آتش و تصویر و چراغ مقابل وی قرار دارد، آیا نمازش صـحیح است یا نه؟ و مردم پیش از تو در این خصوص اختلاف داشـته اند، جواب اینست که اگر نمازگزار از اولاد بت پرستان و آتش پرستان نباشد، جایز است ولی اگر از اولاد بت پرستان باشد، جایز نیست روبروی آنها نماز بگزارد.

و امّا اینکه پرسیده ای مزارعی در ناحیه شما وقف

ما شده، آیا جایز است کسی آن را آباد کند و بعد از کسر مخارجی که برداشته بقیّه مداخل آن را به ناحیه ما بفرستد، و این کار را به حساب ثواب بردن و تقرّب به سوی ما متحمّل شود؟ جواب این است که هیچ کس حقّ ندارد در مال کسی بدون اجازه صاحب تصرّف کند، پس چگونه جایز است کسی در مال ما تصرّف بکند؟ هر کس بدون اجازه ما این کار را بکند، آنچه را که بر وی حرام بوده حلال دانسته، و هر کس بدون اجازه چیزی از اموال ما را بخورد مثل اینست که آتش در دل خود نهاده است و بزودی به آتش جهنّم درافتد.

و امّا اینکه از حال کسی پرسیدی که مزرعه ای را وقف ناحیه ما نماید و آن را به سرپرستی تسلیم نماید که از آن حفاظت کرده و آن را آباد سازد و از درآمدش هزینه های

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۸

خود را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد؟ آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه وی را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگران روا و جایز نیست.

و امّا اینکه پرسیده ای عابری از جنب درختان میوه دار وقفی ما عبور می کند و از آنها می خورد که آیا جایز است؟ جواب این است که خوردن آن حلال و بردنش حرام است.

(۱) ۳۵۲- باز محمّد بن جعفر اسدیّ گوید: توقیعی از جانب شیخ أبو جعفر عمری قدّس سرّه ابتداء و بی هیچ پرسشی چنین صادر گردید:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را

بر خود حلال شمارد.

أسدیّ گوید: به دلم خطور کرد که این توقیع در باره فردی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد، نه کسی که از اموال ناحیه می خورد ولی آن را بر خود حلال نمی شمارد و با خود گفتم: آن مطلب در باره کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السّلام بر دیگران در این باب چیست؟

گوید: سوگند به خداوندی که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۹

دیگر بار به آن توقیع نظر انداخته و دیدم آن توقیع بنا بر آنچه در دلم خطور نموده بود تغییر یافته و چنین شده است:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.

شیخ صدوق ابن بابویه گوید: «در خبری که روایت شده، دائر بر اینکه هر کس روزه روزی از ماه رمضان را عمداً بشکند، سه کفّاره بر ذمّه اش تعلّق می گیرد، پس من به مقتضای آن در باره کسی فتوی می دهم که روزه خود را به وسیله جماعی حرام بر او، یا طعامی حرام بر او شکسته باشد. زیرا فحوای این فتوی را در روایت أبو الحسین اسدیّ رضی اللَّه عنه در آنچه از طرف شیخ أبو جعفر، محمّد بن عثمان عمری قدّس سرّه به او رسیده است موجود است.

(۱) ۳۵۳- عبد اللَّه بن جعفر حمیریّ گوید: توقیعی به شیخ أبو جعفر محمّد بن عثمان عمری در تسلیت مرگ پدرش- رضی اللَّه عنهما- صادر شد و در قسمتی از آن آمده بود:

إِنَّا لِلَّهِ وَ

إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ما همه تسليم فرمان او و راضى به قضاى اوئيم، پدرت به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۰

نيكويى زندگى كرد و پسنديده درگذشت، خداوند نيز او را مشمول رحمت خود ساخت و به اوليا و موالى خود ملحق ساخت، او پيوسته در امر ايشان عليهم السّلام كوشا بود و در آنچه موجب تقرّب به خداوند مى شد تلاش مى كرد، خداوند رويش را خرّم سازد و او را از لغزش حفظ فرمايد!.

و در قسمتى ديگرى از توقيع آمده بود:

خداوند پاداش خيرت دهد و اين عزا را بر تو نيكو گرداند، تو سوگوار شدى و ما نيز سوگواريم، جدايى او تو را نگران ساخت ما نيز نگران شديم، پس اميدوارم او را در جايگاهش خرّم و شادان سازد و از كمال سعادت او اين بود كه فرزندى چون تو بدو ارزانى داشته كه جانشين و قائم مقام وى باشد، و برايش طلب رحمت كند و من مى گويم:

الحمد للّٰه، زيرا نفوس پاك و پاكيزه به مكان خود و آنچه براى تو و نزد تو قرار داده است مى باشد، خدا تو را يارى فرمايد و توانمند سازد و پشتيبانت باشد و تو را توفيق دهاد، و برايت ولىّ و نگاهبان و رعايت كننده و كافى باشد!.

(۱) ۳۵۴- و از جمله توقيعاتى كه در پاسخ به مسائل فقهى از جانب حضرت صاحب العصر و الزّمان عليه السّلام خارج شد پرسشهايى بود كه محمّد بن عبد اللّٰه بن جعفر حميرىّ طىّ ارسال نامه اى از او پرسيد و آن اين بود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۱

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحيم، خدا عمر مباركت را طولانى گرداند و بر دوام عزّت و تأييدات و سعادت

و سلامتی حضرتت بیافزاید، و نعمتهای خود را بر وجود مبارکت افزایش بخشد، و احسان و مواهب و فضل خود را نسبت به شخص شما زیاد نماید و مرا در هر پیش آمد سوئی فدای شما گرداند، و پیش از شما بمیراند، مردم مشتاق رسیدن به درجاتی هستند، من نیک می دانم هر که را شما پذیرا شوید قابل است و آن را که از خود دور سازید فرومایه و پست است، بدبخت کسی که رانده شما باشد، من به خدا پناه می برم که رانده درگاه وجود مبارکت باشم. خدا شما را تأیید فرماید، جماعتی در شهر ما هستند که در شهرت و شخصیت با هم برابرند و هر کدام مقام و موقعیت خود را لازم می شمارد، چندی پیش توقیع حضرتت نزد گروهی از اینان رسید که به آنان فرموده بودی به «ص» کمک کنند.

(۱) و در آن توقیع نام علیّ بن محمّد بن حسین بن ملك معروف به «ملك بادوكه» داماد مرحوم «ص» میان اسامی ایشان نبود، و او بدین خاطر اندوهناك شده و از من خواسته که مراتب اندوه او را به عرض مقدّست برسانم که چنانچه حذف نام او بخاطر گناهی بوده که از او سر زده، بداند تا از آن گناه توبه کند و اگر جز آن بوده با اعلام آن؛ موجبات تسکین خاطرش را ان شاء اللّه فراهم آورید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۲

توقیع: ما فقط پاسخ افرادی را دادیم که با ما مکاتبه کرده بودند.

خداوند بر عزّت شما بیافزاید، مرا عادت به آنچنان تفضّلی داده اید که تنها مختصّ رفتار شما است که مرا مورد لطف خود قرار دهید. و نزد

شما- خدا عزیزت بدارد!- فقهائی هستند «۱» که من نیازمند پرسشهایی هستم که برای من از ایشان بفرمائید:

و روایتی است از عالم «۲» علیه السّلام که برای ما نقل شده: از آن حضرت پرسیدند اگر امام جماعتی در حین اقامه نماز درگذشت؛ مأمومین چه کنند؟

و آن حضرت در پاسخ فرموده: او را به عقب می کشند و یکی از مأمومین بجای او ایستاده و نماز را تمام می کند و آنکه او را لمس کرده باید غسل کند (غسل میّت).

(۱) توقیع: کسی که جسد را به کناری کشیده فقط باید دستهایش را بشوید، و اگر حادثه در حدّ مرگ نبود که موجب قطع نماز گردد نمازش را بر مأمومین تمام کند.

و از عالم علیه السّلام روایت است فرموده: «هر که جسد مرده ای را با داشتن حرارت لمس کند فقط دستانش را بشوید، و در صورت سرد شدن بدن میّت باید غسل کند»، و این

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۳

امام جماعت در این حالت دارای حرارت است و همان گونه که گفته شد عمل می شود، (۱) [سؤال:] اگر آن فرد جسد میّت را بنوعی با لباسش به کناری بکشد بطوری که آن را لمس نکند چگونه غسل بر او واجب می گردد؟

توقیع: در این صورت فقط شستن دستها بر او واجب است.

سؤال از نماز جعفر طیّار: اگر در ادای تسبیحات در قیام یا قعود یا رکوع یا سجود [در تعداد آن] دچار سهو شده و آن را در قسمتهای دیگر همین نماز بگوید آیا لازم است تسبیحات فوت شده در آن حالت را اعاده کند یا نمازش را تمام نماید؟

توقیع: هر گاه در این گونه موارد دچار سهو شد سپس

در حالت دیگری بخاطرش آمد در همان جا قضای آن را بجا آورد.

[سؤال] در مورد زنان: زنی همسرش فوت نموده آیا اجازه دارد در تشییع جنازه همسرش از منزل خارج شود؟ (به جهت رعایت عدّه وفات) توقیع: آری برای ادای آن مراسم خارج شود.

[سؤال:] آیا آن زن می تواند در دوران عدّه وفات به زیارت قبر همسرش برود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۴

(۱) توقیع: به زیارت قبر همسرش برود ولی شب را در جایی نماند.

[سؤال:] آیا می تواند برای زنده کردن حقّی از منزل خارج شود یا تا زمانی که دوران عدّه را می گذراند خارج نشود؟

توقیع: اگر مسأله ای حقوقی بود برود و آن را ادا کند، و اگر حاجتی داشت و بر انجام آن کسی را نداشت می تواند خارج شود تا آن را ادا نماید، ولی شب را در جایی نماند.

در ثواب قرائت سور قرآنی در نمازهای واجب و غیر آن از عالم علیه السّلام نقل است فرموده: «شگفتا بر کسی که در نمازش سوره قدر را نمی خواند چگونه نمازش مقبول است؟». و نیز روایت است: «نمازی که در آن سوره توحید خوانده نشده به کمال نرسیده».

و روایت است: هر که در نماز فریضه اش سوره «همزه» را قرائت کند به اندازه تمام دنیا پاداش گیرد»، [سؤال:] آیا جایز است سوره همزه را در نماز بخواند و سوره های دیگری که یاد کردم را رها کند، با اینکه برای ما روایت شده که: «هیچ نمازی جز به قرائت آن دو (قدر و توحید) نه پذیرفته است و نه بکمال رسیده»؟.

توقیع: ثواب سوره ها همان است که روایت شده، و هر گاه قرائت سوره ای که

الاحتجاج، ج ۲، ص:

دارای ثواب است را ترک کرده و بجای آن یکی از دو سوره توحید و قدر را به سبب فضل آن دو قرائت کند هم ثواب آن قرائت را دریافت دارد و هم ثواب سوره ای که ترک گفته، و قرائت غیر آن دو سوره نیز جایز است و نمازش تمام می باشد، ولی در این مورد فضل و استحباب را ترک گفته است.

(۱) [سؤال:] و از وداع ماه رمضان: چه زمانی است؟ که أصحاب ما در این مورد دچار اختلاف شده اند، یکی می گوید: در آخرین شب خوانده می شود، و دیگری می گوید:

در آخرین روز آن وقتی هلال ماه رؤیت می شود؟

توقیع: اعمال ماه رمضان در شبهای آن انجام می گردد، و [دعای] وداع در شب آخر آن صورت می پذیرد، پس اگر از کم و کاستی ماه بیم داشت آن را در دو شب بخواند.

[سؤال:] و از این آیات: «که هر آینه این [قرآن] گفتار فرستاده ای بزرگوار است» آیا مراد از فرستاده؛ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است؟ «نیرومندی که نزد خداوند عرش، گرامی و دارای مکانت و منزلت است» منظور از این نیرومندی چیست؟ «در آنجا فرمانروا و امین است- تکویر: ۱۹ تا ۲۱»؟ مراد از این فرمانبری چیست و آن کجاست؟

برای این مسأله هیچ جوابی خارج نشد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۶

به عرض شما- خدا بواسطه تفضّلت بر من عزیزت بدارد- می رسانم که یکی از فقیهان مورد وثوق شما از من در باره این مسائل پرسش کرد و من نیز از سر انعام بدو پاسخ گفتم، همراه با مطلبی که در باره علیّ بن محمّد بن حسین بن ملک پیش از این برایم شرح دادی

برای او نیز در حدّی که آرام گیرد گفتم، و آن را از نعمات الهی نزد خود بحساب آورد، حال تفضّل فرموده و دعایی جامع برای دنیا و آخرت برای من و تمامی برادرانم بفرمایید که با انجام آن به خواست خداوند پاداش گیریم.

توقیع: خداوند خیر دنیا و آخرت را برای تو و برادرانت فراهم فرماید!.

(۱) ۳۵۵- نامه دیگر محمّد بن عبد اللّٰه حمیریّ به آن حضرت علیه السّلام همانند آن:

به عرض می رسد- خدا عزّتت را تداوم بخشد- در نامه من نظری انداخته و در هموار ساختن آن تفضّل فرمایید تا آن را همچون نعمات و احسان دیگر شما بر خود بیافزایم، خدا عزّتت را تداوم بخشد! در حال من نیاز دارم تا برایم از یکی از فقیهان بپرسی «۱»: اگر نمازگزار در تشهّد رکعت دوم برای رکعت سوم برخیزد آیا گفتن تکبیر واجب است؟ زیرا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۷

یکی از أصحاب معتقد است که گفتن آن واجب نیست، و همان گفتن «بحول اللّٰه و بقوّته أقوم و أقعد» کفایت می کند؟ (۱) جواب: در این مورد دو حدیث موجود است:

یکی از آنها: از حالتی به حالت دیگر انتقال یافت باید تکبیر بگوید.

و حدیث دیگر: «هر گاه نمازگزار سر خود را از سجده دوم برداشته و تکبیر گفت و جلوس نمود سپس برخاست، در این قیام پس از نشستن هیچ تکبیری بر او نیست، و همچنین است تشهّد أوّل نیز همین گونه است»، و در این مورد به هر کدام از آن دو حدیث از جهت تسلیم عمل نمودی درست است.

و [سؤال] از نگین مسی: آیا خواندن نماز با انگشتر جنس آن جایز است؟

جواب: نماز

با آن برای نمازگزار مکروه است و نیز در آن اطلاق دارد و عمل مکروه است.

و [سؤال:] از مردی که حیوانی قربانی (هـدی) برای مرد غایبی خریداری نموده، و از او خواسته تا آن را در منی سر ببرد، ولی آن مرد هنگام سربریدن حیوان در منی نام فرد غایب را فراموش می کند و آن حیوان را نحر می کند، و پس از آن بخاطر می آورد، آیا این قربانی از آن مرد کفایت می کند یا نه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۸

جواب: مانعی ندارد، و آن قربانی برای فرد غائب کفایت می کند.

(۱) [سؤال:] و نزد ما بافندگانی مجوسی هستند، که میته می خورند و از جنابت غسل نمی کنند، و لباسهایی را برای ما می بافند، آیا اقامه نماز در آن لباسها پیش از شستشو جایز است؟

جواب: هیچ عیبی در اقامه نماز در آنها نیست.

[سؤال:] و از نمازگزاری که در تاریکی شب مشغول نماز شب است، ناگاه سجّاده اش غلط می خورد و پیشانی بر پلاس (گونی) یا چرم می نهد، و هنگامی که سر از سجده برمی دارد سجّاده را می یابد، آیا سجده اش را اعاده کند یا نه؟

جواب: تا وقتی که صاف ننشسته مانعی ندارد به جستجوی مهر خود بگردد.

[سؤال:] از فردی که در احرام بسر برده و سایه بان را کنار می زند آیا باید چوب هودج و کنیسه و دو طرفش را کنار بزند یا نه؟

جواب: مانعی بر او در ترک کنار زدن چوب نیست.

[سؤال:] و از محرمی که از باران چتری از چرم یا غیر آن برای پیشگیری از خیس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۹

شدن جامه و اثاثیه اش در محمل بر سرش می گیرد، آیا این کار جایز است؟ (۱) جواب:

اگر این عمل را در راه داخل محمل انجام دهد، باید یک قربانی کند.

[سؤال:] و مردی است که از دیگری حجّ را بجای می آورد آیا هنگام عقد احرام نیازی به ذکر نام او دارد یا نه؟ و آیا واجب است که از جانب آنکه برایش حجّ می گزارد و از جانب خود قربانی کند یا یک قربانی کفایت می کند؟

جواب: یک قربانی کفایت می کند، و گر نه مانعی ندارد «۱».

[سؤال:] برای محرم جایز است که در پارچه خزّ عقد احرام ببندد یا نه؟

جواب: مانعی ندارد، و قومی صالح «۲» آن را انجام داده اند.

[سؤال:] و آیا جایز است فردی با کفش بی نوکی که دو قوزک پایش را نمی پوشاند نماز گزارد یا نه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۰

جواب: این کار جایز است.

(۱) [سؤال:] و مردی نماز می گزارد و در آستین یا شلوارش چاقو یا کلیدی آهنی است آیا این کار جایز است؟

جواب: جایز است.

[سؤال:] از مردی که با برخی از عامّه در سفر حجّ متّصل و همراه است، و آنان از مسلخ احرام نمی بندند، آیا برای این حاجی که از معروفیت و شهرت در هراس است جایز است که احرام خود را با تأخیر از ذات عرق (میقات أهل عراق) ببندد و با اینان محرم شود، یا جایز نیست مگر احرام از مسلخ؟

جواب: از میقات خود احرام بندد و جامه بر تن نماید، و در دل خود تلبیه گوید، و چون به میقات ایشان رسید آن را اظهار نماید.

و [سؤال:] از پوشیدن کفش پوستی که در دبّاغی متعفّن شده، زیرا یکی از أصحاب می گوید که پوشیدن آن کریه و ناپسند است؟

جواب: جائز است و هیچ

عیبی به آن نیست.

و [سؤال:] از مردی از وکلای امور وقف؛ که تمام اموالش را حلال می داند، و هیچ

ورع و پرهیزی از اخذ مال خود ندارد، گاهی به روستایی که در آن است وارد شدم، یا داخل منزلش شدم و غذایش آماده بود و مرا بدان دعوت می کند و اگر از غذایش نخورم بخاطر آن با من دشمنی کرده و گوید: فلانی خوردن غذای ما را حلال نمی شمارد، با این حال آیا من میتوانم غذای او را بخورم و بعد مقداری صدقه بدهم؟ و مقدار آن صدقه چقدر است؟ و اگر این وکیل هدیه ای به دیگری بدهد و من حاضر شوم و مرا دعوت کند تا قسمتی از آن را بردارم، و من نیک می دانم که آن وکیل هیچ پرهیز و ورعی از اخذ اموالی که در دستش می باشد ندارد، چه کنم اگر قسمتی از آن را برداشتم؟ (۱) جواب: اگر برای این مرد درآمدی جز آنچه از امور وقف در دست او می باشد دارد، پس از خوراکش بخور و برّ و احسانش را بپذیر، در غیر این صورت؛ نه (جایز نیست).

و [سؤال:] از مردی که حقّ می گوید و معتقد به متعه است، و قائل به رجعت می باشد، جز آنکه او همسری دارد که در تمام امور او سازگار و موافق است، و آن مرد با همسرش عهد بسته که با داشتن او ازدواج نکند، و نه متعه کند، و کنیز هم اختیار ننماید، و به این عهد حدود نوزده سال عمل نموده و به گفته خود وفا نموده، ولی گاهی پیش

می آید که چند ماهی از منزلش

بیرون است و متعه نمی کند و نفس او نیز به این کار تحریک نمی شود، ولی می بیند رعایت این کار او را در دیده دیگر همراهان (شیعه) او- از برادر و فرزند گرفته تا غلام و وکیل و دیگران- سبک ساخته است، ولی با این حال او میل دارد از سر محبّتی که به همسرش دارد و صیانت او و نفس خود بر همان عهد باقی بماند، نه برای تحریم متعه که خداوند را بدان معتقد است، با این اوصاف آیا در این ترک و کناره گیری گناهی متوجّه او خواهد بود یا نه؟

جواب: برای او مستحبّ است که خدای تعالی را با انجام متعه اطاعت کند تا عهد و حلف در معصیت از او زایل شود؛ هر چند برای یک مرتبه.

(۱) ۳۵۶- و در نامه دیگر محمّد بن عبد اللّه حمیریّ به صاحب الزّمان علیه السّلام از جواب پرسشهایی که از آن حضرت در باره آنها نموده بود، در سال سیصد و هفت.

از محرمی پرسیده بود که آیا جایز است که ازار خود را از پشت محکم کرده و بصورت طولی به گردنش اندازد، و دو طرف آن را از سمت ران به بالا کشیده و در کمر جمع کرده و آن را ببندد، و دو طرف دیگر آن را از میان دو پایش خارج ساخته و به طرف ران بالا ببرد، و دو طرف آن را به سمت مفصل ران محکم کند، و آن مشابه شلوار همه اعضا را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۳

می پوشاند، زیرا ازار نخست را ما بتن می کنیم وقتی مردی سوار بر شترش می شود آنجا نمایان و آشکار می گردد، و این عمل

برای ستر و پوشش است؟ (۱) آن حضرت علیه السّلام پاسخ فرمود: جایز است آدمی هر طور که می خواهد ازار بندد تا وقتی که هیچ تغییری از قیچی نمودن و سوزن کاری که آن را از حدّ میزر (لنگ) خارج سازد را در آن ندهد، و سوزن را از آن رد کند ولی به هم وصل نکند، و قسمتهای مختلف آن را به هم محکم نکند، و هنگامی که ناف و دو رانش را پوشاند باید که دامن آن را بلند گرداند، زیرا آنچه اجماع و سنّت بر آن است پوشیدن ناف و زانوها است، و محبوب و افضل نزد ما آنست که محرم احرام بر سبیل معمولی که دیگران می کنند بندد.

و پرسید: آیا برای محرم جایز است که بر بالای مئزر تکّه بندد؟

پس پاسخ فرمود: برای محرم جایز نیست که مئزر را بغیر آن به چیز دیگری اعمّ از تکّه و غیر آن بندد.

و پرسید: در هنگام توجّه در نماز گفتن: «علی ملّه إبراهیم و دین محمّد صلّی اللَّه علیه و آله» جایز است، چرا که برخی از أصحاب ما گفته اند: چون گوید: «علی دین محمّد» بدعت نموده، زیرا ما در کتابهای نماز در این مورد هیچ حدیثی جز حدیث واحدی در کتاب نماز

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۴

قاسم بن محمّد از جدّش از حسن بن راشد را نیافتیم که می گوید: (۱) «حضرت صادق علیه السّلام به حسن فرموده: چگونه در نماز توجّه می کنی؟ گفت:

می گویم: «لبّیک و سعدیک»، فرمود: از این مورد تو را نپرسیدم، چگونه می گویی:

«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً مسلماً»

؟ حسن گفت: همان را می گویم. فرمود: وقتی این جملات

را گفتی در ادامه بگو:

«علی ملّه إبراهیم، و دین محمّدٍ و منهاج علیّ بن أبی طالبٍ، و الائتمام بآل محمّدٍ، حنیفاً مسلماً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ».

حضرت فرمود: توجّه در نماز از امور واجب نیست، و سنّت مؤکّده در آن که مانند اجماع بی خلاف می باشد این گونه است:

«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، حَنِیفاً مسلماً علی ملّه إبراهیم و دین محمّدٍ و هدی أمیر المؤمنین، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ، إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ وَ أَنَا من المسلمین، اللّهمّ اجعلنی من المسلمین، أعوذ باللَّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۵

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم»

سپس سوره حمد را آغاز کن.

(۱) آن فقیهی «۱» که هیچ تردیدی در علم او نیست گوید: دین برای محمّد است و هدایت از آن أمیر المؤمنین، زیرا هدایت برای او و در نسل او تا روز قیامت باقی است، پس هر که این گونه باشد از جمله هدایت یافته گان است، و هر که شکّ کند دین ندارد، و پناه بر خدا از گمراهی پس از هدایت!.

و پرسید: وقتی از قنوت نماز فارغ می شویم جایز است که دست خود بر صورت و سینه خود بکشیم، و این به جهتی حدیثی است که نقل است: «بتحقیق خداوند عزّ و جلّ گرامی تر از آن است که دستان بنده اش را خالی بازگرداند بلکه پر از رحمت خود نماید» یا جایز نیست؟ زیرا برخی از أصحاب معتقدند که آن عملی در نماز است.

جواب فرمود: بازگرداندن دستان بر سر و صورت در نماز فریضه جایز نیست، و آن

چیز که باید بدان عمل نمود وقتی دست خود را در قنوت نماز فریضه بالاـ می برد و از دعا فارغ می شود باید که کف دو دست خود را به کندی بر سینه برابر روی گذارد و تکبیر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۶

گوید به رکوع رود، و حدیث مذکور صحیح است ولی در نوافل روز و شب نه در فرائض و واجبات، و عمل کردن به آن افضل است.

(۱) و پرسید: سجده شکر پس از نماز فریضه چگونه است، زیرا برخی از أصحاب معتقدند که آن بدعت است، پس آیا جایز است که آدمی پس از نماز واجب آن را انجام دهد؟ و اگر جایز است آن را در نماز مغرب پس از چهار رکعت نافله انجام دهد «۱» یا پیش از آنها؟

جواب فرمود: سجده شکر از واجبترین و لازمترین آداب و سنن است، و کسی که اعتقاد به بدعت بودن آن دارد قصد دارد در دین خدا مرتکب اختراع و بدعتی شود.

و امّا خبر مروی در باره آن پس از نماز مغرب و اختلاف در اینکه پس از سه رکعت مغرب باشد یا چهار رکعت نوافل باید دانست که رتبه دعا و تسبیح در فضیلت پس از نماز بر دعا به تعقیب نوافل مانند فضیلتی است که نمازهای فریضه بر نوافل دارند، و سجده نوعی دعا و تسبیح می باشد و بهتر است پس از واجب باشد، و اگر بعد از نوافل هم قرار گیرد باز هم جایز است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۷

(۱) و پرسید: یکی از برادران شیعه ما زمین حاصلخیز تازه ای دارد که آن در کنار زمین مخروبه ای است که سلطان را در

آن بهره و نصیبی است و کارگران آن برادرمان در حدود و اطراف آن زراعت می کنند ولی مورد اذیّت و آزار عمّال سلطان واقع شده و آنان متعرّض تمام در آمد آن زمین شده اند، و آن زمین به جهت خراب بودن هیچ قیمت و بهایی ندارد، و حدود بیست سال است که زمین بائر می باشد، و سلطان مانع از فروش یا اجاره آن زمینها می شود زیرا گفته شده که این قسمت از این زمین حاصلخیز پیش از این از مورد وقفی قبض شده که برای سلطان بوده بهمین خاطر خرید و فروش تنها باید با سلطان انجام شود و آن راه درست است، و این قانون را تنها برای حفظ و نگهداری و مصلحت و آبادانی زمین خودش وضع نموده، چون زمین بائر و موات سلطان به برکت و فضل آب زمین حاصلخیز رونق می گیرد، و طمع اولیای سلطان از آن بریده می شود، و اگر این عمل جایز نیست هر عملی که بفرمایید به خواست خدای تعالی همان کنیم؟

آن حضرت علیه السّلام جواب فرمود: بیع زمین حاصلخیز جایز نیست مگر از صاحب و مالك اصلی آن یا به فرمان یا رضایت او روا می باشد.

و پرسید: مردی که زنی را خارج از رحم به حلّیّت خود درآورده و حذر می کرده تا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۸

مبادا فرزندی بهم رسد ولی ناگهان آن زن صاحب فرزند شد، ابتدا آن مرد از پذیرفتن آن امتناع می کرد و دست آخر آن را پذیرفت ولی با شكّ و تردید، با این حال تمام مخارج فرزند و مادرش را پرداخت نمود تا آن زن درگذشت، و او همچنان به پرداخت مخارج فرزند

ادامه داد جز اینکه او در مورد فرزند مشکوک بوده و وی را با خود مخلوط نمی کرد، اگر می فرمایید که باید آن فرزند را با سایر اولاد خود همراه نموده و چون دیگر فرزندانش باشد همان کار را کند و اگر جدای از حقّ او باید مقداری از مال خود را بدو بپردازد همان کار کند؟ (۱) پس آن حضرت علیه السّلام پاسخ فرمود: استحلال و حلال نمودن زن چند گونه است، و پاسخ نیز در مورد او مختلف است، پس دوباره صورت قضیّه استحلال را مشروح بیان کند تا پاسخ را در مورد امر فرزند به خواست خدا دریابد.

و از آن حضرت تقاضای دعایی نموده پس این پاسخ خارج شد:

خدای تعالی آنچنان که خود أهل آن است بر او بخشایش فرماید، اینها همه از سر توجّه به حقّ او و رعایت حال مرحوم پدرش و نزدیکی او به ما است، و ما پس از وقوف به نیّت پاکش از او راضی و خشنود گشتیم، و از مخاطبه اش بر او آگاه شدیم که آنچه او را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۹

به خداوند نزدیک و مقرّب ساخته همانا خشنودی خداوند عزّ و جلّ و رضایت رسول و اولیای او بدان چه ما آغاز نمودیم می باشد، از خداوند بواسطه حاجت او درخواست می کنم آنچه از خیر و نزدیک آرزو نموده برآورده سازد، و اینکه امر دین و دنیای او را آن گونه که به صلاح او می پسندد اصلاح فرماید، او ولیّ و سرپرستی قادر و توانا است.

(۱) ۳۵۷- و نامه ای نیز در سال ۳۰۸ حاوی مسائل دیگری این گونه به آن حضرت علیه السّلام نگاشت که:

بسم اللَّه

الرّحمن الرّحيم، خداوند بقايت را طولانى سازد و عزّت و كرامت و سعادت و سلامتت را دوام بخشد! و نعمات خود را بر شما به كمال رساند و احسان و بخشش و انعام و فضل و موهبتهاى زيبا و فضل و بهترين قسمت خود را براى شما افزون فرمايد، و از هر حادثه سوئى مرا قربانت گرداند و جان فدايت فرمايد!.

در اطراف ما مردان و زنان كهنسالى زندگى مى كنند كه بيش از سى سال است كه ماه رجب را روزه مى دارند و آن را به ماه شعبان و رمضان وصل مى كنند. و يكى از أصحاب ضمن نقل حديثى گفته است كه روزه ايشان معصيت است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۰

(۱) در پاسخ گفت: فقيه «۱» مى فرمايد: پانزده روز از ماه رجب را روزه بدارد سپس آن را قطع كند، جز اينكه آن سه روز «۲» را براى روزه هاى قضاى خود قرار دهد بنا بر حديثى كه فرموده: «بدرستى بهترين ماه براى قضاى روزهاى واجب ماه رجب است!».

و پرسيد: مردى در مسير سفر در محمل خود نشسته و برف سنگينى به اندازه قد و قامت يك مرد نشسته، و نگران است اگر از محمل پايين بيايد در آن فرو رود، و او در همين حال مى ماند و به جهت كثرت و شدّت ريزش برف حتّى قادر نيست پا بر آن نهد، در يك چنين وضعى آيا جايز است نماز واجب را در محمل بخواند؟ ضمناً خود ما زمان بسيارى است كه اين كار را مى كنيم آيا بايد آنها را اعاده كنيم؟

پاسخ فرمود: هنگام ضرورت و سختى مانعى ندارد.

و پرسيد: مردى زمانى به صفوف جماعت مى رسد كه

امام در رکوع است او نیز به رکوع می رود و آن را برای خود یک رکعت محسوب می دارد، ولی یکی از أصحاب معتقد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۱

است تا وقتی که تکبیر رکوع امام را نشنیده نمی تواند آن را یک رکعت محسوب بدارد؟ (۱) پاسخ فرمود: اگر هنگام ملحق شدن به امام به قدر یک تسبیح رکوع او را دریابد آن را یک رکعت محسوب دارد هر چند تکبیر رکوع را نشنیده باشد.

و پرسید: مردی نماز ظهر را می خواند و داخل در نماز عصر می شود، و زمانی که دو رکعت از عصر را خواند یقین می کند نماز ظهر را دو رکعت خوانده چه کند؟

پاسخ فرمود: اگر ما بین دو نماز از او حدثی سر زده که موجب ابطال نماز شده هر دو نماز را اعاده کند، و گر نه دو رکعت آخر را از باقیمانده نماز ظهر قرار دهد، و بعد از آن نماز عصر را بخواند.

و پرسید: آیا توالد و تناسل در میان أهل بهشت صورت می گیرید یا خیر؟

پاسخ فرمود: بدرستی که در بهشت نه حملی برای زنان است و نه زایمان و تولّدی نه حیض و نه نفاس و نه مشقّت طفولیّت، و همچنان که خداوند سبحان فرموده: «و در آن بهشت است هر چه دلها خواهش و آرزو کند و چشمها از دیدن آن لذّت برد»، پس چون

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۲

فرد مؤمنی آرزوی فرزندی کند خداوند آن را بدون حمل و زایمان و ولادت بر همان شکلی که می خواهد برایش خلق کند، همچنان که از سر عبرت حضرت آدم را آفرید.

(۱) و پرسید: مردی با مهریه ای معلوم و زمانی مشخّص زنی را

به تزویـج خود در می آورد، و زمـانی از آن برایش باقی مانـده، و آن را به زن می بخشـد و حال اینکه آن زن سه روز پیش از آنکه زمان الباقی را بـدو ببخشد حیض شده، در یک چنین حالتی آیا می شود پس از رسـیدن به پاکی و طهر فرد دیگری او را با صداق و زمانی معلوم و مشخّص به تزویج خود درآورد، یا یک دوره حیض دیگر را باید از سر گیرد؟

پاسخ فرمود: یک دوره حیض دیگر جز آن باید از سر گیرد، زیرا کمترین زمان برای این عدّه یک حیض و پاکی کامل است.

و پرسـید: آیا شـهادت افرادی که مبتلا به بیماری پیسـی و جزام و علیلی هسـتند پذیرفته می شود؛ زیرا برای ما روایتی نقل شده که «افراد معلول بر افراد سالم مقدّم نمی شوند».

پاسخ فرمود: در معلولیتهای غیر مادرزادی مقبول است و در معلولیتهای مادرزادی پذیرفته نمی شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۳

(۱) و پرسید: آیا جایز است که مرد؛ دختر همسرش را به زوجیت خود درآورد؟

پاسـخ فرمود: اگر در خـانه آن مرد پرورش یـافته است جایز نیست، و اگر این گونه نبود و مادرش نیز در حباله نکاح او نیسـت در این مورد روایت شده که جایز است.

و پرسید: آیا جایز است با دختر دختر زنی ازدواج کند و بعد از آن با مادر بزرگش ازدواج کند، یا جایز نیست؟

پاسخ فرمود: از این مورد نهی شده و ممنوع است.

و پرسـید: مردی از دیگری هزار درهم طلبکاری می کنـد و بر آن شاهـدی عادل نیز اقامه می نمایـد، و در یک حواله دیگر نیز ادّعای طلب پانصد درهم می نماید، و در تمامی این موارد شواهدی عادل

دارد، و در حواله ای ادّعای سیصد درهم و دویست درهم می نماید و برای تمام آنها شاهد دارد، و فرد بدهکار می گوید تمام حواله های خرده داخل در همان هزار درهم است و فرد طلبکار منکر این مطلب است، آیا در این صورت باید همان هزار درهم یک مرتبه را بپردازد یا بر همان مقدار که شاهد دارد باید پرداخت کند؟

و در این چکها استثنائی نیست و تنها هر کدام چکی بر همان وجه است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۴

(۱) پاسخ فرمود: از فرد بدهکار یک مرتبه همان هزار درهمی که بی شبهه است گرفته می شود، و فرد طلبکار برای الباقی طلب خود باید سوگند بخورد و گر نه حقّی ندارد.

و پرسید: آیا جایز است که گل قبر «۱» را با میّت در گور قبرش نهند یا نه؟

پاسخ فرمود: با میّت در قبرش نهاده و با حنوط او مخلوط می شود بخواست خدا.

و پرسید: از حضرت صادق علیه السّلام برای ما روایت شده که آن حضرت بر کفن فرزندش إسماعیل مکتوب فرموده: «إسماعیل شهادت می دهد که هیچ معبودی جز اللّه نیست»، آیا برای ما نیز جایز است که آن جمله را با گل قبر یا غیر آن بنگاریم یا نه؟

پاسخ فرمود: این مورد جایز است.

و پرسید: جایز است که آدمی با گل قبر تسبیح بسازد و آیا در آن فضیلتی هست؟

پاسخ فرمود: این کار را بکند زیرا هیچ تسبیحی برتر و بهتر از آن نیست، و از فضیلت آن همین بس که آدمی تسبیح را از خاطر می برد و تسبیح را می گرداند و تسبیحی برای او مکتوب می گردد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۵

(۱) و پرسید: آیا می شود بر لوحی

از گل قبر سجده کرد و آیا آن کار فضیلتی دارد؟

پاسخ فرمود: این کار جایز است و برخوردار از فضیلت نیز می باشد.

و پرسید: فردی است که قبور ائمّه علیهم السّلام را زیارت می کند، آیا جایز است که بر قبر سجده کند؟ و یا قبر را مقابل خود در نماز قبله قرار دهد، یا نزد رأس قبر یا پای آن بایستد؟ یا قبر را در نماز پشت سر خود قرار دهد؟

پاسخ فرمود: امّا سجده بر قبر در هیچ نافله و فریضه و نه زیارتی جایز نیست، و آن چیزی که باید بدان عمل شود گذاردن گونه راست بر قبر می باشد.

و امّا نمازی که پشت قبر بوده و آن را قبله خود قرار دهد نماز میان دو دست و سمت راست و سمت چپ قبر جایز نیست، زیرا باید بر امام علیه السّلام نه مقدّم شود و نه مساوی.

و پرسید: آیا جایز است که آدمی در عین اقامه نمازی فریضه یا نافله تسبیح دستش را بگرداند؟

پاسخ فرمود: اگر از سهو و اشتباه بیم دارد جایز است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۶

(۱) و پرسید: آیا جایز است که با دست چپ تسبیح را چرخانده و ذکر گوید یا نه؟

پاسخ فرمود: جایز است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

و پرسید: از حضرت فقیه علیه السّلام برای ما نقل است که در خبری مأثور در باره فروش امور وقفی فرموده: «اگر وقف بر افرادی با اعیان و اعقابشان موجود بود، و تمام آن افراد بر فروش وقف اجتماع نمودند آن بیع اصلح است و می توانند آن را بفروشند»، در این مورد آیا می شود قسمتی از آن را از برخی از ایشان

خریـداری نمود اگر همه متّفق القول نشدنـد، یـا جـایز نیست جز بـا اجتمـاع همگی آنـان؟ و در باره وقف غیر قابل فروش بیان فرمایید؟

پاسـخ فرمود: وقف بر امام مسـلمین غیر قابل فروش است، و اگر وقف بر گروهی از مسـلمین بود می توانند هر کدام آن مقدار که بر فروشش موافق یا مخالفند را بفروشند «۱».

و پرسـید: آیا جایز است که فرد محرم برای جلوگیری از بوی عرق به زیر بغل خود دو نوع ماده «مرتک» و «توتیا» برای خوشبو شدن بزند یا نه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۷

(۱) پاسخ فرمود: این مورد جایز است، و باللَّه التّوفیق.

و پرسـید: فرد کوری در زمان بینایی و سـلامت خود بر ماجرایی شـهادت داده، سپس بینایی را از دست داده و قادر نیست خط خود را دیده و بشناسد، آیا شهادت چنین فردی مقبول است یا نه؟ و اگر این فرد نابینا شهادتی که داده را بخاطر آورد آیا جایز است که بر شهادت خود دوباره شهادت دهد یا جایز نیست؟

پاسخ فرمود: اگر شهادت و زمان آن را بیاد داشته باشد شهادت او مقبول است.

و پرسید: مردی زمینی حاصلخیز یا چارپایی را وقف می کند، و بر خود بنام برخی از وکلای وقف شهادت می دهد، سپس این وکیل از دنیا می رود یا امر او دگرگون می شود و دیگری متولّی آن می شود، آیا برای این شاهد جایز است که برای جانشـین وکیل گذشته شهادت دهد هنگامی که اصل وقف برای تنها یکنفر است یا نه؟

پاسـخ فرمود: جز این مورد جـایز نیست، زیرا شـهادت برای وکیل اقامه نشـده و تنها برای مالك آن اقامه گردیـده و حال اینکه خداوند فرموده: «و گواهی

را برای خدا برپا دارید (ادا کنید)- طلاق: ۲».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۸

(۱) و پرسید: روایات در باره دو رکعت آخر نماز بسیار زیاد شده، یکی گوید: خواندن تنها سوره حمد افضل است، و دیگری گوید: گفتن تسبیح افضل است، حال فضیلت از آن کدامیک از آن دو است تا ما همان کنیم؟

پاسخ فرمود: قرائت سوره حمد در این دو رکعت خواندن تسبیح را نسخ نموده، و مسأله نسخ تسبیح؛ روایتی است از عالم «۱» علیه السّلام که فرموده: «هر نماز بدون قرائت حمد ناقص است مگر برای فرد علیل، یا کثیر السّهو که بیم باطل شدن نماز را دارد».

و پرسید: در نزد ما مشهور است که ربّ جوز برای درد حلق و گرفتگی آواز نافع است و طریقه استعمال آن بطوری که در میان مردم اشتهار دارد آنست که جوز تازه را پیش از آنکه خوب ببندد گرفته و خوب نرم می کوبند و آب آن را می افشرند و صاف می کنند و چندان می جوشانند که به نصف آید و خوب مطبوخ گردد، بعد از آن از بالای آتش فرود آورده یک شبانه روز نگاه می دارند، بعد از آن شش رطل آن را یک رطل عسل می اندازند و در بالای آتش نرم جوش می دهند و کف آن را می گیرند و نوشادر و شبّ (زاج) یمانی از هر یک نیم مثقال خوب می سایند و آب در آن می اندازند و یک درم زعفران

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۹

مسحوق در آن انداخته جوش دهند تا به کف آید. بعد از آن کف را گرفته و می پزند تا مثل عسل به قوام آید و سفت و چسبان گردد پس از

آن از آتش فرود می آرند و سرد می گردانند و از آن می آشامند؛ آیا نوشیدن آن جایز است یا نه؟ (۱) پاسخ فرمود: اگر مقدار زیاد آن مست کرده یا تغییر حالت می دهد پس کم و زیاد آن حرام است، و اگر هیچ اثر مست کنندگی ندارد حلال است.

و پرسید: اگر برای مردی حاجتی پیش آید و در انجام و عدم انجام آن سرگردان و حیران شده بعد از آن دو خاتم بگیرد بر یکی از آن دو بنویسد «آری انجام بده» و بر دیگری: «نه، انجام مده»، پس چندین بار از خداوند طلب خیر می کند، سپس در یکی از آن دو نگاه انداخته و آن را خارج ساخته و به همان عمل می کند، آیا این شیوه جایز است یا نه؟ و آیا عامل و تارك آن مانند استخاره موافق شرع است یا آن نوع دیگری است؟

پاسخ فرمود: آنچه که حضرت عالم علیه السّلام مسنون ساخته همانا تنها استخاره با رقعه و نماز می باشد.

و پرسید: خواندن نماز جعفر بن أبی طالب علیه السّلام در کدام وقت افضل است، و آیا در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۰

آن قنوت دارد؟ و اگر دارد در کدام رکعت آن می باشد؟ (۱) پاسخ فرمود: افضل اوقات آن ظهر روز جمعه است؟ سپس در هر روز که خواستی، و در هر زمان از شب یا روز آن را بجای آوری جایز است، و قنوت در آن دو مرتبه است:

یکی در رکعت دوم پیش از رکوع، و دیگری در رکعت چهارم.

و پرسید: مردی قصد هزینه کردن مقداری پول از اموال خود و دفع آن به یکی از برادران ایمانیش را می کند سپس در نزدیکان و

خویشان خود فردی محتاج را می یابد، آیا می تواند از نیّت خود برگشته و آن را به فامیل محتاجش بدهد؟

پاسخ فرمود: آن مال را به کسی از آن دو دهد که به مذهب و عقیده او نزدیکتر است، پس اگر می خواهد به حدیث حضرت عالم (هادی) علیه السّلام که فرموده: «خداوند در حالی که فامیل و نزدیک محتاجی باشد صدقه را نمی پذیرد» عمل کند پس آن را میان فامیل نزدیک و آنکه از ابتدا قصد کرده بود تقسیم کند تا به هر دو فضیلت دست یابد.

و پرسید: أصحاب ما در مسأله مهریه اختلاف کرده اند، یکی معتقد است: اگر بر زن داخل شود مهریه از او ساقط شده و چیزی بر گردن ندارد، و دیگری گوید: مهریه در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۱

دنیا و آخرت لازم و واجب است، پس آن چگونه است؟ و چه چیزی در آن واجب است؟ (۱) پاسخ فرمود: اگر بر گردن آن مرد مهریه را بصورت سند بدهی و دین او ثبت کرده؛ آن در دنیا و آخرت واجب و لازم است، و اگر در سند فقط ذکر مهریه را نموده است همین که بر او داخل شود ساقط می گردد، و اگر هیچ سندی نداشت، بمحض داخل شدن بر زن باقی مهریه ساقط می گردد «۱».

و پرسید: از حضرت عسکریّ علیه السّلام روایتی برای ما نقل شده که مردی از آن حضرت در باره نماز با جامه خزّدار با کناره پوست خرگوش پرسید، و او جایز می دانست، و خبر معارضی هم از آن حضرت نقل است که آن را جایز نمی دانسته، پس ما به کدام عمل کنیم؟

پاسخ فرمود: آن حضرت تنها نماز در این

پشم و پوست را حرام دانسته، ولی تنها پشم آن تماماً حلال است.

و یکی از علما در باره این فرمایش حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: «در جامه ای که از پوست روباه و خرگوش است نماز خوانده نمی شود، و نه در جامه مشابه آنها».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۲

(۱) آن حضرت پاسخ فرمود: «آن بزرگوار تنها پوست را در نظر داشته است».

و پرسید: در اصفهان از نوعی جامه عنّابیه رنگارنگ از جنس قزّ و ابریشم استفاده می کنند، آیا نماز در آن جایز است یا نه؟

پاسخ فرمود: نماز جز در لباسی که ممزوج به پنبه یا کتان باشد جایز نیست.

و پرسید: در مسح دو پا کدام مقدّم است، پای راست یا هر دو با هم مسح شود؟

پاسخ فرمود: بر هر دو با هم مسح شود، و اگر می خواهد یکی یکی مسح کند پس به پای راست آغاز کند.

و پرسید: آیا جایز است که نماز جعفر طیّار را در سفر خواند یا نه؟

پاسخ فرمود: جایز است.

و پرسید: در تسبیحات حضرت زهرا علیها السّلام اگر کسی دچار سهو شده و بیش از سی و چهار بار اللَّه أکبر گفت، آیا بازگردد به سی و چهار بار یا آن را از سر گیرد؟ و اگر تسبیحات را تا شصت و هفت گفت آیا به شصت و شش بازگردد یا آن را دوباره آغاز کند؟ و چه چیزی در این مورد جایز است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۳

پاسخ فرمود: در صورت سهو در تکبیر و تجاوز از سی و چهار بار؛ به سی و سه بار بازگشته و بنا را بر همان قرار دهد، و اگر در تسبیح سهو کرده و

از شصت و هفت بار تجاوز نمود؛ به تعداد شصت و شش بازگشته و بنا را بر همان نهد، و هر گاه از ذکر «الحمد للّه» تجاوز کرده و صد بار تکرار نمود هیچ بأس و عیبی بر او نیست.

(۱) ۳۵۸- محمّد بن عبد اللّه بن جعفر حمیریّ گوید: این توقیع پس از سؤالاتی که شد از ناحیه مقدّسه- که خدای تعالی آن را حراست فرماید- خارج شد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: نه به امر خداوند اندیشه می کنید، و نه از اولیای او می پذیرید، حکمت بالغه ای است، پس بیم دادنها (یا: بیم کنندگان) گروهی که ایمان نمی آورند را چه سود دهد؟ سلام بر ما و بر بندگان صالح خداوند باد. هر گاه قصد توجّه بخدای تعالی و ما را نمودید پس همان طور که خدا فرموده بگویید: «سَلامٌ عَلى إِلْ یاسِینَ» «۱».

سلام بر تو باد! ای داعی خداوند و ربّانی آیات او.

سلام بر تو باد! ای باب خداوند و دیّان دین او.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۴

(۱) سلام بر تو باد! ای خلیفه خدا و ناصر حقّ او.

سلام بر تو باد! ای حجّت خدا و دلیل ارادت او.

سلام بر تو باد! ای تالی قرآن و ترجمان آن.

سلام بر تو باد! در ساعتهای شب و کناره های روز.

سلام بر تو باد! ای بقیّه اللّه در زمین او.

سلام بر تو باد! ای میثاق خداوند که از او اخذ کرده و تأکید فرموده.

سلام بر تو باد! ای نشانه منصوب و ای علم مصبوب، و یاری و رحمت واسعه که وعده دروغ نیستی.

سلام بر تو باد! زمانی که قیام می کنی، سلام بر تو باد! هنگامی که می نشینی.

سلام بر تو باد! هنگامی که

قرائت می کنی و بیان می داری.

سلام بر تو باد! وقتی نماز می گزاری و قنوت می خوانی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۵

(۱) سلام بر تو باد! زمانی که به رکوع می روی و به سجده می افتی.

سلام بر تو باد! آنگاه که تهلیل و تکبیر می گویی.

سلام بر تو باد! وقتی حمدی می گویی و استغفار می کنی.

سلام بر تو باد! زمانی که داخل صبح می شوی و به شب وارد می شوی.

سلام بر تو باد! در شب آنگاه که فرو پوشد و در روز آنگاه که روشن و پدیدار شود.

سلام بر تو باد! ای امام مأمون.

سلام بر تو باد! ای مقدّم آرزو شده.

سلام بر تو باد! به جوامع اسلام.

مولای من! تو را به شهادت می گیرم که من معتقد به توحید و نبوّت هستم و اینکه أمیر المؤمنین حجّت خدا است و نیز حسن و حسین و علیّ بن حسین و محمّد بن علیّ، و جعفر بن محمّد، و موسی بن جعفر، و علیّ بن موسی، و محمّد بن علیّ، و علیّ بن محمّد، و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۶

حسن بن علیّ همگی حجّت او هستند، و شما نیز حجّت خدائید.

(۱) شما ابتدا و آغازید و آخر و پایان، و اینکه رجعت شما حقّی بلا شکّ است، روزی که برخی از نشانه های پروردگار تو بیاید دیگر هیچ کس را که پیش از آن ایمان نیاورده یا در حال ایمانش کار نیکی نکرده ایمان آوردنش سود ندارد، و اینکه مرگ حقّ است و و ناکر و نکیر حقّ است، و شهادت می دهم که رستاخیز و بعث حقّ است، و اینکه صراط و مرصاد حقّ است، و میزان و حساب حقّ است، و بهشت حقّ است و

جهنّم حقّ است، و وعد و وعید به آن دو نیز حقّ است.

مولای من! مخالف شما بدبخت و شقی است و مطیع شما سعید و خوشبخت است.

بر این شهاداتی که بر شما دادم بر من گواه باش، و من دوست شما و بیزار از دشمن شمایم، پس حقّ همان است که راضی و خشنودتان ساخته، و باطل همان است که شما را غضبناک نموده، و معروف همان است که شما امر بدان فرموده اید، و منکر نیز همان منهیّات شما است، پس نفس و جان من ایمان به خداوند یکتای بی شریک دارد، و اعتقاد به رسول او، و به أمیر المؤمنین، و به امامان أهل ایمان، و به شما ای مولای من! ابتدا و آخر شما دارد، و نصرت و یاری من مهیّای شما است، و محبّت من بطور خالص برای شما است، خدایا اجابت فرما! اجابت فرما!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۷

(۱) دعایی که در تعقیب این کلام آمده این است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: خداوند از تو درخواست می کنم که بر محمّد؛ پیامبر رحمت و کلمه نور خود درود فرستی، و اینکه قلب و دل مرا به نور یقین پر کنی، و سینه ام را به نور ایمان، و فکرم را به نور ثبات، و عزم و اراده ام را به نور علم، و نیرو و توانم را به نور عمل، و زبانم را به نور صدق و راستی و دین و عقیده ام را به نور بصائری که نزد خودت می باشد منوّر فرمایی، و دیدگانم را به نور ضیاء، و گوشم را به گرفتن حکمت، و مودّت و محبّتم را به نور دوستی و موالات محمّد و

آل او مشحون و منوّر فرمایی، تا در حالی شما را ملاقات کنم که تماماً به عهد و میثاق شما وفا کرده باشم، و رحمت تو مرا فرا گرفته باشد، ای ولیّ و ای حمید.

خداوندا بر حجّت خود در زمین درود فرست، همو که خلیفه ات در سرزمینهایت است، و خواننده به راه و قائم به قسط و عدل تو است، و به فرمان تو انتقامجو است، دوست أهل ایمان است، و موجب تباهی کافران است، ظلمت را جلا دهد و حقّ را روشن گرداند، و با حکمت و صدق پرتو افشانی می کند، و کلمه تامّه تو در زمین شما است، همو که مراقب و ترسان است و ولیّ ناصح، او کشتی نجات، و نشانه هدایت و نور دیده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۸

اطرافیان است، و بهترین کسی است که قمیص بر تن داشته و ردا بر دوش انداخته، جلا دهنده دلتنگیها، همو که زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شده؛ مشحون از عدل و داد می کند، همانا تو بر هر کاری قادر و توانائی.

(۱) خداوند بر ولیّ و فرزند اولیایت درود فرستد؛ همانها که اطاعت و رعایت حقّشان را واجب ساختی و هر گونه رجس و پلیدی را از میانشان بردی و ایشان را بطور کامل پاک گرداندی.

خداوندا دوستان او و اولیای خود و شیعه و یاران او را نصرت فرموده و پیروز کن، و ما را از جمله ایشان قرار بده.

خداوندا او را از باغی و طاغی، و از شرّ تمام مخلوقات حفظ فرما، و آن حضرت را از مقابل و پشت و از راست و چپ حراست فرموده و

از بروز هر پیش آمدی سوئی محفوظ دار، و در آن رسول و آلش را محافظت فرما، و عدل را بدو اظهار دار و او را با نصر یاری فرما، و یارانش را یاری فرما و خاذلین او را مخذول فرما، توسّط او زورگویان کافر را نابود کن و کافران و أهل نفاق و ملحدین را در جای جای شرق و غرب عالم و خشکی و دریا هلاک گردان، و توسّط او زمین را پر از عدل و داد فرما، و دین پیامبرت را آشکار فرما!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۹

خدایا مرا از انصار و اعوان و اتباع و شیعیانش قرار ده و در آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله همان طور که می خواهند نشانم بده، و در دشمنانشان آنچنان که از من حذر کنند قرار ده، ای معبود حقّ! اجابت فرما، ای دارای جلال و اکرام ای مهربانترین مهربانان! (۱) ۳۵۹- نامه ای در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ (هجری) از ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السّلام به شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان- قدّس اللّه روحه- رسید، حامل نامه گفته است که آن را از ناحیه ای متّصل به حجاز آورده، و مضمون توقیع این است:

این نامه ای است به برادر با ایمان و دوست رشید أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن نعمان:

شیخ مفید- أدام اللّه اعزازه- که از جمله پیمانهایی است که به ودیعت نهاده شده و از بندگان خدا اخذ گردیده است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، سلام بر تو ای دوست مخلص در دین که در اعتقاد به ما با علم و یقین امتیاز داری. ما شکر وجود تو را به پیشگاه خداوندی

که جز او خدائی نیست برده و از ذات بی زوالش مسألت می نمائیم که رحمت پیاپی خود را بر آقا و مولی و پیغمبر ما محمّد و اولاد طاهرین او فرو فرستد، و به تو- که پروردگار توفیقات را برای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۰

یاری حقّ مستدام بدارد و پاداش تو را با سخنانی که از جانب ما می گوئی با صداقت افزون گرداند- اعلام می دارم که: به ما اجازه داده شده که تو را به شرافت مکاتبه مفتخر سازیم و موظّف بداریم که آنچه به تو می نویسیم به دوستان ما که نزد تو می باشند برسانی.

خداوند تمامی ایشان را به طاعت خود عزیز بدارد و با حفظ و عنایات خود مشکلات آنان را برطرف فرماید.

(۱) خداوند تو را به امداد خود بر دشمنانش که از دین او بیرون رفته اند، پیروز گرداند و در رسانیدن به کسانی که اطمینان به آنان داری به طرزی که إن شاء اللّه می نویسم عمل کن.

هر چند ما در جایی منزل کرده ایم، که از محلّ سکونت ستمگران دور است و این هم بعلّتی است که خداوند صلاح ما و شیعیان با ایمان ما را تا زمانی که دولت دنیا از آن فاسقان می باشد در این دیده است، ولی در عین حال از اخبار و اوضاع شما کاملا آگاهیم و چیزی از آن بر ما پوشیده نمی ماند.

ما از لغزشهائی که از برخی شیعیان سر می زند از وقتی که بسیاری از آنان میل به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۱

بعضی از کارهای ناشایسته ای نموده اند که نیکان گذشته از آنان احتراز می نمودند و پیمانی که از آنان برای توجّه به خداوند و دوری از زشتی ها گرفته شده و

آن را پشت سر انـداخته انـد اطّلاع داریم، گویا آنان نمی دانند که ما در رعایت حال شـما کوتاهی نمی کنیم و یاد شـما را از خـاطر نبرده ایم، و اگر جز این بود از هر سو گرفتاری به شـما رو می آورد و دشـمنانتان، شـما را از میان می بردنـد، تقوا پیشـه سازیـد و به ما اعتماد کنیـد و چاره این فتنه و امتحان را که به شـما رو آورده است از ما بخواهیـد امتحانی که هر کس مرگش رسـیده باشـد، در آن نـابود می گردد و آن کس که به آرزوی خـود رسـیده باشـد از ورطه آن به سـلامت می رود. آن فتنه و امتحـان علامت حرکت ما و امتیاز شـما در برابر اطاعت و نافرمانی ما است، خداونـد هم نور خود را کامل می گردانـد هر چند مشرکان نخواهند.

(۱) با تقیّه خود را از دشمنان نگاهدارید و از افروختن آتش جاهلیّت پرهیز کنید.

کسانی که در این فتنه بجاهای پنهان؛ پناه نبرده و در سرزنش آن، راه پسندیده گرفته اند.

چون ماه جمادی الاولی سال جاری فرا رسـید، شـما باید از آنچه در آن ماه روی می دهد، عبرت بگیرید، و از آنچه بعد از آن واقع می شود، از خواب غفلت بیدار شوید.

عنقریب علامت آشکاری از آسـمان برای شما پدید می آید و نظیر آن در زمین نیز ظاهر می گردد که مردم را اندوهگین می کند و بوحشت می اندازد. آنگاه مردمی که از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۲

اسـلام خارج شده اند بر عراق مسلّط می گردند و به واسـطه سوء اعمال آنان أهل عراق دچار ضـیق معیشت می شوند، سـپس این رنج و زحمت با مرگ یکی از اشرار از میان می رود؛ و از مردن او پرهیزگاران خیر اندیش خشنود

می گردند، و مردمی که از اطراف عالم آرزوی حجّ بیت اللّٰه دارند، به آرزوی خود می رسند و به حجّ می روند.

هر مردی از شما باید به آنچه که بوسیله دوستی ما به آن تقرّب می جست عمل کند.

و از آنچه مقام او را پست می گرداند و خوش آیند ما نیست اجتناب نماید زیرا خداوند بطور ناگهانی انسان را برانگیخته می کند؛ آنهم در وقتی که توبه سودی بحال او ندارد و پشیمانی او را از کیفر ما نجات نمی دهد، خداوند تو را به رشد و کمال الهام بخشد و با لطف خود به رحمت واسعه اش توفیق دهد!.

نسخه توقیع به دست خطّ مبارکش که بر آن سلام باد!: (۱) این نامه ای است از ما به تو؛ ای برادر و ای ولیّ، و ای مخلص در محبّت ما، و ای پاک و یاور وفادار- خداوند با دیده ای که خواب ندارد تو را حراست فرماید- پس آن را خوب نگاهدار، و بر خطّی که مرقوم داشتیم بدان چه تعهّد نمودیم اظهار مدار و نشان کسی مده،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۳

و مفاد آن را به کسی رسان که نزد او آرام می گیری، و جماعت ایشان را سفارش کن که به خواست خدا بدان عمل کنند، و صلوات خدا بر محمّد و آل پاکش باد.

(۱) ۳۶۰- و نامه دیگری از جانب آن حضرت علیه السّلام در تاریخ پنجشنبه بیست و سوم ذو الحجّه سنه چهار صد و دوازده به او رسید، و من آن را از عبد اللّٰه- رابط در راه او- به الهام شده حقّ و دلیل او؛ استنساخ کردم.

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، سلام خدا بر تو باد! ای یاری کننده حقّ، ای

خوانـنده به سوی او با کلمه صـدق و راستی، پس ما با تو حمد و ثنای خدایی را گوییم که جز او معبودی نیست، او پروردگار مـا و پـدران نخستین مـا است، و از تو درخواست صـلوات بر پیامبر و آقا و مولایمان محمّـد خاتم الأنبیاء و بر أهل بیت پاك و طاهرش را می کنیم.

و بعد؛ ما نظر به مناجات تو نمودیم- خدا بدان سـببی که به اولیای خود بخشیده تو را حفظ فرماید و از کید دشمنانش حراست نمایـد، و حاجات ما را در مکانی که در قلّه کوه بر ایمان برپا شده برآورد- از ناحیه ای ناشـناس با گذر از جنگلی انبوه بزودی نزد تو آئیم، پناه به آن صحرایی بردیم که عاری از ایمان بود، و نزدیک بود فرود ما به زمینی هموار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۴

بدون بعد دهر و روزگار و تطاول زمان واقع شود و بزودی خبری از ما بتو خواهد رسـید که اوضاع را بر ایمان تجدید می کند که بوسـیله آن می توانی بفهمی راه تقرّب به ما با اعمال و کردار چیست، و خداونـد با رحمت خود تو را موفّق بدارد، پس این گونه باش- خداونـد با دیـده ای که خواب نـدارد تو را حراست فرمایـد- و خود را برای رویارویی با آن آماده کن، که در آن جا جماعتی هلاك شد که کشت باطل نمودند برای ترساندن أهل باطل، و به جهت نابودی ایشان دل أهل ایمان شاد گشت، و مجرمان بدین جهت محزون و ناراحت شدند.

(۱) و نشانه حرکت و انتقال ما از این شرّ حادثه ای است در حرم معظّم از رجس و پلیدی فردی منافق و مذموم،

که خون را به ناحق می ریزد و به عمد کید با أهل ایمان می نماید و به جهت ظلم و عدوانی که اینان می رساند به هدف خود نائل نمی شود، زیرا ما در اطراف با دعایی که از پادشاه زمین و آسمان پوشیده نیست ایشان را حفظ می کنیم، و بهمین خاطر دلهای اولیای ما آرام گرفت، و باید با کفایت به ما اعتماد کنند، هر چند این فاجعه دردناک ایشان را به وحشت انداخت، و عاقبت با زیبایی صنع خداوند سبحان برای ایشان پسندیده خواهد بود بشرط آنکه از گناهان ممنوع و نهی شده اجتناب ورزند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۵

(۱) و ما با تو ای دوست مخلص که در راه ما با ظالمان مجاهده می کنی عهد می بندیم، و امیدوارم خداوند تو را همان گونه که گذشتگان از اولیای صالح ما را یاری کرد تو را با نصرت خود تأیید فرماید، زیرا هر که برای خداوند رعایت حال برادران دینی خود را بنماید، و حقوق الهی را به مستحقّانش پرداخت نماید، چنین فردی از فتنه و گرفتاری آینده و رنج و زحمت تاریک و مشرف آن در امان خواهد بود، و هر کدامشان نسبت به نعمای الهی- که عاریت او است- بخل ورزد؛ همانها که امر به صله آنها نموده، یک چنین فردی در دنیا و آخرت قرین خسران و زیان خواهد بود، و چنانچه شیعیان ما- خدا به طاعت خود موفّقشان بدارد- قلباً در وفای به عهدشان اجتماع می شدند نه تنها سعادت لقای ما از ایشان به تأخیر نمی افتاد، که سعادت مشاهده ما با شتاب بدیشان می رسید و اینها همه در پرتو شناخت کامل ما و

صداقت محض نسبت بما می باشد، بنا بر این هیچ چیز ما را از ایشان محبوس نمی دارد جز اخباری که از ایشان بما می رسد و ما را مکروه و ناراحت می سازد و از ایشان انتظار نـداریم، و تنها از خدا باید یاری خواست و او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است، و صلوات و سلام خداوند بر آقا و سرورمان؛ بشیر و نذیر؛ محمّد و آل پاکش باد!.

و در حلول ماه شوّال در سال چهار صد و دوازده [هجری] این نامه کتابت شد:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۶

نسـخه توقیع به دست مبارک آن حضرت علیه السّلام: این نامه ما به جانب تو است، ای دوست الهام شده حقّ تعالی، و به املاء و خطّ فرد ثقه و مطمئن ما می باشد، پس آن را از همه مخفی دار، و آن را تا کن و یک نسـخه از آن تهیّه کن تا آن را به دید یکی از اولیای ما- خداوند همه اشان را مشمول برکت و دعای ما فرماید- که از امانتداری او مطمئنّی به خواست خدا برسان.

و الحمد للّه، و درود بر سرورمان محمّد و آل پاکش باد!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۷

«احتجاج شیخ مفید أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن محمّد بن نعمان رضی اللّه عنه»

«احتجاج شیخ مفید أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن محمّد بن نعمان رضی اللّه عنه»

(۱) ۳۶۱- این ماجرا را شـیخ أبو علیّ حسن بن معمّر در سال ۴۲۳ هجری از شـیخ مفید نقل می کند که گفته است: در خواب دیـدم که در راهی گـذر می کردم و مردم بسـیاری گرداگرد هم بودنـد. گفتم این چیست؟ گفتند: این حلقه ای است در گرد مردی که موعظه می کند. گفتم: آن مرد کیست؟ گفتند: عمر بن

خطّاب است.

پیش رفته و مردم را کنار زدم و درون حلقه درآمـدم بناگاه مردی را دیـدم برای مردم سـخنرانی می کند در باره چیزی که من نفهمیـدم و سـخنش را بریـده و گفتم: ای شـیخ بمن بگو کلمه: «ثـانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ» «۱» چه دلالتی به فضیلت أبو بکر دارد؟

گفت: دلالت آن به فضل أبو بکر از شش راه است:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۸

(۱) أوّل اینکه: خدا پیغمبرش را یاد کرده و أبو بکر را با او آورده و «دوم» او خوانده و فرموده: «ثانِیَ اثْنَیْنِ» (دوم دو تا).

و دوم: شرح داده که هر دو تن در یک جا بودند و به یک دیگر الفت داشتند که فرموده:

«إِذْ هُما فِی الْغارِ» (وقتی که هر دو در غار بودند).

سوم: او را به پیغمبر بسته که در صحبت آن حضرت بوده تا آنان را همرتبه کرده باشد که فرموده: «إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ» (چون که به همراه خود گفت).

چهارم: از این رو که گزارش داده از مهرورزی پیغمبر بدو برای موقعیتی که نزد او داشته و فرموده: «لا تَحْزَنْ» (اندوه مخور).

پنجم: اعلام به اینکه بـدو خبر داده راسـتش خـدا بهمراه ما است، برابر هم و یار آنان است و دفاع کن از هر دوشان و فرموده: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» (براستی که خداوند بهمراه ما است).

و ششم: گزارش داده از نزول سکینه بر أبو بکر، زیرا پیغمبر که هرگز جدا از سکینه نبوده و فرموده: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ».

و این شـش مقام است در آیه که دلالت دارنـد بر فضل أبو بکر در آیه غار که تو و دیگران را امکان دست یافتن بـدانها نبوده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۹

(۱) شیخ مفید رحمه اللّه گفته: من بدو گفتم: سخن خود را پروراندی و شرح آن به نهایت رساندی تا آنجا که هیچ آفریده ای نتواند حجّت فضل یارت را بر آن افزاید جز اینکه من بیاری خدا و توفیق او آنچه را آوردی چون خاکستری در برابر باد سخت بر باد خواهم داد.

امّا اینکه گفتی خداوند ذکر پیغمبر نموده و أبو بکر را دومی آن حضرت شمرده هیچ فضلی از آن مستفاد نمی شود زیرا گزارشی است از «شمار» و «تعداد». بجان خودم سوگند که آنان با هم دو تا بودند و ما می دانیم یک مؤمن و یک کافر با هم دو تا باشند چنانچه یک مؤمن و یک مؤمن هم در شمار «دو تا» باشند، پس در ذکر شماره برای تو فائده ای نباشد که مورد اعتماد گردد و اثبات فضل نماید.

و امّا اینکه گفتی آنان را به اجتماع در یک جا وصف کرده؛ مانند همان جمع در شمار است، زیرا در یک مکان بسا که مؤمن و کافر گرد هم آیند چنانچه در شمار، مؤمن و کافر با هم رده می شوند و نیز مسجد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله شریفتر از غار است و در آن مؤمن و منافق و کافر هم با هم گرد می آمدند و در این باره است قول خدای تعالی: «پس کافران «۱» را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۰

چیست که به تو چشم دوخته و به سویت شتابانند، از راست و از چپ گروه گروه- معارج: ۳۶ و ۳۵».

(۱) و نیز کشتی نوح مجمع پیغمبر و شیطان و چهارپایان بود و روشن است که اجتماع در

یک جا دلالت ندارد بر فضلی که تو دعوی کردی و این دو وجه فضیلت باطل شدند.

امّا اینکه گفتی وابستگی أبو بکر را به ذکر صحبت و همدمی با پیغمبر از دو فضل نخست سست تر است، زیرا صحبت و همدمی هم می تواند میان مؤمن و کافر باشد، و دلیل بر آن قول خداوند عزّ و جلّ است: «یارش که با او گفت و شنود می کرد گفت: آیا به آن که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید و آنگاه مردی راست بالا و تمام اندام کرد کافرشده ای؟!- کهف: ۳۶».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۱

(۱) و نیز صاحب و همدم در باره همدمی خردمند با چهارپا گفته می شود و دلیلش گفته مردم عرب زبانست که الاغ را صاحب آدمی خواندند و گفتند:

حمار که با حمار باشد بارکش است، چون تو با او تنها شوی چه بد صاحبی باشد.

و نیز بی جانی را با موجود زنده صاحب نامیده اند، مثلًا قول شاعر در باره شمشیر:

بدیدار هند رفتم پس از کناره گیری از او، به همراهم صاحب و یاری بود بی زبان.

مقصودش از صاحب بی زبان شمشیر است و چون که صاحب به همراهی مؤمن و کافر و خردمند و چهار پا و حیوان و جماد گفته شده هیچ حجّتی برای یار تو در آن نباشد.

و امّا اینکه گفتی به او فرموده: «اندوه مخور» این خود و بال و کاستی او است و دلیل بر خطای او، زیرا دلالت بر نهی او دارد از اندوه خوردن چون صیغه نهی آورده که «لا تفعل» است و این اندوه خوری أبو بکر یا طاعت بوده یا گناه، اگر طاعت بوده که پیغمبر از

طاعت نهى نمى كرد بلكه بدان فرمان مى داد و دعوت مى كرد و اگر گناه بوده نهى از آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۲

درست باشد و آيات و دليلى نيامده كه أبو بكر امتثال كرده باشد و از اندوه خورى كناره كرده باشد.

(۱) و امّا اينكه فرمود: «خدا همراه ما است» راستش پيغمبر به او اعلام كرده كه خدا همراه من است و مرا يارى كند و از خودش بلفظ جمع تعبير كرده؛ چنان كه خدا فرموده:

«ما خودمان فرو فرستاديم ذكر (قرآن) را و براستى كه ما برايش نگهبانيم- حجر: ۹».

و گفته اند كه أبو بكر گفته: اى رسول خدا اندوه من براى برادرت علىّ بن أبى طالب است كه چه شود او را (زيرا در همان شب كه آن حضرت با أبو بكر از مكّه بيرون رفته و در غار مخفى شدند حضرت أمير عليه السّلام در بستر آن حضرت خوابيده بود كه نقطه هجوم چندين مرد شمشير زن قريش بود) و پيغمبر در جوابش فرمود: «براستى كه خدا با ما است» يعنى با من و برادرم علىّ بن أبى طالب عليهما السّلام.

و امّا اينكه گفتى «سكينه بر أبو بكر فرود آمده» اين خلاف قرآنست زيرا آنكه بر او سكينه فرود شده همانست كه خدا او را با لشكريانش تأييد كرده و دنبال «أنزل السّكينه» فرموده: «وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» و اگر بر أبو بكر سكينه فرود آمده باشد بايد او مؤيّد بلشكريان خدا شده باشد و اين كلمه پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله را از مقام و جايگاه پيغمبرى بيرون برد و اگر اينجا را به سود صاحبت نگفته مى گذاشتى برايش بهتر بود

زیرا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۳

خدا در دو جای قرآن بنزول سکینه بر پیغمبر خود تصریح کرده که همراهش مؤمنان بودند و آنان را هم با آن حضرت در این فضیلت شریک کرده و در یکی از آنان فرموده:

«آنگاه خداوند آرامش و سکینه خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهیانی که آنان را نمی دیدند فرو فرستاد- توبه: ۲۶».

(۱) و در جای دیگر فرموده: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو آورد و سخن پرهیزگاری را با آنان همراه داشت- فتح: ۲۶».

و چون آن حضرت در غار بود نزول سکینه را خاصّ او فرمود که: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر او فرو فرستاد- الآیه» اگر همراه آن حضرت مؤمنی بود او را هم شریک می کرد در نزول سکینه، چنان که در موارد گذشته مؤمنان را با او شریک کرده برای اینکه همراه او بودند و اخراج أبو بکر از نزول سکینه دلیل است بر اخراج او از ایمان و الحمد للّه.

شیخ مفید گفته: عمر بن خطّاب در پاسخ من حیران ماند و نتوانست جوابی بدهد و مردم پراکنده شدند و من هم از خواب بیدار شدم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۴

«احتجاج علم الهدی سیّد بزرگوار مرتضی «۱»- رضی اللّه عنه و أرضاه-» «بر أبو العلاء المعرّی در پاسخ به پرسشهای مرموزانه او»

«احتجاج علم الهدی سیّد بزرگوار مرتضی «۱»- رضی اللّه عنه و أرضاه-» «بر أبو العلاء المعرّی در پاسخ به پرسشهای مرموزانه او»

(۱) ۳۶۲- أبو العلاء المعرّی «۲» بر سیّد مرتضی قدّس سرّه وارد شده و گفت: ای سیّد! نظر شما در باره کلّ چیست؟ سیّد: نظر شما در باره جزء چیست؟ أبو العلاء: نظر شما در باره

الاحتجاج، ج ۲، ص:

«شعری» «۱» چیست؟ سیّد: نظر شما در باره «تدویر» چیست؟ أبو العلاء: شما در عدم انتهاء چه عقیده ای دارید؟ سیّد: نظر شما در باره «تحیّز» و «ناعوره» «۲» (چرخ) چیست؟

أبو العلاء: شما در باره هفت چه عقیده ای دارید؟ سیّد: نظر شما در زاید برّیّ (نموّکننده خشکی) بر هفت چیست؟ أبو العلاء: نظر شما در باره چهار چیست؟ سیّد: شما در باره یک و دو چه عقیده ای دارید؟ أبو العلاء: شما در باره مؤثّر چه نظری دارید؟ سیّد: شما در باره مؤثّرات چه عقیده ای دارید؟ أبو العلاء: نظر شما در باره دو چیز نحس چیست؟ سیّد: نظر شما در باره دو چیز سعد چیست؟ با این جواب أبو العلاء مبهوت شد. راوی گوید: سیّد به او گفت: بدان که «هر ملحدی؛ ملهد است». أبو العلاء گفت: این را از کجا اخذ کرده ای؟

سیّد گفت: از این آیه: «ای پسرک من، به خدا انباز مگیر، که انباز گرفتن هر آینه ظلم بزرگی است- لقمان: ۱۳».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۶

(۱) با شنیدن این کلام؛ أبو العلاء برخاسته و خارج شد، پس سیّد قدّس سرّه گفت: آن مرد از نزد ما غائب شد و پس از این دیگر ما را نخواهد دید.

فردی از سیّد خواستار شرح آن رموز و اشارات شد، پس سیّد گفت:

او از من در باره کلّ پرسید، و به اعتقاد او کلّ قدیم است، و در این باره اشاره به عالمی بنام «عالم کبیر» می کند، پس در آن جویای نظر من شد و خود اراده کرده بود که آن قدیم است.

پس من نیز او را در این پرسش این گونه پاسخ دادم که: نظر تو

در باره جزء چیست؟ زیرا نزد ایشان «جزء» محدث و پدیده بوده و آن از عالم کبیر تولّد یافته و این جزء نزد ایشان همان عالم صغیر است، و مراد من از این پرسش این بود که اگر صحّت محدث و پدیده بودن این عالم ثابت شود، پس این جواب همان است که بدان اشاره کرده یعنی اگر محدث باشد آن (عالم کبیر) نیز محدث خواهد بود، زیرا این عالم بنا بر نظر خود او از جنس همان عالم کبیر است، و چیز واحد نمی شود مقداری از آن قدیم باشد و مقداری از آن جدید، پس او با این پرسش من سکوت کرد.

و امّا شعری؛ قصد داشت بگوید که آن از ستارگان سیّاره نیست.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۷

(۱) پس من پرسیدم: نظر تو در باره تدویر چیست؟ خواستم بفهمانم که فلك در تدویر و گردش و دوران است، پس شعری هیچ قدح و ضرری در این زمینه ندارد.

و امّا عدم انتهاء، قصد او این بود که بگوید: عالم پایان پذیر نیست زیرا قدیم است.

پس من به او اعلام نمودم که تحیّز و تدویر در نزد من صحیح می باشد و این هر دو دلالت بر انتهای عالم دارد.

و امّا هفتی که أبو العلاء بیان کرده، قصدش «ستارگان هفتگانه سیّارات» بود زیرا آنها نزد ایشان احکامی دارد، پس من گفتم: کلام شما باطل است زیرا که مدار اینها بر زاید برّی است که در او تحکّم است و این حکم منوط و مربوط است به این ستارگان سیّارات هفتگانه که در نزد اینان: زهره و مشتری و مریخ، و عطارد، و خورشید، و ماه، و زحل

است نيست چنان كه در محلّ و مكان خود مذكور است.

و امّا مراد او از گفتن «چهار» طبايع چهارگانه بود.

پس من در پاسخ او گفتم: نظر تو در باره طبيعت واحده ناريه چيست كه از آن جاندارى متولّد گردد كه پوست آن دستهاى مردمان را بدبوى و متعفّن گرداند سپس آن پوست را در آتش اندازند بوى بد و زننده آن مى سوزد، و پوست صحيح و سالم باقى

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۸

مى ماند، زيرا خداى تعالى جاندار را بر طبيعت آتش آفريده، و آتش؛ آتش را نمى سوزاند، و اين بعيد نيست كه خداوند از برف نيز كرم هاى بسيار خلق و آشكار ساخته و آن بر طبيعتى واحد است، و آب نيز در دريا بر دو طبيعت است، از آن موجوداتى مانند ماهى و غورباغه و مار و لاك پشت و غير آن تولّد مى يابند، و نزد أبو العلاء حيات و زندگانى تنها در پرتو طبايع چهارگانه بدست مى آيد، و اين مطالبى كه گفتم ناقض عقيده او است.

(۱) و امّا با پرسش از «مؤثّر» قصد «زحل» را نموده بود.

پس من پرسيدم: نظر تو در باره تمام مؤثّرها چيست، و قصد من از اين پرسش آن بود كه اگر مى گفت همه- اعمّ از حادث و قديم- مؤثّراتند پس مؤثّر قديم چگونه مؤثّر در امر حادث باشد؟! و امّا قصد او از گفتن: دو نحس؛ اين بود كه آن دو از ستارگان سيّاره اند كه هر گاه با هم اجتماع كنند از ميانشان سعد و خوشبختى رخت بربندد.

پرسيدم: نظر تو در باره دو سعد چيست؟ وقتى اجتماع مى كنند نحس از ميانشان مى رود، اين حكمى است كه خداوند آن را

باطل داشته تا بیننده دریابد که احکام تعلّقی به مسخّرات ندارند، زیرا هر شاهدی گواهی می دهد که هر گاه عسل و شکر را با هم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۹

آمیزند از آن معجون؛ هرگز دو میوه تلخ حاصل نخواهد شد، و دو میوه تلخ نیز در صورت اجتماع تبدیل به شکر و شیره انگور نخواهد شد، و این دلیلی بر بطلان عقیده ایشان است.

(۱) و امّا اینکه گفتم: «هر ملحدی؛ ملهد است» قصدم گفتن این جمله بود که: «هر فرد مشرکی ظالم است»، زیرا در لغت این گونه آمده است که: «فرد ملحد کسی است که از مسائل دینی عدول و کوتاهی کرده باشد»، و «فرد ملهد همان ستمکار است»، این را أبو العلاء نیک دریافت پس پرسید: بگو ببینم دلیل علمی آن چیست، پس من نیز این آیه را تلاوت نمودم: «ای پسرک من، به خدا انباز مگیر، که انباز گرفتن هر آینه ظلم بزرگی است- لقمان: ۱۳».

و نیز گفته شده: أبو العلاء هنگام خروج از عراق در باره شخصیت سیّد مرتضی رضی اللَّه سؤال شد، پس با سرودن این دو بیت حرف خود را زد:

ای پرسنده ای که نزد من آمده ای که از او بپرسی، این را بدان که او مردی عاری از هر عیب است! اگر نزد او حاضر شوی همه مردم را در یک مرد، همه دهر را در ساعتی، و همه زمین را در سرائی خواهی یافت!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۰

«احتجاج سیّد رضی اللَّه عنه در تفضیل و تقدیم ائمّه علیهم السّلام بر همگان جز پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله» «به شیوه ای بی سابقه در رساله ای بنام:» «رساله باهره در فضل عترت طاهره»

«احتجاج سیّد رضی اللَّه عنه در تفضیل و تقدیم ائمّه علیهم السّلام بر همگان جز پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله» «به شیوه ای بی سابقه در رساله ای بنام:» «رساله باهره

(۱) ۳۶۳- گوید: و از جمله مطالبی که مؤیّد تقدیم و تفضیل ایشان بر سایر مردمان می باشد این است که: بدرستی خدای تعالی ما را راهنمایی فرموده که شناخت اینان مانند معرفت به حضرت حقّ است، چرا که آن شناخت عبارت از ایمان و اسلام است، و اینکه جهل بدیشان و تردید در باره آنان همچون جهل و تردید نسبت به حضرت حقّ تعالی است، چرا که آن منتهی به کفر و خروج از ایمان می باشد، و این منزلت را هیچ بنی بشری جز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ندارد، و پس از آن حضرت؛ برای أمیر المؤمنین و ائمّه از فرزندان او- بر تمامشان سلام باد- می باشد، زیرا معرفت به نبوّت انبیای گذشته؛ از آدم گرفته تا حضرت عیسی علیهما السّلام بر ما واجب نیست، و به هیچ کدام از تکالیف ما تعلّق ندارد، و تنها قرآن به اینکه نام افرادی را با عنوان انبیای گذشته آورده و ما نیز بدانها معرفت یافتیم فقط برای تصدیق کتاب خدا بود، و گر نه هیچ دلیلی بر وجوب معرفت ما بدیشان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۱

نیست، و به هیچ کدام از تکالیف ما تعلّق ندارد.

(۱) و این مطلب برای ما باقی مانده که دلائل اثبات ادّعای خود را بیان کنیم.

از دلائلی که ثابت می کند معرفت به امامت افرادی که گفتیم از جمله ایمان است و اخلال در آن کفر و بازگشت از ایمان، و این بدون هیچ اختلافی به اجماع شیعه امامیّه رسیده، و اجماع اینان حجّت است، چرا که سخنان فردی که حجّت است و معصوم که هر عقل

و انـدیشه ای در هر دوره و زمـانه ای دلالـت بر وجود آن می کنـد، و بر این طریق در جای جای کتاب دلیل آوردیم، و پاسـخ بدانها را بطور کامل در مجموعه «پاسخ به مسائل تبانیات» «۱» در کتاب «نصره ما انفردت به الشّیعه الإمامیّه من المسائل الفقهیّه» «۲» بطور مخصوص بیان نمودیم، زیرا این کتاب مبتنی بر صحّت همین اصل می باشد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۲

(۱) و امکـان دارد اسـتدلال بر وجوب معرفت به ایشـان علیهم السّـلام به اجمـاع امّت؛ افزون از آنچه ما از اجماع امامیّه نمودیم بشود.

و این بـدان خاطر است که تمام شافعی مـذهبان معتقدند که صـلوات فرسـتادن در تشـهّد آخر نماز فریضه ای واجب و یکی از ارکان نماز است، و در صورت هر گونه نقص و اخلال در آن نماز باطل می شود، و غالب آنان معتقدند: صـلوات فرستادن در این تشهّد بر آل پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در وجوب و لزوم و وقوف اجزاء صلوات بر آنان همچون صلوات بر پیامبر است.

و بـاقی اینـان معتقدنـد که صـلوات بر آل عملی مسـتحبّی است نه واجب، پس بنـا بر قول نخست بر نمـازگزار معرفت بـدیشان واجب است از آنجا که صلوات فرستادن بر اینان بر او واجب می باشد، زیرا صلوات بر آنان فرع بر معرفت بدیشان می باشد، و هر که معتقد به مستحبّی بودنش دارد پس آن از جمله اعمال عبادی است، هر چند مسنون و مستحبّ باشد، و رعایت و تعبّد به آن اقتضای تعبّد به آن چیزی را می کند که جز با معرفت و شناخت به کمال نمی رسد.

و غیر از شافعی مذهبان هیچ کس منکر این مطلب نیست که صلوات

بر پیامبر و آل

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۳

او در تشهّد مستحبّ است، با این حال دیگر جای چه شبهه و شکّی می ماند که این حضرات صلّی اللَّه علیه و آله افضل و اجلّ مردمند، و اینکه ذکر و یادشان در نماز واجب است، و نزد غالب افراد امّت از شیعیان امامیّه، و جمهور شافعی مذهبان: نماز با ترک صلوات بر آنان باطل می شود. و آیا مانند این فضیلت برای مخلوقی جز آنان هست یا از اینان تعدّی می کند؟! (۱) و از جمله مواردی که می شود بر آن استدلال نمود این است که خدای تعالی بر تمام قلوب و دلها الهام فرموده و نهال تعظیم شأن و اجلال قدر و مرتبه آنان را در جان همه- با اختلاف عقیده و کیش و مذهبشان- نشانده، و آنچه این گروه بزرگ با داشتن عقیده و مذهب مختلف و گوناگون بر آن متّفق القول شده اند همتای اجماع ایشان بر تعظیم و بزرگداشت همان گروهی است که یاد کردم، زیرا بیشترین ایشان قبور مقدّس آن حضرات را زیارت می کنند و از اقصی نقاط دنیا قصد مشاهد و محلّ دفن آنان را می کنند؛ همان مواضعی که برای نمازگزاردن و حلول در آنجا مشخّص و معیّن شده، و در این راه اموال بسیاری را خرج می کنند، و عمر زیادی را صرف می نمایند.

همچنین تعداد بسیاری که از شمار خارجند به من خبر داده اند که أهل نیشابور

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۴

و دیگر موالیان آن حضرات در شهرهای دیگر؛ (۱) در هر سال به قصد شهر طوس برای زیارت حضرت رضا علیه السّلام از شهرهای خود با آنچنان کاروانهای بزرگی خارج می شوند که جز با

کاروانهـای سـفر به بیت اللّه الحرام قابـل قیـاس نیست، اینها همه با توجّه به انحراف و عـدولی است که از أهل خراسان در این جهت معروف است، و نیست این تسـخیر دلهـای سـخت و عطوفت و الفت این امّت نـاپخته جز خـارق عـادت و معجزه و امری خـارج از امور مـألوف، و گر نه چه چیز این مخـالفینی که از اینان دوری می کردنـد را بـدین کیش و آئین حمل می کنـد؟! و سرگرم آن شده و بامدادان بدان جا روند و در آن مشاهد از خدای تعالی طلب روزی، و حلّ مشکلات می نمایند و به برکات آنجا درخواست حاجت و دفع بلیّات می کنند، و احوال ظاهر نه دلالتی بر وجوب آن دارد و نه اقتضا می نماید و نه نیازی بدان دارد، و گر نه این عمـل را در بـاره معتقـدات خودشـان می کردنـد، حـال اینکه بیشتر ایشـان اعتقاد به امامت و فرض طاعت او دارند، و اینکه او در دیانت موافق و مساعد ایشان است نه مخالف و معاند، و از محالات است که اینان این کار را برای اعراض دنیایی انجام داده باشند، زیرا دنیا نزد غیر این طائفه فراهم و موجود، و نزد اینان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۵

مفقـود است، (۱) و ایـن عمـل از ایشـان نـه برای تقیّـه است و نه برای سـالم مانـدن، چرا که عمـل تقیّه در مـورد اینـان است نه خودشان، و نه برای خوف است و نه به جهت سـلطه، و هر خوف و ترسـی تنها از خود آنان است، در این میان هیچ دلیلی باقی نمی ماند جز داعی دین (خواننده به سوی دین)، و این امر غریب و شگفت انگیزی است

که در مانند آن هیچ چیزی جز مشیّت و خواست خداوند نفوذ ندارد، و نیرو و قدرت قادر قهّاری که هر مشکلی را از میان بر می دارد، و همه سر تعظیم به خواست و فرمان او می دارند.

و کسی که متوجّه این مزیّت نشده یا خود را به نفهمی می زند یا دیده فرو می بندد با اینکه آن را می بیند شایسته نیست بگوید: دلیل تعظیم مردم غیر شیعی برای این افراد آن طور نیست که شما بدان بالیده اید و آن را بزرگ داشته و خارق عادت و خروج از مسائل طبیعی می دانید، بلکه مطلب این است که چون این حضرات از عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هستند و هر که خود پیامبر را بزرگ می دارد ناچار باید عترت و أهل بیت آن حضرت را نیز تعظیم و تکریم نماید، و چون زهد و ترک دنیا و عفّت و علم نیز به مسأله عترت اضافه شود بر اجلال و بزرگداشت این حضرات به جهت زیاد شدن اسباب می افزاید.

و پاسخ به این شبهه ضعیف: این است که دیگر از اقوام ایشان علیهم السّلام در نسب و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۶

حسب (۱) و قرابت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در صفاتی که بر شمردی با آن حضرات شریک و همتایند و هر کدام خصوصیاتی مانند: عبادات ظاهری و زهد و علائمی زیبا و ویژگیهای نیک و خوبی دارند، اعمّ از فرزندان پدرانشان و از فرزندان عمویشان عبّاس، با این حال ما هیچ اجماعی در بزرگداشت اینان و زیارت قبورشان و طلب شفاعت از ایشان را ندیدیم، و نه درخواست دفع بلیّات و بیماریها، و ما هیچ

محلّ زیارتی را در این اشتراک معاینه نکردیم، در غیر این صورت کدامیک از افراد این عترت در اعظام و اجلال به پای شخصیتهایی مانند حضرات باقر و صادق و کاظم و رضا- صلوات اللّه علیهم أجمعین- می رسند، و اینکه جدای جماعتی از صالحان عترت و زاهدانشان که مورد تعظیم فرقه ای از امّت و مورد اعراض گروهی دیگرند، همان گروهی که مورد تعظیم و احترام و تقدیم می باشند هرگز در اعظام و اجلال بپای آن حضراتی نمی رسند که در ابتدا یادشان نمودم، و اگر نبود که تفصیل این مطلب ملحوظ و معلوم است حتماً آن را با تمام طول و تفسیرش شرح می دادم، و تمام آنان که به کنایه گفتم نام می بردم، بنا بر این ما میان هر معظّم و مقدّمی از عترت را نظر انداختیم، تا دانسته شود آن مطالبی که گفتیم تماماً حقّ واضح

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۷

است و جز آن همه و همه باطل و معیوب می باشد.

(۱) و بعد؛ بطور ضروری پر واضح است که حضرات باقر و صادق علیهما السّلام و امامان بعدی از فرزندان آن دو علیهم السّلام در دیانت و اعتقاد و فتوا به حلال و حرام دقیقاً خلاف مذاهب مخالف امامیّه بودند، و اگر شکّی در هر مورد این مطالب باشد هیچ شکّ و شبهه ای بر فرد منصف باقی نمی ماند که اینان بر عقیده و مذهب فرقه های مختلف نبودند همان فرقی که در تعظیم آن حضرات متّفق القول بودند و بواسطه آنان به خداوند تقرّب می جستند، با این وجود دیگر چگونه جای اعتراض شکّ و تردیدی در آنچه گفتیم باقی می ماند؟! و این مطلب ضرورتاً معلوم است

که مشایخ و بزرگان شیعه امامیّه و گذشتگانشان در آن دوره از خواصّ و أصحاب حضرات باقر و صادق علیه السّلام و همراه و مصاحب آن دو بودند، و تمام عقایدشان را از ایشان گرفته و ملازم و متمسّک به آنان بودند، و تمام عقائد و دین اینان را اظهار می داشتند که یا مورد تصحیح آن حضرات قرار می گرفت یا ردّ می شد همه و همه را از آن بزرگواران اخذ و دریافت می داشتند، پس چنانچه آنان از آن مشایخ راضی نبودند و اقرار بدیشان نداشتند بطور قطع نسبت این مذاهب را بر ایشان ردّ می کردند، و از تمامشان اظهار برائت کرده و رهایشان می ساختند، و هر گونه مواصله و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۸

مجالست و ملازمت و موالات و مصافات و مدح و ثنا را میان خود و ایشان نفی می فرمودند، و همه را تبدیل به سرزنش و مذمّت و برائت و عداوت می ساختند، پس چنانچه آن حضرات به این مذاهب هیچ اعتقاد و رضایتی نداشتند حتماً برای ما بیان داشته و توضیح می دادند، و اگر برای این مطالب همین یک دلیل نبود همان بسنده می کرد و بی نیاز می ساخت.

(۱) و چگونه دل فرد عاقل به این مطلب خوش می شود یا در مسائل دین جایز می شمرد که آدمی دیگری را- که خود را حقّ و باقی را باطل می داند- تعظیم داشته و بزرگ بدارد؛ سپس در تعظیم و احترام پا را فراتر نهاده و آن را به کمال رساند، و آیا مانند یک همچنین مسأله ای پیش آمده است؟ یا سنّت و آدابی بر آن گذشته است؟ آیا نمی بینید که شیعیان امامیّه هیچ توجّهی به مخالفین خود

از عترت نمی کنند، و التفاتی به منحرفین از جادّه دیانت و طریق روشن ولایت نمی دارند، و ذرّه ای مدح و تعظیم بدو عطا نمی کنند، تا چه رسد به افراط در تعریف و تعظیم، بلکه اظهار برائت کرده و با او دشمنی می کنند، و کار او را در تمام احکام مطابق با فردی قرار می دهند که هیچ نسب و حسب و خویشی و علقه ای ندارد، و این مطلب دیده را باز می سازد که خدای تعالی در مورد این جماعت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۹

معجزه و خارق عادتی فرموده و طبیعت و نهاد را تغییر داده تا بزرگی منزلت و شرافت مرتبت ایشان را بخوبی بیان فرماید، و این فضیلتی افزون بر فضائل دیگر، و زیادتی بر تمام خصائص و مناقب است، و همین مطلب در بیان برهانی آشکار و میزانی برتر و بالاتر کفایت می کند، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

[مؤلّف کتاب رحمه اللَّه گوید:] این کتاب را با سخنان سیّد علم الهدی رضی اللَّه عنه به پایان بردم، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، و صلوات و سلام بر بهترین خلق خدا محمّد و آل پاک و طاهر و معصومش باد، خدا برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است

با شکر و سپاس از درگاه احدیّت ترجمه این کتاب شریف را در تاریخ دوازدهم رمضان المبارک ۱۴۲۳ هجری قمری مطابق با یک شنبه، بیست و ششم آذر ماه ۱۳۸۱ شمسی به پایان رساندم، امید که این آخرین خدمت من نباشد و تا آخرین لحظه عمر برای آثار أهل بیت عصمت و طهارت- علیهم السّلام- خدمت کنم. آمین یا ربّ العالمین. بهراد جعفری.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹